
جامع المقدمات

جامع المقدمات

جلد دوم

با تصحیح و تعلیقه

مرحوم استاد علامه مدرس افغانی

قدس سره



مؤسسهٔ انتشارات هجرت



مؤسسهٔ انتشارات هجرت

قم، خیابان شهدا، کوچهٔ ۱۹، پلاک ۱۶

صندوق پستی ۱۹۳، تلفن ۷۴۲۴۵۹، فاکس ۷۴۰۸۷۷

جامع المقدّمات (جلد دوّم)

با تصحیح و تعلیقهٔ مرحوم استاد علاّمه مدرّس افغانی (ره)

چاپ هشتم / پاییز ۱۳۷۵

چاپخانه / ستاره قم

قطع وزیری / ۶۰۸ صفحه

تیراژ / ۵۰۰۰ دوره


بسم الله الرحمن الرحيم



كتاب الكبرى

في المنطق





بدانکه آدمی[1] را قوه‌ئی است دراکه[2] که منقش گردد در وی صور[3] اشیاء[4]

---

۱. بدانکه آدمی مرکب است از روح و بدن و حکما اختلاف کرده‌اند در معنی روح واصح اقوال آن است که روح آن جوهری است مجرد که تعلق دارد ببدن از روی تدبیر و تصرف و مراد از جوهر آن است که اگر در خارج یافت شود نه در موضوع باشد و مراد از موضوع آن است که محصل و مقوم ماحلّ فیه واقع شود و مراد از مجرد آن است که تقسیم او به عرض و طول و عمق میسر نشود و عرض آن است که اگر یافت شود در خارج در موضوع باشد و این نفس ناطقهٔ آدمی را که روحش است دو قوت است قوت نظری و قوت عملی نظری آن است که صور علمی بدو فایض گردد از مبدء فیاض و قوت عملی آن است که مربی و مدبر بدن باشد و مراد از قوهٔ دراکه قوتی است نیک دریابنده و مراد از انتقاش صور در وی حصول صورتی است در وی و آن صورتی که حاصل می شود نزد عقل آنرا علم و ادراک و صورت حاصله و تصور مطلق و مطلق تصور گویند. شرح

۲. مشبّه.

۳. وجه شبه.

٤. اداة تشبیه

چنانچه[1] در آیینه[2] لکن در آیینه حاصل نمی شود مگر صور محسوسات و در قوّهٔ مدرکهٔ انسانی حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس آنستکه یکی از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامّه و ذائقه و لامسه است، مدرک شود و معقول آنستکه یکی از اینها مدرک[3] نشود.

فصل

هر صورت که در قوّهٔ مدرکهٔ انسانی که آنرا ذهن گویند حاصل شود یا تصوّر باشد یا تصدیق زیرا که آنصورت حاصله اگر صورت نسبت چیزی است به چیزی بایجاب چنانچه گوئی زید کاتب است یا بسلب چنانکه گوئی زید کاتب نیست آن‌صورت حاصله را تصدیق[4] خوانند و اگر آن صورت حاصله

---

۱. تشبیه معقول کرده به محسوس زیرا که در قوّهٔ درّاکه حاصل می شود محسوسات و معقولات بخلافِ آیینه و در هر تشبیه چهار چیز لازم است مشبّه، مشبّه به و وجه شبه و ادوات تشبیه چنانکه در تشبیه مصنف این چهار چیز موجود است اگر کسی بحث کند که مشبه به می باید که اقوی باشد از مشبه و در اینجا برعکس است زیرا که در قوّهٔ درّاکهٔ انسانی حاصل می شود صور محسوسات و معقولات و در آیینه حاصل می شود صور محسوسات تنها بحسّ بصر پس مشبّه که قوّهٔ درّاکه است اقوی شد از مشبه به که آیینه است جواب گوئیم که مشبه به که آیینه است اقوی است از مشبّه بحسب ظهور و صورت که محسوساً مدرک می شود. شرح

۲. مشبّه به.

۳. خواه به عقل مدرک شود و خواه به یکی از حواس پنجگانه. شرح

٤. اگر کسی سؤال کند که تصوّر جزء تصدیق است و جزء شیء مقدم است بر آن شیء پس بایست که تعریف تصوّر بر تصدیق مقدّم بودی جواب گوئیم که تعریف تصدیق وجودی است یعنی حرف سلب جزء مفهوم او نیست و تعریف تصوّر عدمی است یعنی حرف سلب جزء مفهوم اوست و وجودی بر عدم مقدّم است. شرح

غیرصورت نسبت مذکوره است آنرا تصوّر[1] خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد در تصوّر و تصدیق.

فصل:

بعد[2] از این معلوم می شود که نسبت چیزی به چیزی خواه بایجاب و خواه به سلب بر سه وجه باشد یکی حملی[3] چنانکه معلوم شد در مثال مذکور

دوّم اتّصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد یا گوئی نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد

سیّم انفصالی[4] چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد یا گوئی نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی و اتّصالی و انفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد و او را حکم نیز خوانند و ادراک ماورای اینها تصوّر باشد.

فصل:

چون تصدیق ادراک نسبت چیزی بچیزی است بایجاب یا بسلب ناچار باشد او را از سه تصوّر

---

۱. تصوّر حصول صورة شیء است در نزدِ عقل بدونِ حکم، و تصدیق حصولِ صورت شیء است با حکم. شرح

۲. یعنی در باب تصدیقات. شرح

۳. قضیهٔ حملی آن است که حکم در او بثبوت شیء باشد از برایِ شیء چنانکه زید نویسنده است و این را حملیهٔ موجبه گویند یا حکم در او بنفی شیء باشد از شیء و اینرا حملیّهٔ سالبه گویند. شرح

۴. و انفصالی آن است که حکم در او به تنافیِ دو نسبت باشد. شرح

اوّل تصوّر منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند

دوّم تصوّر منسوب به که آنرا محکومٌ به خوانند.

سیّم تصوّر نسبت بین بین که آنرا نسبت حکمیّه خوانند مثلاً در تصدیق[۱] بآنکه زید قائم است ناچار باشد او را از سه تصوّر یکی تصوّر زید که محکوم علیه است دوّم تصوّر قائم که محکوم به است سیّم تصوّر نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیّه[۲] است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصوّر محکوم علیه و تصوّر محکوم به و تصوّر نسبت حکمیّه لیکن هیچکدام از این تصوّرات ثلثة در نزدِ اهلِ تحقیق[۳] جزء تصدیق نیست بلکه شرط تصدیق است.

فصل:

بدانکه تصوّر بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظر[٤]

---

۱. اگر گویند که چرا تصدیق لابد است او را از سه تصوّر جواب گوئیم زیرا که از تعریف تصدیق مفهوم می‌شود که تصوّر نسبت می باید و تصوّر نسبت فرع تصوّر منتسبین است یعنی منسوب الیه منسوب به پس در هر تصدیق سه تصوّر لازم است شرح

۲. چرا نسبت حکمیه‌اش خوانند زیرا که موردِ حکم ایجابی و سلبی است وقتی که می گوئیم زید قائم است حکم ایجابی یا سلبی نه به زید و نه بر قائم است بلکه بر نسبت میان زید و قائم است شرح

۳. اختلاف است در میان امام فخرالدین رازی و حکماء در تصدیق که آیا تصدیق بسیط است یا مرکب امام می گوید که تصدیق مرکّب است زیرا که مجموع حکم و تصوّرات ثلثة تصدیق است و حکما می گویند که تصدیق بسیط است زیرا که نفس حکم است پس تصوّرات ثلثة به مذهب امام شرط باشد و داخل و بمذهب حکما شرط باشد و خارج شرح

٤. فکر و نظر عبارت است از ترتیب تصوّرات معلومه یا تصدیقات معلومه بر جهت که حاصل شود تصوری یا تصدیقی که مجهول باشد. شرح

و فکر چون تصوّر حرارت[1] و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند آن و اینقسم را تصوّر ضروری و بدیهی خوانند.

دوّم انکه در حصول وی احتیاج باشد به نظر و فکر چون تصوّر روح[2] و ملک و جنّ و امثال آن و اینقسم را تصوّر نظری[3] و کسبی خوانند و بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که در حصول وی احتیاج بفکر و نظر نباشد چون تصدیق به آنکه آفتاب روشن است و آتش گرم است و نظایر آن

دوّم تصدیق نظری که محتاج باشد به نظر و فکر چون تصدیق بآنکه صانع موجود است و عالم حادث است و غیرآن.[4]

فصل:

بدانکه تصوّر نظری را از تصوّر ضروری و همچنین تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل می توان کرد بطریق فکر و نظر و آن عبارتست از ترتیب تصوّرات یا تصدیقات حاصله بر وجهی که مودّی شود بحصول تصوّری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصوّر حیوان را با تصوّر ناطق جمع کنی

---

۱. الحرارة کیفیّة من شانها جمع المتشاکلات و تفریق المختلفات والبرودة من شانها جمع المختلفات وتفریق المتشاکلات. شرح

۲. الرّوح جوهر مجرّد علوی یتعلق بالابدان کما یتعلق الماء بالورد والملک جوهر مجرّد علوی یتشکل باشکال مختلفة الاّ الکلب والخنزیر والجنّ جوهر مجرد سفلّی یتشکل باشکال مختلفة حتی الکلب والخنزیر. شرح

۳. نظری اش از آن جهت گویند که در او فکر و نظر است و کسبی اش از آن جهت گویند که از تصوّراتش اخذ و کسب می کنند. شرح

٤. کالتّعجب الحاصل للانسان تقول الانسان یدرک لامور غریبة وکلّ من یدرک لامور غریبة متعجّب فالأنسان متعجّب. شرح

و گوئی حیوان ناطق از اینجا تصوّر[1] انسان که حاصل نبوده باشد حاصل می‌شود و چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیّر است با تصدیق بانکه هرچه متغیّر است حادث است جمع کنی و گوئی العالَم متغیّر و کُلّ متغیّر حادث[2] از اینجا تصدیق[3] بانکه عالم حادث است حاصل می‌شود.

فصل:

بدانکه امتیاز آدمی از سایر حیوانات بآنست که وی مجهولات را از معلومات بنظر و فکر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات[4] پس بر همه کس لازم است که طریق فکر و نظر و صحّت و فساد[5] آنرا بشناسد که تا چون خواهد مجهولات تصوّری یا تصدیقی را از معلومات تصوّری یا تصدیقی بر وجه

---

۱. پس تصور نظری که انسان است حاصل شد از تصوّرات ضروری که آن حیوان و ناطق است. شرح

۲. و هم‌چنان که گوئی العالم مصنوع وکلّ مصنوع لابدّ له من صانع والصّانع مؤثّر وکلّ مؤثّر موجود فالصّانع موجود و چنانکه گفته‌اند العالم مستغن عن المؤثر وکل مستغن عن المؤثر قدیم فالعالم قدیم. س

۳. پس تصدیق نظری که آن فالعالم حادث است از تصدیقات ضروری است حاصل شد. شرح

۴. که مجهولات را از معلومات حاصل نمی‌تواند کرد. شرح

۵. زیرا که در این فکر خطا واقع می‌شود و این خطایا در مادهٔ فکر است یعنی معلوماتی که مجهولات را از او حاصل می کند مناسب مطلوب نیست و یا در صورت فکر است یعنی ترتیب بر وجه صواب نیست یعنی آنچه مقدّم می‌باید داشت مؤخّر داشته و عقل کافی نیست که تمیز کند که کدام فکر خطا است و کدام فکر صواب است زیرا که عقلا که طالب صواب و محترز از خطا هستند ایشان را خطا دست داده پس بر پنج مقدّمه محتاج شدیم که نگهدارد ذهن را از خطا آن قانون منطق است. شرح

صواب حاصل كند تواند كرد مگر آن كسانی كه مؤيّد باشند من عنداللّه بنفوس قدسيّه كه ايشان را در دانستن چيزها احتياج به نظر و فكر[1] نباشد.

فصل:

بدانكه در عرف علماء اين فنّ آن تصوّرات مرتّبه[2] كه مُوصل[3] می‌شوند به تصوّر ديگر آنرا معرّف و قول شارح خوانند و آن تصديقات مرتّبه كه موصل شوند بتصديق ديگر آنرا حجّت و دليل خوانند پس مقصود در اين فنّ دانستن معرّف[4] و حجّت بود و شكّی نيست كه معرّف و حجّت فی الحقيقة معانی اند نه الفاظ[5] مثلاً معرّف انسان معنی حيوان ناطق است نه لفظ آن و حجت و دليل حدوث عالم معانی قضايای[6] مذكوره است نه الفاظ آنها پس صاحب اين فنّ را بالذّات احتياج بالفاظ نيست ليكن چون تفهيم[7] و تفهّم معانی موقوف بالفاظ و عبارات

---

۱. بلكه علم ايشان يا بوحی است يا به الهام يا بمكاشفه. شرح

۲. اگر كسی بحث كند كه ميرسيّد شريف فرموده‌اند كه تصوّرات مرتّبه كه موصل شوند بتصوّر ديگر معرّف و قول شارح است و حال آنكه غير از اين تصوّرات مرتّبه تصوّری ديگر نيست زيرا كه معرِّف و معرَّف يكی است مثلاً تصوّرات مرتّبه كه آن حيوان ناطق است پس موصل نباشد بتصوّر ديگر جواب گوئيم كه فرق ميان معرِّف و معرَّف باجمال و تفصيل است اجمال آن است كه مجموع متصوّر شوند بيک ملاحظه و تفصيل آن است كه يک يک تصوّر شوند عليحده پس حيوان ناطق مفصّل باشد و انسان مجمل. شرح

۳. يعنی برسانند اين كس را. شرح

٤. زيرا كه مقصود از دانستن تصوّر آن تصوّر ذاتی است كه از تصوّر او شیء ديگر لازم آيد و همچنين از دانستن تصديقات آنهائی است كه از دانستن او تصديق ديگر لازم. شرح

۵. زيرا كه آنچه موصل است به مجهول تصوّری يا تصديقی معانی است نه الفاظ. شرح

٦. كه انّ العالم متغيّر الخ. شرح

۷. افاده‌واستفاده.

است از اینجهت واجب شد بروی[1] که نظر کند بحال الفاظ باعتبار دلالت آنها بر معانی.

فصل:

بدانکه دلالت بودن شیء است بحیثیّتی که ازعلم به وی لازم آیدعلم بشیء دیگر پس آن شیء اوّلرا دالّ گویند و ثانی[2] را مدلول و وضع تخصیص شیء است بشیء دیگر بر وجهی که از علم بشیء اوّل حاصل شود علم بشیء ثانی پس علم بوضع سببی[3] است از اسباب دلالت و اقسام دلالت بحکم استقراء سه است

اوّل دلالت وضعیّه[4] که وضع را در وی مدخل است و این در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات وی ودرغیرالفاظ نیز باشد چون دلالت خطوط[5] و عقود[6] و اشارات[7] و نصب[8] بر معانی[9] که از آنها مفهوم گردد.

دوّم دلالت عقلیّه که بمقتضای عقل است و این نیز در الفاظ می باشد چون

---

۱. یعنی برمنطقی.

۲. مثلاً چون دخان را دیدیم دلالت می کند بر وجود آتش در آنجا دالّ دخان است و مدلول آتش و بودن دُخان به این صفت که لازم آید از علم به وی علم بوجود آتش این دلالت است. شرح

۳. چون لفظ زید که دلالت بر ذات زید کند. شرح

٤. زیرا که دلالت را اسباب نیست، و علم بوضع سببی است از این اسباب. شرح

۵. لفظیه.

٦. ذرع

۷. ریسمان بناء.

۸. و نشانه های منصوبه در طریق

۹. و معانی آنها معلوم است. م

دلالت لفظ دَیْز مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و درغیر الفاظ باشد چون دلالت مصنوع بر وجود[1] صانع

سیّم دلالت طبعیّه که بمقتضای طبع باشد و این نیز در الفاظ یافته شود چون دلالت[2] اُح اُحْ بر درد سینه و در غیر الفاظ باشد چون دلالت حمره بر خجل و صفرت بر وجل و حرکت نبض بر صحت و فساد بدن.

فصل:

بدانکه آنچه از دلالات معتبر است دلالت لفظیّه وضعیّه است زیرا که افاده و استفاده معانی در معتاد باین طریق است و این دلالت منحصر است در مطابقت و تضّمن و التزام.

مطابقت[3] دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از این جهت که

---

۱. چون دلالت آسمان و زمین که مصنوع‌اند و دلالت می کنند بر وجود صانع که آن حق سبحانه و تعالی است. شرح

۲. و أُخْ بر وجع و آخ بر حسرت و میرسیّد شریف خلاف جمهور منطقی نموده زیرا که منطقیان بر این‌اند که دلالت طبیعیّ غیرلفظی می‌باشد چون دلالت سرعت نبض بر وجود تب و این دلالت طبیعی است زیرا که بر طبیعت چیزی وارد شده که اقتضای آن حرکت خاصّ می کند و اگر کسی سؤال کند که فهم معنی از لفظ موقوف است بر علم بوضع و علم بوضع موقوف است بر فهم معنی از لفظ یعنی وجود آن موقوفست بر وجود این و وجود این موقوفست بر وجود آن پس دور لازم می آید و دور باطل است پس علم بوضع نباشد و چون علم بوضع نباشد دلالت وضعی نباشد زیرا که علم بوضع سببی است از اسباب دلالت وضع جواب گوئیم که این مقدّمه را مسلّم نمی‌داریم که علم بوضع لفظ موقوف است بر فهم معنی از لفظ بلکه موقوف است بر فهم معنی مطلق پس تغایر میانهٔ فهمین ظاهر شد. شرح

۳. چرا مطابقت گویند زیرا که چون لفظ را گفتند و ارادهٔ تمام معنی لفظ کردند پس گویا لفظ و معنی مطابقند یعنی موافق پس از این جهت مطابقت‌اش گویند. شرح

تمام معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق.

وتضمّن[1] دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از این جهت که جزء معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها.

والتزام[2] دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود از این جهت که آن خارج لازم معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت.

فصل:

مخفی نماند که لفظ برتمام معنیٰ موضوع له خود بمجرّد وضع دلالت کند[3] و بر جزء معنی موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطهٔ آنکه فهم کلّ بی فهم جزء ممکن نیست لکن دلالت لفظ بر خارج لازم معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم آن خارج موضوع له را در ذهن باین معنی که آن خارج بحیثیّتی باشد که هرگاه[4] موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود و اگر چنین

---

۱. چرا تضمّن گویند زیرا که دلالت لفظ است بر جزء وجزء در ضمن کلّ است پس دلالت کند بر چیزی که در ضمن کلّی است پس از این تضمنّش گویند. شرح

۲. چرا التزام گویند زیرا که لفظ در این هنگام دلالت میکند بر خارجی که لازم معنی موضوع له است یعنی از او منفک نمیشود پس از این جهت آنرا التزام گویند. شرح

۳. زیرا که لفظی را که وضع کردند از برای معنی دلالت از برای آن معنی مطابقة است. س

۴. بدانکه لازم بر سه قسم است

یکی لازم وجود خارج و آن آن است که هرگاه موضوع له در خارج حاصل شود لازم نیز حاصل شود چون احتراق که لازم وجود آتش است درخارج.

دوّم لازم وجود ذهنی و آن آنست که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود همچو بَصَر که لازم معنی عمی است در ذهن نه در خارج زیرا که معنی عمی عدمی است و بصر خارج اوست

نباشد[1] آن لفظ را بر وی دلالت کلّی دائمی نباشد.

و پیش اصحاب این فنّ دلالت کلّی دائمی معتبر است و امّا پیش علماء اصُول و بیان دلالت فی الجمله کافی است پس لزوم عقلی نزد ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله بس است.

فصل:

هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی[2] نباشد آنجا دلالت مطابقت باشد بی تضمّن[3] و التزام[4] لکن دلالت تضمّن و التزام بی مطابقت صورت نپذیرد[5] زیرا که ایشان تابع وضعند و هرجا که وضع هست دلالت

سیّم لازم وجود ماهیّت است و آن آنست که هرگاه ملزوم در ذهن یا در خارج یافت شود لازم با او باشد چون زوجیت که لازم وجود اربع است خواه در ذهن و خواه در خارج و لازم وجود ذهنی معتبر است نزد منطقیان زیرا که منطقی بحث از امور عقلیّه می کند پس لزوم عقلی معتبر باشد. شرح

۱. یعنی لازم از ملزوم در ذهن منفک شود. شرح

۲. مثل همزهٔ استفهام.

۳. زیرا که تضمّن دلالت لفظ است بر جزء موضوع له وچون شی ء را جزء نباشد لفظ را بر وی دلالت تضمّن نباشد و چون شی ء را لازم و خارج نباشد دلالت لفظ بر وی بالتزام نباشد زیرا که التزام دلالت لفظ است بر خارج لازم. شرح

٤. زیرا که موضوع له جزء نداشته پس تضمّن نباشد زیرا که تضمّن دلالت لفظ است بر جزء و التزام باشدزیراکه موضوع له لازم داردوالتزام دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع له. شرح

۵. زیرا که تضمّن دلالت لفظ است بر جزء موضوع له و دلالت لفظ بر جزء موضوع له فرع دلالت لفظ است بر کلّ زیرا که لفظ از برای جزء موضوع نیست بلکه از برای کلّ موضوع است پس اگر لفظ دلالت کند بر جزء بواسطهٔ دلالت او بر کلّ است و التزام نیز دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع له و دلالت لفظ بر لازم فرع دلالت اوست بر ملزوم پس تضمّن و التزام بی مطابقت صورت پذیر نشوند. شرح

مطابقه نیز هست و اگر موضوع له لفظ بسیط بود و او را لازم ذهنی بود آنجا دلالت[۱] مطابقت و التزام بود بی تضمّن و اگر موضوع له لفظ مرکّب باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت مطابقة و تضمّن باشد بی التزام.[۲]

فصل:

لفظ را چون در تمام موضوع له خود استعمال کنند آنرا حقیقت[۳] خوانند و چون در جزء موضوع له یا درخارج موضوع له استعمال کنند آنرا مجاز[٤] خوانند و درآنجا[٥] احتیاج به قرینه باشد.

فصل:

لفظ را چون یک موضوع له باشد آنرا مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند و در هر معنی احتیاج به قرینه باشد چون لفظ عین[٦] و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد آنرا مترادفان گویند چون انسان[۷] و بشر و اگر

---

۱. مثلاً شمس وقتیکه وضع کنی او را بر جرم ضوء بر او لازم افتاده است. شرح

۲. مثلا شمس وقتیکه وضع کنی او را بر جرم وهم بر ضوء پس او را لازم ذهنی نباشد. شرح

۳. و حقیقت آن است که هر شیء در مرتبهٔ خود واقع شود. شرح

٤. زیرا که لفظی از محلّ خود تجاوز کرده. شرح

٥. زیرا که چون لفظ در موضوع له خود استعمال نشود و در غیر موضوع له استعمال شود پس آنجا قرینه باید چون لفظ شیر را که بر مرد شجاع و دلیر استعمال کنند گویند که شیر را دیدم در حمّام قرینه آن است که شیر در حمّام نمی‌شود پس معلوم شد که شیر را گویند و مرد شجاع را خواهند که غیرموضوع له است. شرح

٦. که مشترک است میانهٔ معانی متعدده پس چون گویند رأیت عَیْناً جاریة معلوم می‌شود که مراد چشمه است زیرا که معانی دیگر جاری نمی‌شود. شرح

۷. زیرا که هردو بریک معنی اند پس ردیف یکدیگر می باشند و انسان و بشر دو لفظند موضوع

هريكى را موضوع له‌عليحده باشد آنرا متباينان خوانند چون انسان و فرس.[1]

فصل:

لفظ دالّ بر معنى مطابقه بر دو قسم است مفرد و مركّب، مركّب آن باشد كه جزء لفظ وى دلالت نمايد بر جزء معنى مقصود وى و آندلالت[2] نيز مقصود باشد چون رامى[3] الحجارة و مفرد آن است كه چنين نباشد و اين چهار قسم است

اوّل آنكه لفظ جزء ندارد چون همزهٔ استفهام

دوّم آنكه جزء دارد ولكن آن جزء دلالت ندارد اصلاً چون زيد

سيّم آنكه جزء دارد و آنجزء دلالت دارد لكن بر جزء معنى مقصود دلالت ندارد چون عبدالله عَلَماً

چهارم آنكه جزء دارد و آنجزء دلالت دارد بر معنى مقصود لكن دلالتش مراد نباشد چون حيوان ناطق[4] كه علم شخص انسانى باشد.

← از براى يک معنى كه آن آدمى است. شرح

۱. زيرا كه ميانهٔ انسان فرقى هست كه موضوع له هريک عليحده است. شرح

۲. يعنى آن لفظ جزء داشته و آن جزء بر معنى دلالت داشته و اين معنى نيز مقصود باشد. شرح

۳. يعنى اندازندهٔ سنگ بر او صادق است كه جزء دارد و اين جزء دلالت بر معنى دارد و اين معنى مقصود است. شرح

٤. پس جزء او باشد زيرا كه شخص انسانى معنى حيوان ناطق است با تشخص پس حيوان ناطق را كه جزء آن ذات را خواهيم معنى حيوان ناطق مقصود باشد زيرا كه شخص انسانى مقصود است لكن اين دلالت مقصود نيست زيرا كه وقتى كه حيوان ناطق علم شد آن ذات مقصود است قطع نظر از حيوان و ناطق. شرح

فصل:

لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که اگر معنی لفظ مفرد ناتمام است یعنی صلاحیّت ندارد که محکوم‌علیه یا محکوم به شود آنرا در این فنّ ادات خوانند و در نحو حرف گویند و اگر معنی وی تمامست پس خالی از این نیست که صلاحیّت دارد که محکوم‌علیه شود یا نه اگر ندارد در این فنّ آنرا کلمه گویند و در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیّت دارد آنرا اسم گویند.

فصل:

لفظ مرکّب بر دو قسم است تامّ و غیرتام، تام آنستکه بر وی سکوت صحیح باشد یعنی چون متکلّم آنجا سکوت نماید مخاطب را انتظاری نباشد آنچنان انتظاریکه با محکوم‌علیه باشد بی‌محکوم به و با محکوم به باشد بی‌محکوم علیه و مرکّب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیّه خوانند و این عمده است در باب تصدیقات و اگر محتمل صدق و کذب نباشد آنرا انشاء خوانند خواه دلالت کند بالذّات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند بالذّات چون تمنّی و ترجّی و تعجّب و نداء و مانند آن و اینقسم از معنی انشاء در محاورات معتبر است

و غیر تامّ آنست که بر وی سکوت صحیح نباشد[1] و این قسم منقسم می شود به ترکیب تقییدی که جزء ثانی در وی قید جزء اوّل باشد خواه باضافه چون

۱. یعنی هرگاه متکلم خاموش شود مخاطب را انتظار بماند مثل انتظار زید بی قائم و قائم بی زید. شرح

غلام زيد و خواه بوصف چون حيوان[1] ناطق و اين عمده است[2] در باب تصوّرات و تركيب غيرتقييدى آنستكه در وى جزء دوّم قيد اوّل نباشد چون فى الدّار و خمسة عشر.

فصل:

ادراک معانى الفاظ مفرده و ادراک معانى مركّبات غيرتامّه و ادراک معانى مركّبات تامّه انشائيّه مجموع تصوّر باشد و ادراک معانى خبر و قضيّه تصديق باشد اين است مباحث الفاظ چنانكه مناسب اينمقام است و چون تصديق موقوف بود بر دانستن تصوّرات از اين جهت بيان احوال تصوّرات را مقدّم داشتيم بر تصديقات.

فصل:

هر چه در ذهن متصوّر شود اگر نفس تصوّر وى مانع باشد از وقوع شركت بين كثيرين آنرا جزئى حقيقى خوانند چون زيد و اگر نفس[3] تصوّر وى مانع نباشد از وقوع شركت بين كثيرين آنرا كلّى خوانند چون مفهوم انسان و هريک از اين كثيرين را فردان كلّى خوانند و جزئى اضافى وى نيز خوانند و جزئى

---

۱. يعنى جزء دوم صفت اوّل يا مضاف اليه اوّل باشد. شرح

۲. يعنى در تصوّرات بحث از تركيب تقييدى مى كنند زيرا كه در آنها بحث از معرّف و معرّف مى كنند و معرّف مركب است. شرح

۳. وانّما قيّد بنفس التّصور لانّ من الكليات مايمنع الشركة بالنظر الى الخارج كواجب الوجود فانّ الشركة فيه ممتنعة بالدّليل الخارجى لكن اذا جرّد العقل النّظر الى مفهومه لم يمنع من صدقه على كثيرين فانّ مجرّد تصوّره لوكان مانعاً من الشركة لم يفتقر فى اثبات الوحدانية الى دليل وكالكليّات الفرضيّة مثل اللاّشى ء واللاّوجود واللاّامكان. شرح

اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زیدقیاس[1] بانسان و شاید که کلّی باشد فی نفسه ولکن جزئی اضافی کلّی دیگر باشد چون انسان قیاس[2] بحیوان.

فصل:

چون کلّی را قیاس کنیم با حقیقة افراد یا تمام حقیقت افراد خود است یا جزء حقیقت افراد خود یا خارج حقیقت افراد خود اگر تمام حقیقت افراد خود باشد آنرا نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام حقیقت زید و عمر و بکر است که ایشان را از یکدیگر امتیازی نیست الاّ بعوارض مشخصّة معیّنه[3] که در ماهیّت و حقیقت ایشان مدخل ندارد و چون نوع حقیقی تمام ماهیّت افراد است پس افراد وی متفق الحقیقة باشند هرگاه ازفرد وی یا از افراد[4] وی بماهو[5] سؤال کنند آن نوع[6] در جواب مقول می شود پس نوع کلّی باشد که مقول شود بامور متّفقة الحقیقة در جواب ماهو مثلا هرگاه گویند مازیدٌ و عَمروٌ و بکرٌ جواب انسان باشد.

---

١. پس زید از آن حیثیت که نفس تصوّر او مانع است از وقوع شرکت بین کثیرین جزئی حقیقی باشد و از آن حیثیت که اخصّ است و تحت اعمّ است که انسان باشد جزئی اضافی خوانند. شرح

٢. زیرا که انسان جزئی اضافی حیوان است زیرا که در تحت حیوان مندرج است و کلی است از آن حیثیت که نفس تصوّر آن مانع از وقوع شرکت بین کثیرین نیست. شرح

٣. چون بلندی و کوتاهی وسفیدی وسیاهی وغیرآن.

٤. که عبارت اززید وعمروبکراست. شرح

٥. یعنی گوینده زید ماهو. شرح

٦. نوع حقیقی که انسان باشد. شرح

وآن كلّى كه جزء حقيقة افراد خود باشد آنرا ذاتى[1] گويند و اين منحصر[2] است در جنس و فصل زيرا كه آنجزء حقيقة افراد اگر تمام مشترک باشد ميان آنحقيقت و حقيقت ديگر آنرا جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آنست كه ميان آندو حقيقت هيچ جزء مشترک خارج[3] از آن نباشد چون حيوان كه تمام مشتركست ميان حقيقت انسان و حقيقت فرس[4] زيرا كه انسان و فرس با يكديگر مشتركند در ذاتيّات بسيار چون جوهر و قابل ابعاد ثلثة و نامى وحساس و متحرّک[5] بالاراده و حيوان عبارت از اين مجموعست[6] و چون جنس تمام مشترک باشد ميان امور مختلفة الحقايق پس هرگاه از اين مختلفة الحقايق بماهو سؤال كنند[7] جنس در جواب مقول شود مثلاً هرگاه از انسان و فرس بماهو سؤال كنند جواب حيوان باشد زيرا كه سؤال در اينجا از تمام حقيقت مشتركه است و آن حيوانست و اگر از انسان تنها بماهو سؤال كنند سؤال از تمام حقيقت مختصّهٔ او باشد و حيوان در جواب نشايد بلكه جواب[8] حيوان ناطق باشد و از اينجا معلوم شد كه جنس كلّى است كه مقول مى‌شود بر امور

---

۱. چرا ذاتى‌اش گويند زيرا كه اين منسوب بذات است يعنى جزء حقيقت است و منسوب بذات ذاتى است پس ذاتى كلّى است كه داخل باشد در حقيقت شيء و بعضى تعريف ذاتى را بآنكه خارج از حقيقت شيء نباشد كرده‌اند و در تعريف اوّل نوع داخل نيست بخلاف تعريف دوّم كه نوع داخل هست در تحت وى. شرح

۲. يعنى كلّى كه جزء حقيقت افراد است منحصر است. شرح

۳. يعنى ميانهٔ آن وحقيقت وخارج ازآن جزء حقيقت افراد باشد. شرح

٤. يعنى هرچه مشترک است ميانهٔ انسان و فرس يا جزء حيوان است يا نفس حيوان. شرح

٥. كه مشترک است ميان انسان وغيرانسان. شرح

٦. پس حيوان كه تمام مشترک است جنس باشد. شرح

۷. كه تمام مشترک است. شرح

۸. زيرا كه حيوان تمام حقيقت مشترک است نه مختصّه. شرح

مختلفة الحقایق در جواب ماهو و شاید که یکحقیقت را اجناس متعدّده[۱] باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس[۲] انسان است و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق جسم مطلق جوهر است و در این هنگام آنجنس که جواب از جمیع مشارکات در آنجنس واقع شود آنرا جنس قریب خوانند چون حیوان که هرچه با انسان در حیوانیّت مشارکت دارد چون آنها را با انسان در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و آنجنس که جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آنرا جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک است میان انسان و نباتات و حیوانات لکن در جواب سؤال از انسان با نباتات جسم نامی مقول می‌شود و در جواب سؤال از انسان با حیوانات جسم نامی مقول[۳] نمی‌شود و هرجنس که جواب از جمیع مشارکات در وی دو باشد بعید یکمرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا القیاس وابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر[٤] در مثال مذکور واقرب اجناس را جنس سافل خوانند[۵] چون حیوان در این مثال مذکور و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آنرا جنس متوسّط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق در این مثال مذکور این است بیان آنجزء که تمام مشترکست و اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک

---

۱. باینمعنی که جنس داشته باشد.

۲. زیرا که تمام مشترک است میانهٔ انسان وجمیع انواع حیوانات. س

۳. بلکه حیوان مقول می‌شود نه جسم نامی مثلاً اگر گوئی آلانسان والفرس والبقر ماهو جواب او حیوان است نه جسم نامی که تمام مشترک نیست. شرح

٤. زیرا که فرق او جنس نیست. شرح

۵. زیرا که تحت او جنس نیست بلکه نوع است. شرح

نباشد آنرا فصل[1] خوانند زيرا كه آن حقيقت را تميز[2] مى كند از غيرتميز جوهرى خواه آن جزء مشترک نباشد اصلا چون ناطق كه مخصوص است بحقيقت افراد انسان پس اين حقيقت را از همهٔ ماهيّات تميز كند و اين را فصل[3] قريب خوانند و خواه مشترک باشد امّا تمام مشترک نباشد كه وى نيز مميّز حقيقت شود از بعضى ماهيات،[4] چون حساس[5] كه مشترک است ميان انسان و فرس و اين را فصل بعيد خوانند و بالجملة فصل مميّزى است جوهرى پس او كلّى باشد كه در جواب ایّ شىء هوفى جوهره مقول شود.

فصل:

بدانكه نوع را معنى ديگر هست[6] كه آنرا نوع اضافى خوانند و آن ماهيّتى

---

۱. چرا فصل خوانند زيرا كه الخ

۲. بدانكه تميز بر دو قسم است تميز جوهرى و تميز عرضى تميز جوهرى آنست كه تميز كند از ذاتيّات و غيره و عرضى آنست كه تميز كند از عرضيّات و مميّز جوهرى آنرا گويند كه داخل باشد در حقيقت شىء و تميز كند حقيقت را از ماهيّات. شرح

۳. پس فصل قريب آن باشد كه تميز كند اين را از همهٔ ماهيات تا مخصوص بحقيقت واحده باشد. شرح

٤. الماهيّات امّا حقيقية اى موجودة فى الخارج وامّا اعتباريّة امّا الحقيقيّات فالتميز بين ذاتيّاتها و عرضيّاتها فى غاية الاشكال لالتباس الجنس بالعرض العام والفصل بالخاصّة فيؤثر التميز بين حدودها و رسومها المُسَمّيات بالرّسوم والحدود الحقيقية وامّا الأعتبارات كمفهومات الأصطلاحيّة فلااشكال فيها فانّ كلّ ماهو داخل فى مفهومها فهو ذاتى لها امّا جنس ان كان مشتركاً وامّا فصل ان لم يكن مشتركا فكلّما ليس داخلاً فى مفهومها فهو عرضى لها فلا اشتباه بين حدودها و رسومها المسمّيات بالحدود والرّسوم. شمسيّة

۵. كه تميز كند ماهيّت انسانى را از بعض ماعدا كه جمادات و نباتات و عقول است. شرح

٦. يعنى لفظ نوع مشترک است ميانهٔ دو معنى يكى نوع حقيقى چنانكه سابقا معلوم شد دوّم نوع اضافى. شرح

است که جنس مقول می‌شود بر وی و بر ماهیّت دیگر در جواب ماهو چون انسان[۱] که مقول می‌شود بر وی و بر فرس حیوان در جواب ماهو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم[۲] و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق که نوع اضافی جوهر است و امّا آن کلّی که از حقیقت افراد خود خارجست اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آنرا خاصّة[۳] خوانند و او حقیقت را تمیز کند از غیرتمیز[٤] عرضی پس او کلّی باشد که مقول شود در جواب ایّ شیء هوفی عرضه چون ضاحک نسبت به انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آنرا عرض[۵] عامّ گویند چنانکه ماشی که مشترکست میان انسان و حیوان پس کلیّات منحصر شد در پنج قسم نوع و جنس و فصل و عرض خاصّه و عرض عامّه.

فصل:

معرّف بر چهار قسم است

---

۱. که ماهیت کلی است درجواب سؤال ماهو واقع شود. شرح

۲. یعنی چون انسان که هم‌نوع حقیقی است زیرا که مقول می‌شود بر امور متفق الحقیقة در جواب ماهو و هم‌نوع اضافی است زیرا که مقول می‌شود بر او و بر غیر او که آن فرس است جنس در جواب ماهو که آن حیوان است. شرح

۳. زیرا که در آن یافت می‌شود و در غیرآن یافت نمی‌شود. شرح

٤. و تمیز عرضی آن است که داخل نباشد در حقیقت آن شیء و تمیز کند آن حقیقت را از همهٔ ماهیّات. شرح

۵. یعنی آن کلّی که از حقیقت افراد خارج است میان دو حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام خوانند.

اوّل حدّ تامّ و آن مركّب باشد از جنس قريب و فصل قريب چون حيوان ناطق در تعريف انسان

دوّم حدِّ ناقص و آن مركّب باشد از جنس بعيد و فصل قريب چون جسم نامى ناطق يا جسم ناطق يا جوهر ناطق در تعريف انسان

سيّم رسم تامّ و آن مركّب باشد از جنس قريب و خاصّه چون حيوان ضاحک در تعريف انسان

چهارم رسم ناقص و ان مركّب باشد از جنس بعيد و خاصّه چون جسم نامى ضاحک يا جسم ضاحک يا جوهر ضاحک در تعريف انسان و شايد كه رسم ناقص مركّب باشد از عرض عامّ و خاصّه چون ماشى ضاحک[1] در تعريف انسان و نزد اهل اصول و عربيّه معرّف را با جميع اقسام حدّ[2] خوانند.

فصل:

استعمال الفاظ مجازيّه و مشتركه[3] در تعريفات جايز نيست الاّ وقتيكه

---

۱. كه مشترک است ميان انسان و حيوانات پس ماشى عرض عام باشد اگر كسى سؤال كند كه همچنين كه فصل بعيد تميز كند حقيقت را از بعضى ماهيّات عرض عامّ نيز تميز كند آن ماهيّت را از بعضى ماهيّات چرا فصل بعيد گفته كه در جواب سؤال از ایّ شيء هوفى جوهره مقول مى‌شود و عرض عامّ در جواب سؤال از اى شيء هوفى جوهره مقول نمى‌شود جواب گوئيم كه از جهت آن فصل بعيد را اعتبار نموده‌اند كه ذاتى است بخلاف عرض عامّ كه عرض است پس او را بگويند كه در جواب اى شيء هوفى جوهره مقول شود.

۲. چرا حدّ گويند زيرا كه حدّ در لغت منع است و اين نيز مانع است از دخول غيرمعرّف. شرح

۳. چرا الفاظ مشتركه جايز نيست در تعريفات زيرا كه لفظى را كه شريک است ميانهٔ معانى

قرینه واضحه باشد چون عَیْنٌ جارِیَةٌ.

فصل:

بدانکه دانستن حقایق اشیاء موجوده در خارج چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و فصول آنها و میان اعراض عامّه و خاصّهٔ آنها در غایت[1] اشکال است و امّا دانستن حقایق مفهومات اصطلاحیّة و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامّه و میان فصول و خواصّ آنها آسان است چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی و مانند[2] آن.

متعدّده هرگاه در یک معنی از آن معانی استعمال شود بدون قرینه معلوم نمی شود که کدام معنی مقصود است از معانی متعدّده پس آنچه مراد است فوت می شودواستعمال الفاظ مجازیّه از آن جهت جایز نیست که متبادر از معنی حقیقت است پس معنی مجازیّه که مقصود است از تعریف فوت شود لکن چون وقتیکه قرینهٔ واضحه باشد معلوم می شود که از معانی مشترکه کدام معنی مراد است و همچنین با قرینه معلوم می شود که معنی مجازی مراد است. شرح

۱. مثلا دانستن حقیقت انسان که از حقایق موجوده است در غایة اشکال است زیرا که قومی گفته‌اند که حقیقت انسان حیوان ناطق است و شخصی را می رسد که بگوید چرا حقیقت انسان ماشی ضاحک نیست. شرح

۲. که دانستن حقایق ایشان آسان است زیرا که آنها مفهومی چندند اعتباری مثلاً کلمه لفظ است که موضوع باشد از برای معنی مفرد باعتبار نحویان پس آنچه داخل است در این مفهوم جزء حقیقت کلمه است و این بمنزلهٔ جنس است یا بمنزلهٔ فصل و آنچه خارج است از این مفهوم خاصّه و عرض عام است و کسی را نمی رسد که بگوید چرا مفهوم کلمه غیراین نباشد. شرح

فصل:

چون فارغ شديم از مباحث تصوّرات پس شروع كرديم در مباحث تصديقات همچنانكه در تحصيل تصوّرات نظريّة محتاج بوديم بدو چيز يكى بيان موصل بتصوّر كه آن معرّف و قول شارح است باقسام اربعۀ خود و ديگرى بيان كليّات خمس كه قول شارح از آن مركّبست همچنين در تحصيل تصديقات نظريّه نيز محتاجيم بدو چيز يكى بيان موصل بتصديق كه آن حجّت است باقسام خود و ديگرى بيان قضايا كه حجّت[1] از آن مركّب مى‌شود بنابراين ناچار است كه مباحث قضايا[2] مقدم باشد بر مباحث حجّت

پس مى گوئيم قضيه قولى است كه صحيح باشد تصديق و تكذيب قائل وى و قضيه بحسب معنى مركّب است از چهار چيز محكوم‌عليه و محكوم به و نسبت حكميّه و حكم بايجاب يا بسلب و فرق ميان نسبت حكميّه و حكم در صورت شكّ ظاهر شود كه آنجا نسبت حكميّه هست و حكم نيست زيرا كه شک در وى است و حكم در او نيست.

فصل:

قضيّه بر سه قسمست حمليّه و شرطيّۀ متّصله و شرطيّۀ منفصله زيرا كه محكوم‌عليه و محكوم به در قضيّه يا مفرد بود يا در حكم[3] مفرد آن قضيّه را

---

۱. مركّب است ازقضاياالخ.

۲. قضايا جمع قضيه است ناچار است كه تعريف قضيّه را مقدم دارند. شرح

۳. مراد از آنكه مفرد باشد يعنى مركّب نباشد و مراد از آنكه در حكم مفرد باشد يعنى اگر ←

حملیّه خوانند خواه موجبه باشد چون زید قائم است و خواه سلبیه چون زید قائم نیست و اگر نه مفرد و نه در حکم مفرد باشد آنرا قضیّهٔ شرطیّه خوانند پس اگر حکم باتّصال است. آنرا قضیهٔ شرطیّهٔ متصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که اگرآفتاب طالع باشد شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال[1] است آن قضیّه را شرطیّه منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی اینعدد یا زوج است یا فرد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که اینعدد یا زوج باشد یا مرکّب از واحد.

فصل:

اطلاق حملیّه[2] و متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطهٔ مناسبت با موجباتست در اطراف.

طرفین قضیّه مرکّب باشد لفظ مفرد را بجای آن ذکر توان کرد. شرح

۱. یعنی حکم بحدّ نیست میانهٔ مقدّم و تالی. شرح

۲. یعنی درقضیّه موجبه حملیه واتصالیه وانفصالیه معنی حملی واتّصالی وانفصالی هست چنانکه زیدٌ قائمٌ است زیرا که حمل در لغة بمعنی باربرداشتن است پس گویا که موضوع محمول را برداشته است پس از این جهت حملیّه اش خوانند وهمچنین درمتصلهٔ موجبه معنی اتّصال هست چنانکه میانهٔ طلوع شمس و وجود نهار وابستگی است وهمچنین درمنفصلهٔ موجبه معنی انفصال هست چنانکه میانهٔ بودن عدد زوج و فرد منافاة است که معنی انفصال است پس اطلاق حمل و انفصال بر موجبات صحیح است امّا چون در سوالب این قضایا نفی حمل و اتّصال و انفصال است پس اطلاق حملیّه و اتّصالیه و انفصالیه بر سوالب صحیح نباشد جواب گفته شد که اطلاق این اسماء بر سوالب بواسطهٔ مناسبت است با موجبات در اطراف. شرح

فصل:

محکوم علیه را در قضیّهٔ[1] حملیّه موضوع خوانند و محکوم به را محمول[2] و آن نسبت که میان موضوع و محمول است نسبت حکمیّه خوانند و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و بر نسبت حکمیّه معاً آنرا رابطه[3] خوانند چون لفظ هُوَ[4] در زیدٌ هو قائمٌ و لفظ است[5] در زید قائم است و حرکت کسره[6] در زیدِ چنین و در زیدِ دبیر

و بالجمله هرچه دلالت کند بر ربط میان محمول و موضوع آنرا رابطه گویند و در قضیّهٔ شرطیّه محکوم‌علیه را مقدّم و محکوم به را تالی[7] خوانند.

---

۱. وجه تسمیه‌اش بموضوع آنست که وضع کرده‌اند از برای اثبات شیء از برای نفی شیء. شرح

۲. زیرا که ثابت است ازبرای شیء یا منفی است ازشیء. س

۳. بمعنی آنکه لفظ رابط موضوع است از برای حکم پس دلالت کند بر حکم بمطابقة و چون نسبت حکمیة لازم است هر حکم را زیرا که معنی حکم وقوع نسبت است و وقوع بدون نسبت نمی‌باشد پس دلالت کند به نسبت حکمیّه بالتزام پس لفظ رابط دلالت بر هردو داشته باشد. شرح

٤. در لغت عرب

٥. در لغت فرس

٦. در لغت لور

۷. زیرا که مشتق است از تلو بمعنی مطیع یعنی از پس بدر آمدن و چون تالی از عقب مقدم است از این جهت تالی اش گویند. شرح

فصل:

موضوع در قضیهٔ حملیّه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیّه را شخصیّه[۱] خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلّی باشد پس اگر[۲] بیان کمیّت افراد نکرده باشد آن قضیّه را مهمله خوانند چون انسان نویسنده است و انسان نویسنده نیست و اگر بیان کمیّت افراد کرده باشد آن قضیّه را محصوره[۳] خوانند و این بر چهار قسم بود موجبهٔ کلیّه و سالبهٔ کلیّه و موجبهٔ[٤] جزئیه و سالبهٔ جزئیه.[۵]

فصل:

قضایای شخصیّه در علوم معتبر نیست و قضیّهٔ مهمله در قوّهٔ جزئیه است پس قضایای معتبرهٔ در علوم محصورات اربعه است.

---

۱. زیرا که موضوعش مشخص و معیّن است. شرح

۲. پس اگر حکم بر نفس مفهوم است یا بر افراد اگر حکم بر نفس مفهوم است آن قضیّه را طبیعیّه گویند چون الانسان نوع والحیوان جنس. شرح

۳. زیرا که حصر افراد کرده است تماماً او بعضاً. شرح

٤. چون بعض الانسان کاتب.

۵. چون بعض الانسان لیس بحجر این محصورات راسوری هست یعنی کلمه‌ای هست که دلالت کند بر چندیّت افراد و مأخوذ است از سورالبلد یعنی همچنانکه سور بلد احاطهٔ بلد کرده این کلمات نیز احاطهٔ افراد کرده‌اند وسور موجبهٔ کلیّه لفظ کلّ و الف و لام استغراق است وسور سالبهٔ کلیّهٔ لاشیء ولا واحد هست وسور موجبهٔ جزئیه بعض و واحد است وسور سالبهٔ جزئیه لیس کلّ ولیس بعض و بعض لیس است. شرح

فصل:

حرف سلب چون در قضیه حملیّه جزء محمول شود آن را قضیّهٔ معدولة المحمول خوانند و اگر جزء موضوع شود آنرا معدولة الموضوع گویند و اگر جزء هردو شود معدولة الطّرفین خوانند و اگر جزء نشود آنرا محصّله خوانند.

فصل:

نسبت محمول با موضوع خواه بایجاب و خواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد آنرا قضیّهٔ ضروریّه خوانند چون کلّ انسان حیوان بالضّرورة و لاشیء من الانسان بحجر بالضّرورة و شاید که بسلب ضرورة باشد از هر دو طرف آنرا ممکنه خاصّه گویند چون کلّ انسان کاتب بالامکان الخاصّ ولاشیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاصّ. موجبه و سالبه را معنی یکیست در ممکنهٔ خاصّه یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام انسانرا ضروری نیست و یا بسلب ضرورت باشد از یکطرف که آنطرف مخالف حکم[1] است آنرا ممکنهٔ عامّه گویند چون کلّ انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست ولاشیء من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست و شاید که نسبت محمول به موضوع بدوام باشد یعنی همیشگی بی اعتبار [2] ضرورت آنرا دائمهٔ

---

۱. یعنی حکم بسلب ضرورت باشد از یکطرف و آن‌طرف مخالف باشد و طرف مخالف آن است که حکم بموجبه باشد مخالفش که سالب است ضروری نباشد. شرح

۲. یعنی ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب محمول از موضوع دائماً باشد لکن واجب نباشد. شرح

مطلقه[۱] خوانند مثل کلّ فلک متحرّک دائماً و لاشی ء من الفلک بساکن دائما و شاید که مشروط بشرط باشد مثل کل کاتب متحرّک الاصابع بالضّرورة مادام کاتبا و آنرا مشروطهٔ عامّه خوانند و شاید که نسبت بالفعل[۲] باشد یعنی فی الجمله و آنـرا مطلقهٔ عامّه خوانند چون کلّ انسان کاتب بالفعل.[۳]

فصل:

عکس قضیّهٔ[٤] حملیه آن باشد که موضوع را محمول‌سازی و محمول را موضوع بر وجهیکه ایجاب و سلب و صدق و کذب اصلی محفوظ باشد پس موجبهٔ کلیّه بموجبهٔ جزئیه منعکس می شود مثلاً هرگاه کلُّ انسانٍ حَیوانٌ صادق باشد بعض الحیوان انسان نیز صادق باشد و همچنین موجبهٔ جزئیه به موجبهٔ جزئیه منعکس شود مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق آید بعض الانسان حیوان هم صادق آید زیرا که موضوع و محمول با هم متلاقی شده‌اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعمّ باشد پس در قضیّهٔ موجبه عکس کلّی صادق[۵]

---

۱. زیرا که مقیّد بدوام و ضرورت نیست مثل قضیّهٔ ضروریه و قضیّهٔ دائمه. شرح

۲. یعنی ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب او در وقتی از اوقات باشد بی اعتبار ضرورة. شرح

۳. یعنی وقتی از اوقات. شرح

٤. چون فارغ شد مصنّف از قضایا شروع کرد در احکام قضایا. شرح

۵. یعنی در صورتی که قضیهٔ موجبه منعکس می‌شود به قضیّهٔ موجبهٔ جزئیه موضوع و محمول بهم رسیده مانند افراد موضوع و شاید که محمول اعمّ باشد لکن اگر موجبهٔ کلیّه منعکس شود بموجبهٔ کلیّه لازم آید که صدق اصل محفوظ نباشد مثلاً در مثال کلّ انسان حیوان که محمول اعم است اگر منعکس شود بموجبهٔ کلیّه لازم آید که صدق اصل محفوظ نباشد بنابرآنکه کذب لازم مستلزم کذب ملزوم است. شرح

نباشد و سالبهٔ کلیّه کنفسها منعکس شود چون ضروریّه باشد مثلا هرگاه لاشیء من الانسان بحجر صادق باشد لاشیء من الحجر بانسان صادق شود وسالبهٔ جزئیه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و در عکس وی لیس بعض الأنسان بحیوان صادق[1] نیست.

فصل:

نقیض قضیّه قضیّهٔ دیگر باشد که با وی در ایجاب و سلب مخالف[2] باشد بحیثیّتی که صدق هریک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب هریک لذاته مستلزم صدق دیگری باشد پس نقیض موجبهٔ کلیّه سالبهٔ جزئیه باشد و نقیض سالبهٔ کلیّه موجبهٔ جزئیه باشد

فصل:

قضیّهٔ متصله لزومیّه باشد اگر اتّصال یا سلب اتّصال ضروری[3] باشد چنانکه گذشت و اتّفاقیّه باشد اگر اتّصال و سلب اتّصال ضروری[4] نباشد و قضیّهٔ منفصله یا حقیقیّه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هردو مجتمع نشود[5] و هردو مرتفع نشود و یا مانعة الجمع

---

۱. و چون دریک ماده یافت شد که سالبهٔ جزئیه عکس ندارد حکم می کنند که درجمیع مواد عکس ندارد زیرا که قواعد منطقی عام است. شرح

۲. در کلیّه و جزئیه یعنی قضیّهٔ اصل اگر موجبهٔ کلیّه باشد نقیض آن سالبهٔ جزئیه باشد. شرح

۳. یعنی نسبت میانهٔ مقدّم وتالی ممتنع الانفکاک باشد. شرح

٤. مثل ان کان الحمار ناطقا فالحمار ناهق. شرح

۵. وسالبهٔ منفصله حقیقیه آن است که حکم در وی بسلب انفصال باشد هم درجانب وجود و هم درجانب عدم یعنی هردو باهم مجتمع نشوند و مرتفع نشوند چنانکه گوئی این عدد یا

باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی این چیز یا شجر است یا حجر یعنی هردو مجتمع نشوند ولکن ارتفاع را شاید یعنی آن چیز می تواند که نه شجر باشد و نه حجر و یا مانعة الخلّو باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گوئی زید در دریا است یا غرق نمی شود یعنی هردو مرتفع نشوند ولکن اجتماع[1] را شاید.

فصل:

تناقض* وعکس درشرطیّات برقیاس[2] حملیّات معلوم می شود.

فصل:

حجّت بر سه قسم[3] است

یکی قیاس که آن استدلال است از حالِ کلّی بر حالِ[4] جزئی چنانکه

زوج باشد یا مرکّب از واحد. شرح

۱. زیرا که می‌تواند که زید در دریا باشد و غرق نشود لکن هردو مرتفع نشود یعنی زید در دریا نباشد و غرق شود زیرا که هلاک بغرق در میان آب باشد نه در خشکی. عبدالرّحیم

* درتناقض هشت وحدت شرط دان وحدت شرط واضافه جزء وکل
وحدت موضوع ومحمول ومکان قوّة فعل است درآخر زمان

۲. یعنی همچنانکه حملیّات محصورات اربع می‌باشند شرطیّات نیز محصورات اربع است وهمچنین که محصورات اربع را درحملیّه کلمه‌ای چند بود که سور ایشان بود و دلالت می کرد بر چندیت افراد، محصورات اربع را در شرطیات نیز کلمهٔ چند هست و دلالت می کند بر چندیت زمان و اوضاع. شرح

۳. چون فارغ شدمصنف‌از مباحث قضایا که موقوف علیه حجت است شروع کرد الآن در بحث حجت که مقصود اصلی است از مباحث تصدیقات و حجت قضایائی است که از علم به وی لازم آید علم بشیء دیگر. شرح

۴. یعنی به سبب حال کلی بدانند حال جزئی را. شرح

گوئی کلّ انسان حیوان و کل حیوان جسم فکلّ انسان جسم پس استدلال کردی از حال حیوان که کلّی است بر حالِ جزئی که انسان است

دوّم استقراء که آن استدلال است از حال جزئیات بر حالِ کلّی چنانکه گوئی هریک از انسان و طیور و بهایم فکّ اسفل را می جنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوانات چنین باشند پس استدلال کردی از حال جزئیّات که انسان و طیور و بهائم است بر حال حیوان که کلّی ایشان است

سیّم تمثیل و آن استدلال است از حال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی نبیذ حرام است بنابراینکه خمر حرام است و هردو جزئی مسکرند.

فصل:

استقراء و تمثیل مفید ظنّ باشند و قیاس مفید یقین[1] پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است و آن عبارتست از قول مؤلّف از قضایا که لازم

---

۱. بدانکه یقین اعتقادی است جازم‌وثابت مطابق‌واقع، اعتقاد که گفت شک بدر رفت زیرا که در شک اعتبار نیست و جازم که گفت ظنّ و وهم خارج شد زیرا که در آنها جزمی نیست و ثابت که گفت تقلید خارج شد زیرا که در تقلید ثبوت‌نیست‌ومطابق‌واقع که‌گفت جهل مرکّب خارج شد زیرا که جهل مرکّب مطابق واقع نیست بلکه خلاف واقع است و گفت که استقراء مفید ظنّ است نه مفید یقین زیرا که در مثال مذکور سابق احتمال دارد که حیوانی باشد که نجنباند فک اسفل خود را در حال مضغ پس بیقین استدلال از حال جزئی برحال کلی حاصل نشده پس مفید ظن باشد و تمثیل نیز مفید ظن است نه یقین زیرا که در مثال سابق می‌تواند بود که علت حرمت خمر اسکار نباشد. پس بیقین استدلال از حال جزئی بر حال جزئی دیگر حاصل نشده پس مفید ظنّ است ولکن قیاس مفید یقین است زیرا که همهٔ انسان حیوان باشد و همهٔ حیوان جسم باشد لازم است که همهٔ انسان جسم باشد. شرح

آید از وی لذاته[1] قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیّر است و هر متغیّری حادث است پس عالَم حادثست. وقیاس بر دو قسم است

اوّل اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد[2] چنانکه مذکور شد

دوّم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی اگر اینشخص آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمیست پس حیوان است لکن حیوان نیست پس آدمی نیست.

فصل:

قیاس اقترانی یا حملی باشد یعنی مرکّب از حملیّات صرف باشد و یا غیرحملی باشد و قسم اوّل ظاهرتر[3] است

پس بر وی اقتصار[4] کنیم و آن چهار نوع است زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول[5] باشد احتیاج باشد به متوسّطی که او را با هردو طرف نسبت بود تا بواسطهٔ وی نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود و آنرا حدّ وَسَط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر[6] خوانند و حدّ وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را آنرا شکل اول

۱. قید لذاته از جهت آن است که قضایائی که لازم آید از تصوّر ایشان تصوّر شیء دیگر بواسطهٔ مقدمهٔ جنس خارج شود مثل قیاس مساوات. شرح

۲. یعنی درقیاس نتیجه یا نقیض نتیجه بصورت مذکور نباشد. شرح

۳. زیرا که اجزاء او کمتراست. شرح

٤. یعنی بحث ازاحوال او کنیم تنها. شرح

٥. یعنی نظری باشد. شرح

٦. زیرا که غالباً اعم واقع میشود وافراد اعم اکبراست پس ازاین جهت اکبرخوانند. شرح

خوانند و اگر عکس این باشد آنرا شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هردو را
شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود هردو را شکل ثالث خوانند*.

فصل:

شکل اوّل را شرط آن است که صغرىٰ وی یعنی قضیّهٔ[1] مشتمله بر اصغر
موجبه باشد تا اصغر در اوسط[2] مندرج شود و کبری وی یعنی قضیّهٔ مشتمله بر
اکبر کلیّه باشد تا حکم از اوسط باصغر متعدّی[3] شود بیقین پس صغری شکل
اوّل موجبه‌جزئیه باشدو کبری‌وی کلیّه‌و ضروب[4]منتجه‌وی‌منحصر درچهار است

اوّل موجبتین کلیّتین نتیجهٔ موجبهٔ کلیّه باشد

دوّم موجبهٔ جزئیه صغری با موجبهٔ کلیّهٔ کبری نتیجهٔ موجبهٔ جزئیّه باشد.

سیّم موجبهٔ کلیّهٔ صغری با سالبهٔ کلیّهٔ کبری نتیجهٔ سالبهٔ کلیّهٔ باشد

چهارم موجبهٔ جزئیهٔ صغری با سالبهٔ کلیّهٔ کبری نتیجهٔ سالبهٔ جزئیّه باشد

پس شکل اوّل منتج محصورات اربع است

و شرط شکل ثانی آنست که مقدّمتین وی مختلف باشند بایجاب و سلب
یعنی یکی موجبه و دیگری سالبه و کبری وی کلیّه باشد و ضروب منتج این

---

* اوسط اگر حمل یافت دربر صغریٰ و باز   حمل به هردو دوّم وضع بهردو سیّم
وضع به کبری گرفت شکل نخستین شمار   رابع اشکال را عکس نخستین شمار

۱. یعنی قضیّه که اصغر موضوع او باشد موجبه باشد. شرح

۲. یعنی اصغر در ضمن اوسط باشد تا در حکم اوسط باصغر برسد زیرا که اگر سالبه باشد
اصغر در ضمن اوسط نباشد پس حکمی که بر اوسط کنند باصغر نرسد پس نتیجه ندهد.

۳. زیرا که اگر کبری جزئیّه باشد احتمال دارد که اصغر در اوسط مندرج نباشد پس حکم
که بر اوسط کنند باصغر نرسد پس نتیجه ندهد بیقین. شرح

٤. و ضروب از چهار حال صغری با چهار حال کبری شانزده است صغری موجبهٔ کلیّه و کبری
موجبهٔ کلیّه . الخ

شکل[۱] نیز چهار است

اوّل موجبهٔ کلیّهٔ صغری[۲] با سالبهٔ کلیّهٔ کبری نتیجهٔ سالبهٔ کلیّه باشد چنانکه گوئی همهٔ «ج»[۳] «ب»[٤] است و هیچ از «ا»[۵] «ب»[٦] نیست پس هیچ از «ج»[۷] «ا»[۸] نیست

دوّم عکس آن چنانکه گوئی هیچ از «ج»[۹] «ب»[۱۰] نیست و همهٔ «ا»[۱۱] «ب»[۱۲] است پس هیچ از «ج»[۱۳] «ا»[۱٤] نیست

سیّم موجبهٔ جزئیهٔ صغری با سالبهٔ کلیّهٔ کبری نتیجهٔ سالبهٔ جزئیه باشد چنانکه گوئی بعض[۱۵] «ج» «ب» است و هیچ از «ا» «ب» نیست پس بعض «ج» «ا» نیست

چهارم سالبهٔ جزئیّه صغری با موجبهٔ کلیّهٔ کبری نتیجه سالبهٔ جزئیّه می باشد چنانکه گوئی بعض «ج»[۱٦] «ب»[۱۷] نیست و همهٔ «ا»[۱۸] «ب»[۱۹] است

۱. و ضروب محتمله این شکل نیز از چهار حال کبری با چهار حال صغری شانزده وجه بیرون آید و از قید اوّل هشت احتمال خارج شد که آن موجبتین کلیّتین است و سالبتین کلیتین و موجبتین جزئیتین و سالبتین جزئیتین و از قید ثانی چهار احتمال خارج شد که آن موجبهٔ جزئیه صغری و سالبهٔ جزئیهٔ کبری و بعکس سالبهٔ کلیّهٔ صغری و موجبهٔ جزئیهٔ کبری و موجبهٔ کلیّهٔ صغری با سالبهٔ جزئیّهٔ کبری است پس باقی ماند ضروب منتجه بر چهار قسم که مصنف فرموده است. شرح

۲. چنانکه گوئی کل انسان حیوان ولاشیء من الجماد بحیوان پس نتیجه دهد که لاشیء من الجماد بانسان. شرح

۳. انسان ۔ ٤. حیوان ۔ ۵. جماد ۔ ٦. حیوان

۷. انسان ۔ ۸. جماد ۔ ۹. ناطق ۔ ۱۰. فرس

۱۱. شاهق ۔ ۱۲. فرس ۔ ۱۳. ناطق ۔ ۱٤. فرس.

۱۵. یعنی بعض الحیوان حمار و لاشیء من الحمار بضاحک پس نتیجه دهد که بعض الحیوان لیس بضاحک. شرح

۱٦. حیوان ۔ ۱۷. ناطق ۔ ۱۸. انسان ۔ ۱۹. ناطق

پس بعض «ج»[1] «ا»[2] نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الاّ سالبه إمّا جزئیّه و امّا کلیّه

و شرط شکل ثالث آنست که صغری وی موجبه باشد و یکی از مقدّمتین وی کلیّه و ضروب منتج وی شش است سه منتج ایجاب جزئی است و سه منتج سلب جزئی است

امّا آن سه[3] که منتج ایجاب جزئی است

اوّل موجبتین کلّیتین چنانکه گوئی همهٔ «ب»[4] «ج»[5] و همهٔ «ب»[6] «ا»[7] است

دوّم صغری موجبهٔ جزئیه و کبری موجبهٔ کلیّه چنانکه گوئی بعض «ب»[8] «ج»[9] است و همهٔ «ب»[10] «ا»[11] است

سیّم صغری موجبهٔ کلیّه و کبری موجبهٔ جزئیه چنانکه گوئی همهٔ «ب»[12] «ج»[13] است و بعض «ب»[14] «ا»[15] است نتیجه این هر سه ضرب این است که بعض «ج» «ا» است.

---

۱. حیوان

۲. انسان

۳. و ضروب محتمله از چهار حال صغری با چهار حال کبری نیز شانزده است و از قید اوّل هشت احتمال خارج شد که آن سالبهٔ کلیّهٔ صغری است با چهار حال کبری و سالبهٔ جزئیه صغری با چهار حال کبری و از قید ثانی دو ضرب که آن موجبهٔ جزئیه است با موجبهٔ جزئیه و موجبهٔ جزئیه است با سالبهٔ جزئیه کبری پس باقی ماند شش قسم ضروب منتجه.

شرح

٤. انسان	٥. حیوان	٦. انسان	٧. ناطق
٨. انسان	٩. حیوان	١٠. انسان	١١. ناطق
١٢. انسان	١٣. حیوان	١٤. ناطق	١٥. انسان

و آن سه که منتج سلب جزئی است

اوّل موجبۀ کلیّه صغری و سالبۀ کلیّه کبری چنانکه گوئی همۀ «ب»[۱] «ج»[۲] است و هیچ از «ب»[۳] «ا»[٤] نیست

دوّم موجبۀ جزئیّه صغری و سالبۀ کلّیه کبری چنانکه گوئی بعض «ب»[۵] «ج»[٦] است و هیچ از «ب»[۷] «ا»[۸] نیست

سیّم موجبۀ کلیّۀ صغری و سالبۀ جزئیّۀ کبری چنانکه گوئی همۀ «ب»[۹] «ج»[۱۰] است و بعض «ب»[۱۱] «ا»[۱۲] نیست نتیجۀ این هر سه ضرب اینست که بعض «ج»[۱۳] «ا»[۱٤] نیست و شکل رابع چون بعید است از طبع پس او را بیان نکردیم.

و امّا قیاس[۱۵] استثنائی بر دو قسم است یکی اتّصالی دوّم انفصالی

اتّصالی آنست که مرکّب باشد از متّصله لزومیّه با وضع مقدّم و آنرا نتیجۀ وضع تالی باشد چنانکه گوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لکن او انسان است پس حیوان است و یا مرکّب باشد از متّصله لزومیّة[۱٦] با رفع تالی و

---

۱. انسان ۲. حیوان ۳. انسان ٤. حجر

۵. انسان ٦. حیوان ۷. انسان ۸. حجر

۹. انسان ۱۰. حیوان ۱۱. انسان ۱۲. حجر ۱۳. حیوان ۱٤. حجر

۱۵. چون فارغ شد مصنف از بیان قیاس اقترانی و احکام آن اکنون شروع کرد در بیان قیاس استثنائی و اقسام او و گفت که مرکّب باشد از متّصله لزومیه نه اتّفاقیّه. شرح

۱٦. بدانکه قیاس استثنائی در صورت لزومیّه با رفع تالی مرکّب از متّصله و حملیّه که آن رفع تالی است و نتیجه اش رفع مقدم است اگر گویند چرا در قیاس استثنائی دو ضرب نتیجه می دهد که آن وضع مقدّم است و رفع تالی و در صورت دیگر که آن رفع مقدّم است و وضع تالی نتیجه نمی دهد جواب گوئیم زیرا که چون تالی اعم و مقدّم اخصّ و از رفع اعمّ لازم نمی آید وضع اخصّ پس رفع مقدّم رفع تالی را و وضع تالی وضع مقدم را نتیجه نمی دهد

آنرا نتیجه رفع مقدّم باشد چنانکه در مثال مذکور لکن او حیوان نیست پس او انسان نیست

و امّا انفصالی آن است که مرکب باشد از منفصله[1] حقیقة با وضع احد جزئین پس او را نتیجهٔ رفع آن دیگر باشد یا با رفع اَحَد جزئین پس او را نتیجهٔ وضع جزء دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد لکن فرد است پس زوج نیست لکن زوج است پس فرد نیست لکن فرد نیست پس زوج است لکن زوج نیست پس فرد است و یا مرکّب باشد از منفصلهٔ مانعة‌الجمع با وضع احد جزئین او را نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را نتیجه دو است چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لکن شجر است پس حجر نیست لکن حجر است پس شجر نیست و یا مرکّب باشد از منفصلهٔ مانعة‌الخلو با رفع احد جزئین و او را نتیجهٔ وضع جزء دیگر باشد پس نتیجهٔ او نیزدو است چنانکه گوئی زید یا در دریا است یا غرق نمی شود ولکن در دریا نیست پس غرق نمی‌شود لکن غرق شده پس در دریا است و مثال دیگر نیزچنانکه گوئی این جسم یا لاشجر است یا لاحجر، لکن شجر است پس لاحجر باشد لکن حجر است پس لاشجر باشد.

مثل کلّما کانت الشمس طالعة فالحرارة موجودة جایز نیست که رفع مقدم کنند و گویند لکن الشّمس لیست بطالعة پس نتیجه دهد که الحرارة لیست بموجودة و همچنین جایز نیست که وضع تالی کنند و گویند فالحرارة موجودة نتیجه دهد که فالشّمس طالعة زیرا که جایز است که حرارة موجود باشد و شمس طالع نباشد و چون در یکماده که تالی اعمّ است این دو صورت منتج نیست حکم کرده‌اند که در جمیع موادّ منتج نیست زیرا که قواعد منطق عام است. شرح

۱. بدانکه چون در منفصله حقیقةً منافاة است در وجود و عدم پس از وضع مقدم وضع تالی و از رفع تالی رفع مقدّم لازم نمی آید. شرح




كتاب آداب المتعلمين



كتاب آداب المتعلمين

بسم الله الرحمن الرحيم

احمدالله على الآئه ونشكره على نعمائه والصلوة والسلام على سيد انبيائه وخير اوصيائه وبعد فكثير من طلابِ العلم لايتيسّر لهم التحصيل وان اجتهدوا ولاينتفعوا عن ثمراته وان اشتغلوا لانّهم اخطاؤا طريقه وتركوا شرائطه وكل من اخطأ الطريق ضلّ فلاينال المقصود. اردتُ ان ابيّن طريق التعلّم على سبيل الاختصار على مارأيت فى الكتاب وسمعت من اساتيدى اولى العلم والله الموفق والمعين فابين المقصود فى فصول شتى:

الفصل الاول: فى ماهية العلم وفضله

اعلم انه قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): «طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة» والمراد من العلم هنا، علم الحال اى العلم المحتاج اليه فى الحال الموصل الى النفع فى المآل كما يقال: «افضل العلم علم الحال وافضل العمل حفظ المآل»

فيفرض على الطالب، مايصلح حاله وشرف العلم لايخفى على احد اذالعلم هو مختص بالانسان لان جميع الخصال سوى العلم يشترك فيها الانسان وساير الحيوانات كالشجاعة والقوة والشفقة وغير ذلك وبه اظهرالله فضل آدم على الملائكة

وامرهم بالسّجود له وايضاً هو وسيلةٌ الى السعادة الابديّة ان وقع العمل على مقتضاه، فالعلم الذى يفرض على المكلف بعينه يجب تحصيله وتجبر عليه ان لم يحصل.

والذى يكون الاحتياج به فى الاحيان فرض على سبيل الكفاية واذا قام به البعض سقط عن الباقى وان لم يكن فى البلد من يقوم به، اشتركوا جميعاً فى تحصيله بالوجوب وقيل بانّ علم ماينفع على نفسه فى جميع الاحوال بمنزلة الطعام لابد لكل احد من ذلك وعلم ماينفع فى الاحانين بمنزلة الدّواء يحتاج اليه فى بعض الاوقات وعلم التّجوم بمنزلة المرض فتعلّمه حرام لانّه يضر ولاينفع الآ قدر مايعرف به القبلة واوقات الصلوٰة وغير ذلك فانه ليس بحرام.

فامّا تفسير العلم فانّه صفة ينجلى بها لمن قامت هى به المذكور فينبغى للطالب ان لايغفل عن نفسه وماينفعها ومايضرها فى اوّلها واخرها فيستجلب بما ينفعها و يتجنب عمّا يضرها لئلا يكون عقله وعلمه حجة عليه فيزداد عقوبة.

الفصل الثانى: فى النيّة

لابد لطالب العلم من النيّة فى تعلّم العلم، اذا النيّة هوالاصل فى جميع الاحوال لقوله تعالى: «انما الاعمال بالنيّات» ولقوله «صلى الله عليه وآله» «لكل امرئٍ مانوى» فينبغى ان ينوى المتعلّم بطلب العلم رضاء الله تعالى وازالة الجهل عن نفسه وعن ساير الجهّال وابقاء الاسلام واحياء الدين بالامر بالمعروف والنهى عن المنكر من نفسه ومن متعلّقاته ومن الغير بقدر الامكان فينبغى لطالب العلم ان يصير فى المشاقّ ويجتهد بقدر الوسع فلايصرف عمره فى الدنيا الحقيرة الفانية ولايذلّ نفسه بالطمع ويجتنب عن الحقد ويحترز عن التكبر.

الفصل الثالث: فى اختيار العلم والاستاد والشريک والثبات

ينبغى لطالب العلم ان يختار من كل علم احسنه، ومايحتاج اليه فى الامور الدينيّة فى الحال ثم مايحتاج اليه بالمآل و يقدم علم التوحيد ومعرفة الله تعالى بالدليل ويختار العتيق دون المحدثات قالوا: «عليكم بالعتيق واياكم والمحدثات» ويختار المتون كما قيل: «عليكم بالمتون لا بالحواشى».

وامّا الاستاد، فينبغى ان يختار الاعلم والاورع والاسنّ و ينبغى ان يشاور فى طلب العلم اى علم يراد فى المشى الى تحصيله، فاذا دخل المتعلّم الى بلد يريد ان يتعلّم فيه فليكن ان لايعجّل فى الاختلاف مع العلماء وان يصبر شهرين حتى كان اختياره للاستاد ولم يؤدّ الى تركه والرجوع الى الاخر فلايبارک له.

فينبغى ان يثبت و يصبر على استاد وكتاب حتى لايتركه ابتر وعلى فنّ لايشتغل بفن أخر قبل ان يصير ماهراً فيه وعلى بلد حتى لاينقل الى بلد آخر من غير ضرورة فان ذلك كله يفرق الامور المقرّبة الى التحصيل و يشغل القلب و يضيع الاوقات.

واما اختيار الشريک، فينبغى ان يختار الجد والاورع وصاحب الطبع المستقيم ويحترز من الكسلان والمعطّل ومكثار الكلام والمفسد والفتّان قيل فى الحكمة الفارسيه نظم:

تا توانى ميگريز از يار بد — يار بد بدتر بود از مار بد
مار بد تنها تو را بر جان زند — يار بد بر جان و هم ايمان زند

وقيل:

«فاعتبر الارض باسمائها — واعتبر الصاحب بالصاحب»

و ينبغى ان تعظم العلم واهله بالقلب غاية التعظيم، قيل الحرمة خير من الطّاعة حتى لم يؤخذ الكتاب ولم يطالع ولم يقرء الدرس الامع الطّهارة و ينبغى

ان يجود كتابة الكتاب. ولايقرمط و يترك الحاشية الآ عند الضرورة لانّه ان عاش ندم وان مات شتم و ينبغى ان يستمع العلم بالتّعظيم والحرمة لابالاستهزاء.

ولايختار نوع العلم بنفسه بل يفوض امره الى استاده، لان الاستاد قد حصل له التّجارب فى ذلك عندالتحصيل وقد عرف ماينبغي لكل احد ومايليق بطبيعته.

و ينبغى لطالب العلم ان لايجلس قريباً من الاستاد عندالسّبق بغير الضّرورة بل ينبغى ان يكون بينه و بين الاستاذ قدرالقوس لانّه اقرب الى التّعظيم.

و ينبغى لطالب العلم ان يحترز عن الاخلاق الذّميمة فانّها كلاب معنو ية، قال رسول الله «صلى الله عليه وآله» «لايدخل الملائكة بيتاً فيه كلباً اوصورة الكلب».

الفصل الرابع: فى الجدّ والمواظبة والهمة

ثم لابد لطالب العلم من الجد والمواظبة والملازمة قيل: «من طلب شيئاً وَجَدَّ وَجَدَ ومن قَرَعَ باباً ولَجَّ وَلَجَ» وقيل: «بقدر مايسعى ينال مايتمنى».

قيل يحتاج فى التعلّم الى جدّ الثلاثة المتعلم والاستاد والاب ان كان فى الحيوٰة.

ولابد لطالب العلم من المواظبة على الدرس والتكرار فى اول اللّيل وآخره ومابين العشائين ووقت السحر وقت مبارک قيل: «من اسحر نفسه بالليل فقد فرح قلبه بالنّهار» و يغتنم ايام الحداثة وعنفوان الشباب ولايجتهد نفسه جهداً يضعف النفس و ينقطع عن العمل بل يستعمل الرّفق فى ذلك والرّفق اصلٌ عظيم فى جميع الاشياء.

ولابد لطالب العلم من الهمة العالية فى العلم «فان المرء يطير بهمّته كالطّير يطير بجناحيه» فلابد ان يكون همّته على حفظ جميع الكتب حتى يحصل البعض فامّا اذاكان له همة عالية ولم يكن له جدّ اوكان له جدٌّ ولم يكن له همّة عالية

لايحصل له الا قليلاً من العلم و ينبغى ان يتعب نفسه على الجد والتحصيل والمواظبة بالتأمل فى فضائل العلوم ودقايقها فان العلم يبقى وغيره يفنى فانّه حيوة ابديّة قيل «العالمون اَحياءٌ وان ماتوا» وكفى بلذّة العلم داعياً الى التحصيل للعاقل.

وقد يتولّد الكسل من كثرة البلغم والرّطوبات وطريق تقليله تقليل الطعام وذلك لان النّسيان من كثرة البلغم وكثرة البلغم من كثرة شرب الماء وكثرة شرب الماء من كثرة الاكل. والخبز اليابس يقطع البلغم والرطوبة وكذا اكل الزبيب ولايكثر الاكل منه حتى لايحتاج الى شرب الماء فيزيد البلغم والسّواك يقلّل البلغم و يزيد فى الحفظ والفصاحة وكذا القئ يقلّل البلغم والرطوبات.

وطريق تقليل الاكل التأمل فى منافع قلّة الاكل وهى الصحّة والعفّة وغيرهما والتأمل فى مضارّ كثرة الاكل وهى الامراض وكلالة الطبع وقيل «البطنة تذهب الفطنة» و ينبغى ان لايأكل الاطعمة الدّسمة و يقدّم فى الاكل الالطف والأشهى وان لايسعى فى الاكل والنّوم الاّ لغرض الطاعات كالصلوة والصوم وغيرهما.

الفصل الخامس: فى بداية السّبق وقدره وترتيبه

ينبغى ان يكون بداية السّبق يوم الاربعاء كما قال رسول الله «صلى الله عليه وآله»: «ما مِن شيءٍ بدأ يوم الاربعاء الاّ وقدتمّ وكل عمل من اعمال الخير لابدان يوقع يوم الاربعاء وذلك لان يوم الاربعاء يوم خَلَقَ الله فيه النور وهو يوم نحس فى حق الكفّار فيكون مباركاً للمؤمنين. فامّا قدر السّبق فى الابتداء فينبغى ان يكون قدر السبق للمبتداء بقدر مايمكن بالاعادة مرتين بالرّفق والتدريج فامّا اذاطال السبق فى الابتداء واحتاج الى الاعادة عشر مرّات فهو فى الانتهاء ايضاً كذلك لانّه يعتاده كذلك ولايترك تلك الاعادة بجهد كثير. وقد قيل «الدرس حرف والتكرار الف».

و ينبغي ان يبتدى بشيئ يكون اقرب الى فهمه والاساتيد كانوا يختارون للمبتدى صغارات المتون اقرب الى الفهم والضبط فينبغى ان يعيد السّبق بعدالضبط والاعادة كثيراً ولايكتب المتعلّم شيئاً لايفهمه فانّه يورث كلالة الطبع وتذهب الفطنة و يضيع الاوقات. و ينبغى ان يجتهد فى الفهم من الاستاد بالتأمل والتفكر وكثرة التكرار فانّه اذا قل السبق وكثرة التكرار والتأمل يدرك و يفهم وقيل «حفظ حرفين خير من سماع ورقين» فاذا تهاون فى الفهم ولم يجتهد مرّة اومرتين يعتاد ذلك فى الفهم فلايفهم الكلام اليسير فينبغى ان لايتهاون فى الفهم بل يجتهد و يدعوالله تعالى و يتضرّع اليه فانّه يجيب من دعاه ولايُخيّب من رجاه.

ولابد لطالب العلم من المطارحة والمناظرة فينبغى ان يكون بالانصاف والتأنى والتأمل فيحترز عن الشغب والغضب، فان المناظرة والمذاكرة مشاورة انّما يكون لاستخراج الصواب وذلك انّما يحصل بالتأمل والانصاف ولايحصل بالغضب والشغب وفايدة المطارحة والمناظرة اقوى من فايدة مجرد التكرار لان فيه تكرار مع زيادة، قيل: «مطارحة ساعة خيرٌ من تكرارشهر»لكن اذا كان منصفاً سليم الطبع وايّاك والمناظرة مع غير مستقيم الطبع فانّ الطبيعة مسترقة والاخلاق متعدّية والمجاورة مؤثّرة.

و ينبغى لطالب العلم ان يكون متأملاً فى جميع الاوقات فى دقايق العلوم و يعتاد ذلك فانّما يدرك الدقايق بالتأمل ولهذا قيل «تأمل تدرك» ولابد من التأمل قبل الكلام حتى يكون صواباً فان الكلام كالسّهم فلابد من تقديمه بالتأمل قبل الكلام حتى يكون ذكره مُصيباً فى اصول الفقه هذا اصل كبير وهو ان يكون كلام الفقيه المناظر بالتأمل و يكون مستفيداً فى جميع الاحوال والاوقات وعن جميع الاشخاص قال رسول الله «صلى الله عليه وآله» «الحكمة ضالة المؤمن اينما وجدها اخذها» وقيل «خذماصَفى وَدَع ماكدر»وليس لصحيح البدن والعقل

عذرٌ فی ترک العلم وللمتعلّم ان یشتغل بالشکرباللسان والارکان بان یری الفهم والعلم من الله تعالی و یراعی الفقراء بالمال وغیره و یطلب من الله التوفیق والهدایة فان الله تعالی هادلمن استهداه به و «من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیءٍ قدراً».

و ینبغی لطالب العلم ان یکون ذا همة عالیة لایطمع فی اموال الناس قال رسول الله صلی الله علیه وآله «ایاك والطّمع فانّه فقر حاضر فلایبخل بما عنده من المال بل ینفق علی نفسه وعلی غیره»، قال رسول الله صلی الله علیه وآله. «الناس کلهم فی الفقر مخافة للفقر» وکان فی الزمان الاول یتعلّمون الحرفة ثم یتعلّمون العلم حتی لایطمعون فی اموال الناس وفی الحکمة من استغنی بمال الناس افتقر والعالم اذا کان طامعاً لایبقی له حرفة العلم ولایقول بالحق و ینبغی لطالب العلم انْ یعد نفسه و یقدّر تقدیراً فی التکرار فانه لایستقرّ قلبه حتی لایبلغ ذلك المبلغ و ینبغی ان یکرّر سبق الامس خمس مرّات وسبق الیوم الذی قبل الامس اربع مرّات وسبق الذی قبله ثلثاً والذی قبله اثنان والذی قبله واحداً فهذا ادعی واقرب الی الحفظ والتکرار فینبغی ان لایعتاد المخافة فی التکرار لان الدرس والتکرار لابد ان یکون بقوة ونشاط ولایجتهد جهداً یجهد نفسه لئلا ینقطع عن التکرار فخیر الامور اوسطها ولابد له من المداومة فی العلم من اول التحصیل الی اٰخره.

الفصل السادس: فی التوکل

لابد لطالب العلم من التوکل ولایهمّ لامر الرّزق ولایشغل قلبه بذلك و یصبر لانّ طلب العلم امر عظیم وفی طلب تحصیله اجر جزیل وهو افضل من القرائة عند اکثر العلماء فمن صبر علی ذلك فقد وجد لذّة تفوق سائر لذّات الدنیا ولهذا کان

محمد بن الحسن الطوسی ره اذا اسهر اللّيالی وحل له مشكلات يقول: «اينَ ابناء الملوک من هذه اللّذه» و ينبغی ان لايشغل بشیءٍ ولايعرض عن الفقه والحديث والتفسير والقران.

الفصل السابع: فی وقت التحصيل

قيل وقت التعلّم من المهد الی اللّحد وافضل اوقاته شرع الشّباب و وقت السحر و مابين العشائين و ينبغی ان يستغرق جميع اوقاته فاذا ملّ من علم يشتغل بعلم اٰخر وكان محمدبن الحسن لاينام اللّيل وكان يضع عنده دفاتر اذا مل من نوع ينظر الی نوع اٰخر وكان يضع عنده الماء و يزيل نومه بالماء وكان يقول النوم من الحرارة.

الفصل الثامن فی الشّفقة والنّصيحة

ينبغی ان يكون صاحب العلم مشفقاً ناصحاً فالحسد يضر ولا ينفع بل يشغله نيّة تحصيل الكمال و ينبغی ان يكون همة المعلّم ان يصير المتعلّم فی قرنه عالماً و يشفق علی تلامذته بحيث فاق علی علماء العالم.

و ينبغی لطالب العلم ان لاينازع احداً ولايخاصمه لانّه يضيع الاوقات فالمحسن سيجزی باحسانه والمسیئ سيكفيه مساويه، قيل: عليک ان تشتغل بمصالح نفسك لابقهر عدوّك فاذا اقمت بمصالح نفسك تضمّن ذلك قهر عدوك، اياك والمعادات فانّها تفضحك وتضييع اوقاتك.

وعليک بالتأمل لاسيّما من السفهاء واياك ان تظنّ بالمؤمن سوءً فانّه منشأ العداوة ولايحل ذلك لقوله(ع): «ظنّوا بالمؤمنين خيراً» وانّما ينشأ ذلك من حيث النفس.

الفصل التاسع: فى الاستفادة

ينبغى لطالب العلم ان يكون مستفيداً فى كل وقت حتى يحصل له الفضل وطريق الاستفادة ان يكون معه فى كل وقت محبرة حتى يكتب مايسمع من الفوائد قيل: «ماحفظ فرّ وماكتب قرّ»، قيل: «العلم مايؤخذ من افواه الرجال لانهم يحفظون احسن مايسمعون و يقولون احسن مايحفظون»، ووصى شخص لابنه بان يحفظ كل يوم شقصاً من العلم فانّه يسير وعن قريب يصير كثيراً فالعلم كثير والعمر قصير فينبغي ان لايضيع الطالب له الاوقات والساعات و يغتنم اللّيالى والخلوات قيل: «الليل طويل فلا تقصرهُ بمنامك والنهار مضئ فلا تكدره باثامك». و ينبغى لطالب العلم ان يغتنم الشيّوخ و يستفيد منهم ولايتحسّر لكل مافات بل يغتنم ماحصل له فى الحال والاستقبال من تحميل المشاقّ والمذلّة فى طلب العلم والتّملق مذموم الّا فى طلب العلم فانه لابد له من التّملق للاستاد والشركاء وغيرهم للاستفادة وقيل: «العلم عزّ لاذلّ فيه ولايدرك الّا بذلّ لا عزّ فيه».

الفصل العاشر: فى الورع فى التعلّم

روى حديث فى هذا الباب عن رسول‌الله صلى الله عليه وآله انّه قال: «من لم يتورّع فى تعلّمه ابتلاه الله باحد من ثلثة اشياء اِمّا ان يميته فى شبابه او يوقع فى الرّساتيق او يبتليه بخدمة السلطان» فمهما كان طالب العلم اورع كان علمه انفع والتّعليم له ايسر وفوائده اكثر ومن الورع ان يحترز عن الشبع وكثرة الكلام فيما لاينتفع وان يحترز عن اكل طعام السوق ان امكن لان طعام السوق اقرب الى النجاسة والخباثة وابعد عن ذكرالله تعالى واقرب الى الغفلة لان ابصار الفقراء تقع

عليه ولايقدرون على الشّراء فيتاذّون بذلك فيذهب بركته.

و ينبغى لطالب العلم ان يحترز عن الغيبة وعن مجالسة مكثار الكلام فان من يكثر الكلام يسرق عمرك و يضيع اوقاتك ومن الورع ان يجتنب من اهل الفساد والتعطيل فان المجالسة مؤثرة لامحالة وان يجلس مستقبل القبلة فى حال التكرار والمطالعة و يكون مستنّاً بسّنة النبى صلى الله عليه وآله.

و يغتنم دعوة اهل الخير ويحترز عن دعوة المظلوم و يطلب الهمّة واستدعى من الصالحين و ينبغى لطالب العلم ان لايهاون برعاية الاداب والسّنن، فان «من تهاون بالاداب حُرِمَ السّنن ومن تهاون بالسّنن حرم الفرائض ومن تهاون بالفرائض حرم الاخرة» وقال بعضهم هذا حديث من رسول الله صلى الله عليه وآله. و ينبغى ان يكثر الصلوٰة و يصلى صلوة الخاشعين فان ذلك عون من التحصيل والتعلّم و ينبغى ان يستصحب دفتراً على كل حال يطالعه وقيل «من لم يكن الدفتر فى كمّه لم يثبت الحكمة فى قلبه».

و ينبغى ان يكون فى الدفتر بياض و يستصحب المحبرة ليكتب مايسمعه كما قال النبى صلى الله عليه وآله لهلال بن يسار حين قرّر له العلم والحكمة: «هل معک محبرة».

الفصل الحادى عشر: فى مايورث الحفظ والنسيان

واقوى اسباب الحفظ الجدّ والمواظبة وتقليل الغذاء وصلوٰة الّليل بالخضوع والخشوع وقرائة القرآن من اسباب الحفظ قيل: «ليس شىء ازيد فى الحفظ من قرائة القرآن لاسيما آية الكرسى وقرائة القرآن نظراً افضل لقوله(ص): افضل اعمال امتى قرائة القرآن نظراً و بكثرة الصّلوٰة على النبى صلى الله عليه وآله والمسواك وشرب العسل واكل الكندر مع السكر واكل احدى وعشرين زبيبة حمراء فى كل يوم

وكل ذلك يورث الحفظ و يشفى من كثرة الامراض والاسقام وكل مايقلّل البلغم والرطوبات يزيد فى الحفظ وكل مايزيد فى البلغم يورث النسيان ومما يورث النسيان كثرة المعاصى و كثرة الهموم والا حزان فى امور الدنيا وكثرة الاشتغال والعلايق وقد ذكرنا لانّه لاينبغى للعاقل ان يهمّ لامور الدنيا لانّه يضر ولاينفع وهموم الدنيا لايخلو عن الظّلمة فى القلب وهموم الاخرة لا يخلو من النّور فى القلب وتحصيل العلوم ينفى الهمّ والحزن واكل الكربزة والتّفاح الحامض ونظر المصلوب وقرائة لوح القبور والعبور بين اقطار الجمل والقاء القمّل الحىّ على الارض والحجامة على نقرة القفا وكل ذلك يورث النسيان.

الفصل الثانى عشر: فيا يجلب الرّزق و يزيده ومايزيد العمر و ينقص

ثم لابد لطالب العلم من القوّة والصّحة ليكون فارغ البال فى طلب العلم وفى كل ذلك صنّفوا كتاباً. فاوردت البعض هيٰهنا على الاختصار قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «لايزيد فى الرّزق ولايردّ القدر الا الدّعاء ولايزيد العمر الا البرّ» فيثبت بهذا الحديث ان ارتكاب الذّنب يسبّب حرمان الرزق خصوصاً الكذب يورث الفقر وقد ورد حديث خاص بذلک وكذا الصّحبة جنباً يمنع الرّزق وكذا كثرة النّوم ثم النوم عرياناً والبول عرياناً والاكل جنباً والتّهاون بسقاط المائدة وحرق قشر البّصل والثوم وكنس البيت فى الليل وترک القمامة فى البيت والمشى قدام المشايخ ونداء الابوين باسمهما والخلال بكل خشبة وغسل اليدين بالتّراب والطين والجلوس على العتبة والاتكاء على احد زوجى الباب والتّوضوء فى المبرز وخياطة الثوب على البدن وتجفيف الوجه بالثوب وترك بيت العنكبوت فى البيت والتهاون بالصّلوة واسراع الخروج من المسجد والابتكار فى الذّهاب الى السّوق والابطاء فى الرّجوع منه وشراء كسرات الخبز من الفقراء السائلين ودعاء

الشر على الوالدين وترك تطهير الآوانى واطفاء السراج بالنّفس كل ذلك يورث الفقر عُرف ذلك بالا ثار وكذا الكتابة بقلم معقود والامشاط بمشط مكسور وترك الدعاء للوالدين والتعمم قاعداً والتسرول قائماً والبخل والتّقتير والاسراف والكسل والتوانى والتهاون فى الامور. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: استنزلوا الرّزق بالصدقة والبكور مبارك يزيد فى جميع النّعم خصوصاً فى الرّزق وحسن الخط من مفاتيح الرّزق وطيب الكلام يزيد فى الرّزق وعن حسين بن على عليهما الصلوة والسلام: «ترك الزّناءِ وكنس الفنا وغسل الاناء مجلبة للغناء» واقوى الاسباب الجالبة للرّزق الصلوة بالتعظيم والخشوع وقرائة سورة الواقعة خصوصاً باللّيل و وقت العشاء وسورة يٰس وتبارك الذى بيده الملك وقت الصبح وحضور المسجد قبل الاذان والمداومة على الطهارة واداء سنّة الفجر والوتر فى البيت وان لايتكلّم بكلام اللّغو قيل: «من اشتغل بمالايعنيه يفوته مايعنيه» قال على عليه الصلوة والسلام «اذاتم العقل نقص الكلام» ومما يزيد فى العمر ترك الاذى وتوقير الشيوخ وصلة الرّحم ويحترز عن قطع الاشجار الرّطبة الاعند الضرورة واسباغ الوضوء وحفظ الصحّة ولابد لطالب العلم ان يتعلّم شيئاً من الطّب و يتبع بالا ثار الواردة فى الطّب الذى جمعه الشيخ الامام ابوالعباس المستغفرى فى الكتاب المسمى بطب النبى صلى الله عليه وآله والحمدلله رب العالمين.

كِتَابُ الْهِدَايَةِ

فِي النَّحْوِ



كتاب الهداية

في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله رب العالمين والعاقبة[1] للمتقين والصلوة والسلام على خيرخلقه سيدنا محمد(ص) وآله اجمعين.

اما بعد فهذا مختصر مضبوط فى علم النحو جمعت فيه مهمات النحو على ترتيب[2] الكافية، مبوباً ومفصلاً بعبارة واضحة مع ايراد الامثلة فى جميع مسائلها من غيرتعرض للادلة والعلل، لئلا يشوش[3] ذهن المبتدى عن فهم المسائل. وسميته بالهداية رجاء الى ان يهدى الله تعالى به الطالبين ورتبته على مقدمة وثلاث مقالات[4] وخاتمة[5] بتوفيق الملك العزيز العلاّم.

---

[١]قوله: والعاقبة للمتقين اى العاقبة المحمودة كذا قال الطريحى.

[٢]قوله: على ترتيب الكافية اى متن شرح الرضى والجامى.

[٣]قوله: لئلايشوش ذهن المبتدى التشويش بالفارسى آشفه و پريشان كردن.

[٤]قوله: وثلث مقالات المراد منها المقاصد الثلاث الاتية.

[٥]قوله: وخاتمة الظاهر وخاتمتين هذا ولكن الاظهر ماقاله بعض المحشين على قوله وخاتمة وهذا نصه هكذا! وجدنا فى بعض النسخ والظاهر انه سهومن الناسخ لان خاتمة الكتاب لم يوجد فى اخره وكذا قال بعض آخر بالفارسى وهذا ايضا نصه لفظ خاتمة از قلم ناسخ است كه در كتاب اثرى از آن نيست.

اما المقدمة: ففي المبادى التى يجب تقديمها، لتوقف المسائل عليها ففيها ثلاث فصول.

الفصل الاول:

النحو[1] علم باصول[2] تعرف بها احوال اواخر الكلم الثلاث من حيث الاعراب والبناء، وكيفية تركيب بعضها مع بعض.[3] والغرض[4] منه صيانة اللسان عن الخطاء اللفظى فى كلام العرب. وموضوعه[5] الكلمة والكلام.[6]

---

[١] قوله: النحو علم قال فى حاشية العوامل فى النحو ان النحو فى اللغة يجيئ على ستة معان فراجع.

[٢] قوله: باصول جمع الاصل وقد تقدم معنى الاصل فى شرح الامثله فراجع.

[٣] قوله: وكيفية تركيب بعضعها مع بعض اى يعرف بالاصول النحوية ان الاصل تقديم المبتدء على الخبر وتقديم المفعول الذى فاعل معنى على المفعول الذى ليس كذلك وتقديم النعت على سائرالتوابع وغير ذلك مما يجب مراعاتها فى تركيب اجزاء الكلام بعضها مع بعض وتاخيرها كذلك.

[٤] قوله: والغرض منه صيانة اللسان عن الخطاء اللفظى فى كلام العرب لكن بشرط ان يراعى تلك الاصول حين التكلم بلغة العرب.

[٥] قوله: وموضوعه اى ما يبحث فى علم النحو عن عوارضه الذاتية كالرفع والنصب والجر والتعريف والتنكير وسائر ما يبحث فيه عنها.

[٦] قوله: الكلمة والكلام اعلم ان فى موضوع النحو كما قلنا فى الكلام المفيد اقوال منها انه الكلمة فقط لان المبحوث عنه فيه هو الاعراب والبناء وما يتعلق بهما و هما من عوارض الكلمة والبحث عن غيرها كبناء بعض الجمل واعراب بعض آخر انما هو لتنزيلهما منزلتها.

(فائدة) قال الرضى على قول ابن الحاجب و توصف النكرة بالجملة الخبرية و يلزم الضمير قال اعلم ان الجملة ليست نكرة ولامعرفة لان التعريف والتنكير من عوارض الذات واذا لم تكن الجملة ذاتا فكيف يعرض لها التعريف والتنكير فيخص قولهم النعت يوافق المنعوت فى التعريف والتنكير بالنعت المفرد ثم قال كل جملة يصح وقوع المفرد مقامها فلتلك الجملة موضع من الاعراب كخبر المبتدء والحال والصفة والمضاف اليه ولانقول ان الاصل فى هذه المواضع هو المفرد كما يقول بعضهم وان الجملة انما كان لها محل فيها لكونها فيها فرعا للمفرد لان ذلك دعوى بلا برهان بل يكفى فى كون الجملة ذات محل وقوعها موقعا يصح وقوع المفرد هناك كما فى المواضع المذكورة. باختصار.

ومنها انه الكلام فقط لان المبحوث عنه فيه الالفاظ المستقلة فى الاستعمال والكلمة ليس لها هذا الاستقلال

الفصل الثانى:

الكلمة: لفظ وضع لمعنى مفرد وهي منحصرة فى ثلاثة اقسام: اسم وفعل وحرف، لانها اما ان لا تدل على معنى فى نفسها وهو الحرف، اوتدل على معنى فى نفسها واقترن معناها باحد الازمنة الثلاثة وهو الفعل، او على معنى فى نفسها ولم يقترن معناها باحد الازمنة وهو الاسم.

ثم حدّالاسم: انه كلمة تدل على معنى فى نفسه غيرمقترنة باحد الازمنة الثلثة، اعنى الماضى والحال والاستقبال، كـ: رَجُلٌ وعِلْمٌ. و علامته ان يصح الاخبار عنه وبه كـ: زَيْدٌ قَائِمٌ[1]، والاضافة[2] كـ: غُلامُ زَيْدٍ، ودخول لام التعريف[3] كـ:

لانها لا تستعمل الا فى ضمن الكلام ولذلك قيل ان الكلمة قبل الاستعمال لامعربة ولا مبنية ومنها ماهو المختار عند جماعة منهم مصنف الهداية والشيخ البهائى وهو انه مجموع الكلمة و الكلام قيل فى وجهه ان كلا منها محتاج الى الاخر لان الكلمة لا تستعمل الا فى ضمن الكلام والكلام لايتركب الا من كلمتين فهو مفتقر اليها افتقار الكل الى الجزء.

[١]قوله: كزيد قائم فزيد مثال لمايصح الاخبار عنه وقائم مثال لما يصح الاخبار به.

[٢]قوله: والاضافة اى كون الشيئ مضافا كغلام فى غلام زيد قال الجامى اى كون الشيئ مضافا بتقدير حرف الجر لابذكره لفظا ووجه اختصاصها بالاسم اختصاص لوازمها من التعريف والتخصيص والتخفيف به وانما فسّرنا الاضافة بكون الشيئ مضافا لان الفعل او الجملة قديقع مضافا اليه كما فى (يوم ينفع الصادقين صدقهم) و قد يقال هذا بتأويل المصدر اى يوم نفع الصادقين فالاضافة بتقدير حرف الجر مطلقا يختص بالاسم وانما قيدناها بقولنا بتقدير حرف الجر لئلاينتقض بقولنا مررت بزيد فان مررت مضاف الى زيد بواسطة حرف الجر لفظا.

[٣]قوله: ودخول لام التعريف قال الرضى اى لام التعريف الحرفية بخلاف لام الموصول (بمعنى الذى) فى نحو الضارب والمضروب فانها لا تدخل الاعلى فعل فى صورة الاسم كما يجيئ فى الموصولات و بخلاف سائر اللامات كلام الابتداء ولام جواب لو و غير ذلك ثم قال وانما اختصت لام التعريف بالاسم لكونها موضوعة لتعيين الذات المدلول عليها مطابقة فى نفس الدال والفعل لايدل على الذات الاضمنا والحرف مدلوله فى غيره لا فى نفسه.

اَلرَّجُل، والجر و التنوين[1] والتثنية والجمع والنعت والتصغير والنداء[2]. فان كل هذه من خواص الاسم. ومعنى الاخبار عنه ان يكون محكوماً عليه، فاعلاً او مفعولاً[3]، او مبتداءً. ويُسمى اسماً لسموّه على قسيميه[4]، لالكونه وسماً على المعنى[5].

وحدّ الفعل: انه كلمة تدل على معنى في نفسه، ومقترنة باحد الازمنة الثلاثة كـ: ضَرَبَ، يَضْرِبُ، اِضْرِبْ[6]. وعلامته ان يصح الاخبار به لاعنه[7]، ودخول:

---

[١] قوله: والجر والتنوين قال بعض المحققين انما اختص الجرو التنوين بالاسم لان الجر اثر حرف الجر وهو مختص بالاسم فكذا الجر والايلزم تخلف المؤثر عن الاثر واما التنوين فلانه يوجب الانقطاع عما بعده فلايدخل الفعل لانه يقتضي الاتصال بالفاعل.

وقال الرضي واما التنوين فاختص من جملة اقسامها الخمسة بالاسم ماليس للترنم فهي اذن اربعة اقسام. والى هذه الاربعة اشير بالشعر الفارسي حيث يقول

تنوين تمكن است وتنكير انكه عوض مقابله گير

[٢] قوله: والتثنية والجمع والنعت والتصغير والنداء قال الرضي وانما اختص كون الشيئ مسنداً اليه بالاسم لان المسند اليه مخبر عنه اما في الحال او في الاصل (كالمفعول الاول في افعال القلوب) كما ذكرنا ولايخبر الاعن لفظ دال على ذات في نفسه مطابقة والفعل لايدل على الذات الاضمنا والحرف لايدل على معنى في نفسه ثم قال ولهذه العلة اختص التثنية والجمع والتانيث والتصغير والنسبة (يعني النعت) والنداء بالاسم واما نحو ضربَتْ وضربا وضربوا فالتانيث والتثنية والجمع فيه راجع الى الاسم.

[٣] قوله: او مفعولا وذلك اذا كان نائبا للفاعل فانه حينئذ يكون محكوما عليه.

[٤] قوله: لسموّه على قسميه اى لعلوّ الاسم على الفعل والحرف اى لشرف الاسم عليهما باستغنائه عنهما لقبوله الاسناد بطرفيه كمامرّ انفا واحتياجهما اليه صرح بذلك السيوطي قبل قول الناظم

بالجر والتنوين والنداء وال ومسند للاسم تمييز حصل

[٥] قوله: لالكونه وسما على المعنى اى لالكونه علامة على المسمى والاول قول نحاة البصرة والثاني قول نحاة الكوفة قال جامي الاسم ماخوذ من السموّ وهو العلوّ لاستعلائه على اخويه حيث يتركّب منه وحده الكلام دون اخويه وقيل من الوسم وهو العلامة لانه علامة على مسماه فقال عصام الاول ماجرى عليه البصريون والثاني ماجرى عليه الكوفيون.

[٦] قوله: كضرب مقترن بزمان الماضي و يضرب مقترن بزمان الحال او الاستقبال واضرب مقترن بزمان الحاضر اى الحال.

[٧] قوله: وعلامته ان يصح الاخبار به لا عنه وذلك لان الفعل حدث والاحداث لايكون الامخبرا بها كذا قال بعض المحققين من المحشين.

((قَدْ))[1] و ((سين)) و ((سَوْفَ))، والجزم[2] نحو: قَدْ ضَرَبَ وسَيَضْرِبُ، وسَوْفَ يَضْرِبُ، ولَمْ يَضْرِبْ، والتصريف[4] الى الماضى والمضارع، وكونه امراً ونهياً،[5] واتصال الضماير البارزة المرفوعة نحو: ضَرَبْتُ،[6] و تاء[7] التانيث الساكنة نحو: ضَرَبَتْ، و نونُ[8] التأكيد نحو: اِضْرِبَنَّ. فان كل هذا من خواص الفعل. ومعنى

[١] قوله: ودخول قد انما اختصت قد بالفعل لانها انما تستعمل لتحقق الفعل مع التقريب والتوقع فى الماضى والتقليل فى المضارع وكل ذلك لايتصور الا فى الفعل كذا نقل من الرضى.

[٢] قوله: والسين وسوف وذلك لدلالة الاول على الاستقبال القريب والثانى على الاستقبال البعيد قال جامى فى اول بحث الفعل ومن خواصه اى خواص الفعل دخول قد لانها انما تستعمل لتقريب الماضى الى الحال او لتقليل الفعل او تحقيقه وشيئ من ذلك لايتحقق الا فى الفعل ودخول السين وسوف لدلالة الاول على الاستقبال القريب والثانى على الاستقبال البعيد.

[٣] قوله: والجزم قال جامى فى البحث المذكور على قول ابن الحاجب والجوازم ما هذا نصه لانها (اى الجوازم) وضعت اما لنفى الفعل كلم ولما او لطلبه كلام الامر او للنهى عنه او لتعليق الشيئ (اى الجزاء) بالفعل (اى الشرط) وكل من هذه المعانى لايتصور الا فى الفعل.

[٤] قوله: والتصريف الى الماضى والمضارع وانما اختص ذلك بالفعل لان الانقسام الى الماضى والمضارع لايكون الا بحسب الزمان والزمان لايكون الا فى الفعل.

[٥] قوله: وكونه امرا ونهيا قال بعض ارباب الحواشى لم يقل والامر والنهى لانهما يستخرجان من المضارع فلايكون التصريف اليهما ابتداءً بل الى المضارع ثم يستخرجان منه.

[٦] قوله: نحو ضربت بالتاء المتحركة قال جامى فى البحث المذكور اراد الضمائر المتصلة البارزة المتحركة المرفوعة فيدخل فيه نون فعلن ايضا وذلك لان ضمير الفاعل لايلحق الابماله فاعل والفاعل انما يكون للفعل وفروعه وحط فروعه عنه بمنع احد نوعى الضمير (وهو البارز) تحرّزا عن لزوم تساوى الفرع والاصل وخص البارز بالمنع لان المستكن اخفى واخصر فهو بالتعميم اليق واجدر.

[٧] قوله: وتاء التانيث الساكنة قال جامى وانما اختص تاء التانيث الساكنة بالفعل لانها تدل على تانيث الفاعل والصفات استغنت عنها بما لحقها من التاء المتحركة الدالة على تانيثها و تانيث فاعلها فلاجرم اختص بالفعل.

قال السيوطى فى شرح قول الناظم

بتاء فعلت واتت و يا افعلى ونون اقبلنّ فعل ينجلى

والتقييد بالساكنة يخرج المتحركة اللاحقه للاسماء نحو ضاربة فانها متحركة بحركة الاعراب ولاورب وثم.

[٨] قوله: ونونى التاكيد هما الخفيفة والثقيلة سميتابه لانهما تفيدان تاكيد حصول الفعل المطلوب و وجه

الاخبار به ان يكون محكوماً به كالخبر. و يسمى فعلاً باسم اصله وهو المصدر، لان المصدر هو فعل للفاعل حقيقة.

وحد الحرف: انه كلمة لا تدل على معنى فى نفسها بل فى غيرها نحو: مِنْ، فان معناه الابتداء وهى لا تدل عليه الابعد ذكر مايفهم منه الابتداء كالبصرة والكوفة كما تقول: سِرْتُ مِنْ الْبَصْرَةِ اِلَى الْكُوفَةِ. وعلامته ان لايصح الاخبار عنه ولابه، وان لايقبل علامات الاسماء ولا علامات الافعال. وللحرف[1] فى كلام العرب فوائد كثيرة، كالربط[2] بين الاسمين نحو: زَيْدٌ فِى الدّارِ، او فعلين نحو: زيدٌ اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ، اواسم و فعل كضَرَبْتُ بِالْخَشَبَةِ، او جملتين نحو: اِنْ جائنى زَيْدٌ فَأَكْرِمْهُ، وغيرذلك من الفوائد التى سيأتى تعريفها[3] فى القسم الثالث انشاءالله تعالى. و يسمى حرفاً لوقوعه فى الكلام حرفاً، اى[4] طرفاً، لانه ليس بمقصود بالذات مثل المسند والمسنداليه.

الفصل الثالث

الكلام لفظ تضمن الكلمتين بالاسناد. والاسناد نسبة احدى الكلمتين الى

اختصاصهما بالفعل انهما وضعتا لتاكيد الامر والمضارع اذا كان فيه طلب. فان كل هذه من خواص الفعل قدبينّا وجه اختصاص كل واحد منها فى محله مستوفى والحمدلله.

[۱] قوله: وللحرف فى كلام العرب فوائد هذا جواب سؤال تقديره ان الحرف اذا لم يكن مخبرا عنه ومخبرابه ولم يقبل علامات الاسماء والافعال فالبحث عنه بلافائدة فاجاب عن ذلك بقوله وللحرف فى كلام العرب فوائد فتنبه.

[۲] قوله: كالربط بين الاسمين نحوزيد فى الدار فارتباط زيد مع الدار بسبب كلمة فى لانها تدل على ان زيدا مظروف والدار ظرف له ومن المعلوم ان بدون كلمة فى لايفهم هذا المعنى وقس على ذلك سائر الامثلة.

[۳] قوله: سياتى تعريفها فى الثالث اى فى بحث الحرف.

[٤] قوله: اى طرفا اشارة الى وجه التسمية بانه يسمى حرفا لان الحرف فى اللغة الطرف يقال جلست حرف الوادى اى طرف الوادى فالحرف لايكون الا فى طرف الكلام.

الاخرى بحيث تفيد المخاطب فائدة تامة يصح[1] السكوت عليها نحو: قَامَ زَيْدٌ. فعلم ان الكلام لايحصل الآمن اسمين نحو: زَيْدٌ قَائِمٌ، و يسمى جملة اسمية، او فعل واسم نحو: قَامَ زَيْدٌ، و يسمى جملة فعلية. اذ لايوجد المسند والمسنداليه معاً فى غيرهما، فلابدللكلام منهما. فان قيل هذا ينتقض بالنداء نحو: يَازَيْدُ، قلنا حرف النداء قائم مقام اَدْعُو واَطْلُبُ، وهو الفعل، فلاينتقض بالنداء. فاذا فرغنا من المقدمة فلنشرع فى الاقسام الثلاثة والله الموفق المعين.

القسم الاول: فى الاسم

و قدمّر تعريفه وهوينقسم على قسمين معرب ومبنى، فلنذكر احكامه فى بابين.

الباب الاول: فى الاسم المعرب

وفيه مقدمة وثلاث مقاصد وخاتمة. اما المقدمة ففيها ثلاثة فصول.

الفصل الاول: فى تعريف الاسم المعرب

وهو[2] كل اسم رُكِّبَ مع غيره ولايشبه مبنى الاصل اعنى الحرف والفعل الماضى وامر الحاضر نحو:[3] زَيْدٌ، فى قَامَ زَيْدٌ، لازَيْدٌ[4] وحده لعدم التركيب، ولاهٰؤُلاءِ[5]

[١] قوله: يصح السكوت عليها قال السيوطى والمراد سكوت المتكلم وقيل السامع وقيل كليهما.

[٢] قوله: وهو كل اسم ركب مع غيره ولايشبه مبنى الاصل اى يشترط فى كون الاسم معربا امران احدهما كونه مركبا مع غيره وثانيهما ان لايشبه مبنى الاصل.

[٣] قوله: نحو زيد فى قام زيد فزيد فى هذا المثال معرب لكونه جامع للشرطين.

[٤] قوله: لازيد وحده لعدم التركيب اى لكونه فاقدا للشرط الاول

[٥] قوله ولا هولاء فى قام هؤلاء لوجود الشبه اى لكونه فاقدا للشرط الثانى لشبهه بالمبنى الاصل لكون هؤلاء متضمنا معنى الحرف اى الاشارة الذى كان من حقه كما قال السيوطى ان يوضع له حرف لانه كالخطاب.

فى: قٰامَ هٰؤُلاٰءِ، لوجود الشبه. و يسمي متمكناً[1] وحكمه ان يختلف آخره باختلاف العوامل، اختلافاً لفظياً نحو: جٰائَنى زَيْدٌ، رَأَيْتُ زَيْداً، مَرَرْتُ بِزَيْدٍ، او تقديرياً نحو: جٰائَنى مُوسىٰ، ورَأَيْت مُوسىٰ، و مَرَرْتُ بِمُوسىٰ.

والإعراب مابه يختلف اخر المعرب كالضمة والفتحة[2] والكسرة والواو والياء والالف. واعراب الاسم ثلاثة انواع: رفع و نصب و جر و العامل ما يحصل به رفع و نصب و جر. و محل الاعراب من الاسم هو الحرف الآخر، مثال الكل نحو: قٰامَ زَيْدٌ، فـ «قٰامَ» عامل، و «زَيْدٌ» معرب، و «الضَّمَّة» اعراب، «والدّالُ محل الاعراب».

اعلم انه لامعرب فى كلام العرب الاّ الاسم المتمكن والفعل المضارع، و سيجيئ[3] حكمه فى القسم الثانى، ان شاءالله تعالى.

الفصل الثانى: فى اصناف اعراب الاسم وهى تسعة اصناف

الاول: ان يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجر بالكسرة. ويختص بالاسم المفرد المنصرف الصحيح وهو عند النحاة: مالايكون آخره حرف العلة كَزيْد، و بالجارى مجرى الصحيح وهو مايكون آخره واو او ياء ما قبلها ساكن كـ: دَلْو وظَبْى، و بالجمع المكسر المنصرف كـ: رِجٰال، تقول: جٰائَنى زَيْدٌ ودَلْوٌ وظَبْىٌ و رِجٰالٌ، و رَأَيْتُ زَيْداً و دَلْوَاً و ظَبْيَاً و رِجٰالاً، ومَرَرْتُ بِزَيْدٍ و دَلْوٍ وظَبْيٍ و رِجٰالٍ.

الثانى: ان يكون الرفع بالضمة والنصب والجر بالكسرة ويختص بالجمع المونث

---

[١] قوله: و يسمى متمكنا اى يسمى الاسم المعرب متمكنا.

[٢] قوله: كالضمة والفتحة والكسرة والواو والياء والالف ياتى موضع كل واحد منها بعيد هذا.

[٣] قوله: وسيجيئ حكمه اى حكم الفعل المضارع.

السالم كـ: مُسْلِمَات، تقول جَائَنِي مُسْلِمَاتٌ، ورَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ و مَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ.

الثالث: ان يكون الرفع بالضمة والنصب والجر بالفتحة، ويختص بغير المنصرف كـ: عُمَر، تقول: جَائَنِي عُمَرُ، رَأَيْتُ عُمَرَ، مَرَرْتُ بِعُمَرَ.

الرابع: ان يكون الرفع بالواو و النصب بالالف والجر بالياء. ويختص بالاسماء الستة مكبرة موحدة مضافةً الى غير ياء المتكلم. وهي: أَخُوكَ وأَبُوكَ وحَمُوكَ وهَنُوكَ وفُوكَ و ذُومَالٍ. تقول: جَائَنِي أَخُوكَ و رَأَيْتُ أَخَاكَ و مَرَرْتُ بِأَخِيكَ، وكذا البواقي.

الخامس: ان يكون الرفع بالالف والنصب والجر بالياء المفتوح ماقبلها. و يختص بالمثنى وكِلَا وكِلْتَا مضافين الى ضمير، واثْنَانِ واثْنَتَانِ. تقول: جَائَنِي الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا واثْنَانِ. ورَأَيْتُ الرَّجُلَيْنِ كِلَيْهِمَا واثْنَيْنِ. ومَرَرْتُ بِالرَّجُلَيْنِ كِلَيْهِمَا واثْنَيْنِ.

السادس: ان يكون الرفع بالواو المضموم ماقبلها والنصب والجر بالياء المكسور ماقبلها. ويختص بالجمع المذكر السالم، واوُلِي وعِشْرِينَ مع اخواتها تقول: جَائَنِي مُسْلِمُونَ و عِشْرُونَ رَجُلاً وأُولُو مَالٍ، ورَأَيْتُ مُسْلِمِينَ وعِشْرِينَ رَجُلاً وأُولِي مَالٍ، و مَرَرْتُ بِمُسْلِمِينَ وعِشْرِينَ رَجُلاً و أُولِي مَالٍ.

واعلم ان نون التثنية مكسورة ابداً ونون الجمع مفتوحة ابداً. وهما يسقطان عند الاضافة نحو: جَائَنِي غُلَامَازَيْدٍ، ومُسْلِمُو مِصْرٍ.

السابع: ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتحة والجر بتقدير الكسرة. ويختص بالمقصور، وهو ما آخره الف مقصورة كـ: عَصًى، و بالمضاف الى ياء المتكلم غيرالتثنية والجمع المذكر السالم كـ: غُلَامِي، تقول: جَائَنِي الْعَصَا و غُلَامِي، و رَأَيْتُ الْعَصَا وغُلَامِي و مَرَرْتُ بِالْعَصَى و غُلَامِي.

الثامن: ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بالفتحة لفظا والجر بتقدير الكسرة ويختص بالمنقوص وهو ما آخره ياء مكسور ماقبلها كالقاضي، تقول: جائَنِي الْقاضي و رَأَيْتُ الْقاضِيَ، ومَرَرْتُ بِالْقاضي.

التاسع: ان يكون الرفع بتقدير الواو والنصب والجر بالياء لفظاً. ويختص بالجمع المذكر السالم مضافا الى ياء المتكلم. تقول: جائَني مُسْلِمِيَّ، اصله مُسْلِمُويَ اجتمعت الواو والياء في كلمة واحدة والاولى منها ساكنة فقلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء، وابدلت الضمة بالكسرة مناسبة للياء فصار: مُسْلِمِيَّ، ورَأَيْتُ مُسْلِمِيَّ و مَرَرْتُ بِمُسْلِمِيَّ.

الفصل الثالث:

الاسم المعرب على نوعين: منصرف، وهو ماليس فيه سببان من الاسباب التسعة كَزَيْد، و يسمى متمكناً، وحكمه[١] ان تدخله الحركات الثلاث مع التنوين مثل ان تقول: جائَني زَيْدٌ، رَأَيْتُ زَيْداً، ومَرَرْتُ بِزَيْدٍ؛ وغير منصرف وهو مافيه سببان من الاسباب التسعة، او واحدة منها تقوم مقامها. والاسباب التسعة هي: العَدل، والوصف، والتأنيث، والمعرفة، والعُجمة، والجمع، والتركيب، و وزن الفعل، والالف والنون الزائدتان. وحكمه[٢] ان لا تدخله الكسرة والتنوين، و يكون

[١] قوله: وحكمه ان تدخله الحركات الثلاث مع التنوين اى لفظا اوتقديرا كما فى موسى فتنبه.

[٢] قوله: وحكمه ان لا تدخله الكسرة والتنوين قال جامي وذلك لان لكل علة فرعية فاذا وقع في اسم علتان حصل فيه فرعيتان فيشبه الفعل من حيث ان له فرعيتين بالنسبة الى الاسم احداهما افتقاره الى الفاعل واخراهما اشتقاقه من المصدر فمنع منه الاعراب المختص بالاسم وهو الجرو التنوين الذى هو علامة التمكن وانما قلنا ان لكلّ علة فرعية لان العدل فرع المعدول عنه والوصف فرع الموصوف والتانيث فرع التذكير لانك تقول قائم ثم قائمة والتعريف فرع التنكير لانك تقول رجل ثم الرجل والعجمة في كلام العرب فرع العربية اذا الاصل في كلّ كلام ان لايخالطه لسان آخر والجمع فرع الواحد و التركيب فرع

في موضع[1] الجر مفتوحاً كمامرّ.

اما العدل: فهو تغيير[2] اللفظ من صيغته الاصلية الى صيغة اخرى، وهو على قسمين: تحقيقاً[3] وتقديراً فلا يجتمع[4] مع وزن الفعل اصلاً[5]، ويجتمع[6] مع العلمية كعُمَر

الافراد والالف والنون الزائدتين فرع مازيد تا عليه و وزن الفعل فرع وزن الاسم لان اصل كل نوع ان لايكون فيه الوزن المختص بنوع اخر فاذا وجد فيه هذا الوزن كان فرعا لوزنه الاصلي.

[١] قوله: و يكون في موضع الجر مفتوحا كمامرّ اي في الصنف الثالث من اصناف اعراب الاسم.

[٢] قوله: فهو تغيير اللفظ من صيغته الاصلية قال الجامي اي عن صورته التي يقتضي الاصل والقاعدة ان يكون ذلك الاسم عليها.
فقال المحشي فسّر الصيغة بالصورة لان الصيغة قد تطلق على الكلمة باعتبار مايعرضه من الهيئة فيقال ضرب صيغة الماضي وهي ليست بمرادة ههنا.

[٣] قوله: تحقيقا قال الرضي نصب على المصدر لان الخروج اما خروج تحقيق اي خروج محقق اوخروج تقدير اي خروج مقدر و يعني بالعدل المحقق مايتحقق حاله بدليل يدل عليه غير كون الاسم غير منصرف بحيث لو وجدناه منصرفا لكان هناك طريق الى معرفة كونه معدولا بخلاف العدل المقدر فانه الذي يصار اليه لضرورة وجدان الاسم غير منصرف وتعذر سبب اخر غير العدل فان عمر مثلا لو وجدناه منصرفا لم نحكم قط بعدوله عن عامر بل كان مثل أُدَدْ. وقال جامي تحقيقا معناه خروجا كائنا عن اصل محقق يدل عليه دليل غير منع الصرف ثم قال وتقديرا اي خروجا كائنا عن اصل مقدر ومفروض يكون الداعي الى تقديره وفرضه منع الصرف لاغير كعمر وزفر فانهما لما وجدا غير منصرفين ولم يوجد فيهما سبب ظاهر الا العلمية اعتبر فيهما العدل ولما توقف اعتبار العدل على وجود الاصل ولم يكن فيهما دليل على وجوده غير منع الصرف قدر فيهما ان اصلهما عامر و زافر عدل عنهما الى عمر وزفر.

[٤] قوله: فلايجتمع مع وزن الفعل قال بعض ارباب الحواشي انما لايجتمع العدل مع وزن الفعل لان اوزان العدل محصورة بالاستقراء في ستة وهي فعال كثلث و مفعل كمثلث و فعل كعمر واخر و فعل كامس و فعل كسحر و فعال كقطام وليس شيئ من هذه الاوزان على وزن الفعل فثبت ان العدل لايجتمع مع وزن الفعل.

[٥] قوله: اصلا اي تحقيقا كان العدل او تقديرا وهو اي اصلا منصوب على التمييز او على انه مفعول مطلق فتامل.

[٦] قوله: و يجتمع مع العلمية كعمر وزفر وذلك لما تقدم انفا من انهما غير منصرفين للعلمية والعدل التقديرى فيجتمع مع العدل التحقيقى بطريق اولى.

وزُفَر. ويجتمع[1] مع الوصف كثُلث ومَثْلَث واُخَر[2] وجُمَع.[3]

اما الوصف:[4] فلا يجتمع مع العلمية اصلاً[5] وشرطه ان يكون وصفاً فى اصل الوضع، فأسْوَدو أرْقَم غيرمنصرف، وان صارا اسمين للحية لاصالتها فى الوصفية. وأَرْبَع فى قولك: مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ أرْبَعٍ، منصرف مع[6] ان فيه وصفية و وزن الفعل لعدم الاصلية[7] فى الوصف.

اما التأنيث بالتاء: فشرطه ان يكون علماً كطَلْحَة، وكذا المعنوى كزَيْنَب. ثم المؤنث المعنوى ان كان ثلاثياً ساكن الوسط غير اعجمى يجوز صرفه مع وجود

---

[۱]قوله: و يجتمع مع الوصف كثلث ومثلث قال جامى والدليل على اصلها ان فى معناهما تكرارا دون لفظهما والاصل انه اذا كان المعنى مكررا يكون اللفظ ايضا مكررا كما فى جائنى القوم ثلثة ثلثة فعلم ان اصلهما لفظ مكرر وهو ثلثة ثلثة والسبب فى منع صرف ثلث ومثلث العدل والوصف لان الوصفية العرضية التى كانت فى ثلثة صارت اصلية فى ثلاث ومثلث لاعتبارهما فيما وضعاله انتهى باختصار.

(تنبيه) لايذهب عليه ان اصل ثلاث وحده ثلثة ثلثة وكذا اصل مثلث فتنبه.

[۲]قوله: واخر قال الجامى اخرجمع اخرى مؤنث آخر اسم التفضيل لان معناه فى الاصل اشد تأخراً ثم نقل الى معنى غير وقياس اسم التفضيل ان يستعمل باللام او الاضافة اوكلمة من وحيث لم يستعمل بواحد منها علم ان معدول من احدها فقال بعضهم انه معدول عما فيه اللام اى عن الأُخَر وقال بعضهم هو معدول عما ذكر معه كلمة من اى عن أُخَر من وانما لم يذهب الى تقدير الاضافة لانها توجب التنوين او البناء او اضافة اخرى مثلها نحو حينئذ وقبل و ياتيم تيم عدى وليس فى اخر شيئ من ذلك فتعين ان يكون معدولا عن احد الأُخرين.

[۳]قوله: وجُمع بضم الجيم وفتح الميم قال جامى جُمَعُ جمع جمعاء مؤنث اجمع وقياس فعلاء افعل ان كانت صفة ان تجمع على فعل (بضم الفاء وسكون العين) كحمراء على حُمْرو ان كانت اسما ان تجمع على فعالى او فعلاوات كصحراء على صحارى او صحراوات فاصلها اما جمع (بضم الجيم وسكون الميم وهذا ان كان صفة) اوجماعى اوجمعاوات (وهذا ان كان اسما) فاذا اعتبر اخراجها عن واحدة منها تحقق العدل فاحدالسببين فيهما العدل التحقيقى والاخر الصفة الاصلية انتهى باختصار.

[٤]قوله: اما الوصف فلايجتمع مع العلمية لان الوصفية تقتضى العموم والعلمية تقتضى الخصوص فلا تجتمعان لتضاد العموم والخصوص.

[٥]قوله: اصلا اى وضعيا كان الوصف اوعارضيا.

[٦]قوله: مع ان فيه وصفية لانه صفة للنسوة.

[٧]قوله: لعدم الاصلية فى الوصف لانه فى الاصل اسم للعدد المخصوص.

السببين كهِنْد، لاجلِ الخفة[1]، والاّ يجب منعه[2] كَزَيْنَب[3] وسَقَر وماه و جَوْر.

والتأنيث بالالف المقصورة كحُبْلى، والممدودة كَحَمْراء ممتنع صرفه البتة[4]، لان الالف، قائم مقام السببين، التأنيث و لزومه[5].

واما المعرفة[6]: فلا يعتبر في منع الصرف بها الاالعلمية، وتجتمع[7] مع غيرالوصف

---

[١]قوله: لاجل الخفة اى لاجل معارضة الخفة احد السببين الذين هو في هند فيمتنع تاثيره و يجوز منع صرفه لوجود السببين فيه وهما العلمية والتانيث المعنوى.

[٢]قوله: والايجب منعه اى ان لم يكن ثلاثيا ساكن الوسط غير اعجمي يجب منع صرفه.

[٣]قوله: كزينب مثال لما لم يكن ثلاثيا وسقر مثال لمالم يكن ساكن الوسط وماه وجور اسمان لبلدتين مثال لما لم يكن غير اعجمي فانهما عجميان ففيهما التانيث والعلمية لان اسماء الاماكن قد يلتزم تانيثها بتاويل البلدة او البقعة وقد يلتزم تذكيرها بتاويل المكان والمرجع السماع ومالم يسمع فيه شيئا في كلام العرب يجوز فيه الوجهين وكذا اسماء القبائل في تاويلها بالقبيلة والحيّ هكذا قال عصام في حاشية الجامي ثم قال ان مالم يسمع فيه شيئ ينبغي ان ينصرف لاغيرلان الاصل في الاسم الصرف.

[٤]قوله: ممتنع صرفه البتة انما قال البتة دفعالتوهم من توهم في امتناع التانيث بالالف عن الصرف لانتفاء السببين ظاهرا كذا قال بعضى المحشين.

[٥]قوله: التانيث ولزومه قال جامي لانهما اى الالف المقصور والممدودة لازمتان للكلمة وضعا لا تفارقانها اصلا فلايقال في حبلى حبل ولا في حمراء حمر فيجعل لزومهما للكلمة بمنزلة تانيث اخر فصار التانيث مكررا بخلاف التاء فانها ليست لازمة للكلمة بحسب اصل الوضع فانها وضعت فارقة بين المذكر والمؤنث فلوعرض اللزوم بعارض كالعلمية مثلا لم يقوّقوّة اللزوم الوضعي.

[٦]قوله: اما المعرفة فلايعتبر في منع الصرف بها الا العلمية اى الا كون التعريف في المعرفة منسوبة الى العلم قال الجامي وانما جعلت مشروطة بالعلمية لان تعريف المضمرات و المبهمات لايوجد الا في المبنيات ومنع الصرف من احكام المعربات والتعريف باللام والاضافة يجعل غير المنصرف منصرفا اوفي حكم المنصرف كما سيجيئ فلايتصور كونه سبباً لمنع الصرف فلم يبق الا التعريف العلميّ وانما جعل المعرفة سببا والعملية شرطها ولم يجعل العلمية سببا كما جعل البعض لان فرعية التعريف للتنكير اظهر من فرعية العلمية له.

[٧]قوله: وتجتمع مع غير الوصف اى وتجتمع العلمية مع كل واحد من الاسباب التسعة الا الوصف فانها لا تجتمع مع الوصف لان الوصف يدل على ذات مبهمة والاعلام تدل على ذات معينة فيكونان من قبيل الاضداد فلايجتمعان في مكان واحد.

واما العجمة:[1] فشرطها ان تكون علماً فى العجمية[2] و زايداً على ثلثة احرف[3] كـ: ابراهيم واسمعيل، اوثلاثياً متحرك الوسط كـ: سَقَر، فلجام منصرف لعدم العلمية فى العجمية، ونوح ولوط منصرف لسكون الاوسط.

اما الجمع:[4] فشرطه ان يكون على صيغة منتهى الجموع، وهو ان يكون[5] بعد الف

---

[١]قوله: اما العجمة وهى كل لغة وضعها غير العرب كاللغة الترك والهند والانكليس والفارس ونحوها من اللغات.

[٢]قوله: فشرطها ان تكون علما فى العجمية قال الجامى شرطها الاول ان تكون علمية اى منسوبة الى العلم فى اللغة العجمية بان تكون متحققة فى ضمن العلم فى العجم حقيقة كابراهيم اوحكما بان ينقله العرب من لغة العجم الى العلمية من غير تصرف فيه قبل النقل كقالون (بمعنى الجيّد) فانه كان فى العجم اسم جنس سمى به احد رواة القراء لجودة قرائته قبل ان يتصرف فيه العرب فكانه كان علما فى العجمية وانما جعلت (علمية العجمية) شرطا لئلا يتصرف فيها العرب مثل تصرفاتهم فى كلامهم فتضعف فيه العجمية فلا تصلح سببا لمنع الصرف فعلى هذا لوسمى بمثل لجام لايمتنع صرفه لعدم علميته فى العجمية.
قال محشى الجامى ان لجام كان فى العجمية بالكاف وتصرف فيه العرب بابدال الكاف جيما فضعف عجميته فلوجعل علما فى لغة العرب لم يمتنع من الصرف لتصرف العرب فيه حتى صار انه من جنس كلام العرب.

[٣]قوله: وزائدا على ثلثة احرف كابراهيم واسمعيل اوثلاثيا متحرك الوسط كشتر قال جامى لئلا تعارض الخفة احد السببين.
(فائدتان) الاولى قال جامى شتر اسم حصن بديار بكر وقال المحشى وفى القاموس هو قلعة بين بردعة وكنجة وعلى التقديرين يجوز ان يكون منع صرفه للعلمية والتأنيث من حيث انه اسم بلدة والثانية قال جامى اعلم ان اسماء الانبياء عليهم السلام ممتنعة عن الصرف الاستة محمد وصالح وشعيب وهود لكونها عربية ونوح ولوط لخفتهما وقيل ان هود كنوح لان سيبويه قرنه معه و يؤيده مايقال من ان العرب من ولد اسمعيل ومن كان قبل ذلك فليس بعربى وهود عليه السلام قبل اسماعيل عليه السلام فمايذكر فكان كنوح.

[٤]قوله: اما الجمع فشرطه ان يكون على صيغة منتهى الجموع وانما سميت بها لانها لا تجمع جمع التكسير مرة اخرى فالمنتهى مصدر ميمى بمعنى الانتهاء وقال الجامى وهى التى لا تجمع جمع التكسير مرة اخرى ولهذا سميت صيغة منتهى الجموع لانها جمعت فى بعض الصور مرتين تكسيرا فانتهى تكسيرها المغير للصيغة فاما جمع السلامة فانه لايغير الصيغة فيجوز ان يجمع جمع السلامة كما يجمع ايامن جمع ايمن على ايامنين وصواحب جمع صاحبة على صواحبات وانما اشترطت لتكون صيغته مصونة عن قبول التغيير.

[٥]قوله: وهو ان يكون بعد الف الجمع حرفان متحركان حقيقة كمساجد او تقديرا كدوابّ لان اصله دوابب فسكن للادغام.

الجمع حرفان متحركان كمَساجِد و دَوابّ، او ثلاثة احرف اوسطها ساكن غيرقابل للتاء[1] كمَصابيح. فصَياقِلَة وفَرازنَة[2] منصرفان لقبولها التاء. وهو ايضاً[3] قائم مقام السببين، الجمعيّة وامتناعه ان يجمع مرة اخرى جمع التكسير، فكأنّه جمع مرتين.

اما التركيب:[4] فشرطه ان يكون علماً بلا اضافة[5] ولااسناد[6] كبَعلبَك[7] فعَبْد اللّهِ[8] منصرف للاضافة، وشابَ قَرْناها، مبنى للاسناد.

---

[١]قوله: غير قابل للهاء المراد بالهاء تاء التانيث اى غير قابل لتاء التانيث وانما اطلق عليها الهاء لانها تصير فى حالة الوقف هاء وانما اشترط كونه بغيرهاء لانها لوكانت مع هاء كانت على زنة المفردات كفرازنة وصياقلة فانهما على زنة كراهية وطواعية بمعنى الكراهة والطاعة فيدخل فى قوة جمعيته فتؤثر فلاتؤثر.

[٢]قوله: فصياقلة جمع صيقل (تيز كننده شمشير) و فرازنة جمع فرزين بكسر الفاء احد آلات شطرنج.

[٣]قوله: وهو ايضا قائم مقام السببين اى كما ان الف التانيث قائم مقام السببين ولفظ ايضا منصوب على انه مفعول مطلق يقال آض ايضا اى رجع رجوعا والمعنى رجع الكلام رجوعا الى ان الجمع كالتانيث بالالف قائم مقام السببين.

(فائدة) قد ذكرنا فى الكلام المفيد ان صيغة منتهى الجموع قديتكرر فيه الجمعية حقيقة كاكالب جمع اكلب وهو جمع كلب وكاساور جمع اسورة وهوجمع سوار وكاناعيم جمع انعام وهوجمع نعم.

[٤]قوله: اما التركيب فشرطه ان يكون علما لانه لولم يكن علما لكان ذلك التركيب فى معرض الزوال.

[٥]قوله: بلا اضافة انما اشترط عدم كونه باضافته لان الاضافة تخرج المضاف الى الصرف او الى حكمه فكيف تؤثر فى المضاف اليه مايضاده اعنى منع الصرف.

[٦]قوله: ولا اسناد لان الاعلام المشتملة على الاسناد من قبيل المبنيات فانها باقية على ما كانت عليها قبل العلمية واذا كانت من قبيل المبنيات فكيف يتصور فيهامنع الصرف الذى هو من احكام المعربات.

[٧]قوله: كبعلبك فانه غير منصرف للعلمية والتركيب لانه مركب من بعل و بك والبعل اسم صنم والبك اسم الرئيس ثم جعلا علما لبلدة بالشام من غيران يراد بينهما نسبة اضافية او اسنادية اوغيرهما لا فى الحال ولا فى الاصل.

[٨]قوله: فعبدالله منصرف لانه مع الاضافة ومعديكرب غير منصرف لوجود التركيب مع العلمية بلااضافة واسناد و شاب قرناها مبنى لكون تركيبه اسناديا لانه فى الاصل جملة فعلية لان شاب فعل ماض وقرناها فاعل مضاف الى ضمير المؤنث ثم صارت الجملة علما لامرئة ومعنى شاب قرناها ابيضت ضفيرتاها سميت به لانها كانت كذلك.

اما الالف والنون الزايدتان: فشرطهما[1] ان كانتا فى اسم ان يكون علما «كعمْران وعُثْمان»، فسُعْدان[2] –اسم نبت– منصرف، وان كانتا[3] فى الصفة فشرطها ان لايكون مونثها فَعْلانَة كسَكْران وعَطْشان، فنَدْمان[4] منصرف لوجود نَدْمانَة.

اما[5] وزن الفعل: فشرطه ان يختص بالفعل نحو: ضُرِبَ و شَمَّرَ.[6] وان لم يختص به فيجب ان يكون فى اوله احدى حروف المضارع، ولا يدخله[7] الهاء كأَحْمَد و يَشْكُر وتَغْلِب و نَرْجِس، فيَعْمل منصرف لقبوله التاء كقولهم:[8] ناقة يَعْمَلَة.

واعلم ان كل مايشترط فيه العلمية وهو التأنيث بالتاء والمعنوى[9] والعجمة و التركيب والاسم الذى فيه الالف والنون الزائدتان، ومالم يشترط فيه ذلك لكن اجتمع مع سبب آخر فقط وهو العدل و وزن الفعل، اذا نكّرته[10] انصرف، اما فى

---

[١] قوله: فشرطهما ان كانتا فى اسم اى فى غيرمشتق اى فى جامد.

[٢] قوله: فسعدان اسم نبت منصرف لانه ليس علما.

[٣] قوله: وان كانتا فى الصفة اى فى المشتق.

[٤] قوله: فندمان منصرف لوجود ندمانة هذا اذا كان المراد بالندمان النديم وهو المعاشر واما اذا كان المراد به النادم فموئثه ندمى لاندمانة فيكون غير منصرف اتفاقا.

[٥] قوله: اما وزن الفعل اضافة الوزن الى الفعل من اضافة العام الى الخاص كاضافة يوم الى الجمعة مثلا فالاضافة بمعنى اللام.

[٦] قوله: كشمّر على صيغة الماضى المعلوم من باب التفعيل وضرب بالتخفيف على صيغة الماضى المجهول فانهما وزنان مختصان بالفعل فاذا سمى بهما رجل فهما غير منصرفين للعلمية و وزن الفعل واذا سمى بهما امرئة فلاحاجة فى منع صرفهما الى اعتبار وزن الفعل فتدبر تعرف.

[٧] قوله: ولا يدخله الهاء اى التاء وانما اشترط كونه غير قابل للتاء لانه لوقبلها خرج عن وزن الفعل لاختصاص التاء بالاسم.

[٨] قوله: كقولهم ناقة يعملة للناقة القوية على العمل والسير.

[٩] قوله: والمعنوى اى المؤنث المعنوى.

[١٠] قوله: اذا نكّر بان ياوّل العلم بواحدمن الجماعة المسماة به نحو جائنى احمد و احمد اخر فاحمد اخر منصرف لانه اريد منه واحد غير معين من الجماعة المسماة بهذا الاسم.

القسم[1] الاول فلبقاء الاسم بلا سبب واما فى القسم الثانى فلبقائه على سبب واحد. تقول: جاءَ طَلْحَة وطَلْحَةٌ آخَر، وقَامَ عُمَرُو عُمَرٌ آخر، وقَامَ أحْمَدُ و أحْمَدٌ آخر.

وكل مالا ينصرف اذا أضيف أو دخله اللام، دخله[2] الكسرة فى حالة الجر كمَرَرْتُ بِأَحْمَدِكُمْ و بِالْأَحْمَرِ. تمت المقدمة.

المقصد الاول: فى المرفوعات[3]

الاسماء[4] المرفوعة وهى ثمانية اقسام: الفاعل والمفعول الذى لم يُسَمَّ فاعله والمبتداء والخبر، وخبر «إِنَّ» واخواتها، واسم كَانَ واخواتها، واسم «مَا» و «لا» المشبهتين بليس، وخبر لا التى لنفى الجنس.

---

[١]قوله: اما فى القسم الاول اى ما اشترط فيه العلمية.

[٢]قوله: دخله الكسرة وانما دخل الكسرة على غير المنصرف بالاضافة او بدخول الالف واللام عليه لانها من معظمات خواص الاسم.

(تنبيه) اعلم ان فى الاسم الغير المنصرف اذا دخله اللام اواضيف اقوالاثلثة ذكرها الجامى فى اخر بحث غير المنصرف فراجع ان شئت.

[٣]قوله: المقصد الاول فى المرفوعات قال جامى المرفوعات جمع المرفوع لاالمرفوعة لان موصوفه الاسم وهو مذكر لايعقل ويجمع هذا الجمع مطردا صفة المذكر الذى لايعقل كالصافنات للذكور من الخيل والبغال وجمال سجّلات اى ضخمات و كالايّام الخاليات.

قال المحشى على كلام الجامى الصافنات من الخيل الذى يقوم على ثلاث قوائم واقام الرابعة على طرف الحافر و كالايام الخاليات اى الماضيات.

[٤]قوله: الاسماء المرفوعة فان قلت المرفوعة صفة الاسماء وهى مفردة والاسماء جمع وقد وجبت الموافقة بين الموصوف والصفة وهہنا لم توجد الموافقة قلت المرفوعة مسند الى ضمير الاسماء والصفة المشتقة اذا اسندت الى ضمير الجمع المكسر جاز جمعها و توحيدها بالتاء كقولك الايام الخاليات والخالية.

القسم الاول: الفاعل

وهو كل اسم قبله فعله اوشبهه اسند اليه على معنى انه قائم به لاواقع عليه[1] نحو: قامَ زَيْدٌ[2]، وزَيْدٌ ضارِبٌ اَبُوهُ[3]، وما ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرَاً. و كل فعل لابُدّله من فاعل مرفوع، مظهراً كان كـ: ذَهَبَ زَيْدٌ، او مضمراً[4] كـ: زَيْدٌ ذَهَبَ. وان كان متعدياً كان له مفعول به ايضاً منصوب نحو: زيدٌ ضَرَبَ عَمْراً، فان كان الفاعل مظهراً وحّد الفعل ابداً نحو: ضَرَبَ زَيْدٌ وضَرَبَ الزَّيْدانِ وضَرَبَ الزَّيْدُوَن، وان كان الفاعل مضمراً وحّد الفعل للفاعل الواحد نحو: زَيْدٌ ضَرَبَ، و يثنى للمثنى نحو: اَلزَّيْدانِ ضَرَبا، ويجمع للجمع نحو: اَلزَّيْدُونَ ضَرَبُوا. وان كان الفاعل مؤنثا ــحقيقيا ــ وهوما يوجد بازائه ذكر من الحيوانات أنـّث الفعل ابداً، ان لم تفصل بين الفعل والفاعل، نحو: قامَتْ هِنْدٌ؛ فان فصلت فلك الخيار فى التذكير والتأنيث نحو: ضَرَبَ الْيَوْمَ هِنْدٌ، وان شئت تقول ضَرَبَتِ الْيَوْمَ هِنْدٌ. وكذلك فى المؤنث الغير الحقيق نحو: طَلَعَتِ الشَّمْسُ، وان شئت قلت: طَلَعَ الشَّمْسُ. هذا[1] اذا كان الفعل مقدماً على الفاعل واما اذا كان متأخراً أنّثَ الفعل نحو: اَلشَّمْسُ طَلَعَتْ.

---

١. اى التخيير فى تانيث الفعل وتذكيره اذا كان الفاعل مونثا غيرحقيق ثابت اذا كان الفعل مقدما على الفاعل. واما فى صورة تاخير الفعل فيجب ادخال علامة التانيث على الفعل كمافى قولك (الشمس طلعت) بتأنيث الفعل لانك لوقلت (الشمس طلع) بتذكير الفعل لتوهم السامع ان فاعل طلع شىء آخر يجيئ بعد هذا فتأمل. عبدالرحيم

---

[١] قوله: على معنى انه قائم به اى على معنى ان الفعل او الصفة قائم به اى بالفاعل.

[٢] قوله: نحو قام زيد مثال للفاعل الذى قام به الفعل.

[٣] قوله: وزيد ضارب ابوه عمرا فابوه مثال للفاعل الذى قام به الصفة.

[٤] قوله: اومضمرا مستترا كزيد ذهب او بارزا كضربت زيدا.

وجمع التكسير كالمؤنث الغير الحقيقي تقول: قَامَ الرِّجَالُ، قَامَتْ الرِّجَالُ. ويجب تقديم الفاعل على المفعول اذا[1] كانا مقصورين وخفت اللبس نحو: ضَرَبَ مُوسى عيسى. ويجوز تقديم[2] المفعول على الفاعل اذا كان قرينة مع كونهما مقصورين، او غير مقصورين ان لم تخف اللبس نحو: أَكَلَ[3] الْكُمَّثرىٰ يَحْيىٰ، وضَرَبَ[4] عَمْرًا زَيْدٌ.

ويجوز[5] حذف الفعل حيث كانت قرينة نحو: زَيْدٌ،[6] فى جواب من قال: مَنْ ضَرَبَ؟ وكذا[7] حذف الفاعل والفعل معاً كنَعَمْ فى جواب من قال: أَقَامَ زَيْدٌ؟ وقد يحذف الفاعل و يقام المفعول مقامه اذا كان الفعل مجهولاً وهو القسم الثانى من المرفوعات.

القسم الثانى: مفعول[8] مالم يسم فاعله

وهو كل مفعول حذف فاعله واقيم المفعول مقامه نحو: ضُرِبَ زَيْدٌ، وحكمه فى توحيد فعله وتثنيته وجمعه، وتذكيره وتأنيثه، على[9] قياس ما عرفت فى الفاعل.

---

[١] قوله: اذا كانا مقصورين وخفت اللبس اى التباس الفاعل بالمفعول لفقدان الاعراب فيهما لفظا والقرينة الدالة على فاعلية احدهما ومفعولية الاخر فيجب حينئذ تقديم الفاعل على المفعول دفعا للالتباس.

[٢] قوله: ويجوز تقديم المفعول على الفاعل اذا كان قرينة سواء كانت القرينة عقلية او لفظية.

[٣] قوله: نحو اكل الكمثرى يحيى مثال لوجود القرينة العقلية مع كونهما مقصورين وهى اى القرينة عدم صلاحية الكمثرى للفاعلية عقلا.

[٤] قوله: وضرب عمرا زيد ظاهره ان هذا مثال لوجود القرينة مع كونهما غير مقصورين بزعم ان نصب عمرا قرينة على المفعولية ولكن قال الجامى لم يعهد اطلاق القرينة على الاعراب.

[٥] قوله: ويجوز حذف الفعل حيث كانت قرينة اى قرينة دالة على تعيين الفعل المحذوف.

[٦] قوله: نحو زيد فى جواب من قال من ضرب القرينة هى ضرب المذكور فى جلة الاستفهام.

[٧] قوله: وكذا حذف الفاعل والفعل معا اى جميعا وانما قيد بذلك احترازا عن حذف الفاعل وحده فانه لايجوز الا فى باب التنازع.

[٨] قوله: مفعول ما لم يسم فاعله اى مفعول فعل اوشبه فعل لم يذكر فاعله.

[٩] قوله: على قياس ما عرفت فى الفاعل بلا تغير و تبديل فعليك بتذكر مباحث الفاعل.

القسم الثالث والرابع: المبتداء والخبر

وهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظية احدهما مسنداليه و يسمى المبتداء، والثانى مسندبه ويسمى الخبرنحو: زَيْدٌ قَائِمٌ. والعامل فيهمامعنوى هوالابتداء. واصل[1] المبتداء ان يكون معرفةواصل[2] الخبر ان يكون نكرة. والنكرة اذا وصفت جاز ان تقع مبتداء نحو[3] قوله تعالى: وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ[1] وكذا اذا[4] تخصص بوجه اخر نحو: أرَجُلٌ[5] فِي الدَّار اَمْ أمْرَئَةٌ، ومَا اَحَدٌ[6] خَيْرَاً مِنْكَ، وشَرٌّ[7] اَهَرَّ ذاناب، وفي

---

١. سورةالبقرة ٢. آيه ٢٢٢.

---

[١] قوله: اصل المبتدء ان يكون معرفة لكون المبتدء محكوما عليه والحكم على الشيئ انما يكون بعد معرفته واما الفاعل فقد تخصص بتقديم الحكم اى الفعل اوشبهه عليه فلايحتاج الى تعريف او تخصيص اخر و قريب من ذلك ماقاله جامى وهذا نصه الاصل فى المبتدء ان يكون معرفة لان للمعرفة معنى معينا والمطلوب المهم الكثير الوقوع فى الكلام انما هو الحكم على الامور المعيّنة.

[٢] قوله: واصل الخبران يكون نكرة وذلك لكون الخبر محكوما به واصل المحكوم به التنكير وفيه اشارة الى ان الخبر قديكون معرفة كما سياتى عنقريب.

[٣] قوله: نحو قوله تعالى ولعبد مؤمن خير من مشرك فان قوله لعبد تخصص بالوصف لان قوله لعبد يشتمل المؤمن والكافر فاذا وصف بالمؤمن صار مخصصا وحصل له نوع تعين فجعل مبتدء وخير خبره.

[٤] قوله: وكذا تخصصت بوجه اخر قال الجامي اذ بالتخصيص يقل اشتراكها فتقرب من المعرفة.

[٥] قوله: نحو ارجل فى الدار ام امرئة قال الجامى فان المتكلم بهذا الكلام يعلم ان احدهما فى الدار فيسئل المخاطب عن تعيينه فكانه قال ايّ من الامرين المعلوم كون احدهما فى الدار كائن فيها فكل واحد منها تخصص بهذه الصفة فجعل الرجل مبتدء وفى الدار خبره.

[٦] قوله: وما احد خيرمنك قال جامى فان النكرة فيه وقعت فى حيزّ النفى فافادت عموم الافراد و شمولها فتعينت وتخصصت فانه لا تعدد فى جميع الافراد بل هو امر واحد وكذا كل نكرة فى الا ثبات قصدبها العموم نحو تمرة خيرٌ من جرادة.

[٧] قوله: وشر اهرّ ذاناب فان قوله شرٌّ مبتدء تخصص بالصفة المقدرة اذا التقدير شر عظيم لاحقير اهر ذاناب وفيه وجه اخر للتخصيص فمن اراد الاطلاع عليه فليراجع الجامى

الدّار رَجُلٌ[١]، وسَلام عَلَيْكَ[٢] وان كان احد الاسمين معرفة والاخر نكرة فاجعل المبتداء معرفة والخبر نكرة البتة كمامرّ[٣]. وان كانا معرفتين فاجعل ايّهما شئت مبتداء والآخر خبراً نحو: اَللّهُ اِلهُنا، وآدَمُ عَلَيْهِ السَّلامُ اَبُونا، و مُحَمَّدٌ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِه وسلم نَبِيُّنا.

وقد يكون الخبر جملة اسمية نحو: زَيْدٌ اَبُوهُ قائِمٌ[٤]، او فعلية نحو: زَيْدٌ قامَ اَبُوهُ، او شرطية نحو: زَيْدٌ اِنْ جائَنِى فَاَكْرِمْهُ، او ظرفية نحو: زَيْدٌ خَلْفَكَ وعَمْرٌو فِى الدّار، والظرف متعلقة بجملة عند الاكثر وهى اِسْتَقَرَّ، لان المقدر عامل فى الظرف والاصل فى العمل الفعل، فقولك: زَيْدٌ فِى الدّار، تقديره: اِسْتَقَرَّ فِى الدّار.

ولابدّ من ضمير فى الجملة ليعود الى المبتداء، كالهاء[٥] فيمامرّ، ويجوز حذفه عند وجود قرينة نحو: اَلسَّمْنُ مَنَوانِ بِدِرْهَمٍ[٦]، والْبُرُّ اَلْكُرُّ بِستّينَ دِرْهَماً[٧] اى منه.

وقد يتقدم الخبر على المبتداء ان كان ظرفاً نحو: فِى الدّار زَيْدٌ. ويجوز للمبتداء الواحد اخبار كثيرة نحو: زَيْدٌ فاضِلٌ عالِمٌ عاقِلٌ.

---

[١] قوله: فى الدار رجل قال جامى لتخصصه بتقديم الخبر لانه اذا قيل فى الدار علم ان مايذكر بعده موصوف بصحة استقراره فى الدار فهو فى قوة التخصيص بالصفة.

[٢] قوله: سلام عليك قال جامى لتخصصه بنسبته الى المتكلم اذ اصله سلمت سلاماً عليك فحذف الفعل وعدل الى الرفع لقصد الدوام والاستمرار فكانه قال سلامى اى سلام من قبلى عليك.

[٣] قوله: كمامر اى مرّ فى اوّل الامثلة اى فى زيد قائم.

[٤] قوله: نحو زيد ابوه قائم فزيد مبتدء اوّل وابوه مبتدء ثان وقائم خبر المبتدء الثانى والجملة خبر المبتدء الاول.

[٥] قوله: كالهاء فى مامرّ من الامثلة المتقدمة.

[٦] قوله: السمن منوان بدرهم فان قوله السمن مبتدء اول ومنوان مبتدء ثان و بدرهم خبر المبتدء الثانى والجملة فى محل الرفع خبر المبتدء الاول والضمير العائد محذوف تقديره السمن منوان منه بدرهم ومنه فى محل الرفع لانه صفة منوان و انما حذف منه لانه لما ذكر السمن ثم ذكر منوان بدرهم علم انه منه فاستغنى عنه.

[٧] قوله: الكرّ بستين درهما حكم هذا المثال كحكم المثال السابق فان البر مبتدء اول والكرّ مبتدء ثان و بستين خبر المبتدء الثانى والجملة خبر المبتدء الاول والضمير العائد محذوف وهو منه وانما حذف لانه لما ذكر البر ثم الكر بستين بعده علم انه منه فاستغنى عنه.

واعلم ان لهم قسما اخر من المبتداء ليس بمسند اليه، وهو صفة وقعت بعد حرف النفي نحو: مٰا قٰائِمٌ[1] زَيْدٌ، او بعد حرف الاستفهام نحو: اَقٰائِمٌ زَيْدٌ، وهَلْ قٰائِمٌ زَيْدٌ؛ بشرط[2] ان ترفع تلك الصفة اسماً ظاهراً بعده نحو: مٰا قٰائِمٌ[3] الزَّيْدٰانِ، واَقٰائِمُ الزَّيْدٰانِ، بخلاف[4] اَقٰائِمٰان الزَّيْدٰانِ.

القسم الخامس: خبر اِنَّ واخواتها

وهى: اَنَّ وكَاَنَّ ولٰكِنَّ ولَيْتَ ولَعَلَّ، وهذه الحروف تدخل على المبتداء والخبر، تنصب المبتداء و يسمى اسم اِنَّ، وترفع الخبر و يسمى خبر اِنَّ، فخبر اِنَّ هو المسند بعد دخولها نحو: اِنَّ زَيْداً قٰائِمٌ. وحكمه فى كونه مفردا او جملة معرفة او نكرة كحكم خبر المبتداء. ولايجوز[5] تقديمه على اسمها الا اذا كان ظرفاً نحو: اِنَّ فِى الدار زَيْداً، لمجال التوسع فى الظروف.

---

[۱] قوله: نحو ما قائم زيد فقائم مبتدء وليس مسندا اليه وزيد فاعل سدمسد الخبر وكذلك اقائم زيد ويجوز فيهما ان يقال قائم خبر مقدم وزيد مبتدء مؤخر.

[۲] قوله: بشرط ان ترفع تلك الصفة اسما ظاهرا كالامثلة المذكورة او ضمير منفصلا نحو اراغب انت.

[۳] قوله: نحوما قائم الزيدان لكن فى هذا المثال لايجوز الاوجه واحد وهو كون قائم مبتدء والزيدان فاعل سدّ مسد الخبر وكذلك اقائم الزيدان.

[٤] قوله: بخلاف ماقائمان الزيدان فانه يتعين فيه ان يكون الزيدان مبتدء واقائمان خبرامقدما عليه.

(فائدة) قال جامى فهہنا ثلاث صور احداها اقائمان الزيدان و يتعين حينئذان يكون الزيدان مبتدء واقائمان خبرا مقدما عليه وثانيها اقائم الزيدان و يتعين حينئذان يكون الزيدان فاعلاللصفة قائما مقام الخبر وثالثها اقائم زيد ويجوز فيه الامران كما عرفت.

[٥] قوله: ولايجوز تقديمه على اسمها اى لاتجوز تقديم خبر هذه الحروف على اسمها لان تقديم خبرها على اسمها يذهب صورة ما ارادوا من تقدم المنصوب وتأخير المرفوع ومن عادتهم انهم اذا تركوا شيئا لايعودون اليه كما قال شاعرهم.

اذا انصرفت نفسى عن الشيئ لم تكن   عليه بوجه آخر الدهر تقبل

القسم السادس: اسم كان واخواتها

وهی: صَارَ وَاَصْبَحَ وَاَمْسٰی وَاَضْحٰی وَظَلَّ وبَاتَ واٰضَ وعَادَ وغَدَا ورَاحَ و مَازَالَ ومَافَتِئَ ومَا انْفَكَّ ومَادَامَ ولَيْسَ ومَا بَرِحَ. وهذه الافعال الناقصة تدخل ايضاً على المبتداء والخبر، ترفع المبتداء و يسمى اسم كَانَ وتنصب الخبر و يسمى خبر كَانَ. واسم كَانَ هو المسنداليه بعد دخولها نحو: كَانَ زَيْدٌ قَائِمَاً. ويجوز فی الكل تقديم اخبارها على اسمها نحو: كَانَ قَائِمَاً زَيْدٌ. ويجوز[1] تقديم اخبارها على نفس الافعال ايضاً مِن كَانَ الى رَاحَ نحو: قَائِماً كَانَ زَيْدٌ، ولايجوز[2] ذلك فيما اوله «مَا»، فلا يقال: قَائِماً مَازَالَ زَيْدٌ وفی لَيْسَ[3] خلاف. و باقی الكلام فی هذه الافعال يجيئ فی القسم[4] الثانی انشاءالله تعالى.

القسم السابع: اسم «ما» و «لا» المشبهتين بليس:

هو المسند اليه بعد دخولها نحو: مَا زَيْدٌ قَائِماً، ولَا رَجُلٌ اَفْضَلَ مِنْكَ. و يدخل «مَا» على المعرفة والنكرة. ويختص «لَا» بالنكرات خاصة.

---

[١]قوله: ويجوز تقديم اخبارها على نفس الافعال ايضا وانما جاز تقديم الاخبار على نفس الافعال لانها افعال والفعل عامل قوی يصح تقديم معموله عليه.

[٢]قوله: ولايجوز ذلك فيما اوله ما ای لايجوز تقديم الخبر على ما اوله ما سواء كان ما مصدرية كما فی مادام اونافية كما فی مازال ونحوهما و ذلك لكون ما من ذوات الصدارة.

[٣]قوله: وفی ليس خلاف فذهب سيبويه الى ان حكمه حكم ما فی اوله مالكونه بمعنى النفی وامتنع تقديم معمول النفی عليه وذهب اكثر البصريين الى ان حكمه كان لعدم كون مافی اوله.

[٤]قوله: فی القسم الثانی ای فی الكلام فی الفعل.

القسم الثامن: خبر «لا» التی لنفی الجنس

هو المسند بعد دخولها نحو: لَا رَجُلَ قائِمٌ.

المقصد الثانی: فی الاسماء المنصوبات

وهی اثناعشر قسماً: المفعول المطلق، والمفعول به وفیه وله ومعه، والحال والتمیز، والمستثنی وخبر کان واخواتها، واسم ان واخواتها، والمنصوب بلا التی لنفی الجنس، وخبر «ما» و «لا» المشبهتین بلیس.

القسم الاول: المفعول المطلق

وهو مصدر[۱] بمعنی فعل مذکور قبله. و یذکر للتأکید کـ: ضربتُ ضَرْباً، ولبیان النوع نحو: جَلَسْتُ جِلْسَةً عارِیاً، ولبیان العدد کـ: جَلَسْتُ جَلْسَةً او جَلْسَتَیْنِ او جَلَسات. وقد یکون من غیرلفظ الفعل نحو: قَعَدْتُ جُلُوساً. وقد یحذف فعله لقیام قرینة جوازاً کقولك للقادم: خَیْرَ مَقْدَمٍ، ای قَدِمْتَ[۲] قُدوماً، فخیر[۳] اسم تفضیل ومصدریته باعتبار الموصوف او المضاف الیه وهو مَقْدَم او قُدوماً، ووجوباً[٤] سماعا[٥]

---

[۱] قوله: وهو مصدر بمعنی فعل مذکور قبله سواء کان الفعل مذکورا حقیقة نحو ضربت ضربا وجلست قعودا او تقدیرا نحو قوله تعالی فضرب الرقاب اذالتقدیر اضربوا ضرب الرقاب.

[۲] قوله: ای قدمت قدوما فی العبارة سقط قال الجامی ای قدوما خیرمقدم.

[۳] قوله: فخیر اسم تفضیل لامصدر واصله اخیر والمفعول المطلق یجب ان یکون مصدرا فلذلك قال و مصدریته باعتبار الموصوف (یعنی قدوما) او المضاف الیه وهو مقدم قال جامی لان اسم التفضیل له حکم ما اضیف الیه.

[٤] قوله: ووجوبا عطف علی قوله جوازا.

[٥] قوله: سماعا ای حذفا سماعیا موقوفا علی السماع لاقاعدة له یعرف بها.

نحو: شُكْراً وسَقْياً.[1]

القسم الثانى: المفعول به

وهو اسم ماوقع عليه فعل الفاعل نحو: ضَرَبْتُ زَيْداً. وقد يتقدم على الفاعل كـ: ضَرَبَ عَمْراً زَيْدٌ. وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازاً نحو: زَيْداً، فى جواب من قال: مَنْ اَضْرِبُ؟، او وجوباً فى اربعة مواضع:[2]

الاول:[3] سماعي نحو: اِمْرَءً وَنَفْسَهُ،[4] اى دَعْهُ وَنَفْسه، وَانتَهُوا خَيْراً لَكُمْ[1][5] اى انتهوا عن التثليث واقصدوا خيراً لكم؛ واَهْلاً وسَهْلاً،[6] اى اتيت مكانا اهلاً واتيت مكانا سهلاً، والبواقى[7] قياسية.

---

١. النساء سوره ١٤ آيه ١٧.

---

[١] قوله: شكرا اى شكرت شكرا وسقيا اى سقاك الله سقيا قال جامى رعيا اى رعاك الله رعيا و خيبة اى خاب خيبةً من خاب الرجل اذا لم ينل ما طلبه وحمدا اى حمدت الله حمدا.

(فائدة) قال جامى فى وجه كون حذف افعال هذه المصادر واجبا سماعا ما هذا نصه فانه لم يوجد فى كلامهم استعمال الافعال العاملة فى هذه المصادر وهذا معنى وجوب الحذف سماعا.

[٢] قوله: فى اربعة مواضع قال الجامى تخصيص الاربعة بالذكر ليس للحصر لوجوب الحذف فى باب الاغراء والمنصوب على المدح او الذم او الترحم نحو اخاك اخاك اى الزمه بل لكثرة مباحثها بالنسبة الى هذه الابواب.

[٣] قوله: الاول سماعى اى الاول من المواضع الاربعة سماعى.

[٤] قوله: امرءً و نفسه اى دعه و نفسه اى اتركه و نفسه قال محشى الجامى معناه الحث على الفرار من المرء او قصر اليد واللسان عنه فعلى الاول الواو للعطف وعلى الثانى للمصاحبة.

[٥] قوله: انتهوا خيرا لكم اى انتهوا يا معشر النصارى عن التثليث واقصدوا خيرا لكم وهو التوحيد قال المحشى نهى الكفار عن القول بثلاثة الهة وهو عيسى و مريم والله تعالى و امرهم بقصد التوحيد فظهر من جميع ما ذكرنا ان الشاهد فى خيرا حذف فعله وجوبا سماعا وفعله المحذوف اقصدوا فتدبر.

[٦] قوله: واهلا وسهلا قال جامى اى اتيت اهلا اى مكانا ماهو معمورا لاخرابا او اهلا لااجانب و وطئت سهلا من البلاد لاحزنا وقال المحشى الحزن بسكون الزاى سنگستان والحزن بالتحريك الغم والمراد هنا الاول.

[٧] قوله: والبواقى قياسية اى البواقى المواضع الاربعة قياسية.

الثانی[1]: التحذیر، وهو معمول بتقدیر اِتَّقِ، تحذیراً ممابعده، نحو: اِیّاكَ[2] وَالْاَسَدَ، اصله اتق نفسك من الاسد، او ذکر المحذر[3] منه مکرراً نحو: اَلطَّرِیقَ اَلطَّرِیقَ.

الثالث[4]: ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر، وهو کل اسم بعد فعل او شبه فعل یشتغل ذلك الفعل[5] عن ذلك الاسم بضمیره، بحیث[6] لوسلط علیه هو او مناسبه لنصبه نحو: زَیْداً ضَرَبْتُهُ[7]، فان زیداً منصوب بفعل محذوف وهو ضربت و یفسّره الفعل المذکور بعده وهو ضربته. ولهذا[8] الباب فروع کثیرة.

الرابع[9]: المنادی، وهو اسم مدعوّ بحرف النداء وهی «یا» و«أیا» و «هَیا» و «أیْ» والهمزة المفتوحة لفظاً، نحو: یا عَبْدَاللّهِ، ای ادعو عبدالله، وحرف النداء قائم مقام اَدْعُو واَطْلُبُ. وقد یحذف حرف النداء لفظا نحو قوله تعالی: یُوسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذا[1].

---

۱. یوسف سوره ۱۲، آیه ۲۹

---

[۱] قوله: الثانی التحذیر ای الثانی من تلك المواضع الاربعة التی یحذف الفعل وجوبا التحذیر وانما وجب حذف الفعل فیه لضیق الوقت.

[۲] قوله: ایاك والاسد اصله اتق نفسك والاسد فحذف الفعل ای اتق لضیق الوقت ثم حذف النفس ثم ابدل الضمیر المتصل بالمنفصل لفقد مایتصل به فصار ایاك والاسد.

[۳] قوله: او ذکر المحذر منه مکررا نحو الطریق الطریق ای اتق الطریق الطریق لان المعنی علی الاتقاء عن الطریق.

[٤] قوله: الثالث ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر ای الثالث من تلك المواضع الاربعة التی یحذف الفعل مفعول اضمر ای قدر عامله علی شرط تفسیر ذلك الفعل المحذوف بلفظة مابعده.

[٥] قوله: یشتغل ذلك الفعل عن ذلك الاسم بضمیره ای یعرض ذلك الفعل المذکور فی الکلام عن ذلك الاسم بسبب ضمیر ذلك الاسم.

[٦] قوله: بحیث لوسلط علیه هو او مناسبه لنصبه ویسمی هذا القسم الثالث بباب الاشتغال.

[۷] قوله: نحو زیدا ضربته هذا مثال لقوله لوسلّط علیه لنصبه واما مثال قوله او مناسبه فهو زیدا مررت به.

[۸] قوله: ولهذا الباب فروع کثیرة تذکر فی المطولات فی الباب المعروف بباب الاشتغال.

[۹] قوله: الرابع المنادی ای الرابع من تلك المواضع الاربعة یحذف الفعل فیها وجوبا المنادی.

واعلم ان المنادى اقسام، فان كان مفرداً معرفة يبنى على علامة الرفع كالضمة نحو: يٰا زَيْدُ، والالف نحو: يٰا زَيْدٰان، والواو نحو: يٰا زَيْدُونَ، ويخفض بلام الاستغاثة نحو: يٰالَزَيْدٍ، و يفتح بالحاق الفها نحو يٰا زَيْدٰاه. و ينصب ان كان مضافاً نحو: يٰا عَبْدَاللّٰهِ، او مشابهاً للمضاف نحو: يٰا طٰالِعاً جَبَلاً، او نكرة غير معينة نحو قول الاعمى: يٰا رَجُلاً خُذْ بِيَدى. وان كان[1] معرفاً باللام قيل: يٰا اَيُّهَا الرَّجُلُ و يٰا اَيَّتُهَا الْمَرْئَةُ.

ويجوز ترخيم المنادى، وهو حذف فى آخره للتخفيف كما تقول فى يٰا مٰالِكُ: يا مٰالِ، وفى يٰا مَنْصُورُ: يٰا مَنْصُ، وفى يٰا عُثْمٰانُ يٰا عُثْمُ. ويجوز[2] فى آخر المرخم الضمة والحركة الاصلية كما تقول فى يٰا حٰارِثُ: يٰا حٰارُ.

واعلم ان «يٰا» من حروف النداء وقد تستعمل فى المندوب ايضاً، وهو المتفجّع[3] عليه بـ: «يٰا» او «وٰا» يقال: يٰا زَيْدٰاه، و وٰازَيْدٰاه. فوٰا يختص بالمندوب، و يا مشترك بين النداء والمندوب.

القسم[4] الثالث: المفعول فيه

وهو اسم ما وقع الفعل فيه من الزمان والمكان، و يسمى ظرفاً. وظرف الزمان على قسمين مبهم وهو مالا يكون له حد معين كـ: دَهْروحين، ومحدود وهو مايكون

---

[١] قوله: وان كان معرفا باللام قيل يا ايها الرجل ويا ايتها المرئة قال الجامى واذا نودى المعرف باللام اى اذا اريد ندائه قيل مثلا يا ايها الرجل بتوسيط اىّ مع هاء التنبيه بين حرف النداء والمنادى المعرف باللام تحرزاً عن اجتماع التى التعريف بلافاصلة.

[٢] قوله: ويجوز فى اخر المنادى المرخم الضم بناء على لغة من لاينتظر للمحذوف والحركة الاصلية بناء على لغة من ينتظر للمحذوف كما تقول فى يا حارث يا حار بالضم على الاول و يا حار بالكسر على الثانى

[٣] قوله: وهو المتفجع عليه اى الميت الذى يبكى عليه النادب مثلا.

[٤] قوله: القسم الثالث اى من المنصوبات.

له حد معين كـ: يَوْم و لَيْلَة و شَهْر و سَنَة. وكلّها منصوب بتقدير «فى»، تقول: صُمْتُ دَهْرَاً، وسَافَرْتُ شَهْرَاً، اى فى دهر و فى شهر. و ظروف المكان كذلك: مبهم وهو منصوب ايضاً نحو: جَلَسْتُ خَلْفَكَ و اَمَامَكَ، و محدود وهو مالايكون منصوباً بتقدير «فى» بل[۱] لابد من ذكر «فى» نحو: جَلَسْتُ فِي الدّار وفِي السُّوقِ و فى المَسْجِدِ.

القسم الرابع: المفعول له

وهو اسم مالاجله يقع الفعل المذكور قبله، ينصب بتقدير اللام نحو: ضَرَبْتُهُ تَأْدِيباً، اى للتاديب، و قَعَدْتُ عَنْ الْحَرْبِ جُبْنَاً، اى للجبن. وعند الزجاج[۲] هو مصدر تقديره: ادبته تأديباً.

القسم الخامس: المفعول معه

وهو[۳] مايذكر بعد الواو بمعنى «مَعَ» لمصاحبته معمول فعل نحو: جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجَلْبَابَ، وجِئْتُ اَنَا وَزَيْداً، اى مع الجلباب ومع زيد. فان[٤] كان الفعل لفظاً

---

[۱] قوله: بل لابد من ذكر فى وقد اشير الى ذلك فى قول الشاعر بالفارسى

ظرف زمان مبهم و محدودوى — قابل نصبند بتقدير فى
ليك مكان آنچه معين بود — چاره در او نيست بجز ذكر فى

[۲] قوله: وعند الزجاج هو مصدر اى مفعول مطلق لفعل محذوف.

[۳] قوله: هو مايذكر بعد الواو بمعنى احتراز عن سائر المفاعيل فانها غير مذكورة بعد الواو ثم اعلم ان المفعول معه اعم من ان يكون فاعلا واليه اشار بقوله جاء البرد والجلباب وجئت انا وزيدا او يكون مفعولا نحو كفاك وزيدا درهم فتنبه.

[٤] قوله: فان كان الفعل لفظا اى ان كان فى الكلام لفظ الفعل.

وجاز[1] العطف يجوز فيه[2] الوجهان نحو: جِئْتُ اَنَاَ وَزَيْدٌ، وزَيْداً، وان لم يجز[3] العطف تعيّن النصب نحو: جئت وزيدا، وان كان[4] الفعل معنى وجاز العطف[5] تعيّن العطف نحو: مالزيد وعمرو، وان[6] لم يجز العطف تعيّن النصب نحو: مَالَكَ[7] وَزَيْداً، و مَا شَأْنُكَ وَعَمْراً، لانّ[8] المعنى ماتصنع.

القسم السادس: الحال

وهى لفظ تدل على بيان هيئة الفاعل او المفعول به، او كليهما نحو: جَاءَنى[9] زَيْدٌ رَاكِباً، و ضَرَبْتُ[10] زَيْداً مَشْدُوداً، ولَقِيتُ[11] عَمْراً رَاكِبَيْنِ. وقد يكون فعل الفاعل معنوياً نحو: زَيْدٌ فِي الدّار قَائِماً، لانّ[12] معناه زيدٌ استقر فى الدار قائماً وكذلك

---

[١]قوله: وجاز العطف اى لم يمنع العطف.

[٢]قوله: يجوز فيه الوجهان النصب على المفعول معه والرفع على كونه عطفا على الضمير المرفوع لوجود شرط العطف اعنى تاكيد الضمير المرفوع المتصل بالمنفصل نحو جئت انا وزيدا وزيد.

[٣]قوله: وان لم يجزالعطف تعين النصب على المفعول معه نحو جئت وزيدا وانما لم يجزالعطف فى هذا المثال لعدم تاكيد الضمير المرفوع المتصل بالمنفصل فتعين النصب على انه مفعول معه.

[٤]قوله: وان كان الفعل معنى اى امرا معنويا مستنبطا من اللفظ.

[٥]قوله: وجاز العطف اى لم يمتنع تعين العطف اذ لايحمل على عمل العامل المعنوى بلاضرورة اليه مع جواز وجه اخر وهو العطف.

[٦]قوله: وان لم يجز العطف تعين النصب على انه مفعول معه.

[٧]قوله: نحو مالك وزيدا وماشانك وعمرا وانما لم يجز العطف فى المثالين لانه انما يجوز العطف على الضمير المجرور اذا اعيد الجار ولم يعد الجار هيهنا فلم يجز العطف.

[٨]قوله: لان المعنى ماتصنع بيان لكون الفعل معنى اى ان معنى مالك وزيدا ماتصنع وزيدا وكذلك معنى ماشانك وعمرا ماتصنع وعمرا فانما تعين النصب على المفعول معه لكون معنى المثالين ما تصنع فيكون الفعل فى المثالين امرا معنويا مستنبطا من اللفظ فتدبر جيدا.

[٩]قوله: نحوجاءنى زيد راكبا مثال لبيان هيئة الفاعل.

[١٠]قوله: ضربت زيدا مشدودا مثال لبيان هيئة المفعول.

[١١]قوله: لقيت عمرا راكبين مثال لبيان هيئة الفاعل والمفعول كليهما.

[١٢] قوله: لان معناه زيد استقر فى الدار قائما فيكون قائما حالا من فاعل معنوى لان المراد بالفاعل المعنوى

المفعول به[1] نحو هذا زيد[2] قائماً فان معناه انبه واشير اليه قائماً. والعامل في الحال فعل، لفظاً نحو: ضَرَبْتُ زَيْداً راكِباً، او معنى[3] نحو: زَيْدٌ فِي الدّار قائِمَاً.

والحال[4] نكرة ابداً و ذوالحال[5] معرفة غالباً[6] كما رأيت في الامثلة، فان كان ذوالحال نكرة يجب تقديم الحال عليه نحو: جائَنِي راكِباً رَجُلٌ، لئلا يلتبس بالصفة في حالة النصب في قولك:[7] رَأَيْتُ رَجُلاً راكِبَاً. وقد يكون الحال جملة خبرية نحو: جائَني زَيْدٌ و غُلامُهُ راكِبٌ، او يَرْكَبُ غُلا مُهُ. و مثال ما كان عامله معنى الفعل نحو: هٰذا زَيْدٌ قائِماً، فان معناه انبه واشيراليه حال كون زيد قائماً. وقد يحذف العامل لقرينة كما تقول للمسافر: سالِمَاً غانِماً، اى ترجع سالماً غانماً.

كون عامله معنى الفعل الماخوذ من الظرف والماخوذ من الظرف هنا استقر.

[۱] قوله: وكذا المفعول به اى وكذا قد يكون المفعول به معنويا.

[۲] قوله: نحو هذا زيد قائما قال بعض المحققين في حاشية الجامي هذا مبتدء وزيد خبره وقائما حال من مفعول دال عليه حرف التنبيه او اسم الاشارة وتقديره انبه عليه او اشير اليه حالكونه قائما والى كلام هذا البعض اشار المصنف بقوله فان معناه انبّه واشير اليه قائما وقال جامي على قول ابن الحاجب هذا زيد قائما مثال للمعنوى لان مفعولية زيد ليست باعتبار لفظ هذا الكلام ومنطوقه بل باعتبار معنى الاشارة او التنبيه المفهومين من لفظ هذا.

[۳] قوله: او معنى نحو زيد في الدار قائما فالعامل في قائما فعل معنى قال الجامي ان كان الظرف مقدرا بالفعل.

[٤] قوله: والحال نكرة ابدا قال جامي لان النكرة اصل والغرض منه وهو تقييد الحدث المنسوب الى صاحبها يحصل بها والتعريف زائد على الغرض.

[٥] قوله: وذوالحال معرفة لانه محكوم عليه في المعنى فكان الاصل فيه التعريف.

[٦] قوله: غالبا قال جامي اى ليس شرطها ان يكون صاحبها معرفة في جميع موادها بل في غالب موادها اى في اكثرها.

[۷] قوله: في مثل قولك رايت رجلا راكبا وقدمت في سائر المواضع وان لم يلتبس طرد اللباب.

القسم السابع[1]: التمّيز

وهو اسم[2] نكرة تذكر بعد مقدار[3] او عدد اوكيل او وزن او مساحة او غيرذلك[4] ممافيه ابهام، ليرفع ذلك الابهام نحو: عِنْدی[5] عِشْرُونَ رَجُلاً، و قفيزان بُرّاً و مَنَوان سَمْناً، و جَريبانِ قُطْناً، وما فِي السَّماءِ قَدْرَ راحَةٍ سَحاباً، وعَلَى التَّمْرَةِ مِثْلُها زَبَداً. وقد يكون من غير مقدار نحو: عِنْدی سِوارٌ ذَهَباً، هٰذا خاتَمٌ حَديداً، وفيه الخفض اكثر نحو: خاتَمُ حَديدٍ، وقد يقع التّميز بعد الجملة ليرفع[6] الابهام عن نسبتها نحو: طابَ زَيْدٌ عِلْماً اوآباً او خُلْقاً.

القسم الثامن: المستثنی

وهو لفظ يذكر بعد اِلاّ و اخواتها ليعلم انه لاينسب اليه ما ينسب الی ما قبلها. وهو علی قسمين متصل وهو ما اخرج عن المتعدد بِالاّ واخواتها نحو: جاءَنی[7] اَلْقَوْمُ اِلاَ

---

[١]قوله: القسم السابع ای من المنصوبات التميز.

[٢]قوله: وهو اسم نكرة لان الاصل فی التميز التنكير اذ تعريفه زائد علی الغرض.

[٣]قوله: بعد مقدار وهو ای المقدار عدد نحو عندی عشرون رجلا اوكيل نحو عندی قفيزان برا او وزن نحو عندی منوان سمنا او مساحة نحو جريبان قطنا.

[٤]قوله: او غيرذلك ای غير المقادير الخمسة نحو ما فی السماء قدر راحة سحابا وعلی التمرة مثلها زبدا فهذان مثالان لقوله او غيرذلك ويظهر من كلام الجامی انها ايضا مثالان للمقدار واما معنی القفيز والجريب وراحة قال الطريحی الراحة بطن الكف والجريب من الارض ستين زراعا فی ستين وقال فی المنتهی سمن بالفتح روغن، راحة پنجه، بُرگندم، كرّ بالضم پيمانه خوار بار و قفيز كامير پيمانه است بقدر هشت مكوك و يكصد و چهل و چهار كراز زمين قال الطريحی والمكوك كرسول المد وقيل الصاع والاول اشبه.

[٥]قوله: عندی سوار ذهبا فان سوار مبهم باعتبار الجنس وكذلك الخاتم فاقتضی تميزايبين نوعها.

[٦]قوله: ليرفع الابهام عن نسبتها ای عن نسبة الجملة لان نسبة الطيب الی زيد مبهم اذ لايعرف وجه تلك النسبة فبين بسبب علما ان كان علم زيد طيبا اوبسبب ابيه او ابوّته اوبسبب خلقه ان كان نسبة الطيب اليه بسبب احد المذكورات.

[٧]قوله: نحو جائنی القوم الازيدا فزيداخرج عن متعدد اعنی القوم.

زَيْداً، او منقطع وهو المذكور بعد إلاّ غيرمخرج عن متعدد لعدم دخوله فى المستثنى منه نحو: جٰائَنِي[۱] الْقَوْمُ إلاّ حِمٰاراً.

واعلم ان اعراب المستثنى على اقسام فان كان بعد إلاّ[۲] فى كلام تام[۳] موجب وهو كل كلام لايكون فى اوله نفى و لا نهى ولااستفهام نحو: جائنى القومُ الاّ زيداً، او منقطعاً[٤] كمامرّ[٥]، او متقدّماً على المستثنى منه نحو: مٰا جٰائَنِى إلاّ اَخٰاكَ اَحَداً، او كان بعد عَدٰا وخَلا عند الاكثر، او كان بعد مٰا خَلٰا ومٰا عَدٰا ولَيْسَ ولٰا يَكُونُ نحو: جٰائنى الْقَوْمُ مٰاخَلٰا زَيْداً، كان منصوباً[٦].

وان كان بعد إلاّ[۷] فى كلام غيرموجب والمستثنى منه مذكوراً يجوز فيه الوجهان[۸]: النصب، والبدل عما قبلها نحو: مٰا جٰائَنى اَحَدٌ إلاّ زَيْداً والاّ زَيْدٌ. وان كان مفرغا بان يكون بعد إلاّ فى كلام غيرموجب والمستثنى منه غيرمذكور كان اعرابه بحسب العوامل تقول: مٰا جٰائَنى إلاّ زَيْدٌ، ومٰارَأَيْتُ إلاّ زيْداً، ومٰا مَرَرْتُ إلاّ بزَيْدٍ. وان كان بعد غَير وسِوىٰ وحٰاشٰا عند الاكثر كان مجروراً نحو: جٰائَنى[۹] الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ، وسِوىٰ زَيْدٍ، وحٰاشٰا زَيْدٍ.

---

[۱] قوله: نحو جائنى القوم الاحمارا فحمارا غيرمخرج عن متعدد اعنى القوم لعدم دخوله فيهم.

[۲] قوله: فان كان بعد الاّ الظاهر ان في العبارة سقط والصحيح كما فى بعض النسخ فان كان متصلا وقع بعد الا وذلك بقرينة قوله او منقطعا.

[۳] قوله: فى كلام تام اى يكون المستثنى منه مذكورا.

[٤] قوله: او منقطعا اى غيرمخرج عن متعدد لعدم دخوله فى المستثنى منه.

[٥] قوله: كمامرّ اى مثال كل واحد منهما.

[٦] قوله: كان منصوبا جواب لقوله فان كان بعد الا فحاصل المرام ان المستثنى فى هذه الصور الخمس منصوب.

[۷] قوله: وان كان بعد الا فى كلام غيرموجب وهو كل كلام يكون فيه نفى او نهى او استفهام.

[۸] قوله: يجوز فيه الوجهان النصب على الاستثناء والبدل عما قبلها.

[۹] قوله: جائنى القوم غير زيد مثال نصب الغير لوقوعه فى كلام تام موجب وغيرحمار بنصب الغير مثال المستثنى المنقطع وما جائنى احد غيرزيد برفع غير على البدل ونصب غير على الاستثناء وما رايت غيرزيد بنصب غير على الاستثناء المفرغ وما مررت بغيرزيد كذلك.

واعلم ان اعراب «غَيْر» كاعراب المستثنى بالاّ تقول: جَاءَنِي الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ، وغَيْرَ حِمَارٍ، ومَا جَاءَنِي اَحَدٌ غَيْرُ زَيْدٍ، ومَا رَأَيْتُ غَيْرَ زَيْدٍ، ومَا مَرَرْتُ بِغَيْرِ زَيْدٍ. واعلم ان لفظ «غَيْر» موضوع للصفة، وقد يستعمل للاستثناء. كما ان لفظ «اِلاّ» موضوعة للاستثناء وقد تستعمل[1] للصفة كما في قوله تعالى: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَة اِلاّ اللّهُ لَفَسَدَتَا[١]، اى غيرالله، وكذا قولك: لَا اِلَهَ اِلاّ اللّهُ.

القسم التاسع: خبركان واخواتها

وهو المسند بعد دخولها نحو: كَانَ زَيْدٌ مُنْطَلِقاً. وحكمه كحكم خبرالمبتداء الاّ انه يجوز تقديمه على اسمها مع كونه معرفة بخلاف ثم نحو: كَانَ الْقَائِمُ زَيْدٌ.

القسم العاشر: اسم اِنَّ واخواتها

هو المسنداليه بعد دخولها نحو: اِنَّ زَيْداً قَائِمٌ.

القسم الحاديعشر: المنصوب بلا التى لنفى الجنس

هو المسند اليه بعد دخولها وتليها نكرة مضافة نحو: لا غُلامَ رَجُلٍ فِي الدّار. ومشابهاً به نحو: لا عِشْرِينَ دِرْهَماً فِي الْكِيس. وان كان من[2] بعد «لا» نكرة مفردة يبنى[3] على الفتح نحو: لا رَجُلَ فِي الدّار. وان كان مفرداً معرفة او نكرة

---

١. الانبياء سوره ٢١: آيه ٢٢.

---

[١] قوله: وقد تستعمل للصفة فتكون حينئذ اسما كما فى قوله تعالى لوكان فيهما الهة الا الله لفسدتا اى غيرالله فالاّهنا اسم مرفوع المحل صفة لالهة نقل رفعه الى لفظ الجلالة وكذا قوله لااله الاالله وفى المثالين كلام طويل ليس هنا محل ذكره.

[٢] قوله: ان كان من بعد لانكرة مفردة المراد من المفردة مقابل المضاف وشبهه.

[٣] قوله: يبنى على الفتح الاولى ان يقول يبنى على ماينصب به نحولا رجل فى الدار ولا رجلين فى الدار ولا مسلمين فى الدار.

مفصولاً بينه وبين «لا» كان مرفوعاً، ويجب حينئذ تكرير «لا» مع الاسم الاخر، تقول: لا زَيْدٌ فِي الدّار ولا عَمْرٌو، ولا فيها رَجُلٌ وَلا اِمْرَئَةٌ.

واعلم انه يجوز: في مثل: لاحَوْلَ وَلاقُوَّة اِلاّ بِاللّهِ، خمسة اوجه، فتحهما[1] و رفعهما[2]، و فتح الاول ونصب الثاني[3]، وفتح الاول ورفع الثاني[4]، و رفع الاول و فتح الثاني[5].

وقد يحذف اسم «لا» للقرينة نحو: لا عَلَيْكَ، اى لا بَأْسَ عَلَيْكَ.

القسم الثاني عشر: خبر «ما» و «لا» المشبهتين بليس

هو المسند بعد دخولها نحو: ما زَيْدٌ قائِماً، و لا رَجُلٌ حاضراً. وان وقع الخبر بعد اِلاّ نحو: ما زَيْدٌ اِلاّ قائِمٌ، اوتقدم الخبر نحو: ما قائِمٌ زَيْدٌ، اوزيدت «اِنْ» بعد ما نحو: ما اِنْ زَيْدٌ اِلاّ قائِمٌ بطل العمل كما رأيت هيهنا[6]. هذا لغة الحجازية[7]، ودليلهم نحو: ما هٰذا بَشَراً.¹

واما بنوتميم فلا يعملونها اصلاً كقول الشاعر من بني تميم:

---

۱. يوسف سوره ۱۲: آيه ۱۳.

---

[۱] قوله: فتحهما اى فتح الحول والقوة على ان لافيها لنفي الجنس فبنيا على الفتح.

[۲] قوله: ورفعهما على الابتداء واهمال لا في كليها او على اعمال لاعمل ليس.

[۳] قوله: فتح الاول ونصب الثاني اما فتح الاول فعلى كون لا لنفى الجنس ونصب الثاني على العطف على لفظ الاول لمشابهة الفتح النصب.

[٤] قوله: فتح الاول ورفع الثاني بالعطف على محل الاول او باعمال الثانية كليس.

[٥] قوله: رفع الاول وفتح الثاني على اعمال الاولى كليس او الغائها وكون الثانية لنفي الجنس.

[٦] قوله: كما رايت هيهنا اى رايت في الامثلة الثلاثة ان الخبر مرفوع لبطلان عمل ما.

[۷] قوله: هذا لغة الحجازية اى عمل ما ولا عمل ليس لغة اهل الحجاز ودليلهم قوله تعالى ما هذا بشرا بنصب الخبر اعنى بشرا.

وَمُهَفْهِفٍ كَالْبَدْرِ قُلْتُ لَهُ انْتَسِبْ فَأَجَابَ مَاقَتْلُ الْمُحِبِّ عَلَى الْمُحِبِّ حرامٌ[1]

برفع[1] حرام.

المقصد الثالث: في المجرورات

الاسماء المجرورات قسم واحد وهو المضاف اليه فقط، وهو كل اسم نسب اليه شيء بواسطة حرف الجر لفظاً نحو: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ، و يعبر عن هذا التركيب في الاصطلاح بانه جار و مجرور، او تقديراً نحو: غُلامُ زَيْدٍ، تقديره غلام لزيد، و يعبر عنه في الاصطلاح بانه مضاف و مضاف اليه. ويجب[2] تجريد المضاف عن التنوين

---

١. لم يسم قائله. الواو بمعنى رب والمهفهف بالفائين اسم مفعول يقال جارية مهفهفة اى ضامرة البطن دقيقة الخصر وكذا غلام مهفهف. والكاف للتشبيه والبدر القمر الممتلى والضمير في له يرجع الى غلام من بنى تميم و انتسب بالسين المهملة امرمن الانتساب وهو ارتفاع النسب واجاب ماض من الاجابة بمعنى الجواب و «ماقتل المحب حرام» كلمه مشهورة بين العرب، اراد أنه اجابنى بهذه الكلمة برفع حرام، فعرفت نسبه من بنى تميم لانهم لايعملون «ماولا» المشبهتين بليس وانما المشهور بين العرب ماقتل المحب على المحب حراماً بالنصب.

يعنى: وبسا پسر کوچک شکمی و باریک میانی که مثل ماه شب چهارده بود گفتم به او که بالا بر نسب خود را تا ببینم از کدام قبیله هستی و نسبت بده خود را به قبیله‌ای پس جواب گفت این فقره را که ماقتل المحب حرام یعنی نیست کشتن دوست حرام بر معشوقه.

شاهد دردلالت نمودن آن پسر تمیمی است در این بیت بر اینکه بنی‌تمیم عمل نمی دهند ماولا را باعتبار اینکه شاعر سؤال کرده است از نسب او و او تغییر داه است حراماً منصوب را در قول عرب (ماقتل المحب حراماً) و برفع خوانده آن حرام را تا اینکه بداند شاعر باین واسطه که او از قبیله بنی‌تمیم است — (جامع الشواهد).

---

[١] قوله: برفع حرام يعنى ان ذلك المهفهف رفع الحرام الذى هوخبر ما النافية فبذلك دل على نسبه اى عرف انه من بنى تميم.

[٢] قوله: ويجب تجريد المضاف عن التنوين قال الجامى لان التنوين وما يقوم مقامه كما قد تقدم في اول بحث

ومايقوم مقامه[1] نحو: غُلامُ زَيْدٍ[2]، و غُلاما عَمْرٍ، و مُسْلِمُو مِصْرٍ.

واعلم ان الاضافة على قسمين معنوية[3] و لفظية[4]. اما المعنوية[5] فهى ان يكون[6] المضاف غير صفة مضافة الى معمولها نحو: غُلامُ زَيْدٍ، وهى اما بمعنى اللام نحو: غُلامُ زَيْدٍ، او بمعنى «مِنْ» كخاتَمُ فِضّةٍ، او بمعنى «فى» نحو: صَلٰوةُ اللَّيْلِ. و فائدة هذه الاضافة: تعريف المضاف ان اضيف الى معرفة كمامر، وتخصيصه ان اضيف الى نكرة نحو: غُلامُ رَجُلٍ. و اما اللفظية فهى ان[7] تكون المضاف صفة مضافة الى معمولها وهى فى تقدير[8] الانفصال فى اللفظ نحو: ضارِبُ زَيْدٍ، و فائدتها[9]

التميز دليل تمام ماهى فيه فلما ارادوا ان يمزجوا الكلمتين فرجايكتسب به الاولى من الثانية التعريف او التخصيص او التخفيف حذفوا من الاولى علامة تمام الكلمة وتمموها بالثانية.

[۱] قوله: وما يقوم مقامه وهو نون التثنية والجمع.

[۲] قوله: غلام زيد مثال تجريد المضاف عن التنوين وغلاما زيد مثال تجريد المضاف عن نون التثنية ومسلمو مصر مثال تجريد المضاف عن نون الجمع.

[۳] قوله: معنوية اى منسوبة الى المعنى لافادتها كماياتى معنى فى المضاف تعريفا او تخصيصا ولذلك سميت معنوية.

[٤] قوله: ولفظية اى منسوبة الى اللفظ لافادتها كماياتى تخفيفا فى اللفظ فقط.

[٥] قوله: اما المعنوية فهى ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها وبعبارة اخرى الاضافة المعنوية اما ان لايكون المضاف فيها صفة بل يكون اسما جامدا نحو غلام زيد.

[٦] قوله: او يكون المضاف فيها صفة لكن لا تكون تلك الصفة مضافة الى معمولها نحو كريم البلد فان الكريم صفة لكن ليست مضافة الى معمولها لان البلد ليس بمعمول له اذالمراد بالمعمول هنا الفاعل او المفعول به ولايجوز ان يقال كرم البلد بل يقال كرم اهل البلد.

[۸] قواه: ان يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها اى الى فاعلها او مفعولها.

[۹] قوله: وهى فى تقدير الانفصال اى فى المعنى بان يكون المضاف اليه مجرورا لفظا ومرفوعا او منصوبا معنى. و بعبارة اخرى معنى كون الاضافة اللفظية بتقديرالانفصال ان المعنى على ماكان عليه قبل الاضافة فلا تفيد هذه الاضافة اللفظية فائدة لاتخفيفا لا تعريفا ولاتخصيصا لكونها فى تقدير الانفصال اى لافرق فى المعنى بين قولك ضارب زيدا بنصب زيد وتنوين ضارب وبين اضافة ضارب وجر زيد فصار اضافة ضارب كلا اضافة ومن هنا قيل الاضافة اللفظية كلااضافة.

[۱۰] قوله: وفائدتها تخفيف فى اللفظ فقط قال الجامى والتخفيف اللفظى اما فى لفظ المضاف فقط بحذف التنوين حقيقة مثل ضارب زيد او حكما مثل حواج بيت الله او بحذف نونى التثنية والجمع مثل ضاربا زيد وضاربوا

تخفيف فی اللفظ.

واعلم انك اذا اضفت الاسم[1] الصحيح اوالجاری مجری الصحيح الى ياء المتكلم كسرت اخره واسكنت[2] الياء اوفتحت[3]، كغُلامي[4] و دَلْوی و ظَبْيی[5]. وان كان اخر الاسم ياء مكسوراً ماقبلها ادغمت الياء فی الياء وفتحت الياء الثانية، لئلا يلتقی الساكنان كما تقول فی القاضی: قَاضِيَّ، وفی الرَّامِيی: رامِيَّ وان كان فی اخره واو مضموم ماقبلها تقلبها ياء، وعملت[6] كما عملت الآن كما تقول: جَائنی[7] مُسْلِمِيَّ وفی الاسماء الستة كما تقول: اَخِيَّ واَبِيَّ وحَمِيَّ وهَنِيَّ وفِيَّ[8] عند قوم[9]، و «ذو»[10] لايضاف الى مضمر اصلاً.

زيد واما فی لفظ المضاف اليه فقط بحذف الضمير واستتاره فی الصفة كالقائم الغلام فان اصله قائم غلامه حذف الضمير من غلامه واستتر فی القائم واضيف القائم اليه للتخفيف فی المضاف اليه فقط واما فی المضاف والمضاف اليه معا نحو زيد قائم الغلام اصله قائم غلامه فالتخفيف فی المضاف بحذف التنوين وفی المضاف اليه بحذف الضمير واستتاره فی الصفة.

[۱]قوله: اذا اضفت الاسم الصحيح او الجاری مجری الصحيح قال الجامی الصحيح فی عرف النحاة ماليس فی اخره حرف علة وجاری مجری الصحيح مافی اخره واو او ياء ماقبلها ساكن نحو دلو بسكون الدال وظبی بسكون الباء.

[۲]قوله: واسكنت الياء لان الاصل فی البناء السكون.

[۳]قوله: او فتحتها للتخفيف.

[٤]قوله: كغلامی مثال للاسم الصحيح المضاف الى ياء المتكلم.

[٥]قوله: دلوی وظبيی مثالان لجاری مجری الصحيح.

[٦]قوله: وعملت كما عملت الآن ای تقلب الواو ياء ثم تدغم الياء المبدلة من الواو فی ياء المتكلم ثم تكسر ماقبل الياء للمناسبة.

[۷]قوله: تقول جائنی مسلمی اصله مسلمون حذف النون للاضافة ثم عمل ماذكر الآن.

[۸]قوله: وفِیّ عند الا كثر ای بكسر الفاء وتشديد الياء بدون الميم عندالاكثر.

[۹]قوله: وفِمِیّ عند قوم قال بعض المحققين قوله عند قوم اشارة الى ما اجازه المبرد فی الاولين وهما اخی وابی من تشديد الياء لرد الواو المحذوفة وقلبها ياء ساكنة وادغامها فی ياء المتكلم والى ماذهب اليه بعضهم فی الخامس وهو فِیّ من انه يقال فِمِیّ بقلب الواو ميا كما فی حالة عدم الاضافة.

(تنبيه) اعلم ان ماذكره هذا المحقق ماخوذ من كلام الجامی حرفا بحرف فراجع ان شئت.

[۱۰]قوله: وذو لايضاف الى مضمر اصلا قال الجامی لانه وضع وصلة الى الوصف باسماء الاجناس والضمير ليس

وقول الشاعر:

. . . .   إِنَّما يَعْرِفُ ذَا الْفَضْلِ مِنَ النّاسِ ذَوُوهُ

شاذ. واذا قطعت عن الاضافة قلت: اَخٌ واَبٌ وحَمٌ وهَنٌ وفَمٌ، ويجوز الحركات[١] الثلاثة، وذو لايقطع[٢] عن الاضافة البتة اصلاً. هذا كله مجرور بتقدير حرف الجر، اما ما يذكر فيه حرف الجر لفظاً فسيأتيك في القسم الثالث ان شاء الله تعالى.

الخاتمة[٣] في التوابع

اعلم ان التي مرت ذكرها من الاسماء المعربة كان اعرابها بالأصالة بان دخلها العوامل من المرفوعات والمنصوبات والمجرورات. وقد يكون الاسم اعرابه بتبعية ما قبله، ويسمى التابع، لانه يتبع ما قبله في الاعراب، وهو كلّ ثان[٤]، معرب باعراب سابقه من جهة[٥] واحدة. والتوابع خمسة اقسام. النعت والعطف

باسم جنس وقد اضيف اليه على سبيل الشذوذ كقول الشاعر

اهنأ المعروف مالايبتذل فيه الوجوه   انما يعرف ذا الفضل ذووه

[١] قوله: الحركات الثلاث اى يقال جاء اب ورايت ابا ومررت باب وكذا الباقي.

[٢] قوله: وذو لايقطع عن الاضافة البتة اصلا قال الجامى لان جعله وصلة الى الوصف باسماء الاجناس ليس الا باضافتها اليها.

[٣] قوله: الخاتمة في التوابع قال الجامى هوجمع تابع منقول عن الوصفية الى الاسمية والفاعل الاسمى يجمع على فواعل كالكاهل على الكواهل.

[٤] قوله: وهو كل ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة قال الجامى فقوله كل ثان يشمل التوابع وخبر المبتدء وخبر كان وانّ واخواتها وثانى مفعولى ظننت واعطيت وقوله باعراب سابقه يخرج الكل الا خبر المبتدء وثانى مفعولى ظننت واعطيت

[٥] قوله: من جهة واحدة يخرج هذه الاشياء لان العامل في المبتدء والخبروان كان هوالابتداء اعنى التجريد عن العوامل اللفظية للاسناد لكن هذا المعنى من حيث انه يقتضى مسندا اليه صار عاملا في المبتدء ومن حيث انه يقتضى مسندا صار عاملا في الخبرفليس ارتفاعهما من جهة واحدة وكذا ظننت

بالحروف والتاكيد وعطف البيان والبدل.

القسم الاول: النعت

وهو تابع: يدل[1] على معنى فى متبوعه نحو: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ، اوفى متعلق[2] متبوعه نحو: جاءنى رَجُلٌ عَالِمٌ اَبُوهُ، و يسمى[3] الصفة ايضاً. والقسم الاول انما يتبع متبوعه فى اربعة من عشرة اشياء، فى الاعراب الثلث: الرفع والنصب والجر، والتعريف والتنكير، والافراد والتثنية والجمع، والتذكير والتانيث؛ نحو: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ، وأمْرَأَةٌ عَالِمَةٌ، و رَجُلَانِ عَالِمَانِ، و امْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ و رِجَالٌ عُلَمَاءُ و نِسَاءٌ عَالِمَاتٌ، و زَيْدٌ الْعَالِمُ، و زَيْدَانِ الْعَالِمَانِ، و زَيْدُونَ الْعَالِمُونَ، ورَأَيْتُ رَجُلاً عَالِماً، وكذا البواقى والثانى انما يتبع متبوعه فى الخمسة الاول فقط، اعنى[4] الاعراب والتعريف والتنكير، نحو قوله[5] تعالى: مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ اَهْلُهَا[1]

وفائدة النعت تخصيص المنعوت ان كانانكرتين نحو: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ،

---

١. النساء سوره ٤: آيه ٥٧.

من حيث انه يقتضى شيئا مظنونا فيه ومظنونا عمل فى مفعوليه فليس انتصابها من جهة واحدة.

[١] قوله: يدل على معنى فى متبوعه اى على معنى حاصل فى متبوعه نحو جائنى رجل عالم فان عالم يدل على العلم وهو حاصل فى رجل.

[٢] قوله: او فى متعلق متبوعه المراد عن المتعلق الذى يكون بينه وبين متبوعه علاقه اما بالقرابة والنسب كما فى رجل عالم ابوه فان عالم يدل على معنى اى على العلم وهو حاصل فى متعلق الرجل اى فى ابيه والعلاقه بين الاب والرجل بالقرابة والنسب.

او يكون العلاقه بينها بالملك نحو جائنى رجل حسن غلامه او يكون العلاقة بينها بالمخالطة نحو جائنى رجل طويل ثوبه.

[٣] قوله: ويسمى صفة ايضا اى ويسمى هذا القسم من التابع صفة ايضا كما يسمى نعتا.

[٤] قوله: اعنى الاعراب والتعريف بيان للخمسة الاول التى يتبع التابع متبوعه.

[٥] قوله: كقوله تعالى من هذه القرية الظالم اهلها فتبع الظالم متبوعه اى القرية من الاعراب الثلاثة الجر ومن التعريف والتنكير التعريف.

وتوضيح منعوته ان كانا معرفتين نحو: جٰائَنى زَيْدٌ الْفٰاضِلُ، وقد يكون للثناء والمدح نحو: بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيمِ، وقد يكون للذم نحو: اَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ الشَّيْطٰانِ الرَّجيمِ، وقد يكون للتأكيد نحو قوله تعالى: نَفْخَةٌ وٰاحِدَةٌ[1]

واعلم ان النكرة توصف[2] بالجملة الخبرية نحو: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اَبُوهُ قٰائِمٌ، اوقٰامَ اَبُوهُ. والضمير يوصف ولايوصف به.[3]

القسم الثانى: العطف بالحروف

وهو تابع ينسب اليه مانسب الى متبوعه وكلاهما[4] مقصودان بتلك النسبة، و يسمى عطف[5] النسق ايضاً. وشرطه ان يتوسط بينه و بين متبوعه احد حروف العطف وسيأتى[6] ذكرها فى القسم الثالث نحو: قٰامَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو. واذا عطف[7] على

---

١. الحاقة سوره ٦٩: آيه ١٤.

---

[١] قوله: نحو نفخة واحدة اذالوحدة تفهم من التاء فى نفخة فاكدت بالوحدة.

[٢] قوله: توصف بالجملة الخبرية اسمية كانت نحوجلة ابوعالم فى المثال الاول او فعلية نحوجلة قام ابوه فى المثال الثانى وانما قيد هذا الحكم بكون الموصوف نكرة لامتناع وصف المعرفة بالجملة الخبرية لكون الجملة نكرة ووجوب المطابقة بين الموصوف والصفة فى التعريف والتنكير.

[٣] قوله: والمضمر لايوصف ولا يوصف به قال الجامى على قول ابن الحاجب والمضمر لايوصف ماهذا نصه لان ضمير المتكلم والمخاطب اعرف المعارف واوضحها فلاحاجة لهما الى التوضيح وحمل عليها ضمير الغائب وعلى الوصف الموضح والوصف المادح والذام وغيرهما طردا للباب وقال على قوله لايوصف به لانه ليس فى المضمر معنى الوصفية وهو الدلالة على قيام معنى بالذات لانه يدل على الذات لاعلى قيام معنى بها.

[٤] قوله: وكلاهما مقصودان بتلك النسبة احتراز عن سائر التوابع فانها ليست كذلك لان غيره ان كان بدلا فالمقصود هوالتابع فقط وان كان غيرالبدل فالمقصود هوالمتبوع فقط.

[٥] قوله: ويسمى عطف النسق ايضا لانه يكون مع متبوعه على نسق واحد لان كلامنها مقصود بالنسبة.

[٦] قوله: وسياتى ذكرها فى القسم الثالث اى ذكر حروف العطف فى باب الحرف.

[٧] قوله: واذا عطف على ضمير مرفوع متصل يجب تاكيده بضمير منفصل قال الجامى لان المتصل المرفوع كالجزء مما اتصل به لفظا من حيث انه متصل لايجوز انفصاله ومعنى من حيث انه فاعل والفاعل كالجزء من الفعل فلو

ضمير مرفوع متصل يجب تاكيده بضمير منفصل نحو: ضَرَبْتُ اَنَا وَزَيْدٌ، الا اذا فصل نحو: ضَرَبْتُ الْيَوْمَ وَ زَيْدٌ، واذا عطف على الضمير المجرور المتصل تجب[1] اعادة حرف الجر في المعطوف نحو: مَرَرْتُ بِكَ وَ بِزَيْدٍ.

واعلم ان المعطوف في حكم المعطوف عليه، اعني اذا كان الاول صفة او خبرا اوصلة او حالاً فالثاني كذلك. والضابطة فيه انه ان كان يجوز ان يقام المعطوف مقام المعطوف عليه جاز العطف وحيث لا فلا[2]. والعطف[3] على معمولي عاملين مختلفين[4] جائز اذا كان المعطوف عليه[5] مجروراً ومقدماً على المرفوع، والمعطوف[6] كذلك اى مجرور نحو في الدّار[7] زَيْدٌ وَالْحُجْرَةِ عَمْرٌو. وفي هنا[8] مذهبان آخران وهما

عطف عليه بلا تاكيد كان كمالو عطف على بعض حروف الكلمة فاكد اولا بمنفصل لانه بذلك يظهر انّ ذلك المتصل وان كان الجزء لكنه منفصل من حيث الحقيقة بدليل جواز افراده مما اتصل به بتاكيده فيحصل له نوع استقلال ولايجوز ان يكون العطف على هذا التاكيد لان المعطوف في حكم المعطوف عليه فكان يلزم ان يكون هذا المعطوف ايضا تاكيد وهو باطل.

[1] قوله: تجب اعادة حرف الجر في المعطوف وانما وجب الاعادة لئلا يلزم عطف المستقل على جزء الكلمة لان الضمير المجرور كالجزء من الجار لشدة اتصاله من حيث انه لاينفصل عن الجار اصلا.

[2] قوله: وحيث لافلا اى وحيث لايجوز ان يقام المعطوف مقام المعطوف عليه فلايجوز العطف.

[3] قوله: والعطف على معمولي عاملين اى ان يعطف اسمان على معمولي عاملين بعاطف واحد.

[4] قوله: مختلفين اى لايكون الثاني عين الاول فليس نحو ضرب ضرب زيد عمرا وبكر خالدا من هذا الباب لعدم تعدد العامل فيه اذالعامل هوالاول والثاني تاكيد للاول.

[5] قوله: اذا كان المعطوف عليه مجرورا مقدما على المرفوع اى اذا كان احد الاسمين المتقدمين مجرورا ومقدما والاخر مرفوعا ومؤخرا قال الجامي انما جاز العطف في صورة تقديم المجرور وتاخير المرفوع.

[6] قوله: والمعطوف كذلك اى مجرور مقدم على المرفوع.

[7] قوله: نحو في الدار زيد والحجرة عمروٌ فالحجرة عطفٌ على الدار والعامل فيه كلمة في وعمرٌ عطف على زيد والعامل فيه الابتداء فتحصل مما ذكرنا انه عطف على معمولين لعاملين مختلفين اعني عطف الحجرة وعمرٌ على الدار وزيد والعامل في الدار كلمة في والعامل في زيد الابتداء.

[8] قوله: وفي هذه المسئلة مذهبان اخران وهما الجواز مطلقا اى سواء كان المجرور مقدما على المرفوع اولا وهذا المذهب مختار عندالفرّاء فانه يجوّزها قياسا على معمولي عامل واحد وعدمه مطلقا عند سيبويه لان حرف العطف نائب مناب العامل الواحد فلم تقوان يقوم مقام العاملين.

الجواز مطلقاً عند الفراء، وعدمه مطلقاً عند سيبو يه.

القسم[١] الثالث: التاكيد

وهو تابع[٢] يدل على تقرير المتبوع فيمانسب اليه نحو: جاۤئَنى زَيْدٌ نَفْسُهُ أو يدل[٣] على شمول الحكم لكل افراد المتبوع مثل: فَسَجَدَ الْمَلاۤئِكَةُ كُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ١.

والتأكيد على قسمين: لفظى وهو تكرير اللفظ الاول بعينه نحو: جاۤئَنى زَيْدٌ زَيْدٌ، وقامَ زَيْدٌ زَيْدٌ، جاۤئَنى جاۤئَنى زَيْدٌ، قامَ قامَ زَيْدٌ، ويجوز فى الحروف ايضاً نحو: اِنَّ اِنَّ زَيْداً قائِمٌ؛ و معنوى وهو بألفاظ معدودة وهى: نَفْسُهُ وعَيْنُهُ للواحد والمثنى والجموع باختلاف[٤] الصيغة والضمير[٥] نحو: جاۤئَنى زَيْدٌ نَفْسُهُ، والزَّيْدانِ اَنْفُسُهُما[٦] او نَفْساهُما، والزَّيْدُونَ اَنْفُسُهُمْ، وكذلك عَيْنُهُ وأعْيُنُهُما اوعَيْناهُما

---

١. الحجر سوره ١٥. آية ٣٠

---

[١] قوله: القسم الثالث التاكيد وقد يقال له التوكيد بالواو.

[٢] قوله: وهو تابع يدل على تقرير المتبوع فيما نسب اليه اى لفظ نفسه مثلا فى نحو جائنى زيد نفسه يدل على ان الجائى هو زيد لاغلامه او ابنه او شخص اخر ممن له تعلق بزيد فالمراد من تقرير المتبوع فيما نسب اليه هو اثبات ان الجائى الحقيق هو زيد لاما ذكرممّن له تعلق بزيد وانما نسب المجيئ الى زيد مجازا او سهوا او غفلة او نسيانا على مابين فى علم المعانى.

[٣] قوله: او يدل على شمول الحكم لكل افراد المتبوع قال الجامى كثيرا ما ينسب المتكلم الفعل الى جميع الافراد مع انه يريد النسبة الى بعضها فيدفع هذا الاحتمال اى احتمال النسبة الى بعض الافراد بذكر كل واجمع واخواته فيشمل الحكم كل افراد المتبوع انتهى باختصار وتغيير.

[٤] قوله: باختلاف الصيغة اى اختلاف صيغة النفس والعين.

[٥] قوله: والضمير اى واختلاف الضمير المتصل بالنفس والعين كما يظهر من الامثلة.

[٦] قوله: الزيدان انفسهما اى بايراد جمع النفس فى تاكيد التثنية وذلك لما ياتى فى بحث التثنية من انه اذا اريد اضافة مثنى الى مثنى يعبر عن الاول بلفظ الجمع كقوله تعالى (فقد صغت قلوبكما) و (فاقطعوا ايديهما) وذلك لكراهة اجتماع تثنيتين فيما تاكد الاتصال بينهما لفظا ومعنى. فقال المحشى اما لفظا فبالاضافة واما معنى فلان معنى المضاف جزء معنى المضاف اليه.

وَأَعْيُنُهُمْ، وللمونث نحو: جَاءَنِي هِنْدٌ نَفْسُهَا، وَالْهِنْدَانِ أَنْفُسُهُمَا او نَفْسَاهُمَا وَالْهِنْدَاتِ أَنْفُسُهُنَّ، وكذا عَيْنُهَا وَأَعْيُنُهُمَا او عَيْنَاهُمَا، وَأَعْيُنُهُنَّ.

وكِلَا وكِلْتَا: للمثنى خاصة نحو: قَامَ الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا، وقَامَتْ الْمَرْأَتَانِ كِلْتَاهُمَا. وكُلّ وَأَجْمَع وَأَكْتَع وَأَبْتَع وَأَبْصَع لغير المثنى باختلاف الضمير في كل تقول: إِشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ، وجَاءَنِي الْقَوْمُ كُلُّهُمْ، وإشْتَرَيْتُ الْجَارِيَةَ كُلَّهَا، و جَاءَتْ النِّسَاء كُلُّهُنَّ. وباختلاف الصيغة في البواقي وهي أَجْمَع واخواتها تقول: إِشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ أَجْمَع أَكْتَع أَبْتَع أَبْصَع، وجَاءَنِي الْقَوْمُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ أَكْتَعُونَ أَبْتَعُونَ أَبْصَعُونَ، و إِشْتَرَيْتُ الْجَارِيَةَ كُلَّهَا جَمْعَاء كَتْعَاء بَتْعَاء بَصْعَاء، وقَامَتْ النِّسَاء كُلُّهُنَّ جُمَع كُتَع بُتَع بُصَع.

واذااردت تاكيد الضمير المتصل بالنفس والعين يجب[1] تاكيده بضمير مرفوع منفصل تقول:[2] ضَرَبْتَ أَنْتَ نَفْسَكَ. ولايؤكد بكُلّ وَأَجْمَع الاّ ماله اجزاء وابعاض يصح[3] افتراقها حساً كالقوم، او حكماً كما[4] تقول: إِشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ، ولا تقول:[5] أَكْرَمْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ.

واعلم ان[6] أَكْتَع واخواتها اتباع لأَجْمَع اذ ليس لها معنى دونها، ولايجوز تقديمها على أَجْمَع ولايجوز ذكرها[7] دونه.

---

[١] قوله: يجب تاكيده بضمير مرفوع منفصل اولا ثم بالنفس والعين

[٢] قوله: تقول ضربت انت نفسك فنفسك تاكيد لتاء الضمير بعد تاكيده بمنفصل وهو انت.

[٣] قوله: يصح افتراقها حسّا كالقوم اى كاجزاء القوم اى كزيد وعمرو وبكر وخالد.

[٤] قوله: او حكما كما تقول اشتريت العبد كله فان العبد قد يتجزى في الاشتراء فيصح تاكيده بكله ليفيد الشمول.

[٥] قوله: ولا تقول اكرمت العبد كله لعدم صحة افتراق اجزاء العبد لاحسا ولا حكما في الاكرام.

[٦] قوله: ان اكتع واخواتها اتباع لاجمع اى ان اكتع واخواتها لايستعمل بدون اجمع وبعبارة اخرى يستعمل هذه الكلمات بتبعيّة اجمع لا بالاستقلال لكون اجمع ادل منها على المقصود اعنى الجمعية والشمول.

[٧] قوله: ولايجوز ذكرها دونه اى لايجوز ذكر اكتع واخواتها دون ذكر اجمع وهذا تكرار وتاكيد لقوله ان اكتع

القسم الرابع: البدل

وهو تابع ينسب اليه مانسب الى متبوعه وهو المقصود[۱] بالنسبة دون متبوعه واقسام البدل اربعة. الاول بدل الكل من الكل، وهو ما كان مدلوله مدلول المتبوع نحو: جاءَني زَيْدٌ اَخُوكَ. وبدل البعض من الكل، وهو كل ماكان مدلوله جزء المتبوع نحو: ضَرَبْتُ زَيْداً رَأسَهُ، وبدل الاشتمال، وهو ماكان مدلوله متعلق المتبوع نحو: سُلِبَ[۲] زَيْدٌ ثَوْبُهُ، واَعْجَبَني عَمْروٌ عِلْمُهُ. وبدل الغلط، وهو مايذكر بعد الغلط نحو: جاءَني زَيْدٌ جَعْفَر، ورَأَيْتُ رَجُلاً حِماراً. والبدل[۳] ان كان نكرة عن معرفة يجب نعته كقوله تعالى: بِالنّاصِيَةِ ناصِيَةٍ كاذِبَةٍ۱. ولايجب[٤] ذلك فى عكسه ولا فى المتجانسين[٥].

---

۱. العلق سوره ۹٦، آيه ۱٦.

واخواتها اتباع لاجمع اللهم الا ان يقال ان ذلك اشارة الى ماقاله الجامي فى شرح قول ابن الحاجب وذكر اكتع مع اخويه دون ذكر اجمع ضعيف فقال الجامى لعدم ظهور دلالتها على معنى الجمعية وللزوم ذكرما من شانه التبعية بدون الاصل فتدبر.

[۱] قوله: وهو المقصود بالنسبة دون متبوعه اى يكون النسبة الى المتبوع توطئة ومقدمة للنسبة الى التابع.

[۲] قوله: نحو سلب زيد ثوبه واعجبنى عمرو علمه انما مثّل بمثالين للاشارة الى ماقاله الجامى عند قول ابن الحاجب وبدل الاشتمال وهذا نصه اى بدل هو مسبب غالبا عن اشتمال احدالمبدلين على الاخر اما اشتمال البدل على المبدل منه نحو سلب زيد ثوبه او بالعكس نحو قوله تعالى (يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه). فحاصل كلامه ان بدل الاشتمال على قسمين احدهما ان يكون البدل ظرفا للمبدل منه نحو سلب زيد ثوبه وثانيها عكس ذلك نحو اعجبني عمرو علمه فان المبدل منه ظرف للبدل فتدبر تعرف.

[۳] قوله: والبدل ان كان نكرة عن معرفة يجب نعته قال الجامى لئلا يكون المقصود انقص من غير المقصود من كل وجه فاتوا فيه بصفة تكون كالجابر لما فيه من نقص النكارة.

[٤] قوله: ولايجب ذلك فى عكسه اى لايجب نعت البدل اذا كان معرفة والمبدل منه نكرة نحو جاء رجل غلام زيد.

[٥] قوله: ولا فى المتجانسين اى لايجب نعت البدل اذاكان البدل والمبدل منه كلاهما معرفتين نحو جاء زيد اخوك او كلاهما نكرتين نحو جاء رجل غلام لك فتدبر تعرف.

القسم الخامس: عطف البيان

وهو تابع غيرصفة يوضح متبوعه وهو أشهر اسمى شیء نحو قام ابوحفص عمر وقام ابوعبدالله عمر وقد يلتبس[1] بالبدل لفظاً مثل قول الشاعر:

انا ابن التارك البكرىّ بشرٍ   عليه الطير ترقبه وقوعاً ١

١. هو للمراد الاسدی وقصته ان رجلاً من بنی اسد جرح بشر بن عمر بن مرند البكری ولم يعرف جارحه فافتخر المراد بجرحه كاذباً وكان بشر من الابطال التارك فاعل من الترك، والبكری بفتح الموحدة و ياء النسبة نسبة الى بكر بن وائل بن قاسط ابی قبيلة، و بشر بالموحدة والشين المعجمة والراء المهملة بشر بن عمر بن مرند البكری وعليه يتعلق بقوله وقوعاً المنصوب علی التعليل كماقيل، او علی الحالية من فاعل ترقبه فهو جمع واقع بمعنی الواقف والطير جمع طائر وهو مبتداء وترقبه خبره وهو بالراء المهملة والقاف والموحدة مضمومتين. ای تنتظره وترصده. والجملة حال من البكری ای انا ابن الذی ترك البشر الذی هو من قبيله بكر حيث ينتظر الطير ان يقع عليه لانّی جرحته جراحة قرب من الموت فالطير ينتظره.

يعنی منم پسر آنچنان كسی كه واگذارنده است مرد منسوب به قبيله بكر بن وائل را كه اسم آن مرد (بشر) است، در حالتی كه انتظار می كشند مرغان مردن او را بجهت آنكه واقع شوند بر او و بخورند گوشت او را يا آنكه مرغان انتظار می كشند مردن او را در حالتی كه ايستاده‌اند بر بالای سر او.

شاهد در بشر است كه عطف بيان است از (البكری) و مشتبه نمی شود به بدل باعتبار آنكه اگر بدل بوده باشد بايد مبدل‌منه در حكم سقوط باشد و صحيح باشد گفتن (التارك بشرٌ) و حال آنكه جايز نيست باعتبار آنكه لازم می آيد اضافه اسم محلّی بلام كه (التارك) بوده باشد بسوی اسم خالی از الف و لام كه (بشر) است و اين جايز نيست در نزد نحويين. (جامع الشواهد).

[١] قوله: وقد يلتبس بالبدل لفظا ای لامعنی فحاصل الكلام فی المقام ان الالتباس بين عطف البيان والبدل معنی لايحصل فی شيئ من الموارد لان البدل كما تقدّم هوالمقصود بالنسبة دون متبوعه بخلاف عطف البيان فان المقصود فيه هوالمتبوع لا التابع لان ذكر التابع لتوضيح المتبوع فتحصل مما ذكرنا ان التباس عطف البيان

الباب[1] الثانی: فی الاسم المبنیّ

وهو ماوقع[2] غیرمرکب مع غیره مثل: اَلِف[3] بٰا تٰا ثٰا الخ، ومثل: اَحَد واِثْنٰان وثَلٰثَة مثلاً، وکلفظ زَیْد وحده، فانه[4] مبنی بالفعل علی السکون ومعرب[5] بالقوة، ومایشابه[6] مبنی الاصل بان یکون[7] فی الدلالة علی معناه محتاجاً الی قرینة کاسماء

بالبدل انما هو من حیث اللفظ لامن حیث المعنی هذا بناء علی النسخ التی تکون العبارة فیها وقد یلتبس بالبدل لفظا وامّا بناء علی النسخ التی تکون العبارة فیها ولا یلتبس بالبدل لفظا ای یکون بدل وقد یلتبس ولا یلتبس فهو اوفق لکلام ابن الحاجب حسباشرحه الجامی وهذا نصه (وفصله) ای فرقه (من البدل لفظا) ای من حیث الاحکام اللفظیّة (واقع فی مثل انا ابن التارك البکری بشر) فان قوله بشر ان جعل عطف البیان للبکری جاز وان جعل بدلا منه لم یجز لان البدل فی حکم تکریر العامل فیکون التقدیر انا ابن التارك بشر وهو غیر جائز کما ذکرنا فیما سبق (فی بحث الاضافة) فی الضارب زید. وما ذکر هنالك انه امتنع الضارب زید لعدم التخفیف فراجع.

[١] قوله: الباب الثانی فی الاسم المبنی لمافرغ من الباب الاول الذی کان فی الاسم المعرب شرع فی الباب الثانی الذی فی الاسم المبنی اذا عرفت ذلك فنقول المعرب ماخوذ من الاعراب بمعنی الاظهار او ازالة الفساد فالمعرب حینئذ الاسم الذی صار مظهرا متمیّزا ورفع التباسه وفساده بالاعراب والمبنی ماخوذ من البناء وهو القرار وعدم التغییر مشابه للبناء المحکم الذی لا تغیره الریاح.

[٢] قوله: وهو ماوقع غیر مرکب مع غیره قد تقدم فی الباب الاول ان المعرب کل اسم رکب مع غیره والمبنی ضد المعرب فالمبنی ماوقع فی الکلام غیر مرکب.

[٣] قوله: مثل الف با تا ثا الخ ومثل احد واثنان وثلاثة مثلا وکلفظ زید وحده قال الجامی المعرب الذی هو قسم من الاسم المرکّب ای الاسم الذی رکب مع غیره ترکیبا یتحقق معه عامله فیدخل فیه زید وقائم وهؤلاء فی قولك زید قائم وقام هؤلاء بخلاف مالیس بمرکّب اصلا من الاسماء المفردة المعدودة نحو الف با تا زید عمرو بکر و بخلاف ماهو مرکّب مع غیره لکن لا ترکیبا یتحقق معه عامله کغلام فی غلام زید فان جمیع ذلك من قبیل المبنیات عندالمصنف.

[٤] قوله: فانه مبنی بالفعل علی السکون ای کل واحد من المذکورات مبنی الان ای قبل الترکیب مع غیره علی السکون لان الاصل فی المبنی ان یسکن.

[٥] قوله: ومعرب بالقوة ای بالامکان ای له صلاحیة لکونه معربا بعد ترکیبه مع غیره ترکیبا یتحقق معه عامله.

[٦] قوله: وما یشابه مبنی الاصل عطف علی قوله ماوقع غیر مرکب مع غیره فتحصل مما ذکر ان المبنی قسمان احدهما ماوقع غیر مرکّب مع غیره وهذا القسم مبنی بالفعل ومعرب بالقوة وذلك کالامثلة المتقدمة من نحو

الاشارة[1] نحو: مَنْ هٰؤُلاءِ؟[2] او يكون على اقل من ثـٰلثة احرف او تضمن معنى الحروف وذلك نحو: هٰذا، ومِن اَحَدَ عَشَرَ الى تِسْعَة عَشَرَ ومثل هذا[3] القسم لايصير معرباً اصلا وحكمه[4] ان لايختلف آخره باختلاف العوامل. وحركاته[5] تسمى ضما و فتحاً و كسراً، وسكونه وقفاً. وهو على[6] ثمانية انواع: المضمرات واسماء الاشارات والموصولات واسماء الافعال والاصوات والمركبات والكنايات و بعض الظروف.

الف با تا ثا و سائر ما مثل به وثانيها مايشابه مبنى الاصل قال جامى اى المبنى الذى هوالاصل فى البناء فالاضافة بيانية (كما فى خاتم فضة) وهو الماضى والامر بغير اللام والحرف.

[٧] قوله: بان يكون الخ قال بعض ارباب الحواشي هذا شروع فى بيان مشابهة الاسم بمبنى الاصل اى بان يكون الاسم فى الدلالة على معناه محتاجا الى قرينة.

[١] قوله: كالاشارة مثال للقرينة.

[٢] قوله: نحو هؤلاء مثال للاسم المشابه مبنى الاسم المحتاج الى القرينة اعنى الاشارة.

(تنبيه) العبارة الصحيحة هيهنا هكذا اوشابه مبنى الاصل بان يكون فى الدلالة على معناه محتاجا الى قرينة كالاشارة نحو هؤلاء او يكون على اقل من ثلثة احرف او تضمن معنى الحرف نحو ذا ومن (بفتح الميم) واحد عشر الى تسعة عشر فاذا عرفت ذلك فاستمع لمايتلى عليك فقوله هؤلاء كما قلنا مثال للاسم المبنى المشابه مبنى الاصل لاحتياجه الى القرينة اى الى الاشارة وقوله ذا ومن (بفتح الميم) مثالان لما يكون على اقل من ثلثة احرف وقوله احد عشر الى تسعة عشر مثال لما هو متضمن لمعنى حرف العطف لان المعنى احد وعشر وهكذا الى تسعة عشر.

[٣] قوله: وهذا القسم لايصير معربا اصلا اى لا بالفعل ولا بالقوة بخلاف القسم الاول اى ماوقع غير مركب مع غيره فانه كما تقدم انفا مبنى بالفعل ومعرب بالقوة.

[٤] قوله: وحكمه ان لايختلف اخره باختلاف العوامل نحو جائني هذا ورايت هذا ومررت بهذا وذلك بخلاف المعرب فانه يختلف اخره باختلاف العوامل لفظا كما فى قولك جائني زيد ورايت زيدا ومررت بزيد او تقديرا كما فى قولك جائني فتى ورايت فتى ومررت بفتى فان اصله فتى بضم الياء وفتيا بفتحها وفتى بكسرها فانقلبت الياء الفا فصار الاعراب تقديريا.

[٥] قوله: وحركاته تسمى ضما وفتحا وكسرا وسكونه وقفا قال الجامى على قول ابن الحاجب انواع اعراب الاسم رفع ونصب وجر فقال الجامى هذه الاسماء الثلاثة مختصة بالحركات والحروف الاعرابية ولايطلق على الحركات البنائية اصلا بخلاف الضمة والفتحة والكسرة فانها مستعملة فى الحركات البنائية غالبا وفى الحركات الاعرابية على قلة:

[٦] قوله: وهو على ثمانية انواع اى الاسم المبنى على ثمانية انواع.

النوع الاول: المضمرات

وهی اسم ما وضع لیدل علی متکلم او مخاطب او غائب، تقدم[1] ذکره لفظاً[2] او معنی[3] او حکماً.[4] وهو علی قسمین: متصل وهو ما لایستعمل[5] وحده، إمّا مرفوع نحو: ضَرَبْتُ[6] الی ضَرَبْنَ او منصوب[7] نحو: ضَرَبَنی الی ضَرَبَهُنَّ، او مجرور[8] نحو: غُلامی و لی الی غُلامِهِنَّ ولَهُنَّ، او منفصل وهو مایستعمل وحده وهو ایضاً اما مرفوع وهو: اَنَا الی هُنَّ، واما منصوب نحو: اِیّایَ الی اِیّاهُنَّ. فذلك سبعون[9] ضمیراً.

---

[۱] قوله: تقدم ذکره صفة لقوله غائب فقط.

[۲] قوله: لفظا نحو ضرب زید غلامه.

[۳] قوله: او معنی وهو ان یتقدم ماتضمن معنی الضمیر نحو قوله تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی لتضمن اعدلوا العدل.

[٤] قوله: او حکما وهو مایدل علیه سیاق الکلام التزاما نحو قوله تعالی ولابویه لکل واحد منهما السدس ای لابوی المیت اذ سوق الکلام لبیان المیراث وهو یستلزم سبق المیت.

هذا هوالمشهور فی اقسام التقدم ولکن للجامی کلام مخالف للمشهور وان شئت ان تعرف کلامه فعلیك بمراجعته فی اول بحث الضمائر.

[٥] قوله: وهو مالایستعمل وحده ای لایستعمل الا ان یکون متصلا بشیئ اخر کالیاء والکاف من ابنی اکرمك والیاء والهامن سلبه ما ملك.

[٦] قوله: نحو ضربت الی ضربن بصیغة المعلوم والمجهول ولابد هنا من بیان نکتة معرفتها من الواجبات وهی انه قال الجامی وانما بدء ابن الحاجب بالمتکلم لان ضمیر المتکلم اعرف المعارف واخّر ضمیر الغائب لانه دون الکل وقال المحشی والصرفیون یبدئون بالغائب لتجرده عن اللواحق ثم یراعون اسلوب الترقی.

[۷] قوله: او منصوب ای اما بفعل نحو ضربنی او بحرف نحو انّنی.

[۸] قوله: او مجرور اما باسم نحو غلامی او بحرف نحو لی.

[۹] قوله: فذلك ستون ضمیرا ای الضمیر مطلقا ستون ضمیرا اثنا عشر للمرفوع المتصل واثنا عشر للمرفوع المنفصل واثنا عشر للمنصوب المتصل واثنا عشر للمنصوب المنفصل واثنا عشر للمجرور المتصل واما المجرور المنفصل فلم یجیئ فی کلامهم وذلك لئلا یلزم تقدیم المجرور علی الجار لان معنی المنفصل ان لایحتاج فی التلفظ به الی شیء اخر فلما کان التلفظ به مستقلا یجوز ان یتقدم علی العامل وان یتاخر عنه فاذا جاز تقدیمه علی العامل یلزم تقدیم المجرور علی الجار وهو غیر جائز ولا یذهب علیك انا مشینا فی عدد الضمائر علی النسخة التی جعل عددها ستین طبقا لما فی الجامی وهذا نصه وکان القیاس ان یکون ضمایر کل من المتکلم والمخاطب والغائب

واعلم[1] ان المرفوع المتصل يكون مستتراً اى مستكناً فى الماضى المغايب و المغايبة كـ: ضَرَبَ هُوَ وضَرَبَتْ هِيَ، و فى المضارع[2] المتكلم مطلقاً نحو: اَضْربُ، نَضْربُ والمخاطب كـ: تَضْربُ، والغايب والغايبة كـ: يَضْربُ وتَضْربُ وفى الصفة اعنى اسم الفاعل والمفعول مطلقاً. ولايجوز[4] استعمال المنفصل الا عند تعذر المتصل كـ: اِيّاكَ نَعْبُدُ[1]، وما ضَرَبَكَ اِلاّ اَنَا.

واعلم ان لهم ضميراً غائباً يقع قبل جملة يفسّره الجملة المذكورة بعده و يسمى ضميرالشأن[5] فى المذكر وضمير[6] القصة فى المونث نحو: قُلْ[7] هُوَ اللّهُ اَحَدٌ[2] وهى هندٌ

١. الحمد ١: ٥.

٢. سورة الاخلاص ١١٢: ١.

ستة لكنهم وضعوا للمتكلم لفظين يدلان على ستة معان كضربت وضربنا فضمير ضربت مشترك بين الواحد المذكر والمؤنث وضمير ضربنا بين الاربعة المثنى المذكر والمثنى المؤنث والمجموع المذكر والمجموع المؤنث و وضعوا للمخاطب خمسة الفاظ اربعة غير مشتركة و واحد مشترك بين المثنى المذكر والمثنى المونث واعطوا الغائب حكم المخاطب فى ذلك فان الضمير فى مثل ضربا وضربتا هو الالف المشترك بينهما والتاء حرف تانيث وبقية الانواع الخمسة جارية هذا المجرى اعنى للمتكلم وللمخاطب خمسة وللغائب خمسة فصار المجموع اثنى عشرة كلمة لثمانية عشر معنى فاذا كان لكل من الانواع الخمسة اثنتى عشرة كلمة لثمانية عشر معنى يكون جملتها ستين كلمة لتسعين معنى وبينوا لتلك الامور عللا ومناسبات لانطول الكلام بذكرها انتهى.

[١] قوله: اعلم ان المرفوع المتصل خاصة اى دون المنصوب والمجرور.

[٢] قوله: وفى المضارع المتكلم مطلقا اى سواء كان المتكلم واحدا او مثنى او مجموعا او مذكرا او مؤنثا.

[٣] قوله: وفى الصفة اعنى اسم الفاعل والمفعول مطلقا اى الضمير المرفوع المتصل يكون مستترا مطلقا اى دائما فلا يكون الضمير المرفوع المتصل بارزا فيها قال فى مراح الارواح ولايجوز ان يكون الف ضاربان (و واو ضاربون) ضميرا لانه يتغير فى حالة النصب والجرّ والضمير لايتغيّر كالف يضربان.

[٤] قوله: ولايجوز استعمال المنفصل الاعند تعذر المتصل وصور التعذر على ماذكره ابن الحاجب ست والمذكور هيهنا صورتان الاولى اذا تقدم على عامله كاياك نعبد فلايمكن ان يتصل الضمير بالعامل اذ الاتصال انما يكون باخر العامل والثانية اذا انفصل الضمير لغرض لايحصل ذلك الغرض الا بانفصال الضمير وترك الانفصال مفوّت للغرض نحو ماضربك الا انا والغرض فى كلتا الصورتين التخصيص والحصر.

[٥] قوله: ويسمى ضمير الشان فى المذكر اى اذا كان ذلك الضمير مذكرا.

[٦] قوله: وضمير القصة فى المؤنّث اى اذا كان ذلك الضمير مؤنّثا.

[٧] قوله: نحو قل هوالله احد مثال لكون الضمير مذكرا وانها زينب قائمة مثال لكون الضمير مؤنثا واما قوله هى

مليحة، وانَّها زَيْنَبٌ قائِمَةٌ. وقد[1] يدخل بين المبتداء والخبر ضمير مرفوع منفصل مطابق للمبتداء اذا كان الخبر[2] معرفة او اَفْعَل[3] مِنْ كَذا، و يسمى[4] فصلاً[^1] لانه تفصل بين المبتداء والخبر نحو: زَيْدٌ هُوَ الْقائِمُ، وكانَ زَيْدٌ هُوَ الْقائِمَ، وزَيْدٌ هُوَ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرو، وقال الله تعالى: كُنْتَ اَنْتَ الرَّقيبَ[^2].

النوع الثانى: اسماء الاشارات

ما وضع ليدل على مشاراليه وهى خمسة[5] الفاظ لستة معان «ذا» للمذكر، و

---

۱. وجه التسمية كونه فاصلاً بين كون مابعده صفة اوخبراً فى اكثر الصور وحمل الباقى عليها. ولايخفى مافى وجه التسمية ذكره المصنف ميرزا رضا.

۲. المائدة ۵: ۱۱۷.

هند مليحة فليس فى النسخ المصححة لانه مستغنى عنه اللهم الا ان يقال ان تكرار المثال للاشارة الى ماقاله ابن هشام فى الوجه الرابع من وجوه كون هذا الضمير مخالفا للقياس وهذا نصه الرابع انه لايعمل فيه الا الابتدا او احد نواسخه فراجع ان شئت.

[۱] قوله: وقد يدخل بين المبتدء والخبر ضمير مرفوع قال ابن الحاجب صيغة مرفوع فقال الجامى ولم يقل ضمير مرفوع لمكان الاختلاف فى كونه ضميرا.

[۲] قوله: اذا كان الخبر معرفة لان الفصل انما يحتاج اليه.

[۳] قوله: او افعل من كذا اى اذاكان الخبر افعل التفضيل التام بكلمة من فلانه حينئذ ملحق بالمعرفة لامتناع دخول اللام عليه.

[٤] قوله: ويسمى فصلا لانه تفصيل بين المبتدء والخبر هذه العبارة غلط والصحيح لكونه فاصلا بين الصفة والخبر كذا قال السيوطى فى بحث الحروف المشبهة بالفعل وكذا قال ابن الحاجب وهذا نصه ويسمى هذا المرفوع فصلاً ليفصل بين كونه اى كون الخبر نعتا او خبرا.

(فائدة) اختلفوا فى سبب بناء الضمائر قال السيوطى فى شرح قول الناظم وكل مضمر له البناء يجب لشبهه بالحروف فى المعنى لان التكلم والخطاب والغيبة من معانى الحروف وقيل فى الافتقار وقيل فى الوضع فى كثير وقيل لاستغنائه عن الاعراب باختلاف صيغته وحكاها فى التسهيل الا الاول.

[۵] قوله: وهى خمسة الفاظ لستة معان وذلك لان المشار اليه اما ان يكون مذكرا او مؤنثا وعلى التقديرين اما ان يكون مفردا او مونثا او مجموعا والمجموع مشترك بين المذكر والمؤنث فيحصل خمسة الفاظ لستة معان بالضرورة.

لمثناه «ذَانِ»[1] و«ذَيْنِ» للمونث: «تَاوتِى و ذى و تِه و ذه وتِهى وذِهى» ولمثناها «تَانِ» و «تيْنِ» ولجمعها[2] «أُولٰاء» بالمدوالقصر. وقدتدخل باوائلها هاء التنبيه، كهٰذا و هٰـؤُلاءِ. و يتصل[3] باواخرها حرف الخطاب وهي خمسة الفاظ. كَ، كُما، كُمْ، كِ، كُما، كُنَّ. فذلك خمسة وعشرون، الحاصل من ضرب خمسة فى خمسة، وهى ذاكَ الى ذَاكُنَّ، و ذَانِكَ الى ذَانِكُنَّ، و كذا البواقى و اعلم ان «ذا» للقريب، و «ذٰلِكَ» للبعيد، و «ذاكَ» للمتوسط.

النوع الثالث: الموصولات

الموصول اسم لايصلح ان يكون جزء تاماً من جملة الا بصلة بعده وهى جملة خبرية ولابُدّله من عائد فيها يعود الى الموصول، مثاله الذى فى قولنا: جَائَنِى اَلَّذى اَبُوهُ فَاضِلٌ، اوقَامَ اَبُوهُ. «اَلَّذى» للمذكر و «اَلَّتى» للمونث، اَللَّذانِ واللَّذَيْنِ وَاللَّتَانِ واللَّتَيْنِ لمثناهما، بالالف فى حالة الرفع و بالياء فى حالتى النصب والجر، واُولٰاء واَلَّذينَ لجمع المذكر، واللاتى واللَّوَاتى واللائى و اللَّوائى لجمع المونث و «مٰا» و «مَنْ» و «اَىّ» و «اَيّة» و «ذُو» بمعنى الذى فى لغة بنى طى كقوله:

فَـاِنَّ الْـمٰـاءَ مٰـاءَ اَبِى وَجَـدّى وَبِـئْرِى ذُوحَفَرْتُ و ذُو طَوَيْتُ[1]

---

۱. هومن ابيات لسنام بن الفحل وهو احد من بنى ام الكهف من طىّ وقد نازع قومه فى ماء لبنى ام الكهف واكثر النزاع ورادم فى الدماغ فقالوا له: مجنون انت اسم سكران فانشد الابيات وقبله:

---

[۱] قوله: وذان وذين لمثناه اى الاول فى حالة الرفع والثانى فى حالة النصب والجر وكذلك تان وتين.

[۲] قوله: لجمعها اى لجمع المذكر والمؤنث.

[۳] قوله: ويتصل باواخرها حرف الخطاب فحرف الخطاب ليدل على المخاطب كما ان اسماء الاشارة ليدل على المشار اليه يظهر ذلك من قوله تعالى حكاية عن زليخا (قالت فذا لكنّ الذى لمتننى فيه) لان ذا يدل على ان المشار اليه مفرد مذكر وهو يوسف عليه السلام والمخاطب جماعة من نساء مصر فتدبر فى ذلك تعرف ان الحاصل من ضرب خمسة فى خمسة خمسةٌ وعشرون.

ای الذی حفرت والذی طویت والالف واللاّم بمعنی الذی وصلته[۱] اسم الفاعل او المفعول نحو: الضاربُ[۲] زیدٌ، ای الذی ضرب زید، والمضروُبُ عمروٌ، ای الذی ضرب عمرو. و یجوز حذف العائد من اللفظ ان کان مفعولاً نحو: قام الذی ضربتُ، ای الذی ضربته. واعلم انّ آیّاً[۳] وآیّة معربة الاّ اذا[۴] حذف صدر صلتها

وقالوا قد جننت فقلت کلاّ — وربیّ لاجننت ولا انتشیت

ولکنی ظلمت فکنت أبکی — من الظلم المبین أو بکیتُ

الفاء فی فان للتقلیل واللام فی الماء للعهد، ای الماء الذی فیه النزاع، ماء ابی وجدی ای وثتهما ایّاه وقوله وبئری ای البئر المتنازع فیها بئری التی حفرتها وطویتها. مایقال حفرت الشیء ای نقبت کما تحفر الارض بالحدیدة، وطویت البئر بالطاء المهملة والواو والیاء اذ بنیتها بالحجارة.

یعنی پس به علت آنکه بدرستیکه آن آبی که در آن نزاع است آب پدرمن است که به میراث بمن رسیده است، و آن چاهی که در آن نزاع است چاه من است آنچنان چاهی که کندم آنرا و آنچنان چاهی که سنگ چیدم دور آنرا.

شاهد در وقوع لفظ (ذو) است در دو موضع بمعنی (اللتی) بنابر لغت طیّ باعتبار بودن او صفت از برای مؤنث که بئر بوده باشد. و حفرت و طویت صلهٔ آن (ذو) است و عاید آن محذوف است ای التی حفرتها والتی طویتها. (جامع الشواهد).

واما بناء اسماء الاشارة فلکونها متضمنة معنی الاشارة الذی کان من حقه ان یوضع له حرف لانه کالخطاب کذا قال السیوطی فی شرح قول الناظم والمعنوی فی متی وفی هنا.

[۱] قوله: صلته اسم الفاعل و اسم المفعول ای صلة الالف واللام فقط اسم الفاعل واسم المفعول دون سائر الموصولات.

[۲] قوله: نحو الضارب زید برفع زید ای الذی ضرب زید قال مبتدء وزید خبره وذلك بقرینة تفسیر المصنف حیث یقول ای الذی ضرب زید فالمثال من باب اخبار بال اشار الی ذلك الناظم فی باب الاخبار بالذی وفروعه والالف واللام حیث یقول

واخبروا هنا بال عن بعض ما — یکون فیه الفعل قد تقدما

وقس علی ذلك المثال الثانی اعنی المضروب عمر برفع عمرو ای الذی ضرب عمر بضم الضاد وکسر الراء.

(فائده) قال الرضی کان حق الاعراب ان یکون علی الموصول کما نذکره فلما کانت اللام الموصولة فی صورة اللام الحرفیة نقل اعرابها الی صلتها کما فی الا اذا صارت صفة بمعنی غیر علی مامرّ فی باب الاستثناء فقلت جائنی الضارب (برفع الضارب) ورایت الضارب (بنصب الضارب) و مررت بالضارب (بجر ضارب).

[۳] قوله: واعلم ان ایا وایة معربة قال الجامی لایشارکها فی الاعراب غیرها من الموصولات الاعلی الاختلاف فی

كقوله تعالى: ثمّ لننزعنّ مِن كُلِّ شيعةٍ ايُّهم اَشَدُّ على الرحمنِ عتيًا[1]، اى هواشدُّ.

النوع الرابع: اسماء الافعال[1]

كل اسم بمعنى الامر والماضى كـ: رُوَيْدَ زيداً، اى امهله، وهَيْهات زَيْدٌ، اى بَعُد، وان كان على وزن فَعالِ بمعنى الامر، وهو من الثلاثى قياسى كَنزالِ بمعنى انزل وتَراكِ بمعنى اترك. وقد يلحق به[2] فَعال[3] مصدراً معرفة، كفَجارِ بمعنى الفجور، اوصفة للمونث نحو: يا فَساقِ بمعنى فاسقة، و يا لكاعِ[4] بمعنى لاكعة، او علما للاعيان المونثة كَقطامِ[5] وغلابِ وحَضارِ. وهذه الثلثة[6] الاخيرة ليست من الاسماء الافعال وانما ذكرت هيهنا للمناسبة.

---

١. مريم سوره ١٩. آيه ٦٩

اللذان واللتان وفى ذوالطائية وانما اعربت لانه التزم فيها الاضافة الى المفرد التى هى من خواصّ الاسم المتمكّن فلايرد حيث واذواذا.

[٤] قوله: الا اذا حذف صدر صلتها فانها حينئذ مبنية وفى وجه بنائها كلام ليس هنا محل ذكره.

[١] قوله: اسماء الافعال قدمها على الاصوات لان وجه البناء فيها اقوى من وجه البناء فى الاصوات كما يجيئ بناء الاصوات بعيد هذا.

[٢] قوله: وقد يلحق به اى بفعال بمعنى الامر.

[٣] قوله: فعال مصدرا معرفة كفجار بمعنى الفجور صرح بتعريفه الناظم فى بحث العلم فراجع ان شئت.

[٤] قوله: ويا لكاع بمعنى لاكعة قال فى اللسان يقال رجل لكوع اى ذليل عبدالنفس والمرئة لكاع كقطام قال الجامى كل واحد من القسمين اى فعال مصدرا وصفة المؤنث مبنى لمشابهته لفعال بمعنى الامر زنة وعدلا امازنة فظاهر واما عدلا فلما ذهب اليه النحاة ان فعال بمعنى الامر معدول عن الامر الفعلى للمبالغة وهذه الصيغة للمبالغة فى الامر كفعال وفعول للمبالغة فى فاعل.

[٥] قوله: كقطام وغلاب نقل عن صحاح اللغة ان غلاب مثل قطام علم لامرئة وحضار اسم لكوكب تشبه السهيل.

[٦] قوله: هذه الثلاثة الاخيرة اى الفعال المصدر المعرفة والفعال الصفة للمؤنث والفعال العلم للاعيان ليست من اسماء الافعال وانما ذكرت هيهنا اى فى فصل اسماء الافعال للمناسبة اى لمناسبة هذه الثلاثة بفعال بمعنى الامر عدل وزنة ولهذا الحقت به فى البناء.

النوع[۱] الخامس: الاصوات

وهو كل اسم حكى به صوت، كـ: قَاقَ لصوت الغراب، اولصوت يصوت به للبهائم كـ: نِخْ لاناخة البعير، وطَاقْ حكاية الضرب، وطَقْ حكاية وقع الحجارة بعضها ببعض.

النوع السادس: المركبات

وهو كل اسم ركب من الكلمتين ليس[۲] بينهما نسبة، اى ليس بينهما نسبة اضافية واسنادية[۳]، فان تضمن الثانى حرفاً فيجب بنائهما على الفتح كاَحَدَ[٤] عَشَرَ، الى تِسْعَةَ عَشَرَ، الا[٥] اِثْنا عَشَرَ فانها[٦] معرب كالمثنى. وان لم يتضمن الثانى حرفاً ففيها ثلاث لغات افصحها[۷] بناء الاول على الفتح واعراب[۸] الثانى اعراب غير المنصرف

---

[۱] قوله: النوع الخامس الاصوات انما بنيت لجريها مجرى اسم غير مركب مع غيره فبنيت لفقدان شرطى الاعراب فيها حسبما تقدم بيانه مستوفى واما وجه بناء اسماء الافعال فقدذكره الناظم فى باب المعرب والمبنى فراجع ان شئت.

[۲] قوله: ليس بينهما نسبة اضافية والا فيعرب الجزء الاول نحو غلام زيد وغلام هذا واما الجزء الثانى فحكمه حكمه قبل التركيب.

[۳] قوله: والاسنادية اى ليس بينهما نسبة اسنادية والا فالجزئين حكمهما حكمهما قبل التركيب.

[٤] قوله: كاحد عشر اما بناء الجزء الاول فلان اخره صار وسط الكلمة بالتركيب والوسط ليس محلا للاعراب واما بناء الجزء الثانى فلتضمنه معنى حرف العطف فان اصله احد وعشر حذفت الواو للتخفيف واما بنائهما على الفتح فلكونه اخف الحركات وعلى هذا القياس الى تسعة عشر.

[٥] قوله: الا اثنى عشر واثنتى عشر قال الجامى فانه لايبنى فيهما الجزء ان بل يبنى الثانى للتضمن ويعرب الاول لشبهه بالمضاف بسقوط النون.

[٦] قوله: فانها معرب كالمثنى اى الجزء الاول منه معرب كاعراب التثنية يعنى بالالف فى حالة الرفع وبالياء فى حالتى النصب والجر.

[۷] قوله: افصحها بناء الاول على الفتح وذلك لما ذكر انفا من ان اخره صار وسط الكلمة بالتركيب والوسط ليس محلا للاعراب ولكون الفتح اخف الحركات.

[۸] قوله: واعراب الثانى اعراب غير المنصرف اما اعراب الثانى فلعدم موجب البناء مع كون الاصل فى الاسماء

ک : بَعْلَبَکّ و مَعْدی کَرَبَ.

النوع السابع: الكنايات[١]

وهى اسماء وضعت لتدل[٢] على عدد مبهم وهى[٣]: كَمْ وكَذا، او حديث مبهم وهو: كَيْتَ وذَيْتَ[٤]. واعلم[٥] ان كم على قسمين: استفهامية وهو ما بعده مفرد منصوب على التميز نحو: كَمْ رَجُلاً عِنْدَ كَ؛ وخبرية وهو مابعده مجرور ومفرد نحو: كَمْ مالٍ اَنْفَقْتُهُ او مجموع نحو: كَمْ رِجالٍ لَقيتُهُمْ و معناه التكثير. وقد تدخل «مِنْ» فيهما تقول: كَمْ مِنْ رَجُلٍ لقيتُهُ وكَمْ مِنْ مالٍ اَنْفَقْتُهُ. وقد يحذف مميزها لقيام قرينة، نحو: كَمْ مالُكَ، اى كم دينارا مالك، وكَمْ ضَرَبْتَ، اى[٦] كم رجلاً ضربت. واعلم انّ كم فى الوجهين يقع منصوباً اذا كان بعده فعل غير مشتغل

الاعراب اما اعراب غير المنصرف فلوجود السببين العلمية والتركيب واما اللغتان الاخريان فقال الجامى احداهما اعراب الجزئين معا واضافة الاول الى الثانى ومنع صرف المضاف اليه واخراهما اعراب الجزئين واضافة الاول الى الثانى وصرف الثانى.

[١] قوله: الكنايات جمع كناية وهى ان يعبر عن شيئ معين واقعا بلفظ غير صريح فى الدلالة عليه لغرض من الاغراض.

[٢] قوله: تدل على عدد مبهم اى مبهم المقدار.

[٣] قوله: هى كم وكذا اما كم فياتى انها على قسمين واما كذا فقال فى المنتهى انها على ثلثة اوجه احدها ان تكون كلمتين باقيتين على اصلها وهما كاف التشبيه وذا الاشارة نحو رايت زيدا فاضلا ورايت عمرا كذا الثانى ان تكون كلمة واحدة مركبة من كلمتين مكنيا بها عن غير العدد كما فى الحديث انه يقال للعبد يوم القيمة اتذكر يوم كذا وكذا وفعلت كذا وكذا الثالث ان تكون مركبة مكنيا بها عن العدد فتوافق كاين فى التركيب والبناء او الابهام والافتقار الى التميز وتخالفها فى انها ليس لها الصدر وان تمييزها واجب النصب وان لايستعمل غالبا الا معطوفا عليها.

[٤] قوله: وهو كيت وذيت قال فى المنتهى كيت كيت بفتح التاء وكسرها فيهما چنين و چنين وقال ايضا ذيت ذيت چنين و چنين وهو من الكنايات يقال ماكان من الامر ذيت ذيت معناه كيت و كيت وقال فى موضع اخر ذيت ذيت يعنى ابن و اين مثل كيت و كيت و هذا الاخير ذكره فى باب الالف اللينية فراجع ان شئت.

[٥] قوله: واعلم ان كم فى الوجهين اى فى الاستفهام والخبر.

[٦] قوله: نحو كم رجلا ضربت مثال للاستفهامية بقرينة نصب رجلا.

عنه بضميره نحو: كَمْ رَجُلاً ضَرَبْتَ، وكَمْ غُلامٍ مَلَكْتَ.[1] وكان[2] مفعولاً به او مصدراً نحو:[3] كَمْ ضَرْبَةً ضَرَبْتَ، او مفعولاً فيه[4] نحو: كَمْ يَوْماً سِرْتَ و كَمْ يَوْماً صُمْتَ، و يقع مجروراً اذا[5] كان ما قبلها حرف جر او مضافاً نحو: بِكَمْ رَجُلٍ مَرَرْتَ، وعَلٰى كَمْ رَجُلٍ حَكَمْتُ، وغُلامُ كَمْ رَجُلٍ ضَرَبْتَ ومالُ كَمْ رَجُلٍ سَلَبْتَ، و مرفوعاً اذا[6] لم يكن شيء من الامرين، مبتداء[7] اذا لم يكن تميزه ظرفاً نحو: كَمْ رَجُلاً اَخُوكَ، اوكَمْ رَجُلٍ ضَرَبْتُهُ، وخبراً ان[8] كان ظرفاً نحو: كَمْ يَوْماً سَفَرُكَ، وكَمْ شَهْرٍ صَومی.

النوع الثامن: الظروف المبنية

على اقسام: منها ما قطع عن الاضافة بان حذف المضاف اليه كـ: قَبْلُ و بَعْد و فَوْقَ و تَحْتَ، قال الله تعالى: لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ[1]، اى من قبل كل شيء و من بعده، و يسمى الغايات.[9] هذا اذا كان المحذوف[10] منوياً للمتكلم. والا

---

۱. الروم. سوره ۳۰: آیه ٤.

---

[۱] قوله: كم غلام ملكت مثال لخبرية بقرينة جر غلام.

[۲] قوله: وكان مفعولا به كما فى المثالين.

[۳] قوله: او مصدرا اى مفعولا مطلقا باعتبار تميزه نحوكم ضربة ضربت بنصب ضربة وكم ضربة ضربت بجر ضربة.

[٤] قوله: او مفعولا فيه كذلك نحوكم يوما سرت بنصب يوما وكم يوم صمتُ بجر يوم.

[٥] قوله: ومجرورا عطف على منصوبا.

[٦] قوله: ومرفوعا اذالم يكن شيئ من الامرين اى لم يكن بعده فعل غير مشتغل عنه بضميره ولم يكن قبله حرف جر او مضاف.

[۷] قوله: مبتدء اى حالكونه مبتدء ان لم يكن ظرفا.

[۸] قوله: وخبرا عطف على مبتدء.

[۹] قوله: وتسمى الغايات لانها تصير بعد حذف المضاف اليه بلاعوض غايات فى النطق واماما عوض فيه عن المضاف اليه ككل وبعض فالغاية حينئذ المضاف اليه لانه لوجود العوض كانه مذكور اذالغاية العوض.

[۱۰] قوله: هذا اذا كان المحذوف منويا للمتكلم اى بناء هذه الظروف المقطوعة عن الاضافة اذا كان المحذوف اى

كان معربة. وعلى هذا قُرِءَ[1]: لله الامر مِن قبلِ ومن بعدِ. و منها حيْثُ، وانما بنيت تشبيهاً بالغايات لملازمتها الاضافة، وشرطها ان يضاف الى الجمله كـ: اِجْلِسْ حَيْثُ زَيْدٌ جَالِسٌ، قال الله تعالى: سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْمَلُونَ[1] وقد يضاف الى المفرد كقول الشاعر:

أَمَا تَرىٰ حَيْثُ سُهَيْلٍ طَالِعاً   نَجْمٌ يُضِيئُ كَالشِّهَابِ سَاطِعاً

اى مكان سهيل. فحيث بمعنى مكان هنا.

ومنها «إذا» وهي للمستقبل، واذا دخل على الماضى صار مستقبلاً نحو: قوله تعالى: إِذا جَاءَ نَصْرُ اللّهِ[2] وفيها معنى الشرط غالباً و يجوز ان يقع بعدها الجملة الاسمية نحو: آتِيْتُكَ إِذَا الشَّمْسُ طَالِعَةٌ والمختار الفعلية نحو: آتِيْتُكَ إِذا طَلَعَتْ الشَّمْسُ، وقد يكون للمفاجاة فيختار بعدها المبتداء نحو: خَرَجْتُ فَإِذا السَّبُعُ وَاقِفٌ.

ومنها «إذْ» وهي للماضى نحو: جِئْتُكَ إِذْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ، وإذْ الشَّمْسُ طَالِعَةٌ.

ومنها «أيْنَ» و «أنّى» للمكان بمعنى الاستفهام نحو: أيْنَ تَمْشي؟ وأنّى

---

١. الاعراف ٧: ١٨٢

٢. النصر ١١٠: ١

المضاف اليه منويا اى مقصودا للمتكلم والا اى وان لم يكن المحذوف مقصودا للمتكلم بل يكون نسيا منسيا كانت هذه الظروف معربة.

[١] قوله: وعلى هذا قرء لله الامر من قبل ومن بعد اى على الاعراب قرء هذه الاية قال في البحر المحيط قرء الجمهور من قبل ومن بعد بضمهما اى من قبل غلبة الروم ومن بعدها ولما كانا مضافين الى معرفة وحذفت بنيا على الضم والكلام على ذلك مذكور فى علم النحو وقرء ابوالسماك والجحدرى وعون العقيلى من قبل ومن بعد بالكسر والتنوين فيهما قال الزمخشري على الجر من غير تقدير مضاف اليه واقتطاعه كانه قيل قبلا وبعدا بمعنى اوّلا واخرا انتهى.

تَقْعُدُ؟ وبمعنى الشرط نحو: اَيْنَ تَجْلِسْ اَجْلِسْ، واَنّى تَقُمْ اَقُمْ. ومنها «مَتىٰ» للزمان شرطاً و استفهاماً نحو: مَتىٰ تُسٰافِرْ اُسٰافِرْ، ومَتىٰ تَقْعُدْ اَقْعُدْ. ومنها «كَيْفَ» للاستفهام حالاً نحو: كَيْفَ اَنْتَ، اى فى ايّ حال. ومنها «اَيّانَ» للزمان استفهاما نحو: اَيّانَ يَوْمُ الدّينِ۱.

ومنها «مُذْ» و «مُنْذُ» بمعنى اول المدة جوابا لمَتىٰ نحو: مٰا رَأَيْتُ زَيْدَاً مُذْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ، فى جواب من قال: مَتىٰ مٰا رَأَيْتَ؟، اى اول مدة انقطع رؤيتى اياه يوم الجمعة. وبمعنى جميع المدة ان صلح جواباً لِكَمْ نحو: مٰا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمٰانِ، فى جواب من قال: كَمْ مُدَّة مٰا رَأَيْتَ زَيْدَاً، اى جميع مدة مارأيته فيها يومان. ومنها «لَدىٰ» و «لَدُنْ» بمعنى عند نحو: اَلْمٰالُ لَدَيْكَ، والفرق[1] بينهما ان عِنْد للمكان ولا يشترط فيه الحضور و يشترط ذلك فى لَدىٰ ولَدُنْ و جاء فيه لغات: لَدَنْ، لَدُنْ، لَدِنْ ولَدْ، لُدْ، لِدْ. ومنها «قَطُّ» للماضى المنفى نحو: مٰا رَأَيْتُهُ قَطُّ. ومنها «عَوْضُ» للمستقبل المنفى نحو: لاٰ اَضْرِبُهُ عَوْضُ.

واعلم[2] انه اذا اضيف الظروف الى جملة، جاز بنائها على الفتح نحو قوله تعالى: يَوْمَ يَنْفَعُ الصّادِقينَ صِدْقُهُمْ۲ و يَوْمَئِذٍ و حينَئِذٍ. وكذلك مِثْل و غَيْر مع مٰا واَنْ

---

۱. الذاريات ۵۱: ۱۲

۲. المائدة سوره ۵: آيه ۱۱۹.

---

[۱] قوله: والفرق بينهما ان عند للمكان ولايشترط فيه الحضور ويشترط ذلك فى لدى ولدن قال ابن هشام تقول عندى مال وان كان غائبا ولا تقول لدى مال الا اذا كان حاضرا.

[۲] قوله: واعلم انه اذا اضيف الظروف الى جملة جاز بنائها على الفتح اشار الى ذلك الناظم فى قوله

وابن او اعرب ما كاذ قد اجريا | واختر بنا متلوّ فعل بنيا

(نكتة) قال الرضى واعلم ان الظرف المضاف الى الجملة لما كان ظرفا للمصدر الذى تضمنته الجملة على ماقررنا قبل لم يجز ان يعود من الجملة اليه فلايقال اتيك يوم قدم زيد فيه لان الربط الذى يطلب حصوله من مثل هذا الضمير حصل باضافة الظرف الى الجملة وجعله ظرفا لمضمونها فيكون كانك قلت يوم قدوم زيد فيه اى فى اليوم وذلك غير مستعمل وانما وجب الربط لما لم يكن الظرف مرتبطا بان كان منونا نحو يوما قدم فيه

وانَّ تقول: ضَرَبْتُ مِثْلَ مٰا ضَرَبَ زَيْدٌ، وضَرَبْتُهُ غَيْرَ اَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ وقِيٰامى مِثْلَ اِنَّكَ تَقُومُ.

الخاتمه: فى ساير احكام الاسم ولواحقه غير الاعراب والبناء وفيه فصول:

فصل: اعلم ان الاسم على قسمين: معرفة و نكرة. المعرفة اسم وضع لشىء معين، فهى ستة اقسام:

المضمرات والاعلام والمبهمات[١]— اعنى اسماء الاشارات— والموصولات والمعرف[٢] باللام والمضاف الى احدها اضافة[٣] معنوية والمعرف[٤] بالنداء.

فصل: العَلَم ما وضع لشىء معين بحيث لايتناول غيره بوضع[٥] واحد. واعرف المعارف[٦] المضمر المتكلم نحو: اَنَا و نَحْنُ، ثم[٧] المخاطب نحو: اَنْتَ، ثم الغايب نحو: هُوَ، ثم العَلَم نحو: زَيْد، ثم المبهمات، ثم المعرف باللام، ثم المعرف بالنداء، ثم

زيد قال تعالى (يوم تبيض وجوه) وقد يقول العوام يوم تسود فيه الوجوه ونحو ذلك وهو شاذ.

[١] قوله: والمبهمات اعنى اسماء الاشارات والموصولات قال الجامى وانما سميت مبهمات لان اسم الاشارة من غير اشارة مبهمة وكذلك الموصول من غير صلة.

[٢] قوله: والمعرف باللاّم بشرط ان لا تكون اللام زائدة والميم فى ليس من امبرام صيام فى امسفر بدل من اللام صرح بذلك الجامى.

[٣] قوله: اضافة معنوية واما الاضافة اللفظية فقد تقدم انها لا تفيد الا التخفيف فى اللفظ.

[٤] قوله: والمعرف بالنداء اى النكرة المقصودة نحو يا رجل عند قصد التعيين واما عند عدم قصد التعيين فالنكرة باقية على نكارته كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدى.

[٥] قوله: بوضع واحد انما قال هذا ليدخل فيه العلم المشترك نحو زيد فانه سمى به مرة طفل معين ثم سمى به طفل اخر وهكذا فانه وان كان متناولا غير الطفل الاول لكنه ليس بواضع واحد بل باوضاع متعددة.

[٦] قوله: واعرف المعارف المضمر المتكلم لكون الاشتباه عند المخاطب فيه محالا.

[٧] قوله: ثم المخاطب اى ثم المضمر المخاطب لامكان الاشتباه فيه.

المضاف الى احدها، والمضاف[1] فى قوة المضاف اليه.

والنكرة ما وضع لشيء غيرمعين كـ: رَجُل وفَرَس.

فصل: اسماء الاعداد ماوضع ليدل على كمية[2] آحاد الاشياء واصول العدد اثنا عشرة كلمة واحد الى عَشَر ومِأة وألف. واستعماله من واحِد واِثْنَيْن على القياس، اعنى يكون المذكر بدون التاء والمؤنث بالتاء تقول فى رجل: واحِد وفى رجلين: اِثْنَيْنِ، وفى امرئة: واحِدَة، وفى امرئتين: اِثْنَتَيْن. ومن ثَلاثَة الى عَشَرَة على خلاف القياس، اعنى للمذكر بالتاء تقول: ثَلاثَة رِجال الى عَشَرَةِ رِجال، وللمؤنث بدونها تقول: ثَلاثُ نِسْوَة الى عَشَرَ نِسْوَة. وبعد العشر تقول: أحَدَ عَشَرَ رَجُلاً واِثْنى عَشَرَ رَجُلاً، واِحْدىٰ عَشَرَة اِمْرَئَةً واِثْنَتى عَشَرَة اِمْرَئَة وثَلاثَة عَشَرَ رَجُلاً وثَلاثَ عَشَرَة اِمْرَئَة الى تسعة عشر رجلاً والى تسع عشر امرئة وبعد ذلك تقول: عِشْرُونَ رَجُلاً وعِشْرُونَ اِمْرَئَة بلافرق، الى تِسْعِينَ رَجُلاً وامْرَئَة، وأحَدَ وَعِشْرُونَ رَجُلاً واِحْدىٰ وَعِشْرُونَ اِمْرَئَةً الى تِسْعَة وَتِسْعِينَ رَجُلاً والى تِسْع وتِسْعِينَ اِمْرَئَةً. ثم تقول: مِأة رَجُلٍ و مِأة اِمْرَئَةٍ، وألْفُ رَجُلٍ والْف اِمْرَئَةٍ، و مِأتا رَجلٍ، و مأتا اِمْرَئَةٍ و ألْفارَجُلٍ وألْفا اِمْرَئَةٍ بلافرق بين المذكر والمونث. فاذا زاد على الألف والمأة يستعمل على قياس ما عرفت، وتقدم الألف على المأة والآحاد على العشرات تقول: عِنْدى ألْفٌ و مِأةٌ وأحَد وعِشْرُونَ رَجُلاً، وألْفانِ وَثَلْثُمِائَةٍ وَاثْنانِ وَعِشْرُونَ رَجُلاً، واَرْبَعُ الاف وَسَبْعُمِأةٍ و خمس وَاَرْبَعُونَ

[۱] قوله: والمضاف فى قوة المضاف اليه اى المضاف الى احد هذه الاربعة فى قوة المضاف اليه فتعريف المضاف مثل تعريف المضاف اليه مثلا تعريف المضاف الى العلم كتعريف العلم ولايذهب عليك ان ما ذكر من ترتيب المعارف هوالمشهور عن مذهب سيبويه وفيه مذاهب اخر مذكورة فى المطولات منها مانقله الشمنى فى حاشية المغنى فى الباب الرابع عن الاندلسيّين من ان رتبة المضاف الى الضمير رتبة العلم.

[۲] قوله: على كميّة احاد الاشياء اى على مقدار المعدودات اى بالفارسى (چند بودن شمرده شده ها)

رَجُلاً، وعلى ذلك القياس.

واعلم ان الواحد والاثنين لاممِيز لهما، لانّ لفظ المميز[١] مستغن عن ذكر العدد فيهما كما تقول: عِنْدى رَجُلٌ وَ رَجُلانِ. واما سائر الاعداد فلابد لها من مميز فتقول في مميز الثلثة الى عشرة مخفوضاً و مجموعاً تقول: ثَلاثَة رِجالٍ وثَلاثُ نِسْوَةٍ، الا اذا كان المميز لفظ المِأة فحينئذ يكون مخفوضاً مفرداً تقول: ثَلثُمِأة، والقياس ثَلٰثُ مِآة اومِئين. و مميز اَحَدَ عَشَرَ الى تِسْعٍ و تِسْعِينَ منصوب مفرد تقول: اَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً واِحْدىٰ عَشَرَة اِمْرَئَةً وتِسْعَة وتِسْعُونَ رَجُلاً وتِسْعٌ وتِسْعُونَ اِمْرَئَةً. ومميز مِأة و اَلْف وتثنيتهما وجمع الالف مخفوض مفرد تقول: مِأة رَجُلٍ ومِأتا رَجُلٍ و مِأة اِمْرَئَةٍ و مِأتَا اِمْرَئَةٍ وَاَلْفُ رَجُلٍ واَلْفارَجُلٍ واَلْفُ اِمْرَئَةٍ واَلْفا اِمْرَئَةٍ، وثَلاثُ الافِ رَجُلٍ و ثَلاثُ الافِ اِمْرَئَةٍ، وقس على هذا.

فصل: الاسم اما مذكر واما مؤنث، والمؤنث ما فيه علامة التأنيث لفظاً او تقديراً والمذكر هو ما بخلافه. وعلامة التأنيث ثلاثة: التاء كَطَلْحَة، والالف المقصورة كحُبْلىٰ، والممدودة كحَمْرٰاء وصَفْرٰاء. والمقدّر[٢] انما هو التاء فقط كاَرْض ودٰار، بدليل اُرَيْضَة ودُوَيْرَة، ثم المؤنث على قسمين حقيقى وهو ما بازائه حيوان مذكر كامرئة وناقة، ولفظى وهو مجازى بخلافه كظُلْمَة وعَيْن. وقد عرفت[٣] احكام الفعل اذا اسند الى المؤنث فلانعيدها.

[١] قوله: لان لفظ المميز اى لفظ رجل مثلا.

[٢] قوله: والمقدر انما هوالتاء فقط اى لاغيرالتاء اى الالف المقصورة والممدودة والوجه فى ذلك ان التاء الاصل.

[٣] قوله: وقد عرفت احكام الفعل اذا اسند الى المونث اى قد عرفت ذلك فى المقصد الاول فى المرفوعات.

فصل: المثنى اسم[1] الحق باخره الف او ياء مفتوح ماقبلها ونون مكسورة ليدل على ان معه اخر مثله نحو: رَجُلانِ رفعاً و رَجُلَيْنِ نصباً و جراً، هذا في[2] الصحيح اما في المقصور[3] فان كان الالف منقلبة عن الواو و كان ثلاثياً رد اصله كـ: عَصَوانِ[4] و عَصا، وان كانت عن ياء، اوعن واو، وكانت اكثر من الثلاثي، اوليس منقلبة عن شيء يقلب ياء كـ: رَحَيانِ[5] و مَلْهَيانِ[6] و حُبارَيان.[7] واما الممدودة فان كانت همزته اصلية كقرّاء[8] تثبت كـ: قرّاءان، وان كانت[9] للتأنيث تقلب واواً كحَمْراوانِ،[10]

---

[۱] قوله: المثنى اسم ما الحق باخره اى باخر مفرده الف في حالة الرفع او ياء مفتوح ماقبلها في حالة النصب والجر.

[۲] قوله: هذا في الصحيح اى في الصحيح النحوى اى الذى ليس آخره حرف علة.

[۳] قوله: اما المقصور اى ماكان اخره الفا مقصورة.

[٤] قوله: كعصوان في عصا اصله الواو قال في المنتهى عصا بالفتح (چوب و چوب دستى مؤنث آيد) منه قوله تعالى (هى عصاى اتوكّؤ عليها) عصوان تثنية.

[٥] قوله: كرحيان مثال لما اصله الياء قال في المنتهى رحى بالقصر (سنگ آسيا مؤنث است) رحيان تثنية.

[٦] قوله: ملهيان مثال لما اصله الواو لانه ماخوذ من اللهو ملهى مكان اللهو ملهيان تثنية.

[۷] قوله: حباريان مثال لما ليس منقلبة عن شيىء قال في المنتهى حبارى بالضم مقصورا (شوات) يستوى فيه المذكر والمونث والواحد والجمع ولا تصرف والفها للتانيث وقيل ليست للتانيث ولا للالحاق وانما بنى الاسم لها فصارت كانها هى من نفس الكلمة انتهى كلام المنتهى واما (شوات) فقال في برهان قاطع (شوات) بفتح اول بر وزن حيات نام پرنده ايست از جنس مرغابى و آنرا سرخاب گويند و بعضى گفته اند (شوات) مرغى است بسرخى مايل و هر زمان بـرنگى و لونى انتهى.

[۸] قوله: كقرّاء ثبتت كقرّاء ان مثال لما تكون همزته اصلية لانه ماخوذ من قرء مهموز اللام.

[۹] قوله: وان كانت للتانيث اى ان كان الهمزة للتانيث قال الجامى اى منقلبة عن الف التانيث كحمراء فان اصلها كان بالفين احداهما للمد في الصوت والثانية للتانيث فقلبت الثانية همزة لوقوعها طرفا بعد الف زائدة ثم قلبت الهمزة واو فيقال حمراوان لان الهمزة حرف ثقيل من جنس الالف فينبغى ان لايقع بين الالفين مع انها غير اصلية والواو الى الهمزة من الياء لثقلها ولهذا قلبت الواو همزة في مثل اقّتت (اصله وقتت) واجوه (اصله وجوه).

[۱۰] قوله: ككساوان وكساءان مثالان لما اصله الواو قال في المنتهى كسوة بالضم جامهٔ پوشيدنى ثم قال وكساء

وان كانت بدلاً من واو او ياء من الاصل جاز فيه الوجهان كـ: كَساوانِ[1] و كَسائانِ ورَداوانِ[2] وردائانِ. ويجب حذف نونه عند الاضافة تقول: جاءَ غُلامَا زَيْدٍ. و يحذف تاء التأنيث فى الخصية والالية خاصة تقول: خُصْيانِ والْيانِ لانهما متلازمان فكانهما[3] تثنية شيءٍ واحد لازوج.

واعلم انه اذا اريد اضافة المثنى الى المثنى يعبر عن الاول بلفظ الجمع كقوله تعالى: وَالسّارِقُ والسّارِقَة فَاقْطَعُوا اَيْدِيَهُما١. وذلك لكراهية[4] اجتماع النسبتين فيما يكون[5] اتصالها لفظاً و معنى.

---

١. تمام الآية: «والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسبا نكالاً من الله والله عزيز حكيم». المائدة ٥: ٣٨

ككتاب جمع وقال ايضا كساء بالكسر والد گليم اكيسه كاغلمه جمع اصله كسا وجائت الواو بعد الالف فهمزت.

[١] قال: الجامى فى كساوان وكساءان ان قلب الهمزة واوا لإن عين الهمزة ليست باصلية فشابهت همزة حمراء فانقلبت مثلها واوا واما بقاء الهمزة فلانها شابهت همزة قرّاء فثبت كما فى قرّاء انتهى بتغييرما.

[٢] قوله: رداوان ورداء ان مثالا لما اصله الياء قال فى المنتهى فى مادّة ردى رداء بالكسر والمدّچادر ثم قال هماردا. ان باثبات الهمزة مثل الاصلية وهواجود ورداوان بقلبها واوا مثل التانيث.

[٣] قوله: فكانهما شيئ واحد فى بعض النسخ فكانهما تثنية شيئ واحد لكن لفظ تثنية زائد والصحيح ما كتبنا اولا قال الجامى حذفت تاء التانيث التى قياسها ان لاتحذف عن اخر المثنى (اى عن اخر مفرد المثنى) كشجرتان وثمرتان (حذفت التاء) فى خصيان واليان على خلاف القياس مع جواز اثباتها فيهما على القياس اتفاقا ووجه حذفها فيهما هو ان كل واحدة من الخصيين والاليين لما اشتد اتصالها بالاخرى بحيث لايمكن الانتفاع بها بدونها صارتا بمنزلة مفرد وتاء التانيث لايقع فى حشوه.

قال فى المنتهى خصى وخصية بضمها وكسرها خايه تثنية ان خصيان وخصيتان است.

[٤] قوله: وذلك لكراهية اجتماع تثنيتين لكونهما متماثلين كذا قال بعض ارباب الحواشى.

[٥] قوله: فيما يكون اتصالها ومعنى وقد اوضحنا هذه الفقرة فى بحث التاكيد المعنوى فتذكّر.

فصل: المجموع[1] اسم مادلّ على احاد، وتلك الآحاد مقصودة[2] بحروف[3] مفردة بتغييرما، لفظي[4] كرِجال، جمع رجل، او تقديري[5] كفُلْك على وزن أُسْد، فان مفرده ايضا فُلْك لكنه على وزن قُفْل.

فالقوم[6] ونحوه وان[7] دلّ على احاد ليس بجمع اذلا مفردله. ثم الجمع على قسمين مصحح وهو مالم يتغير بناء مفرده كمُسْلِمُونَ،[8] و مكسر و هو ما يتغير بناء واحده وذلك نحو: رِجال. والمصحح على قسمين:

مذكر وهو مالحق اخره واو مضموم ما قبلها ونون مفتوحة كـ: مُسْلِمُونَ، او ياء[9] مكسور ماقبلها ونون كذلك، ليدل[10] على ان معه[11] اكثر منه نحو: مُسْلِمينَ. هذا في

---

[۱] قوله: المجموع مادل اى اسم دل على احاد جمع احداى افراد.

[۲] قوله: مقصودة اى يتعلق بها القصد في ضمن ذلك الاسم.

[۳] قوله: بحروف مفردة اى بحروف هي مادة المفرد كرجل بالنسبة الى رجال وكزيد بالنسبة الى زيدين.

[٤] قوله: بتغيير ما لفظي كرجال جمع رجل فلفظ المفرد اعنى رجل بفتح الراء وضم الجيم ولفظ الجمع بكسر الراء وفتح الجيم.

[٥] قوله: او تقديري كفلك على وزن اسد بضم الهمزة وسكون السين فضمة الفاء وسكون اللام في التقدير ليسا باصل الوضع كما ان ضمة الهمزة وسكون السين ايضا ليسا باصل الوضع بخلاف مفرده فان ضمة الفاء في مفرده وسكون اللام فيه باصل الوضع والى ذلك اشار حيث يقول فان مفرده ايضا فلك لكنه على وزن قفل اى ضم الفا وسكون اللام فيه كضم القاف وسكون الفاء في قفل باصل الوضع فتغيير الجمع تقديري اى فرضي اى نفرض في الجمع ان الحركة والسكون عارضي لا اصلي فتدبر جيدا.

[٦] قوله: فالقوم ونحوه كرهط وبقر وغنم وابل ونحوها.

[۷] قوله: وان دل على احاد ليس بجمع اذلا مفرد له بل هو اسم جمع قال الرضي ان للجمع واحدا من لفظه وليس لاسم الجمع واحد من لفظه.

[۸] قوله: كمسلمون هذا في حالة الرفع.

[۹] قوله: او ياء مكسور ماقبلها ونون كذلك اى نون مفتوحة هذا في حالة النصب والجر.

[۱۰] قوله: ليدل متعلق بمالحق اخره اى ليدل لحوق الواو او الياء باخره.

[۱۱] قوله: على ان معه اكثر منه اى مع مفرده اكثر من مفرد.

قال الجامي فان قيل اسم التفضيل يوجب ثبوت اصل الفعل في المفضل عليه ولا كثرة في الواحد قيل ثبوت

الصحيح، اما المنقوص[١] فتحذف يائه نحو: قَاضُونَ[٢] ودَاعُونَ، والمقصورة يحذف الفه و يبقى ماقبلها مفتوحاً ليدل على الالف المحذوف مثل مُصْطَفَوْنَ[٣]، وشرطه[٤]: ان كان اسما ان يكون[٥] مذكراً علماً لما يعقل ويختص باولى العلم، واما قولهم سِنُونَ[٦] وأَرَضُونَ وثُبُونَ وقُلُونَ بالواو والنون فشاذ[٧]. ويجب[٨] ان لايكون أَفْعَلَ مؤنثه فَعْلَاء

اصل الفعل اما ان يكون محققا او على سبيل الفرض كما يقال فلان افقه من الحمار واعلم من الجدار.

[١] قوله: وامّا المنقوص سواء كان يائيّاً او واويّاً فتحذف يائه ان كان يائيّاً و واوه ان كان واويّاً لكن بعد قلب الواو ياءً.

[٢] قوله: نحو قاضون جمع قاض فان اصله قاضيون نقلت ضمة الياء الى ماقبلها بعد سلب حركة ماقبلها طلبا للخفة وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وعلى هذا القياس حالة النصب والجر مثل قاضين (بياء واحدة) اصله قاضيين (بيائين) حذفت كسرة الياء (الاولى) لثقل اجتماع الكسرتين واليائين فسقطت لالتقاء الساكنين واما داعون فقال فى صرف مير بالفارسي اصل داعون داعوون بود واو منقلب بياء شد داعيون شد ضمه بر ياء ثقيل بود بماقبل دادند بعد از سلب حركة ماقبل ياء بالتقاء ساكنين بيفتاد داعون شد بر وزن فاعون.

[٣] قوله: مثل مصطفون بفتح الفاء فى حالة الرفع ومصطفين كذلك فى حالة النصب والجر قال الجامى فان اصلها مصطفيون ومصطفيين قلبت الياء من كليها الفا لتحركها وانفتاح ماقبلها وحذفت الالف لالتقاء الساكنين.

[٤] قوله: وشرطه ان كان اسما اى ان كان مفرد هذا الجمع جامدا.

[٥] قوله: ان يكون مذكرا علما لما يعقل قال الجامى وانما اشترط ذلك لكون ذلك الجمع اشرف الجموع لصحة بناء الواحد فيه والمذكر العلم العاقل اشرف من غيره فاعطى الاشرف للاشرف.

[٦] قوله: واما سنون جمع السنة بمعنى العام وارضون جمع الارض وثبة بمعنى الجماعة قال فى المنتهى ثبة بالضم ميانة حوض كه آب در آن گرد آيد فالهاء عوض من الواو الذاهبة من العين من ثاب اليه يثوب على قول من يصغرها ثويبة واما العامة فيصغرونها على ثبيّة و جماعت و گروه دلاوران ثبات و ثبون فيها جمع. و منه قوله تعالى (يا ايهاالذين امنوا خـــذوا حذركم فانفروا ثبات) و قلون جمع قلة قال فى المنتهى قلة كثبة غوك چوب يعنى دو چوب كه كودكان بدان بازى كنند قلى بالكسر والقصر مثله قلات وقلون بكسرهما وقلون بالضم جمع.

[٧] قوله: فشاذ اى مخالف للقياس دون الاستعمال وقد تقدم فى اول شرح التصريف ان هذا القسم من الشاذ مقبول اى فصيح لامانع من وروده فى القراءات.

[٨] قوله: ويجب ان لايكون افعل مؤنثه فعلاء كاحمر حمراء لايذهب عليك انه الى هنا كان الكلام فى شرائط جمع المصحح ان كان مفرده اسما اى جامدا والان شرع فى شرائط هذا الجمع ان مفرده صفة اى مشتقا فلذا قال يجب ان لايكون مفرده افعل مؤنثه فعلاء فانه لايقال احمرون قال الجامى للفرق بينه وبين افعل التفضيل كافضلون ولم يعكس لان معنى الصفة فى افعل التفضيل كامل لدلالته على الزيادة.

كاَحْمَر مؤنثه حَمْراء، ولا فَعْلا ن[1] مؤنثه فَعْلىٰ كسَكْرٰان مؤنثه سَكْرىٰ، ولا فَعيل[2] بمعنى مَفْعُول كَجريح بمعنى مَجْرُوح، ولا فَعُول بمعنى فٰاعِل كصَبُور بمعنى صَابِر. ويجب حذف نونه بالاضافة نحو: مُسْلِمُو مِصْر.

ومؤنث[3] وهو ما الحق باخره الف و تاء. و شرطه[4] ان كان صفة وله مذكر فان يكون مذكره قد جمع بالواو والنون كمُسْلِمٰات، وان لم يكن له مذكر فشرطه ان لايكون مؤنثا مجرداً من التاء كالحٰائِض والحٰامِل. وان[5] كان اسماً يجمع بالالف والتاء بلاشرط كهِنْدٰات.

والمكسر صيغته فى الثلاثى كثيرة غير مضبوطة تعرف بالسماع كـ: أرْجُل و اَضْرٰاس و قُلُوب. وفى غير الثلاثى على وزن فَعٰالِلْ كجَعٰافِر و جَدٰاول، جمع جَعْفَر، وجَدْوَل قياساً كما عرفت فى التصريف.

واعلم ان الجمع ايضاً على قسمين: جمع قلة وهو ما يطلق على العشرة فادونها، وابنية جمع القلة: اَفْعُل واَفْعٰال و فِعْلَة واَفْعِلَة. وجمع كثرة وهو مايطلق على مافوق العشرة وابنيته ما عدا هذا الاربع. و يستعمل كل منها فى موضع الاخر على سبيل

---

[١] قوله: ولافعلان مؤنثه فعلى كسكران مؤنثه سكرى قال الجامى فانه لايقال فيه سكرانون للفرق بينه وبين فعلان فعلانة كنـدمانون ولم يعكس لان فعلان فعلانة اصل فى الفرق بين المذكر والمؤنث لانه فيه بالتا وعدمها.

[٢] قوله: ولا فعيل بمعنى مفعول كجريح بمعنى مجروح ولا فعول بمعنى فاعل كصبور بمعنى صابر قال ابن الحاجب والشرط الرابع ان لايكون مذكرا مستويا فيه اى فى الوصف مع المونث مثل جريح وصبور قال الجامى يقال رجل جريح وصبور وامرئة صبور وجريح فلا يجمع بالواو والنون ولا بالالف والتاء فانه لما لم يختص بالمذكر ولا بالمؤنث لم يحسن ان يجمع جمعا مخصوصا باحدهما بل المناسب ان يجمع جمعا يستويان فيه مثل جرحى وصُبُر.

[٣] قوله: و مؤنث عطف على قوله والمصحح على قسمين مذكر فحاصل المعنى حينئذ ان القسم الثانى من الجمع المصحح ما مفرده مؤنث.

[٤] قوله: وشرطه ان كان صفة اى ان كان مفرده مشتقا.

[٥] قوله: وان كان اسما اى ان كان مفرده جامدا.

الاستعارة نحو قوله تعالى: ثَلٰثَةَ قُرُوءٍ،[1] مع وجود اَقْرٰاء.

فصل: المصدر اسم يدل على الحدث فقط. و يشتق منه الافعال كالضَّرْب والنَّصْر مثلاً، وابنيته من الثلاثى المجرد غير مضبوط تعرف بالسماع، ومن غيرالثلاثى قياسية كـ: الإِفْعٰالِ والاِنْفِعٰالِ والاِسْتِفْعٰال مثلاً. والمصدر ان لم يكن مفعولاً مطلقاً يعمل عمل فعله اعنى يرفع فاعلاً ان كان لازماً كـ: اَعْجَبَنى[1] قِيٰامُ زَيْدٍ، و ينصب مفعولاً به ايضاً ان كان متعدياً نحو: ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْراً. ولايجوز[2] تقديم معمول المصدر عليه فلايقال: اَعْجَبَنى زَيْداً ضَرْب، وان كان مفعول مطلقاً فالعمل للفعل الذى قبله نحو: ضَرَبْتُ ضَرْباً عَمْرَاً، فعمراً منصوب بضَرَبْتُ لا بضَرْباً.

فصل: اسم الفاعل اسم يشتق[3] من يَفْعَلُ ليدل على ماقام به الفعل بمعنى الحدوث[4] وصيغته من مجرد الثلاثى على وزن: الفٰاعِل، كضٰارِب ونٰاصِر، ومن غيره على وزن صيغته المضارع من ذلك الفعل بميم[5] مضمومة مكان حرف المضارعة وكسر ماقبل

---

١. قبلها: «والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلثة قروء...» البقرة ٢: ٢٢٨

---

[١] قوله: كاعجبنى قيام زيد فعمل قيام فى ورفعه محلا.

[٢] قوله: ولا يجوز تقديم معمول المصدر عليه قدبين ذلك فى اخر العوامل فى النحو مستوفى فراجع ان شئت.

[٣] قوله: اسم يشتق من يفعل اى يشتق من المضارع.

[٤] قوله: بمعنى الحدوث اى بمعنى عدم الثبوت قال الرضى على كلام ابن الحاجب (بمعنى الحدوث) يخرج الصفة المشبهة لان وضعها على الاطلاق لا الحدوث ولا الاستمرار وقال الجامى على الكلام المذكور يعنى بالحدوث تجدد وجوده له وقيامه به مقيدا باحد الازمنة الثلاثة.

[٥] قوله: بميم مضمومة مكان حرف المضارع وكسر ماقبل الاخر قال فى صرف مير اسم فاعل از فعل ثلاثى مزيد فيه و رباعى مجرد و مزيد چون فعل مستقبل آن باب باشد چنانكه ميم مضمومه بجاى حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف آخر مكسور گردد اگر مكسور نباشد چون مكرم و منطلق الخ.

الاخر کـ: مُدْخِل ومُسْتَخْرِج، و يعمل[1] عمل الفعل المعروف ان كان فيه معنى الحال والاستقبال ومعتمداً على المبتداء نحو: زَيْدٌ قَائِمٌ اَبُوهُ، اوذى الحال نحو: جَائَنى زَيْدٌ ضَارِباً اَبُوهُ عَمْرَاً، او همزة الاستفهام نحو: اَقَائِمٌ زَيْدٌ، اوحرف النفى نحو: مَا قَائِمٌ زَيْدٌ اَلْآنَ اَوْ غَدَاً، او موصوف نحو: عِنْدى رَجُلٌ ضَارِبٌ اَبُوهُ عَمْرَاً. فان كان فيه معنى الماضى وجبت الاضافة نحو: زَيْدٌ ضَارِبُ عَمْرٍو اَمْسِ. هذا اذا كان منكراً، اما اذا كان[2] معرفا باللام يستوى فيه جميع الازمنة نحو: زَيْدٌ الضَّارِبُ اَبُوهُ عَمْرَاً اَلانَ اوغَدَاً او اَمْسِ.

فصل: اسم المفعول مشتق من يُفْعَلُ بالمجهول متعدياً ليدل على من وقع عليه الفعل وصيغته من الثلاثى المجرد على المَفْعُول[3] لفظاً كَمَضْرُوب، اوتقديراً[4] كَمَقُول ومَرْمِيّ، ومن[5] غيره كاسم[6] الفاعل منه يفتح ماقبل الاخر كَمُدْخَل ومُسْتَخْرَج و يعمل عمل فعله المجهول بالشرائط المذكورة فى اسم الفاعل نحو: زَيْدٌ[7] مَضْرُوبٌ غُلامُهُ اَلْآنَ اَوْ غَدَاً.

---

[۱]قوله: ويعمل عمل الفعل المعروف اى الفعل المعلوم.

[۲]قوله: اذاكان معرفا باللام فى قوله معرفا باللام اشكال بل منع لان اللام فى اسم الفاعل واسم المفعول عند المحققين موصول اسمى بمعنى الذى لاحرف تعريف.

[۳]قوله: على وزن المفعول لفظا هذا ان كان مشتقا من الفعل السالم كما مثل به.

[٤]قوله: او تقديرا يعنى يكون على وزن المفعول فى التقدير فان وزن مقول فى الاصل على طبق مقوول كمابين فى صرف مير و كذلك وزن مرمىّ على طبق مرموى كما بين ايضا فى صرف مير.

[٥]قوله: ومن غيره اى من غير الثلاثى المجرد.

[٦]قوله: كاسم الفاعل منه بفتح ماقبل الاخر هذا ايضا فى صرف مير فراجع.

[۷]قوله: نحو زيد مضروب غلامه الآن او غدا هذا المثال اشارة الى شرطين من الشروط المذكورة فى اسم الفاعل اى ان يكون فيه معنى الحال او الاستقبال وان يكون معتمدا على المبتدء فعليك ان تمثّل للشرائط الاخر.

فصل: الصفة المشبهة اسم مشتق من فعل لازم ليدل على من قام به الفعل بمعنى[1] الثبوت. وصيغتها على خلاف صيغة اسم الفاعل والمفعول، وانما يعرف بالسماع كـ: حَسَن وصَعْب وشُجاع وشَريف وذَلُول. وهي تعمل[2] عمل فعلها مطلقاً بشرط[3] الاعتماد المذكور، ومثالها ثَمانِيَة عَشَرَ، لانّ الصفة اما باللام او مجردة عنها و معمولها اما مضاف او باللام او مجرد عنها، فهذه ستة، ومعمول كل واحد منها اما مرفوع او منصوب او مجرور فلذلك كانت ثمانية عشر، وتفصيلها نحو: جاءَني زَيْدٌ الْحَسَنُ[4] وَجْهُه ثلاثة، كذلك اَلْحَسَنُ[5] الْوَجْهَ، والْحَسَنُ[6] وَجْهٌ، وحَسَنٌ[7] وَجْهُه ثلاثة كذلك، وحَسَنٌ[8] الْوَجْهَ، وَحَسَنٌ[9] وَجْهٌ وهي خمسة اقسام: الاول ممتنع[10] اَلْحَسَنُ

---

[١] قوله: بمعنى الثبوت اى لابمعنى الحدوث وقد علم المراد منه انفا.

[٢] قوله: وهي تعمل عمل فعله مطلقا اى من غير اشتراط زمان لكونها بمعنى الثبوت فلا معنى لاشتراطه فيها.

[٣] قوله: بشرط الاعتماد المذكور اى فى اسم الفاعل و اسم المفعول قال الجامى واما اشتراط الاعتماد فعتبر فيها الا ان الاعتماد على الموصول لايتاتى فيها لان اللام الداخلة عليها ليست بموصولة بالاتفاق.

[٤] قوله: الحسن وجهه ثلاثة اى رفع وجهه على الفاعلية ونصبه على التشبيه بالمفعول وجره على الاضافة هذا الثالث ممتنع كماياتى.

[٥] قوله: وكذلك الحسن الوجه رفع الوجه على الفاعلية وهذا قبيح وياتى بيانه ونصبه على التشبيه بالمفعول وجره على الاضافة.

[٦] قوله: والحسن وجه رفع وجه على الفاعليه ونصبه على التميز وجره على الاضافة وهذا ممتنع وياتى بيانه.

[٧] قوله: حسن وجهه رفع وجهه على الفاعلية ونصبه على التشبيه بالمفعول وجره على الاضافة.

[٨] قوله: حسن الوجه رفع الوجه على الفاعلية ونصبه على التميز وجره على الاضافة.

[٩] قوله: وحسن وجه رفع وجه على الفاعلية ونصبه على التميز وجره على الاضافة.

[١٠] قوله: منها ممتنع اى بعض هذه الاقسام الخمسة ممتنع وهو على قسمين القسم الاول الحسن وجه بجر وجه بالاضافة وانما امتنع هذا القسم لانه كما قال السيد عليخان وان افادت اضافة الحسن الى وجه التخفيف بحذف الضمير واستتاره فى الصفة لكنهم لم يجوزوها لانها تتضمن اضافة المعرفة الى النكرة وهو خلاف وضع الاضافة فانها وان كانت لفظية لكنها جارية مجرى المعنوية فكما لايجوز اضافة المعرفة الى النكرة فيها كذا لايجوز فى اللفظية والقسم الثانى الحسن وجهه بجر وجهه بالاضافة وانما امتنع هذا القسم لان الخفة فى الصفة

وَجْهِهِ، و اَلْحَسَنُ وَجْهٍ، و مختلف[١] فيه حَسَنٌ وَجْهِهِ، و البواقي[٢] احسن ان كان فيه ضمير واحد، وحسن[٣] ان كان فيه ضميران، وقبيح[٤] ان لم يكن فيه ضمير. و متى رفعت[٥] بها معمولها فلاضمير في الصفة ومتى[٦] نصبت اوجررت ففيها ضمير الموصوف.

فصل: اسم التفضيل اسم اشتق من فعل ليدل على الموصوف بزيادة على غيره،

المشبهة امّا بحذف التنوين او النون كحسن وجهه بالاضافة او بحذف ضمير الموصوف من فاعل الصفة او مما اضيف اليه الفاعل واستتاره في الصفة مثل الحسن الوجه والحسن وجه الغلام او بحذفها معا ولا خفة فيه بواحد منها كذا قال الجامي.

[١] قوله: ومختلف فيه حسن وجهه بجر وجهه بالاضافة وهذا هوالقسم الثاني من الاقسام الخمسة قال الجامي واختلف في صورة كانت الصفة فيها مجردة عن اللام مضافة الى معمولها المضاف الى ضمير الموصوف مثل حسن وجهه فسيبويه وجميع البصريين يجوّزونها على قبح في ضرورة الشعر والكوفيون يجوّزونها بلا قبح في السعة وجه الاستقباح انهم انما ارتكبوا الاضافة لقصد التخفيف فيقتضى الحال ان يبلغ اقصى مايمكن منه ويقبح ان يقتصر على اهون التخفيفين اعني حذف التنوين ولا يتعرض لاعظمها مع امكانه وهو حذف الضمير مع الاستغناء عنه بما استكن في الصفة والذى اجازها بلا قبح النظر الى حصول شيئ من التخفيف في الجملة وهو حذف التنوين.

[٢] قوله: والبواقي احسن ان كان فيه ضمير واحد لان الضمير فيه بقدر الحاجة من غير زيادة ونقصان وهذا هوالقسم الثالث من الاقسام الخمسة وهو تسع صور الحسن الوجه بنصب الوجه والحسن الوجه بجره وحسن الوجه بنصب الوجه وحسن الوجه بجره والحسن وجها وحسن وجها وحسن وجه بجروجه والحسن وجهه وحسن وجهه برفع وجهه فيها فتلك تسع صور كاملة.

[٣] قوله: وحسن ان كان فيه ضميران لاشتماله على الضمير المحتاج اليه غير احسن لاشتماله على ضمير زائد على قدر الحاجة وهذا هوالقسم الرابع من الاقسام الخمسة وهو قسمان حسن وجهه والحسن وجهه بنصب وجهه فيها.

[٤] قوله: وقبيح ان لم يكن فيه ضمير لعدم الرابطة بالموصوف لفظا وهذا هوالقسم الخامس من الاقسام الخمسة وهو اربع صور الحسن الوجه وحسن الوجه وحسن وجه والحسن وجه برفع المعمول في جميع الصور الاربع.

[٥] قوله: ومتى رفعت بها معمولها فلا ضمير في الصفة لان معمولها حينئذ فاعل لها فلو كان فيها ضمير يلزم تعدد الفاعل وذلك غير جائز.

[٦] قوله: ومتى نصبت او جررت ففيها ضمير الموصوف ليكون فاعلا لها اذ لايمكن كون الفعل ومايشبهه بلافاعل.

وصيغته[١] اَفْعَلُ غالباً، ولايبنى[٢] الاّ من ثلاثى مجرد ليس[٣] بلون ولاعيب نحو: زَيْدٌ اَفْضَلُ النّاسِ، فان كان زائداً على الثلثة، او كان لوناً اوعيباً يجب ان يبنى من الثلاثى المجرد مايدل على المبالغة والشدة او الكثرة ثم تذكر بعده مصدر ذلك الفعل منصوباً على التميز كما تقول: هُوَ اَشَدُّ[٤] اِسْتِخْرٰاجاً، واَقْوٰى حُمْرَةً[٥] و اَقْبَحُ[٦] عَرَجاً، واَكْثَرُ اِضْطِرٰاباً[٧] مِنْ زَيْدٍ. وقياسه[٨] ان يكون للفاعل كمامرّ،[٩] وقد جاء[١٠] للمفعول نحو: اَنْدَر واَشْغَل واَشْهَر. واستعماله على ثلثة اوجه: مضافاً كـ: زَيْدٌ اَفْضَلُ الْقَوْمِ، او معرفاً باللام نحو: زَيْدٌ اَلاَفْضَلُ، او بمِنْ نحو: زَيْدٌ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرو. ويجوز فى الاول

---

[١] قوله: وصيغته افعل غالبا وانما قال غالبا ليدخل فيه خير وشر فان صيغتها ليست افعل مع انهما من اقسام التفضيل صرح بذلك السيوطى فى باب افعل التفضيل حيث يقول خير اصله اخير ولايكاد يستعمل ومما جاء منه (على الاصل) بلال اخير الناس وابن الاخير وكذا شر ومما جاء منه على الاصل على قرائة ابى قلابة (سيعلمون غدا من الكذّاب الاشر).

[٢] قوله: فلايبنى الامن ثلاثى مجرد قال جامى لامزيد فيه ليمكن بناء افعل (للمذكر) وفعلى (للمونث) اذالبناء من الرباعى والثلاثى المزيد فيه مع المحافظة على تمام حروفه متعذر لان هذه الصيغة لاتسع الزيادة على الثلاثة.

[٣] قوله: ليس بلون ولاعيب قال جامى لان منهما اشتق افعل لغيره اى لغير اسم التفضيل كاحمر واعور فلو اشتق اسم التفضيل ايضا منهما لالتبس ان المراد ذوحمرة وعور اوزائد الحمرة او العور.

[٤] قوله: اشد استخراجا مثال لغير الثلاثى المجرد.

[٥] قوله: اقوى حمرة مثال للّون.

[٦] قوله: اقبح عرجا مثال للعيب لكن فى المثال مناقشة وذلك لما قال فى المنتهى اعرج سخت لنك فيظهر من كلامه انّ مادة عرج يصح اشتقاق اسم التفضيل من دون ان يتوصل بثلاثى اخر يدل على المبالغة والشدة والكثرة فتامل.

[٧] قوله: واكثر اضطرابا مثال لغير الثلاثى المجرد لكنه تكرار.

[٨] قوله: وقياسه ان يكون للفاعل قال جامى لا للمفعول فانه لو اشتق لكل منهما قياسا مطردالكثر الالتباس فاقتصر على الاشرف.

[٩] قوله: كمامرّ اى فى نحوزيد افضل الناس.

[١٠] قوله: وقد جاء للمفعول نحو اعذر اى اشد معذورية واشغل اى اشد مشغولية واشهر اى اشد مشهورية.

الافراد و مطابقة[۱] اسم التفضيل للموصوف نحو: زَيْدٌ اَفْضَلُ[۲] الْقَوْمِ، والزَّيْدانِ اَفْضَلا اَلْقَوْمِ، والزَّيْدُونَ اَفْضَلُوا اَلْقَوْمِ و اَفْضَلُ الْقَوْمِ، والْهِنْدُ[۳] و الهِنْدانِ فُضْلَى الْقَوْمِ و فُضْلَيا الْقَوْمِ، والْهِنْداتُ فُضْلَيَاتُ الْقَوْمِ. و فى[۴] الثانى يجب[۵] المطابقة نحو: زَيْدٌ اَلْاَفْضَلُ، والزَّيْدانِ الْاَفْضَلانِ، والزَّيْدوُنَ الْاَفْضَلُونَ. وفى[۶] الثالث يجب كونه مفرداً مذكراً ابداً نحو: زَيْدٌ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرو، والزَّيْدانِ اَفْضَلُ مِنْ عمرو، والزَّيْدُونَ اَفْضَلُ مِنْ عمرو، والهِنْدُ والهِنْدانِ والهِنْدات افضلُ من عمرو. وعلى الاوجه الثلاثة يضمرفيه الفاعل وهويعمل فى ذلك المضمر ولايعمل فى مظهر اصلاً الاّ فى مثل قولهم: مٰا رَأَيْتُ رَجُلاً اَحْسَنَ فى عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ في عَيْنِ زَيْدٍ، فان الكحل فاعل لِاَحْسَن و هيهنا بحث.[۷]

---

[۱] قوله: ومطابقة اسم التفضيل للموصوف افرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا.

[۲] قوله: نحو زيد افضل القوم مثال للافراد والمطابقة جميعا والزيدان افضل القوم مثال للافراد بدون المطابقة وافضلا القوم مثال للمطابقة بدون الافراد والزيدون افضل القوم مثال للافراد بدون المطابقة وافضلوا القوم مثال للمطابقة بدون الافراد.

[۳] قوله: والهند (فضلى القوم) مثال للافراد والمطابقة معا والهندان فضلى القوم مثال للافراد بدون المطابقة (والهندان) فضليا القوم مثال للمطابقة بدون الافراد والهندات فضليات القوم مثال للمطابقة بدون الافراد والهندات فضلى القوم مثال للافراد بدون المطابقة ولايذهب عليك ان فى كون المضاف اليه القوم فى صورة كون الموصوف الهند او الهندان او الهندات كلام ليس هنا محل ذكرها.

[٤] قوله: وفى الثانى اى المعرف باللام.

[٥] قوله: يجب المطابقة اى مطابقة اسم التفضيل لموصوفه افراداو تثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا قال الجامى للزوم مطابقة الصفة لموصوفها مع عدم قيام المانع وهو امتزاجه بمن التفضيلية لفظا او معنى لعدم ذكر المفضل عليه بعدهما.

[٦] قوله: وفى الثالث اى الذى استعمل بمن يجب كونه مفردا مذكرا ابدا قال الجامى لكراهتهم لحوق اداة التثنية والجمع والتانيث المختصة بالاخر بما هوفى حكم الوسط باعتبار امتزاجه بمن التفضيلية لكونها الفارقة بينه وبين باب احمر فكانها من تمام الكلمة.

[۷] قوله: وهيهنا بحث وفى هذا البحث دقائق ونكات قداشرنا فى الكلام المفيد اليها والى ان هذا المثال يسمى عندهم بمسئلة الكحل فراجع.

القسم الثانى: فى الفعل

وقد سبق[1] تعريفه، واقسامه ثلثة: ماض و مضارع و امر.

الاول: الماضى

وهو فعل[2] دلّ على زمان قبل زمان الخبرية وهو مبنى على الفتح ان لم يكن معه ضمير مرفوع متحرک، فهو مبنى على السكون كضَرَبْتُ، وعلى الضم مع الواو كَضَربُوا.

الثانى: المضارع

وهو فعل يشبه الاسم باحد حروف اَتَيْنَ فى اوله لفظاً فى اتفاق حركاتها و سكناتها كـ: يَضْرِبُ و يَسْتَخْرِجُ فهو كضارب ومُسْتَخْرِج، وفى دخول لام التأكيد فى اولها تقول: اِنَّ زَيْدَاً لَيَقُومُ، كما تقول: اِنَّ زَيْدَاً لَقَائِمٌ، و تساويها فى عدد الحروف، و معنى فى انه مشترك بين الحال والاستقبال كاسم الفاعل ولذلك[3] سموه مضارعاً، والسين وسوف يخصصه بالاستقبال نحو: سَيَضْرِبُ، واللام[4] المفتوحة بالحال نحو: لَيَضْرِبُ. وحروف المضارعة مضمومة فى الرباعى كيُدَحْرِجُ، اى فى ما كان ماضيه على اربعة احرف ومفتوحة فيما[5] عداه كيَضْرِبُ و يَسْتَخْرِجُ. واعرابه مع ان الاصل فى الفعل البناء لمضارعته اى لمشابهته الاسم،

---

[١] قوله: وقد سبق تعريفه وكذا بعض علاماته فى اول الكتاب فى المقدمة.

[٢] قوله: وهو فعل يشبه الاسم اى يشبه اسم الفاعل.

[٣] قوله: ولذلك سموه مضارعا اى لاجل المشابهة لفظا ومعنى المذكورين سموه مضارعا اى مشابها.

[٤] قوله: واللام المفتوحة بالحال اى تخصصه بزمان الحال.

[٥] قوله: فيما عرفت من اقسام الشباهة اللفظية والمعنوية.

والاصل فى الاسم الاعراب، وذلك اذا لم يتصل به نون التأكيد، ولانون الجمع المؤنث، و انواع الاعراب فيه ثلاثة ايضاً: رفع ونصب وجزم نحو: يَضْرِبُ[١] و اَنْ يَضْرِبَ ولَمْ يَضْرِبْ.

فصل: فى اصناف الاعراب للفعل

وهو اربعة اصناف: الاول: ان يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجزم بالسكون. ويختص بالمفرد الصحيح الغير المخاطبة نحو: يَضْرِبُ واَنْ يَضْرِبَ ولَمْ يَضْرِبْ. الثانى: ان يكون الرفع بثبوت النون والنصب والجزم بحذفها ويختص بالتثنية والجمع المذكر والمفردة المخاطبة صحيحاً او غيره تقول: هُمٰا يَفْعَلانِ وهُمْ يَفْعَلُونَ واَنْتِ تَفْعَلينَ، ولَنْ تَفْعَلا ولَنْ تَفْعَلُوا ولَنْ تَفْعَلى، ولَمْ تَفْعَلا ولَمْ تَفْعَلُوا ولَمْ تَفْعَلى. الثالث: ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بالفتحة والجزم بحذف[٢] اللام ويختص بالناقص اليائى والواوى غيرالتثنية[٣] والجمع والمخاطبة تقول: هُوَيَرمى و يَغْزُو، و لَنْ يَغْزُوَ ولَنْ يَرْمِيَ، ولَمْ يَرْمِ ولَمْ يَغْزُ. الرابع: ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتحة والجزم بحذف اللام ويختص[٤] بالناقص الالفى فى غير التثنية[٥] والجمع والمخاطبة نحو: هُوَيَسْعىٰ ولَنْ يَسْعىٰ ولَمْ يَسْعَ.

---

[١] قوله: نحو هو يضرب مثال للرفع ولن يضرب مثال للنصب ولم يضرب مثال للجزم.

[٢] قوله: والجزم بحذف اللام اى بحذف لام الفعل.

[٣] قوله: غير التثنية والجمع والمخاطبة استثنى هذه الثلاثة لان الرفع فى هذه الثلاثة بالنون والنصب والجزم فيها بحذف النون كمابين فى النوع الثانى.

[٤] قوله: ويختص بالناقص الالفى اى بالناقص الذى اخره الف منقلبة عن الياء كما مثل اوعن الواو نحو هو يرضى ولن يرضى ولم يرض.

[٥] قوله: غيرتثنية وجمع ومخاطبة بيانه يعرف مما اوضحناه انفا.

فصل: المضارع المرفوع عامله معنوى وهو تجريده عن الناصب والجازم نحو: هُوَ يَضْرِبُ وهُوَ يَغْزُو و هُوَ يَرْمِى وهُوَ يَسْعٰى.

فصل: المضارع المنصوب عامله خمسة احرف: اَنْ ولَنْ وكَىْ و اِذَنْ واَنْ المقدرة، نحو: أُرِيدُ اَنْ تُحْسِنَ اِلَىَّ، واَنَا لَنْ اَضْرِبَكَ، واَسْلَمْتُ كَىْ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ، واذَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَكَ. وبتقدير اَنْ فى[1] سبعة عشر موضعاً: بعد حتّى نحو: اَسْلَمْتُ حَتّٰى اَدْخُلَ الْجَنَّةَ، ولام كَىْ نحو: قَامَ زَيْدٌ لِيَضْرِبَ، ولام الجحود نحو قوله تعالى: مَا كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ١ والفاء الواقعة فى جواب الامر والنهى والاستفهام والنفى والتمنى والعرض نحو: اَسْلِمْ فَتَسْلِمَ، ولا تَعْصِ فَتُعَذَّبَ، وهَلْ تَعْلَمُ فَتَنْجُوَ، و مَاتَزُورُنَا فَنُكْرِمَكَ، وَلَيْتَ لى مَالاً فَاُنْفِقَهُ واَلا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِيبَ خَيْرَاً، و بعد الواو الواقعة كذلك فى جواب هذه الاشياء نحو: اَسْلِمْ وَتَسْلِمَ الى اخر الامثلة. وبعد اوبمعنى الى نحو: جِئْتُكَ اَوْ تُعْطِيَنِى حَقِّى. وبعد واو العطف اذا كان المعطوف عليه اسما صريحاً نحو: اَعْجَبَنِى قِيَامُكَ وَتَخْرُجَ. ويجوز اظهار[2] ان مع لام كَىْ نحو: اسلمت لاَن اَدْخُلَ الجَنَّةَ، ومع واو العطف نحو: اعجبنى قيامك وَاَنْ تَخْرُجَ. ويجب اظهارها مع لا ولام كى نحو: لِئَلاّ يَعْلَمَ. واعلم انّ الواقعة بعد العلم ليست هى الناصبة للمضارع

---

١. تمام الاية: «ماكان الله ليعذبهم وانت فيهم» الانفال ٨: ٣٣

---

[١] قوله: وتقدر ان فى سبعة عشر مواضع لما مثل للنواصب المذكورة ولم يمثل لان المقدرة اراد ان يبين مواضع تقديران فقال وتقدران فى سبعة عشر مواضع ثلاثة بعد حتى ولام كى ولام الجحود وقد ذكر امثلتها وستة بعد الفاء الواقعة فى جواب الاشياء الستة المذكورة مع امثلتها وستة بعد الواو كذلك واثنان بعد او بمعنى الى وبعد واو العطف اذا كان المعطوف عليه اسما صريحا وقدذكر مثالها.

[٢] قوله: ويجب اظهارها مع لا ولام كى وبعبارة اخرى يجب اظهار ان فى لام كى اذا اتصلت بلا النافية نحو لئلا يعلم قال الجامى انما يجب اظهار ان هنا لاستكراه اتصال اللامين المتواليين لام كى ولام لا نحو لئلا يعلم.

بل[١] انما هى المخففة من المثقلة نحو قوله تعالى: عَلِمَ اَنْ سَيَكُونَ مِنْكُمْ مَرْضىٰ١، فالواقعة[٢] بعد الظن جاز فيه الوجهان: ان تنصب بها، وان تجعلها كالواقعة بعد العلم.

فصل: المجزوم عامله: لَمْ ولَمّا ولام الامر ولاء النهى وكلمة المجازاة[٣] وهى: اِنْ ومَهْمٰا واِذْمٰا واَيْنَ وحَيْثُمٰا ومَنْ واَىّ واَنّى واِنْ المقدرة نحو: لَمْ يَضْرِبْ، ولَمّا يَضْرِبْ، ولِيَضْرِبْ، ولاٰ يَضْرِبْ، واِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ، الى اخرها. واعلم ان لَمْ تقلب[٤] المضارع ماضياً منفياً ولَمّا كذلك الا انْ[٥] فيها توقعاً بعده و دواماً قبله وايضاً يجوز حذف الفعل بعد لَمّا تقول: نَدِمَ زَيْدٌ ولَمّا، اى لما ينفعه الندم، ولا تقول: نَدِمَ زَيْدٌ وَ لَمْ.

واما كلمة المجازاة حرفاً كانت اواسما فهى تدخل على الجملتين لتدل على ان

١. قبلها: «ان ربك يعلم انك تقوم ادنى من ثلثى الليل ونصفه وثلثه وطائفة من الذين معك والله يقدر الليل والنهار علم ان لن تحصوه فتاب عليكم فاقروا ماتيسر من القران علم ان سيكون منكم مرضى ...» المزمل ٧٣: ٢٠

[١] قوله: بل انما هى المخفّفة من المثقلة قال الجامى لان المخفّفة من المثقّلة للتحقيق فتناسب العلم بخلاف الناصبة لانها للرجاء والطمع فلا تناسبه.

[٢] قوله: وان الواقعة بعد الظن جاز فيه الوجهان قال الجامى لان الظن باعتبار دلالته على غلبة الوقوع يلائم ان المخفّفة الدالة على التحقيق وباعتبار عدم التيقن يلائم ان المصدرية فيصح وقوع كليهما فيجرى فى ان التى بعده الوجهان.

[٣] قوله: كلمة المجازات قال الجامى وفى شرح المصنف وكلم المجازات ماتدخل على شيئين لتجعل الاول سببا للثانى والثانى مسببا.

[٤] قوله: ان لم تقلب المضارع ماضيا منفيا قد تقدم ذلك فى شرح الامثلة.

[٥] قوله: الا ان فيها توقعا بعده ودواما قبله هذا الكلام عبارة اخرى عما تقدم فى العوامل فى النحو وحاصله ان لما مثل لم فى قلب المضارع الى الماضى ونفيه فيه الا ان فى لما معنى التوقع لحصول الفعل المنفى بعد النفى وفى لما ايضا دوام نفى الفعل فى الزمان الماضى الى زمان التكلم.

الاول سبب للثانية وتسمى الاولى شرطاً والثانية جزاء، ثم ان كان الشرط والجزاء مضارعين يجب الجزم فيهما نحو: إِنْ تُكْرِمْنِي أُكْرِمْكَ، وان كانا ماضيين[1] لم يعمل فيها لفظاً نحو: إِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ، وان كان الجزاء وحده ماضياً يجب الجزم فى الشرط نحو: إِنْ تَضْرِبْنِي ضَرَبْتُكَ، وان كان الشرط وحده ماضياً جازفيه الوجهان نحو: إِنْ جِئْتَنِي أُكْرِمْكَ وإِنْ أَكْرَمْتَنِي أُكْرِمُكَ.

واعلم انه اذا كان الجزاء ماضياً بغير قد لم يجز الفاء فيه نحو: إِنْ أَكْرَمْتَنِي أَكْرَمْتُكَ قال الله تعالى: وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا[1] وان كان مضارعاً مثبتاً او منفياً جاز الوجهان نحو: إِنْ تَضْرِبْنِي أَضْرِبْكَ اوفَأَضْرِبُكَ، وإِنْ تَشْتِمْنِي لا أَضْرِبْكَ اوفَلا أَضْرِبُكَ وان لم يكن الجزاء احد القسمين المذكورين يجب الفاء، وذلك فى اربع صور: احديها: ان يكون الجزاء ماضيامع «قد» كقوله تعالى: «إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ.[2] الثانية: ان يكون الجزاء مضارعاً منفياً بغير لانحو قوله تعالى: وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ[3]، الثالثة: ان يكون جملة اسمية كقوله تعالى: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها[4] الرابعة: ان يكون جملة انشائية إِمّا امراً

---

١. قبلها: «ان اول بيت وضع للناس ببكة مباركاً وهدى للعالمين، فيه آيات بينات مقام ابراهيم ومن دخله كان آمناً...» آل‌عمران ٣: ٩٧—٩٦

٢. تمام الاية «ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل» يوسف ١٢: ٧٧

٣. تمام الاية: ومن يبتغ غيرالاسلام ديناً فلن يقبل منه وهو فى الاخرة من الخاسرين.» آل‌عمران ٣: ٨٥

٤. الانعام ٦: ١٦٠

---

[١] قوله: وان كانا ماضيين لم تعمل فيها لفظا لان الماضى مبنى بل تعمل فى محلها اى فى محل الفعلين بدون الفاعل قال ابن‌هشام فى بحث الجملة الخامسة من الجمل التى محل لها واذاخلا الجواب الذى لم يجزم لفظه من الفاء واذا نحوان قام زيد قام عمرو فحل الجزم محكوم به للفعل لا للجملة وكذا القول فى الشرط.

كقوله تعالى: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِى[1]، وامانهياً كقوله تعالى: فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنٰات فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفّار[2]، اواستفهاماً كقولك: إِنْ تَرَكْتَنٰا فَمَنْ يَرْحَمُنٰا، اودعاء كقولك: إِنْ اَكْرَمْتَنٰا فَيَرْحَمْكَ اللّٰهُ. وقد يقع «اذا» مع الجملة الاسمية موضع الفاء كقوله تعالى: وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمٰا قَدَّمَتْ اَيْدِيهِمْ إِذٰا هُمْ يَقْنَطُونَ[3].

وانما يقدر «إِنْ» بعد الافعال الخمسة التى: هى الامر نحو: تَعَلَّمْ تَنْجَحْ، والنهى نحو: لا تكْذِبْ يَكُنْ خَيْرَاً، والاستفهام نحو: هَلْ تَزُورُنٰا نُكْرِمْكَ، والتمنى نحو: لَيْتَكَ عِنْدى أُخْدِمْكَ، والعرض نحو: اَلا تَنْزِلُ بِنٰا تُصِبْ خَيْرَاً. كل ذلك اذا قصد ان الاول سبب للثانى كما رأيت فى الامثلة فان معنى قولك تَعَلَّمْ تَنْجَحْ، هوان تتعلم تنجح، وكذلك البواقى، فلذلك امتنع قولك: لا تَكْفُرْ تَدْخُلْ النّارَ لامتناع السببية اذلا يصح ان يقال: ان لا تكفر تدخل النار.

القسم[1] الثالث: الامر

وهو فعل يطلب به الفعل من الفاعل المخاطب كـ: إِضْرِبْ وأُغْزُو إِرْمِ، بان تحذف من المضارع حرف المضارعة ثم تنظرفان كان مابعد حرف المضارعة ساكنا زدت همزة الوصل مضمومة ان انضم ثالثه نحو: أُنْصُرْو مكسورة ان انفتح ثالثه

۱. تتمتها: «يحببكم اله و يغفر لكم ذنوبكم والله غفور رحيم، آل‌عمران ۳:۳۱

۲. قبلها:«يا ايها الذين آمنوا اذا جاءكم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بايمانهن فان علمتوهن مؤمنات فلا ترجعوهن الى الكفار... الممتحنة ۶۰:۱۰

۳. الروم ۳۶:۳۰

[۱]قوله: القسم الثالث الامر اى القسم الثالث من الفعل الامر بالصيغة لا الامر باللام لانه مضارع زيدت عليه اللام.

كـ: اِعْلَمْ، اوانكسر ثالثه كاِضْرِبْ واِسْتَخْرِجْ، وان كان متحركاً[1] فلاحاجة الى الهمزة نحو: عِدْوحاسِبْ[2] وباب الافعال[3] من القسم الثانى. وهو مبني على علامة الجزم كمافى المضارعة نحو: اِضْرِبْ، أُغْزُ وارْمِ واِسْعَ، واِضْرِبا واِضْرِبُوا ودَحْرِجْ.

فصل: فعل مالم يسمّ فاعله

هو فعل حذف فاعله واقيم[4] المفعول به مقامه ويختص بالمتعدى. وعلامته فى الماضى ان يكون لفظ الاول مضموماً فقط وماقبل اخره مكسوراً. وذلك في الابواب التى ليس فى اوائلها همزة وصل ولا تاء زايدة نحو: ضُرِبَ ودُحْرِجَ[5]؛ وان يكون اوله مضموماً[6] وماقبل اخره مكسوراً وذلك فيا اوله تاء زايدة نحو: تُفُضِّلَ وتُقُورِيَ؛ او يكون اول حرف متحرك منه مضموماً وماقبل اخره مكسورا فيا اوله همزة وصل نحو: اُسْتُخْرِجَ واُقْتُدِرَ، والهمزة[7] تتبع المضموم ان لم تدرج،[8] وفى المضارع

---

[١] قوله: وان كان متحركا اى ان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا فلاحاجة الى الهمزة.

[٢] قوله: نحو عد وحاسب التمثيل بكلمة عد مبنى على اشتقاقه من تعد لامن توعد وقد بين ذلك فى حاشية صرف مير فى بحث المثال الواوى من باب فَعَل يَفْعِل فراجع ان شئت.

[٣] قوله: وباب الافعال من القسم الثانى اى من القسم الذى كان ما بعد حرف المضارعة متحركا لان فعل الامر من باب الافعال اعنى اكرم مشتق من تاكرم صرح بذلك التفتازانى فى شرح التصريف فى بحث الامر بالصيغة فراجع ان شئت.

[٤] قوله: واقيم المفعول به مقامه او احد المعمولات التى لها الصلاحية للنيابة اذالم يوجد المفعول به فى الكلام.

[٥] قوله: نحو ضرب ودحرج واكرم اذليس همزة اكرم للوصل.

[٦] قوله: او ان يكون اوله وثانيه مضموما وما قبل اخره مكسورا فيا اوله تاء زائدة نحو تفضّل وتضورب.

[٧] قوله: والهمزة تتبع المضموم قال فى شرح التصريف وهمزة الوصل فيا اول متحرك منه مضموم تتبع هذا المضموم الذى هو اول متحرك منه فى الضم.

[٨] قوله: ان لم تدرج قال فى شرح التصريف يعنى تكون مضمومة عند الابتداء كقولك مبتدءً استخرج المال مثلا بضمّ الهمزة لمتابعة التاء وقال بعض المحشين انما تتبع المضموم لا المكسور وان كان الاصل فى همزة الكسر لانه

ان يكون حرف المضارع مضموماً وماقبل اخره مفتوحاً نحو: يُضْرَبُ و يُسْتَخْرَجُ، الافى باب المفاعلة والافعال والتفعيل والفعللة وملحقاتها فان العلامة فيها فتح ماقبل الاخر نحو: يُحَاسَبُ و يُدَحْرَجُ. وفى الاجوف ماضيه مكسورة الفاء نحو: بِيعَ وقِيلَ، والاشمام نحو: قُيْلَ وبُيْعَ و بالواو نحو: قُولَ وبُوعَ. وكذلك[١] باب اُخْتِيرَ واُنْقِيدَ، دون اُسْتُخيرَ[٢] واُقِيمَ لفقدان فعل فيها. ومضارعه تقلب العين الفا نحو: يُقَالُ و يُبَاعُ كمامرّت فى التصريف مستقصاً.

فصل:

الفعل اما متعد وهو ما يتوقف فهم معناه على متعلق غيرالفاعل كـ: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرَاً، واما لازم وهو ما بخلافه كـ: قَعَدَ زَيْدٌ. والمتعدى يكون الى مفعول واحد كـ: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرَاً، والى مفعولين كـ: اَعْطَى زَيْدٌ عَمْرَاً دِرْهَماً، ويجوز فيه الاقتصار على احد مفعوليه كـ: اَعْطَيْتُ زَيْداً واَعْطَيْتُ دِرْهَماً، بخلاف[٣] باب عَلِمْتُ؛ والى ثلثة مفاعيل نحو: اَعْلَمَ اللّهُ زَيْدَاً عَمْرَاً فَاضِلاً، ومنه اَرَى واَنْبَاءَ

يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة على تقدير كسر همزة الوصل وهو مستكره عندهم كمابين فى اول صرف مير فى اوزان الثلاثى المجرد.

[١] قوله: وكذلك باب اختير وانقيد اى يجوز فى هذين البابين الوجوه الثلاثة التى هى كسر الفاء والاشمام وبالواو غاية الامر ان فى اختير يكسر التاء لا الفاء اعنى الخاء قال الجامى اذتير وقيد فى اختير وانقيد مثل قيل وبيع بلا تفاوت.

[٢] قوله: دون استخير واقيم لفقدان فعل فيها اى لفقدان وزن فعل فيها اى فى استخير وانقيد لان هذا الوزن موجود فى اختير وانقيد اعنى تير وقيد كما هوالظاهر قال فى شرح النظام فى باب الاعلال وفى باب قيل وبيع ثلاث لغات الياء والاشمام والواو وباب اختير وانقيد مثله لان اصلها اختير وانقود فتير وقود مثل قول وبيع فجوّز هيهنا ماجوّز هناك بخلاف باب اقيم واستخير اذ اصلها اقوم واستقوم ولايجرى فيه التكلف المذكور انتهى باختصار.

[٣] قوله: بخلاف باب علمت فلايجوز فيه الاقتصار على احد مفعوله.

واَخْبَرَ وخَبَّرَ وحَدَّثَ وهذه[1] الافعال الستة مفعولها الاول مع الاخيرين كمفعولى اَعْطَيْتُ فى جواز الاقتصار على احدهما نحو: اَعْلَمَ اللّهُ زَيْداً، والثانى مع الثالث كمفعولى عَلِمْتُ فى عدم جواز الاقتصار على احدهما فلايقال: اَعْلَمْتُ زَيْداً خَيْرَ النّاسِ، بل يقال: اَعْلَمْتُ زَيْداً عَمْراً خَيْرَ النّاسِ.

فصل: افعال القلوب

وهى سبعة: عَلِمْتُ وظَنَنْتُ وحَسِبْتُ وخِلْتُ ورَأَيْتُ و زَعَمْتُ ووَجَدْتُ، وهى تدخل على المبتداء والخبر فتنصبها على المفعولية نحو: عَلِمْتُ زَيْداً فاضِلاً، وظَنَنْتُ عَمْراً عالِماً. واعلم ان لهذه الافعال خواص منها[2] ان لايقتصر على احد مفعوليها بخلاف باب اَعْطَيْتُ فلاتقول: عَلِمْتُ زَيْداً، ومنها[3] جواز الغائها اذاتوسطت نحو: زَيْدٌ ظَنَنْتُ عالِمٌ، اوتأخرت نحو: زَيْدٌ قائِمٌ ظَنَنْتُ، ومنها[4] انها تعلق اذا وقعت قبل الاستفهام نحو: عَلِمْتُ اَزَيْدٌ عِنْدَكَ أم عَمْرٌو، وقبل النفى نحو: عَلِمْتُ ما زَيْدٌ فِي الدّارِ، وقبل لام الابتداء نحو: عَلِمْتُ لَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ، فهى فى هذه المواضع لاتعمل، لفظاً وتعمل معنى[5] ولذلك سمى تعليقاً. ومنها انّه يجوز ان يكون فاعلها و مفعولها ضميرين متصلين من الشيء الواحد نحو: عَلِمْتُنى[6] مُنْطَلِقاً و ظَنَنْتُكَ فاضِلاً. واعلم انه قد يكون ظَنَنْتُ بمعنى اِتَّهَمْتُ وعَلِمْتُ بمعنى عَرَفْتُ ورَأَيْتُ

---

[1] قوله: وهذه الافعال السبعة مفعولها مع الاخيرين.

[2] قوله: منها ان لايقتصر على احد مفعوليها تقدم ذلك انفا.

[3] قوله: ومنها جواز الالغاء اى ابطال عملها لفظا ومحلا.

[4] قوله: ومنها انها تعلّق اى ابطال عملها لفظا لامحلا.

[5] قوله: وتعمل معنى اى محلاً فيجوز اتباع المفعولين بالمنصوب بخلاف الالقاء قال ميرزا ابوطالب وهذا بناء على ماقالوا من انهم يغتفرون فى التوالى مالا يغتفرون فى الاوائل.

[6] قوله: نحو علمتنى منطلقا فضمير الفاعل اعنى التاء المضمومة وضمير المفعول الاول اعنى الياء لشيء واحد اى للمتكلم وكذلك ظننتك فاضلا فان التاء المفتوحة والكاف كلاهما للمخاطب.

بمعنى اَبْصَرْتُ و وَجَدْتُ بمعنى اَصَبْتُ الضّالَّة، فتنصب مفعولاً واحداً فقط فلا تكون حينئذٍ[۱] من افعال القلوب.

فصل: الافعال الناقصة

افعال[۲] وضعت لتقرير الفاعل على صفة غيرصفة مصدرها وهي: كانَ وصارَ واَصْبَحَ واَمْسىٰ الى آخره وتدخل[۳] على الجملة الاسمية لافادة نسبتها حكم معناها، ترفع الاول وتنصب الثانى فتقول: كانَ زَيْدٌ قائِماً. و «كان» تكون على ثلثة اقسام: ناقصة وهى تدل على ثبوت خبرها لفاعلها فى الماضى اما دائماً نحو: كانَ اللّهُ عَليماً حَكيماً¹ او منقطعاً نحو: كانَ زَيْدٌ شابّاً، وتامة وهى بمعنى ثَبَتَ وحَصَلَ نحو: كانَ الْقِتالُ، اى حصل القتال. وزايدة، وهى لايتغير به المعنى كقول الشاعر:

جِيادُ اَبى بَكْرٍ تَسامىٰ　　　عَلىٰ كانَ الْمُسَوَّمَةِ الْعِرابِ²

---

۱. النساء ٤: ١٧
۲. لم يسم قائله. الجياد ككتاب جمع جواد وهو الفرس النفيس. وابوبكر كنية رجل و تسامى اصله تتسامى وهو فعل ماض من التفاعل من السمو بمعنى العلو. والمسومة بالسين المهملة والواو المشددة بصيغه اسم المفعول التي جعلت عليه سمة اى علامة وتركت فى المرعى او هى المعلمة ←

---

[۱] قوله: فلا تكون حينئذ من افعال القلوب بل تكون من افعال الجوارح وذلك ظاهر لايحتاج الى البيان.

[۲] قوله: وضعت لتقرير الفاعل على صفة غير صفة مصدرها قال بعض المحققين انما وصف الصفة بهذا لانه مامن فعل الا وهو موضوع لتقرير الفاعل على صفة فضرب يدل على تقرير فاعله على الضرب وفتح يدل على تقرير فاعله على الفتح الا ان الصفة التى يدل سائر الافعال على تقرير الفاعل عليها هى مصدرها واما الصفة التى يدل الافعال الناقصة على تقرير فاعلها عليها فهى غير مصدرها وهى الاخبار.

[۳] قوله: وتدخل على الجملة الاسمية لافادة نسبتها حكم معناها قال المحشى اى لتفيد هذه الافعال حكم معناها فى خبرها فان معنى صار مثلا الانتقال وخبره لايتصف بالانتقال بل بكونه منتقلا اليه فهو فى حكم الانتقال فقد افاد صار حكم معناه.

اى على المسمومة.

وصار للانتقال نحو: صٰارَ زَيْدٌ غَنِيّاً، وَاَصْبَحَ وَاَمْسىٰ وَاَضْحىٰ تدل على اقتران معنى الجملة بتلك الاوقات نحو: اَصْبَحَ زَيْدٌ ذاكِراً، اى كان ذاكراً فى وقت الصبح، وبمعنى دخل فى الصباح. وكذلك ظَلَّ وبٰاتَ يدلان[١] على اقتران معنى الجملة بوقتها، وبمعنى صار. ومٰازٰالَ و مٰابَرِحَ ومٰافَتِئَ ومٰاانْفَكَّ تدل[٢] على ثبوت خبرها لفاعلها نحو: مٰازٰالَ زَيْدٌ[٣] اَميراً، و يلزمها حرف النفى. ومادام[٤] تدل على توقيت امر بمدة ثبوت خبرها لفاعلها نحو: اَقُومُ مٰادٰامَ الْاَميرُ جٰالِساً، ولَيْسَ[٥] تدل

والعراب ككتاب الخيل العربية.

بمعنى: اسبهاى نجيب پسران ابى‌بكر بلندى دارند بر اسبهاى داغدار عربى شاهد در وقوع «كان» است زايده در ميان جار و مجرور كه «على المسمومة» باشد بر سبيل ندرت. جامع الشواهد.

---

[١] قوله: يدلآن على اقتران معنى الجملة بوقتيها وقت ظلّ النهار ووقت بات الليل فمعنى ظلّ زيد كاتبا حصل كتابته فى النهار ومعنى بات زيد كاتبا حصل كتابته فى الليل.

[٢] قوله: تدل على استمرار ثبوت خبرها لفاعلها اى لاسمها قال الجامى قيل سمى اسمها فاعلا تنبيها على ان اسمها ليس بقسم عليحدة من المرفوعات كما ان خبرها قسم عليحدة من المنصوبات.

[٣] قوله: نحو مازال زيد اميرا قال جامى فمعنى مازال زيد اميرا استمرار امارته من زمان قابليته وصلاحيته للامارة اما دلالتها (اى دلالة هذه الافعال الاربعة) على الاستمرار فلان النفى ماخوذ فى معانى هذه الافعال فاذا دخلت ادوات النفى عليها كانت معانيها نفى النفى ونفى النفى استمرار الثبوت واعتبار الصلاحية والقابلية معلوم عقلا.

[٤] قوله: ومادام يدل على توقيت امر (كالقيام فى المثال الآتى) بمدة ثبوت خبرها لفاعلها نحو اقوم مادام الامير جالسا اى اقوم مدة دوام جلوس الامير.

[٥] قوله: وليس تدل على نفى مضمون الجملة حالا اى فى زمان الحال مثل ليس زيد قائما اى الآن هذا مذهب الجمهور.

وقيل مطلقا اى غير مقيد بزمان الحال او غيره قال جامى ولذلك تقيّد تارة بزمان الحال كما تقول ليس زيد قائما الآن وتارة بزمان الماضى نحو ليس خلق الله مثله وتارة بزمان المستقبل نحو قوله تعالى (الا يوم يأتيهم ليس مصروفا عنهم). وهذا مذهب سيبويه.

على نفي معنى الجملة حالا، وقيل مطلقاً نحو: لَيْسَ زَيْدٌ قائِماً. وقد[1] عرفت بقية احكامها في القسم الاول فلانعيدها.

فصل: افعال المقاربه

افعال وضعت للدلالة[2] على دنو الخبرلفاعلها. وهو على ثلاثة اقسام: الاول للرجاء وهو: عَسىٰ[3]، فعل[4] جامد ولايستعمل منه غيرالماضي وهو في العمل مثل كان نحو: عَسىٰ زَيْدٌ اَنْ يَقُومَ، الاّ ان خبره فعل المضارع مع «اَنْ» نحو: عَسىٰ زَيْدٌ اَنْ يَخْرُجَ، ويجوز تقديمه نحو: عَسىٰ اَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ، وقد يحذف اَنْ نحو: عَسىٰ زَيْدٌ يَقُومُ. والثاني[5] للحصول وهو: كادَ، وخبره مضارع دون اَنْ نحو: كادَزَيْدٌ يَقُومُ. وقد تدخل «اَنْ» نحو: كادَ زَيْدٌ اَنْ يَخْرُجَ. والثالث[6] للاخذ والشروع في الفعل وهو: طَفِقَ وجَعَلَ وكَرَبَ واَخَذَ، واستعمالها[7] مثل كادَ نحو: طَفِقَ زَيْدٌ يَكْتُبُ الى آخره. واَوْشَكَ، واستعماله[8] نحوعَسىٰ وكادَ.

---

[١]قوله: وقد عرفت بقية احكامها في القسم الاول اى في القسم السادس من المرفوعات والقسم التاسع من المنصوبات.

[٢]قوله: للدلالة على دنو الخبر اى على قرب الخبر.

[٣]قوله: وهو عسى اى القسم الاول عسى.

[٤]قوله: وهو فعل جامد اى غير متصرف.

[٥]قوله: والثاني للحصول اى القسم الثاني لحصول الخبر.

[٦]قوله: والثالث للاخذ والشروع في الفعل اى في الخبر.

[٧]قوله: واستعمالها مثل كاد اى خبرها مضارع دون ان.

[٨]قوله: واستعماله نحوعسى وكاد اى استعمال اوشك مثل عسى وكاد فمن حيث ان استعمال اوشك مثل عسى يكون خبره فعل مضارع مع انومن حيث ان استعماله مثل كاد يكون خبره مضارع دون ان فالحاصل ان خبر اوشك جائز الوجهين احدهما مع ان وثانيها دون ان.

فصل: فعل[1] التعجب

وهو ماوضع لانشاء التعجب وله صيغتان: مٰا اَفْعَلَهُ،[2] نحو: مٰا اَحْسَنَ زَيْداً اى ایّ شيء احسن زيداً، وفى احسن[3] ضمير وهو فاعله. واَفْعِلْ[4] به نحو: اَحْسِنْ بِزَيْدٍ.[5] ولايبنيان الاّمما يبنى[6] منه افعل التفضيل، و يتوصل[7] فى الممتنع بمثل مٰا اَشَدَّ[8] كماعرفت.[9] ولايجوز[10] التصريف فيه ولاالتقديم ولاالتأخير و لاالفصل.[11] والمازنى اجاز الفصل بالظرف نحو: مٰا اَحْسَنَ الْيَوْمَ زَيْداً.

فصل: افعال المدح والذم

ماوضع لانشاء مدح اوذم. اما المدح فله فعلان: نِعْمَ، وفاعله اسم معرف باللام نحو: نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، اومضاف الى المعرف باللام نحو: نِعْمَ غُلامُ الرَّجُلِ

---

[۱] قوله: فعلا التعجب اى فى هذا الفصل فعلان للتعجب.

[۲] قوله: ما افعله اى احدى الصيغتان ما افعله.

[۳] قوله: وفى احسن ضمير هو فاعله ويعود ذلك الضمير الى كلمة ما ويكون المنصوب بعده اعنى زيدا مثلا مفعوله.

[٤] قوله: وافعل به اى الصيغة الثانية افعل به.

[۵] قوله: احسن بزيد فيه كلام ياتى فى بحث الباء الزائدة.

[٦] قوله: الا ممايبنى منه افعل التفضيل وهو ماكان ثلاثيا مجردا ليس بعيب ولا لون.

[۷] قوله: ويتوصل فى الممتنع اى فى الفاقد للشرائط بان لم يكن ثلاثيا اومجردا او يكون لونا او عيبا.

[۸] قوله: بمثل اشد اى مايدل على المبالغة والشدة ونحوهما ثم يذكر مصدر الفاقد بعده منصوبا نحو ما اشد حمرته او ما اكثر دحرجته اويذكر مصدر الفاقد بعده مجرورا بالباء نحو اشدد بحمرته او اكثر دحرجته.

[۹] قوله: كما عرفت اى فى فصل اسم التفضيل فتذكر.

[۱۰] قوله: ولايجوز التصرف فيها بتقديم ولا تاخير اى بتقديم المعمول المنصوب والمجرور عليها او بتاخير الفعلين عن المعمول فلايقال ما زيدا احسن و كذلك لايقال بزيد احسن فعلم مما بينا ان عدم جواز تقديم المعمول عبارة اخرى عن عدم جواز تاخير الفعلين فذكر ولا تاخير للتاكيد كما فى قولك رايت بعينى وسمعت باذنى.

[۱۱] قوله: ولا فصل اى لايجوز الفصل بين الفعلين والمعمولين.

زَيْدٌ، وقد يكون فاعله مضمراً يجب تمييزه بنكرة منصوبة نحو: نِعْمَ رَجُلاً زَيْدٌ، اوبما نحو قوله تعالى: فَنِعِمّا هِيَ[1]، اى نعم ماهى، وزيد يسمى المخصوص بالمدح. ومنها حَبَّذا، نحو: حَبَّذا رَجُلاً زَيْدٌ، فحب فعل المدح وفاعله «ذا» و المخصوص زيد ورجلاً تميز، ويجوزان يقع قبل مخصوص حبذا او بعده تمييز نحو: حَبَّذا رَجُلاً زَيْدٌ، وحَبَّذا زَيْدٌ رَجُلاً، اوحال نحو: حَبَّذا راكِباً زَيْدٌ وحَبَّذا زَيْدٌ راكِباً اما الذم فله فعلان ايضاً وهو بِئْسَ، نحو: بِئْسَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وبِئْسَ غُلامُ الرَّجُلِ زَيْدٌ وبِئْسَ رَجُلاً زَيْدٌ. وساءَ، نحو: ساءَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وساءَ غُلامُ الرَّجُلِ زَيْدٌ، وساءَ رَجُلاً زَيْدٌ. وساءَ مثل بِئْسَ.

القسم الثالث فى الحرف:

وقد مضى[1] تعريفه واقسامه سبعة عشر: حروف الجر، والحروف المشبهة بالفعل، و حروف العطف، و حروف التنبيه، و حروف النداء و حروف الايجاب، و حروف الزيادة، و حروف التفسير، و حروف المصدر، و حروف التحضيض و حروف التوقيع[2]، و حروف الاستفهام، و حروف الشرط، و حروف الردع، وتاء التأنيث، والتنوين، و نون التأكيد.

---

١. آلاية «ان تبدوا الصدقات فنعمّاهي وان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خير لكم و يكفّر عنكم من سيئاتكم والله بماتعملون خبير» البقرة ٢: ٢٧١

---

[١] قوله: وقد مضى تعريفه اى فى المقدمة.

[٢] قوله: وحرف التوقع وهى كلمة قد وسياتى انها تسمى حرف التقريب ايضا.

فصل: حروف الجر وضعت[1] لافضاء فعل اوشبهه[2] او معنى[3] فعل الى مايليه[4] نحو: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ،[5] وَاَنَامَارٌّ بِزَيْدٍ،[6] وهٰذا فِي الدّارِ اَبُوكَ[7]، اى الذى اشير اليه فيها، وهى تسعة عشر حرفاً.

مِن: وهى[8] لابتداء الغاية وعلامته[9] ان يصح فى مقابلة[10] «الى» لانتهاء الغاية. نحو: سِرْتُ مِن الْبَصْرَةِ اِلَى الْكُوفَةِ. وللتبيين وعلامته ان يصح وضع «الذى» مكانه كقوله تعالى: فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِن الْاَوْثَانِ[1]، اى الرجس الذى هو الاوثان. وللتبعيض وعلامته ان يصح وضع «البعض» مكانه نحو: اَخَذْتُ مِن الدَّرَاهِمِ. وزائدة وعلامته ان لايختل المعنى بانتفائه نحو: مَا جَاءَنِى مِن اَحَدٍ،

---

١. الآية: «ذلك ومن يعظم حرمات الله فهو خير له عندربه واحلت لكم الانعام الامايتلى عليكم فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور» الحج ٢٢: ٣٠

---

[١] قوله: وضعت لافضاء فعل قال جامى على قول ابن الحاجب حروف الجرما وضع للافضاء بفعل اى ايصاله فان معنى الافضاء الوصول ولما عدى بالباء صار معناه الايصال انتهى كلام الجامى وقال فى اللسان افضى فلان الى فلان اى صار اليه.

[٢] قوله: و شبهه هو ما يعمل عمل فعله وهو من حروفه كاسمى الفاعل والمفعول والصفة المشبهة.

[٣] قوله: او معنى الفعل وهو مايفهم منه معنى الفعل ولايكون فيه حروف الفعل كالظرف والجار والمجرور و حروف النداء واسم الاشارة واسم الفعل وغير ذلك ممايدل على معنى الفعل.

[٤] قوله: الى مايليه اى الى الشيئ الذى يلى الفعل ونحوه.

[٥] قوله: نحو مررت بزيد مثال ايصال الفعل الى مايليه اى الى زيد.

[٦] قوله: وانامارّ بزيد مثال لايصال شبه الفعل الى مايليه.

[٧] قوله: وهذا فى الدار ابوك مثال لايصال معنى الفعل الى مايليه اى الى الدار.

[٨] قوله: من وهى لابتداء الغاية اى لابتداء المسافة لان الغاية هنا بمعنى المسافة بين المكانين او الزمانين كالبصرة والكوفة فحاصل المعنى ان من تدخل على ابتداء المسافة بين المكانين او الزمانين والى تدخل على انتهاء المسافة بينهما.

[٩] قوله: وعلامته اى علامة كون من لابتداء الغاية.

[١٠] قوله: ان يصح فى مقابلته الانتهاء اى فى مقابلة الابتداء الانتهاء.

ولا تزاد فی الکلام الموجب خلافاً للکوفیین، واما قولهم[1]: قَدْ کانَ مِنْ مَطَر، وشبهه متأول.[2]

والی: وهی لانتهاء الغایة کمامرّ. وبمعنی «مَعَ» قلیلاً کقوله تعالی: فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُم وَ أَیْدِیَکُمْ اِلَی المَرافِقِ١، ای مع المرافق.

وحتی: وهی مثل «اِلیٰ» نحو: نِمْتُ الْبارِحَةَ حَتّی الصَّباحِ. وبمعنی مع کثیراً نحو: قَدِمَ الْحاجُّ حَتّی الْمُشاةِ. ولا تدخل علی غیرالظاهر فلایقال: حَتّاهُ، خلافاً للمبرد. واما قول الشاعر:

فَـلا والـلّـه لایـبـقـی اُناس　　　فتیً حتّاك یابْنَ اَبی زیادٍ٢

فشاذ.

وفی: للظرفیة نحو: زَیْدٌ فِی الدّارِ والْماءُ فِی الْکُوزِ. وبمعنی «عَلیٰ» قلیلاً کقوله تعالی: وَلَاُصَلِّبَنَّکُمْ فی جُذُوعِ النَّخْلِ٣. والباء: وهی للالصاق حقیقة نحو:

---

١. الآیة: «یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغلسوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین...» المائدة ٥: ٦

٢. لم یسم قائله. کلمة «لا» زائدة قبل القسم توطئة نفی جواب القسم. قوله یبقی مضارع من البقی ضد الفناء وروی مکانه یلفی بالفاء وهومجهول بمعنی یوجد والفتی الشّاذ، وعلی روایة یلفی فهو بمعنی السخی الکریم. ویکون حتی بمعنی سوی ای لایوجد اناس متصف بصفة سخاء سواك. و ابوزیاد کنیة رجل.

یعنی: پس قسم بخدا که باقی نمیماند مردمان جوان حتی تو ای پسر ابی‌زیاد. یا آنکه یافت نمی‌شوند مردمان صاحب سخاوت سوای تو پسر ابی‌زیاد. شاهد در دخول حتی است بر ضمیر مخاطب شذوذاً و مجرور بودن آن ضمیر به حتی. جامع الشواهد.

٣. الآیة: «قال ءامنتم له قبل ان اذن لکم انه لکبیر کم الذی عَلَّمکم السحر فلاقطعن ایدیکم

---

[١] قوله: واما قولهم قد کان من مطروشبهه (مما یتوهم منه زیادة من فی الکلام الموجب).

[٢] قوله: متاوّل بوجه من وجوه ثلاثة احدها کون من للتبعیض لازائدة وثانیها کون من للتبیین لازائدة فالمعنی

بِهِ داءٌ، او مجازاً نحو: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ، اى التصق مرورى بمكان يقرب منه زيد. وللاستعانة نحو: كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ. وللتعدية كـ: ذَهَبَ بِزَيْدٍ. وللظرفية كـ: جَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ. وللمصاحبة نحو: إِشْتَرَيْتُ الْفَرَسَ بِسَرْجِهِ. وللمقابلة[1] نحو: بِعْتُ هذا بهذا. وزائدة قياساً فى الخبر المنفى نحو: مَازَيْدٌ بِقَائِمٍ، وفى الاستفهام نحو: هَلْ زَيْدٌ بِقَائِمٍ، وسماعاً فى المرفوع[2] نحو: بِحَسْبِكَ دِرهمٌ، وكَفٰى بِاللّٰهِ[3] شَهِيداً[1] وفى المنصوب[4] نحو: اَلْقٰى بِيَدِهِ.

واللام: للاختصاص نحو: اَلْجُلُّ لِلْفَرَسِ والْمَالُ لِزَيْدٍ، وللتعليل كَضَرَبْتُهُ لِلتَّأْديب وزايدة كقوله تعالى: رَدِفَ لَكُمْ[2] اى ردفكم. وبمعنى عَنْ اذا استعمل مع القول، كقوله تعالى: قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْراً ما سَبَقُونَا اِليه[3]،

وارجلكم من خلاف ولاصلبنكم فى جذوع النخل ولتعلمن اينا اشد عذاباً وابقى» طه ٢٠: ٧١

١. النساء: ٤: ٧٩

٢. تمام الآية: «قل عسى ان يكون ردف لكم بعض الذى تستعلجون» النمل ٢٧: ٧٢

٣. الاحقاف ٤٦: ١١

على الاول قد كان بعض مطرو على الثانى قد كان شيئ من مطرو الثالث كون ذكر من واردا على الحكاية كان قائلا قال هل كان من مطر فاجاب بانه قدكان من مطر كذا قال الجامى فى المقام فراجع ان شئت.

[١] قوله: وللمقابلة اى لافادة وقوع مجروره فى مقابلة شيئ اخر نحو بعت هذا بهذا.

[٢] قوله: وفى المرفوع نحو بحسبك درهم الشاهد فى بحسبك وهو مبتدء مرفوع اوخبر مقدم قال السيوطى فى اول بحث الابتداء على ان شيخنا العلامة الكافجي يرى ان بحسبك خبر مقدم وان المبتدء درهم نظرا الى المعنى. وقد اوضحنا ذلك فى المكررات فراجع ان شئت.

[٣] قوله: وكفى بالله شهيدا قال ابن هشام زيادة الباء فى ستة مواضع احدها الفاعل وزيادتها فيه واجبة وغالبة و ضرورة فالواجبة فى فعل التعجب فى نحو احسن بزيد فى قول الجمهور ان الاصل احسن زيد بمعنى صار ذا حسن (على ان همزته للصيرورة كاغدّ البعير) ثم غيرت صيغة الخبر الى الطلب وزيدت الباء اصلاحا للفظ واما اذا قيل بانه امر لفظا ومعنى وان فيه ضمير المخاطب مستترافالباء معدية مثلها فى امرر بزيد والغالبة فى فاعل كفى فى نحو كفى بالله شهيدا انتهى محل الحاجة من كلامه.

[٤] قوله: وفى المنصوب نحو القى بيده اى يده قال ابن هشام مما تزاد فيه الباء المفعول نحو ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة وهُزّى اِلَيكِ بجذع النخلة فليمدد بسبب الى السماء ومن يرد فيه بالحاد. فالمجرور فى جميع هذه منصوب

وفيه نظر.[1] وبمعنى الواو في القسم للتعجب نحو: لِلّٰه لا يُؤَخَّرُ الْاَجَلُ.

ورُبَّ:[2] للتقليل كما ان كَمْ الخبرية للتكثير، و يستحق[3] صدر الكلام، ولا تدخل الاعلى النكرة نحو: رُبَّ رَجُلٍ لَقيتُهُ، اومضمر[4] مبهم مفرد مذكر مميز بنكرة منصوبة نحو: رُبَّهُ رَجُلاً، ورُبَّهُ رَجُلَيْنِ، و رُبَّهُ اِمْرَأَةً ورُبَّهُ اِمْرَأَتَيْنِ، وعند الكوفيين[5] يجب المطابقة نحو: رُبَّهُمٰا رَجُلَيْنِ، و رُبَّهُمٰا اِمْرَأَتَيْنِ، وقد يلحقها مٰا الكافة فتدخل[6] على الجملة نحو: رُبَّمٰا قٰامَ زَيْدٌ، ورُبَّمٰا زَيْدٌ قٰائِمٌ. ولابدلها من فعل ماض لان التقليل[7] يتحقق فيه. ويحذف[8] ذلك الفعل غالباً كقوله: رُبَّ رَجُلٍ

لانه مفعول زيدت عليه الباء.

[۱] قوله: وفيه نظر هذه الجملة ليست في النسخ المصححة وقد اوضحنا وجه كون اللام في الاية بمعنى عن فلا نعيده.

[۲] قوله: ورب للتقليل كما ان كم الخبرية للتكثير قال بعض ارباب الحواشي ان رب كثيرا مايستعمل للتكثير وان لم يستعمل كم الخبرية للتقليل و نظير رب فيما ذكر قد فانها في المضارع للتقليل ثم استعملت للتكثير في مقام المدح كقوله تعالى (قد يعلم الله الذين يتسللون منكم لواذا).

[۳] قوله: و يستحق صدر الكلام لانه لانشاء التقليل قال الجامي ولهذا وجب لها صدر الكلام كما ان كم الخبرية لها صدر الكلام لكونها لانشاء التكثير وقال الرضي ان نواسخ المبتدء لا تدخل على رب لان القلة عندهم تجرى مجرى النفي فمن ثم كان لرب صدر الكلام ثم قال قال ابوعمر و رب لاعامل لها لانها ضارعت النفي والنفي لايعمل فيه عامل.

[٤] قوله: او مضمر مبهم مفرد مذكر قال الرضي ان الضمير المفرد المذكر اشدابهاما من غيره لأنك لا تستفيد منه اذا لم يتقدمه مايعود عليه الامعنى شيئ وشيئ يصلح للمثنى والمجموع والمذكر والمونث.

[٥] قوله: وعند الكوفيين يجب المطابقة اى يجب المطابقة بين الضمير والتميز قال الرضي في بحث افعال المدح والذم اما الضمير في ربه رجلا فالبصريون يلتزمون افراده والكوفيون يجعلونه مطابقا لما يقصد فيثنونه ويجمعونه و يؤنثونه وليس ما ذهبوا اليه ببعيد.

[٦] قوله: فتدخل على الجملتين اى الفعليّة والاسميّة.

[٧] قوله: لان التقليل يتحقق فيه اى في الماضي قال الرضي والتزم ابن السراج وابوعلي في الايضاح كون الفعل ماضيا لان وضع رب للتقليل في الماضي.

[٨] قوله: ويحذف ذلك الفعل غالبا اى الفعل الماضي قال الرضي انما قال غالبا لانه اى الفعل الماضي قد يظهر نحو رب رجل كريم قدحصل.

اَكْرَمَنِى، فى جواب[1] من قال: هَلْ رَأَيْتَ مَنْ اَكْرَمَكَ؟ اى رب رجل اكرمنى لقيته، فاكرمنى صفة لرجل ولقيت فعلها وهو محذوف. و واورب، وهى الواو التى يبتدء بها فى اول الكلام كقول الشاعر:

وَبَـلْدَةٍ لَيْسَ لَهَا اَنيسٌ　　اِلاَّ الْيَعَافيرُوَ اِلاَّ الْعيسُ١.

وواو القسم: وهى مختصة بالظاهر فلايقال: وَكَ. وتاء القسم. وهى مختصة بالله وحده، فلايقال: تَالرَّحْمٰنِ، وقولهم تَرَبِّ الْكَعْبَةِ، شاذ. و بائه،[2] وهى تدخل على الظاهر والمضمر نحو: بِاللّهِ و بِالرَّحْمٰنِ و بِكَ. ولابد[3] للقسم من جواب او جزاء، وهى جملة تسمى مقسما عليها، فان كانت موجبة يجب دخول اللام فى الاسمية والفعلية نحو: وَاللّهِ لَزَيْدٌ قَائِمٌ، .وَاللّهِ لَاَفْعَلَنَّ كَذا، و يلزم[4] كونها مع اللام فى الاسمية

١. قوله و بلدة ليس لها انيس «الخ» الواو بمعنى رب و بلدة مجرور به والجملة صفة له. والباء فى بها بمعنى فى، اى فيها، والانيس بالنون والسين المهملة فعيل بمعنى الفاعل من الانس وهو كقفل خلاف الوحشة. واليعافير جمع يعفور وهو بالياء والعين والراء المهملتين بينهما فاء و واو كمنصور ولد البقر الوحشية. والعيس بالكسر جمع عيساء وهى بالعين والسين المهملتين بينهما ياء كحمراء الابل البيض يخلط بياضها شقرة.

يعنى: بسا شهريكه اين صفت دارد كه نيست در آن شهر، انس گيرنده مگر گوساله گاو وحشى و مگر شتران سفيد مايل بسرخى. شاهد درمجرور بودن بلدة است بواو رب يا بودن او نكرة موصوف بجمله كه «ليس لها انيس» بوده باشد. جامع الشواهد.

[١]قوله: فى جواب من قال هل رايت من اكرمك هذه العبارة كما فى النسخ المصححة فى جواب من قال هل لقيت من اكرمك والدليل على ماقلنا التفسير بقوله اى رب رجل اكرمنى لقيته فاكرمنى صفة لرجل ولقيت فعلها وهو محذوف.

[٢]قوله: و بائه اى باء القسم.

[٣]قوله: ولابد للقسم من جواب فلفظ اوجزاء كما فى النسخ زائد.

[٤]قوله: و يلزم كونها مع فى الاسمية هذه العبارة غلط والصحيح كما فى النسخ المصححة وان فى الاسمية والدليل على ذلك التمثيل بنحو والله انّ زيدا القائم قال فى الجامى و يتلق اى يجاب القسم الذى لغير السؤال باللام وانّ وحرف النفى ما اولا فاللام فى الموجبة اسمية نحو والله لزيد قائم اوفعلية نحو والله لافعلن كذا وانّ فيها اى فى

نحو: وَاللّٰهِ اِنَّ زَيْداً لَقَائِمٌ، وان كانت منفية يجب دخول «ما» او «لا» نحو: وَاللّٰهِ مٰازَيْدٌ قٰائِمٌ، و وَاللّٰهِ لايَقُومُ. وقد يحذف حرف النفى لوجود القرينة كقوله تعالى: تَاللّٰهِ تَفْتَؤُ تَذْكُرُ يُوسُفَ[1]، اى لا تفتؤ.

واعلم انه قد يحذف جواب القسم ان تقدم ما يدلّ عليه نحو: زيدٌ قائمٌ واللّه، او توسط بينه نحو: زيدٌ واللّه قائم.

وعَنْ: للمجاوزة كـ : رَمَيْتُ السَّهم عن القوسِ.

وعلى: للاستعلاء نحو: زيدٌ على السطح وقد يكون عَنْ وعلىٰ اسمين اذا دخل عليهما مِنْ فيكون عن بمعنى الجانب. تقول: جلستُ من عن يمينه.[1] ويكون علىٰ بمعنى فوق نحو: نـزلتُ[2] مِنْ عَلَى الفرسِ.

والكاف: للتشبيه نحو: زيدٌ كعمروٍ،و زايدةً[3] كقوله[4] تعالى: ليس كمثله شيء[2] وقديكون اسماً كقول الشاعر:

يضحكن عن كالبرد المُنهّم تحت[5] غراصيف الأنوف الشمّ[3]

---

١. تمام الآية: «قالوا تاللّه تفتوء تذكر يوسف حتى يكون حرضاً» يوسف ١٢: ٨٥

٢. تمام الآية: «... ليس كمثله شيء وهو السميع العليم» الشورى ٤٢: ١١

٣. اوّله:

بيضٌ ثلاث كَنِعٰاج جُمٍ يَضْحَكْنَ عن كَالْبَرَدِ المُنْهَمّ

هو للعجاج واسمه عبداللّه بن روبة التيمى وقبله:

لا تلمّنى اليوم ابن عمّى عند ابى الصحباء اقصى همّى

الاسمية نحو واللّه انّ زيد القائم وما ولا فى المنفية اسمية كانت او فعلية نحو واللّه مازيد بقائم ولايقوم زيد.

[١] قوله: جلست من عن يمينه اى من جانب يمينه.

[٢] قوله: نزلت من على الفرس اى من فوق الفرس.

[٣] قوله: وزائدةٌ اي للتاكيد.

[٤] قوله: كقوله تعالى ليس كمثله شيئ اى ليس مثله شيئ فكانه تكرر هذا الكلام للتاكيد.

[٥] قوله: تحت غراصيف لفظ غراصيف غلط والصحيح غراضيف كما فى جامع الشواهد قال فى المنتهى

و مُذْ ومُنْذُ: لابتداء الزمان فى الماضى كما تقول[1] فى شعبان مَارَأَيْتُهُ مُذْ رَجَبٍ. وللظرفية فى الحاضر نحو: مَارَأَيْتُهُ مُذْشَهْرِنَا، ومُنْذُ يَوْمِنَا، اى فى شهرنا وفى يومنا.

وحَاشَا[2] وعَدا: للاستثناء نحو: جَائَنِى الْقَوْمُ خَلَازَيْدٍ و حَاشَا عَمْرٍو وعَدا بَكْرٍ.

فصل: الحروف المشبهة بالفعل ستة: اِنَّ وأَنَّ وكَأَنَّ ولَيْتَ ولٰكِنَّ ولَعَلَّ. وهذه

ابيض ثلاث كنعاج جمّ　　تحت غواصيف الانوف الشمّ

قوله بيض خبر مبتداء محذوف اى هن بيض، او مرفوع على انه بدل من اقصى همى وقيل مبتداء و يضحكن خبره وهو بالكسر جمع بيضاء مؤنث ابيض ضدالاسود. واراد به النساء والنعاج بالنون والعين المهملة والجيم ككتاب جمع وهى الأنثى من الضان كما قيل لكن المراد بها هنا بقرالوحش حيث شبّه النساء بهنّ فى العيون والاعناق. والجمّ بضم الجيم وتشديد الميم جمع جمّاء كشدّاد وهى التى لاقرن لها وقيل هوبفتح الجيم وتشديد الميم، بمعنى الكثير والبَرَد بالموحدة والرّاء والدّال المهملتين كفرس حبّ الغمام والمنهمّ بضم الميم وسكون النون وفتح الهاء وتشديد الميم الثانية الذّائب يعنى اولئك النسوة يضحكن عن أسنان كالبرد الذائب فى اللّطافة والنظافة يعنى كه آن منتهاى همت سه زن سفيدى است كه مثل گاوهاى وحشى بى‌شاخ بودند در سياهى و فراخى چشم و نيكوئى گردن كه اين صفت داشتند كه مى‌خنديدند از دندانها كه مثل تگرگ نيم آب شده بود در لطافت و صفاى. شاهد در بودن كالبرد است اسم و بمعنى مثل باعتبار دخول حرف جر بر او اى مثل البرد. جامع الشواهد.

غرضوف كعصفور كركرانك كه بخورند ان راوان نرمه بينى و شانه و سر استخوان پهلو و سينه و استخوان بالاى درون گوش غضروف بتقديم الضاد مثله وغضروفان دو چوب كه بچپ و راست و وسط و مؤخر پالان بندند غراضيف جمع. وقال فى المنجد الغرضوف جمع غراضيف الغضروف وهو كل عظم رخص كمارن الانف الغرضوفان خشبتان تشدان يمينا وشمالابين واسط الرجل واخرته.

[1] قوله: كما تقول فى شعبان مارايته مذرجب اى انتفاء رؤيتى ايّاه من شهر رجب.

[2] قوله: وخلا وحاشا وعداللاستثناء اى هذه الثلاثة تستعمل للاستثناء اذا جررت بها ما بعدها فتكون حرف جرواذا نصبت بها ما بعدها تكون افعالا فهذه الثلاثة قدتكون حروفا وقد تكون افعالا.

الحروف تدخل على الجملة الاسمية فتنصب الاسم وترفع الخبر كما[۱] عرفت. وقد يلحقها «ما الكافة» فتكفها عن العمل وحينئذ تدخل على الافعال تقول: إنّما قامَ زَيْدٌ.

واعلم ان «إنَّ» المكسورة لا تغير معنى الجملة بل تؤكدها و «أنَّ» المفتوحة مع الاسم والخبر فى حكم[۲] المفرد، ولذلك يجب الكسر اذا كان فى ابتداء الكلام نحو: إنَّ زَيْداً قائِمٌ، و بعد[۳] القول كقوله تعالى: يَقُولُ إنَّها بَقَرَةٌ[۱]، و بعد[٤] الموصول نحو رَأيْتُ الَّذى إنَّ آباهُ الْماجِدُ، واذا كان فى[٥] خبرها اللاّم نحو: إنَّ زَيْداً لَقائِمٌ. ويجب[٦] الفتح حيث يقع[۷] فاعلاً نحو: بَلَغَنى اَنَّ زَيْداً عالِمٌ، وحيث تقع[۸] مفعولاً نحو: كَرِهْتُ اَنَّكَ قائِم، وحيث[۹] تقع مضاف اليه نحو: اَعْجَبَنى إشْتِهارُ اَنَّكَ فاضِلٌ، وحيث تقع مبتداء نحو: عِنْدى[۱۰] اَنَّكَ قائِمٌ، وحيث[۱۱] تقع مجروراً نحو: عَجِبْتُ مِنْ اَنَّ زَيْداً

---

۱. تمام الآية: «قالوا ادع لنا ربك يبين لناماهى قال انه يقول انها بقرة لافارض ولابكر عوان بين ذلك فافعلوا ماتؤمرون» البقرة ۲:۶۸

---

[۱] قوله: كما عرفت اى رفع خبرها فى المقصد الاول و نصب اسمها فى المقصد الثانى.

[۲] قوله: فى حكم المفرد لانها مع الاسم والخبر تاوّل بالمصدر والمصدر مفرد.

[۳] قوله: و بعد القول لان الواقعة بعد القول مع اسمها وخبرها مفعول للقول ومفعول وما فى معناه يجب ان يكون جملة او فى معنى الجملة قال ابن هشام فى بحث الجمل التى محل لها الجملة الثالثة الواقعة مفعولا و محلها النصب ان لم تنب عن الفاعل وهذه النيابة مختصة بباب القول.

[٤] قوله: و بعد الموصول لان صلة الموصول يجب ان تكون جملة.

[٥] قوله: واذا كان فى خبرها اللام لان اللام لتاكيد معنى الجملة.

[٦] قوله: ويجب الفتح حيث يقع فاعلا اى مع اسمها وخبرها قال الجامى لوجوب كون الفاعل مفردا.

[۷] قوله: وحيث تقع مفعولا مع اسمها وخبرها قال الجامى لوجوب كون المفعول مفردا.

[۸] قوله: وحيث تقع مضافا اليه قال الجامى لوجوب كون المضاف اليه مفردا.

[۹] قوله: وحيث تقع مبتدء قال الجامى لوجوب كون المبتدء مفردا.

[۱۰] قوله: نحو عندى انّك قائم فقوله عندى خبر مقدم و انك قائم مبتدء موخر.

[۱۱] قوله: وحيث تقع مجرورا مع اسمها لان الجر من خواص الاسم لاالجملة.

قَائِمٌ، و بعد[1] لَوْ نحو: لَوْ اَنَّكَ عِنْدَنَا لَاَخْدِمُكَ، و بعد[2] لَوْلا نحو: لَولا اَنَّهُ حَاضِرٌ.

ويجوز العطف على اسم اِنَّ المكسورة بالرفع والنصب باعتبار المحل واللفظ نحو: اِنَّ زَيْداً قَائِمٌ و عَمْرٌو وعَمْراً.

واعلم ان «اِنَّ» المكسورة قد تخفف و يلزمها اللام فرقاً بينها و بين «اِنْ» النافية كقوله تعالى: وَاِنْ كُلاً لَمَا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ[1] وحينئذ يجوز الغائها كقوله تعالى: وَاِنْ كُلٌّ لَمَا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ[2] وتدخل على الافعال نحو قوله تعالى: وَاِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنْ الْغَافِلِينَ[3] وانْ نَظُنُّكَ لَمِنْ الْكَاذِبِينَ[4] وكذا المفتوحة قد تخفف ويجب[3] اعمالها فى ضميرشأن مقدر فتدخل على الجملة، اسمية كانت نحو: بَلَغَنى اَنْ زَيْدٌ قَائِمٌ، اوفعلية ويجب[4] دخول سين او سوف اوقد او حرف النفى على الفعل كقوله تعالى عَلِمَ اَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضىٰ[5]، فالضمير المستتر اسم اَنْ

---

١. تمام الآية: «وان كلاً لماليوفيتهم ربك اعمالهم انه بماتعملون خبير» هود ١١: ١١١

٢. يس ٣٦: ٣٢

٣. الآية: «نحن نقص عليك احسن القصص بما اوحينا اليك هذا القرآن وان كنت من قبله لمن الغافلين» يوسف ١٢: ٣

٤. ماقبلها: «اذ قال لهم شعيب الا تتقون... قالوا انما انت من المسحرين وما انت الابشر مثلنا وان نظنك لمن الكاذبين» الشعراء ٢٦: ١٧٩–١٨٦

٥. قبلها: «... والله يقدر الليل والنهار علم ان لن تحصوه فتاب عليكم فاقروا ماتيسر من القرآن علم ان سيكون منكم مرضى....» المزمل ٧٣: ٢٠

---

[١] قوله: و بعد لو نحو لوانّك عندنالاخدمك قال الجامى لان ما بعد فاعل لفعل محذوف والفاعل يجب ان يكون مفردا اى لووقع كونك عندنا.

[٢] قوله: و بعد لولاقال الجامى لان ما بعد لولا الامتناعية مبتدء وكون المبتدء مفردا واجب. واما خبر هذا المبتدء فيجب حذفه كما قال الناظم و بعد لولا غالبا حذف الخبر حتم.

[٣] قوله: ويجب اعمالها فى ضميرشان مقدر قال الجامى والسبب فى تقدير ضمير الشان ان مشابهة المفتوحة بالفعل اكثر من مشابهة المكسورة به.

[٤] قوله: ويجب دخول السين وجوب دخول هذه الامور للفرق بين المخففة والمصدرية الناصبة وفيه كلام ليس هنا

والجملة خبرها.

وكَأَنَّ: للتشبيه نحو: كَأَنَّ زَيْداً الأَسَدُ، قيل وهى مركبة من كاف التشبيه وإنَّ المكسورة[1] وانما فتحت[2] لتقديم الكاف عليها تقديرها: إِنَّ زَيْداً كَالْأَسَدِ. وقد تخفف فتلغى[3] عن العمل نحو: كَأَنْ زَيْدٌ اَلْأَسَدُ.

ولٰكِنَّ: للاستدراك[4] و يتوسط بين كلامين[5] متغايرين فى اللفظ والمعنى نحو: مٰا جٰائَنى زَيْدٌ لٰكِنَّ عَمْراً جٰاءَ، وغٰابَ زَيْدٌ لٰكِنَّ بَكْراً حٰاضِرٌ. و يجوزمعها الواو نحو: قامَ زَيْدٌ وَلٰكِنَّ عَمْراً قٰاعِدٌ. وتخفف فتلغى نحو: ذَهَبَ زَيْدٌ لٰكِنْ عَمْروٌ عِنْدَنٰا.

ولَيْتَ: للتمنى نحو: لَيْتَ زَيْداً قٰائِمٌ، بمعنى اتمنى.

ولَعَلَّ: للترجى نحوقول الشاعر:

أُحِبُّ الصّٰالِحينَ وَلَسْتُ مِنْهُمْ   لَعَلَّ اللّٰهَ يَرْزُقُنى صَلاحاً[1]

---

۱. لم يسم قائله: احب متكلم من احبه ضد ابغضه. والصالحين جمع الصالح ضد الطالح والصالح من يعمل البرو مايصلح لامورد نياه وآخرته والطالح من يعمل. نقيضه والواو للحال. ولست بصيغة المتكلم. والضمير فى منهم يرجع الى الصالحين. والصلاح بالفتح ضد الفساد.
يعنى: دوست ميدارم جماعت صالحين را و حال آنكه نيستم از ايشان اميد است كه خداوند روزى كند مرا صلاح را. شاهد در لعلّ است كه از براى ترجى است و نصب داده است الله را بنابر اينكه اسم باشد از براى او و جملهٔ يرزقنى صلاحاً در محلّ رفع است و خبر است از براى او. جامع الشواهد.

محل ذكره.

[۱] قوله: وانّ المكسورة اى مكسورة الهمزة.

[۲] قوله: وانما فتحت اى فتحت الهمزة.

[۳] قوله: فتلغى عن العمل قال الجامى لخروجها عن المشابهة لفوات فتحة الاخر اى لسكون النون.

[٤] قوله: ولكنّ للاستدراك قال الجامى معنى الاستدراك رفع توهم يتولد من الكلام المتقدم فاذا قلت جائنى زيد فكانه توهم ان عمرا ايضا جائك لما بينهما من الالفة فرفعت ذلك الوهم بقولك لكن عمرا لم يجئ.

[٥] قوله: و يتوسط بين كلامين متغائرين فى اللفظ والمعنى الظاهرانّ كلمة اللفظ من زيادة النساخ والصحيح

وشذالجر بها نحو: لَعَلَّ زَيْدٍ قَائِمٌ وفى لَعَلَّ لغات: عَلَّ وَعَنَّ وأَنَّ ولَأَنَّ ولَعَنَّ. وعند المبرد اصله عَلَّ زيد فيه اللام والبواقى فروع.

فصل: حروف العطف وهى عشرة: الواو والفاء وثُمَّ وحَتّى وأَوْوأَمّا و أَمْ ولا وبَلْ ولٰكِن. فالاربعة[1] الاول للجمع. فالواو:[2] للجمع مطلقاً نحو: جاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو، سواء كان زيد مقدما فى المجيئ ام عمرو. والفاء: للترتيب بلا مهلة نحو: قَامَ زَيْدٌ فَعَمْرٌو، اذا كان زيد مقدماً بلامهلة. وثُمَّ: للترتيب بمهلة نحو: دَخَلَ زَيْدٌ ثُمَّ خَالِدٌ، اذا كان زيد مقدماً بالدخول و بينهما مهلة. وحَتّى: كثُمَّ فى الترتيب والمهلة الا ان مهلتها اقل من مهلة ثُمَّ و يشترط[3] ان يكون معطوفها داخل فى المعطوف عليه، وهى تفيد[4] قوة نحو: مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الأَنْبِيَاءُ، اوضعفاً[5] فيه نحو:

متغائرين فى المعنى قال الرضى فى كلام ابن الحاجب بين كلامين متغائرين معنى قال اى فى النفى والاثبات والمقصود التغائر المعنوى لااللفظى فان اللفظى قديكون نحو جائنى زيد لكن عمرا لم يجئ وقد لايكون كقوله تعالى (ولو اراكهم كثيرا لفشلتم) الى قوله (ولكنّ اللّه سلم) اى ولكنّ الله لم يركهم كثيرا وتقول زيد حاضر لكنّ عمرا مسافر. وقال الجامى على قول ابن الحاجب متغائرين معنى اى تغائرا معنويا والضرورى هو المعنوى ولهذا اقتصر عليه فاللفظى قديكون نحو جائنى زيد لكنّ عمرا لم يجئ وقد لايكون نحو زيد حاضر لكنّ عمرا غائب.

[1] قوله: فالاربعة الاولى للجمع قال الرضى مراد النحاة بالجمع هنا ان لايكون لاحد الشيئين او الاشياء كما كانت او واما وليس المراد اجتماع المعطوف والمعطوف عليه فى الفعل فى زمان او فى مكان فقولك جائنى زيد وعمر او فعمر اوثم عمرٌ اى حصل الفعل من كليها بخلاف جائنى زيد اوعمر واى حصل الفعل من احدهما دون الاخر.

[2] قوله: فالواوللجمع مطلقا قال الرضى معنى المطلق انه يحتمل ان يكون حصل من كليهما فى زمان واحد وان يكون حصل من زيد اولا وان يكون حصل من عمرواولا فهذه ثلاثة احتمالات عقلية لادليل فى الواو على شيئ منها.

[3] قوله: و يشترط ان يكون معطوفها داخلا فى المعطوف عليه و بعبارة اخرى يشترط ان المعطوف بحتى بعضا من المعطوف عليه.

[4] قوله: وهى تفيد قوة اى فى المعطوف.

[5] قوله: اوضعفا اى فى المعطوف.

قَدِمَ الْحَاجُّ حَتَّى الْمُشَاةِ.

وأَوْ وإمّا وأَمْ، هذه الثلثة لثبوت الحكم لاحد الامرين لابعينه[۱] نحو: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اَوْاِمْرَئَة، و «اِمّا» انما يكون حرف العطف اذا كان تقدم[۲] عليها «اِمّا» اخرى نحو: اَلْعَدَدُ اِمّا زَوْجٌ وَاِمّا فَرْدٌ. ويجوز ان يتقدم اِمّا على اَوْ نحو: زَيْدٌ اِمّا كاتِبٌ اَولَيْسَ بِكاتِب. و «اَمْ» على قسمين: متصلة[۳] وهى مايسئل بها عن تعيين احد الامرين والسائل عالم بثبوت احدهما مبهما، بخلاف اَوْ واِمّا فان السائل بهما لايعلم بثبوت احدهما اصلاً. و يستعمل بثلاثة شرائط: الاوّل ان يقع قبلها همزة نحو: اَزَيْدٌ عِنْدَكَ اَمْ عَمْرو، والثانى: ان يليها لفظ مثل مايلى الهمزة. اعنى ان كان بعد الهمزة اسم فكذلك بعد اَمْ كمامرّ[٤] وان كان فعل فكذلك نحو: اَقَامَ زَيْدٌ اَمْ قَعَدَ عَمْرو، فلايقال[٥]: اَرَأَيْتَ زَيْداً اَمْ عَمْراً. الثالث: ان يكون ثبوت احد الامرين المتقاربين محققا، وانما يكون الاستفهام عن التعيين فلذلك وجب ان يكون جواب اَمْ بتعيين دون نَعَمْ[٦] اولا، فاذا قيل اَزَيْدٌ عِنْدَكَ اَمْ عَمْرو، فجوابه بتعيين احدهما. اما اذا سئل[۷] باَوْ و اِمّا فجوابه نَعَمْ اولا.

---

[۱] قوله: مبهما لابعينه اى غير معين عندالمتكلم.

[۲] قوله: اذا تقدم عليها اما اخرى ظاهر هذا الكلام ان حرف العطف اما الثانية لاالاولى وقد صرح بذلك الناظم بقوله

ومثل او فى القصد اما الثانية في نحو اما ذى واما النائية

[۳] قوله: متصلة اى احد القسمين متصلة وانما سميت متصلة لان ما بعدها متصل بما قبلها اى ليس ما بعدها وما قبلها كلامين مستقلين بل المجموع كلام مستقل بخلاف ام المنقطعة فان ما بعدها منفصل عما قبلها اى كل واحد منها كلام مستقل.

[٤] قوله: كمامرّ فى مثال الشرط الاوّل.

[٥] قوله: فلايقال ارايت زيدا ام عمرا لان ام فى هذا المثال لايليها لفظ مثل مايلى الهمزة لان مايليها اسم وما يلى الهمزة فعل فلايوجد الشرط الثانى.

[٦] قوله: دون نعم اولا لانها لايفيدان التعيين.

[۷] قوله: اما اذا سئل باو واما فجوابه نعم اولا لان المقصود بالسؤال باو واما عن احد الامرين لاعلى التعيين.

ومنقطعة:[1] وهو مايكون بمعنى «بَلْ» مع الهمزة كما لو[2] رأيت شبحاً من بعيد وقلت انها لإبلٌ على سبيل القطع ثم حصل الشك انها شاة فقلت ام هى شاة، وتقصد الاعراض عن الاخبار الاول واستيناف سؤال آخر معناه[3] بل أهى شاة. واعلم ان «أَمْ» المنقطعة لاتستعمل[4] الاّ فى الخبر كمامر و فى الاستفهام[5] نحو: اَعِنْدَكَ زَيْدٌ اَمْ عندك عَمْرٌو.

ولا وبَلْ ولٰكِنْ جميعاً لثبوت الحكم لاحد الامرين معيّناً. اما «لا» فتنفى ماوجب للاول عن الثانى نحو: جَاۤئَنِى زَيْدٌ لا عَمْرٌو، وبل للاضراب عن الاول نحو: جَاۤئَنِى زَيْدٌ بَلْ عَمْرٌو، ومعناه بل جاء عمرو. و نحو: قَامَ[6] بَكْرٌ لٰكِنْ خَالِدٌ لَمْ يَقُمْ.

فصل: حروف التنبيه ثلاثة: اَلا واَمَا وهَا، وضعت لتنبيه المخاطب لئلايفوته شيء من الحكم. فاَلا واَمَا لاتدخلان الاعلى الجملة، اسمية كانت نحو قوله

---

[١]قوله: ومنقطعة عطف على متصلة اى القسم الثانى المتصلة ومن بيان وجه التسمية فى المتصلة يعرف وجه تسمية هذا القسم بالمنقطعة.

[٢]قوله: كما لو رايت شبحا من بعيد قال فى اللسان الشبح مابدالك شخصه من الناس وغيرهم من الخلق اى ما ادركته العين قال فى المنتهى شبح محركة كالبد و يسكن اشباح وشبوح جمع. قال فى برهان قاطع كالبد بضم باء وسكون دال ابجد بمعنى كالب است كه قالب هر چيز باشد و بمعنى تن و بدن آدمى و حيوانات ديگر هست و بفتح باى ابجدهم گفته اند وقال فى فرهنگ سرورى كالبذ بسكون لام وفتح باى تازى و بضم باء نيز بنظر رسيده تن وبدن باشد سعدى گفته

ادمى را عقل بايد در بدن   ورنه جان در كالبد دارد حمار

[٣]قوله: معناه بل اهى شاة اى معنى ام هى شاة بل اهى شاة.

[٤]قوله: لاتستعمل الا فى الخبر اى الا فى الجملة الخبرية لاالانشائية.

[٥]قوله: وفى الاستفهام اى والا فى الاستفهام.

[٦]قوله: ونحو قام بكر ولكن خالد لم يقم فى العبارة سقط والعبارة التامة هكذا ولكن للاستدارك و يلزمها النفى قبلها نحو ما جائنى زيد لكن عمرو جاء او بعدها نحوقام بكر لكن خالد لم يقم قال الرضى واما لكن فشرطها مغائرة ماقبلها لما بعدها نفيا واثباتا من حيث المعنى لامن حيث اللفظ كمامر فى لكنّ المثقلة اى المشددة.

تعالی: اَلا اِنَّهُمْ هُم الْمُفْسِدُونَ[۱]، وکقوله:

اَمٰا وَالَّذی اَبْکیٰ وَاَضْحَكَ وَالَّذی اَمٰاتَ وَاَحْیٰا وَالَّذی اَمْرُهُ الْاَمْرُ[۲]

اوفعلیة نحو: اَلا لاٰتَفْعَلْ، واَمٰا لاتَضْرِبْ. الثالث: هٰا، تدخل علی الجملة نحو: هٰازَیْدٌ قٰائِمٌ، والمفرد نحو: هذا وَهٰؤُلاءِ.

فصل: حروف النداء حروف النداء خمسة یٰا و اَیٰا وهَیٰا واَی والْهَمْزَةُ المفتوحة للقریب، واَیٰا وهَیٰا للبعید و یٰا لهما وللمتوسط وقد[۱] مرّاحکامها.

فصل: حروف الایجاب[۲] ستة: نَعَمْ وبَلْ واَیْ واَجَلْ وجَیْرِ و اِنَّ. اما نعم:

۱. قبلها: «واذا قیل لهم لاتفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون، الا انهم هم المفسدون ولکنلایشعرون». البقرة ۲: ۱۲

۲. هومن قصیدة لابی الصخر الهذلی واسمه عبدالله بن سلمه. قوله اما بفتح الهمزة وتخفیف المیم بمعنی الا. والواو فی المواضع الثلثة قبل الموصول للقسم وجوابه فیما بعد البیت وهو قوله لقد ترکتنی احد الوحش ان اری «ره» والافعال کلها بصیغة الماضی من باب الافعال. قوله امره الامر ای حکمه ثابت یتحقق لامحاله.

یعنی: آگاه باش قسم بآنچنان کسی که گریانیده است و خندانیده است خلایق را و قسم بآنچنان کسیکه میرانیده و زنده گردانیده است خلایق را و قسم بآنچنان کسیکه حکم او ثابت و محقق است و لامحاله جاری خواهد شد. شاهد در اما استفتاحیّةاست که بمعنی الا است و از برای تنبیه است و واقع شده است پیش از واو قسم و داخل شده است بر جملهٔ اسمیّه. جامع‌الشواهد.

[۱] قوله: وقدمرّ احکامها ای فی ضمن البحث عن المفعول به.

[۲] قوله: حروف الایجاب الایجاب معناه الاثبات قال فی اللسان وجب الشیئ یجب وجوبا اذا ثبت ولزم. وقال محشی الجامی انما سمیت هذه الحروف حروف التصدیق والایجاب لانها مصدقة لما سبقها من الکلام مثبتا کان او منفیا استفهاما کان اوخبرا وقال محشّ اخر ان معانی جمیع هذه الحروف الایجاب والاثبات الا

فلتقرير[1] كلام سابق مثبتاً كان او منفياً. و بلى[2]: تختص بايجاب نفى بعد الاستفهام كقوله تعالى: اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰى¹، وخبراً كمايقال: لَمْ يَقُمْ زَيْدٌ، قلت: بَلٰى، اى قد قام. وآيْ: للاثبات[3] بعد الاستفهام و يلزمها[4] «هل» كما اذا قيل لك: هَــلْ كَانَ كَذَا؟ قلت: اَيْ وَاللّٰهِ. وآجَلْ وجيْر و اِنّ لتصديق الخبر فاذا قيل: جَاءَ زَيْدٌ، قلت: اَجَلْ وجَيْر واِنَّ، اى اصدقك فى هذا الخبر.

فصل حروف الزيادة[5] سبعة: اِنْ وآنْ ومٰا ولا ومِنْ والبٰاء واللام. «فاِنْ» تزاد مع ماالنافيةنحو:مٰا اِنْ زيدٌقائِمٌ، ومع مٰا[6] المصدرية نحو: اِنْ تَنْتَظِرْ مٰا ان تَجْلِس

---

١. الآية: واذاخذ ربك من بنى آدم من ظهور هم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوابلى شهدنا ان تقولوا يوم القيامة انا كنا عن هذا غافلين» الاعراف ٧: ١٧٢

انها تفترق فى ان بعضها لايجاب ماسبق من الكلام نفيا كان او اثباتا استفهاما كان اوخبرا و بعضها لايجاب النفى وبعضها لايجاب الخبر. وانما اطنبنا الكلام فى المقام لكون وجه تسمية هذه الحروف بحروف الايجاب من العويصات للمبتدئين والله الموفق والمعين.

[١] قوله: واما نعم فلتقرير كلام سابق اى لتحقيق واثبات كلام سابق.

[٢] قوله: وبلى تختص بايجاب نفى بعد الاستفهام اى لاثبات نفى واقع بعد الاستفهام كما فى قوله تعالى (الست بربكم قالوا بلى) فكلمة بلى توجب اى تثبت النفى المفهوم من لست الواقع بعد همزة الاستفهام قال الجامى فكلمة بلى لنقض النفى الذى بعد الاستفهام كقوله تعالى (الست بربكم قالوا بلى) اى بلى انت ربنا.

[٣] قوله: واى للاثبات بعد الاستفهام قال ابن هشام اى بالكسر والسكون حرف جواب بمعنى نعم.

[٤] قوله: و يلزمها هل التقييد بخصوص لفظ هل لاوجه له قال ابن هشام وزعم ابن الحاجب ان اى بكسر الهمزة والسكون انمّا تقع بعد الاستفهام نحوقوله تعالى (و يستنبئونك احق هوقل اى و ربى انه لحق).

[٥] قوله: حروف الزيادة قال الجامى وانما سميت هذه الحروف زوائد لانها قدتقع زائدة لاانها لاتقع الازائدة ومعنى كونها زائدة ان اصل المعنى بدونها لايختل لاانها لافائدة لها اصلا فان لها فوائد فى كلام العرب اما معنوية واما لفظية فالمعنوية تاكيد المعنى كما فى من الاستغراقية والباء فى خبرما وليس واما الفائدة اللفظية فهوتزيين اللفظ وكونها بزيادتها افصح اوكون الكلمة او الكلام بسببها مهيئاًلاستقامة وزن الشعر او لحسن السجع اولغير ذلك ولايجوز خلوها من الفائدتين معاوالالعدت عبثا ولايجوز ذلك فى كلام الفصحاء ولاسيا فى كلام البارى سبحانه.

[٦] قوله: ومع ما المصدرية نحوان تنظر ما ان يجلس الامير هذا غلط والصحيح انتظر على وزن افتعل كاكتسب

الْاَميرُ، ومع لَمّا نحو: لَمّا اِنْ جَلَسْتَ جَلَسْتُ، و «اَنْ» تزاد مع لما نحو قوله تعالى: فَلَمّا اَنْ جاءَ الْبَشيرُ[1]، و بين واو القسم ولو نحو: وَاللّهِ اَنْ لَوْقُمْتَ قُمْتُ. و «ما» تزاد[1] مع اِذْ ومَتى واَنىّ واَيْنَ واِنْ الشرطية كما تقول: اِذْ ماصُمْتَ صُمْتُ، وكذلك[2] البواقي، و بعد بعض حروف الجر نحو قوله تعالى: فَبِما رَحْمَةٍ مِن اللّهِ[2]. و «لا» قليل[3] و تزاد مع الواو بعد النفي نحو: ما جاءَ زَيْدٌ وَلا عَمْرو، و بعد اَنْ المصدرية نحو قوله تعالى: ما مَنَعَكَ اَلاّ تَسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُكَ[3]. وقبل القسم كقوله تعالى: لا اُقْسِمُ[4] بمعنى اقسم. واما من والباء واللام فقد تقدم ذكرها في حرف الجر فلانعيدها.

فصل: حروف المصدرية ثلاثة: ما واَنْ واَنَّ. فالاوليان للجملة الفعلية كقوله

---

۱. الآية: «فلما ان جاء البشير القاه على وجهه فارتد بصيراً، قال الم اقل لكم انى اعلم من الله مالا تعلمون» يوسف ۱۲:۹٦

۲. الآية: «فبما رحمة من الله لنت لهم ولوكنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك...» آل‌عمران ۳:۱۵۹

۳. الآية: «قال مامنعك الا تسجد اذ امرتك قال اناخيرمنه خلقتنى من نار وخلقته من طين» الاعراف ۷:۱۲

٤. الآية: «لااقسم بيوم القيامة» القيامة ۷۵:۱

والشاهد في زيادة ان بعد ما في ما ان يجلس الامير فتنبه.

[۱] قوله: وما تزاد مع اذا وفي بعض النسخ اذ بدون الالف بعد الذال وهوغلط كما هوغلط في اذما صمت صمت بدون الالف بعد الذال.

[۲] قوله: وكذلك البواقي قال الجامي ماتزاد مع اذا نحو اذا تخرج اخرج ومع متى نحو متى ما تذهب اذهب ومع اىّ نحو (ايّا ماتدعوا فله الاسماء الحسنى) ومع اين نحو اينما تجلس اجلس ومع ان نحو (اما ترين من البشر احدا).

[۳] قوله: ولاقليل اى وقوع كلمة لازائدة قليل.

تعالى: وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْاَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ[١]، اى برحبها[١]، و كقول الشاعر:

يَسُرُّ الْمَرْءُ ماذهب اللَّيَالى   وَكَانَ ذِهَابُهُنَّ لَهُ ذِهَابَاً[٢]

و «اَنْ»: نحو قوله تعالى: فَمَا كَانَ جَوَابُ قَوْمِهِ اِلاَّ اَنْ قَالُوا[٣]. و «اَنَّ» للجملة الاسمية نحو: عَلِمْتُ اَنَّكَ قَائِمٌ، اى علمت قيامك.

فصل: حرفا التفسير: اَىْ و اَنْ. «فاى» كما قال الله تعالى: وَاسْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِى[٤] اى اهل[٢] القرية، كانك قلت تفسيره اهل القرية. و «اَنْ» انما[٣] يفسر به فعل بمعنى

---

١. الآية: «وعلى الثلثة الذين خلفوا حتى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت وضاقت عليهم انفسهم وظنوا ان لاملجاء من الله الا اليه ثم تاب عليهم ليتوبوا ان الله هو التواب الرحيم.» التوبة ٩: ١١٨

٢. لم يسم قائله قوله يسر بضم السين وتشديد الراء المهملتين مضارع سره اى افرحه. والمرء مفعوله: وما مصدرية وهى مع مابعده بتاويل المصدر فاعل ليسر. واراد بالليالى الدهور. والذهاب كسحاب مصدر ذهب يذهب، يقول ان المرء يفرح بمضىّ الزمان ولكن لايلتفت ان مضيّه ينقص من عمره و يقرّبه بالموت.

يعنى: خوشحال ميكند مرد را رفتن روزگارها و حال آنكه رفتن روزگارها از براى آن مرد رفتنى و منقصتى است از عمر. شاهد در وقوع ما است مصدريّه نه موصوله. بنابر توهم بعضى بدليل آنكه فاعل واقع شده است با مابعد خود از براى يسر. اى يسرّالمرء ذهاب الليالى. جامع الشواهد.

٣. الآية: «فما كان جواب قومه الاّ ان قالوا اخرجوا آل لوط من قريتكم» النمل ٢٧: ٥٦.

٤. الآية: «واسئل القرية التى كنافيها والعير التى اقبلنافيها وانّا لصادقون» يوسف ١٢: ٨٢.

---

[١] قوله: اى برحبها بضم الراء وهو السعة.

[٢] قوله: اى اهل القرية مراده انّك اذا اردت تفسير الاية تقول فى تفسيرها اى اهل القرية.

[٣] قوله: وان انما يفسر به فعل بمعنى القول اى لايفسر بان الامافيه معنى القول لاصريح القول قال الجامى فلايقع بعد صريح القول ولابعد ما ليس فى معنى القول.

القول كقوله تعالى: وَنادَيْناهُ اَنْ يا اِبْراهِيمُ۱، فلايقال قلناه ان، اذهو لفظ القول لا معناه.

فصل: حروف التحضيض[۱] اربعة: هَلاّ وَاَلاّ ولَوْلا ولَوْما. ولها صدر الكلام ومعناها[۲] حث على الفعل اذا دخل على المضارع نحو: هَلاّ تَأْكُلُ، ولوم[۳] وتعييران دخل على الماضى نحو: هَلاّ ضَرَبْتَ زَيْداً، و حينئذ لايكون تحضيضاً الا باعتبار مافات. ولا تدخل الاعلى الفعل كمامرّ. وان وقع بعدها اسم فباضمار فعل كما تقول لمن ضرب قوما: هَلاّ زَيْداً، اى هلا ضربت زيداً. وجميعها مركبة جزئها الثانى حرف النفى، والجزء[٤] الاول حرف الشرط، وحرف المصدر، وحرف الاستفهام. «ولَوْلا ولَوْما» لهما معنى اخروهو امتناع الجملة الثانية لوجود الجملة الاولى نحو: لَوْلا[٥] عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَر، وحينئذ يحتاج الى الجملتين اوليها اسمية ابداً.

---

۱. بعد الآية: «قد صدقت الرؤيا انا كذلك نجزى المحسنين.» الصافات ۳۷: ۱۰۵—۱۰٤

---

[۱] قوله: حروف التحضيض معنى التحضيض بالفارسى (برانگيختن كسى براى كارى) لدلالتها على نوع من الكلام اعنى الاستفهام فقدمت ليعرف من اول الامران الكلام من النوع الفلانى.

[۲] قوله: ومعناها حث على الفعل اى معنى هذه الحروف الاربعة حث على الفعل ومعنى الحث مرادف لمعنى التحضيض قال فى المنتهى حثّه عليه حثّا برانگيخت او را برآن.

[۳] قوله: ولوم و تعيير عطف على حث اى معناها لوم و تعيير قال فى المنتهى لوم بالفتح نكوهش وقال ايضا تعيير سرزنش كردن.

[٤] قوله: والجزء الاول حرف الشرط وهولوفى لولا ولوما وحرف المصدر وهوان فى الاّ وحرف الاستفهام وهو هل فى هلاّ.

[٥] قوله: نحو لولاعلى(ع) لهلك عمر فامتنع الجملة الثانية اعنى لهلك عمر لوجود الجملة الاولى اعنى على مع موجود المحذوف وجوبا لان على مبتدء وموجود خبره و بعبارة اخرى لولادل على امتناع هلاك عمر لوجود على عليه الصلوة والسلام وكذلك لوقلنا لوما زيد لضاع حقوق الايتام مثلا.

فصل: حرف التوقيع[1] قَدْ، وهى[2] فى الماضى لتقريب الماضى الى الحال نحو: قَدْ رَكِبَ الْأَميرُ، اى قبل هذا. ولاجل ذلك سميت حرف التقريب ايضاً ولهذا[3] تلزم الماضى ليصلح ان يقع حالاً. وقد يجيئ للتأكيد اذا كان جواباً لمن يسئل: هَلْ قَامَ زَيْدٌ؟ فتقول: قَدْ قَامَ زَيْدٌ. وفى المضارع للتقليل نحو: اِنَّ الْكَذُوبَ قَدْ يَصْدُقُ، واِنَّ الْجَوادَ[4] قَدْ يَفْتُرُ. وقد يجيئ للتحقيق كقوله تعالى: قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الْمُعَوِّقِينَ ١، ويجوز الفصل بينه وبين الفعل بالقسم نحو: قَدْ وَاللّٰهِ اَحْسَنْتَ، ويحذف الفعل بعده عند وجود القرينة نحو قول الشاعر:

اَفِدَ التَّرَحُّلُ غَيْرَ اَنَّ رِكَابَنَا   لَمَّا تَزَلْ بِرِحَالِنَا وَكَأَنْ قَدْ ٢

اى وكان قد زالت.

---

١. الآية: «قديعلم الله المعوقين منكم والقائلين لاخوانهم هلم الينا ولا يأتون البأس الاقليلاً» الاحزاب ٣٣:١٨

٢. هومن قصيدة للنابغة الذبيانى واسمه زياد بن معوية. قالها فى المتجردة امرأة النعمان. قوله أفِد بالفاء والدال المهملة كفَرِحَ بمعنى دنا و قرب و روى مكانه ازف بمعناه. والترحل الانتقال عن المكان ضد الاقامة. والركاب بالراء المهملة والموحدة ككتاب، الابل يسار عليها. ولفظ غير للاستثناء وهو منقطع. وتزل مضارع من الزوال واصله تزال سقطت الفه للجزم وهو بمعنى

---

[١]قوله: حرف التوقيع قد و فى كلام ابن الحاجب حرف التوقع والتقريب فقال الجامى سمى بهما لمجيئها لهما.

[٢]قوله: وهى فى الماضى لتقريب الماضى الى الحال اى الى زمان الحال فالمراد هنا الحال الصرفى لا الحال النحوى.

[٣]قوله: ولهذا تلزم الماضى ليصلح ان يقع حالا اى لاجل ان قد لتقريب الماضى الى الحال صار دخولها على الماضى لازما ليصلح الماضى ان يقع حالا اى مبيّنا لهيئة الفاعل او المفعول اوكليهما فالمراد هنا الحال النحوى لاالصرفى وهذا اشارة الى ما قال السيوطى وهذا نصه شرط الجملة الحال المصدرة بالماضى المثبت المتصرف المجرد من الضمير ان يقترن بقد ظاهرة اومقدرة لتقربه من الحال ثم بين اشكالا فى ذلك ليس هنا محل ذكره.

[٤]قوله: وان الجواد قديفتر معناه بالفارسى (اسب خوش رفتار گاهى سستى مى‌كند) وهذا المعنى قريب من قولهم الجواد قديكبو و الصارم قدينبو.

فصل: حروف الاستفهام[١]: الهمزة، وهل، ولهما صدر الكلام، وتدخلان على الجملة الاسمية والفعلية نحو: أَزَيْدٌ قَائِمٌ وهَلْ قَامَ زَيْدٌ ودخولها على الفعلية اكثر لان الاستفهام بالفعل اولى. وقد تدخل[٢] الهمزة في مواضع لايجوز دخول هل فيها

الذهاب والاستحالة والرحال ككتاب منزل الرجل او موضع يلقى فيه الراحلة. يعني قرب ارتحالنا غير ان ابلنا لم تزل برحالنا عن مناخها وكانّها قد زالت لان الاسباب مهيّأة وغرضه التأسف والتحسّر.

يعني: نزديك كرد كوچ كردن و بار بستن بر شتران جز آنكه شتران سوارى ما هنوز برطرف نشده‌اند و برنخواسته‌اند از خوابگاه خود و منزلگاه ما و گويا كه بتحقيق كه برخواسته‌اند بجهت آنكه اسباب سفر مهيا است. شاهد در اينجا حذف فعل قداست بعد از او، اى و كان قد زالت و در مغنى فى النون شاهد در دخول تنوين ترنم است در قد، جامع الشواهد

---

[١] قوله: حروف الاستفهام بصيغة الجمع غلط والصحيح حرفا الاستفهام بصيغة التثنية.
ولهما صدر الكلام اى لايتقدم عليهما ما فى حيزهما لدلالتها على احد انواع الكلام اى الانشاء كذا قال الجامى.

[٢] قوله: وقد تدخل الهمزة فى مواضع لايجوز دخول هل فيها وتلك المواضع اربعة احدها ان تدخل الهمزة على الاسم مع وجود الفعل نحو أزيداً ضربت فلايجوز فيه ان يقال هل زيداً اضربت والثانى ان تكون الهمزة للانكار نحو اتضرب زيدا وهو اخوك فلايجوز ان يقال هل تضرب زيدا وهو اخوك والثالث ان تستعمل الهمزة مع ام المتصلة نحو ازيد عندك ام عمرو فلايجوزان يقال هل زيد عندك ام عمرو والرابع ان تدخل الهمزة على حروف العطف نحو اومن كان وافمن كان واثم اذا ماوقع اما وجه عدم جواز دخول هل فى الموضع الاول فقد اشاراليه السيوطى فى شرح قول الناظم

سواهما الحرف كهل وفى ولم ... فعل مضارع يلى لم كيشم

حيث يقول ولاينافى هذا (اى كون هل مشتركابين الاسماء والافعال) ماسياتى فى باب الاشتغال من اختصاصه بالفعل لان ذلك حيث كان فى حيزها فعل قال الرضى وقال الجامى ان الهمزة تدخل على كل اسمية سواء كان الخبر فيها اسما اوفعلا بخلاف هل فانها لاتدخل على اسمية خبرها فعل نحو هل زيد قام الاعلى الشذوذ و ذلك لان اصلها ان تكون بمعنى قدكما جائت على الاصل فى قوله تعالى (هل اتى على الانسان) اى قد اتى فلما كان اصلها قدوهى من لوازم الافعال فان رات فعلا فى حيّزها فذكرت عهودا بالحمى وحنت الى الالف المألوف وعانقه وان لم تره فى حيزها تسلت عنه ذاهلة واما وجه ذلك فى الموضع

نحو: آزَيْداً ضَرَبْتَ، وأتَضْرِبُ زَيْداً وَهُوَ اَخُوكَ، و آزَيْدٌ عِنْدَكَ ام عَمْرٌو، وأوَمَنْ كَانَ وأفَمَنْ كَانَ، ولا تستعمل هل في هذه المواضع وهيهنا بحث.[1]

فصل: حروف الشرط ثلثة اِنْ و لَوْوأمّا. ولها[2] صدر الكلام وتدخل كل واحد منها على الجملتين اسميتين[3] كانتا اوفعليتين او مختلفتين. فـ «اِنْ» للاستقبال وان دخلت على الفعل الماضي نحو: اِنْ زُرْتَنِي فَاُكْرِمْكَ، و «لَوْ»: للماضي وان دخل

الثاني فقدبين في المطول في باب الانشاء حيث يقول ان هل تخصص المضارع بالاستقبال بحكم الوضع كالسين وسوف فلايصح هل تضرب زيدا وهو اخوك كما يصح اتضرب زيدا وهو اخوك يعني انه لايصح استعمال هل لانكار اثبات الفعل الواقع في الحال (اى في زمان الحال) بمعنى انه لاينبغي ان يقع كما يصح استعمال الهمزة فيه وذلك لان هل تخصص المضارع بالاستقبال فلايصح لانكار الفعل الواقع في الحال فعلم ان التقييد بقوله وهو اخوك ليكون قرينة على ان المراد انكار الضرب الواقع في الحال لا الاستفهام عن وقوع الضرب الواقع في المستقبل. اما وجه ذلك في الموضع الثالث فقد بين ايضا في المطول في الباب المذكور حيث قال امتنع هل زيد قام ام عمرو لان وقوع المفرد بعد ام دليل على كونها متصلة وام المتصلة لطلب تعيين احد الامرين مع العلم بثبوت اصل الحكم فهي (اى ام) لا تكون الالطلب التصور بعد حصول التصديق بنفس الحكم وهل ليس الالطلب التصديق فبينهما تدافع فيمتنع بخلاف ما اذا لم يذكر ام عمرو وقيل هل زيد قام فانه يقبح ولايمتنع. واما وجه ذلك في الموضع الرابع فقدبين في المغني حيث قال في بحث كون الهمزة اصل ادوات الاستفهام ولذلك اختصت باحكام الرابع من تلك الاحكام تمام التصدير بدليلين احدهما انها لا تذكر بعد ام التي للاضراب كمايذكرغيرها لا تقول قام زيد ام اقعد وتقول ام هل قعد والثاني انّها اذا كانت في جملة معطوفة بالواو او بالفاء او بثم قدمت على العاطف تنبيها على اصالتها في التصدير ثم شرع في امثلة ذلك فراجع ان شئت.

[١] قوله: وهيهنا بحث والمراد من البحث ما بيناه من وجه عدم دخول هل في المواضع الاربعة.

[٢] قوله: ولها صدر الكلام وذلك لما تقدم انفا في حروف التحضيض فتذكر.

[٣] قوله: اسميتين ظاهره ان هذا الحكم شامل لكل واحد من الحروف الثلاثة خصوصا مع قوله و تدخل كل واحد منها على الجملتين لكنه ليس كذلك لان هذا الحكم مختص بامّا والى هذا اشار المحشي حيث يقول بالفارسي يعني هر دو بحقيقت اسمية باشند چنانكه در امّا وخواه بر حسب ظاهر اسمية باشند و در حقيقت فعليه چنانكه در قول خداوند (وان احد من المشركين استجارك) وقول خداوند (ولو انتم تملكون) اى وان استجارك احد ولو تملكون انتم. فاحد وانتم مرفوعان بانهما فاعلان لفعلين محذوفين يفسرهما الفعل الظاهر.

على المضارع نحو: لَوْ تَزُرْنِي اَكْرَمْتُكَ و يلزمها[1] الفعل لفظاً كمامر[2] وتقديراً نحو:[3] اِنْ اَنْتَ زائِرِي فَاَكْرَمْتُكَ. واعلم ان «اِنْ» لا تستعمل الافى الامور المشكوك فيها مثل:[4] اِنْ قُمْتَ قُمْتُ، فلايقال[5] اتيكَ اِنْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ، وانما يقال[6] اتيكَ اِذا طَلَعَتِ الشَّمْسُ. «ولَوْ»: تدل على نفى الجملة الثانية بسبب نفى الجملة الاولى كقوله[7] تعالى: لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ اِلاّ اللّٰهُ لَفَسَدَتا١.

واذا وقع القسم فى اول الكلام وتقدم على الشرط يجب ان يكون الفعل الذى يدخل عليه حرف الشرط ماضياً لفظاً نحو: وَاللّٰهِ اِنْ اَتَيْتَنِى لَاَكْرَمْتُكَ، او معنى نحو: وَاللّٰهِ اِنْ لَمْ تَأْتِنِى لَاَهْجُرَنَّكَ، وحينئذ[8] يكون الجملة الثانية فى اللفظ جواباً

---

١. تتمتها: «فسبحان الله رب العرش عمايصفون» الانبياء ٢١ : ٢٢.

---

[١] قوله: ويلزمها الفعل اى يلزم ان ولوالفعل.

[٢] قوله: لفظا كمامرّ فى المثالين المتقدمين.

[٣] قوله: اوتقديرا نحو ان انت زائرى فانا اكرمك تقديره ان كنت زائرى فانا اكرمك فلما حذف الفعل اعنى كان صار الضمير المتصل منفصلا فهو نظير لو انتم تملكون لان تقديره لو تملكون تملكون فحذف الفعل من الاول فانفصل الضمير اعنى الواو قال التفتازانى فى احوال المسند من المطول فى قوله تعالى (قل لوانتم تملكون خزائن ربّى) تقديره لوتملكون تملكون فحذف تملكون الاول وابدل من ضميره المتصل اعنى الواو ضمير منفصل وهو انتم لتعذر الاتصال لسقوط ما يتصل به فالمسند المحذوف ههنا فعل. ولايذهب عليك ان المثال المذكور فى الكتاب ان انت زائرى فاكرمتك وهو غلط لوجود الفاء ولذا غيّرناه وقلنا فانا اكرمتك فاتينا بالجملة الاسمية لتصحيح الفاء فتدبر.

[٤] قوله: مثل ان قمت قمت لان قيام المخاطب مشكوك فيه فكذا قيام المتكلم.

[٥] قوله: فلايقال آتيك ان طلعت الشمس لان طلوع من الامور اليقينية.

[٦] قوله: بل يقال آتيك اذا طلعت الشمس لان اذا تستعمل فى الامور المتيقنة قال فى المطول اصل ان عدم الجزم بوقوع الشرط فى اعتقاد المتكلم فلايقع فى كلام الله تعالى الاعلى سبيل الحكاية (عن الغير) اوعلى ضرب من التاويل و اصل اذا الجزم بوقوعه فى اعتقاده.

[٧] قوله: كقوله تعالى (لوكان فيهما الهة الاّالله لفسدتا) فلفظة لو تدل على نفى الجملة الثانية اعنى لفسدتا بسبب نفى الجملة الاولى اعنى كان فيهما الهة.

[٨] قوله: وحينئذ يكون الجملة الثانية فى اللفظ جوابا للقسم لاجزاء للشرط الى ذلك اشار الناظم بقوله.

واحذف لدى اجتماع شرط وقسم جواب ما اخرت فهو ملتزم

للقسم لاجزاء للشرط فلذلك[1] وجب فيها مايجب فى جواب القسم من اللام ونحوها كما رأيت فى المثالين امّا ان وقع القسم فى وَسَطِ الكلام جاز ان يعتبر القسم بان يكونَ[2] الجواب باللام له نحو: إنْ تَأْتِنِي وَاللّٰهِ لآتيتك، وجازان[3] يلغى نحو: إنْ تَأْتِنِي وَاللّٰهِ آتَيْتُكَ

واما: لتفصيلِ[4] ماذكر مجملاً نحو: الناس شقيٌّ و سعيدٌ اما الذين سُعِدُوا ففى الجنّة و امّا الذين شقوا ففى النّار. و تجب[5] فى جوابه الفاء، و ان يكون الأول[6] سبباً للثانى، وان يحذف[7] فعلها مع إنّ الشرط لابد له من فعل ليكون تنبيهاً على ان المقصود بها حكم الاسم الواقع بعدها نحو: اَمّا زَيْدٌ فَمُنْطَلِقٌ، تقديره: مهما[8] يكن من شيء فزيد منطلق، فحذف الفعل والجار[9] والمجرور حتى بقى: امّا فزيد منطلق، و لمالم يناسب[10] دخول الشرط على فاء الجزاء نقل[11] الفاء الى الجزء الثانى و وضعوا الجزء[12]

---

[١] قوله: فلذلك وجب فيها ما وجب فى جواب القسم وقد تقدم بيان ذلك فى ذيل باء الجارة التى للقسم فتذكر.

[٢] قوله: بان يكون الجواب باللام له اى للقسم.

[٣] قوله: وجاز ان يلغى بان يجعل الجواب للشرط.

[٤] قوله: وامّا لتفصيل ماذكر مجملا ففى المثال المذكور فصل جملة الناس شقى وسعيد بسبب امّا.

[٥] قوله: وتجب فى جوابه الفاء والى ذلك اشار الناظم بقوله.

اما كمهما يك من شيئ وفا لتلوتلوها وجوبا الفا

[٦] **قوله: وان يكون الاول سببا للثانى عطف على فى جوابه الفاء قال المحشى انما يجب الفاء فى جوابه وكون الاول سببا للثانى لان بذلك يحكم بكون اما كلمة الشرط وقال ابن هشام امّا انها كلمة الشرط فبدليل لزوم الفاء بعدها.**

[٧] قوله: وان يحذف فعلها عطف ايضا على فى جوابه الفاء.

[٨] قوله: مهما يكن من شيئ هذا هو الفعل الواجب الحذف.

[٩] قوله: والجار والمجرور اى وحذف ايضا الجار والمجرور اى من شيئ.

[١٠] قوله: ولما لم يناسب دخول الشرط على فاء الجزاء نقل الفاء الى الجزء الثانى اى لم يناسب دخول اما على فاء الجزاء.

[١١] قوله: نقل الفاء الى الجزء الثانى اى الى منطلق فى فزيد منطلق.

[١٢] قوله: و وضعوا الجزء الاول اى زيد فى المثال المذكور.

الاول بين آمّا والفاء عوضاً عن الفعل[1] المحذوف، ثم ذلك الجزء ان كان صالحاً للابتداء فهو مبتداء[2] كمامر، والا[3] فعامله مابعد الفاء نحو: آمّا يَوْمُ الْجُمُعَةِ فَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ، فمنطلق عامل فى يوم الجمعة على الظرفية.

فصل: حرف[4] الردع «كَلاّ»، وضعت لزجر المتلكم وردعه عما تكلّم به كقوله تعالى: رَبّى آهانَنِ كَلاّ[1] اى لا تتكلم بهذا فانه ليس كذلك. هذا فى الخبر وقد يجيئ بعد الامر ايضاً كما اذا قيل لك: اِضْرِبْ زَيْداً، فقلت: كَلاّ، اى لاافعل هذاقط، وقد جاء بمعنى حقاً كقوله تعالى: كَلاّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ[2]، وحينئذ يكون اسما يبنى لكونه مشابها لكلاّ حرفاً، وقيل[5] يكون حرفاً ايضاً بمعنى ان لكونه[6] لتحقيق معنى الجملة.

فصل: تاء الساكنه[7] وهى تلحق الماضى لتدل على تأنيث ما اسناليه الفعل نحو:

---

۱. ماقبلها: «واما اذا ما ابتليه فقدر عليه رزقه فيقول رَبّى اهانن، كلابل تكرمون اليتيم.» الفجر ۸۹: ۱۷—۱۵

۲. ماقبلها: «الهيكم التكاثر، حتى زرتم المقابر، كلاسوف تعلمون» التكاثر ۱۰۲: ۳—۱

---

[۱] قوله: عوضا عن الفعل المحذوف اى عوضا عن يكن.

[۲] قوله: فهو مبتدء كمامرّ اى فالجزء الاول مبتدء كمامرّ فى المثال المذكور اى فى فزيد منطلق.

[۳] قوله: والاّ اى وان لم يكن ذلك الجزء صالحا للابتداء.

[٤] قوله: حرف الردع كلا وضعت لزجر المتكلم وردعه عمّا يتكلم به الزجر والردع متقاربا المعنى قال فى المنتهى زجره زجرا بازداشت او را و زجر كرد و قال ايضاردعه عنه ردعا بازداشت او را ورد كرد و بازايستانيد از چيزى.

[٥] قوله: وقيل يكون حرفا ايضا بمعنى انّ اى بمعنى ان التى من حروف المشبهة بالفعل.

[٦] قوله: لكونه لتحقيق معنى الجملة نحوقوله تعالى (ان الانسان ليطغى) بمعنى ان كذا فى بعض النسخ.

[۷] قوله: تاء التانيث الساكنة انما قيد بالساكنة ليخرج المتحركة اللاحقة للاسماء نحوضاربة واللاحقة للاورب وثم.

ضَرَبَتْ هِنْدٌ، وعرفت[1] مواضع وجوب الحاقها. واذا لقيها ساكن بعدها وجب تحريكها بالكسر لان الساكن اذا حرك حرك بالكسر نحو: قَدْ قَامَتِ الصَّلٰوةُ وحركتها لايوجب ردما حذف لاجل سكونها فلايقال[2]: رَمَاتَ الْمَرْئَةُ، لان[3] حركتها عارضية لدفع التقاء الساكنين وقولهم: اَلْمَرْأَتَانِ رَمَاتَا ضعيف. واما الحاق علامة التثنية وجمع المذكر وجمع المؤنث فضعيف[4] فلايقال: قَامَا الزَّيْدَانِ، قَامُوا الزَّيْدُونَ، وقُمْنَ النِّسَاءُ. وبتقدير الالحاق لا تكون[5] ضمائر لئلا يلزم الاضمار قبل الذكر بل علامات دالة على احوال الفاعل كتاء التأنيث.

فصل: التنوين[6] نون ساكنة تتبع[7] حركة اخرالكلمة ولا تدخل[8] الفعل وهى خمسة اقسام: الاول: للتمكن وهى ماتدل على ان الاسم متمكن فى مقتضى الاسمية يعنى انه منصرف قابل للحركات الاعرابية نحو زَيْدٌ، والثانى: للتنكير وهى ماتدل على ان الاسم نكرة نحو: صَهٍ، اى اسكت[9] سكوتاً ما. والثالث: للعوض وهو مايكون عوضاً عن[10] المضاف اليه نحو: حِيْنَئِذٍ و يَوْمَئِذٍ، اى حين اذ كان و يوم اذ

---

[1] قوله قد عرفت مواضع الحاقها وكذا مواضع جواز الحاقها فى بحث الفاعل مفصلا فتذكر.

[2] قوله: فلايقال رمات المرئة بل يقال رمت المرئة بحذف الالف المنقلبة عن لام الفعل.

[3] قوله: لان حركتها عارضية لدفع التقاء الساكنين هذه المسئلة مبينة فى شرح التصريف فى بحث معتل اللام اى الناقص اليائى وفى صرف مير فى بحث الناقص الواوى من باب فَعَلَ يَفْعُلُ فراجع.

[4] قوله: فضعيف اذا كان الفاعل اسما ظاهراً كالامثلة المذكورة.

[5] قوله: لا تكون ضمائر اى لا تكون العلامات اللاحقة بالفعل مع كون الفاعل اسما ظاهرا ضمائر.

[6] قوله: التنوين نون ساكنة تثبت لفظا لاخطا.

[7] قوله: تتبع حركة اخر الكلمة اى يكون محلها بعد حركة اخر الكلمة.

[8] قوله: ولا تدخل الفعل هذا فى الاربعة التى تختص بالاسم فعلى هذا لا تدخل الحرف ايضا.

[9] قوله: فمعناه اسكت السكوت الآن فصه حينئذ معرفة قال الجامى فى تنوين التنكير هو الفارق بين المعرفة والنكرة فهو الدال على ان مدخوله غير معين نحوصه [مع التنوين] اى اسكت سكوتاما فى وقت ما واماصه بغير تنوين فمعناه اسكت السكوت الآن.

[10] قوله: عوضا عن المضاف اليه او عوضا عن حرف واحد او عن الحركة على قول ذكر فى محله.

كان و ساعتئذٍ، اى ساعة اذ كان كذا. الرابع[۱]: للمقابلة وهو التنوين الذى فى جمع المؤنث السالم نحو: مُسْلِمات، ليقابل نون جمع المذكر السالم كمسلمين. وهذه[۲] الاربعة تختص بالاسم. الخامس[۳]: الترنم، و هو الذى[٤] يلحق فى اخر الابيات وانصاف المصراع كقول الشاعر:

أقِلِّى اللَّوْمَ عاذِلُ وَالْعِتاباً ۞ وقُولى إنْ اَصَبْتُ لَقَدْ اَصاباً[۱]

و كقوله: يا اَبَتا عَلَّكَ اَوْ عَساكاً[۲]

۱. قوله: كقول الشاعر اقلى اللوم عاذل والعتابا «ره» هو مطلع قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفى التيمى يخاطب بها امرأة من بنى كليب وقد بات فى دارها. قوله اقلى امرمن الاقلال من القلة وهو ضد الكثرة. واللوم بالفتح العذل. وعاذل منادى مرخم بحذف حرف النداء، اى يا عاذلة. وهو بالعين المهملة والذال المعجمة فاعلة من العذل بمعنى اللوم لكن هنا اسم امرأة على ماقال بعضهم والعتاب بالعين المهملة والمثناة والموحدة ككتاب الملامة. وقولى امرمن القول. وان حرف شرط. واصبت فعل الشرط وهومتكلم من الاصابة وهوبالصاد المهملة والموحدة الوصول الى المطلوب و ضد الخطاء ومنه اصاب بصيغة الماضى وجواب الشرط محذوف. وقوله لقد اصاب، مقول القول. اى اقلى ملامتى يا عاذلة وتفكرى فى قولى، فان كنت قد اصبت، اما فلا تعذلى وقوله لقد اصاب يعنى كم كن ملامت و عتاب را اى عاذله و فكر بكن در سخن من در بارهٔ تو پس اگر راست گفته‌ام و رسيده‌ام بسخن پس ملامت مكن و بگو كه راست گفته است و خوب فهميده است. شاهد در دخول تنوين ترنم است در آخر فعل كه اصاباً بوده باشد. جامع الشواهد.

۲. صدره: تقول بنتى قد انى اناكاً وبعده: «فاستعزم الله وَدَعْ عساكاً» هو لروبة بن العجاج

[۱]قوله: والرابع للمقابلة وانما سمى بذلك لانه فى مقابل نون الجمع المذكر السالم قال الجامى فى تنوين المقابلة هوما يقابل نون الجمع المذكر السالم كمسلمات فان الالف والتاء فيه علامة الجمع كما ان الواو علامة فى جمع المذكر السالم ولم يوجد فيها مايقابل النون فزيد التنوين فى اخرها ليقابله.

[۲]قوله: وهذه الاربعة تختص بالاسم قد تقدم ذلك فى اول الكتاب فى بيان علامات الاسم فتذكر.

[۳]قوله: والخامس للترنم اى الخامس من خمسة اقسام التنوين مايكون للترنم اى للتغنى اى لحصول الغناء.

[٤]قوله: وهو الذى يلحق فى اخر الابيات وانصاف المصراع الاضافة فى انصاف المصراع كالاضافة فى خاتم فضة اى اى الانصاف التى هو المصراع او التى هى المصراع ومعنى المصراع بالفارسى نيمهٔ بيت قال فى المنتهى

وقد يحذف التنوين من العلم اذا كان[1] موصوفاً بابن مضافاً الى علم آخر نحو: جائني زَيْدُ بْنُ عَمْرٍو.

فصل: نون التأكيد وهى نون وضعت لتأكيد الامر والمضارع اذا كان فيه طلب، بازاء «قد» لتأكيد الماضى وهى على ضربين: خفيفة، اى ساكنة. و ثقيلة اى مشددة. وهى مفتوحة ان لم يكن قبلها الف نحو: اِضْرِبَنَّ و اِضْرِبُنَّ و اِضْرِبِنَّ، والا فكسورة نحو: اِضْرِبانِّ و اِضْرِبْنانِّ، و تدخل على الامر و النهى والاستفهام

روبة التيمى قوله انى بالنون اى عان قوله اناك بكسر الهمزة وفتح النون اى وقت ارتحالك الى سفر تطلب رزقاً حسنا. قوله علّك اى فسافر لعلك تجد رزقاً وكذا عساك. قوله فاستعزم الله بالعين المهملة والزاء المعجمة استفعال من العزم بمعنى القصد. ودع امر بمعنى اترك. اى استخرالله فى العزم على الرحيل ودع قولك عساى لااخطى بشىء اذا سافرت ولم يحصل لى غيرالتعب.

يعنى: مى گويد دختر من كه به تحقيق رسيده است وقت سفر كردن بجهت طلب روزى نيكوئى اى پدرمن. شايد توبيابى روزى را يا اميد است كه توغنيمت ببرى از اين سفر، پس استخاره بكن و طلب خيربكن از خدا در قصد كردن در سفر و واگذار قول خودت را كه شايد بهره‌مند نشوم بخيرى هرگاه سفر كنم و حاصل نشود از براى من غيرتعب و مشقت. شاهد در دخول تنوين ترنم است در «اناكاً» و «عساكاً». جامع الشواهد.

مصراع بالكسر نيمهٔ شعر و نيمهٔ در. وفى بعض النسخ هو الذى يلحق اخر الابيات والمصاريع وهذه العبارة احسن من تلك العبارة.

[1] قوله: اذا كان موصوفا بابن مضافا الى اخر كاسماء الائمة عليهم الصلوة والسلام فانه يقال على بن ابيطالب وحسن بن على وحسين بن على وعلى ابن الحسين الى اخرهم عليهم الصلوة والسلام وكذلك يحذف همزة ابن فيما نحن فيه قال فى شرح النظام فى بحث رسم الخط ونقصوا همزة الوصل من ابن اذا وقع صفة بين علمين. هذا كله فيما كان ابن صفة واما اذا لم يكن صفة فلايحذف تنوين العلم ولاهمزة ابن كما فى قوله تعالى (وقالت اليهود عزيزٌ ابن الله وقالت النصارى المسيح ابن الله) فلم يحذف تنوين عزيز ولاهمزة ابن لان ابن هنا ليس صفة بل خبرفتدبر جيدا.

والتمنى والعرض جــوازاً لان[١] فى كل منها طلباً نحو: اِضْرِبَنَّ ولاتضْرِبَنَّ وهَلْ تَضْرِبَنَّ ولَيْتَ تَضْرِبَنَّ والاتضْرِبَّن. وقد[٢] يدخل النون على القسم وجوباً[٣] لوقوع[٤] القسم على مايكون مطلوباً للمتكلم غالباً فاراد ان لايكون اخرالقسم خالياً عن معنى التأكيد كما لايخلوا وله[٥] منه نحو: وَاللّٰهِ لَاَفْعَلَنَّ كَذٰا. واعلم انه يجب ضم ماقبلها فى الجمع المذكر نحو: اِضْرِبُنَّ لتدل على واو الجمع المحذوف وكسر ماقبلها فى الواحد المؤنث المخاطبة نحو: اِضْرِبِنَّ لتدل على الياء المحذوفة، والفتح فيماعداها. اما فى المفرد فلانه لوانضم لالتبس بالجمع المذكر ولو كسر لالتبس بالمخاطبة، واما[٦] فى المثنى وجمع المؤنث فلان[٧] ماقبلها الف نحو: اِضْرِبٰانِّ واِضْرِبْنٰانِّ، و زيدت الالف فى الجمع المونث قبل نون التاكيد لكراهة اجتماع ثلاث نونات، نون المضمر و نون التأكيد. و نون الخفيفة لا تدخل على التثنية اصلاً ولا فى الجمع المؤنث لانه لوحرك النون لم يبق على الاصل فلم يكن خفيفة، وان ابقوها ساكنة فيلزم التقاء[٨] الساكنين على غيرحده وهوغيرحسن.

والحمدلله رب العالمين وصلى الله على خاتم النبيين وسيدالوصيين

---

[١] قوله: لان فى كل منها طلبا والطلب يناسب التاكيد. [٢] قوله: وقد تدخل القسم اى قد تدخل نون التاكيد على جواب القسم.

[٣] قوله: وجوبا اى دخول النون على جواب القسم واجب بخلاف دخولها فى الخمسة المتقدمة فانه كان فيها جائزا.

[٤] قوله: لوقوعه على مايكون مطلوبا للمتكلم غالبا والمطلوب كما قلنا يناسب التاكيد.

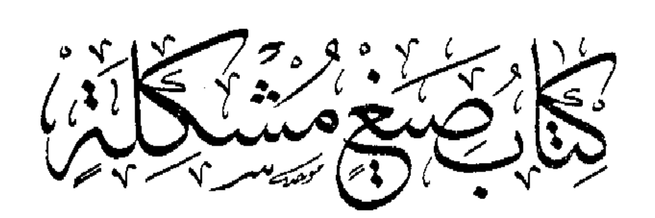
[٥] قوله: كما لايخلواوله منه اى كما لايخلوا والجواب من التاكيد باللام ونحوها مما ذكر فى بحث باء القسم.

[٦] قوله: واما فى المثنى والجمع اى اما فتح ماقبل نون التاكيد فيهما.

[٧] قوله: فلان ماقبلها الف والالف فى حكم الفتح اوان الالف كالعدم لانه حاجز غيرحصين فما قبل نون التاكيد مفتوح بفتحة ما قبل الالف فتدبر جيدا.

[٨] قوله: يلزم التقاء الساكنين على غيرحده لان لالتقاء الساكنين على حده شرائط ثلثة الاول ان يكون الساكن الاول حرف مد والثانى ان يكون الساكن مدغما والثالث ان كلا الساكنين فى كلمة واحدة فهوحينئذ جائز نحو دابّه ودوابّ واذا فقدت بعض هذه الشرائط لايجوز.

قدوقع الفراغ من هذه التعليقة والحمد لله فى اليوم الثانى عشر من شهر الله المبارك من سنة ألف واربعمأة وست سنين فى جوار عمة السادات عليها وعلى آبائها الف سلام وتحية وانا أقل العباد المحتاج الى عفو ربه الكريم محمدعلى المشتهر بالمدرس الافغانى والمرجو من اخوانى الطلاب ان لاينسونى من صالح الدعوات.


كتاب صنع مشكلة



کتاب صیغ مشکله

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين، الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد(ص) وآله الطاهرين.

اما بعد چون علم صرف علمی است شریف بلکه بدون آن علم عربیت صورت نپذیرد زیرا که فهمیدن اعراب کلمه یا معنی آن بدون دانستن ماده آن معلوم نمیشود بناء علی هذا برخی از صیغه‌های مشکله را جمع نموده و ثبت کردیم تا از برای مبتدئین نافع افتد. و علیه التکلان.

تَزْدَری: فی سورة هود علیه السلام[1] از باب اِفْتِعال است. ماضی: اِزْدَریٰ، مضارع: یَزْدَری. در اصل زَرَیَ بود فعل مجرّد بود مزیدش کردند اِزْتَریٰ شد. بضابط باب افتعال تاء را بدال قلب کردند به جهت قرب مخرج اِزْدَریٰ شد.

وَازَّیَّنَتْ: در قرآن مجید در سوره یونس علیه السلام[2] از باب تَفَعُّل، ماضي

۱ــ ولا اقول للذين تزدری اعينكم لن يؤتيهم الله خيراً سورة هود ۱۱: ۳۱.

۲ــ حتي اذا اَخَذَت الارض زخرفها وازَّيَّنت وظن اهلها انهم قادرون عليها اتاها امرنا ليلاً ونهاراً سورة يونس. ۱۵: ۲۴.

موضوع از برای مفرد مؤنث است. اصل تَزَيَّنَتْ بود، تاء را قلب کردیم بزاء، و زاء را بر زاء ادغام نمودیم بعد از سکون زاء اول، ابتدا به سکون شد و ابتدا بساکن محال است، پس محتاج شدیم به همزه، پس همزه مکسور در اولش درآوردیم، لکن به سبب وصل حرف عطف، همزه به درج افتاد وَ ازَّيَّنَتْ شد.

تَخَ: صیغه امر حاضر است از تَتَوَخْوَىُ، واو حرف عله متحرک ماقبل مفتوح، قلب کردیم بالف، تَتَاخْوَىُ شد. التقاء ساکنین شد میانهٔ الف و خاء، الف بالتقاء ساکنین افتاد، تَتَخْوَىُ شد، واو حرف عله متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو را به ماقبلش دادیم که خاء باشد، التقاء ساکنین شد میانه واو و الــف، واو را به جهت التقاء ساکنین انداختیم، تَتَخىُ شد، بعد از آن ازاوامر بنا کردیم تاء را حذف کردیم و آخرش را بصورت جزم درآوردیم، به جای حرکت حرف از آخرش افتاد، تَخَ شد.

تَعَلَوُنَّ: صیغه جمع مذکر حاضر است موکّد بنون تأکید ثقلیه، در اصل تَتَعَلْوَوُونَ بود از باب تَفَعْلُل بر وزن تَتَدَحْرَجُونَ، قاعده است وقتیکه در اول فعل مضارع دو تاء جمع شد جایز است یکیش را حذف کنند پس یک تاء را انداختیم تَعَلْوَوُونَ شد. واو دوم متحرک ماقبلش مفتوح قلب کردیم بالف تَعَلْوَاوْنَ شد. التقاء ساکنین شد میانه الف و واو و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تَعَلْوَونَ شد. واو حرف عله متحرک ماقبل حرف صحیح ساکن، حرکت واو را نقل کردیم بماقبل، واو در موضع حرکت بود، ماقبل مفتوح قلب کردیم بالف تَعَلاوْنَ شد، نیز التقاء ساکنین شد میانه الف و واو، الف را به جهت التقاء ساکنین حذف کردیم تَعَلَوْنَ شد. بعد از آن امر حاضر بنا کردیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به مابعد حرف مضارع، متحرک بود بهمان حرکت

امر بنا کردیم و نون آخر بوقفی افتاد عَلَوْ شد. مؤکد کردیم به نون تأکید ثقلیه، چون نون ثقلیه آمد التقاء ساکنین شد میانه واو و نون، واو نمی‌افتاد زیرا که علامت جمعیت است و نون نمی‌افتاد زیرا که علامت تأکید است، لابد واو را ازجنس خود حرکت دادیم عَلَوُنَّ شد.

رَبِيَّ: تثنیهٔ مؤنث، اصلش رَبِيَّانِ مضاف شد به سوی یاء متکلم، نون اعرابی افتاد رَبِيَّايِ شد، درحالت نصب الف بدل بیاء شد و یاء در یاء ادغام شد رَبِيَّيَّ شد.

مُسْلِمِيَّ: صیغهٔ جمع مذکر سالم مضاف به سوی یاء متکلم است. در اصل مُسْلِمُونَ بود، اضافه شد به سوی یاء متکلم، نون اعرابی افتاد مُسْلِمُوی شد. چون واو و یاء دریک کلمه جمع بود و سابق آنها ساکن بود واو را قلب بیاء کردیم و یاء را در یاء ادغام نمودیم مُسْلِمُيَّ شد و ضمه را به جهت مناسبت یاء بدل به کسره کردیم مُسْلِمِيَّ شد.

مُوَكِّلِيَّ: جمع مذکر سالم مضاف به سوی یاء متکلم، در اصل مُوَكِّلُونَ بود اضافه شد به سوی یاء متکلم نون اعرابی افتاد مُوَكِّلُوىَ شد واو را بدل کردند به یاء و یاء را در یاء ادغام نمودند مُوَكِّلُيَّ شد، لام را به جهت مناسبت یاء کسره دادند مُوَكِّلِيَّ شد.

غیران: جمع غار است به معنی کَهْف، مثل جیران جمع جار است به معنی همسایه.

أُدُّوجِنَ: فعل ماضی مجهول جمع مؤنث از باب تَفَاعُل، در اصل تَدَاجَنَ بود، چون در اول باب تَفَاعُل دال واقع شده بود قاعده است تاء را به دال قلب کنند، ما همچنین کردیم دَداجَنَ شد، اجتماع حرفین متحرکین متجانسین شد، خواستیم ادغام کنیم دالِ اول را ساکن و در ثانی ادغام کردیم، ابتدا به سکون شد، چون ابتداء به سکون محال است احتیاج شد به همزه وصل، همزه وصل مکسور در اولش درآوردیم اِدّاجَنَ شد. معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اول متحرک منه که دال دوم باشد ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره، و بعد تلفظ ممکن نشد الف را قلب به واو کردیم و همزه هم بمتابعت اول متحرک منه مضموم شد اُدُّوجِنَ شد.

یَکُونَ: فعل مضارع است، موضوع از برای جمع مذکر مثل یَتَّقُونَ، مفردش وَکی، یَکی، یَکی در اصل یوکی بود، واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه ثقیل بود انداختند یَکی شد.

أُشْتُرُنَّ: در اصل أُشْتُيِرُنَّ بود مثل أُكْتُسِبْتُنَّ، کسره بر یاء ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میانه یاء و راء، یاء را بجهت التقاء ساکنین انداختند أُشْتُرُنَّ شد.

ضُارَبَّ: در اصل اِضْوَرَبَّ بود مثل اِقْشَعَرَّ، واو حرف علّه متحرک ماقبل حرف صحیح ساکن، حرکت واو را به ماقبل دادند، واو در موضع حرکت بود و ماقبل مفتوح قلب کردیم به الف اِضارَبَّ شد بجهت حرکت یافتن ضاد از همزه مستغنی شدیم ضُارَبَّ شد.

اِضْرِبَ: فعل امر است، در اصل، اِضْرِبَنْ بود مؤکد به نون تأکید خفیفه، چون فتحه دلالت میکند بر محذوف که نون است انداختیم اِضْرِبَ شد.

تَحَدِّی: در اصل تَحْتَدِیُ بود مثل تَکْتَسِبُ، از باب افتعال است چون قاعده است وقتیکه عین الفعل باب افتعال یکی از یازده حرف باشد جایز است تاء را به آن حرف بدل کردن، و چون در اینجا عین الفعل دال بود تاء را به دال بدل کردیم تَحْدَدِیُ شد، اجتماع حرفین متجانسین شد حرکت دال اول را به ماقبل دادیم و در ثانی ادغام کردیم تَحَدِّیُ شد، ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم تَحَدِّی شد.

رُسْتُمْ: صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل ماضی ثلاثی مجرد معتل العین از باب نَصَرَ، یَنْصُرُ، مذکر واحد رٰاسَ مثل قٰالَ، مضارع یَرُوسُ مثل یَقُولُ در صرفش میگوئی: رٰاسَ، رٰاسٰا، رٰاسُوا، رٰاسَتْ، رٰاسَتٰا، رُسْنَ، رُسْتَ، رُسْتُمٰا، رُسْتُمْ. و معنایش یعنی سنگ انداخته‌اید شما جمع مردان حاضر در زمان گذشته.

اَجٰارَ: در اصل اَجْیَرَ بود مثل اَکْرَمَ، یاء حرف علّه متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن، حرکت یاء را نقل کردیم به ماقبل، یاء در موضع حرکت بود و ماقبل مفتوح قلب کردیم بالف اَجٰارَ شد. مضارعش یُجیرُ. در قرآن مجید: وَهُوَ یُجیرُ[1] وَلٰا یُجٰارُ عَلَیْهِ، در اصل یُجْیِرُ بود، کسره بر یاء ثقیل بود به ماقبل دادند یُجیرُ

۱ــ «قل من بیده ملکوت کل شیء وهو یجیر ولایجار علیه ان کنتم تعلمون». سورة المؤمنون ۲۳:۸۸.

شد. اَجِرْنی امر است از تُجْیِرُ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و آخر را به صورت جزم درآوردیم، ابتدا به سکون شد، چون ابتداء به سکون محال است محتاج شدیم به همزه پس همزه قطع مفتوح دراولش درآوردیم اَجْیِرُ شد. کسره بر یاء ثقیل بود به ماقبل دادند که جیم باشد، پس التقاء ساکنین شد میان یاء و راء، یاء را از جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم اَجِرْ شد، پس یاء متکلم به او ملحق شد و نون وقایه درآوردند اَجِرْنی شد.

صِلْ: امر است از تَصِلُ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم بما بعد حرف مضارع، متحرک بود، بهمان حرکت امر بنا کردیم و آخر را به صورت جزم درآوردیم صِلْ شد. ماضی وی وَصَلَ، مضارعش یَصِلُ مثل وَعَدَ، یَعِدُ، و یَصِلُ در اصل یَوْصِلُ مثل یَوْعِدُ بود. واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه، ثقیل بود انداختند یَصِلُ شد.

یُهْریقُ: در حدیث از باب اِفْعال است، در اصل یُریقُ بود، و یُریقُ در اصل یُرْیِقُ بود مثل یُکْرِمُ، و اصل یُرْیِقُ یُأَرْیِقُ بود از اَراقَ یُریقُ، بعد از آن هاء را زیاد کردند یُهْریقُ شد. ماضی اش اَهْراقَ، اسم فاعل مُهْریقٌ، اسم مفعول مُهْراقٌ است.

مِتُّ: در قرآن مجید یا لَیْتَنی مِتُّ قَبْلَ هذا[1]، در اصل مُتْتُ بود مثل قُلْتُ، تاء را در تاء ادغام کردند مُتُّ شد زیرا که ماضی وی ماتَ و مضارع وی یَمُوتُ مثل: قالَ یَقُولُ (میباشد)، پس متکلم وحده وی مُتُّ میباشد بضم میم مثل قُلْتُ،

۱ــ سورة مریم ۱۹: ۲۳.

لکن میم را کسره دادند بجهت قاعده مستقره که در عربیت است که جایز است ماضی از بابی باشد و مضارع از باب دیگر چنانکه مٰاتَ از باب قٰالَ، یَقُولُ است و مضارعش از باب بٰاعَ یَبیعُ مثل صٰارَ یَصیرُ وزٰادَ یَزیدُ، پس مِتُّ مثل بِعْتُ است.

یَکینُ: مضارع کان از باب بٰاعَ یَبیعُ، معنایش یَخْضَعُ، اعلالش مثل اعلال یَبیعُ است.

اِنَّ: در اِنَّ هِنْدُ الْمَلیحَهُ الْحَسنٰاءُ، بدانکه اِنَّ امر است مؤکد بنون تأکید ثقلیه در اصل تَایِیُ بود، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و آخرش مجزوم نمودیم یاء افتاد «اِ» شد، بعد از آن مؤکد کردیم بنون تأکید ثقلیه اِنَّ شد. فعل ماضیش وَأیٰ، مضارعش یَأی مثل وَقٰی یَقی. و هِنْدُ منادیٰ است که حرف ندا از او حذف شده در اصل یٰا هِنْدُ بود، وَالْمَلیحَهُ الْحَسَنٰاءُ صفت اند از برای هند، یعنی وعده بده ای هند. البتة

خَصَّمَ: بفتح خاء و صاد صیغهٔ مفرد مذکر غایب فعل ماضی است از باب اِفْتِعٰال، در اصل اِخْتَصَمَ بود تاء از حروف مهموسهٔ منخفضه است و صاد از حروف مستعلیهٔ مطبقه پس منافات بود میانهٔ ایشان، پس تاء را بصاد قلب کردیم اِخْصَصَمَ شد، اجتماع حرفین متجانسین شد، فتحه صاد اول را به ماقبل دادیم که خاء باشد و در ثانی ادغام کردیم اِخَصَّمَ شد. بجهت متحرک بودن خاء مستغنی از همزه شدیم همزه افتاد خَصَّمَ شد.

لَمْ یَنْتَهِ: فعل مضارع است مجزوم به لَمْ در اصل یَنْتَهِیُ بود، لَمْ جازمه بر سرش

داخل شد و آخرش را مجزوم نمود یاء را انداخت لَمْ یَنْتَهِ شد. در سورهٔ علق: لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنّاصِیَةِ نَاصِیَةٍ کَاذِبَةٍ[1]. و اعلال لَنَسْفَعاً مذکور شد. و بعضی لَنَسْفَعَنْ با نون تأکید خفیفه ولَنَسْفَعَنَّ بنون تأکید ثقلیه ولَا تَسْفَعَنْ خوانده‌اند و در کتابت خط قرآن مجید لَنَسْفَعاً بالف نوشته میشود بحکم وقف.

فَلْیَدْعُ نادیة[2]: در اصل یَدْعُو بود، چون لام امر غایب بر سرش لاحق شد از آخرش بعوض حرکت، حرف انداخت لِیَدْعُ شد. و چون فاء عاطفه بر سر لام امر داخل شد حرکت لام بدرج افتاد فَلْیَدْعُ شد. نادِیَهْ، النّادی المجلس و ضمیر غایب راجع است بابی جهل لعین، یعنی اگر باز نایستد ابوجهل از کردار خود هر آینه فرا می گیرم موی پیشانی او را و می کشیم او را بسوی جهنم مثل موی پیشانی دروغ گوینده و خطا کننده.

تَقْفُ: در قرآن مجید در سورهٔ بنی اسرائیل: وَلَا تَقْفُ مَالَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ[3]، مفرد مذکر مخاطب است از فعل مضارع، در اصل تَقْفُو بود مثل تَدْعُو، لاء ناهیه بر سرش داخل شد و آخرش را مجزوم کرد. واو حرف عله بعوض حرکت از آخرش افتاد وَلا تَقْفُ شد مثل لَا تَدْعُ که در اصل تَدْعُو بود، یعنی تابع مشو بآنچه نیست تو را به آن علم، یُقَالُ قَفَوْتُهُ اَیْ تَبِعْتُهُ.   والسلام علی من اتبع الهدی

۱ــ سورة العلق ۹۶:۱۵.

۲ــ سورة العلق ۹۶: ۱۷.

۳ــ سورة الاسراء ۱۷: ۳۶.


كتاب شرح الأنموذج

كتاب شرح الانموذج

الحمدلِلهِ الّذى جعل العربيّة مفتاح[1] البيان[2] و صيّرها آلة يحترزبها عن الخطاء

---

١. المفتاح بمعنى الشرط والموقوف عليه كما فى قوله عليه السلام و مفتاح الصّلوة الطّهور.

٢. والبيان هوالمنطق الفصيح المعرف عمّا فى الضمير بمعنى من اراد ان يخبر عمّا فى قلبه من المقاصد والاغراض ولم يعرف اللغة لم يكن به الاخبار اصلاً فيفوت منه الأعراب عمّا فى الضمير و امّا ان لم يعرف النحو والصرف فامّا ان يغلط غلطاً فاحشاً بان يذكر الفاعل منصوباً والمفعول مرفوعاً او يذكر صيغة الماضى موضع المستقبل او بالعكس مثلاً فيفوت منه اصل الغرض والأعراب كما اذالم يعرف اللغة و امّا غلطاً يسيراً كالادغام والقلب وكالتعريف والتنكير والتقديم والتأخير مثلاً فيفوت فصاحة المنطق و ان اراد اعراب ما فى ضميره موزوناً ولم يعرف العروض فيفوت منه الوزن او فصاحة الوزن.

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

الحمدلله رب العلمين والصلوة والسلام على خيرخلقه محمد واله الطيبين الطاهرين واللعن الدائم على اعدائهم من الان الى قيام يوم الدين وبعد فهذه تعليقات علقناها على شرح الانموذج ومن الله التوفيق فانه خيررفيق.

فنقول اما الانموذج فقال المامقانى فى المقياس الهداية للمحلق بالجزء الثالث من تنقيح المقال فى علم الرجال فى ذيل تفسير الالفاظ المستعملة فى كتب الرجال ما هذا نصه انموذج بالنون المفتوحة والميم المضمومة والذال

فی اللّسان و قوّم بسببها المنطق الّذی هو مميّزالانسان و هيّئها سُلّما يرتقی بها[1] الی ذروة حقايق[2] القرآن.

والصّلوة علی خير الانام محمّد الفرقان[3] و علی آله و اصحابه رُؤَساء اهل الايمان امّا بعد فيقول الامام العالم العابد الفاضل الكامل افضل الفاضلين اشرف المحقّقين المولی المعظّم الامام الاعظم الجامع بين المعقول[4] و المنقول[5] الحاوی بين الاصول والفروع مبيّن الحلال والحرام المصون بعناية ربّ العالمين ملك القضاة والحكّام جمالُ الملّة[6] والدّين محمّدبن عبدالغنیّ الاردبيلی متّع الله المسلمين بطول

---

۱. الضمير عائد الی سلّما وهو مؤنث سماعی.

۲. المراد بحقايق القرآن معانيها.

۳. ای الفارق بين الحلال والحرام و بين الحق والباطل.

٤. المراد بالمعقول العلم الّذی يفهم من العقل كالمنطق والحكمة والهيئة.

٥. و بالمنقول النحو والصرف — شرح.

٦. الفرق بين الملّة والدّين انّ الملّة هوالمنزل من الله تعالٰی الی انبيائه والدّين هوالعمل بذلك المنزل

المعجمة المفتوحة والجيم وابدال الذال بالزای من العجم والمصريين قال فی التاج مازجا بالقاموس انه مثال الشيئ ای صورة تتخذ علی مثال صورة الشيئ ليعرف منه حاله معرّب نموذه والعوام يقولون نمونه ولم تعربه العرب قديما ولكن عرّبه المحدثون قال البحتری

او ابلق يلقی العيون اذا بدا ... من كل شيئ معجب بنموذج

والانموذج بضم الهمزة لحن كذا قاله الصاغانی فی التكلمة وتبعه المصنف قال شيخنا نقلا عن النواجی فی تذكرته هذه دعوی لا تقوم عليها حجة فمازالت علماء قديما وحديثا يستعملون هذااللفظ من غير نكير حتی ان الزمخشری وهو من ائمة اللغة سمی كتابه فی النحو الانموذج وكذلك الحسن بن رشيق القيروانی وهو امام المغرب فی اللغة سمی كتابه فی صناعة الادب وكذلك الخفاجی فی سقاء الغليل نقل عبارة المصباح وانكر علی من ادعی فيه اللحن ومثله عبارة المقرب للناصر بن عبدالسيد المطرزی شارح المقامات انتهی ما فی التاج واقول ينبغی ان يكون مراد صاحب القاموس بمثال الشيئ الذی فسر به النموذج مايعم بعض الشيئ اذا احضر لاستعلام حال البقية به ثم ان كونه معرب نمونه اظهر وكونه معرب نموده مما لم افهم له وجها فتدبر جيدا انتهی كلام المامقانی اعلی الله مقامه.

بقائه و ادام دولته بحق خالقه لمّا رأيت مختصر الامام الهمام علاّمة العالم استاد أئمّة بنى آدم جارالله قدّس الله روحه و نوّر ضريحه اعنى انموذجه[1] فى النحو قليل اللّفظ كثيرالمعنى صغيرالحجم غزيز الفحوى مرغوباً للمبتدئين و غيرهم مطلوباً للسّالك سبيل خيره و لم يكن له شرح يليق قاصده و يلق اليه مقاصده وقد كنت اريد تلميذه[[1]] للمبتدئين من اصحابنا المنخرطين[2] فى سلك احبابنا لاسيّما قرّة عينى الرّمدة[3] و سرور نفسى الكَمِدَةِ علاء الملّة والدّين احمدبن الصدر الامام رئيس الانام اقضى القضاة والحكّام مظهر الحقّ فى الاحكام عمادالملّة والدّين مفضّل الكاشى بلغهما الله آمالهما و ضاعف فى العالمين اقبالهما اردت ان اشرحه شرحاً

والملّة ما شرع الله بعباده على لسان انبيائه.

١. بضم الهمزة والنون معرب انمونه يعنى چاشنى هر شيء.

٢. اى المنتظمين.

٣. الرّمدة ككتف الاجن من المياه و بالتحريك كالارمداد و قد رمدوا رمدً وهو رمد و ارْمَدُ و مرمد و ارمد.

---

[١] قوله: تلميذه بالذال غلط فاحش والصحيح تلميظه بالظاء اخت الطاء والضمير الغائب المجرور بالاضافة عائد الى انموذج قال فى المنتهى تلميظ حق كسيرا بدودادن و چشانيدن چيزى را انتهى والمناسب هنا چشانيدن لان المعنى حينئذ اريد تذويقة للمبتدئين معناه بالفارسي اراده ميكردم چشانيدن انموذج را بمبتدين يعنى اراده ميكردم تعليم انموذج را بمبتدئين وانما ترجمنا اريد مع كونه مضارعا بالماضي لما اشاراليه التفتازانى فى بحث تقييد الفعل بالشرط من انه اذا اريد ابقاء معنى الماضى مع ان جعل الشرط لفظ كان نحو قوله تعالى (ان كنت قلته فقد علمته وان كان قيصه قدّ من قبل) وذلك لقوة دلالة كان على المضيّ لتمحضّه له اى للماضى لان الحدث المطلق الذى هو مدلوله يستفاد من الخبر فلايستفاد منه الا الزمان الماضي ولذا ذكر صاحب الكشاف فى قوله تعالى (واما ينسينّك الشيطان فلا تقعد بعد الذكرى) انه يجوز ان يراد وان كان الشيطان ينسيتك قبل النهى قبح مجالسة المستهزئين لانه مماينكره العقول فلاتقعد بعد ان ذكّرناك قبحها فلما ان اراد جعل الشرط ماضيا قدّر كان وجعل ينسينّك خبراله ليستقم معنى المضى.

يفيد طالبه و يفيض اليه مطالبه بحيث لا اتّخطّى[1] من تحليل لفظه خطأً كثيرة ولا اتجاوز عن تنقيح معناه اِلّا مسافة يسيرة والتزمت ان اكتب الفاظ المتن بتمامها من اوّل كتبة الشرح الى تمامها حتّى يكون كالزّيادة للمتعلّمين على التعريف و يغنيهم عن النّسخ الّتي لعبت بها ايدى الجهلة بالتعريف وارجو من الله تعالىٰ ان يعيننى على الا تمام ويجعله قائدى الى دارالسّلام فانه المستعان وعليه التكلان.

قـال: المصنّف الكلمة[2] مفرد

أقـول: قبل الشروع فى المقصود لابّد من تقديم مقدّمة وهى هٰذه اعلم انّ طالب كلّ شىء ينبغى ان يتصوّر اوّلا ذلک الشىء بوجه ما لانّ المجهول من جميع الوجوه لايمكن طلبه و ينبغى ايضا ان يتصوّر الغرض من مطلوبه لانّه ان لم يتصوّره يكون سعيه عبثا فطالب النّحو بتعلّمه ينبغى ان يتصوّره اوّلا و يتصوّر الغرض منه قبل تعلّمه حتّى يكون فى طلبه على بصيرة فنقول النّحو فى[١] اللغة القصد وفى عرف

---

١. فعل متكلم من الخطوط و هى وضع احدى القدمين و رفع الأخرى و يطلق على المسافة هى صلة منها.

٢. اللّام فيها للجنس والتاء للوحدة ولا منافاة بينها لجواز اتصاف الجنس بالوحدة والواحد بالجنسيّة يقال هذا الجنس واحد و ذلك الواحد جنس و يمكن حملها على العهد الخارجى بارادة الكلمة المذكورة فى سنّة النحاة.

---

[١] قوله: النحو فى اللغة القصد قال فى المنتهى نحو بالفتح راه وسوى انحاء ونحوّ مشددّة الواو جمع و آهنگ و قصد و آن ظرف و اسم مستعمل ميشود و ازان است علم نحو كه اعراب سخن عرب است يعنى هرچه بدان معرفت احوال كلمات عرب از اعراب و بنا و افراد و تركيب حاصل گردد. وقال فى اللسان قال الازهرى ثبت عن اهل يونان فيما يذكر المترجمون العارفون بلسانهم و لغتهم انهم يسمون علم الالفاظ والعناية بالبحث عنه نحو و يقولون كان فلان من النحويّن ولذلك سمي يوحنّا الاسكندرانى يحيى النحوى للذى كان حصل له من المعرفة بلغة اليونانييّن والنحو اعراب الكلام العربى والنحو القصد والطريق يكون ظرفا و يكون اسما نحاه

النّحاة[1] علم[1] باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم اعرابا وبناءً والغرض منه معرفة الاعراب والاعراب لايوجد الّا فيما يقع فى التركيب الاسنادىّ الّذى لايوجد الّا فى الكلام والكلام انّما يتركّب من كلمتين فلذلك[2] جرت عادتهم فى ترتيب الكتب النّحوية بتقديم[3] الكلمة والكلام علىٰ سايرالاشياء وبتقديم الكلمة على الكلام لانّها[4] جزئه كما[5] عرفت و الشّىء انّما يعرف بعد معرفة اجزائه فقوله الكلمة مفرد تقديره الكلمة لفظ[2] موضوع مفرد فيخرج[6] باللّفظ غيره كالخط والعقد[7]

---

١. و انّما قال علم باصول فاورد لفظ العلم لانّ المراد بالاصول الامور الكليّة الّتى ينطبق على الجزئيات و من عادتهم يستعملون العلم فى الكلّيات ثمّ قال تعرف بها فاورد لفظ المعرفة لان المراد بالاصول هنا المواد الجزئية الّتى تلك الاصول فيها و من عادتهم يستعملون المعرفة فى الجزئيات و اتى بالباء فى قوله باصول لانه يقال علمه و علم به.

٢. اللفظ فى اللّغة الرّمى يقال اكلت التمرة و لفظت النّواة اى رميتها ثم نقل فى عرف النحاة ابتداء

ينحوه و ينحاه نحوا وانتحاه ونحو العربية منه انما هو انتحاء سمت كلام العرب فى تصرفه من اعراب وغيره كالتثنية والجمع والتحقير والتكبير والاضافة والنسب وغير ذلك ليلحق من ليس من اهل اللغة العربيّة باهلها فى الفصاحة فينطق بها وان لم يكن منهم اوان شذّ بعضهم عنها ردبه اليها وهو فى الاصل مصدر شائع اى نحوت نحوا كقولك قصدت قصدا ثم خص به انتحاء هذا القبيل من العلم كما ان الفقه فى الاصل فقهت الشيئ اى عرفته ثم خص به علم الشريعة من التحليل والتحريم وكما ان بيت الله عزوجل خص به الكعبة وان كانت البيوت كلها لله عزّوجلّ قال ابن سيده وله نظائر فى قصر ماكان شائعا فى جنسه على احد انواعه وقد استعملته العرب ظرفا واصله المصدر انتهى محل الحاجة من كلامه.

[١]قوله: وفى عرف النحاة اى فى اصطلاحهم والنحاة جمع ناح كدعاة جمع داع فاصل نحاة نحوة قلبت الواو الفا كما فى دعاة وقد اشير الى ذلك فى حاشية صرف مير فى بحث الناقص الواوى فى مادة الدعا والدعوة.

[٢]قوله: فلذلك اى لاجل كون الغرض ماذكر.

[٣]قوله: وبتقديم الكلمةعلى الكلام عطف على بتقديم الكلمة والكلام.

[٤]قوله: لانها جزئه اى لان الكلمة جزء الكلام والجزء كما قال الجامى مقدم على الكل طبعا فقدم وضعا ليوافق الوضعُ الطبعَ.

[٥]قوله: كما عرفت اى فى والكلام انما يتركب من كلمتين.

[٦]قوله: فيخرج باللفظ غيره قال ميرزا ابوطالب على قول السيوطى فى كلامنا لفظ فيخرج باللفظ ما ليس بلفظ

و النُصب[1] [۱] والاشارة و بالموضوع المهمل كديز و بيز و بالمفرد المركّب كخمسة عشر وانّما قلنا انّ المهمل يخرج بقيد الموضوع لانّ الموضوع لايكون الاّ لمعنى والمهمل لامعنى له و انّما حذف قولنا لفظ موضوع لدلالة قوله مفرد عليه لانّ المفرد لايوصف به فى اصطلاح النحويّين الاّ اللّفظ الموضوع.

قــال: و هى امّا اسم كرجل[2] و امّا فعل كَضَرَبَ و امّا حرف كقَد

اقــول: يعنى انّ اقسام الكلمة منحصرة فى هذه الثّلثة لانّها ان دلّت بنفسها على

او بعد جعله بمعنى الملفوظ كالخلق بمعنى المخلوق الى ما يتلّفظ به الانسان حقيقة او حكما مهما كان او موضوعاً مفرداً او مركّباً.

۱. و هى العلامة المنسوبة لمعرفة الطريق.

۲. اقول الكاف للتمثيل وهو ايراد الفرد من افراد الكلى لايضامه لا للتشبيه والايلزم ان يكون مدخولها فرد الكلّى الّذى هو الأسم وهو مع انه خلاف الواقع خلاف الفرض ايضا اذالغرض ايضاح الكلّى بالفرد لا التشبيه و وجه الانحصار انه ان دلّت بالهيئة على الزمان و بالمادة على الحدث اى فهى فعل و الاّ فان صلحت لأن يخبر عنه او به وهو الاسم والاّ فهى حرف — حدائق.

من الدوال كالاشارة والخط ما هذا نصه فان قلت قد اتفق ارباب الميزان على ان الجنس غيرمخرج لشيئ فكيف هذا قلت قد اجاب بعض الفضلاء عن ذلك باختصاص تلك القاعدة بجنس يكون اعم مطلقا من فصله واما اذا كان اعم من وجه منه كما فى هذا المقام فلا للزوم اخراج مادخل فى الفصل دون المعرّف والجنس بالجنس. ولذلك قال الرضى فى تعريف المعرب فى شرح الكافيه وانما صح الاحتراز بالجنس ايضا لكونه اخص من الفصل بوجه.

[۷]قوله: والعقد قال الطريحى والعقد من مواضعات الحُسّاب يستعمل فى الاصابع. ومن اراد الاطلاع على ذلك فليرجع كلام الطريحى فى مادة عقد ومادة جمل.

[۱]قوله: والنصب قال فى اللسان النصيبة والنصب كل مانصب فجعل علما وقيل النصب جمع نصيبة كسفينة وسفن وصحيفة وصحف قال الليث النصب جماعة النصيبة وهى علامة تنصب للقوم. وقال فى المنتهى اناصيب نشانهاى راه كه از سنگ بر پا كنند تناصيب بفتح الفوقانية علمهاى راه كه از سنگ سازند.

معنى غير مقترن باحد الازمنة الثّلثة اعنى الماضى والحال والاستقبال فهى الاسم كرجل فانّه يدلّ بنفسه على ذات غير مقترن باحد الازمنة الثلثة و ان دلّت بنفسها على معنى مقترن به فهى الفعل مثل ضَرَبَ فانّه يدلّ بنفسه على ضرب مقترن بزمان الماضى وان لم تدلّ بنفسها على معنى فهى الحرف كقد فانّه لايدلّ على معنى بنفسه بل بواسطة غيره نحو قد قام.

قـال: الكلام مؤلّف[١] امّا من اسمين اسند[٢] احدهما الى الاخر نحو زيد قائم وامّا من فعل[٣] و اسم نحو ضرب زيد و يسمّى[١] كلاما و جملة.

١. اقول لمّا ارادان يبّين احد قسمى موضوع الفن اعنى الكلام اذ بعض محمولات المسائل عوارضه و ان يقسمه الى قسمين عرفه على وجه حصل منه معرفتة و معرفة قسميه ايضا فقال الكلام مؤلّف الخ اى لفظ مركّب من جزئين هما اسمان اسند و ضمّ احدهما ضمّ مفهوم وجودى اوعدمىّ الى الآخر امّا ثانيهما الى الأول نحو زيد قائم او اولهما الى الثّانى نحو هيهات زيد اذا ادرج فى هذا القسم نظرا الى اللفظ او من جزئين هو فعل و اسم قد اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم ولم يتعرّض هنا الاسناد لانّ وجوب الأسناد بين الاسمين يدلّ على وجوبه بين الفعل والاسم و ذلك لانّ الكلام لابّد له من اجتماع الاجزاء و تضامها والأجتماع والتّضام فيه ليس الاّ بالاسناد فكما لابّد لتضامّ الاسمين من الاسناد لابّد له من الاسناد بين الفعل والاسم حتى يصير المجموع على هيئة وحدانية كلاماً و امّا الدليل على ان الاسناد من الفعل الى الاسم دون العكس فهو ان الفعل لتضمّنه المعنى النسبى معيّن لان يسند الى الغير لأنّ المسند لابّد ان يقوم بالمسنداليه والمعنى النسبي كذلك لامحالة و كذا يدل عليه التعريف الأتى للاسم لأنه يدلّ على انّ صحّة الحديث من خواصّ الاسم فلوكان الفعل مسنداًاليه لكان مخبراً عنه فلايكون تلك الصّحة من خواص الاسم فهو من الفعل الى الاسم دون العكس.

٢. الاسناد فى اللّغة اضافة الشيء الى الشيء و فى الاصطلاح اضافة احد الكلمتين الى الاخر على ←

[١] قوله: و يسمى كلاما وجملة خلافا لابن مالك فانه يرى ان الجملة اعم من الكلام اذا الكلام عنده ماكان مقصود الذاته فجملة الصلة والصفة ونحوهما ليستا بكلام.

اقــول: لمّا بيّن الكلمة اراد ان يبيّن الكلام فقوله مؤلّف احتراز عن الفرد نحو زيد وقوله امّا من اسمين وامّا من فعل واسم احتراز عن المؤلّف من فعلين نحو ضَرَبَ او من فعل وحرف نحو قَدْ ضَرَبَ او من حرفين نحو قَدْقَدْ اومن حرف و اسم نحو مازيد[1] و قوله اسند احدهما الى الاخر احتراز عن المؤلّف من اسمين لم يسند احدهما الى الاخر نحو غلام زيد و خمسة عشر فانّ كل ذلك[2] لايكون كلاماً وقوله امّا من فعل واسم تقديره وامّا من فعل واسم اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم وانّما لم يذكره صريحاً لانّ قوله اسند احدهما الى الاخر يدلّ على وجوب الاسناد بينهما والاسناد نسبة اَحَد الجزئين الى الاخر ليفيد المخاطب فايدة تامّة يصّح السّكوت عليها وقوله بُعَيْد هذا الاسم هو ما صحّ الحديث عنه يدلّ على انّ الاسناد انّما يكون من الفعل الى الاسم فقوله زيد قائم مؤلّف من اسمين اسند احدهما وهو قائم الى الاخر وهو زيد وقوله ضَرَبَ زيد مؤلّف من فعل و اسم اسند الفعل الى الاسم و كلّ واحد منهما يسمّى كلاماً و جملة.

قــال: باب الاسم هو ماصَحّ الحديث عنه[3] و دخله حرف[4] الجرّ و اضيف و عرّف و نوّن.

وجه الافادة والتّامّة ــ شرح.

۳. و انّما قال من فعل و اسم ولم يقل من اسم و فعل لأن الخبر ان كان جملة يكون فى تأويل الاسم نحو زيد ضرَبَ تقديره زيد محكوم عليه بانه ضرب قال الشيخ و اشار بقوله من فعل و اسم الى هذه الفايدة ــ شرح

۱. و نحو يا زيد بتقدير ادعو زيداً فلم يكن من تركيب الحرف والاسم بل مركبة من الفعل والاسم الذى هوالمنوى فى ادعو و هو انا.

۲. لأن فى كلّ منهما لم يسند احدالاسمين الى الاخر.

۳. ثمّ اعلم ان هيهنا بحثا لابد من التّنبيه عليه وهو ان المصّنف عرف الاسم بخواص غير شاملة لان

اقـــول: لمّا فرغ من تقسيم الكلمة شرع في مباحث اقسامها وقدّم الاسم على الفعل والحرف لانّه اصل وهما فرعان اذ هولا يحتاج اليهما في تأليف الكلام وهما يحتاجان اليه و قوله باب الاسم تقديره هذا باب الاسم والاسم في اللّغة ظاهر وفي الاصطلاح هو ماصحّ الحديث عنه يعني يجوزان يخبرعنه نحو خَرَجَ موسى فانّ موسى اسم قد اخبرعنه بالخروج ودخله حرف الجرّ يعني يجوزان يدخله حرف الجرّ نحو مررت بعيسى فانّ عيسى اسم قد

صحة الحديث لايوجد في الاسماء اللّازمة في الظرفية كاذ و اذا و كذا الاضافة لايتصوّر في المعرف والاشارة والموصول و كذا دخول حرف الجرّ لايتصوّر في اللوازم للظرف و كذا التعريف لايتصور في بعض اللّوازم للظّرفية كمتى و كذا بعضها لاينون لالفظا ولا محلّا كالذى والتعريف بغير شامل من الخواص لايجوز لوجوب طرد التعريف و عكسه ولا عكس للتعريف بتلك الخاصّة اذ لايصح ان يقال كلّ اسم صحّ الاخبار عنه و هكذا والذى يتجه في توجيهه ان يقال ان التعريف مجموع تلك الخواص والمجموع مطرد بمعنى ان ما وجد احدى الخواص المذكورة فهو اسم و منعكس بمعنى ان كلّ ما هو اسم يجب ان يوجد فيه احدى الخواص المذكورة — حدائق.

٤. و انّما اختص دخول الجرّ بالاسم لانّه اثر حرف الجرّ في المجرور به لفظا او في المجرور به تقديراً كما في الاضافة المعنويّة و دخول حرف الجرّ لفظاً او تقديراً يختص بالاسم لانه موضوع لافضاء معنى الفعل الى الاسم فينبغي ان يدخل الاسم الذى هو المنوى في ادعو و هو انا — جامي.

[١] قوله: وهما يحتاجان اليه استشكل بعضهم على ذلك بان الكلام لايؤلف من الحرف فكيف يحتاج الى الاسم واجيب بانه يحتاج الى الاسم في الدلالة على المعنى فيصح ان يقال هما يحتاجان اليه.

[٢] قوله: باب الاسم تقديره هذا باب الاسم اى انه خبر لمبتدء محذوف وهو هذا.

[٣] قوله: والاسم في اللغة ظاهر قال في المنتهى اسم الشيئ بالضم والكسر علامت و نشان چيزى وسم الشيئ وسماه مثلثين مثله. وغرضه من مثلثين ان يشير الى بعض لغات الاسم التى اشار اليها السيوطى في شرح قول الناظم

ومـعـرب الاسماء مـا قـد سـلما　　مـن شـبـه الحـرف كـارض وسماء

فقال سما بضم السين احدى لغات الاسم والبواقى اسم بضم الهمزة وكسرها وسم بضم السين وكسرها وسمى كرضى.

دخله الباء وهو حرف الجرّ واضيف يعنى يجوز ان يضاف الى غيره[1] نحو غلامك فلانّ الغلام اسم اضيف الى الكاف وعرّف يعنى يجوز ان يدخله[1] الالف والّلام نحو الرجل ونُوّن يعنى يجوز ان يدخله التنوين نحو زيد فجميع هذه من خواص الاسم لايوجد شىء منها فى الفعل ولا فى الحرف امّا الاخبار[2] عنه فلان الفعل خبر دائما فلايخبر عنه والحرف لايكون خبراً ولا مخبرا عنه وامّا حرف الجرّ فلانّ الجرّ علامة المخبر عنه وقد قلنا انّ الفعل والحرف لايخبر عنهما وامّا الاضافة فلانّ الغرض منها امّا التعريف اوالتخصيص اوالتخفيف كما سيجىء والفعل والحرف لايصلحان شيئا من ذلك و امّا الألف والّلام فلانّ الغرض من دخولهما تعريف المخبر عنه وقد ذكرنا انهما لايخبر عنهما وامّا التّنوين فلانّها[2] علامة تمام مدخولها والفعل والحرف لايتّمان الّا بالغير امّا الفعل فبالفاعل و امّا الحرف[3] فبمتعلّقه.

---

۱. و انّما قال الى غيره ولم يقل الى اسم آخر ليشمل على المذهبين لانّ فيه مذهبين الأول ان المضاف والمضاف اليه من خواصّ الاسم و عليه ابن الحاجب والثانى ان المضاف من خواص الاسم والمضاف اليه ليس من خواص الاسم بل يجوز ان يكون الفعل مضاف اليه اذا كان المضاف ظرفا كقوله تعالى يوم ينفع الصادقين صدقهم— شرح.

۲. يقال انّ عدم الاخبار خبر عن الفعل والحرف فى قولهم الفعل والحرف لايخبر عنهما لأن المراد ان معنى الفعل والحرف لايخبر عنهما اذا عبّر عنهما بلفظيهما امّا اذا عبّر عن معنييها بلفظ الاسم كان يقال معنى ضرب هوالحدث مع الزمان و معنى من هو الابتداء فيخبر عنها لانها حينئذ معنى الاسم حدائق.

---

[۱] قوله: ان يدخله الالف واللام وكذا ام فى لغة طى كما يحكى ان رجلا من طى سئل عن النبى (ص) أمن امبر امصيام فى امسفر فاجاب (ص) ليس من امبر امصيام فى امسفر وفيه كلام ذكره ابن هشام فى اقسام ام فراجع ان شئت.

[۲] قوله: فلانها علامة تمام مدخولها كمايأتى ذلك فى بحث التميز ان ساعدنا التوفيق الى هناك.

[۳] قوله: واما الحرف فبمتعلقه اى ان الحرف يتم بمتعلقه والمراد بالمتعلق ليس المعنى المعروف الذى اشاراليه الناظم بقوله ناوين معنى كائن او استقر بل به المجرور من نحو البصرة والكوفة فى قولنا صرت من البصرة الى

قــال: و اصنافه اسم[1] الجنس والعلم والمعرب و توابعه والمبنى و المثنّى والمجموع والمعرفة والنّكرة والمذكر والمؤنث والمصغّر والمنسوب واسماء العدد و الاسماء المتّصلة بالافعال.

اقــول: الاصناف بمعنى الاقسام يعنى انّ اقسام الاسم المذكورة فى هذا الكتاب منحصرة فى خمسة عشر قسماً الاوّل اسم الجنس وهو مايدلّ[1] على شىء غير معيّن وما اشبهه كرجل والثّانى العلم وهو ما يدلّ على شىء معيّن ولا يتناول غيره[2] بوضع واحد كزيد والثّالث المعرب وهو ما اختلف اخره باختلاف العوامل لفظاً كزيد او تقديراً كسعدى والرّابع توابع المعرب وهى كلّ اسم ثان معرب باعراب سابقة من جهة[2] واحدة كالعالم فى زيد العالم قائم والخامس المبنى وهو الّذى سكون

---

١. و انّما قدم اسم الجنس على البواقى لانّ اسم الجنس اعم والبواقى اخص— شرح

٢. ليدخل فيه الاعلام المشتركة مثل زيد اذا سمّى به ثلثة رجال مثلاً فانه و ان كان متناولا غيره لكن ليس بوضع واحد بل باوضاع كثيرة— شرح

الكوفة لذا قال بعض المحشين فى المقام كقولنا سرت من اسلام بول الى ادرنه وصرح بذلك الخطيب فى بحث الاستعارة التبعية حيث يبين متعلق معنى الحرف فيقول كالمجرور فى زيد فى نعمة فراجع ان شئت.

[١]قوله: وهو ما يدل على شيئ غيرمعين قال بعض ارباب الحواشى ان لفظة غير زائد والا فلافائدة فى قوله وما اشبهه وما قاله هو الحق والدليل على ذلك انه قال الرضى فى بحث المجموع ماحاصله ان اسم الجنس لايدل على احاد اذ اللفظ لم يوضع للاحاد بل وضع لما فيه الماهية المعينة سواء كان واحدا او مثنى اوجمعا. فعلى هذا لفظة غيرفيها نحن فيه زائدة لان اسم الجنس مايدل على شيئ معين لاعلى شيى غيرمعين بخلاف مايشبه اسم الجنس كرجل فانه يدل على فرد غيرمعين من افراد الرجال.

[٢]قوله: من جهة واحدة احترز به عن خبر المبتدء وعن المفعول الثانى فى باب افعال القلوب و باب اعطيت قال الجامى على قول ابن الحاجب كل ثان باعراب سابقه من جهة واحدة اى وحدة شخصية مثل جائنى زيد العالم فان العالم اذا لوحظ مع زيد كان فى الرتبة الثانية واعرابه من جنس اعرابه وهو الرفع والرفع فى كل منهما ناش من جهة واحدة شخصية هى فاعلية زيد العالم لان المجيئ المنسوب الى زيد فى قصد المتكلم منسوب اليه

اخره و حركته لابعامل كَمَنْ و اين و حيث وهؤلاء والسّادس المثنى وهو ما زيد في اخره الف او ياء مفتوح ما قبلها و نون مكسورة عوضا[۱] عن الحركة والتنوين نحو جائني مُسلمان ورايت مُسْلِمَيْن و مررت بمسلمين والسّابع المجموع وهو ما دلّ على احاد يدلّ على احدها واحده كزَيْدين ورجال وهندات والثّامن المعرفة وهي ما دلّ على شيء معيّن نحو انا و انت والتاسع النكرة وهي ما يدلّ على شيء غير معيّن كغلام والعاشر المذكّر وهو ما خلا[۲] اخره من تاء التأنيث والف المقصورة والممدودة كرجل والحاديعشر المؤنث وهو ما في اخره[۳] احديهن كمرئة وحبلى وحمراء والثّاني عشر المصغّر وهو ما ضمّ اوّله و فتح ثانيه و زيد قبل ثالثه ياء ساكنة كرُجَيْل والثّالث عشر المنسوب وهو ما لحق اخره ياء مشدّدة تدلّ على نسبة شيء اليه كبغداديّ والرّابع عشر اسماء العدد وهي اسماء تعدّبها[۱] الاشياء كواحد[٤] واثنين و ثلثة والخامس عشر الاسماء المتّصلة بالافعال وهي اسماء فيها معنى الفعل

---

۱. يعني كان وصفها بمجرّد بيان كميّة الاشياء بدون ملاحظة فايدة اخرى فلايرد نحو رجل و رجلين.

مع تابعه لااليه مطلقا فقوله كل ثان يشمل التوابع وخبر المبتدء وخبر كان وان واخواتها وثاني مفعولي ظننت واعطيت وقوله باعراب سابقه يخرج الكل الاخبر المبتدء وثاني مفعولي ظننت واعطيت وقوله من جهة واحدة يخرج هذه الاشياء لان العامل في المبتدء والخبر وان كان هو الابتداء اعني التجريد عن العوامل اللفظية للاسناد لكن هذا المعنى من حيث انه يقتضي مسنداليه صارعاملا في المبتدء ومن حيث انه يقتضي مسندا صارعاملا في الخبر فليس اعرابها من جهة واحدة وكذا ظننت من حيث انه يقتضي شيئا مظنونا فيه ومظنونا عمل في مفعوليه فليس انتصابها من جهة واحدة. فليكن هذا على ذكر منك ليفيدك فيماياتي من بحث التوابع.

[۱] قوله: عوضا عن الحركة والتنوين اللتين كانتا في المفرد كما يصرح بذلك عند البحث عن المثنى.

[۲] قوله: هو ماخلا اخره من تاء التانيث اى لفظا و تقديرا كما يصرح بذلك في الحاشية عند البحث عن المذكر والمونث.

[۳] قوله: وهو ما اخره احديهن لفظا او تقديرا.

[٤] قوله: كواحد واثنين وثلثة اى الى الف فصاعدا.

كعَليم و عِلْم و عٰالم و مَعْلُوم و اَعْلَم فهٰذه الخمسة عشر اصناف الاسم الّتى يذكر كلّ واحد من هٰذه المذكورة مَعَ ما يتعلّق به فى هٰذا الكتاب بالتّرتيب فى موضعه.

قــال: اسم الجنس وهو على ضربين اسم[1] عين كرجل و راكب و اسم معنى كعلم و مفهوم.

اقــول: لمّا فرغ من تعداد اصناف الاسم مجملة شرع فى تعدادها مفصّلة و رعى فى التّفصيل ترتيبه كما رعى فى الاجمال فلاجرم ابتدء هٰهنا بمٰا ابتدء به هناك اعنى اسم الجنس الّذى هو اوّل الاصناف الخمسة عشر و قسّمه على قسمين اسم عين كرجل وهو ما يقوم بنفسه و اسم معنى كعلم وهو ما يقوم بغيره ثمّ مثّل لكلّ قسم بمثالين مشتقّ و غير مشتق فحصل لك اربعة اقسام الاوّل اسم عين غير مشتّق كرجل والثّانى اسم[1] عين مشتّق كراكب والثّالث اسم معنى غير مشتّق كعلم والرّابع[2] اسم معنى مشتق كمفهوم.

---

١. اى اسم شىء يقوم بذاته و يستغنى عن محلّ يقومه و قيل معنى قيامه بذاته انّه يتخيّر بنفسه بخلاف المعنى فانّ تخيّره تابع لتخيّر المحلّ والاوّل اشمل لانّ المجرّدات على تقدير وجود اسمائها اسم عين ولاتخيّر لها اصلاً و لانّ القادر من اسماء الله تعالٰى اسم عين مع انّه لايتصوّر التخيّر فيه الا انّ اطلاق العين عليه باصطلاح و انّه معقول ايضاً ان فسّر العين بالممكن الخاص و ان لم يطلق عليه لم ينحصر التقسيم اللّهم اِلّا يقال ليس القصد الى الحصر بل يكون مراده ان له قسمان يسمّى اسم عين و آخر يسمّى اسم معنى— حدائق.

---

[١] قوله: والثانى اسم عين مشتق كراكب استشكل عليه بان الراكب يقوم بالركوب وقد سبق ان مايقوم بغيره فهو اسم معنى لااسم عين فكيف يمثل بالراكب لاسم العين وقد اجيب عن ذلك بان الرجل لايكون راكبا الابعد الركوب فاذا ركب يقال له الراكب من دون توقف على شيئ اخر يقوم معنى الراكب به فتدبر جيدا.

[٢] قوله: والرابع اسم معنى مشتق كمفهوم ليس المراد باسم معنى ماهو مصطلح الصمدية بل المراد منه ما يقابل اسم العين فلااشكال فى التمثيل لاسم المعنى المشتق بمفهوم لانه يقوم بغيره لانه يتوقف على لفظ موضوع لمعنى ←

قـــال: العلم الغالب[1] عليه ان ينقل عن اسم جنس كجعفر وقد ينقل عن فعل كيزيد وقد يرتجل كغطفان.

اقـــول: لمّا فرغ من الصنّف الاوّل شرع فى الصنّف الثّانى اعنى العلم فقال الغالب على العلم ان ينقل عن اسم جنس كجعفر فانّه وضع اوّلاً للنّهر الصّغير ثمّ نقل منه و جعل علماً لرجُل وقد ينقل العلم عن فعل كيزيد فانّه فى الاصل مضارع زاد فنقل منه وجعل علماً لرجل وقد يرتجل العلم اى يجعل[2] فى اوّل وضعه علماً من غير ان ينقل عن شىء كغطفان فانّه وضع اوّلاً علماً لقبيلة فالعلم امّا منقول كجعفر و يزيد و امّا مرتجل كغطفان والمنقول امّا من مفرد اومن مركّب والمفرد امّا من اسم جنس وهو الغالب كجعفر و امّا من فعل ماض كشمّر[3] فانّه فى الاصل بمعنى جدّ ثمّ جعل علماً لفرس او من مضارع كيزيد او من امر كِاصْمِتْ[4] بكسر

يصير المعنى مفهوما منه او يتوقف على ذى فهم يفهم المعنى فتدبر جيدا.

[۱] قوله: الغالب على العلم ان ينقل عن اسم الجنس واما غير الغالب فهو العلم المرتجل و ياتى بيانه بعيد هذا.

[۲] قوله: اى يجعل فى اول وضعه علما وفيه قول آخر اشار اليه السيوطى حيث قال على قول الناظم ذوارتجال لم يسبق له استعمال فى غير العلمية اوسبق وجهل قولان.

[۳] قوله: كشمر فانه فى الاصل بمعنى جدّ قال فى المنتهى جدّ فى الامر جدا بالكسر كوشيد در آن كار.

[٤] قوله: اومن امر كاصمت بكسر الهمزة قال فى معجم البلدان اصمت بالكسر وكسر الميم وتاء مثناة اسم علم لبريّة بعينها قال الراعى

اشلى سلوقية باتت وبات بها بوَحْش اصمت فى اصلابها أوَدُ

وقال بعضهم العلم هو وحش اصمت الكلمتان معا وقال ابوزيد يقال لقيته بوحش اصمت و ببلدة اصمت اى بمكان قفر واصمت منقول من فعل الامر مجردا عن الضمير وقطعت همزته ليجرى على غالب الاسماء وهكذا جميع مايسمى به من فعل الامر وكسر الهمزة من اصمت اما لغة لم تبلغنا واما ان يكون غير فى التسمية به عن اصمت بالضم الذى هو منقول فى مضارع هذا الفعل واما ان يكون مجردا مرتجلا وافق لفظ الامر الذى بمعنى اسكت وربما كان تسمية هذه الصحراء بهذا الفعل للغلبة لكثرة مايقول الرجل لصاحبه اذا سلكها اصمت لئلا تسمع فتهلك لشدة الخوف بها انتهى ولايذهب عليك انه اشار الى ان اصمت منقول من الامر المجرد عن الضمير المستتر فيه لانه لوكان منقولا مع الضمير المستتر لكان جملة فيكون مبنيّا اومحكيا لاغير منصرف.

الهمزة فانّه فی الاصل امر من تَصْمُتُ علی وزن تَنْصُرُ بمعنی تسکت فجعل علماً للبریّة[1] فانّ احداً سمع صوتاً فقال لصاحبه فیها إصْمِت فغیر ضمّته الی الکسرة کما غیّر[1] بنائه الی الاعراب والمرکّب امّا اسنادیّ کتابطّ شرّا[2] فانّ معناه فی الاصل اخذ تحت ابطه شرّا فجعل علماً لرُجل اخذ تحت ابطه حیّة اوسیفاً او اضافیّ کعبدالله او غیرهما کبعلبك فانّ بعلاً اسم لصنم والبك[3] مصدر بمعنی الدّق فجعل[4]

---

۱. قال فی شرح التسهیل ولم یرد من العرب علم منقول من مبتداء و خبر ولا من فعل امر دون اسناد الّا اصمت اسم للفلاة الخالیة من العلماء من زعم انّه منقول من الأمر بالصمت و ذلك عندی غیر صحیح لوجهین احدهما انّه ان کان من اصمت فالأمر منه مفتوح الهمزة و ان کان من صمت فالأمرمنه مضموم المیم واصمت بخلاف ذلك والمنقول لایغیّر والثّانی انّه قد قیل اصمته بتاء التأنیث ولوکان فعل امر لم تلحقه تاء التّأنیث و اذا انتفی کونه منقولا من فعل امر ولم‌یثبت له استعمال فی غیر العلمیّة تعیّن کونه مرتجلاً انتهی واعترض بأنّه امرٌ من صمت یصمت بکسر المیم والجواب عن لحاق التاء انهم ارادوا ان یعلموا بذلك کونه فارقاً موضعه من الفعلیّة قاله المرادی وقال الرّضی وکسر المیم منه والمسموع فی الأمر الضّم لانّ الأعلام کثیراًمایغیّرلفظهاعندالنقل انتهی عبدالرّحیم.

---

[۱] قوله: کما غیر بنائه الی الاعراب ای ابدل سکون اخره بالفتحة الاعرابیة حالة الجر لانه غیر منصرف وغیر المنصرف من المعربات.

[۲] قوله: کتابط شرا قال فی المنتهی تابط شراً لقب ثابت بن جابر است که از دلیران عرب بوده از قبیله مضر بن نزار زیرا که ترکش در بغل و کمان در دست یا کارد در بغل گرفته در مجلس عرب آمد پس زد بعض ایشانرا و از جمله وجوه تلقب او بلقب مذکور در شمس العلوم مذکور است که او شکار دوست بود و خواهری داشت هرگاه از شکارگاه گوشت صید در توبره آوردی خواهرش گوشت از توبره برآوردی لیکن او نمیدانست که کدام کس از توبره گوشت صید برمیدارد روزی ماری شکار کرد و در توبره انداخت و بخانه آمد خواهرش بدستور دست خود را در توبره انداخت تا گوشت بگیرد مار او را گزید پس او فریاد کرد یا ابتا انّ ثابتاشرا یعنی ای پدر من ثابت شرّی در بغل گرفته است و لفظ تابّط شرا که علم است مبنی بود در هر سه حال یعنی رفع و نصب و جر. و قریب من هذا ذکر فی اللسان.

[۳] قوله: والبك مصدر بمعنی الدقّ قال فی اللسان البك دقّ العنق وقال فی معجم البلدان سمیت المکة ببکّة لانها تبك اعناق الجبابر.

[٤] قوله: فجعل علما لبلدة قال فی اللسان قال الازهری فی الرّباعی بعلبك اسم بلد وهما اسمان جعلا اسماواحدا

علماً لبلدة وللعلم قسمة اخرى و هى انّه ان كان فيه مدح او ذمّ فهو اللّقب كمحمود[١] و بطّة والاّ فان كان اوّله اباً او اُمّاً فهو الكنية كابى عمرو و امّ كلثوم والاّ فهو الاسم كجعفر.

قــال: المعرب[١] وهو ضربين منصرف وهو ما يدخله الرفع والنصب والجرّ

---

١. قالوا المعرب و ما اختلف اخره باختلاف العوامل كانّهم سئلوا عن متعقّل الواضع فى وضع لفظ المعرب و قيل لهم ما متعقّل الواضع فى وضع هذه اللّفظ فاجابوا و قالوا المعرب ما اختلف اخره الخ اى ما تعقله الواضع ثم وضع لفظ المعرب بازائه هذافبيان المتعقل موقوف على بيان ما اختلف آخره اى على بيان اختلاف الأخر و بيان اختلاف الأخر موقوف على تتبع كلام العرب فانّ من تتبّع علم انّ مثل زيد يختلف اخره باختلاف العوامل و انّ مثل هولاء لايختلف آخره و لايتوقف بيان اختلاف الأخر على بيان المتعقل حتى يدور و امّا اذا سئل عن حقيقته مع قطع النظر عن الواضع و متعقله و قيل ما حقيقة هذا القسم من الاسم و قيل فى الجواب ما اختلف آخره فيدور لانّ بيان الحقيقة حينئذٍ يتوقف على ثبوت الأختلاف و ثبوت الأختلاف له موقوف على اثبات الاختلاف و اثبات الاختلاف له موقوف على انكشاف الحقيقة و على معرفة انّ هذا اللّفظ معرب الا ترى انّ من انشاء تركيباً عربياً ما لم يعلم ان جزء المركّب معرب لماامكنه اثبات الاختلاف له فيدور بل الحق فى الجواب حينئذٍ ان يقال جزء المركب لم‌يشبه مبنى الاصل فبيان الحقيقة حينئذٍ يتوقف على ثبوت مركب خاصّ فى الواقع كزيد قائم وعلى عدم مشابهة جزئية مبنى الاصل فى الواقع وعلى تصوّر ذلك المركّب من حيث انّه مركب وعلى تصوّر عدم مشابهة جزئية مبنى الاصل وثبوت المركّب الخاصّ وعدم مشابهة جزئية مبنى الاصل وتصوّرها لايتوقف على بيان الحقيقة حتى يدور. حدائق.

فاعطيا اعرابا واحدا وهو النصب (اى الفتحة) يقال دخلت بعلبّك ومررت ببعلبّك وهذه بعلبک قال فى المنتهى بعلبك نام شهرى است و هما كلمتان جعلتا واحدة فبعل اسم صنم وبك اسم رجل اخترع بناء تلك البلدة وسماها باسمه وباسم صنم.

[١] قوله: كمحمود و بطه لفظ بطّه مثال لما قصد به الذم لان المراد به اذا لقب به احد عظيم البطن وهو فى الاصل كما قال فى المنتهى بطّ بالفتح نوعى از مرغابى بطّة يكى يستوى فيه المذكر والمونث وليست الهاء للتانيث وانما

والتنوين[1] كزيد و غير منصرف وهوالّذى منع منه الجرّ[2] والتّنوين ويفتح فى موضوع الجرّ نحو مررت باحمد الّا اذا اضيف او عرّف باللّام نحو مررت باحمدكم وبالاحمر.

اقــول: لمّا فرغ من الصنّف الثانى شرع فى الصنّف الثالث اعنى المعرب فنوّعه على نوعين منصرف وغير منصرف والمنصرف مايدخله الرّفع والنّصب والجرّ والتّنوين كزيد فى قولنا جائنى زيدٌ ورأيت زيداً ومررت بزيدٍ وغيرالمنصرف وهوالّذى منع منه الجرّ والتّنوين و يفتح[3] فى موضع الجرّ لانّ[(1)] الجرّ والفتح اخوان[4]

---

۱. هو تنوين التمكن و ليس الفارق بين المنصرف و غيره إلّا هذا— شرح.

۲. اراد بالجرّ الكسر المخصوص بحال الجرّ لانّ الكسر المشترك بين النصب والجرّ غير ممنوع منه على اصحّ المذهبين و بالتنوين تنوين التمكن لانّ ما سواها غير ممنوع منه فمعنى التعريف هوالاسم المعرب الّذى منع منه الكسر المخصوص بحال الجرّ والتنوين التمكن اى كل منها ممنوع منه قصداً و بالاصالة شبه الفعل و ذلك لانّ فى الفعل فرعيّتين فرعيّة الاشتقاق و فرعيّة التأليف و فى هذا القسم ايضاً فرعيّتان اذ فيه علّتان كل واحدة منها فرع الاصل فلما شابه الفعل و نقل مع بعض مالايكون فى الفعل وهو الكسر والتنوين الّذى هو منشأ الثّقل ولم يمنع عن جميع مالايكون فيه ليبقى بينهما فرق و بعضهم قالوا انّ المقصود بالمنع هوالتنوين فقط و منع الجرّ تبعيّته و هؤلاء قالوا منع الجرّ مع التنوين اى اثر و لفظ مع على الواو— حدائق.

لم يقل و ينصب فى موضع الجرّ كما هو ظاهر من اطلاق النصب فى المعرب لانّ النصب علم المفعولية فيؤل الكلام الى معنى و يكون مفعولاً فى موضع الجرّ و هل هذا الّا هذيان و انما سمّى القسم الّذى يستوفى وجود الاعراب والتنوين منصرفاً لخلوصه فى الأسمّية لتعرّيه عن شبه الفعل

هى لواحد من جنس.

[۱] قوله: لان الجر والفتح اخوان تعليل لنيابة الفتح عن الجر فى غير المنصرف دون الضم وقد بين وجه الاخوة بين الجرّ والفتح بالمناسبة بينهما بسبب كون كل واحد منها علامة للفضلة او بسبب ان النصب محمول على الجر كما فى التثنية والجمع وعلى الكسر فى جمع المؤنث السالم والفتح مع النصب والجر مع الكسر متحدان بالذات او باعتبار الصورة.

كاحمد فى قوله مررت باحمدَ بفتح الدّال و انّما يمنع من الجرّ والتنوين لما سيجيئ من بعد وهو انّ غير المنصرف ما فيه سببان او سببٌ[١] واحد مكرّر[١] من الاسباب التّسعة الاتية و كل واحد من تلك الاسباب فرع لاصل كما سيتحقّق انشاءالله تعالى فيكون فى كلّ غير منصرف فرعيّتان و يشبه الفعل من حيث ان فيه ايضا فرعيّتين احديها احتياجه فى تأليف الكلام الى الاسم كما[٢] عرفت والثانيه[٣] انّه مشتق من الاسم والمشتق فرع المشتقّ منه فلّما شابه الفعل من هاتين الجهتين ناسَبَ ان يمنع[٢] منه اقوى خواصّ الاسم وهوالجرّ والتّنوين الّا اذا اضيف غيرالمنصرف الى شى ء او عرّف باللّام فانّ الجرّ لايمنع[٣] منه حينئذٍ لانّ الاضافة واللّام من خواصّ

والصّريف اللّبن الخالص الذى اخذ رغوته وهى زبداللبن والقسم الثانى غير منصرف لعدم خلوصه فيها لانّ له مشبها بالفعل. — حدائق.

٤. من حيث ان الجرّ مشابه بالفتحة من حيث الصورة لأن الصورة الجرّ شبيه بصورة الفتحة فكذلك لم يشبه الجرّ بالضّمة لأنّ الضّمة ليست بصورة الفتحة. — شرح.

١. نحو اكالب جمع اكلب فانّه جمع كلب. — شرح.

٢. فان قلت لم اختصّ الكسر والتنوين من بين الخواص قلت امّا التنوين فلانّ لها مزيّة اختصاص بالأسم من بين ساير الخواص لانّها للقطع وهو لايوجد اصلاً الّا فى الاسم لان الفعل متصل بفاعله دائماً فلهذا اختصت بالمنع من اخواتها وامّا الكسر فلما بينها وبين التنوين من المواخاة من حيث انّ المجرور يقوم مقام التنوين دون اخواته.

٣. هذا يدلّ على انّ الشّارح حمل قول المصنف إلّا اذا اضيف على ان يكون مستثنى مفرغاً ظرفاً بتوله منع لابقوله بفتح فكان عليه الاعتذار عن عدم التنوين فى المثالين المذكورين الّا انّه لم

---

[١] قوله: اوسبب واحد مكرر نحو اكالب جمع اكلب فان اكلب ايضا جمع كلب فالجمعية فى اكالب مكررة.

[٢] قوله: كما عرفت فيا سبق من ان الكلام لايتركب من فعلين ولامن حرفين بل لابد فى تركيب الكلام من اسمين نحو زيد قائم او فعل واسم نحو قام زيد.

[٣] قوله: والثانية انه مشتق من الاسم اى من المصدر بناء على القول بكون المصدر اصل المشتقات.

الاسم فيقوى بسببها الاسميّة فيه و تضعف بها مشابهة الفعل فيه فيدخله ما منع منه بسبب قوّة تلك المشابهة نحو مررت باحدكم فانّ الاحد لمّا اضيف الى كُمْ كُسِر داله و نحو مررت بالاحمر فانّ الاحمر لمّا دخله اللّام كُسِر رائه.

قال: والاعراب هواختلاف اخرالكلمة باختلاف[1] العوامل لفظاً اوتقديراً واختلاف اخرالكلمة امّا بالحركات نحوجائني زيد ورايت زيداً ومررت بزيد وامّا بالحروف وذلك فى الاسماء السّتة مضافة الى غيرياء المتكلّم وهى ابوه واخوه وهنوه وحموها[2] وفوه وذومال تقول جائني ابوه ورايت اباه ومررت بابيه وكذلك البواقى.

اقول: لمّا بيّن المعرب اراد ان يبيّن ما بسببه يصيرالمعرب معربا اعنى الاعراب وهو اختلاف آخر الكلمة اسماً كانت[١] اوفعلاً باختلاف العوامل فى اوّلها[3] فاحترز

يتعرّض له لظهور التّضاد بين جمعيّة اللّام والاضافة و بين التنوين و ان كان متصرّفين.— ابراهيم.

١. اى بسبب اختلاف العوامل الدّاخلة عليه فى العمل بان يعمل بعض منها خلاف ما يعمل بعض الأخر و انّما خصّصنا اختلافها ان يكون فى العمل لِئلّاينتقض بمثل قولنا انّ زيداً مضروب و ابى ضربت زيداً و انا ضارب زيداً فان العامل فى زيداً فى هذه الصوّر مختلف بالاسميّة والفعليّة والحرفية مع انّ آخر المعرب لم يختلف باختلافه. جامى و انّما جعل الاعراب فى آخر الاسم المعرب لانّ نفس الاسم يدلّ على المسمّى والاعراب على صفته ولا شك ان الصّفة متأخرة عن الموصوف والأنسب انّ الدّال عليها ايضا متأخّر عن الدّال عليه.— جامى.

٢. اضاف الى الضمير المؤنث لان الحمقريب زوج المرئة كاب زوجها و اخيه.— شرح.

---

[١]قوله: اسما كانت او فعلا المراد من الفعل المعرب المضارع والامر بالصيغة على قول اشاراليه السيوطى بقوله والفعل ينقسم الى ثلثة اقسام مضارع وماض وامر ذكر المصنف علاماتها مقدما المضارع والماضى على الامر للاتفاق على اعراب الاول و بناء الثانى والاختلاف فى الثالث وصرح بالاختلاف فى مراح الارواح فى فصل الامر والنهى فراجع ان شئت.

بالاخر عن الاوّل والوسط فانّ اختلافهما لايسمّى اعراباً كرجل و رُجَيْل ورجال و باختلاف العوامل احترز عن اختلاف اٰخر لابالعامل نحو من ضَرَبَ و من الضّارب ومَنُ ابنك وانّما[1] اختصّ الاعراب باختلاف اٰخرالكلمة لانّ اختلاف الاوّل والوسط دليل على وزن الكلمة فلا يصير دليلا لشيء اٰخر واختلاف اٰخرالكلمة امّا بالحركات كاختلاف زيد في نحو جائني زيد ورأيت زيداً و مررت بزيد وامّا بالحروف وذلك في اربعة مواضع.

الأوّل[2] في ستّة اسماء سَمّـتهاالعرب بالأسماء السّتة اذا كانت مضافة الى غيرياء المتكلّم وتلك الاسماء ابوه واخوه وهنوه وحموها وفوه وذومال ذامال ذي مال وانّما[1] اعربت هذه الاسماء بالحروف لانّها ثقيلة بسبب تعدّد يقتضيه تحقّق معانيها

---

۳. و هذا القيد الذى اراده الشارح اعنى في اوّلها انّما يناسب العوامل اللفظية على تقدير الصّحة الى المعنوية فلايناسب زياد تهابل تقر.— شرح.

۱. وانّما اعربت بالحروف عند وجود هذه القيود لانّ في تعلّقها ثقلاً لا لانها لكونها من الامور الاضافية يستلزم تعقّلها تعقل الغير فان تعقل الأب يستلزم تعقل الأبن مع انّ اواخرها حروف تصلح للأعراب بالأنقلاب فلو اعربت بالحركات لتضاعف الثقل ثقل التعقل و ثقل حروف العلّة و ثقل الحركة فالجمهور على انّ اعرابها هوالأختلاف الناشى من الحروف و بعضهم على انّ اعرابها بالحركات اللفظية و جعل هذه الحروف متوالدات بالأشباع و منهم من جعل اعرابها بالحركات و الحروف اللفظيّتين و عزى الى سيبويه انّها معربة بالحركات التقديرية والحروف اللفظيّة ولكل وجهة هوموليها والحق هوالاوّل والثّانى ايضا لايبعد عن الصواب حدائق.

---

[۱]قوله: لانّ اختلاف الاول والوسط دليل على وزن الكلمة والدليل على ذلك ماتقدم في اول صرف مير في الحاشيه على اوزان الاسم الثلاثي المجرد فان تلك الحاشية ينبئك على ان اختلاف الاول والوسط دليل على وزن الكلمة.

[۲]قوله: الاول في ستة اسماء سمتها العرب بالاسماء الستة في كون هذه التسمية من العرب تامل بل منع لان امثال هذه التسمية من قبيل الاصطلاح لامن قبيل اللغة والعرب ليست مرجعا في الاصطلاح.

اذالاب مثلاً انّما يتصوّر بعد تصوّر من له الابن مَعَ انّ[1] اواخرها حروف تصلح ان تكون علامة الإعراب فلم يزيدوا عليها الحركة لئـلا يزداد الثّقل على الثّقل وانّما قال مضافة لانّها ان كانت غير مضافة يكونُ[2] اعرابها بالحركٰات لفظا نحو جائنى اَبٌ ورايت اباً ومررت باب وانّما قال الى غيرياء المتكلّم لانّها اذا اضيفت الى ياء المتكلّم يكون اعرابها بالحركات تقديراً نحو جائنى ابى و رأيت ابى ومررت بابى وفيها قيدان اُخران. الاوّل ان تكون مكبرّة[1] لانّها ان كانت مصغّرة يكون اعرابها بالحركات لفظا نحو جائنى اُبَيُّه ورايت اُبَيَّه ومررت بأُبَيِّـهِ[2] والثّانى ان تكون مفردة لانّها ان كانت تثنية يكون اعرابها بالحروف لكن لابجميعها بل ببعضها نحو جائنى ابوٰان ورايت ابوين ومررت بابوين واذا كانت جمعاً يكون اعرابها امّا ببعض الحروف وذلك اذا كانت جمع المصحّح نحو جائنى ابون ورايت ابين ومررت بابين

---

١. وكان على المصنف ان يقول مكبّرة ايضاً لانّها يعرب بالحركات اللفظيّة مصغّرة نحو أبيه وان يقول مفردة لانّهاتعرب بتمام الحركات اذا كانت جمع تكسيرنحو آبٰائه و آبٰائه و آبٰائِهِ و ببعض الحروف اذا ثنيت او جمعت بالواو والنون نحو ابواٰه و ابو يه و ابوه و ابيه فى ابون و ابين جمع أب خلاف القياس. لكنّه اعتمد على المثال فانّه من المفرد المكبّر فان قيل لِمَ لَمْ يكتف عن قيدالاضافة؟ قلنا لِئـلا يتوهم انّ اعرابها بالحروف مخصوص باضافتها الى المضمر فانّ الاضافة فى جميع الامثلة الى المضمر.— حدائق.

٢. اصله ابيو اجتمعت الواو والياء وسابقهما ساكن قلبت الواو ياء وادغمت الياء فى الياء ثم اضيف شرح.

---

[١] قوله: مع ان اواخرها حروف تصلح ان تكون علامة الاعراب المراد من تلك الحروف لام الفعل المحذوف من هذه الاسماء فان اربعة منها اعنى اب واخ وهن وحم كما قال الجامى منقوصات واوية وذومضاعف بواو ين اما فوك وان كان لامه هاء اذ اصله فوه فحذف لامه وجعل عينه اعنى الواو بمنزلة لامه والحق بالمنقوصات فى الاعراب.

[٢] قوله: يكون اعرابها بالحركات تقديرا اى الحركات المقدرة فى الالف من كلا وكلتا واذ اضيفتا الى المظهر تحذف الالف بالتقاء الساكنين فيكون الاعراب مقدرا فى المقدر فتدبر جيدا.

واَمّا بتمام الحركات وذلك اذا كانت جمع مكسّر نحو جائني اٰباء ورايت اٰباءً ومررت باٰباءٍ.

قـال: وفى كلا مضافاً الى مضمر نحو جائنى كلاهما ورأيت كليهما. ومررتُ بكليهما.

اقـول: لمّا ذكر الموضع الاوّل من المواضع الاربعة الّتى يكون فيها الاعراب بالحروف اراد ان يذكر الموضع الثّانى وهو كلا للمذكّر وكذلك كلتا للمؤنث[١] فانّهما اذا كانا مضافين الى مضمر يكون اعرابها ببعض الحروف اعنى بالالف فى حالة الرّفع و بالياء فى حالتى النّصب والجرّ نحو جائنى الرّجلان كلاهما والمرئتان كلتاهما ورأيت الرّجلين كليهما والمرئتين كلتيهما و مررت بالرّجلين كليهما وبالمرئتين كلتيهما وانّما اعرب كلا وكلتا بالحروف لانّهما يشابهان التّثنية من حيث المعنى واللّفظ امّا المعنى فظاهر وامّا اللّفظ فكما انّ فى اٰخر التّثنية الفاو نونا فى حالة الرّفع و ياء ونوناً فى حالتى النّصب والجرّ فكذلك كلا وكلتا الاّ انّهما لمّا كانا دائمى الاضافة لم يظهر قطّ نونهما وانّما قال مضافاً الى مضمر لانّهما اذا اضيفا الى المظهر يكون[٢] اعرابها بالحركات تقديراً نحو جائنى كلا الرّجلين وكلتا المرئتين ورايت كلا الرّجلين وكلتا المرئتين ومررت بكلا الرّجلين و بكلتا المرئتين.

---

١. ولم يذكره لكونه فرع كلا مضافا اى حالكون كلا وكلتا مضافاً الى مضمر و انّما قيد بذلک لأنّ كلا باعتبار لفظ مفرد و باعتبار معناه مثنى فلفظه يقتضى الأعراب بالحركات و معناه يقتضى الأعراب بالحروف فروعى كلا الاعتبارين جامى.

٢. لان الاضافة والنون لايجتمعان وذلك لأنّ كلاً مفرد اللفظ و مثنى المعنى فعند الاضافة الى المظهر يراعى جانب اللفظ فيعرب بالحركات تقديراً مثل العصاو عند الاضافة الى المضمر يراعى جانب المعنى فيعرب ببعض الحروف كالمثنى شرح.

قـــال: وفى التثنية[1] والجمع[1] [2] المصحّح نحو جائنى مسلمان ومسلمون ورأيت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين ومسلمين.

اقـــول: لمّا بيّن الموضع الثّانى من المواضع الاربعة شرع فى بيان الموضع الثالث والرّابع وهما التثنية والجمع المصحّح فانّ اعرابهما ايضاً بالحروف ولكن ببعضها اعنى بالالف فى رفع التّثنية وبالواو فى رفع الجمع وبالياء فى نصبهما وجرّهما نحو جائنى مسلمان ومسلمون ورايت مسلِمَيْن ومسلمين ومررت بمسلمين ومسلمين وانّما اعرب التثنية والجمع المصحّح بالحروف[3] لانّهما فرعان للمفرد والاعراب بالحروف

١. اى جمع المذكر السّالم وامّا جمع المكسّر وجمع المؤنث السالم فاختلاف الأخر فيهما بالحروف وانّما لم يختلف آخرهما بالحركات لانّ فيهما ثقلا معنويا وثقل زيادة العلامة فلو اعربا بالحركات لتضاعف الثقل ولان الحركات شطرالحروف والمفرد شطرالمثنى والمجموع فالمناسب ان يعرب الشّطر بالشّطر والكل بالكل وانّما اعربا ببعض الحروف لأنّهما لو اعربا بتمام الحروف يلزم اللّبس بين نصبهما فى حالة الاضافة يعنى لوقيل فى نصب المثنى زيدان بالكسر وفى نصب الجمع زيدان بالفتح لايحصل الفرق حينئذٍ بحركة النّون فبسقوطها بالاضافة لايبقى الفرق وامّا الفرق بين رفعهما وكذا بين جرّيهما فيمكن بحركة ماقبل الواو والياء فوزّعت الحروف الثّلثة الى المقتضيات السّت واختصّ واحد برفع هذا وآخر برفع ذاك واشترك جرّاهما فى الياء وكسر ماقبل الياء وفتح النّون فى الجمع وعكس الامر فى التثنية وحمل نصباهما على جريّهما لمابين النصب والجرّ من التنافق هذا كلّه ظاهر حدائق.

٢. والمراد به ماسمى به اصطلاحاً وهوالجمع بالواو والنون فيدخل فيه سنون وارضون مما لم‌يكن واحده مذكرا لكن جمع بالواو والنون جامي.

٣. وقيل انّما جعل اعراب التثنية بالحروف لانها ضعف الواحد واعراب الواحد بالحركة فليجعل اعرابه بماهو ضعف الحركة فانّ كـلّاً من حروف اللّين كحركتين لأن الحركات ابعاض هذه

[١] قوله: وفى التثنية والجمع المصحح انما قيد الجمع بالمصحح دون التثنية لانها ليست على قسمين بخلاف الجمع فانه يكون على قسمين مصحح ومكسر وهذا الاعراب انما يكون فى المصحح وملحقاته دون المكسر.

فرع الاعراب بالحركات وقد اعرب بعض المفردات بالحروف كالاسماء السّتة فلو لم يعربا بها للزم للفرع مزيّة على الاصل وانّما جعل اعرابها ببعض الحروف لانّ حروف الاعراب ثلثة الالف والواو والياء ومواضعها فى التثنية والجمع ستّة رفعهما ونصبهما وجرّهما فيلزم التوزيع بالضرورة وانّما اختصّ الالف برفع التثنية والواو برفع[۱] الجمع لانّ الالف فى تثنية الافعال والواو فى جمعها علامتان للمرفوع اعنى الفاعل نحو ضَرَبا و يضربان واضربا وضربوا و يضربون واضربوا فجعلتا فى تثنية الاسماء وجمعها علامتين للرّفع ايضا كما فى الافعال ليناسب الاسماء الافعال وجعل الجرّ بالياء فيهما لانّ هما اختان[۲] وحمل النّصب على الجرّ لانّهما اخوان[۳] ثمّ فتح ماقبل الياء وكسر النّون فى التثنية[٤] وعكس فى الجمع للفرق بينهما وانّما قيّدالجمع بالمصحّح احترازاً عن الجمع المكسّر فانّ اعرابه لايكون بالحروف وسنبيّن[1] معنى المصحّح والمكسر وقت بيانهما انشاءالله تعالى.

الحروف و حُمِلَ الجمع عليها بسلامة بناء الواحد فيها هندى.

۱. لانّ الواو ثقيل والجمع خفيف لقلة استعماله فاعطى الثقيل الى الخفيف شرح.

۲. لم يقل لانها اخوان لانّ الياء حرف والحرف مؤنث والجرّ ايضا باعتبار الكسرة مؤنث فلذا قال اختان شرح.

۳. فان قيل لم فتح ماقبل الياء فى التثنية دون الجمع قلت لان التثنية اكثر استعمالاً من الجمع فالتخفيف بها اولى شرح.

٤. فان قيل لِمَ لم يكتفوا بفتح ماقبل الياء فى المثنى وكسره فى الجمع.

---

[۱] قوله: وسنبيّن معنى المصحح والمكسر وقت بيانها اى فى الصنف السابع.

[١]

قـــال: ومالا يظهر الاعراب فى لفظه قدّر فى محلّه كعصاً[١] وسُعدى والقاضى فى حالتى الرفع والجّر.

اقـــول: المعرب قسمان قسم يظهر الاعراب فى اللّفظ وقسم لايظهر والمصّنف لمّا ذكرالقسم الاوّل اراد ان يذكر الثّانى فقال ومالا يظهر الاعراب فى لفظه الى آخره اى المعرب الّذى لايظهر[٢] الاعراب فى لفظه قدر فى محلّه اى يحكم بانّ فيه اعراباً

---

١. قوله كعصا وسعدى ره الاوّل منصرف معرب بتمام الحركات تقديراً والثّانى غير منصرف معرب ببعض الحركات تقديراً وامتناع ظهور الحركة فيها لامتناع الألف عنه واراد بمثل عصا الأسم المعرب المقصور المنصرف وبمثل سُعدى الاسم المعرب المقصور الغيرالمنصرف حدائق.

٢. قوله ومالايظهر الأعراب فى لفظه اه اى والاسم المعرب الّذى لم يظهر الاعراب فى لفظه لمانع منه من التعذراو الثقل قدرالاعراب فى محلّه اى فى آخر ذلك المعرب والّايلزم خلوالمعرب عن الاعراب وهو باطل قطعا وانّما قلنا فى نفس آخر ذلك المعرب لتميزالأعراب المحلى فى المعرب عن المحلّى فى المبنى لايكون نفس آخر ذلك المبنى والاّ يلزم ان يكون معربا فالمراد بالمحلّى فى المبنى انك لو اثبت فى بدل المبنى بالمعرب لتحقق الأعراب فى ذلك المعرب و ظهر فيه مثلا اذا قلت قام هؤلاء كان هؤلاء مرفوع المحلّ على معنى انّك لو اوقعت موقعه معربا وقلت قام الرّجال كان ←

---

[١]قوله: قدر فى محله اى يحكم بان فيه اعرابا مقدرابين المفسر بالفتح والمفسر بالكسر تهافت ظاهر وذلك للفرق البيّن بين الاعراب فى المحل والاعراب المقدر قال الرضى فى شرح الكافيه عند كلام ابن الحاجب فى تعريف المعرب وحكمه ان يختلف اخره لاختلاف العوامل لفظا اوتقديرا فقال الرضى ان قيل اىّ فرق بين المعرب والمبنى فى الحكم المذكور فان المبنى ايضا يختلف تقديرا فى احد قسميه اعنى المركب منه مع العامل نحو جائنى هؤلاء فهو مثل جائنى قاض فالجواب ان المعرب يختلف اخره تقديرا اى يقدر الاعراب على حرفه الاخير ولايظهراما للتعذر كما فى المقصور او للاستثقال كما فى المنقوص بخلاف المبنى فان الاعراب لايقدر على حرفه الاخير اذ المانع من الاعراب فى جملته وهو مناسبته للمبنى لافى اخره نحو هؤلاء وامس وقد يكون فى اخره ايضا كما فى جملته نحو هذا فلهذا يقال فى نحو هؤلاء انه فى محل الرفع اى فى موضع الاسم المرفوع بخلاف المقصور فى جائنى الفتى فانه يقال ان الرفع مقدر فى اخره. ولاجل ما ذكرنا قال بعضهم فيانحن فيه ان المراد من المحل اخر المعرب لامكانه.

مقدراً سواء كان اخره الفا منقلبة عن لام الفعل كعصاً فانّ اصله عَصَوٌ قلبت الواو الفافصار عصا او الف التأنيث كسُعدى او ياء ما قبلها مكسور كالقاضي فتقول هٰذه عصاً[١] بالتنوين وسُعدى والقاضي بالسّكون ورايت عصاً وسُعدى والقاضِيَ بالفتح ومررت بعصاً وسعدى والقاضي بسكون الياء فلايظهر الأعراب في لفظ عصاً وسُعدى في حالة النّصب والرّفع والجرّ لانّ اخرهما الف وهي لاتقبل الحركة وامّا القاضي فلايظهر اعرابه لفظا في الرّفع والجرّ لثقل الضّمّة والكسرة على الياء وامّا النّصب فيظهر لخفّته ولذلك قال في حالتي الرّفع والجرّ والحاصل انّ المعرب امّا ان يدخله[٢] الحركات الثّلث لفظا كزيد اوتقديراً كعصا وامّا ان يدخله بعض الحركات الثّلث لفظا كاحمد اوتقديراً كسُعدى وامّا ان يدخله الحركات الثّلث بعضها لفظا و بعضها تقديراً كالقاضي وامّا ان يدخله الحروف الثّلث لفظا كالاسماء السّتة اوتقديراً[٣] وهو غير١ موجود. وامّا ان يدخله بعض الحروف الثّلاث

ذلك المعرب مرفوعاً لأن الرّفع مقدّر في نفس هؤلاء والاّ لزم ان يظهر لانّ آخره لايمتنع من تحملّ الحركات وان يكون معرباً وجود الاعراب في ذاته بخلاف عصا فانّه مرفوع المحل على معنى انّ الرّفع مقدر في نفس الاخر اذ اصله عصو قلبت الواو مع حركته الفا لكن لايظهر لامتناع الالف عن ظهوره وكذا باب حبلي وان لم يكن الفه منقبلة عن التحرك فليتأمل حدائق.

١. وفيه نظر لانّه يوجد في بعض المواضع نحو جائني ابوالبشر ورايت اباالبشر ومررت بابي البشر حذفت الواو والياء والالف لالتقاء الساكنين من اللفظ دون الخط شرح.

---

[١]قوله: فتقول هذه عصاً بالتنوين فضمة الاعراب مقدرة في الالف المنقلبة عن الواو وهي محذوفة لالتقاء الساكنين وهما الالف المنقلبة والتنوين و بعبارة اخرى الالف في عصا في حالة الوقف في الاحوال الثلاث هي المبدلة من التنوين والالف المنقلبة من الواو محذوفة لالتقاء الساكنين فتقدير ضمة الاعراب هنا في عصا كتقدير الكسرة في هدى في قوله تعالى (اولئك على هدى) فتدبر.

[٢]قوله: واما ان يدخله الحركات الثلاثة التاء في الثلاثة غلط واضح.

[٣]قوله: او تقديرا وهو غير موجـــود قال المحشي مستشكلا قد يكون الاعراب بالحروف تقديريا في الاحوال

لفظا كالتثنية والجمع المصحّح وكلا اوتقديراً وهو غير[1] موجود ايضاً. وامّا ان يدخله بعض الحروف الثّلث بعضها لفظا وبعضها تقديراً كالجمع المصحّح المضاف الى ياء المتكلّم نحو مُسْلِميّ فانّ اصله مسلمون ثم اضيف الى ياء المتكلّم واجتمع الواو والياء وادغمت الواو فى الياء وكسر ما قبل الياء فصار مسلميّ فهذه عشرة اقسام قسمان منها[2] منتفيان فى كلام العرب والباقية قد عرفت امثلتها.

قــال: واسباب منع الصرّف تسعة العلميّة[1] وَ التّانيث[2] و وزن الفعل والوصف والعدل[3] والجمع والتركيب والعجمة والالف والنّون المضارعتان[3] لالفى التّانيث.

---

١. اى كون الاسم علما اما للعين كعمران اولحقيقة الاعيان كاسامة اولحقيقة المعنى كسبحان او للوزن كفعلان اوللعلم كفلانة فانّه وضع ليكنّى به عن اعلام النساء فهو علم لاعلام اولحقيقة وقت خاص كسحر وقتية كل من اصناف العلم المذكور معتبر فى عدم الصرف حدائق.

٢. اى التأنيث اللازم لفظا كحبلى فانه لازم بالوضع كطلحة فانه لازم بالعلمية لان التسمية تمنع الصرف اومعنى كتانيث زينب فانه لازم بمقارنة العلمية وقيدنا التانيث باللازم لعدم اعتداد بغير اللازم ولذا صرّف الصّفات المؤنّثة كضاربة وامرئة جريح مع وجود التأنيث والوصف حدائق.

٣. اى انتقال مادّة الاسم عن حقيقته الاصلية الى هيئة الاخرى مع انّ الاصل ان يكون هى على تلك الهيئة حدائق.

الثلاث فى مثل جائنى ابوالقوم ورايت ابا القوم ومررت بابى القوم فانه لماسقط حروف الاعراب من اللفظ بالتقاء الساكنين لم يبق الاعراب لفظيا بل تقديريا. فاجاب بعض المحشين بانه يمكن ان يقال تصرة للشارح ان الحرف الغير المتلفظ لاجل التقاء الساكنين تكون حرفا من كلمة منفصلة اجنبية مقرون بحسب التركيب لايعد محذوفة فى اصطلاحهم الايرى انه يقال هم ضربوا القوم هماضربا القوم وسعدى العفيفة بدون تلفظ الواو والالف مع انهم اتفقوا ان واو الضمير والفه والف التانيث لايحذف اصلا.

[١] قوله: وهو غير موجود ايضا والكلام فيه كالكلام فى سابقه اشكالا وجوابا حرفا بحرف.

[٢] قوله: قسمان منها منتفيان فى كلام لافائدة فى هذا الكلام بعد التصريح بالقسمين بقوله وهو غير موجود الا ان ذكره لئلا يتوهم ان العشرة بدونهما.

اقــول: الاصل فی الاسماء ان تکون منصرفة معربة بتمام الحرکات اللّفظية حتّی يدلّ کلّ حرکة منها علی ماهی دليل عليه اعنی الرّفع علی الفاعليّة والنّصب علی المفعولية والجرّ علی الاضافة. والمصنف لمّا ذکر مايقتضی العدول عن الاعراب بالحرکات اللّفظية الی الاعراب بالحرکات التّقديريّة او بالحروف وذلك فی الاسماء السّتة وکلا والتّثنية والجمع المصحّح اراد ان يذکر ما يقتضی العدول عن الانصراف الی عدم الانصراف اعنی[1] اسباب منع الصّرف وهی تسعة العلميّة کزينب والتأنيث کطلحة ووزن الفعل کاحمد والوصف کاحمر والعدل کعُمَر والجمع[1] کمساجد والتّرکيب کبعلبك والعجمة کابراهيم والالف والنّون المضارعتان ای المشبّهتان لالفی التّانيث اعنی المقصُورة والممدودة نحو حُبلی و حمراء کعمران.

قـال: متی اجتمع فی الاسم سببان منها اوتکرّر[2] واحد لم ينصرف الاّ ما کان علی

---

۱. الجمع علی ثلثة امثلة احدها ان يکون بعد الف التنکير حرفان متحرکان نحو مساجد والثانية ان يکون بعدها حرفان اولهما مدغما فی الثانی نحو دوابّ والثالثة ان يکون بعدها ثلاثة احرف وسطها ساکن کمصابيح شرح.

۲. کحبلی وحمراء لانها لازمتان للکلمة وصفا لايفارقانها اصلاً فلايقال فی حبلی حبل ولا فی حمراء حمر فتحمل لزومها للکلمة بمنزلة تأنيث آخر فصار التانيث مکرراً جامی واذا کان الاسم ثلاثيًا ساکن الوسط فيکون فی غاية الخفّة فغاية خفّته يقادم احدالسبّبين الذين فيه فلم يبق فی الاسم الاّ سبب واحد والسبّب الواحد لايمنع الصرف فلم يجب منع الصرف.

---

[۳] قوله: المضارعتان لالفی التانيث قال الجامی الالف والنون المعدودان من اسباب منع الصرف تسميان مزيدتين لانها من الحروف الزوائد وتسميان مضارعتين ايضا لمضارعتها لالفی التانيث فی منع دخول تاء التانيث عليها.

[۱] قوله: اعنی اسباب منع الصرف بيان لکلمة ما فی قوله ما يقتضی العدول عن الانصراف الی عدم الانصراف.

ثلثة احرف ساكن الوَسَط كنوح[1] ولوط فانّ فيه اى فى ذلك الاسم الّذى كان على ثلثة احرف ساكن الوسط مذهبين الصّرف لخفّته وعدم الصّرف لحصول السّببين فيه.

اقــول: لمّا عدّ اسباب منع الصّرف اراد ان يذكر شرايطها فقال متى اجتمع فى الاسم سببان منها اى من الأسباب التّسعة او تكرّر واحد كالجمع والفى[2] التانيث فانّ كلّ[1] واحد منها مكرّر بالحقيقة لم ينصرف ذلك الاسم اى يكون غير منصرف فيمنع من الجرّ والتنوين الّا ماكان على ثلثة احرف ساكن الوَسَط كنوح ولوط فانّ فى ذلك الاسم مذهبين احدهما الصّرف لخفّته لانّ الاسم انّما يصير غير منصرف بسبب الثّقل الحاصل من السبّبين والثّلاثى السّاكن الوسط فى غاية الخفّة فلا يؤثّر فيه ثقل السّببين والمذهب[3] الثانى عدم الصّرف لحصول السّببين فيه وانّما صارت الاسباب التّسعة مانعة من الصرف لانّ الاسم بسببها يشبه[2] الفعل فى

---

١. اراد بمثل نوح ولوط مافيه سببان من هذا النّوع سواء كان احد السبّبين عجمة كنوح او تأنيثا كهند حدائق.

٢. يعنى المقصورة مثل حبلى والممدودة مثل حمراء وانّما قام كلّ واحد منها مقام العلّتين لانّ الجمع الّذى على صيغة منتهى الجموع كانّه جمعان ولزوم التانيث بمنزلة تأنيث ثان محمّدولى.

٣. وهو مذهب الأخفش والزجاج اعتباراً للقياس وهوكون السبّبين مانعاً عن الصرف ولم يعتبر تلك الخفّة لرجحان السببين عليها لان موانع الصّرف امور معنو ية والخفّة لفظية شرح.

---

[١] قوله: فان كل واحد منها مكررا اى كل واحد من الجمع ومن الفى التانيث اما كون الجمع مكررا فقدمرّ بيانه فى اوّل الصنف الثالث فتذكر واما كون الفى التانيث مكررا فلان الالف المقصورة كحبلى والممدودة كحمراء قال الجامى لازمتان للكلمة وضعا لا تفارقانها اصلا فلايقال فى حبلى حبل ولا فى حمراء حمر فيجعل لزومها للكلمة بمنزلة تانيث اخر فصار التانيث مكررا بخلاف التاء فانها ليست لازمة للكلمة بحسب اصل الوضع فاوضعت فارقة بين المذكر والمؤنث فلوعرض اللزوم بعارض كالعلمية مثلا لم يقوّقوة اللزوم الوضعى.

[٢] قوله: يشبه الفعل فى الفرعية كما ذكرنا اى فى اول الصنف الثالث.

الفرعيّة[1] كما ذكرنا فانّ كلاً من هذه الاسباب فرع للاصل العلميّة فرع للتّنكير والتّانيث للتّذكير[2] ووزن الفعل لوزن الاسم والوصف للموصوف والعدل للمعدول عنه والجمع للواحد والتّركيب للمفرد والعجمة للعربيّة والالف والنّون لدخولها وانّما احتيج فى منع الصّرف الى السّببين اوتكرّر واحد منها لئلاّ يلزم منع الصّرف المخالف للاصل فى اكثر الاسماء فانّ اكثر الاسماء مشابهة للفعل فى سبب واحد من تلك الاسباب وانّما مثّل للثّلاثى الّذى فيه مذهبان بنوح ولوط احترازاً من الثّلاثى الساكن الوسط الّذى يكون فيه ثلثة من الأسباب فانّه لاينصرف البتّة كماه[1] وجور اذهما علمان لبلدتين وفيها العجمة والتّانيث المعنوى.

قــال: وكلّ علم لاينصرف ينصرف عند التّنكير فى الغالب.

اقــول: لمّا فرغ من ذكر الاسباب الّتى تمنع الصّرف وما يتعلّق بها اراد آن يشير الى قاعدة تفيدك فائدة تامّة وهى ان غير العلّمية من الاسباب التّسعة لايزول عن الاسم بالكلّية البتة وامّا العلميّة فقد تزول بقصد التّنكير اعنى العموم فى ذلك

---

١. اى فيكون فى الاسم فرعيتان كما كان فى الفعل فرعيتان فرعية التأليف و فرعيّة الاشتقاق فيمتنع عن الكسر والتنوين لامتناع الفعل عنها حدائق.

٢. لانک تقول قائم ثمّ قائمة شرح.

---

[١] قوله: كماه وجور قال فى معجم البلدان قال الزمخشرى ماه وجور اسما بلدتين بارض فارس ثم قال وللنحويين ههنا كلام وذلك انهم يقولون ان الاسم اذا كان فيه علتان تمنعان الصرف وكان وسطه ساكنا خفيفا قاومت الخفة احدى العلتين فيصرفونه وذلك نحو هندٍ ونوح لان فى هند التانيث والعلمية فاذا صاروا الى ماه وجور وسمو به بلدة او قصبة او بقعة منعوه الصرف وان كان اوسطه ساكنا لان فيه ثلاث علل وهى التانيث والتعريف والعجمة فقاومت خفته بسكون وسطه احدى العلل الثلاث فبقى فيه علتان منعتاه من الصرف.

الاسم نحو ربّ[1] احمد كريم١ لقيته. و حينئذٍ ينظرفيه فان لم يكن العلّمية فى ذلك الاسم سبباً لمنع الصّرف لايصير منصرفا بزوالها كمساجد اذا جعل علماً ثمّ نكّر وان كانت العلّمية سببا لمنع الصّرف ينصرف ذلك الاسم بالتّنكير فى الغالب نحو احمد لانّ الاسم كماانّه لاينصرف بعروض العلميّة ينصرف بزوالها وانّما قال فى الغالب احترازا عن نحو احمر فانّه غير منصرف لوزن الفعل والوصف فان جعل علماً لاٰ٢ ينصرف ايضاً لوزن الفعل والعلميّة. و حينئذٍ لاٰ تعتبر وصفيّته لانها[2] تضادّ العلميّة٣ فاذا نكّر لاٰيصير منصرفا بل يبقى غير منصرف لان الوصفيّة الزّايلة بالعلميّة قد تعود بزوالهـاٰ وهٰذا عند سيبو يه وعندالاخفش ينصرف لانّ الزّايل لاٰيعود.

قــال:ــ المرفوعات٤ على ضربين اصل٥ وملحقٌ به فالاصل هوالفاعل وهو على

---

١. اى ربّ شخص سمّى بهذا الاسم كريم لقيته وهو نكرة صرفة لانك تقول رجل ثم الرّجل.

٢. اى كما لاينصرف قبل العلم.

٣. لانّ العلم للخصوص والوصف للعموم جامى.

٤. جمع مرفوع لاالمرفوعة لان موصوفه الاسم وهو مذكّر لايعقل ويجمع هذا ايضاً الجمع مطرداً صفة المذكّر الّذى لايعقل كالصّاٰفنات المذكّر من الخيل والبغال وجمال مسجّلات اى ضخمات وكالايام الخاليات جامى.

٥. لماكان وجوه الاعراب فى الاسم رفعاً و نصباً و جرّاً كان اقسام المعرب بالضرورة مرفوعاً ومنصوباً ومجروراً وانّما كان وجوه الاعراب ثلثة لانّ مقتضيات الاعراب ثلثة الفاعلية والمفعولية والاضافة فلو زادت الوجوه عليها لزم التّرادف ولو نقصت عنها لزم الاشتراك وهما خلاف ←

---

[١]قوله: نحو رب احمد كريم لقيته اى رب مسمى باحمد كريم لقيته والمسمى باحمد كلي يصدق على كل من كان مسمى باحمد لاعلى واحد معين فزال عنه تعريف العلمية فصار نكرة.

[٢]قوله: لانها تضاد العلمية اى لان الوصفية تضاد العلمية لان الوصفية تدل على العموم والعلمية تدل على الخصوص و بعبارة اخرى الوصف يصدق على كثيرين والعلم لايصدق الاعلى واحد شخصى فهما متضادان.

نوعين مظهر كضَرَبَ زيد و مضمر نحو ضربت[1] زيداً وزيد ضَرَبَ.

اقــول: لمّا كان الصنف الثّالث من اصناف الاسم وهو المعرب على ثلثة اقسام اعنى مرفوعاً و منصوباً ومجروراً و كان لكلّ قسم منها افراد متعدّدة اراد المصنف ان يذكر تلك الافراد على وجه يقتضيه الوضع فقدّم المرفوعات على المنصوبات

الأصل فالوجوه ثلثة فالمعرب كذلك وقدّم المرفوع على الأخيرين لأنّه عمدة لايتم الكلام بدونه بخلاف المجرور فانّه فضلة والمنصوب وان كان البعض منه عمدة الاّ انّ اكثره فضلة وقال المرفوعات على ضربين اى فى حكم الرّفع اصل اى فى استحقاق الرفع والملحق به اى بالاصل فى الرّفع يعنى انّ احد القسمين رفعه بالاصالة لا على سبيل التّبع والالحاق بالغير والاخر بخلافه والاول هوالفاعل وانّما كان الفاعل اصلا بقوّة عامله اذعامله لايكون الاّ الفعل اوشبهه وقوّة العامل يناسبها اقوى الاعمال و هوالرّفع ولانّ الفاعل ثانى اثنين وغيره من المرفوعات ثالث ثلثة والثانى اصل بالنسبة الى الثالث ولان رفع الفاعل لاينسخه ناسخ بخلاف رفع المبتداء والخبر فالفاعل اصل وماسواه ملحق به كما ذهب اليه البعض فى انّ المرفوعات اصول فى الرفع لا كما ذهب اليه الأخر من ان المبتداء والخبر اصل والفاعل ولانّ عامله أقوى لانّه لفظىّ كالفاعل ومناسبة العامل مع المعمول موجبة لقوّة عمله ومن آثار قوة العامل اللفظى انه يغلب على عامل المبتداء او ينسخه فان قلت كون عامل الفاعل اقوى من المبتداء لايوجب كونه اصلاً بالنسبة الى ساير المرفوعات قلت المراد انه اقوى من المبتداء مثلاً فيدخل فى الحكم خبر المبتداء والمبتداء وخبره اصل بالنسبة الى ساير المرفوعات فثبت اصالته بالنسبة الى ساير المرفوعات ايضاً عصام.

۱. اقول هذا التقسيم تمهيد لبيان انّ الفاعل فى مثل زيد ضرب منوّى لامحذوف ولا متقدّم والدّليل عليه امتناع الزّيدان ضرب والزّيدون ضرب يعنى لوكان الفاعل فيه محذوفا او متقدّما لوجب ان يقال الزيدان ضرب والزّيدون ضرب بافراد ضرب لانّه لوقيل الزّيدان ضربا مع اعتبار المتقدّم فاعلاً لزم تعدّد الفاعل ومع اعتباره محذوفاً لزم التناقض ولوعلّل عدم كون المتقدم فاعلا بقاعدة امتناع تقدّم الفاعل له اولأنّ قاعدة الامتناع نشأت من عدم جواز ان يكون المتقدّم فى زيد ضرب فاعلاً منها لدار واللازم باطل لانّه يجب الزّيدان ضربا والزيدون ضربوا فالملزوم مثله فالفاعل فيه منوى حدائق.

---

[۱] قوله: نحو ضربت زيدا وزيد ضرب مثل مثالين الاول للمضمر البارز والثانى للمضمر المستتر.

والمجرورات لانّ المرفوعات اصل وهما فرعان اذ الكلام انّمايتمّ بالمرفوع وحده دون المنصوب والمجرور فيقال قام زيد وزيد قائم ولايقال[1] زيداً او بزيد اوغلام زيد والمرفوعات على ضربين اصل وملحق به والاصل هو الفاعل لانّ عامله فعل حقيقيّ غالباً و عامل باقى المرفوعات ليس كذلك والفعل الحقيق اصل فى العمل فمعموله ايضاً يكون اصلاً بالقياس الى معمول غيره وانّما جعل الفاعل مرفوعاً والمفعول منصوباً والمضاف اليه مجروراً لانّ الرّفع اعنى الضّم اثقل الحركات والفاعل اقلّ المعمولات فاعطى الثقيل القليل والنّصب اعنى الفتحة اخفّ الحركات والمفعول اكثر المعمولات فاعطى الخفيف[١] الكثير فبقى الجرّ اعنى الكسرة للمضاف اليه اوتقول الكسرة لمّا لم تبلغ مرتبة الضّمة فى الثّقل ولا مرتبة الفتحة فى الخفة والمضاف اليه لاتبلغ ايضاً مرتبة الفاعل فى القلّة ولا مرتبة المفعول فى الكثرة فتناسبا فاعطى الكسرة اياه **والفاعل[2] عند المصنف اسم اسنداليه ما تقدّمه من فعل** او شبهه وهو على نوعين مظهر كضَرَبَ زيد فانّ زيداً **اسم اسنداليه فعل مقدّم عليه**

---

١. لانّ للفاعل نوعاً واحداً و للمفعول انواعاً خمسة وايضا فاعل كل فعل لا يتجاوز عن واحد بخلاف المفعول فانه قد يتكرّر لفعل واحد نحو اعلمت زيداً عمراً فاضلاً قيل لانسلّم انّ الفاعل اقل المعمولات والمفعول اكثر المعمولات بل بالعكس لانّ كل فعل لازماً كان او متعدياً يقتضى الفاعل واللازم لايقتضى المفعول.

---

[١] قوله: ولايقال زيدا اوبزيد اوغلام زيد لان الكلام لايتم بواحد منها.

[٢] قوله: والفاعل عند المصنف وانما قال عند المصنف لان ابن الحاجب عرف الفاعل بحيث يخرج عنه مفعول مالم يسم فاعله وهذا نصّ تعريف ابن الحاجب وهو اى الفاعل ما اسنداليه الفعل اوشبهه على جهة قيامه به فقال الجامي فى شرحه واحترز بهذا القيد اى على جهة قيامه عن مفعول مالم يسم فاعله كزيد فى ضرب زيد على صيغة المجهول والاحتياج الى هذا القيد انما هو على مذهب من لم يجعله داخلا فى الفاعل كالمصنف واما على مذهب من جعله داخلا فيه كصاحب المفصل اى الزمخشرى فلاحاجة الى هذا القيد بل يجب ان لايقيد به.

وهو ضَرَبَ ومضمر وهو على نوعين بارز كضربت زيداً فانّ التاء ضمير بارز اسنداليه ضَرَبَ ومستتر كزيد ضَرَبَ فانّ فى ضَرَبَ ضميراً اسنداليه ضرب والمراد بشبه الفعل الاسماء المتّصلة بالافعال اعنى المصدر واسم الفاعل والمفعول والصفّة المشبهّة وافعل التّفضيل نحو زيد ضارب غلامه عمراً فانّ غلاماً اسم اسنداليه شبه الفعل وهو ضارب مقدّم عليه وسيجيىء مباحث كلّ ذلك من قريب.

قــال: والملحق به خمسة اضرب المبتداء وخبره

اقــول: لمّا ذكرالاصل فى المرفوعات اراد ان يذكر الملحق بالاصل[1] وما يتعلّق[2] به والملحق بالاصل خمسة اضرب الاوّل المبتداء وخبره وهما[1] عندالمصنف اسمان مجرّدان عن العوامل اللّفظية للاسناد كزيد قائم فانّهما اسمان مجرّدان عن العوامل اللفظيّه واسند احدهما وهو قائم الى الاخر وهو زيد والمسند اليه اعنى زيداً يسمّى مبتداء والمسند اعنى قائماً يسمّى خبراً.

---

١. اى الملحق بالفاعل فى الرفع خمسة لا ازيد ولا انقص والدّليل على الحصر هو الاستقراء فقط واَمّا التوابع فهى داخلة تحت حكم المتبوع بنصب عمل العامل على القبيلتين يعنى المتبوع والتابع انضباتُه واحدة الاّ ان عمل العامل يصل الى المتبوع بلاواسطة والى التابع بواسطة كمن حمل الاناء فانه عامل للاناء والماء جميعاً ومذهب آخر لايسع بيانها بهذا المختصر حدائق.

٢. والمراد بما يتعلّق بملحق الأصل كون المبتداء معرفة والخبر نكرة وكون الخبر مفرداً اوجملة وغير ذلك واحوال خبر الحروف المشبهة بالفعل واسم افعال الناقصةوغيرذلك شرح.

---

[١] قوله: وهما عند المصنف وانما قال عند المصنف لان المبتدء والخبر عند غيره ليسا بمجردين عن العوامل اللفظية لانه عند بعض المبتدء عامل فى الخبر وعند بعض اخر تعاملا اى كل واحد منها عمل فى الاخر صرح بذلك السيوطى فى شرح قول الناظم

ورفعوا مبتدء بالابتداء كذلك رفع خبر بالمبتدء

قــال: وحق المبتداء ان يكون معرفة وقديجيء[1] نكرة نحو شَرٌّ اَهَرَّ ذانَاب.

اقــول: وحقّ المبتداء ان يكون معرفة لانّه محكوم عليه والشيء لايحكم عليه الاّ بعد معرفته وقد يجيء المبتداء نكرة قريبة من المعرفة نحو شَرٌّ اَهَرَّ ذانَاب فانّ شرّا نكرة قريبة من المعرفة لانّه فى المعنى ما اَهَرَّ ذاناب الاّ شر فالشر فى الحقيقة فاعل والفاعل[1] النّكرة يقرب من المعرفة بتقديم الفعل عليه.

قــال: وحقّ الخبران يكون نكرة وقد يجيئان معرفتين نحوالله الهنا و محمّد نبيّنا.

---

١. اتى بقد المفيدة الجزئية الحكم لقلّة التّكارة لان الاصل فيه هوالتّعريف اطلق الحكم وليس كذلك لأن وروده نكرة مشروط بان يتخصّص بوجه من الوجوه بالوصف اوغيره ولعلّه كان مراده كما اشاراليه بالمثال لاّن النكرة فى المثال مخصّصة امّا بالوصف المستفاد من التنكير اى شرّ عظيم اهرّ ذاناب اذالّتنكير للتعظيم وامّا بكونه فاعلاً فى المعنى لأنّ الأصل ما اهرّ ذاناب الاّ شرّ فشرّ فاعل اهرّ محكوم عليه بالاهرار اى متخصّص بتقديم اهرّو باسناده اى ليس الفاعل مطلق شرّ بل هو شرّ موصوف بالاهرار فلمّا قصد الأقتصار اسقط حرف النفى والاّ وقدم المحكوم به على المحكوم عليه ليحصل الاختصار مع بقاء الحصر فكما انّه مخصّص حالكونه فى سمته الاصلى كذلك يتخصّص عند عدوله عن ذلك اذ ذلك المعنى محفوظ بعينه بعد العدول كذا قيل حدائق.

---

[١]قوله: والفاعل النكرة يقرب من المعرفة قال الجامى فى قولهم شراهر ذاناب تخصص بما يتخصص به الفاعل لشبهه به اذ يستعمل فى موضع ما اهرذا ناب الاشر وما يتخصص به الفاعل قبل ذكره هو صحة كونه محكوما عليه بما اسنداليه فانك اذا قلت قام علم منه ان مايذكر بعده امر يصح ان يحكم عليه بان القيام فاذا قلت رجل فهو فى قوة رجل موصوف بصحة الحكم عليه بالقيام. فقال المحشى قيل معنى تخصيص الفاعل بتقديم الحكم ان الفاعل يصير فى حكم المعرفة وحاصلها بمعنى ان السامع كما لاينتفر عن اصغاء الكلام اذا كان المحكوم عليه معرفة فلايفوت الغرض من الكلام كذلك لاينتفر عن الاصغاء اذا كان الحكم مقدما فلايخل النكرة بالافهام.

اقــول: وحق الخبر ان يكون نكرة[1] لانّه محكوم به والمحكوم به ينبغى ان يكون نكرة لانّه ان كان معرفة كان معلوماً للمخاطب فلايكون[1] فى الحكم فايدة وقد يجيئان[2] يعنى المبتداء وخبره معرفتين نحوالله الهنا ومحمّد نبيّنا فالمقدّم من الاسمين فى المثالين يكون مبتداءً والمؤخّر خبراً.

قــال: والخبر[2] على نوعين مفرد نحو زيد غلامك وجملة وهى على اربعة اضرب فعليّة نحو زيد ذهب ابوه واسميّة نحو عمرو اخوه ذاهب و شرطيّة نحو زيدان تكرمه يكرمك وظرفيّة نحو خالد آمامَكَ و بشر من الكرام.

اقــول: الخبر على نوعين الاوّل مفرد اى غير جملة سواء كان مشتقّا غيرمضاف نحو

---

١. اى وشأن الخبر ومقتضاه هوالنّكارة اى ينبغى ان يكون الخبر بحيث لايشير بجوهره او بالالة الى معلوم المخاطب لانّه محط الفايدة فان كان معلوما للسّامع فلا فايدة فى الاخبار به وامّا علم المخاطب ذلك بخارج من الكلام فلاباس به حدائق.

٢. اراد بالمفرد هنا مقابل الجملة وكلّ ماليس بجملة فهو مفرد بهذا المعنى ولهذا السّر مثل بالمضاف وقال نحو زيد غلامك ولم يقل زيد غلام كما هوالظاهر والأصل ثم الخبر المفرد الجامد خال عن ضمير المبتداء خلافاً لنحاة الكوفية فانّهم ذهبوا الى استكنان الضمير فيه واوّلوا الجامد بالمشتق وقالوا غلام فى زيد غلام فى قوّة مملوك وهل هذا إلاّ تكلّف حدائق.

---

[١] قوله: فلايكون فى الحكم فائدة فيصير الكلام من قبيل مالا يجهله احد مثل النارحارة فى انه ليس بمفيد فليس بكلام صرح بذلك السيوطى فى باب شرح الكلام فراجع.

[٢] قوله: وقد يجيئان معرفة قال المحشى الظاهر فى الاسلوب ان يقول وقد يجيئ معرفة لان البحث فى الخبر ولان شان المبتدء هو التعريف فلاوجه لالة التقليل فى تعريفه لكن لما اراد ان ينبه على ان تعريف الخبر مشروط بتعريف المبتدء فى التركيب الخبرى غير الاسلوب وقال وقد يجيئان معرفتين. وانا اقول وجه اشتراط كون الخبر معرفة يكون المبتدء معرفة ماذكره التفتازانى فى بحث تعريف المسند من انه يجب عند تعريف المسند ان يكون المسند اليه معرفة اذ ليس فى كلام العرب كون المبتدء نكرة والخبر معرفة فى الجملة الخبرية.

او بمنزلة الظرف اى الجار والمجرور كما يظهر من التمثيل له اى بشر من الكرام.

زيد ضارب اومشتقا مضافا نحو زيد ضاربك اوكان جامداً غير مضاف نحو زيد غلام اوكان جامداً مضافاً نحو زيد غلامك والثّاني جملة والجملة على اربعة اضرب فعليّة اى يكون جزئها الأوّل فعلاً نحو زيد ذهب ابوه فانّ ذهب ابوه جملة فعليّة خبر لزيد و اسميّة اى يكون جزئها الأوّل اسماً نحو عمرو اخوه ذاهب فانّ اخوه ذاهب جملة اسميّة خبر لعمرو وشرطيّة اى يكون اوّلها حرف شرط نحو زيد ان تكرمه[1] يكرمك فانّ ان تكرمه يكرمك جملة شرطيّة خبر لزيد و ظرفيّة اى يكون اوّلها ظرفا اوبمنزلة الظّرف لفعل مقدّر نحو خالدٌ اَمامَكَ فانّ امامَكَ ظرف لفعل مقدّر وهو حصل[1] والجملة خبر لخالد على سبيل الحقيقة وظرف على سبيل المجاز ونحو بشر من الكرام فانّ من الكرام بمنزلة الظرف لفعل مقدّر وهو حصَل ايضاً والجملة خبر لبشر.

قال: ولابدّ[2] فى الجملة من ضمير يرجع الى المبتداء الاّ اذا كان معلوماً نحو البّر

---

١. فالخبر فى الحقيقة عند القوم هو الجزاء والشرط قيد له اى زيد يكرمك وقت اكرامك اياه ومجموع الشّرط والجزاء عند ارباب المعقول والمعنى زيد اكرامك ايّاه ملزوم لاكرامه لك وصحّة قولهم زيدان يكرم بكرا اكرم عمراً يعضد قول ارباب المعقول لخلو الجزاء عن الضّمير العايد الى المبتداء والمال على راى القوم زيد اكرم عمرا وقت اكرامه بكراً وعلى راى ارباب المعقول زيد اكرامه بكراً ملزوم لاكرامى عمراً لاسره فى الحاجة المعنى الاوّل وفى استدامة جزالة الثانى ومتانته. حدائق.

٢. اى لابد فى الجملة الخبرية الواقعة خبراً عن غير ضمير الشّان من ضمير يرجع الى المبتداء اومن قام مقامه كلام الاستغراق فى نعم الرّجل زيد على تقدير ان يكون المخصوص مبتداء والجملة خبراً له مقدّما فقوله من ضمير امّا بناء على الأعمّ الاغلب فان الأرتباط فى اغلب المواضع

---

[١] قوله: وهو حصل اوغيره من افعال العموم كما قال الشاعر بالفارسى

افعال عموم نزد ارباب عقول كون است وثبوت است وجود است حصول

الكرّ[۱] بستّين[۲] درهماً.

اقــول: ولابدّ فی الجملة الواقعة خبراً للمبتداء من ضمير يرجع الى المبتداء كما مرّفی[۱] الامثلة المذكورة لانّ الجملة مستقلّة بنفسها فلولم يكن فيها ضمير يربطها الى المبتداء لكانت اجنبيّة عنه الاّ اذا كان هٰذا الضمير معلوماً من سياق الكلام[۲] فانّه حينئذٍ يحذف من اللّفظ و يقدّر فی النيّة نحو البّر الكرّ بستّين درهماً فان الكرّ بستّين درهماً جملة من المبتداء والخبر وهی خبر للبرّ والضمير محذوف والتقدير البرّ الكرّ منه بستّين درهماً وانّما حذف منه لدلالة[۳] سوق الكلام عليه فانّ تقديم البرّ على الكرّ يدلّ على انّ الكرّ يكون من البرّ فيستغنی عن ذكره والكرّ نوع من المكيال[٤].

بالضمير وامّا بناء على ارادة العموم المجازی ای لابدّ فی الجملة من ذكر فانّ الذكر يتناول الضمير وغيره وانّما قيدنا الجملة بالخبريّة لأنّ الانشائية لايقع خبرا وانّماقلناعن غيرضميرشأن لان الجملة الواقعة خبراً له لكونها عن نفسه لايحتاج الى ضمير يربط بينهما مع خلّوها عن الضمير. حدائق.

۱. الكرّ وهو ستون قفيزا على ما ذكر فی المغرب وقال صاحب الاسامی الكر اثنی عشر وَسَقاً والوَسَق ستون صاعاً شرح.

۲. فان قلت الالف واللاّم فی الكرّ لِمَ لايجوز ان يكون مقام الضمير كما فی زيد نعم الرّجل قلت لانّ الرّجل شامل لزيد بخلافه فلابّد فيه من ضمير يرجع الى المبتداء شرح مغنی.

---

[۱]قوله: كمامر فی الامثلة المذكورة ای كمامرّ مثال الجملة الواقعة خبر الامثال ضمير يرجع الى المبتدء.

[۲]قـوله: لـدلالة سياق الكلام عليه سياق اصله سواق فقلبت الواو ياء لكسرة السين قال فی شرح النظام وتقلب الواو المكسور ماقبلها فی المصادر لافی غيرها كعوض ياء نحو قام قياما وعاذ عياذا. ومنه صيام.

[۳]قوله: لدلالة سوق الكلام عليه ای مفهوم الكلام.

[٤]قوله: والكرّ نوع من المكيال قال فی المنتهی كرّ بالضم پيمانهٔ خوار بار كه مراهل عراق راست اكرار جمع و بار شش خروآن شصت قفيزيا چهل ازدب باشد وقال قفيز كامير پيمانه است بقدر هشت مكوک و يكصد و چهل و چهار كراز زمين وقال ازدب بالكسر حصّه و بهره از چيزی ازداب جمع.

قــال: وقد يقدّم الخبر على المبتداء نحو منطلق زيد.

اقــول: حقّ المبتداء ان يكون مقدّما على الخبر لانّه محكوم عليه وحق المحكوم[1] عليه[2] التقديم لكن قد يقدّم الخبر على المبتداء نحو منطلق زيد فانّ زيداً مبتداء و منطلق خبره مقدّم عليه وانّما جاز ذلك للتوسّع فى الكلام فانّه ربّما يحتاج فى الوزن[1] والقافية والسّجع الى تقديم بعض اجزاء الكلام على بعض.

قــال: ويجوز حذف احدهما عندالدّلالة قال الله تعالى فَصَبْرٌ جميل.

اقــول: الاصل فى المبتداء والخبر هوالثّبوت لانّ الحذف خلاف الاصل لكن يجوز حذف احدهما عندالدّلالة اى اذا وجدت قرينة تدلّ على ذلك المحذوف كما قال الله تعالى فَصَبْرٌ جميلٌ فانّه امّا خبر لمبتداء محذوف والتّقدير امرى صبر جميل او[2] مبتداء لخبر محذوف والتّقدير فصبر جميل اجمل والقرينة هٰهنا وجود فصبر جميل لانه

---

١. لأن المحكوم عليه فى الغالب ذات والمحكوم به صفات والذّات مقدّم على الصّفات فناسب ان يرعى ذلك فى الوجود اللفظى. شرح مفتاح.

٢. فان قيل الفاعل محكوم عليه وليس من حقّه ان يكون مقدّما على فعله قلت قد عرض هيهنا مانع عن ذلك وهو كون الفعل عاملاً فى الفاعل ومن حق العامل يقدّم المعمول سيد.

---

[١] قوله: فى الوزن والقافية والسجع قال فى المنتهى قافية كصاحبة پس گردن و كلمهٔ اخير از بيت كه اعادهٔ آن واجب باشد يا حرف اخير و ساكن نزديكش مع حركت ماقبل ساكن يا حرف كه بناى قصيده بر آن باشد و اما سجع فقال سجع بالفتح سخن مقفّى يا موالات سخن بر حرف روّى وقال روىّ كغنىّ حرف قافية شعر.

[٢] قوله: لانه يصلح ان يكون احد جزئى الكلام قال التفتازانى فى اول بحث المسند وقوله تعالى (فصبر جميل) يحتمل الامرين حذف المسند اى فصبر جميل اجمل وحذف المسند اليه اى فامرى صبر جميل ففى الحذف تكثير الفائدة بامكان حمل الكلام على كل من المعنيين بخلاف مالو ذكر فانه يكون نصا على احدهما وللكلام تتمة فراجع ان شئت.

يصلح ان يكون احد جزئى الكلام فيدلّ على انّ الجزء الاخر محذوف يناسبه.

قـــال: والاسم فى باب[1] كان نحو كان زيد منطلقا.

اقـــول: لمّا فرغ من الصنّف الاوّل من ضروب الملحق بالاصل شرع فى الضّرب الثّانى وهوالاسم فى باب كان اى المرفوع بالافعال النّاقصة والافعال النّاقصة افعال تذكر فى باب الفعل وسميّت ناقصة لانّ فيها نقصانا وذلك لانّها افعال لا تتمّ[1] بفاعلها بل تحتاج الى اسم اٰخر تنصبه كما سيجىء و يسمى المرفوع اسمها والمنصوب خبرها فالاسم بمنزلة الفاعل والخبر بمنزلة المفعول نحو كان زيد منطلقا.

قـــال: والخبر فى باب انّ نحو إنَّ زيداً مُنْطَلِقٌ.

اقـــول: الضّرب الثّالث من ضروب الملحق بالفاعل هوالخبر فى باب انّ اى المرفوع[2] بالحروف المشبّهة بالفعل وهى ستّة احرف تذكر فى باب الحرف انشاءالله تعالى تدخل على المبتداء والخبر فتنصب المبتداء و يسمّى اسمها و ترفع الخبر و يسمّى خبرها.

---

۱. فان قيل لِمَ قال والاسم فى باب كان ولم يقل فى باب افعال الناقصة قلت لانّ كان اصل فى هذا الباب ولهذا قال فى باب كان ولم يقل فى باب افعال النّاقصة ولأنّها فرع كان وقس على هذا لفظ انّ شرح مغنى. وجه الحاق اسم كان واخواته بالاصل انّ الفاعل جزء الكلام وهو ايضا جزء الكلام والفاعل مذكور بعد الفعل والفاعل مرفوع بالأصل وهو ايضا مرفوع بالالحاق شرح.

۲. الحق به فى الرّفع لانّ له شبها به فى كونه آخر جزء من الكلام حدائق.

---

[۱] قوله: لا تتم بفاعلها اى باسمها.

قــال: وحكمه كحكم خبر الّا فى تقديمه الاّ اذا كان ظرفا نحو اِنّ زيداً منطلق ولا تقول انّ منطلق زيداً ولكن تقول انّ فى الدّار زيداً.

اقــول: وحكم خبر الحروف المشبّهة بالفعل مثل حكم خبر المبتداء فى كونه مفرداً مشتقّاً اوغير مشتقّ مضافا اوغير مضاف نحو انّ زيداً ضارب وانّ زيداً ضارب بك وانّ زيداً غلام وانّ زيداً غلامك وفى كونه جملة فعليّة نحو انّ زيداً ذهب ابوه واسميّة نحو انّ عمراً اخوه ذاهب وشرطيّة نحو انّ زيداً ان تكرمه يكرمك وظرفيّة حقيقيّة نحو انّ خالداً اَمامَكَ او مجازيّة نحو انّ بشراً من الكرام وفى كونه مستحقّاً للضمير اذا كان جملة[1] كمامرّ[2] فى الامثلة وفى كونه مستغنيا عن ذكر ذلك الضمير اذا كان معلوماً نحو انّ البرّ الكرّ بستّين درهما ومن كونه جايز الحذف عند الدّلالة[3] نحو انّ مالاً وانّ ولداً اى ان لهم مالاً وان لهم ولداً الاّ فى تقديمه اى الاّ فى تقديم خبر باب انّ على اسمه فانّه غير جايز و تقديم خبر المبتداء على المبتداء جايز لانّ الحروف انّها[4] تعمل لشابهتها الفعل كما سيجىء فيكون عملها فرعاً لعمل الفعل ومرفوع الفعل مقدّم على منصوبه فلو قدّم مرفوع هذه الحروف ايضا لم يبق الفرق بين عمل الاصل والفرع الاّ اذا كان الخبر ظرفا فانّه حينئذٍ يجوز تقديمه على الاسم لانّ رفع الظّرف

---

١. لانّ الجملة مستقلة بنفسها شرح.

٢. وهو انّه لابدّ فى الجملة من ضمير يرجع الى المبتداء الاّ اذا كان معلوماً بدلالة السّوق شرح.

٣. والقرينة وجود السؤال تقديراً هل لهم مال وولد فقال فى جوابه انّ مالاً وانّ ولداً اى انّ لهم مالاً وانّ لهم ولداً شرح مغنى.

٤. وانّما تعمل حروف المشبهة الرّفع والنّصب لمشابهتها الفعل من ان يكون ثلاثيّاً اورباعياً و يدخل فى آخرها نون الوقاية نحو انّنى وجائنى فى شرح.

لایظهر فی اللفظ او لانّ فی الظّروف[1] [۱] اتّساعاً لکثرة وقوعها فی کلامهم لیس فی غیرها فتقول فی مثال ذلك انّ زیداً منطلق ولاتقول انّ منطلق[2] زیداً بتقدیم الخبر الغیر الظّرف ولکن تقول انّ فی الدّار زیداً بتقدیم الخبر الظّرف.

قـال: وخبرلا الّتی لنفی الجنس نحو لا رَجُل أَفْضَل مِنْك وقد یحذف الخبرکقولهم لاباس ای لاباس علیك.

اقـول: الضّرب الرّابع من ضروب الملحق بالفاعل خبر لا الّتی لنفی الجنس ای المرفوع بها وانّما قیّد لا بالّتی لنفی الجنس احترازاً عن لا الّتی بمعنی لیس[3] فان خبرها منصوب وقد یحذف خبرلا الّتی لنفی الجنس اذا دلّ علیه قرینة کقول العرب لا باس ای لاباس علیك.

---

۱. لان کل شیء من المحد ثات لابدان یکون فی زمان اومکان فصارمع کلّ شیء کقریبه ولم یکن اجنبیّاً فدخل حیث لایدخل غیره کالمحارم یدخلون حیث لایدخلون الاجنبیّون شرح مغنی.

۲. لانّه مامن اسم اوفعل الاّ وهو فی زمان ومکان الاّ نادرا ولهذا قالوا آلزمان کالاّم والمکان کالمهد وقولنا نادراً احتراز عن اسم الله تعالیٰ فهو منزّه عن الزمان والمکان حلبی.

۳. لیس لنفی مضمون الجملة فی الحال فاذا قلت لیس زید قائماً معناه لیس زید الآن قائماً وقیل لنفی مطلقاً اعمّ من. ان یکون حالاً اولا.

---

[۱]قوله: لان فی الظرف اتساعا قال ابن هشام فی الباب الثامن القاعدة التاسعة انهم یتسعون فی الظروف والمجرور مالایتسعون فی غیرهما فلذلك فصّلوا بهما الفعل الناقص من معموله نحو کان فی الدار او عندك زید جالسا ثم قال بعد کلام طویل وقدموهما خبرین علی الاسم فی باب ان نحوقوله تعالی (انّ فی ذلك لعبرة) وکذلك قوله تعالی (انّ لدینا انکالا) فراجع کلامه فی هذه القاعدة فانه مفیدلك فی موضع کثیرة من ابواب النحو والله المستعان.

قال: واسم[1] مٰا ولاٰ المشّبهتان بليس نحو مازيد منطقاً وما رجل خيراً منك ولا احد افضل منك.

اقول: الضّرب الخامس من ضروب الملحق بالفاعل اسم مٰا ولا المشّبهتان بليس اى المرفوع بهما نحوزيد فى مٰا زيد منطلقا ورجل فى ما رجل خيراً منك وآحد فى لاٰ آحَد افضل منك وانّما مثّل فى مٰا بمثالين لانّها تعمل فى المعرفة والنّكرة بخلاف لاٰ فانّها لاٰ تعمل الاّ فى النّكرة وذلك لانّهما انّما تعملان لمشابهتهما بليس وشبه مٰا اكثرمن شبه لا لانّ مٰا لنفى الحال والاستقبال مثل ليس بخلاف لا لانّه لنفى الاستقبال.

قال: المنصوبات[1] على ضربين اصل وملحق به فالاصل هوالمفعول وهو على خمسة[2] اضرب المفعول[3] المطلق وهوالمصدر نحو ضربت ضرباً وضربةً وضربتين

---

١. خبر مبتداء محذوف اى هذا باب المنصوبات وهى جمع المنصوب وهويشتمل على علم المفعولية وهى النصب شرح.

٢. قوله وهو على خمسة اضرب اه دليل الحصر هوالاستقراء فقط، قدّم المفعول المطلق لكونه اقرب الى الفعل لكونه جزء مدلول الفعل و لكونه اصلاً بالنسبة الى سائر المفاعيل وَ ذلك لأنه فعل الفاعل اختياراًاو طبعاً بخلاف غيره فان زيداً فى ضربت زيداً ليس فعلا للمتكلم و انما يقال له مفعول لتعلق الفعل له بالوقوع و اما نحو ضربت تأديباً و ان كان التاديب فعل المتكلم كضَرَب الاّ انه على سبيل التوليد لاعلى سبيل المباشر و قيامى فى كرهت قيامى و ان كان فعل الفاعل لكن لمّا كان ذكره لغرض ان يتعلق به فعل الفاعل بالوقوع صاركانه ليس فعل

---

[١]قوله: اسم ماولا المشبهتان بليس اى المرفوع بهما المشبهتان مرفوع بالالف نعت مقطوع عن النعتية خبر لمبتدء محذوف اى هما نظير النصب فى حالة الحطب لانه نعت مقطوع مفعول لفعل محذوف اى اذمّ.

وقعدت جُلوساً.

اقــول: لمّا فرغ من القسم الاوّل من اقسام المعرب وهو المرفوعات شرع فى القسم الثّانى اعنى المنصوبات وانّما قدمهٰا على المجرورٰات لانّ المنصوبات[1] فى الكلام اكثر من المجرورات فيكون المنصوبٰات اصلا بالقياس الى المجرورات او لانّ عامل المنصُوبات انّما يكون فعلا غالباً[1] وعامل المجرورات لايكون الاّ غير فعل ابداً وقد قلنا انّه اصل فى العمل فمعموله ايضا يكون اصلا والمنصوبات على ضربين كالمرفوعات اصل وملحق بالاصل، فالاصل هوالمفاعيل لانّ عوٰاملهٰا[2] افعٰال حقيقيّة بخلاف باقى المنصوبات فانّ عوٰاملها امّا حروف او افعٰال[3] غير حقيقيّة والمفاعيل على خمسة اضرب.

الأوّل المفعول المطلق وهو المصدر غالباً[2] نحو ضربت ضرباً وهو للتّاكيد اى

الفاعل و ليس بصادر عنه حدائق.

۳. لايقال المفعول المطلق ايضاً مقيّد بلفظ المطلق فلايصح قوله لانه غير مقيّد بشىء لانانقول ان لفظ المطلق هنا لبيان الاطلاق وعدم التقييد لا للتقييد فافهم عبدالرّحيم.

۱. و انما قال غالباً لان المفعول قد يكون غير مصدر نحو ضربت سوى غير مصدر يسمّى مفعولاً مطلقا مجازا تسمية بالة الشيء باسم الشيء احمد.

۲. و انّما قال غالباً لان المفعول المطلق قديكون غير مصدر نحو و يحه و و يله فانّهما مفعولان مطلقا و ليسا بمصدرين لان المصدر هوالّذى يكون فعله مذكوراً او مقدّراً و ويحه و و يله مفعولان مطلقاً والحال ان فعلهما ليسا مذكوراً ولا مقدّراً شرح.

---

[۱] قوله: لان عامل المنصوبات انما يكون فعلا غالبا انما قال غالبا لان عامل المنصوبات قديكون غير الفعل كانّ واخواتها.

[۲] قوله: لان عواملها افعال حقيقيّة اى تامة لكن استشكل عليه بان كون العامل فى المفعول معه فعلا مختلف فيه صرح السيوطى بالاختلاف فى شرح قول الناظم

بما من الفعل وشبهه سبق ذا النصب لابالواو فى القول الاحق

[۳] قوله: او افعال غير حقيقية اى الناقصة.

معناه معنى الفعل بلازيادة وضربْت ضَربةً وضربتين وهذا للعدد اى معناهما معنى الفعل مع زيادة وهى افادة العدد وقد يكون المفعول المطلق للنّوع نحو جَلَسْتُ جِلْسَةً بكسر الجيم اى نوعاً من الجلوس وانّما لم يذكره لقلّته وانّما ذكر قوله قعدت جلوساً ليعلم انّ شرط المفعول المطلق موافقة الفعل فى المعنى وان لم يوافقه[1] فى اللّفظ وانّما سمّى مفعولا مطلقا لانّه غير مقيّد بشىء كقيد المفعول به بالباء والمفعول فيه بفى والمفعول له باللاّم والمفعول معه بمع.

قـــال: والمفعول[2] به نحو ضربت زيداً.

اقـــول: الضرب الثّانى من ضروب المفاعيل المفعول به و يسمّى مفعولاً به لوقوع فعل الفاعل عليه نحو ضربت زيداً.

---

١. و عدم الموافقة امّا بحسب المادة و امّا بحسب الباب نحو انبته اليه نباتالان مصدر انبته انباتا و جاء المصدر نباتا من المجرّد فكان مخالفا بحسب الباب ابراهيم.

٢. قدّمه على البواقى لانه اقرب الى الفعل بالنسبة اليها لان الفعل المتعدّى له ظرفان ظرف القيام وهو الفاعل و ظرف الوقوع وهو المفعول و هوالّذى يتعلّق به فعل الفاعل بالوقوع عليه حسّا نحو ضربت زيداً او معنى و ذهناً نحو علمته سواءً كان له وجود قبل تعلّق الفعل به كما فى المثالين المذكورين او خرج من العدم الى الوجود بتعلّق الفعل به نحو خلق الله العلم و ان اورد على عكس التّعريف بنحو ما ضربت زيداً فالجواب انّ الأصل ضربت والنّفى طار و هواى التعلق بالوقوع حاصل فى الاصل و ان اورد بطرده بنحو زيدضربته بان زيدفيه تصدق عليه الحدّ دون المحدودلكونه مبتداءفالجواب ان قيدالحيثية مراد فى التعريف اى الّذى يتعلّق به فعل الفاعل بالوقوع عليه و يذكر لهذه الحيثية زيد فى زيد ضربته و ان كان فيه هذه الحيثية ولكن ذكره لحيثية اخرى وهى ان يحكم عليه بالضّروبية لا لان يقع عليه الفعل و قول بعضهم انه كما صدق عليه الحدّ صدق عليه المحدود الاّ انّ الفعل لاشتغاله بضميره لم ينصبه أوهن من نسج العنكبوت لانّه مبتداء محكوم عليه ركن من الكلام والمفعول فضلة فكيف يكون احد المتباينين هوالمباين الأخر بعينه حدائق.

قــال: و ينصب بمضمر كقولك للحاجّ مكّة وللرّامى القرطاس.

اقــول: و ينصب المفعول به بفعل مضمر اى مقدّر كقولك للحاجّ مكة وللرّامى[1] القرطاس فانّ مكّة والقرطاس منصوبان بفعل مضمر والتّقدير تريد مكّة وتصيب القرطاس وانّما حذف لدلالة الحال عليه.

قــال: ومنه المنادى المضاف نحو يا عبدالله والمضارع له نحو يا خيراً من زيد والنّكرة نحو يا راكباً.

اقــول: اضمار فعل المفعول به امّا على طريق الجواز نحو مامّر فى المثالين[2] وامّا على طريق الوجوب وذلك فى المنادى المضاف فلذلك قال ومنه اى من المنصوب بالفعل المضمر المنادى المضاف نحو يا عبدالله والمضارع له اى المشابه للمضاف نحو يا خيراً من زيد فانّ خيراً لايتمّ الاّ بمن زيد كما انّ المضاف لايتمّ الاّ بالمضاف اليه والنّكرة اى غير المعيّن نحو يا راكباً فكلّ من هذه الثّلثة منصوب بفعل مضمر لايجوز اظهاره لانّ حرف النّداء اعني ياء بدل منه ولا يجوز الجمع بين البدل والمبدل[1] منه والتقدير ادعو عبدالله وادعو خيراً من زيد وادعو راكباً فحذف ادعو وابدل منه يا.

---

۱. وهو الفعل اعنى ادعو.

---

[۱] قوله: وللرامى اى كقولك للرامى المراد من الرامى بالفارسى (تيراندازنده بنشانى) وفى هذا المثال القرطا هدف للرمى.

[۲] قوله: كمامرّ فى المثالين يعنى قولك للحاج مكة و للرامى القرطاسّ فان اضمار الفعل اى حذفه على طريق الجواز لدلالة الحال اى القرينة على الفعل المحذوف.

قــال: وامّا المفرد[1] المعرفة فضموم فى اللّفظ ومنصوب فى المعنى نحو يا زَيْدُ و يا رَجُل.

اقــول: المنادى امّا مفرد معرفة اوغير مفرد معرفة منصوب فى اللّفظ كما[1] مرّ وامّا[2] المفرد المعرفة فضموم فى اللّفظ ومنصوب فى المعنى نحو يا زيد فانّ تقديره ادعو زيداً امّا لفظه فمبنىّ على الضّمّ وانّما بنى هٰذا لانّه يشبه كاف الخطاب فى ادعُوكَ من حيث الافراد والتّعريف[2] وكاف ادعوك يشبه كاف ذاك من هاتين الجهتين

---

١. قوله و امّا المفرد المعرفة اه كانّه قيل انت قلت ومنه المنادى المضاف والمضارع له و النكرة فما حال المفرد المعرفة فقال و امّا المفرد المعرفة اى غيرالمضاف و غيرالمضارع له و غيرالنّكرة فمضموم اى يبنى على الضّم او على مايقوم مقامه من الألف والّلام اى حاله بحسب الظاهر هذا و امّا بحسب المحلّ فهو منصوب مفعول به عامله مضمر وجوباً كالمضاف و غيره و انّما بنى لانّ له شبها بكاف ادعوك فى الخطاب والتّعريف والافراد و المفعولية لان كلاً منها مفعول به ولذلك الكاف مشبّه بكاف ذاك الذى هوحرف مبنىّ الأصل ومشابه المشابه مشابه لذلك الشيىء فذلك المنادى لكونه مشابهاً بكاف ذاك بالواسطة و بنى على الحركة لعروض بنائه اذالبناء على السّكون من خواصّ البناء الّلازم و على الضم ليخالف حركة بنائه حركة اعرابه الّتى هى النصّب فى عبداللّه والجرّ فى يالزيد و لانه لوبنى على الفتح للزم اللّبس بالنّكرة فى مثل يا احمر لسقوط التنوين بعدم الصرف ولو بنى على الكسر و قيل يا غلام لالتبس بالمضاف الى ياء المتكلم المحذوف يائه اكتفاء بالكسر حدائق.

٢. فيه انّه لاحاجة الى هذه الواسطة لانّه يكفى فيه ان يشابه بكاف ذاك ابتداءً فتامل عبدالرحيم.

---

[١]قوله: كمامرّ اى فى الامثلة الثلاثة المتقدمة فى المتن والشرح.

[٢]قوله: واما المفرد المعرفة المراد من المفرد هناما يقابل المضاف وشبهه فزيد فى يازيدان مفرد وكذا زيدون فى يازيدون مع انه ليست فيها ضمة فقوله فضموم فى اللفظ غيرمؤدّ للمقصود فليس على ما ينبغى فينبغى ان يقال كما فى الجامى يبنى على ما يرفع به اى على الضم او الالف اوالواو التى يرفع بها المنادى فى غيرصورة النداء.

وكاف ذاك حرف مبنّي الاصل فشابهه يكون مبنيّا ايضا ومشابه المشابه مشابه لذلك[1] الشيء فيكون مبنيّا ايضاً وانّما بنى على الحركة فرقا بين البناء اللاّزم والعارض وانّما بُنِىَ على الضمّ ليخالف حركة بنائه حركة اعرابه فانّ المنادى المعرب امّا منصوب كما عرفت او مجرور وذلك اذا دخل عليه لام الجرّ نحو يالزيد و يسمّى هٰذه اللاّم لام الاستغاثة وهٰذا المنادى المنادى المستغاث وانّما اعرب المنادى المضاف والمضارع له والنّكرة لانتفاء وجه الشّبه اعنى الافراد فى الاوّلين والتّعريف فى الثالث وانّما اعرب المنادى المستغاث لانّ الغاء عمل حرف الجرّ غير واقع فى كلام العرب.

قــال: وفى الصّفة المفردة الرّفع والنّصب نحو يا زيد الظّريف والظّريف وفى الصّفة المضافة النّصب لاغير نحو يازيد صاحب عمْرٍو.

اقــول: صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة اى غير مضافةٍ يجوز فيها الرّفع والنّصب نحو يا زيد الظّريفُ والظّريفَ لانّ المنادى المفرد المعرفة مبنّي يشبه المعرب امّا بنائه فظاهر وامّا شبهه بالمعرب فلعروض حركته كحركة المعرب فباعتبار بنائه يجوز فى صفته النّصب لانّ صفة المبنى انّما تتبعه فى المحلّ ومحلّه النّصب كما ذكرنا و باعتبار شبهه بالمعرب يجوز فى الصّفة الرّفع لانّ صفة المعرب انّما تتبعه فى اللّفظ وامّا فى الصّفة المضافة فانّما يجوز النّصب لاغير نحو يازيد صاحب عمرو لانّ المنادى المضاف مع قربه من حرف النّداء لايجوز فيه غير النّصب فصفته المضافة تكون كذلك بل هى بطريق اولى لبعدها منه.

---

۱. اى من جهة الافراد والخطاب لاالتعريف لانّ كاف ذاك حرف والتعريف من خواصّ الاسم هندى.

قــال: واذا وصف المنادى بابن نظرفيه[1] فان وقع بين العلمين فتح المنادى نحو يا زيدبن عمرو والاّ فضمّ نحو يا زيدبن اخي و يا رجل ابن زيد

اقــول: اذا وصف المنادى بلفظ ابن نظر فيه فان وقع الابن بين العلمين بان يكون قبله و بعده علم فتح المنادى اى بنى المنادى على الفتح اختياراً مع جواز الضّم فيه كقولك يا زيدبن[2] عمرو وان لم يقع بين العلمين فضمّ المنادى اى يبنى على الضمّ وجوباً وذلك بان لايكون بعده علم نحو يا زَيْدَ ابْنَ اخي اولايكون قبله علم نحو يا رجل ابن زيد اولايكون قبله ولابعده علم نحو يا رجل ابن اخى وانّما لم يذكره المصنف لانّه يعلم ممّا ذكره لانّ انتفاء العلميّة فى احد الطّرفين اذا كان موجباً للضمّ ففى كلا الطّرفين بالطّريق الاولى وانّما فعلوه كذلك لان وصف المنادى بابن بين العلمين كثير فى كلام العرب والفتحة خفيفة والكثرة تستدعى الخفّة فلذلك قيّد الوصف بابن بين العلمين فانّ الوصف بغير ابن اوابن غير واقع بين العلمين غير كثير فى كلامهم وحكم ابنة كحكم ابن فى ذلك نحو يا هِنْدَابْنَة زيد و يا هِنْدُ ابنةاخي و يا امْرئةُ ابْنَةَ زيد و يا امرئة ابْنَة اخى.

---

۱. اى نظر فى الأبن فان وقع الأبن بين العلمين فتح المنادى اى يبنى على الفتح اختياراً عندالجمهور و وجوباً عندالبعض مع انّ الابن معرب منصوب خلافاً لبعضهم فانه ذهب الى بنائهما معاً على الفتح لسراية البناء من الموصوف الى الصّفة كقولهم لارجل ظريف و منهم من ذهب الى اعرابها و نصبها لسراية الاعراب من الصفة الى الموصوف و هذا لا مؤيّد له فى كلامهم حدائق.

۲. فحذف همزة الابن فى الخط لكثرة استعماله ايضا شرح.

قـال: وليس في يا[۱] ايها الرّجل الاّ الرّفع.

اقـول: لمّا ذكر جواز الرّفع والنّصب في صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة اراد ان يذكّر ايّا اذا وقع منادى يكون بخلاف ذلك فانّ صفته وان كانت مفردة لايجوز فيها الاّ الرّفع فلذلك قال وليس في يا ايّها الرّجل الاّ الرّفع يعنى في الرّجل وذلك لانّ المقصود بالنّداء هٰهنا هوالرّجل الاّ انّهم لمّا كرهوا الجمع بين حرفي التّعريف اعنى اللاّم و حرف النّداء فاتوا بلفظة ايّ لتفصل بينهما وجعلوها منادى ثمّ[۱] حملوا الرجّل عليها والتزموا رفعه ليدلّ على انّه هوالمقصود بالنداء.

قـال: وقد يحذف حرف[۲] [۳] النّداء عن العلم المضموم[٤] والمضاف كقوله تعالى

---

۱. لمّا اوهم قوله وفي الصّفة المفردة الرفع والنّصب جواز الأمرين في يا ايّها الرّجل لأنّ ايّ مفردة معرفة و الرجل صفة مفردة رفعه بقوله و ليس في يا ايّها الرّجل الاّ الرّفع فكان الاولى ان يذكر هذا قبل بيان حكم الصّفة المضافة و انّما تعيّن الرّفع لانّها المقصودة بالنداء لانّ ايّ لتوغّله في الابهام لايقبل النداء لكن اتى به لئلايدخل حرف النداء على ما فيه اللاّم اذلو قيل يا الرّجل لزم اجتماع التى التعريف و اجتماع المتنافيين ايضا لأنّ حرف النّداء يقتضى بنائه و خطابه واللام يقتضى اعرابه و غيبته و كذا يتعين الرّفع في توابع الرجل مفردة او مضافة لانه معرب و ان كان مقصوداً بالنداء و توابع المعرب توابع لفظه و قوله يا هذا الظّريف كيا ايّها الرّجل انّ قصد نداء الظريف و ان قصد ندا و هذا فكيا زيد الظريف في جواز الأمرين حدائق.

۲. وقد يحذف ايضا من لفظة ايّ كقوله تعالى ايّها الناس اعبدوا ربّكم و من لفظة مَنْ كقول السّائل من لايزال محسنا لم يتعرض لها لقلّه الحذف فيها بالنسبة الى الأولين و قولهم أصبح ليل و افته مخفوق و اطرق كرا شاذّ اضطرّهم الى الحذف كثرة استعمالها بمثليها حدائق.

۳. لكثرة استعمال ندائه و من المضاف لطوله حدائق.

---

[۱] قوله: ثم حملوا الرجل عليها اى جعلوا الرجل تابعا للرجل.

يُوسُفُ اَعْرِض عَنْ هٰذا وفاطِرَالسّمواتِ.

اقـــول: لمّا ذكر المنادى اراد ان يشير الى جواز حذف حرف النّداء ثمّ مثّل بمثالين المثال الاوّل قوله تعالى يوسُف اعرض عن هذا والمثال[1] الثّانى قوله تعالى فاطر السموات والاَرْضِ فانّ تقديرهما يا يوسف و يا فاطر السّموات وانّما جازالحذف منهما لانّ العلم[2] المضموم كثير الاستعمال والمضاف[3] قد طال بالاضافة فيناسبها التّخفيف وقد يحذف[4] ايضا من اىّ ومن. كقول الخطيب ايّها النّاس وقول[5] العبٰاد مَنْ لٰا يزالُ مُحسناً اَحْسِن اِلَىَّ والتّقدير يا ايّها النّاس و يا مَن لايزال والمراد بمَن هوالله تعالى

قـــال: ومن خصايص المنادى الترخيم اذا كان علماً غير مضاف وزايداً على ثلثة احرف نحو يٰا حٰارِ و يا اسمَ و يٰا عُثْم و يٰا مَنْصُ.

اقـــول: لمّا فرغ من ذكر المنادى اراد ان يذكر بعض خصائصه وقال و منها

---

٤. ولا يحذف حرف الندا من المنادى الّذى هو اسم الجنس فلايقال رجل فى يا رجل لأن اصله ان ينادى بنحو يا ايّها الرجل كما تقدم اذ تعريف اسم الجنس انما هو باللّام و اذا قلت يا رجل فقد حذفت الالف واللام استغناء عنها بحرف النداء شرح.

---

[١] قوله: والمثال الثانى قوله تعالى اى الاية مائة و واحدة من سورة يوسف (فاطر السموات والارض انت وليّى)

[٢] قوله: لان العلم المضموم كثير الاستعمال ومن المسلمات عندهم ان كثرة الاستعمال تقتضى التخفيف وحذف بعض اجزاء الكلام قسم من التخفيف هذا تعليل لحذف ياء النداء من المثال الاول.

[٣] قوله: والمضاف قدطال بالاضافة والطول يقتضى التخفيف بالقصر والحذف قسم من القصر وهذا تعليل للمثال الثانى.

[٤] قوله: وقد يحذف ايضا من اىّ ومن اى الموصولتين على قول فى اى و بالا تفاق فى من.

[٥] قوله: وقول العباد بضم العين وتشديد الباء جمع عابد كطلاب جمع طالب والمراد كل واحد من العبّاد بقرينة ياء المتكلم فى احسن الىّ.

الترخيم وهو حذف فى اٰخر المنادى للتخفيف والمنادى انّما يرخّم اذا كان علماً لانّه لولم يكن علماً لم يعلم انّه حذف شيء منه ام لا و يشترط ان يكون غير مضاف لانّه لوكان مضافا فامّا ان يحذف فيه من اخر المضاف او من اٰخر المضاف اليه والأوّل[١] باطل لانّ تمام المضاف بالمضاف اليه فهو كالوسط والثّانى كذلك لانّه ليس باخر المنادى و يشترط ايضا ان يكون زايداً على ثلاثة احرف لانّ الثّلاثى لو رخّم بقى على حرفين وذلك[٢] غير جايز ومثاله ياحارفى ياحارث و يا اَسْمَ[٣] فى يا اَسْماء و ياعُثْمُ فى يا عثمان و يا مَنْصُ فى يا منصور واعلم انّ العلميّة والزيادة على ثلاثة احرف انّما يشترطان فى المنادى الّذى لايكون فيه تاء التأنيث وامّا اذا كان فيه تاء التانيث فيجوزترخيمه وان لم يكن علماً ولا زايداً على ثلاثة احرف نحو يا عاذل و يا ثُبَ١ فى يا عاذلة[٤] و يا ثُبَة٢ وانّما مُثّل بمثالين احدهما غيرعلم الاّ انّه زايد على

---

١. قيل ثب اسم رجل و قيل بمعنى جماعة وهو على كلاالتقديرين يناسب هذا المقام.
٢. اسم امرئة لان اصله ثبو فحذفت الواو و ابدلت باخف منها وهو التاء على.

---

[١]قوله: والاوّل باطل اى الحذف من اخر المضاف باطل هذا قول البصريين واما الكوفيون فقال الرضى انهم اجازوا ترخيم المضاف وعلى هذا فلايرد ما استشكله بعض علماء العامة على البيت المعروف المنسوب الى مولى الموحدين عليه صلوات المصلّين ياحار همدان من يمت يرنى بناء على كون حارث مضافا الى همدان فاستشكل بان ترخيم المضاف غير جائز وقد غفل هذا المستشكل من ان منع البصريين عن ترخيم المضاف انما هوفيما كان المركب الاضافى علما واما حار همدان فليس علما قال الرضى وانما لم يجز ترخيم المضاف والمضاف اليه على ما اختاره البصرية ولا ترخيم الجملة علمين.

[٢]قوله: وذلك غيرجائز عند البصريين واما الكوفيون فاجاز بعضهم ياعم فى ياعمر و يازى فى يازيد.

[٣]قوله: ويا اسم فى يا اسماء هذا بناء على انه فعلاء ماخوذا من الوسم المثال الواوى قال السيد نعمة الله فى حاشية الجامى اسماء اصله وسم قلبت الواو همزة كاناة والالف والهمزة فى اخره زيدتامعا فصار اسماء. قال ابن الحاجب ان كان فى اخر المنادى زيادتان فى حكم الزيادة الواحدة كاسماء اوكان فى اخره حرف صحيح قبله مدة اكثر من اربعة احرف حذفتامعا.

[٤]قوله: فى ياعاذلة معناه بالفارسى زن نكوهش كننده.

ثلثة احرف والاخر[1] غيرعلم وغير زايد على ثلثة احرف فانّ الثّبة فى اللّغة الجمٰاعة فيقال[2] يٰا ثُبَة اَقْبِل باعتبار القوم واَقْبِلى باعتبار الجمٰاعة و يعلم من قوله غير مضاف انّ المركّب الغير الاضافى قد يرخّم و يقال يا بَعْل فى بعلبك ولٰايرخّم المستغاث لانّ تطويل الصّوت فيه مطلوب والحذف ينافيه.

قــال: والمفعول¹ فيه وهو ظرفان ظرف الزّمان وظرف المكان وكلّ واحد منها مبهم ومعيّن فالزّمان[3] ينصب كلّه نحو اتيته اليوم وبكرة وذات ليلة والمكان

---

١. وهو ما فعل فيه فعل مذكور من زمان او مكان فالزمان ينصب كلّه اى مبهمه و محدوده لانه جزء مدلول الفعل كالمصدر فكما ينصب المصدر مبهماً او محدوداً كذلك ينصب الزمان مبهماً أو محدوداً والمبهم منه مالايتعيّن له مقدار مخصوص نكرة كان او معرفة كحين والحين والمحدود منه مايتعيّن ومقدار مخصوص معرفة كان او نكرة كاليوم واللّيل ويوم وليل اذ كلّ منها اثنى عشر ساعات او عشر ساعة مثلاً الّا انّ اليوم من الطّلوع الى الغروب واللّيل بالعكس حدائق.

---

[١] قوله: والاخر علم اى ثبة علم وغير زائد على ثلاثة.

[٢] قوله: فيقال ياثبة اقبل باعتبار القوم واقبلى باعتبار الجماعة ظاهر كلامه ان ثبة علم لعصبة من الرجال وان قال بعض المحشين انه علم لامرئة والدليل على هذا الظهور بيان وجه التذكير فى اقبل والتانيث فى اقبلى بالقوم والجماعة بعد القول بانه علم والا لا تناسب بين الكلامين فعلى هذا يحتمل ان يكون علم جنس لصنف من الرجال قال فى اللسان الثبة العصبة من الفرسان والجمع ثبات وثبون (بضم الثاء) وثبون (بكسر الثاء) على حد مايطرد فى هذا النوع وتصغيرها ثبيّة والثبة والاثبية الجماعة من الناس واصلها ثبي والجمع اثابىّ واثابية والهاء فيها بدل من الياء الاخيرة قال ابن برى وساهد الثبة الجماعة قول زهير

وقـــد اغـــدو وعلى ثـــبـــة كـــرام   نشـــاوى واجـــديـــن لـــمانشـــاء

قال ابن جنى الذاهب الذاهب من ثبة واو واستدل على ذلك بان اكثر ماحذف لامه انما هو من الواو نحواَب واخ وسنة وعضة فهذا اكثر مما حذف لامه ياء انتهى باختصار غيرمخل.

[٣] قوله: فظرف لزمان ينصب كله اى مبهمه ومحدوده كما قال الشاعر بالفارسى.

ظـرف زمــان مبهــم و محــدودوى   قــابـل نصــبـــنـد بــتـقـديـر فى
لـيـك مـكـان آنـچـه مـعين بـود   چاره در او نـيـسـت مـگـر ذكـر فى

لاينصب منه الاّ[١] المبهم نحو قمت امامَك ولابدّ للمحدود من فی نحوصَلَّيْتُ فی المسجد[٢].

اقــول: الضّرب الثّالث من ضروب المفاعيل المفعول فيه وهو ظرفان يعنی ظرف الزّمان والمكان و يسّمی الظّرف مفعولاً فيه لوقوع فعل الفاعل فيه وظرف الزّمان ينصب كلّه ای محدوده يعنی معيّنه نحو اتيته[١] اليوم وغير محدوده ای غير معيّنه نحو اتيته[٢] بكرة وذات ليلة وذات زايدة ای فی ليلة ويجوز ان تكون بمعنی صاحبة ای فی ساعة هی صاحبة هٰذا اللّفظ وهو ليلة وظرف المكان لاينصب منه الاّ المبهم نحو قمت اَمامَك ولابدّ لظرف المكان المحدود من فی نحو صلّيت فی المسجد فلايقال صلّيت المسجد وانّما ينصب الفعل المعيّن من الزّمان دون المكان لانّه يدلّ علی الزّمان المعيّن كضرب فانّه يدلّ علی الزّمان الماضی ولايدلّ علی المكان المعين

---

١. اقول ای المبهم من المكان يقبل النصب لان فی الفعل دلالة عليه التزاما فان القيام فی قمت لابد من ان يكون فی مكان بخلاف المحدود منه فان الفعل لعدم دلالة عليه بوجه من الوجوه يعنی لامطابقة ولا تضمّنا بخلاف المصدر والزمان فان الفعل يدل عليها تضمنا لكون المصدر والزمان جزء مدلول الفعل منه.

٢. اشارة الی ان اقامة غير الظّرف مقام الظّرف جايز وهو امّا بطريق الاضافة كالمثال المذكور و امّا بطريق التوصيف نحو سرت عليه طو يلاً او كثيراً ای زمانا طو يلاً او كثيراً حاشيه.

---

[١] قوله: اتيته اليوم التمثيل بناء علی كون اللام فی اليوم للعهد الحضوری ای اتيته فی هذا اليوم الحاضر فهذا مثال للظرف المحدود.

[٢] قوله: نحو اتيته بكرة قال فی المنتهی بكرة بالضم بامداد پگاه وتقول اتيته بكرة ای با كرافان اتيته بكرة يوم بعينه قلت بكرة غير مصروف. ومراده بالفقرة الاخيرة من كلامه ماقاله الناظم فی باب مالاينصرف

والعدل والتعريف مانعا سحر اذابه التعيين قصدا يعتبر

فراجع كلام السيوطی فی شرح هذا البيت حتی تعرف المراد.

والمكان[1] المبهم هوالجهات الست وهى فوق وتحت ويمين وشمال وامام وخلف والمكان المعين نحو المسجد والدار والسوق.

قــال: والمفعول[1] معه نحو ما صنعت واباك وماشانك[2] وزيداً ولابدّ له من فعل او معناه.

اقــول: الضربُ الرّابع من ضروب المفاعيل المفعول معه وهو ماوقع بعد واو[2] بمعنى مَعَ ولذلك يسمّى بالمفعول مَعَه نحو ما صنعت واباك اى مع ابيك وما شأنك وزيداً اى مع زيد ولابدّ للمفعول معه من عامل يعمل فيه وهو امّا فعل كالمثال

---

١. وهو المنصوب بعد الواو بمعنى مع فاقول لابّد له من ناصب امّا فعل كصنع فيما صنعت و اباك و معناه كشان فى ماشانك و زيداً لان المعنى ما تصنع مع زيد لأنّ السّؤال عن الشان سؤال عن الصّفة و هذا الباب قياس عند بعضهم اى يعمل فيه كلّ ما يمكن عمله لانّ الواو بمعنى مع فكما انّ العامل يعمل فيه بطريق القياس كذلك فيما بعد الواولأنّ الواوحرف فلايمكن العمل فى نفسه فيعمل فيما بعده و عند الأخرين متصور على السّماع اى يعمل فيه ما سمع عمله فيه عن العرب كضرب و لفظ حال فلا ما ضربت و عمراً و ما حالك و زيداً لعدم السّماع فيهما والقياس على مع فاسد لانّ مع ظرف والواو حرف كذا قيل و اظنّ انّ الاشبه بالحق هوالأوّل و كون العامل فى الّا بمعنى الغير قياساً يقوى الأوّل و كون الواو عاملاً عندالشيخ عبدالقاهر يؤيّد الثّانى فى الجملة لكون الحرف عاملاً سماعيّاً بلاريب يعنى انّ الواو لوكان عاملا على ما عليه الشيخ لكان عاملاً سماعيّاً و اذا لم يكن عاملا بل كان العامل هوالفعل او معناه فلااقلّ من ان يبقى حكم السّماعية تامل حدائق.

٢. الفرق بين هذه الواو، و الواو العاطفة انّ العاطفة يقتضى الشركة فى الفعل والاعراب دون المصاحبة و هذه الواو يقتضى المصاحبة فى الفعل من غير مشاركة فى الاعراب.

---

[١] قوله: والمكان المبهم هو الجهات الست قال الجامى فان امام زيد مثلا يتناول جميع مايقابل وجهه الى انقطاع الارض فيكون مبهما.

[٢] قوله: وما شأنك وزيدا قال فى المنتهى شأن بالفتح كار وحال.

الاوّل او معنى الفعل كالمثال الثّانى فانّ معنى مٰا شأنك وزيداً اى مٰا تصنع مع زيد فلذلك مثل بمثالين.

قــال: والمفعول[١] له نحو ضربته تاديباً له و كذٰلك كلّ مٰاكان علّة للفعل.

اقــول: الضرب الخامس من ضروب المفاعيل المفعول[٢] له وهو مٰافعل الفاعل فعله لاجله[٣] ولذلك سمّى المفعول له نحو ضربته تاديباً له اى لتاديبه وكذا كلّ شىء كٰان علّة للفعل فانّه يكون مفعولاً له نحو السّمن[١] فى قولك جئتك للسّمن.

---

١. هو ما كان علّة للاقدام سواء كان غرضا للفاعل نحو ضربته تاديبا له اولم يكن نحو قعدت عن الحرب جبناً فالأول باعتبار تصوّره علّة للاقدام على الضرب و باعتبار وجوده معلول له والثانى باعتبار وجوده فى الخارج علّة للاقدام على قعود و نفس القعود علّة لزواله فانه لمّا قعد يزول جبنه و سواء كان فعلا للفاعل كالتّأديب والجبن فانّ الاوّل فعل اختيارى والثانى طبيعى اولم يكن كالسّمن فى جئتك للسمن و سواء كان نكرة كضربت تاديباً او معرفة نحو خرجت مخافة الشّر و قوله و كذا كلّ ما كان علّة للفعل اشارة الى ما ذكرنامن التفصيل و شرط نصبه ان يكون فعلاً لفاعل الفعل المعلّل و مقارناً له فى الحصول و مصدراً كالتاديب فى المثال المذكور فانه فعل المتكلّم كالضّرب إلّا انّ الضّرب فعله مباشرةً و التأديب فعله توكيدا و مقارن له فى الحصول فى الخارج و مصدر ايضا. حدائق.

٢. هو ما فعل لاجله فعل مذكور كافية.

٣. اى لقصد تحصيله او بسبب وجوده جامى.

---

[١] قوله: نحو السمن فى قولك جئتك للسمن قال الجامى فى شرح قول ابن الحاجب فى بحث المفعول له وشرح نصبه تقدير اللام فقال الجامى اى شرط انتصاب المفعول له لاشرط كون الاسم مفعولا له فالسمن والاكرام فى قولك جئتك للسمن ولاكرامك الزائر عنده مفعول له.

قـــال: والملحق[1] به سبعة اضرب الحال[2] وهى بيان هيئة[1] الفاعل اوالمفعول به نحو ضَرَبْتُ زيداً قائماً.

اقـــول: لمّا فرغ من الاصل فى المنصوبات اعنى المفاعيل شرع فى الملحق بالاصل وهى سبعة اضرب الضرّب الأوّل منها الحال وهى بيان هيئة الفاعل او المفعول به نحوضربت زيداً قائماً فانّ قائماً حال امّا من التاء فى ضربت والمعنى ضربت حالكونى على هيئة القيام زيداً وامّا من زيد والمعنى ضربت زيداً حالكونه على هيئة القيام وامّا من الفاعل والمفعول به معاً نحو ضربت زيداً قائمين وانّما الحق الحال بالمفاعيل لانّها زايدة فى الكلام كالمفعول.

قـــال: وحقّها[3] التّنكير وحقّ ذى الحال التّعريف فان تقدم الحال عليه جاز

---

١. و انّما سمّيت الحال حالا لكونه متغيّرة و منتقلة و قال بعضهم انّما سميّت حالاً لكونها صفة شيء وقتا انت فيه لاالماضى ولاالمستقبل حلبي.

٢. و انما قدم الحال على التميز لوجهين احدهما ان الحال يشبه الخبر من وجه بخلاف التميز والثانى انها يشبه الظروف والظروف مقدم على التميز شرح.

٣. اى مقتضاها و ما يليق بشانها هو النكارة قطعاً و وجوباً لانّها خبر فى المعنى عن ذى الحال و لأنّها نعت الفعل والفعل نكرة فيجب نكارتها و لأنّها لوعرّفت التبست بالصّفة فى نحو ضربت زيداً القائم و نحو ارسلها العراك و مررت به وحده فى قوة تعترك العراك و ينفرد وحده و هما مصدران معرفتان والحال هوالعامل المحذوف او هما واقعان موقع معتركه و منفردا فالحال و ان كان معرفة فى الظاهر لكنّها نكرة فى الحقيقة كما هو شأن المعهود الذهنى اذهما ظرفان على التوّسع اى ارسلها زمان العراك و مررت به زمان وحدته حدائق.

---

[١] قوله: وهى بيان هيئة الفاعل او المفعول به قال فى المنتهى هيأة بالفتح پيكر ونهاد وحال چيزى و كيفيت آن وقد يكسر يقال فلان حسن الهَيأة والهِيأة.

تنکیره[١] نحو جائنی راکبا رجُل.

اقــول: حق الحال ان تکون نکرة لانّها لوکانت معرفة لالتبَسَت[١] بالصّفة فی مثل ضربت زیداً الرّاکب وحق ذی الحال ان یکون معرفة لانّه لوکانت نکرة لالتبست بها ایضا فی مثل ضربت رجلاً راکباً وان تقدّم الحال علی ذی الحال جاز تنکیر ذی الحال نحو جائنی راکباً رجل لعدم الالتباس حینئذٍ فانّ الصّفة لا تتقدّم علی الموصوف واعلم انه لابّد للحال من عامل وهو امّا فعل کما مرّ اوشبه فعل نحو زید ضارب عمراً قائماً اومعنی فعل نحو هذا عمرو قائماً فانّ معناه[٢] اشیر عمراً قائماً وقد یحذف العامل اذا دلّ علیه قرینة کقولك للمرتحل راشداً مهدّیاً ای اذهب راشداً[١] مهدّیاً .

قــال: والتمیز[٣] وهو رفع الابهام[٢] امّا عن الجملة فی قولك طاب زید نفساً اوعن

---

١. حال مترادفة و قیل متداخلة والمترادفة عبارة من ان یکون راشداً و مهدّیاً حالین من ضمیر اذهب والمتداخلة عبارة من ان یکون راشداً حالاً من ضمیر اذهب و مهدّیاً من ضمیر راشداً شرح.

٢. والمراد بالابهام فی الجملة احتمال المجاز فی الجملة ای فی الاسناد نحو طاب زید نفساً فان فی هذا الاسناد احتمال المجاز لانّهم یجوّزون و یسندون الطیب الی زید بطیب عیشه او رایحة او غیرهما فاذا قیل نفساً یبیّن المراد فظهر انّ الأسناد حقیقة و ان اسناد الطیب الی زید من جهة نفسه ←

---

[١] قوله: لا لتبست بها ایضا فی مثل ضربت رجلا راکبا ای فیما اذاکان ذوالحال النکرة منصوبا فحمل علیه ما اذا کان ذوالحال النکرة مرفوعا او مجرورا وان لم یکن فیهما مقتضی الالتباس لعدم موافقة اعراب الحال مع اعراب ذی الحال.

[٢] قوله: فان معناه اشیر ای معنی لفظ اسم الاشارة.

[٣] قوله: والتمیز رفع الابهام عطف علی الحال لکن هذا البیان لایصدق علی ما هو من المنصوبات لانه لیس برفع بل هو رافع فالاحسن ماقاله ابن الحاجب وهذا نصه التمیز مایرفع الابهام.

المفرد في قولك عندى راقود خلاً ومنوان سمنا وعشرون درهما وملؤه عسلاً.

اقــول: الضّرب الثّانى من ضروب الملحق بالمفاعيل التميز وانّما الحق بها لما مرّ فى الحال والتّمييز رفع الابهام امّا عن الجملة نحو قولك طاب زيد نفساً فانّ طاب زيد كلام تامّ لا ابهام فى احد طرفيه الاّ انّ نسبة الطيّب الى زيد مبهمة فانّها تحتمل ان تكون الى زيد اوالى مايتعلّق به من النفس والقلب وغير ذلك ونفساً ترفع ذلك الابهام وتميّز ماهو المنسوب فى الحقيقة عن غيره فالمعنى طاب نفس زيد وانّما[1] عدل عن تلك العبارة الى هذه[2] للتاكيد والمبالغة فانّ ذكر الشّىء مبهماً ثم مفسّرا اوقع فى النفوس من ان يفسّر اوّلا فالتميز فعل المتكلم فى الحقيقة لكن سمّى الاسم الّذى يرفع الابهام به تمييزاً مجازاً وامّا عن المفرد والمراد بالمفرد كلّ اسم تمّ بالتنوين نحو[1]

لا من جهة اخرى و بالابهام فى المفرد ان لايكون فى الاسناد احتمال المجاز و على تقدير آن يكون احتمال المجاز ان لايزيله للتميز نحو عندى راقود خلّا اذ لايتجوّزون فى هذا الاسناد ولايسندون الحصول عندالمتكلم الى الراقود مع انّ الحاصل عندى راقودبل شيئا آخر يتعلّق به وكذلك عندى منوان سمناً حدائق.

١. و معنى تمام الاسم ان يكون على حالة لايمكن اضافته معها والاسم مستحيل الاضافة مع التنوين و نون التثنية والجمع و مع الاضافة لان المضاف لايضاف ثانيا فاذا تمّ الاسم بهذه الأشياء يشابه الفعل اذا تمّ بالفاعل و صار به كلاماً تامّاً فيشابه التميز الاتى بعد المفعول لوقوعه

---

[١] قوله: وانما عدل عن تلك العبارة اى عن طاب نفس زيد.

[٢] قوله: الى هذه اى الى طاب زيد نفسا حاصل الكلام فى المقام ان للمتكلم ان يقول طاب نفس زيد وله ان يقول طاب زيد نفسا والاسناد اى اسناد طاب الى النفس فى الاول بطريق الحقيقة لان الطيب حاصل للنفس والاسناد فى الثانى اى اسناد الطيب الى زيد بطريق المجاز لان الطيب ليس حاصلا لزيد بل لنفسه فما وجه عدول المتكلم عن الحقيقةإلى المجاز فاجاب بقوله للتاكيد والمبالغة فان ذكر الشئ مبهما ثم مفسرا اوقع فى النفوس من ان يفسره اول وقد تقدم ان نسبة الطيب فى الاول الذى هو حقيقة مبهمة ثم فسر بسبب نفسا قال بعض ارباب الحواشي مشيرا اى اجمال ما ذكر حيث يقول ان العدول عن الحقيقة الى المجاز لابد ان يكون لفائدة.

عندی راقود[1] خلاً ای دنّ طویل الاسفل مقیّر الدّاخل او بنون التّثنیة نحو عندی منوان[۱] سمنا او بنون شبه الجمع نحو عندی عشرون درهما او بالاضافة نحو عندی ملاه عَسَلا ای ملؤ الاناء عَسَلا فانّ راقود اومنوین وعشرین ملؤه مبهمة تحتمل اشیاء مختلفة وخلاً وعسلا ودرهماً وسمنا یرفع ذلك الابهام[۲] ویمیّز المقصود عن غیره ولابدّ للتمییز من عامل یعمل فیه وهو امّا فعل نحو طاب و امّا اسم نحو عشرون والتمیز لایتقدّم علی عامله الاسم بالاتّفاق لضعف الاسم فی العمل فلایقال درهماً عشرون وفی تقدیمه علی عامله الفعل خلاف فبعضهم جوّزه لقوّة الفعل فی العمل متمسّکا بقول الشّاعر:

اَتَهجر[۳] لَیْلی بِالْفَراق حَبیبَها وَ ما کادَ نفساً بالفراق تطیبُ

بعد تمام الاسم کما ان المفعول حقّه ان یقع بعد تمام الکلمة فینصبه ذلك الاسم التّام قبله لمشابهة الفعل التّام بفاعله و هذه الاشیاء انّها قامت مقام الفاعل لکونها فی آخر الاسم کما ان الفاعل عقب الفعل جامی.

۱. المنوان تثنیة المنّ والجمع امنان کقفیزان تثنیة القفیز والجمع اقفز جامی.

۲. عن المفرد الّذی هو ملاه و انّها اورد اربعة امثلة اشارة الی انّ التمیز لاینصب عن مفرد الّا عن مفرد تامّ والّذی یتمّ به المفرد اربعة اشیاء التنوین و نون التثنیة و نون شبه الجمع المصحّح و الاضافة شرح مغنی.

۳. الهجر ضدّ الوصل ای اتهجر لیلی عاشقها فی الفراق و ما کادالشان تطیب لیلی نفسا بالفراق الهمزة للاستفهام فاعل اتهجر لیلی و حبیبها مفعول له و قوله بالفراق المحلّ النصب علی الظرفیة متعلّق بتهجر والواو حالیّة وما نافیة و اسم کاد ضمیرالشأن و خبرها تطیب و بالفراق متعلّق بتطیب مقدّم علیه و فیها ضمیر مستتر راجع الی لیلی و نفساً تمیز عن تطیب تقدم علیه وهو الاستشهاد حلبی.

---

[۱] قوله: راقودخلا ای دنّ قال فی المنتهی راقودخم بزرك یا درازتک یا خم قاراندود شکم یا عام است وقال ایضا دنّ بالفتح خم بزرك قاراندود درازتر از سبو واصغر له عُسعُسٌ لایقعد الا ان یحفر له.

فانّ نفساً قد تقدّم على تطيب والمختار عدم الجواز لانّ الفعل وان كان قويّا في العَمَل لكنّ المانع من التقديم عليه موجود وهو[1] انّ التّميز في الحقيقة فاعل كما ذكرناه والفاعل لايتقدّم على الفعل والجواب عن البيت انّ الرّواية الفصيحة وما كاد نفسي على انّ نفسي اسم كاد وتطيب خبره.

قـال: والمستثنى[2] بالاّ[1] بعد كلام موجب نحو جائني القوم الاّ زيداً و بعد كلام

---

١. اى وثالث الملحقات وهو المستثنى بالاّ بعد كلام موجب اى غير مصدر بحرف نفي او نهي او حرف استفهام قال بالاّ لانّ المستثنى بغير و سوى و سواء واجب الجرّ و بحاشا مختار الجرّ جايز النصب على المفعولية و عدا وخلا مختار النصب على المفعولية و جايز الجرّ وبماعدا وماخلا و واجب النصب على المفعولية و بليس ولايكون واجب النصب على الخبرية و قال بعد كلام موجب لان المستثنى بعد كلام غير موجب لايجب نصبه بل يختار فيه البدل و يجوز النصب على التشبيه والالحاق اذا ذكر المستثنى منه بخلاف مااستثنى بالاّ بعد كلام موجب فانّه واجب النّصب على التشبيه والالحاق ولامساغ للبدل فيه لانّه لوساغ البدل فيه لساغ التفريغ والتفريغ لأدائه الى الفساد باطل اما آدائه الى الفساد فلانّه لو قيل جائني الاّ زيد و اريد جائني زيد لزم زيادة الاّ وهي باطلة قطعاً و ان اريد ماجائني زيد لزم ان يكون الاّ نافية للفعل مذكورة بعده وهو باطل ايضاً و قيل لانّه لوقيل جائني الازيد لزم منه مجيئ من سوى زيد وهو غير معقول و هذا وجه معقول لانّه عند عدم القرينة على الخاص وجب المصير الى تقدير العام والمعنى جائني كلّ ناس الاّ زيد لكن يردانّ اسقاط المبدل منه مشروط بان لايلزم منه فساد اذ لولزم الفساد منه لايجب الاسقاط كقوله تعالى و جعلوا للّه شركاء الجنّ فان الجنّ بدل من شركاء ولو اسقط المبدل منه بقي جعلوا الله الجنّ وهو ظاهر الحزازة فللبدل مساغ بدون التفريغ في الجملة و في بعض المواد حدائق.

---

[١] قوله: وهو ان التميز في الحقيقة فاعل كما ذكرنا يعني قوله فالمعنى طاب نفس زيد وهو ظاهر.

[٢] قوله: والمستثنى بالا بعد كلام موجب عطف ايضا على والتميز كما سيصرح به عنقريب.

غيرموجب نحو ماجائني احد الاّ زيداً وان كان الفصيح هوالبدل.

اقــول: الضّرب الثّالث من ضروب الملحق بالمفعول المستثنى وانّما الحق به لانّه[1] امّا فضلة فى الكلام اومفعول فى الحقيقة كما[2] سيتحقّق بُعيد هذا والمستثنى امّا بالاّ او بغير الاّ والثّانى هوالمستثنى امّا بماعدا اوبما خلا اوليس اولايكون نحو جائنى القوم ماعدا زيداً اوماخلا زيداً اوليس زيداً اولايكون زيداً وذلک واجب النّصب لانّ هٰذه الكلمات افعال اضمر فواعلها والتّقدير ماعدا اوماخلا اوليس اولايكون بعضهم زيداً وامّا بغير وسوى وسَواء نحو جائني القوم غيرزيد وسوى زيد وسواء زيد وذلك واجب الجرّ لانّه مضاف¹ اليه وامّا بحاشا وخلا وعدا ولاسيّما نحو جائنى القوم حاشا زيداً وخلا زيداً وعدا زيداً ولاسيّما زيداً وهٰذا يجوز فيه انواع الاعراب امّا فى حاشا وعدا وخلا فالرّفع على الفاعليّة بناء على انّها افعال لازمة وما بعدها فواعلها والنّصب على المفعوليّة بناء على انها قد استعملت متعدّية يقال حاشاك و عداك وخلاك اى تجاوزك والجرّ بناء على انّها حروف الجرّ وامّا فى لاسيّما فالرّفع على انّه مركّب من لا وسى وما والسّى بمعنى المثل واصله سِوْى بسكون الواو فقلبت الواو ياء وادغمت فيه فيكون ما بمعنى شى واضيف اليه سىّ و يكون زيد مرفوعاً على انّه خبر مبتداء محذوف والتّقدير جائني القوم لامثل شىء هوزيد والنّصب على انّ لاسيّما كلمة واحدة بمعنى الاّ فما بعدها مستثنى والجرّ على

---

۱. اشارة الى ان الضمير فيها راجع الى البعض المضاف الى ضمير المستثنى منه شرح.

---

[۱] قوله: لانه اما فضلة فى الكلام او مفعول فى الحقيقة قال بعض المحشين فيه نظر لان ما بعد عداوخلا واخواته اما مفعول حقيق او خبر للافعال الناقصة فكيف يعدمن الملحقات فذكرها فى بحث الملحقات استطرادى.

[۲] قوله: كما سيتحقق بعيد هذا اى عند بيان اعراب المستثنى الواقع بعد كل واحد من اداة الاستثناء.

انّ مازايدة وسىّ مضاف الى زيد والاوّل اعنى المستثنى بالاّ امّا متّصل وهو المخرج[1] من المتعدد بالاّ وامّا منقطع وهوالمذكور بعد الاّ غير مخرج[2] من المتعدد والمتّصل[3] امّا مقدّم على المستثنى منه اعني ذلك المتعدّد اومؤخّر عنه و المؤخّر[4] امّا بعد كلام موجب اى غير منفىّ او بعد كلام[5] غير موجب اى منفى فهذه اربعة[6] اقسام المستثنى المتصل المؤخّر بعد كلام موجب والمستثنى المؤخّر بعد كلام منفىّ والمستثنى المتصل المقدّم بعد المنفّي والمستثنى المنقطع ثلثة[7] منها واجب النّصب وواحد منها[8] مختار رفعه فقوله والمستثنى عطف على قوله والتمييزوالتقديرالملحق به سبعة اضرب الحال والتّمييز والمستثنى والمعنى[9] انّ المستثنى المتّصل المؤخّر بعد كلام موجب نحو جائنى القوم الاّ زيداً يجب نصبه فقوله بالاّ احتراز عن المستثنى بحاشا وغيرها ممّا يجوز فيه غيرالنّصب وقوله بعد كلام موجب احتراز[10] عن القسم الثّانى الّذى اشاراليه بقوله او بعد كلام غير

---

[1] قوله: وهو المخرج من المتعدد بالاّ وبعبارة اخرى هو ما كان داخلا فى المتعدد اى فى المستثنى منه فاخرج بالا وحينئذ يسمى متصلا.

[2] قوله: غيرمخرج من المتعدد بان كان غيرداخل فى المتعدد اى فى المستثنى منه نحوجائنى القوم الاحمارا.

[3] قوله: والمتصل اما مقدم على المستثنى منه نحوجائنى الازيدا القوم.

[4] قوله: والمؤخر اما بعد كلام موجب نحوجائنى القوم الازيدا.

[5] قوله: او بعد كلام غيرموجب نحو ماجائنى القوم الازيدا.

[6] قوله: فهذه اربعة اقسام اى هذه الاقسام الثلاثة المتصلة مع المنقطع اربعة اقسام اولها كما قال المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب وثانيها المستثنى المؤخر بعد كلام منفى نحوماجائنى القوم الازيد وثالثها المستثنى المتصل المقدم بعد المنفى نحو ما جائنى الازيدا القوم ورابعها المستثنى المنقطع نحوجائنى القوم الاحمارا.

[7] قوله: ثلاثة منها واجب النصب وهى اول الاقسام الاربعة وقد ذكره المصنف فى المتن السابق والثالث والرابع من الاقسام الاربعة ويذكرهما المصنف فى المتن الاتى.

[8] قوله: وواحد منها مختار رفعه وهوالقسم الثانى من الاقسام الاربعة وقد اشار المصنف الى هذا القسم فى المتن السابق بقوله وان كان الفصيح هوالبدل.

[9] قوله: والمعنى اى معنى كلام المصنف فى المتن السابق.

[10] قوله: احتراز عن القسم الثانى اى الثانى المذكور فى المتن السابق الذى قال فيه وان كان الفصيح هوالبدل.

موجب نحو ماجائنى احد الاّ زيداً ويجوز فيه الرفع والنّصب ونبّه بقوله وان كان الفصيح هوالبدل على جواز النّصب فيه مع انّ الفصيح هوالرّفع على البدليّة من احد وانّما قلنا انّ المعنى المستثنى المتصل المؤخّر بعد كلام موجب يجب نصبه لدلالة قوله بعد[١] هذا والمستثنى المقدّم والمستثنى المنقطع على ذلك وانّما لم[٢] يجز الرّفع فى الاوّل على البدليّة لأنَّ المبدل منه فى حكم السّقوط كما سيجىء فلورفع الاوّل على البدليّة لصار[٣] تقديره جائنى الاّ زيد فيلزم مجىء العالم سوى زيد وذلك محال بخلاف[٤] الثّانى فانّه يستقيم ذلك فيه اذ تقديره ماجائنى الاّ زيد والمعنى ماجائنى من العالم سوى زيد وذلك ممكن.

قــال: والمستثنى المقدّم نحو ماجائنى الاّ زيداً اَحَد والمستثنى المنقطع نحو ماجائنى اَحَد الاّ حماراً.

اقــول: هذا[١] هوالقسم الثالث والرّابع ولايجوز فيهما[٥] البدل امّا فى الاوّل فلعدم جواز

---

١. اى و ثالث الملحقات المستثنى بالاّ المتصل المؤخر عن المستثنى منه المذكور استثنى هو منه فى

---

[١] قوله: لان قوله بعد هذا اى فى المتن الاتى.

[٢] قوله: وانما لم يجز الرفع فى الاول اى فى اول القسمين المذكورين فى المتن السابق الذى يجب فيه النصب.

[٣] قوله: لصار تقديره اى تقدير المثال الاول فى المتن السابق اى قول المصنف جائنى القوم الازيدا وانما يصير تقديره جائنى الا زيدا لان المبدل منه اعنى القوم فى حكم السقوط.

[٤] قوله: بخلاف الثانى اى بخلاف ثانى القسمين المذكورين فى المتن السابق وهو ماجائنى احد الازيد.

[٥] قوله: ولايجوز فيهما البدل بل يجب فيهما النصب والحاصل ان الفرق بين القسمين ان سقوط القوم فى المثال الاول يلزم منه مجيئ العالم كله لان المقدر فى المقام عند عدم القرينة للخصوص يجب ان يكون عاما فيصير المعنى جائنى العالم الازيدا ومجيئ العالم الازيدا محال عادة واما سقوط احد من المثال الثانى لايلزم منه الاعدم مجيئ احد من العالم الازيد يعنى جائنى زيد وحده وهذا ممكن لا استحالة فيه قال ابن الحاجب ويعرب المستثنى على حسب العوامل اذاكان المستثنى منه غيرمذكور وهو واقع فى غير الموجب ليفيدنا مثل ماضربنى الازيد فقال الجامى اذ يصح ان لايضرب المتكلم احد الازيد بخلاف ضربنى الازيد اذلايصح ان يضرب كل احد المتكلم الازيد.

تقدّم البدل على المبدل منه وامّا فى الثّانى فلعدم الجنسيّة بين اَحَد[1] وحمار وانّما اتى بمثالين فى النّفى ليعلم انّ امتناع البدل فى موجبهما بالطّريق الاولى لانّه اذا كان تقدّم المستثنى وانقطاعه مانعين من البدليّة مَعَ النّفى الّذى هوشرطها فمع الايجاب يكون بطريق اولى.

قـال: وحكم غير كحكم[1] الاسم الواقع بعد الاّ تقول جائنى القوم غيرزيد و

كلام موجب و غير موجب والمستثنى بالاّ المتصل المقدّم على المستثنى منه والمستثنى بالاّ المنقطع عن المستثنى منه بان لايكون من افراده قدّم اواخّر نحو ماجائنى احد الاحماراً فانّ حماراً ليس من افراد احد لانّه لذوى العلم و كذا اذا قيل جاء بنوتميم الاّ زيداً من الحجازيين يكون منقطعا لان من هو من هذه القبيلة لايكون من تلك القبيلة اذا تنقش هذا فنقول ان المنقطع بالاّ و المقدم كلاهما واجب النصب على الالحاق لأنه لورفع لَرَفَع على البدلية او على الوصفية و كلاهما لامتناع تقدم التابع على المتبوع ممتنع و كذا المنقطع لورفع لرفع على البدلية او على الوصفية و كل منهما ممتنع امّا امتناع البدل فلأمتناع كونه احد الأبدال الأربعة اما امتناع الاقسام الثلثة فظاهر لأن الحمار ليس كلّ القوم ولا بعضه و ليس ايضا بينها ملابسة و امّا امتناع البدل الغلط فلانه بدل عن الغلط ولا غلط هُنا و امّا امتناع الوصفية فلان كون احد غير حمار معلوم بالضرورة فيقع التفسير بالوصف ضايعاً و بنوتميم يجوزون البدل فى المنقطع فى غيرالموجب اذا ذكر المستثنى منه بحكم التغليب ويقولون ماجائنى احدالآحماراى الآهذاالاحد فالحمار صار احداً بالتغليب فيكون بدل البعض من الكلّ اعلم ان شبه الحال والتميز والمستثنى بالمفعول هو انّ هؤلاء فضلة كالمفعول تجيئ بعد تمام الكلام لانّ للمستثنى شبهاً خاصاً بالمفعول معه من حيث انّ العامل يعمل فيها بواسطة حدائق.

١. لان المراد بالاحد هوالانسان والحمار ليس كلّ الانسان حتى يكون بدل الكّل من الكلّ ولابعضه حتّى يكون بدل البعض من البعض ولاملابسة بينها حتى يكون بدل الاشتمال و ليس ذكره سبق اللّسان حتى يكون بدل الغلط فيجب نصبه تشبيهاً بالمفعول شرح.

---

[١] قوله: وحكم غير كحكم الاسم الواقع بعد الا قال فى اللسان قيل غير بمعنى سوى والجمع اغيار وهى كلمة

ماجائنی احد غيرَ زيد وغيرُ زيد.

اقــول: قد عرفت انّ المستثنى بغير واجب الجرّ وامّا نفس غير فحكمه حكم الاسم الواقع بعد الاّ ففی کل موضع کان المستثنی بالاّ واجب النّصب يكون غير واجب النّصب ايضاً وحيثما كان جايز النّصب يكون غير كذلك فتقول جائنی القوم غير زيد بالنّصب كما قلت جائنی القوم الاّ زيداً و تقول ماجائنی اَحَد غيرَ زيد و غيرُ زيد بالنّصب والرّفع كما قلت ماجائنی اَحَد الاّ زيداً والاّ زيدٌ وتقول ماجائنی غير زيد اَحَد بالنّصب كما قلت ماجائنی الاّ زيداً اَحَد وتقول ماجائنی اَحَد غير حمار بالنّصب ايضاً كما قلت ماجائنی اَحَد الاّ حماراً.

قــال: والخبر فی باب كان نحو كان زيد منطلقاً.

اقــول: الضّرب الرّابع من ضروب الملحق بالمفعول الخبر فی باب كان ای المنصوب بكان واخواتها[١] اعنی الافعال النّاقصه نحو منطلق فی كان زيد منطلقا وانّما الحق بالمفعول لمجيئه[1] بعد الفعل والفاعل كالمفعول.

قــال: والاسم فی باب[٢] انّ نحو إنّ زيداً قائمٌ.

---

١. و هی صار و اصبح و امسی واضحی وظلّ وبات ومازال ومابرح ومافتئ ومانفك ومادام و ليس.

٢. ای فی حروف المشبهة بالفعل و انما نصب هذالباب اسمه ای المبتداء لأنه بمنزلة المتعدّی فی اقتضاء الطّرفين فتنصب المبتداء و ترفع الخبر نصب المتعدّی، مفعوله و رفع المتعدّی فاعله والتزم

يوصف بها ويستثنى فان وصفت بها اتبعتها اعراب ماقبلها وان استثنيت بها اعربتها بالاعراب الذی يجب للاسم الواقع بعد الا وذلك ان اصل غير صفة والاستثناء عارض.

[1] قوله: لمجيئه بعدالفعل والفاعل ای بعد كان واخواتها وبعد اسمها فالمراد بالفاعل هنا اسم الافعال الناقصة.

اقــول: الضّرب الخامس من ضروب الملحق بالمفعول الاسم فى باب انّ اى المنصوب بالحروف المشبّهة بالفعل نحو زيد فى انّ زيدا قائم وانّما الحق بالمفعول لانّ كلاّ من هٰذه الحروف متضمّنة معنى الفعل كما سيجىء فى باب الحرف فاسمائها مفاعيل فى الحقيقة.

قــال: واسم لالنفى الجنس اذا كان مضافاً نحو لاغلام رجل عندك اومضارعاً له نحو لاخيراً منك عندنا.

اقــول: الضّرب السّادس من ضروب الملحق بالمفعول اسم لا لنفى الجنس اذا كان مضافا نحو غلام فى لا غلام رجل عندك اومضارعاً له اى مشابهاً للمضاف نحو خير[1] فى لا خيراً منك عندنا وانّما الحق بالمفعول لانّ لا بمعنى انفى فما بعدها فى معنى المفعول.

قــال: وامّا المفرد[1] ففتوح نحولا غلام لك عندنا.

تقديم المنصوب هنا لأنّ المتعدّى له عملان اصلىّ وهو تقديم الفاعل اى المرفوع على المنصوب و فرعى وهو تقديم المنصوب على المرفوع فالمناسبة للفرع عمل الفرع و لان تقديم المرفوع فى هذاالباب يودّى الى اللّبس بالفعل تأمّل حدائق.

١. كانه قيل ما حال اسم لا هذه اذالم يكن مضافاً ولا مضارعاله فقال و اما المفرد المفتوح اى مبنّى على الفتح او على ما يقوم مقامه من قبيل عموم المجاز و يجوز ان يكون قدبنى الامر على الأعم الأغلب اذالأغلب فيه هوالبناء على الفتح و علّة البناء على الفتح قد ذكرناها فلانعيدها و قولهم

---

[1] قوله: نحو خير فى لاخيرا منك عندنا والوجه فى كون خير مشابها للمضاف انه انمايتم بكلمة من لان خير افعل التفضيل واصله اخير وافعل التفضيل يتم باحد الاشياء لام التعريف والاضافة وكلمة من فهو اى كلمة خير مشابه للمضاف فى تعلقه بشيئ به يتم معناه كتعلق المضاف بالمضاف اليه.

اقــول: اسم لالنفی الجنس انّما یکون منصوباً اذا کان مضافا اومضارعاً له کمامرّ واما المفرد اعنی غیر المضاف والمضارع له فمفتوح ای یجب[۱] ان یبنی[۱] علی الفتح نحو لاغلام[۲] لك اما البناء فلانّه جواب عن سؤال مقدر کانّ سائلاً قال هل من غلام لی عندك فقیل فی جوابه لا غلام لك عندنا وکان من الواجب ان یقال لامن[۳] غلام لك عندنا بزیادة من لیطابق السّؤال الجواب لکنّهم[۲] حذفوها من الواجب بقرینة السّؤال فتضمّنها الجواب واحتاج الیها و اشبه بذلك الحرف

لاابالك لیس یرد نقضا علی قاعدة البناء لان ابا مضاف الی الکاف واللّام مقحم لتاکید الاضافة ولیتحقق نکارة الاسم صورة والخبر محذوف والتقدیر لاابالك موجود و قیل هو مفرد والقیاس لاأب لك لانه لیس بمضاف ولامضارع له لکنّه یشبه بالمضاف لمشارکته له فی النّسبة اللّامیّة فاخذ حکم المضاف فنصب بالألف فالاسم نکرة کماهی مقتضاها والخبر مذکور کما هوالأصل و ان قیل کما ان علّة البناء وهی التّضمنی قائمة فی المفرد قائمة فی المضاف والمضارع له لم یبنیاقلناکما ان الحکم ینتفی بانتفاء العلّة کذلك ینتفی بوجود المانع عنه و الاضافة و کذا المضارعة تمنع البناء حدائق.

۱. ان کان نصبه بالفتح و ان کان بالیاء نحو لاغلامین ولا مسلمین لکن ان کان نصبه بالکسر یبنی علی الکسر لامسلمات فی الدار مع ان الفتحة فی الأحاد اولی شرح.

۲. والغلام اسم مبنی فی محلّ النصب بانه اسم لاولك فی محلّ الرفع خبرلا هود.

۳. لأن مطابقة الجواب السؤال لازم حینئذٍ لأن السّؤال یدل علی انّ محذوف من الجواب شرح.

[۱] قوله: ای یجب ان یبنی علی الفتح قد تقدم نظیر هذا الکلام فی المنادی المفرد المعرفة وقلنا هناك ماینبغی ان یقال فتقول هیهنا ایضا ینبغی ان یقال یجب ان یبنی علی ماینصب به قال الجامی ای علی ماکان ینصب به المفرد قبل دخول لاعلیه وهو الفتح فی الموحّد نحو لارجل فی الدار والکسر فی جمع المؤنث السالم بلا تنوین نحو لامسلمات فی الدار والیاء المفتوح ماقبلها فی المثنی والمکسور ماقبلها فی جمع المذکر السالم نحو لامسلّمین ولا مسلمین لك ویعنی بالمفرد مالیس بمضاف ولا مضارع له فیدخل فیه المثنی والمجموع.

[۲] قوله: لکنهم حذفوها من الواجب ای حذفوا من من الجواب.

وامّا البناء[١] على الحركة فللفرق بين البناء اللاّزم والعارض واما البناء على الفتح فلخفة الفتحة وقد يحذف اسم لا اذا كان معلوماً نحو لا عليك اى لا باس عليك.

قال: وخبرما ولا بمعنى ليس وهى اللّغة ١ الحجازيّة والتّميميّة[٢] رفعهما على الابتداء.

اقول: الضّرب السّابع من ضروب الملحق بالمفعول خبر ما ولا بمعنى ليس اى المنصوب بهما نحو ما زيد منطلقا ولا رجل افضل منك وهى اى هذه اللّغة اعنى النّصب بما ولا لغة الحجازية ولغة التّميميّة رفعهما على الابتداء اى رفع الاسمين الواقعين بعدما ولا على انّ الاوّل مبتداء والثّانى خبره ودليل الحجازيّة قوله تعالى ما هذا بشراً و ما هنّ امّها تهم ودليل التّميميّة دخولها على القبيلتين اعنى الأسماء والأفعال فانّ العوامل[٣] يجب ان تختصّ باحدهما.

---

١. اى لغة اعمال ما ولا عمل ليس هى اللغة الحجازيّة فان قلت للفظة اللّغة كيف يرجع الضّمير اليها قلت هى مقدّمة ذهناً فالمقدّمة ذهناً بمنزلة المقدّمة لفظاً بناء على قوّة القرينة وهى عدّ الخبر من المنصوبات والنصب لغة الحجازيّة و كون الخبر لفظة اللغة كقوله تعالى ولأبويه لكلّ واحد منها السدس و كقوله تعالى كلا انها نزّاعة للشوى الضمير فى الأوّل للميت بقرينة الميراث و فى الثانى بقرينة ذكر لظىّ و بقرينة النزع و الشوى حدائق.

---

[١] قوله: واما البناء على الفتح وينبغى ان يقال كما فى الجامى اما البناء على ماينصب به ليكون البناء على حركة او حرف استحقها النكرة فى الاصل قبل البناء انتهى كلامه وانا اقول فعلى هذا ينبغى ايضا ان يقول بدل اما البناء على الحركة اما البناء على ماينصب به فتامل جيداً.

[٢] قوله: والتميميّة رفعها على الابتدا اى على اللغة التميميّة رفع خبرما ولا على الابتداء اى على ان خبرهما مرفوع بما يرفع خبر المبتدء اذلايعمل ما ولا عند بنى تميم فى شيئ من المبتدء والخبر فهما باقيان على ما كانا عليه من الرفع قبل دخول ماولا.

[٣] قوله: فان العوامل يجب ان تختص باحدهما اى باحد القبيلتين فان عمّ لم تعمل فى شيئ من القبيلتين واما الحجازيون فلا يشترطون الاختصاص بل يعتبرون المشابهة بليس المختص بقبيلة واحدة.

قـــال: واذا تقدّم الخبر[1] اوانتقض النّفي بالاّ فالرّفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الاّ منطلق.

اقـــول: اذا تقدّم خبر ما ولاعلى اسمهما اوانتقض نفيهما بالاّ بطل عملهما بان يقع خبرهما بعد الاّ فالرّفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الاّ منطلق ولايجوز نصب منطلق لانّ ما ولا انّما عملتا لمشابهتها بليس من جهة النّفي فيبطل عملهما بتقديم الخبر على الاسم لضعفهما في العمل وكذا بانتقاض نفيها بالاّ لانتفاء وجه الشّبه بينهما وبين ليس حينئذٍ وكذلك يبطل عمل ما بزيادة ان معها نحو ما ان زيد منطلق لضعفها[2] في العمل بالفاصلة.

قـــال: المجرورات على[3] ضربين مجرور بالاضافة ومجرور بحرف الجرّ كقولك غلام زيد و سرت من البصرة.

اقـــول: لمّا فرغ من القسم الثّاني من اقسام المعرب وهو المنصوبات شرع في القسم الثالث اعنى المجرورات فقال ما قال و قوله مجرور بالاضافة مجمل اى مبهم لا يعلم منه انّ العامل في المضاف اليه هو المضاف اوحرف الجرّ المقدّر

---

۱. اى اذا تقدم خبرهما على اسمهما لان تقديم الخبر عليهما ممتنع اعملا اولم تعملا و اذا انتقض نفيها بالاّ يبطل عملها فرفع اسمها و خبرها على الابتدائية والخبرية لازم امّا سبب التقديم فلانّهما ضعيفان في العمل و وضعهما على تقديم المرفوع فاذا تقدّم الخبر يبطل العمل و خرج عن سمتها الأصلية فيبطل العمل لبطلان الوضع و تغيّر السّمة حدائق.

۲. لأنّهما يعملان بسبب انّهما بمعنى ليس وهو النّفي فلمّاانتقض النّفي بالاّ بطل عملها بخلاف ليس فانّه يقال ليس زيد الاّ منطلقا لأن سبب عمله انه فعل لا انّه للنّفي فاذا انتقض نفيه بالاّ بقي سبب عمله وهو كونه فعلاً شرح.

۳. قوله المجرورات وهي جمع المجرور وهو اسم ما اشتمل على المضاف اليه وهو الجرّ مغني.

اوكلاهما[١] ولكلّ[٢] منها قائل.

قـــال: والاضافة[١] على ضربين معنويّة وهى الّتى بمعنى اللاّم اوبمعنى من كقولك غلام زيد وخاتم فضّة.

اقـــول: الاضافة بمعنى اللاّم انّما تكون اذا لم يكن المضاف اليه جنس المضاف ولاظرفه نحو غلام زيد اى غلام لزيد وبمعنى من انما تكون اذا كان المضاف اليه من جنس المضاف نحو خاتم فضّة اى خاتم من فضّة وثوب قطن اى ثوب من قطن وقد تكون بمعنى فى وذلك اذاكان المضاف اليه ظرف المضاف نحو ضرب اليوم اى

---

١. قوله والأضافة على ضربين اه اى الأضافة بتقدير حرف الجرّ على ضربين معنويّة اى مفيدة للمضاف معنى لاوجود لذلك المعنى قبل الاضافة وهو تعريفه اذا كان المضاف اليه معرفة و تخصيصه اذا كان نكرة قوله وهى الّتى بمعنى اللّام اه تفسير لها بالنّظر الى ملابسة ثابتة فيها اذ هذه الاضافة لابدّ فيها من تحقق ملابسة بين المضاف والمضاف اليه تامّة او فى الجملة حتى تصيب الاضافة للصّحة فجرها و تصارف للمقبول مركزها لايقال للشمس كوكب لعدم الملابسة بخلاف كوكب الخرقاء لسهيل لانّ فيها ادنى ملابسة لجدها فى عملها حين طلع فتلك الملابسة ان كانت اختصاص المضاف بالمضاف اليه بمعنى التملك نحو غلام زيد و مولى حاتم او بمعنى هو بمنزلة التملك نحو ابوه و ابنه و اخوه و جاره و علمه وجلّ الفرس كانت الاضافة بمعنى اللّام الّتى هى الاختصاص والتملك و ان كانت تبيّن المضاف بالمضاف اليه مع صحّة تصادقهما نحو خاتـم فضّة اضيف الى فضة ليلخص امره بالاضافة و تبين انه من اىّ جنس هو مع انك اذا فككت عن الاضافة و حملت المضاف اليه على المضاف و قلت هذا الخاتم فضة لكان اشدّ كلاماً بالتغايرهما مفهوماً و اتّحادهما ذاتا كما هوشأن الحمل الايجابى كانت الاضافة بمعنى من و ان كانت ظرفية المضاف اليه للمضاف نحو مكر اللّيل اى مكر فى اللّيل حدائق.

---

[١] قوله: او كلاهما وههنا قول رابع وهو ان الجر بالاضافة نقله فى شرح التصريح عن السهيلى وابى حيان.

[٢] قوله: ولكل منها قائل وكذلك القول الرابع حسبما نقلناه.

ضرب فى اليوم وكقوله تعالىٰ بَل مَكْر اللَّيلِ والنّهارِ اى مكر فى اللّيل والنّهار ولم يتعرّض لهٰا لقلّتها.

قــال: ولفظيّة[١] وهى اضافة اسم الفاعل الى معموله نحو ضارب زيد اوالصّفة المشبهة الى فاعلهٰا كقولك حَسَن الوجه.

اقــول: يعنى بالمعمول المفعول الّذى لولم يكن مجروراً بالاضافة لكان منصوباً على المفعوليّة وذلك انّما يكون اذاكان اسم الفاعل عٰاملا بان يكون بمعنى الحال اوالاستقبال نحو زيد ضارب عمروالآن اوغداً فانّ عمراً هيهنالو لم‌يكن مجروراً بالاضافة لكان منصوباً على المفعولية وامّا اذا لم‌يكن عٰاملاً بان كٰان بمعنى الماضى نحو زيد ضارب عمروأمس فلايكون الاضافة حينئذٍ لفظية بل معنويّة لأنّ اسم الفاعل لايعمل النّصب اذا كان بمعنى الماضى كما سيجىء ومن الاضافة اللّفظيّة اضافة اسم المفعول الى معموله نحو زيد[١] معمور الدّار ذكره[٢] المصنف فى المفصّل.

---

١. اى اضافة اسم الفاعل المتعدى الى مفعول به لوساطته على ذلك المفعول به بتحليل الاضافة لنصبه و ذلك بان كان قد قارن بشرط عمله الّذى هوالاعتماد على احد الاشياء السّتة و اقتران احدالزّمانين و ان لايكون مصغّرا ولا موصوفا و الى الظرف المتسع نحويا سارق اللّيل اهل النّار و يا سارق الحمام و يا جالس امام المسجد حدائق.

---

[١] قوله: نحو زيد معمور الدار الالف واللام فى الدار عوض عن المضاف اليه لان تقديره معمور داره فاضيف معمور وهواسم مفعول الى الدار وهو نائب الفاعل لمعمور فاضافة الى معموله فتكون الاضافة حينئذ لفظية.

[٢] قوله: ذكره المصنف فى المفصل اى ذكر المصنف كون اضافة اسم المفعول الى معموله لفظية فى المفصل واما عند غيرالمصنف فاضافة اسم المفعول الى معموله معنوية لان الدار مثلا بعد الاضافة ليس معمولا لمعمور لانه سلب عنه الاسناد وجعل الاسناد للضمير المضاف اليه واستتر الضمير فى معمور كما نذكر بعيد هذا فليس الدار حينئذ نائب الفاعل لمعمور حتى يقال انه معموله.

قال: ولابدّ في المعنويّة من تجريد المضاف عن التّعريف.

اقول: ولابدّ من ان يكون المضاف في الاضافة المعنويّة نكرة لانّ الغرض منها امّا تعريف المضاف وذلك اذا كان المضاف اليه معرفة او تخصيصه وذلك اذا كان المضاف اليه نكرة فالمضاف اذا كان معرفة فامّا يضاف الى معرفة او الى نكرة فالاوّل يستلزم اجتماع التّعريفين التّعريف الذّاتي و المكتسب من المضاف اليه والثّاني[1] يستلزم تخصيص الاخص بالاعمّ وهو محال فلايقال الغلام زيد ولاالغلام رجل ولاالخاتم فضّة ولاالضّرب اليوم والكوفيّون جوّزوا ذلك في اسماء العدد نحو الثّلثة الاثواب والخمسة الدّراهم وهو ضعيف لخروجه عن القياس واستعمال الفصحاء.

قال: وتقول في اللّفظية الضّاربا زيد والضّاربو زيد والضّارب[1] الرّجل ولايجوز

١. اى يجوز الضارب الرجل و ان لم يكن فيه الخفة حملاً على الحسن الوجه بخلاف الضّارب زيد و نحوه من الضّاربات زيد والضّوارب زيد والضّرب زيد فانّ هؤلاء لايجوز لعدم الخفة بوجه ما و لعدم شبهها بالحسن الوجه لان المضاف اليه فيها ليس بذى اللّام كما في الحسن الوجه خلافا للفرّاء فانّه يجوز مستندا بان الاضافة سابقة على اللّام او بانه محمول على الضاربك و كلاهما مرفوع امّا الاوّل فلانّ اللّام لكونه لتحقيق ذات الاسم سابقة على الاضافة التى هى لتحقيق العارض اى الخفة و امّا الثّاني فلوجوب المناسبة التامة في الحمل كمابين الحَسَن الوجه والضّارب الرّجل ولا مناسبة تامة بين الضّاربك و بين الضّارب زيد حتى يحمل احدهما على الأخر والضّاربك و نحوه محمول على ضاربك فانّهم لمّا رفضوا ان يجمعوا بين التنوين والمتصل في ضاربك و ان تقولوا الضاربك اوجبوا الاضافة مع حصول التخفيف بسقوط التنوين و قالوا ضاربك فحملوا عليه الضّاربك والضّاربه حدائق.

[١]قوله: والثاني يستلزم تخصيص الاخص بالاعم اى اضافة المعرفة الى النكرة يستلزم تخصيص المعرفة بالنكرة.

الضّارب زيد.

اقول: لمّا شرط تجريد المضاف عن التعريف فى الاضافة المعنويّة اراد ان يذكر انّه لا يشترط فى اللّفظية لانّ الغرض منها التّخفيف وهو يحصل مَعَ تعريف المضاف وتنكيره فتقول الضّاربا زيد والضّاربو زيد لحصول التخفيف فيهما بحذف النّون وتقول ايضا الضّارب الرّجل. لانّه يشبه قولنا الحَسَن الوجه من حيث انّ المضاف فى الصّورتين صفة معرفة باللاّم والمضاف اليه ايضا معرّف باللاّم ولايجوز ان يقال الضّارب زيد لانتفاء هذه المشابهة مَعَ عدم التّخفيف وانّما يجوز الحَسَن الوجه لانّ اصله الحَسَن وَجْهِهِ فحذف الضمير وجيىء[1] باللاّم ففيه نوع خفّة لانّ الضّمير اسم والالف واللاّم حرف ولا شكّ انّ الحرف اخفّ من الاسم.

قال: والمعنويّة[2] تعرف كلّ مضاف الى معرفة الاّ[1] نحو غير ومثل وشبه تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبْهك.

اقول: الاضافة المعنوية تجعل كلّ مضاف الى المعرفة[2] معرفة نحو غلام زيد فانّ الغلام قبل الاضافة نكرة عامّة و بعدها يصير معرفة خاصّة الاّ نحو غير ومثل و شبه

---

۱. الأحرف الاستثناء و نحو منصوب لفظا مستثنى من قوله و المعنوية شرح.

۲. و ذلك لتوغل هذا الباب فى الأبهام و عراقته فيه لا تعرفه الاضافة الى المعرفة بل تخصّصه فقط ألا ترى انّك اذا قلت مررت برجل غيرك على معنى مررت بآخر و مررت برجل يغايرك فى الأخلاق والشمايل فكل من عدى المخاطب غيره يتناوله الغير على سبيل البدل الاّ اذا اشتهر الموصوف بالمغايرة للمضاف اليه او بمماثلته نحو عليك بالحركة غير السّكون و تعلّم الفقه من الشافعى مثل ابى حنيفة حدائق.

---

[۱] قوله: وجيئ باللام اى عوضا عن الضمير واستتر الضمير فى المضاف كما ذكرنا انفا.

[۲] قوله: والمعنوية تعرف بتشديد الراء.

من الاسماء الّتى توغلّت[1] فى الابهام فانّها لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة لانّها لا تختصّ بسببها فانّك تقول جائنى رجل غير زيد ولم يعلم ان من هو غير زيد اىّ رجل[2] من الرّجال والدّليل على انّ هذه الاسماء لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة انّها تقع صفة للنّكرة مع وجود هذه الاضافة فانّك تقول مررت برجل غيرك و مثلك وشبهك.

قــال: وقد يحذف[1] المضاف و يقام المضاف اليه مقامه كما فى قوله تعالى واسئل القرية.

اقــول: يجوز ان يحذف المضاف[2] و يقام المضاف اليه مقامه اى يعرب باعرابه اذا دلّ عليه قرينة كما فى الآية فانّ قوله تعالى وَاسْئَل القرية يدلّ على انّ المضاف محذوف والتقدير وَاسْئَل اهلَ القرية لانّ السّؤال[3] من القرية غير معقول وامّا اذا لم

---

١. اى يعرب المضاف اليه باعرابه ان رفعا فرفع و ان نصبا فنصب و ان جرّا فجرّ نحو اسئل القرية لأنّ القرية جماد والسؤال عن الجماد محال و اعرب المضاف اليه وهو القرية باعرابها الّذى هوالنّصب فالقرية حقيقة لغوية و الأعراب مجاز و يجوز ان يكون من قبيل ذكر المكان و ارادة المتمكن فالقرية مجاز لغوى و الاعراب حقيقة وقيل لفظ القرية مشترك بين السؤال والأهل كالعين بين المعانى والمراد ههنا هوالأهل والسؤال حدائق.

٢. هذا ايضا من احكام الاضافة المعنويّة لأن الحذف فى باب الاضافة اللفظية غير معهودة فى كلامهم و اتى بقد المفيدة لقلّة الحكم لانه عند عدم القرينة يمتنع الحذف لايقال رايت هنداً والمراد غلامها عند وجودها يجوز الذكر ايضاً حدائق.

---

[١] قوله: توغّلت فى الابهام قال فى المنتهى توغل در رفتن در شهرها و در علم. و در اينجا مراد از توغلت زياد غرق شدن در ابهام است مجازا.

[٢] قوله: اىّ رجل من الرجال معناه بالفارسى كدام مرد است از مردها.

[٣] قوله: لان السؤال عن القرية غير معقول لانها مبنية ومركبة من الجمادات اعنى الطين والجص والخشب

يدلّ عليه قرينة فلايجوز حذفه فلايقال رايت هنداً اذاكان المراد غلام هند.

قـال: والتّوابع كلّ اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة[1] وهي خمسة التّاكيد نحو جائني زيدٌ نفسه والرّجلان كلاهما ١ والقوم كلّهم اجمعون ولا ٢ يؤكّد بها التّكرات.

اقـول: لمّا فرغ من مباحث المعرب شرع في توابعه وهي خمسة اقسام الأوّل التاكيد وهو على ضربين لفظّي و معنويّ واللّفظي تكرير[2] اللّفظ الاوّل به او بمرادفه[3] ويجرى ذلك في الاسم نحو جائني زيد زيد وفي الفعل نحو ضَرَبَ ضَرَبَ زيد وفي الحرف نحو إنّ إنّ زيداً قائم وفي الجملة نحو قامَ زيدٌ قام زيدٌ وفي الضمير نحو ما ضَرَبَني الاّ أنْتَ أنْتَ ومررت بك أنْتَ والمعنويّ انّما يكون بالفاظ مخصوصة وهي النّفس والعين وكلا وكلتا وكلّ واجمع واكتع وابتع وابصع فالاوّل اعني النّفس

---

١. اى انّ الجائى احدهما والاخر رسول الأخر و كتابه الى غير ذلك والفرق بينه و بين الرّجلان انفسهما بحسب المقام ان مقام التأكيد فى رجلان كلاهما مقام توهم انّ الجائى احدهما و رسول الأخر او غيره و مقام التاكيد بانفسهما مقام توّهم التجوّز فى الحكم مطلقاً فمعنى جائني الرّجلان كلاهما ان الجائى كلاهما لأنّ احدهما جاء فقط و معنى جاء الرّجلان انفسهما انّ المجيئ صدر عنهما لا ان الجائى رسولهما او رسول احدهما حدائق.

٢. فلا يقال جائني رجل نفسه.

والحديد وامثالها والسئوال من الجمادات غير معقول وهذا اى عدم معقولية السؤال من القرية قرينة على حذف الاهل وفيه كلام ذكره التفتازانى فى المطول نقلا عن الشيخ فى فصل شرائط حسن الاستعارة ليس هنا محل ذكرها فراجع ان شئت.

[١] قوله: من جهة واحدة قد تقدم فائدة القيود عند قول الشارح فى تعداد الاصناف الرابع.

[٢] قوله: تكرير اللفظ الاول به نحو رايت اسدا اسدا.

[٣] قوله: او بمرادفه نحو رايت اسدا قسورة.

والعين انّما يؤكّد بها المفرد والمثنّي والمجموع من المذكّر والمؤنّث ويميّز بين نوع و نوع اٰخر باختلاف صيغتها وضميرهما نحو جاٰئني زيد نفسه وعينه وهند نفسها وعينها والزّيدان انفسهما واعينهما والهندان انفسهما واعينهما والزّيدون انفسهم واعينهم والهندات انفسهنّ واعينهنّ وانّما جمعت الصّيغة فى المثنّى لانّها مضافة الى ضمير التّثنية والمثنّى اذا اضيف الى مثله يجوز ان يجمع للأمن عن اللّبس كقوله تعالى لَقَدْ صَغَتْ قُلُوبكما والثّالث والرّابع اعني كلا وكلتا لايؤكّد بهما الاّ المثنّى فيقال جاٰئني الرّجلان كلاهما والمرئتان كلتاهما والبواٰقى انّما يؤكّد بها غيرالمثنّى اعنى المفرد والمجموع من المذكّر والمؤنّث ويميز فى كل[1] باختلاف الضمير نحو اشتريت العبد كلّه وَالجاٰرية كلّهاٰ وجاٰئني القوم كلّهم والنّسوة كلّهنّ وفى البواقى باختلاف الصّيغة نحو اشتريت العبد اجمع اكتع ابتع ابصع والجارية جمعاٰء كتعاٰء بتعاٰء بصعاٰء وجائني القوم اجمعون اكتعون ابتعون ابصعون والنّسوة جُمَع كُتع بُتع بُصَعْ وانّما لم يذكر المصنف التّاكيد اللّفظى لانّ التّاكيد الحقيقى هُوَ المعنوىّ وانّما ذكر من الفاظ المعنوى بعضها للأختصار واكتفى بالنّفس عن العين لاشتراكهما فى جميع الاحكام وبكلا عن كلتا لاشتراكهما فى تاكيد التّثنية وذكر[(1)] كلاً لاختصاصه باختلاف الضمير من بين اخواته واكتفى باجمعين عن بقيّة الالفاظ لأشتراكها فى جميع الاحكاٰم وقوله لايؤكّدبه النّكرات[2] يعني بالتّاكيد المعنوى

---

۱. فان قلت كلمة كل يجيئ لغير التأكيد ايضا كما فى قوله تعالىٰ كلّ نفس ذائقة الموت قلنا وضع كل للتاكيد ولكن جوّزوا تقديمه حتى يصيرالكلام مؤكّد من اوّل الامر كتقديم همزة الاستفهام شرح.

۲. اى لايؤكد بالتاكيد المعنوى النكرات محدودة كيوم و ليل او غيرمحدودة كحين و دهر لايقال

---

[۱] قوله: وذكر الكل وفى بعض النسخ كلاً بدون اللام والمفاد واحد.

لانّ البحث فيه وسببه انّ هذه الالفاظ معرفة[1] فلو وقعت تاكيداً للنكرة لتناقض الكلام اذا المؤكّد حينئذٍ يقتضى العموم والمؤكّد الخصوص واعلم ان اكتع وابتع وابصع كلّها بمعنى اجمع وانّها لا تذكر بدون اجمع الاّ على ضعف ولا تقدّم عليه وفايدة التاكيد امن المتكلّم عن فوات مقصوده امّا فى اللفظى فلانّه اذا قال جائنى زيدٌ مثلاً فربّما لايسمعه المخاطب اوّل مرة فيفوت مقصوده فاذا اكد امن عن ذلك وامّا فى المعنوى فلانّه اذا قال مررت بزيد مثلاً فربّما يتوهّم السّامع انّه انّما مرّ بمنزله وقال مررت بزيد مجازا فاذا اكده بنفسه يعلم انّه اراد الحقيقة لا المجاز ويحصل المقصود به.

قال: والصّفة[2] نحو جائنى رجل ضارب ومضروب وكريم وهاشمى وعدل وذومال.

سرت يوماً كلّه ولاصمت دهراً كلّه وللمح هذا الأطلاق والعموم قال ولايؤكد النكرات بلفظ الجمع ردّا على الكوفيّين حيث جوّزوا تأكيد النكرة تمسّكاً بقوله قد صرت ابكى الدّهر يوما اجمعا مع انّ المحدود كـــلا كالمعرفة والوجه فى عدم تأكيد النّكرات بالمعنوى هو أنّ المؤكّد لنكارته يقتضى العموم والمؤكِّد لتعريف يقتضى الخصوص فيتناقضان مع انّ التاكيد تقوية الثابت بذكره ثانيا والنكرة غير ثابتة الوجود و غير معينة الوجود فلايؤكّد ولا يردجائنى رجل رجل لان التأكيد هنا للفظه وهو ثابت الوجود بلاخفاء حدائق.

١. امّا النفس والعين فبالاضافة والبواقى فبالاستغراق شرح.

٢. قال المصنف اى الاسم الدالّ على بعض احوال الذات كعالم فى رجل عالم فانه دالّ على بعض احوال الرّجل وهو العلم فان الخبر والحال كذلك قلنا لانم فان المراد ان الصفة هى الاسم الدّال على بعض احوال الذّات اى اسم لم يذكر الاّ ليدلّ على بعض احوال الذّات و يوضحها ويخصّصها او يفيد مدحاً وذمّاً لها الى غير ذلك ممّا يطول تعداده والخبر والحال ليسا كذلك امّا الخبر فلان ذكره ليفيد السّامع النسبة المجهولة الّتى هى النسبة الثبوتية او اللاّ ثبوتية لا لأن يدلّ على بعض احوال الذّات و يوضحها او يخصّصها وامّا الحال فلأن تبيّن هيئة صدور الفعل عن الفاعل او هيئة وقوعه على المفعول به لالان تدلّ على بعض احوال الذّات و يوضحها وان شئت اتّضاح ما قلنا فانظر فى قولنا زيد قائم وضربت زيداً قائماً وزيد القائم عالم فقائم فى الأوّل ليفيد

اقــول: الثّانى من التّوابع الصّفة و يقال له الوصف والنّعت وهو امّا مشتّق او فى معناه والمشتقّ امّا اسم فاعل نحو جائنى رجل ضارب او اسم مفعول نحو جائنى رجل مضروب او صفة مشبّهة نحو جائنى رجل كريم وماٰفى معنى المشتق امّا مفرد او مركّب والمركّب امّا اضافّى اوغيره فالمركّب الغيرالاضافى نحو رجل هٰاشمىّ اى منسوب الى هاشم والمفرد نحو رجل عدل اى عاٰدل[1] والمركّب الاضافىّ نحو رجل ذو مال اى متموّل وفايدة الصّفة فى المعارف التوضيح نحو جائنى زيد الظّريف وفى النّكرات التخصيص نحو جائنى رجل عاٰلم.

قــال: وتوصيف النّكرات بالجمل نحو مررت برجل وجهه حَسَنٌ ورايت رجلاً اعجبنى كَرَمَهُ.

اقــول: يجوز وصف النّكرة بالجملة الاسمية نحو مررت برجلٍ وجهه حَسَنٌ فان

السّامع ثبوت القيام لزيد لا ليدلّ على بعض احواله و يوضحه لان زيداً معلوم وعلى تقدير عدم معلوميته لم يتّضح بذكره وفى الثّانى ليدل على هيئة زيد حال صدور الضّرب عنه لالأن يدل على بعض احوال زيد و يوضحه لانّه معلوم السّامع وعلى تقدير عدم معلوميته لم يتّضح بذكره بل الواجب حينئذٍان يقال زيد العالم قائم وضربت زيداً العالم قائما وامّا ذكره فى الثالث فليدلّ على بعض احوال زيد و يوضحه لانّه مبهم بتعدد الاوضاع ولكونها اسماً دالاًّ على بعض احوال الذّات وجب ان تكون مشتقة او فى قوّته والأوّل كضّراب وضروب ومضروب وكريم والثّانى كعدل وذو مال وهاشمى فان العدل بمعنى العادل لانّ الصّفة النحويّة بحسب اتّحادها ذاتاً لموصوفه وذومال بمعنى صاحب مال او متموّل وهاشمىّ بمعنى معرّف ومنسوب الى هاشم و كذا قولهم مررت برجل ايّ رجل لانه فى قوة كامل فى الرّجولية حدائق.

---

[1] قوله: اى عادل انما فسر العدل بعادل لما تحقق فى محله من ان حمل المصدر على الذات وكذلك توصيف الذات بالمصدر لايجوز الا باحد المجازات الثلاثة اى المجاز فى الكلمة كما فى المثال او المجاز فى الحذف بان يقال رجل عدل اى ذو عدل او المبالغة فى الاسناد بان يقال معنى رجل عدل انه اى الرجل نفس العدالة.

وجهه حَسَنٌ مبتداء وخبر صفة لرَجل او الفعلية نحو رأيت رجلاً اعجبنى كرمه فانّ اعجبنى كرمه فعل وفاعل ومفعول صفة لرجل او الشّرطية نحو مررت برجل ان قام ابوه قمتُ اَو الظّرفية نحو مررت برجل فى الدّار ابُوه و يشترط ان يكون الجملة خبريّة اى محتملة للصّدق والكذب لانّ الصّفة فى الحقيقة خبر عن الموصوف وانّما لم يتعرّض المصنف لذلك اعتماداً على المثال ولا يجوز وصف المعارف بالجمل لانّ الجملة نكرة والصّفة يجب ان تكون موافقة للموصوف فى التعريف والتّنكير ولابدّ فى الجملة الواقعة صفة من ضمير يرجع الى الموصوف كهاء وجهه وكرمه.

قـال: والصّفة توافق الموصوف فى اعرابه وافراده وتثنيته وجمعه وتعريفه وتنكيره وتذكيره وتأنيثه.

اقـول: الصّفة[1]–[2] امّا فعل الموصوف او فعل مسبّبه والثّانى سيجيئ والاوّل يجب ان يوافق الموصوف فى عشرة اشياء وهى الّتى ذكرت فى الكتاب اى اذا وجد شىء منها فى الموصوف يجب ان يوجد فى الصّفة ايضا وهٰذه العشرة بعضها ممكن الاجتماع و بعضها غير ممكن الاجتماع امّا الثّانى فكالأعراب الثّلثة فانّه لايمكن ان يجتمع بعضه مع البعض الاخر وكالافراد والتّثنية والجمع فانّه لايمكن ايضاً ان يجتمع بعض هٰذه الثّلثة مع البعض الاخر وكالتّعريف والتّنكير والتّذكير والتّأنيث فانّه لايمكن ايضا ان يوجد الاّ واحد من المتقابلين وامّا الاوّل اعنى ممكن الاجتماع فينتهى الى اربعة واحد من الاعراب الثّلثة وواحد من الافراد والتّثنية

---

١. الفرق بين الصّفة والنّعت بانّ الصّفة يستعمل فى المدح والذم والنعت لايستعمل إلاّ فى المدح شرح.

٢. الصّفة على ثلثة معان احدها مادلّ على ذات باعتبار معنى هو المقصود وثانيها مادلّ على معنى قائم بالغير وثالثها تابع يدلّ على معنى فى متبوعه مطلقا شرح.

والجمع وواحد من التّعريف والتنكير وواحد من التّذكير والتّأنيث نحو جائني رجلٌ عالمٌ فانّ الصّفة والموصوف متوافقان في اربعة اشياء من العشرة الاعراب والتّنكير والافراد و التّذكير واذا قيل رايت رجلا او مررت برجل فالواجب عالما او عالمٍ واذا قيل رجلان او رجال فالواجب عالمان او عالمون واذا قيل الرّجل فالواجب العالم واذا قيل امرئة فالواجب عالمة وعلى هذا القياس.

قال: و يوصف الشّيء بفعل ما هو من مسبّبه نحو مررت برجل منيع[1] جاره ورحب فنائه و مؤدّب خدّامه.

اقول: هذا هو القسم الثّاني من قسمي الصّفة اعني صفة الشّيء بفعل مسبّبه اي يوصف الشيء بفعل شيء اخر يكون ذلك الشّيء اعني الشيء الثّاني حاصلا بسبب الشّيء الاوّل نحو مررت برجل منيع[1] جاره اي مانع جاره ورحب[2] اي واسع فنائه ومؤدّب خدّامه فانّ المنع والوسعة والتّاديب ليس شيء[3] منها فعلا لرجل وانّما هي افعال جاره وفنائه وخدّامه الاّ انّ الجار والفناء والخدّام لمّا[4] كانت

---

١. اي ممنوع جاره من ايذاء الناس بجاره او مانع جاره من ايذاء الناس من نفسه بسبب حمايته ذلك الرجل له مغنى.

---

[١] قوله: منيع جاره اى مانع جاره ايذاء الناس من نفسه بسبب حماية ذلك الرجل هذا بناء على كون وزن فعيل بمعنى الفاعل كالقدير بمعنى القادر ويجوز ان يكون الفعيل بمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول فيصير المعنى حينئذ ممنوع جاره من ايذاء الناس بحماية ذلك الرجل فحمل المثال على واحد من المعنيين يحتاج الى القرينة.

[٢] قوله: ورحب فنائه اى واسع فنائه قال فى المنتهى رحب بالفتح فراخ رحبة المكان بالفتح ويحرّك گشادگى جاى وساحت آن وقال ايضا فناء بالكسر گرداگرد و منه فناء الدار يعنى پيشگاه فراخ سراى.

[٣] قوله: ليس شيئ منها فعلا لرجل اى لرجل هوالموصوف.

[٤] قوله: لما كانت متعلّقا به اى لما كان كل واحد من الجارّ والفناء والخدّام متعلّقا برجل.

متعلّقة به مضافة[1] الى ضميره صار[2] كلّ من الثّلثة مسببًا له لانّه اذا[3] تعلّق شىء بشىء فالمتعلّق[4] به يكون سبباً للمتعلّق ولذلك[5] لا يقال مررت برجل منيع جارك لانتفاء[6] التّعلق الحاصل بالاضافة فلمّا[7] كان كذلك نزّل[8] فعل المتعلّق بمنزلة فعل المتعلّق به و جُعِل[9] وصفا له فهو فى اللّفظ[10] صفة المتعلّق به وفى المعنى صفة للمتعلّق ولذلك وجب ان يوافق الموصوف اللّفظى وهو[11] المتعلّق به فى الاحكام اللّفظية[12] اعنى الخمسة الاول من العشرة وهى الرّفع والنّصب والجرّ والتنكير والتّعريف دون الاحكام المعنويّة اعنى الخمسة الباقية وهى الافراد والتثنية والجمع والتّذكير

---

[١] قوله: مضافا الى ضميره خبر بعد خبر لكانت اى كانت كل واحد من الثلاثة المذكورة الى ضمير رجل.

[٢] قوله: صار كل واحد من الثلاثة مسببا له اى مسببا لرجل.

[٣] قوله: لانه اذا تعلق شيئ بالشيئ اى تعلق رجل مثلا باحد هذه الثلاثة مثلا.

[٤] قوله: فالمتعلق به اى المتعلق باحد هذه الثلاثة اى الرجل الذى تعلق باحد هذه الثلاثة قوله يكون سببا للمتعلق اى يسمى الرجل فى الاصطلاح سببا لاحد هذه الثلاثة فتحصّل مما اوضحنا ان المضاف الى ضمير شيئ يسمى فى الاصطلاح مسببا ويسمى مرجع ذلك الضمير سببا فكل واحد من هذه الثلاثة يسمى مسببا لرجل والرجل يسمى سببا.

[٥] قوله: ولذلك اى لكون التعلق بسبب الاضافة الى ضمير الموصوف.

[٦] قوله: لانتفاء التعلق الحاصل بالاضافة لان الكاف فى جارك ليس ضمير الموصوف بل هو ضمير المخاطب.

[٧] قوله: فلما كان كذلك اى لما كان رجل سببا لاحد هذه الثلاثة واحد هذه الثلاثة مسببا له.

[٨] قوله: نزل فعل المتعلق بمنزلة فعل المتعلق به اى نزل فعل احد هذه الثلاثة يعنى المنع والرحب والمؤدبية بمنزلة فعل رجل.

[٩] قوله: وجعل وصفا له اى جعل فعل احد هذه الثلاثة وصفا لرجل.

[١٠] قوله: فهو فى اللفظ صفة المتعلق به وفى المعنى صفة للمتعلق اى ففعل هذه الثلاثة فى اللفظ اى فى القواعد النحوية صفة للمتعلق به اى صفة لرجل بان يقال منيع صفة رجل وكذلک رحب ومؤدب وفى المعنى اى فى الواقع يكون فعل كل واحد من هذه الثلاثة صفة للمتعلق اى للجار وللفناء وللخدام.

[١١] قوله: وهو المتعلق به اى الموصوف اللفظى هو رجل.

[١٢] قوله: فى الاحكام اللفظية اى فى القواعد النحوية والحاصل ان القسم الثانى من الصفة يجب ان يوافق الموصوف فى الاحكام اللفظية التى اوضحه بقوله اعنى الخمسة الاول.

والتأنيث فانّه توافق[1] فيها الموصوف المعنوىّ وهو المتعلّق فيقال جائنى رجُل حسن غلامه ورأيت رَجلا حسنا غلامه ومررت برجل حسن غلامه وجائنى الرّجل الحَسَن غلامه ورايت الرّجل الحسن غلامه ومررت بالرّجل الحَسَن غلامه فيوافق الوصف اعنى حَسَنا والحَسَن الموصوف اللّفظى اعنى رجُلاً وَالرّجل فى الاعراب الثّلثة والتعريف والتّنكير ولا يوافقه فى الافراد والتّثنية والجمع والتذكير والتّأنيث بل يعتبر حكمه فى ذلك بالقياس الىٰ مابعده فيكون حكمه كحكم الفعل[1] مع فاعله لانّ مابعده فاعله فان كان مابعده مقتضياً للافراد او التّثنية او الجمع والتّذكير او[2] التّأنيث فعل به ذلك نحو مررت برجل حَسَنةٍ جاريته ونحو مررت برجلين حسنة جاريتهما ومررت برجال حَسَنةٍ جاريتهم مثلاً كما سيتحقّق انشاءالله تعالى

---

١. يعنى ينظر الى فاعله فان كان مفردا او مثنى او مجموعاً افرد كما افرد الفعل وان كان مذكّراً او مؤنثا حقيقيّا بلافصل طابقه وجوباً كما يطابق الفعل فاعله فى التذكير والتأنيث واذا كان فاعله مؤنّثا غير حقيق او حقيقيّا مفصولا يذكّر او يؤنّث جوازا تقول مررت برجل قاعد غلامه مثل يقعد غلامه و برجلين قاعد غلاما هما مثل يقعد غلاماهما و برجال قاعد غلمانهم مثل يقعد غلمانهم ومررت بامرئة قائم ابوها مثل يقوم ابوها و برجل قائمة جاريته و برجل معمور داره مثل يعمر داره او معمورة مثل تعمر داره اوقائم او قائمة فى الدّار جاريته مثل يقوم او تقوم فى الدّار جاريته جامى.

٢. وفيه نظر لان الفعل اذا اسند الى ظاهر الاسم لايثنى ولايجمع بل يكون مفردا فكيف يكون حكمه كحكم الفعل ويمكن ان يجاب عنه بانّه انما قال ذلك اعتبارا على قول بانّ الفعل يثنى ويجمع اذا اسند الى الظّاهر او على انّ حكمه كحكم الفعل على سبيل التغليب وان لم يكن حكمه كحكم الفعل فى الكلّ فيندفع النّظر مكمل.

---

[١] قوله: فانه توافق فيها الموصوف المعنوى اى فان القسم الثانى من الصفة توافق فى الخمسة الباقية الجار والغناء والخدام ونحوها.

قال: والبدل على اربعة اضرب بدل الكلّ من الكلّ نحو رايت زيداً اخاك وبدل البعض من الكلّ نحو ضربت زيداً رأسه وبدل الاشتمال نحو سُلب زيد ثوبه وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار.

اقول: الثّالث من التّوابع البدل وهو على اربعة اضرب لانّه ان كان البدل كلّ المبدل منه فبدل الكلّ من الكلّ نحو رايت زيداً اخاك فانّ الاخ كلّ زيد والاّ فان كان بعضه فبدل البعض من الكلّ نحو ضربت زيداً رأسه فانّ الرّاس بعض زيد والاّ فان كان مشتملا عليه فبدل الاشتمال نحو سُلب زيد ثوبه فانّ ثوب[۱] مشتملاً على زَيْد والاّ فبدل الغلط نحو مررت برجل حمار ويسمّى بدل الغلط لوقوع الغلط فى مبدله فانّ القائل انّما اراد ان يقول مررت بحمار فغلط فقال برجل ثمّ استدرك فقال بحمار فهو بدل[۲] ممّا فيه غلط وفايدة البدل رفع اللّبس فانّك اذا قلت ضربت زيداً مثلا يحتمل انّك ضربت راسه او غير راسه واذا ذكرت راسه رفعت اللّبس وتحقيقه ان يذكر اسم اوّلا ثمّ يذكر اسم اخر ويجعل الاوّل فى حكم السّاقط ليحصل البيان الّذى لايحصل[۳] بدون ذلك ويجب ان يكون فى بدل البعض

[۱] قوله: فان الثوب مشتمل على زيد قال الجامى بدل الاشتمال بدل مسبب غالبا عن اشتمال احد المبدلين على الاخر اما اشتمال البدل على المبدل منه نحو سلب زيد ثوبه او بالعكس نحو يسئلونك عن الشهر الحرام قتال. فعلق المحشى على كلامه ما هذا نصه قال ابوجعفر انما قيل له ذلك لاشتمال المتبوع على التابع لا كاشتمال الظرف على المظروف بل من حيث كونه دالاّ عليه اجمالا ومتعاقبا له بحيث تبقى النفس عند ذكر الاول متشوقة الى ذكر الثانى وينبغى ان يحمل كلام الشارح قدس سره عليه. وقد اخذ المحشى كلامه من الرضى عليه الرحمة والرضوان فراجع.

[۲] قوله: فهو بدل مما فيه غلط اى بدل من شيئ حصل فيه غلط فاضافة بدل الى الغلط اضافة لامية لكن بتقدير دفع اى بدل لدفع الغلط.

[۳] قوله: لايحصل بدون ذلك اى بدون ان يذكر اسم اخر.

والاشتمال ضمير يرجع الى المبدل منه ليرتبطا معاً كما عرفت فى المثال.

قــال: وتبدل النّكرة من المعرفة وعلى العكس و يشترط فى النّكرة المبدلة من المعرفة ان تكون موصوفة.

اقـــول: يجوز ان يبدل[1] النّكرة من المعرفة والمعرفة من النّكرة فالبدل والمبدل منه اذاً يكونان[[1]] على اربعة اقسام لانّهما امّا ان يكونا معرفتين نحو رايت زيداً اخاك او

---

١. تعرض لابدال احد المتقابلين عن الأخر لاشتراط ابدال النكرة عن المعرفة بالاتّصاف يعنى انّه لمّا اراد ان ينبّه على اشتراط ابدال النكرة من المعرفة تعرض له وتعرض ايضاً لابدال المعرفة عن النكرة لكونه عكسه وامّا ابدال المعرفة من المعرفة وابدال النكرة من النكرة فلم يتعرّض لهما لعدم اشتراطهما بشىء مع انّه يمكن ان يقال تعرّض لأبدال احد المتقابلين عن الأخر دفعاً لتوهم عدم الجواز وامّا ابدال المعرفة من المعرفة وابدال النكرة من النكرة فلاريب فى جوازهما لحصول التطابق بينهما تعريفا وتنكيراً فلا حاجة الى ذكرهما دفعاً لتوهم عدم الجواز بناء على عدم التطابق ثمّ السرّ فى اشتراط الأتصاف هو انّ البدل اصل والمبدل منه كالبساط لذكره فاذا كان نكرة كان انقص دلالة على المقصود من المبدل منه فيجبر نقصانه بالاتّصاف واذا تلخّص هذا فاعلم انّ اقسام البدل اربعة والاقسام باعتبار التعريف والتنكير ايضا اربعة فيحصل بضرب الاربعة فى الاربعة ستّة عشر قسماً اربعة لبدل الكلّ وهكذا وانّ الاقسام باعتبار الاظهار والأضمار ايضاً اربعة المظهر من المظهر والمضمر من المضمر والمظهر من المضمر و بالعكس فيحصل ايضا بحسب الضّرب ستة عشر الاّ ان ابدال المظهر عن ضمير المتكلم والمخاطب اذا كان البدل بدل الكل غير جايز والمجموع اثنان وثلثون قسماً عليك باستخراجها حدائق.

---

[١] قوله: اذن يكونان على اربعة اقسام وكل قسم من هذه الاربعة يكون على اربعة اقسام والاربعة فى الاربعة ستة عشر قسما ذكر الشارح اربعة اقسام بدل الكل من الكل ونحن نذكر اثنى عشر الباقية نقلا عن الرضى قال امثلة البعض بزيد رأسه برجل راس له بزيد راس له برجل راسه امثلة الاشتمال بزيد علمه برجل علم له بزيد علم له برجل علمه امثلة الغلط بزيد الحمار برجل حمار بزيد حمار برجل الحمار.

نكرتين نحو رايت رجلا اخاًلك او يكون البدل معرفة والمبدل منه نكرة نحو رايت رجلاً اخاك او على العكس نحو قوله تعالىٰ بالنّاصِيَةِ ناصيةٍ كاٰذِبَةٍ ويشترط فى هذا القسم اعنى فى النكرة المبدلة من المعرفة ان تكون موصوفة مثل ناصية فانّها وصِفَت بكاٰذبة وذلك لانّ الاصل[1] فى الكلام هو البدل فلو كان نكرة غيرموصوفة والمبدل منه معرفة لكان للفرع مزّية على الاصل و يبدل ايضاً الظّاهر من الضّمير وعلى العكس فيحصل[1] بحسب ذلك اربعة[2] اقسام اخر وانا اذكر امثلة بدل الكلّ من الكلّ كما فى اقسام المعرفة والنكرة فعليك[3] باستخراج امثلة سايٰر الابدال فالظّاهر من الظّاهر قد عرفت والضّمير من الضّمير نحو زيد ضربته ايّاه والظّاهر من الضّمير نحو زيد ضربته اخاك وعكسه نحو ضربت زيداً ايّاه.

قـــال: وعطف البيان وهو ان تُتْبِعَ[4] المذكور باشهر اسميه نحو جائنى اخوك زيد

---

١. لكراهة ان يكون المقصود بالنسبة ناقصا فى الدّلالة من غير المقصود من كل الوجوه اى من ثلثة وجوه احدها انّ المتبوع مقصود بالنسبة فى اللّفظ دون التابع والثّانى انّ المتبوع معرفة والتّابع نكرة والثالث ان المتبوع موصوف دون التابع شرح.

---

[١] قوله: فيحصل بحسب ذلك اى بحسب الظاهر والمضمر والعكس.

[٢] قوله: اربعة اقسام وكل قسم من هذه الاربعة ايضا يكون على اربعة اقسام والاربعة فى الاربعة ستة عشر قسما يذكر الشارح اربعة اقسام بدل الكل من الكل ونحن نذكر اثنى عشر الباقيه ايضا نقلا عن الرضى قال امثلة البعض قطعت زيدا يده والمضمر من المضمر نحو كسرت زيدا يده ثم قطعته اياها والمضمر من المظهر نحو كسرت يد زيد وقطعت زيدا اياها والمظهر من المضمر نحو زيد قطعته يده وامثلة الاشتمال كرهت جهالة زيد وابغضت زيدا اياها والمظهر من المضمر زيد كرهته جهالته وامثلة الغلط كرهت زيدا دابّة والمضمر من المضمر نحو كرهته اياها اذا تقدم ذكر زيد والدابّة والمضمر من المظهر كرهت زيدا اياها مع تقدم ذكر الدابة والمظهر من المضمر زيد كرهته الدابة.

[٣] قوله: فعليك باستخراج امثلة سائر الابدال قد استخرجناها من كلام الرضى فعليك بالتدبر فيها.

[٤] قوله: ان تتبع المذكور باشهر اسميه المراد من الاسم اعمّ من ان يكون اسما مضافا كما فى المثال الاول اوكنية

وابوعبدالله زيد.

اقــول: الرّابع من التّوابع عطف البيان وهو ان تتبع المذكور باشهر اسميه اى تجعل اشهر اسميه تابعاً له بان تذكره بعده نحو جاۤئنى اخوك زيد وابو عبدالله زيد فانّ الجائى هٰذا كما يقال له الاخ وابوعبدالله يقال له ايضاً زيد فاذا كاٰن زيد اشهر اسميه عند النّاس من الاخ وابى عبدالله يذكر ثانيا بياٰنا للاوّل وان كاٰن بالعكس فبالعكس نحو جائنى زيد اخوك وَ ابوعبدالله وهٰذا[1] مذهب المصنف والاخرون[2] لايفرقون بين ان يذكر الاشهر اوّلا اوآخراً وفايدة[3] عطف البيان ايضاح المتبوع.

قــال: والعطف بالحروف نحو جائنى زيد وعمرو وحروف[۱] العطف تذكر فى باب الحرف انشاء الله تعالى

---

۱. جواب عن سؤال مقدر كانّه قيل ما حروف العطف وكم هى فقال وحروف العطف تذكر فى باب العطف.

كما فى المثال الثانى او لقبا نحو جائنى كرز زيد برفع زيد.

[۱]قوله: وهذا مذهب المصنف اى ذكر اشهر اسميه اخر او جعله تابعا مذهب المصنف.

[۲]قوله: والاخرون لايفرقون بين ان يذكر الاشهر اوّلاً اواخرا قال فى المطول واما بيانه ان تعقيب المسند اليه بعطف البيان فلا يضاحه باسم مختص به نحو قدم صديقك خالد ولا يلزم كون الثانى اوضح لجواز ان يحصل الايضاح من اجتماعهما.

[۳]قوله: وفائدة عطف البيان ايضاح المتبوع هذا الكلام من الشارح مخالف لما قاله المصنف فى الكشاف فى سورة المائده وقد نقل كلامه التفتازانى فى المطول بطريق ابسط وهذا نصه: فائدة عطف البيان لاتنحصر فى الايضاح كما ذكر صاحب الكشاف انّ البيت الحرام فى قوله تعالى (جعل الله الكعبة البيت الحرام قياما للناس) عطف بيان جيئ به للمدح لا للايضاح كما يجيئ الصفة لذلك.

اقـول: الخامس من التوابع العطف بالحروف و يقال[1] له النسق١ نحو جائني زيد وعمرو فعمرو معطوف وزيد معطوف عليه وحروف العطف تذكر في باب الحرف انشاء الله تعالى.

قـال: المبنى هو الّذى سكون اخره وحركته لا بعامل نحوكمْ وأيْنَ وحَيْث وأمْسِ وهؤلاء وسكونه يسمّى وقفاً وحركاته فتحا وضمّاً وكسراً.

اقـول: لمّا فرغ من توابع المعرب شرع فى المبنىّ فقال المبنىّ هو الّذى سكون اخره وحركته لابسبب عامل نحو سكون كم وحركات اين وحيث وأمس وهؤلاء فانّ كلّ ذلك ممّا ليس بسبب عامل وسكون[2] اخر المبنىّ يسمّى وقفا وحركاته فتحا وضمّا و كسراً ومعنى المبنىّ فى اللّغة المثبت ويسمّى المبنىّ المصطلح مبنيّا لثباته على حالة واحدة مع اختلاف عامله.

قـال: وسبب بنائه٢ مناسبة غيرالمتمكّن.

---

١. النسق بمعنى المنسوق بمعنى المنظوم.

٢. اى سبب بناء الاسم المبنى لازما او عارضا مناسبة ذلك الاسم غيرالمتمكّن اى الحرف او الماضى او الامر بغير اللاّم مناسبته موجبة للبناء قريبة او بعيدة لفظا او معنى او مجاورة وانّما فسّرنا غير المتمكن بالحرف والماضى والأمر بغير اللام لان غير المتمكن اعم من هذه الثلثة لشموله

---

[١] قوله: ويقال النسق قال فى المنتهى نسق بالفتح سخن را بر يک روش و سياقت راندن وترتيب دادن و بعض آنرا بر بعض عطف كردن والفعل من نصر.

[٢] قوله: وسكون اخر المبنى يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا قال فى الجامى انواع اعراب الاسم ثلاثة رفع ونصب وجر هذه الاسماء الثلاثة مختصة بالحركات والحروف الاعرابية ولا يطلق على الحركات البنائية اصلا بخلاف الضمة والفتحة والكسرة فانها مستعملة فى الحركات البنائية غالبا وفى الحركات الاعرابية على قلة.

اقــول: سبب بناء المبنيّ مناسبته لغير المتمكّن اعنى الحرف والماضى والامر بالصّيغة نحوصَهْ وافّ ورُوَيْد فانّ صَهْ[1] يناسب الحرف كَقَدْ من حيث الصّيغة وافّ يناسب[2] الماضى من حيث المعنى لانّ معناه تضجّرت وروَيد يناسب الامرَ من جهة المعنى ايضاً لانّه بمعنى امهل.

قــال: فنه المضمرات[1] وهى على ضربين متصل نحو اخوك وضَرَبك ومَرَّبِكَ

الاسماء المبنيّة ايضا فهو من قبيل اطلاق العامّ وارادة الخاصّ ولك ان تاخذه مطلقا لأن المناسبة لغير المتمكن يستند بالأخر الى احد هؤلاء الثلثة اما ابتداء او انتهاءً وانما احتاج البناء الى المناسبة لانّه خلاف الأصل فلا يصار اليه بدون صارف عن الاعراب هذا كلّه ظاهر لكن كان عليه ان يتعرّض لبناء الاسم لأنتفاء التركيب وذلك لأن الاسم يصير معربا بوجود سبب الأعراب وهو التركيب وانتفاء المانع عنه وهو المشابهة فكما يبنى بعد وجود السبّب لوجود المانع نحو قام هؤلاء وكذلك يبنى لانتفاء السبّب مع انتفاء المانع نحو زيد قبل التركيب فكان عليه ان يقول وسبب بنائه مناسبة غير المتمكن او عدم كونه جزء من التركيب على سبيل منع الخلو دون الجمع حدائق.

١. انّها بنى المضمرات لاحتياجه الى قرينة الخطاب او الى قرينة المتكلّم او الى قرينة تقدّم الذكر فيشبه الحرف الذى يحتاج الى الغير فى افادة المعنى فالحرف مبنّى فالمضمرات ايضا مبنيّ شرح مغنى.

[١] قوله: فان صه يناسب الحرف كقد من حيث الصيغة اى من حيث الوضع لان الاصل فى وضع الحروف ان يكون على حرف او حرفين صرح بذلك السيوطى فى شرح قول الناظم كالشبه الوضعى فى اسمى جئتنا.

[٢] قوله: وافّ يناسب الماضى من حيث المعنى لان معناه تضجرت هذه الكلمة اعنى افّ معركة الآراء من وجهين الاول من جهة المعنى فقال بعضهم كالشارع انها بمعنى الماضى اى تضجّرت وقال بعض اخر كالسيوطى وملا محسن انها بمعنى المضارع اى اتضجر والوجه الثانى من حيث لغاتها فقال فى المنتهى افّ كلمة كراهتست در آن چهل لغت آمده وقال فى اللسان افّ كلمة تضجر وفيها عشرة اوجه وقال فى مختار الصحاح فيه ست لغات وقال الطريحى وفيها على ماقيل تسع لغات.

وداره وثوبي وثوبنا وضَرَبا وضَرَبُوا وضَـرَبْنَ وضَـرَبْتُ وضَرَبْنا وكذلك المستكن في زيد ضَرَبَ وافعل ونفعل وتفعل و يفعل ومنفصل[١] نحو هو وهي وانا وانت ونحن واياك .

اقـــول: بعض المبنّي المضمرات و بنيت لمناسبة[١] بعضها الحرف في الصّيغة فحمل الباقي عليه والمُضمرات على ضربين ضرب متّصل اعنى الّذى لايمكن ان يتلفّظ به وحده وهو امّا مجرور بالاضافة مخاطب نحو اخوك اخوكما اخوكم اخوكِ اخوكما اخوكنّ واما منصوب مخاطب نحو ضَرَبَكَ ضَرَبَكُما ضَرَبَكُمْ ضَرَبَكِ ضَرَبَكُما ضَرَبَكُنّ او غايب نحو ضَرَبَه ضَرَبُهما ضَرَبَهُمْ ضَرَبَها ضَرَبهُما ضَرَبَهُنَّ او متكلّم نحو ضَرَبَني ضَرَبَنا واما مجرور بحرف الجرّ مخاطب نحو مَرَّبكَ مَرَّبكما مرَّبكُمْ مَرَّبكِ مَرَّبكُما مَرَّبكُنَّ او غايب نحو بِهِ بِهِما بِهِم بها بهما بِهِنَّ او متكلّم نحو بى بِنا واما مجرور بالاضافة غايب نحو دارُهُ دارهُما دارهم

١. اعلم انّ المنفصل امّا مرفوع او منصوب اذ لامساغ للمنفصل في المجرور لان المتصل لكونه اخصر اصل والعدول عنه الى المنفصل لاسباب يتعذّر معها الاتصال مثل التقديم نحواياك ضربت والفصل نحو ماضربت الاّ اياك ومثل حذف العامل نحواياك والشّر ومثل كون الضّمير مرفوعاً والعامل معنوى نحو هو زيد او صفة جارية على غير من هى له نحو هند زيد ضاربته هى او حرف نحو ماهو قائما ولا وجود لواحدٍمن الاسباب المذكورة في المجرور فلا منفصل له فليتامل والمرفوع المنفصل نحو هو هما هم هى هما هنّ وانتِ انتما انتم انتِ انتما انتنّ انّا نحن لايشتبه عليك ان الضمير في انتَ الى انتنّ هو ان وحده واللّواحق حروف لبيان احوال الخطاب من الافراد وغيره والتذكير وغيره كذا قيل مع انه لامانع عن اعتبار مجموعه ضميراً و القياس الى ذالك فاسدلانّ الأشارة هنا الى غيرالمخاطب بخلاف انت فان الضّمير فيه عبارة عن المخاطب حدائق.

[١] قوله: لمناسبة بعضها الحرف في الصيغة تقدم المراد من الصيغة انفا فلانعيده.

دارهٰا دارهٰما دارهنّ وامّا مجرور بالاضافة متكلّم نحو ثوبى ثوبنا وامّا مرفوع بارز متّصل نحو ضَرَبٰا ضَرَبُوا ضَرَبْنَ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمٰا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمٰا ضَرَبْتُنَّ ضَرَبْتُ ضَرَبْنٰا وكذلك المستكن اى المستتر فانّه ايضا متّصل كهو فى زيد ضَرَبَ وانا فى افعل ونحن فى نفعل وانت فى تفعل اذا كان مخاطبا وهى[1] فيه اذا كٰان غايبة وهو فى يفعل وضرب منفصل اعنى الّذى يمكن ان يتلّفظ به وحده نحو هُوَ هُمٰا هُم هِيَ هُمٰا هُنّ انت انتما انتم انت انتما انتنّ انا نحن ايّاك ايّاكما ايّاكم ايّاكِ ايّاكُمٰا ايّاكُنَّ ايّاهُ ايّاهما ايّاهم ايّاها ايّاهما ايّاهٰما ايّاهُنّ ايّاىَ ايّانا.

قــال: ومنه اسمٰاء[1] الاشارة نحو ذا وتاوتى وته وذى وذهى وذه واولاء.

اقــول: وبعض المبنىّ اسماء الاشارة نحو ذا للمفرد المذكّر العاٰقل وغيره وذان وذين لمثنّاه فى الرّفع وغيره وتاوتى وته وذى وذهى وذه للمفرد المؤنّث العاٰقلة[2] وغيرهٰا[3] وتان وتين لمثنّاها فى الرّفع وغيره[4] ولايثنّى غيرذا وتا واولاٰء[2] بالمدّ والقصر

---

١. قوله ومنه اسماءالاشارة اه اى ومن المبنى اسماءالاشاره وهى ماوضع لمشاراليه وانما اراد باسماء الاشارة فى اصطلاح و مشاراليه فى اللغة فلا يكون تعريفاً لها بنفسها وبنيت اسماء الاشارة لإحتياج اسم الاشارة الى قرينة الاشارة فيشبه الحرف الذى يحتاج فى افادة المعنىٰ الى الغيرشرح مغنى.

٢. نحو هذه المرئة.

٣. اى غير عاقلة نحو هذه الناقة.

٤. اعنى النصب والجرّ.

---

[١] قوله: وهى فيه اى كهى فانه مستتر فى تفعل اذاكان تفعل للغائبة اى للمونث الغائبة.

[٢] قوله: اولاء بالمد والقصر اى بالالف الممدودة والمقصورة.

لجمعهما وانّما بنيت اسماء الاشارة لمناسبتها بالحروف امّا من[1] جهة الاحتياج الى مشار اليه وذلك فى الجميع وامّا من جهة انّ وضع بعضها وضع الحروف فحمل الباقى عليه.

قال: و يلحق باوايلها حرف التنبيه نحو هذا وهاتا وهذه وهؤلاء و يتّصل باواخرها كاف الخطاب نحو ذاك وتاك واولائك.

اقول: و يلحق باوايل الاسماء الاشارة حرف التنبيه اعنى هاء التّنبيه لتنبيه المخاطب لئلاّ يفوت غرض[1] المتكلّم نحوهذا وهذان وهذين وهاتا وهاتان وهاتين وهاتى وهاته وهذى وهذه وهؤلاء و يتّصل باواخر الاسماء الاشارة كاف الخطاب ليعلم انّ المخاطب اىّ جنس من المذكّر والمؤنّث والمفرد وغيره نحو ذاك ذاكما ذاكم ذاكِ ذاكما ذاكنّ وكذلك ذانك وذينك وتاك تاكما تاكم تاكِ تاكما تاكنّ وتانك وتينك واولائك واذا قيل ذاك فيكون الاشارة والخطاب كلاهما الى المفرد المذكّر واذا قيل ذانك تصير الاشارة الى تثنية المذكّر والخطاب بحاله الى مفرد مذكّر واذا قيل ذاكما ينعكس واذا قيل تاك تكون الاشارة الى المفرد المؤنّث والخطاب الى المفرد المذكّر واذا قيل ذاكِ بكسر الكاف ينعكس واذا عرفت ذلك فقس الباقى عليه و يقال ذا للقريب وذاك للمتوسط وذلك للبعيد.

---

۱. فى افادة المعنى الى الغير شرح معنى.

---

[۱] قوله: اما من جهة الاحتياج الى مشار اليه كما ان الحرف محتاج فى الدلالة على المعنى الى غيره وقد تقدم بيان ذلك فى اول الكتاب فتذكر.

قال: ومنه الموصولات[1] نحو الّذي واللّذان والّذيْن والّذين والّتي واللّتان واللّتين

---

١. يقال للمفرد المذكر الّذي وللمفرد المؤنث الّتي وقد يشدّد الياء وقد يحذف الياء اكتفاء بالكسرة و يقال الّذِ بكسر الذّال وقد يسكن الذال بعد حذف الياء و يقال الّذ بسكون الذال وفي التثنية حال الرّفع اللذان واللتان واللذين واللتين حال النصب والجر وقديحذف النون كقوله ابني كليب ان عمّي اللّذا قتلا الملوك وفكك الأغلالا وفي الجمع المذكر الذين في الأحوال الثلثة وقد يحذف النون كقوله تعالى وخضتم كالّذي خاضوا وفي الجمع المونث اللاّتي بسكون الياء بعد تاء المكسورة واللاّت بحذف الياء بدلالة الكسرة واللاّئي بسكون الياء وكسرها واللّواتي كانّه جمع اللاّتي جمع الّتي ومَن يقال للمفرد ومقابليه من المذكر والمؤنث من ذوي العلم نحو جاء من ابوه عالم في الكل بارجاع الضمير للمفرد المذكر نظرا الى لفظة مَن لانّه مفرد مذكر ويجوز ابوها وابوهما وابوهم وابوهنّ نظرا الى المعنى قال الله تعالىٰ ومنهم من يستمعون اليك وامّا ما فهي كمن بعينه الاّ انّهاتختصّ بغير ذوي العلم وامّا قوله تعالى والسّماء ومابنيها اي والّذي بناها فبالنظر الى كنه تعالى فانه محتجب عن الاوهام وهم يستعملونه فيما لايدرك كنهه ايضاً وامّا قوله تعالىٰ فانكحوا ماطاب لكم وان كانت عبارة عن النساء وهي من ذوات العلم لكن لما دخلت تحت تصرّف الازواج وملكها الازواج ملكه متعة وكانت ناقصات العقل مع ان عقد النكاح متعلّق في الحقيقة بالبضع وهو ليس من ذوات العلم عبرعنها بلفظ هوالة للتعبير عن غير ذوي العلم وقيل ما طالب لكم اذا تلخص هذا فنقول ان جميع الموصولات مبنية لافتقارها الى الصلة افتقار الحرف الى متعلّقه سوى اي للمذكّر وأيّة للمؤنّث فانهما معربان لمانع عن البناء وان قامت فيهما العلّة الّتي اوجبت الحكم في الاحوالات لان الحكم كما يرتفع بانتفاع العلة يرتفع بثبوت مانع مع ثبوت العلّة وذلك المانع هواضافتها ابداً الى ماهما بعضه وجزئه والاضافة لتنزل المضاف اليه منزلة له تنوين التمكّن تمنع البناء مع ان اعراب نظيرهما من حيث المعنى وهما بعض وجزء واعراب نقيضهما وهما كل وجمع يقتضي اعرابهما ايضاً الا اذا حذف صدر صلتها فانهما حينئذٍ يختار بنائهما لتاكيد الافتقار لافتقارهما حينئذٍ الى نفس الصّلة والى صدر المحذوف فيبنيان على الضّمة مع وجود الأضافة كقوله تعالىٰ ثمّ لننزعنّ من كلّ شيعة ايّهم اشدّ علىٰ الرّحمن عتيّاً بضمّ ايّ مع كونه مفعول. ننزع اي الّذي هواشدّ منهم عتيّا وقرء ايّهم بالنّصب نظرا الى وجود الاضافة وان كان الافتقار متأكداً حدائق.

واللاّتى واللاّت واللاّئى واللاّء واللاى واللّواتى ومن ومٰاواىّ وايّة.

اقــول: وبعض المبنىّ الموصولات نحو الّذى للمفرد المذكّر عاقلا وغيره وتثنيته الّذان فى الرّفع والّذَيْنِ فى النّصب والجرّ وجمعه[١] الّذين فى الاحوال الثلثة والّتى للمفرد المؤنث عاقلة او غيرها وتثنيتهٰا اللّتان واللّتَيْن وجمعهٰا اللاّتى باليٰاء السّاكنة بعد التّاء واللاّتِ بالتّاء المكْسورة واللاّئى باليٰاء السّاكنة بعد الهمزة المكسورة واللاّءِ بالهمزة المكسورة واللاّى باليٰاء المكسورة واللّواتى بالواو المفتوحة والألف السّاكنة والتّاء المكسورة و بعد هٰا ياء سٰاكنة ومٰا بمعنى[٢] الّذى او الّتى غير عٰاقل غالباً ومن بمعنى[٣] الّذى او الّتى او الّذين او اللاّتى عٰاقلا غالباً واى للمفرد المذكّر وايّة للمفرد المؤنّث وانّما بنيت الموصولات لاحتياجهٰا الى الصّلة كما سيجيئ ومن الموصولات ذو بمعنى الّذى او الّتى فى لغة طىّ كقولهم جٰائنى ذوقام وقامَتْ وذا بعد ما الاستفهاميّة بمعنى الّذى او الّتى نحو مٰاذا صَنَعْتَ اى اىّ شئ الّذى صَنَعْتَ اواىّ شىء الّتى صَنَعْتَ ومنها الالف واللام فى اسم الفاعل والمفعول نحو الزّانية والزّانى اى الّتى زَنَتْ والّذى زَنىٰ والمصنف لم يذكر هٰذه الثّلثة اقتصاراً على مٰا هو اكثر استعمالاً.

قــال: والموصول[١] مٰا لابدّ له من جملة تقع صلة له ومن ضمير يعود اليه نحو جٰائنى

---

١. عرّف الموصول بعد تعداده والمناسب ان يعرّفه ثم يعدّ اقسامه كانه تحرك نفس السّامع فى طلب معرفتها فقسّمه ثم عرّفه وقال الموصول ما لابد من جملة الخ اى اسم مبهم لافراق له لابهامه من ←

---

[١] قوله: وجمعه الّذين فى الاحوال الثلاث اى الرفع والنصب والجر.

[٢] قوله: وما بمعنى الذى او التى فى حصر معنى ما فى هذين تامل بل منع لانها تساوى الذى والتى وفروعهما.

[٣] قوله: ومن بمعنى الذى او التى او الذين او اللاتى فى حصر معنى من فى هذه الاربعة ايضا تامل بل منع لما ذكر فى كلمة فتامّل جيدا.

الّذى ابوه منطلق او ذهب اخوه ومَنْ عَرَفْته ومٰا طَلَبْتَه.

اقــول: الموصول اسم لابدّ له من جملة تقع تلك الجملة صلة لذلك الاسم وتلك الجملة امّا اسميّة كابوه منطلق فى نحوجائنى الّذى ابوه منطلق وامّا فعليـة كذهب اخوه فى نحو جٰائنى الّذى ذَهَبَ اخوه وكعرفته فى من عرفته وكطلبته فى مٰا طلبته وانّما احتاجت الموصولٰات الى الصّلة لانّها مبهمة فى اصل وضعهٰا ولذلك سميّت

جملة خبرية معلومة النسبة للسامع تقع صلة له ليتضح بها امره و يزول عنه بواسطتها ابهامه نحو جائنى الّذى ابوه منطلق فانه لو قيل جائنى الّذى واقتصر عليه لم يعلم منه عين الجائى ولا جنسه فاذا انضمّ اليه ابو منطلق يفهم السّامع بواسطة معلومية تلك الجملة شخص الجائى وعينه مثلا يـعرف السّامع الشـخص الـذى ابوه منطـلق ويعرف ثبوت الانطلاق لابـيه ايضـاً لـكن لايـعرف مـجيئـه فاذا قلت جـائـنى الـذى ابـوه مـنطـلق فـقـد اخبـرت عن مـجيئ يـعـرف الـسـامع بعيـنه ويـعـرف انطـلاق ابـيـه ثـم انّـهـم يـذكـرون الصّلـة بـتـمـامـهـا وقـد يـحـذفون شطـرهـا بناء على القرينة نحو ما انا بالّذى قائل لك شيئا اى هو قائل وقد يطرحونها راساً تنبيها على فخامتها وعظم شأنها وعلى انها بلغت فى الفخامة مبلغا تقاصرت العبارة عن كنهها و يقولون بعد اللّتيا والّتى اى بعد الحطة الّتى من فظاعة شأنها كيت وكيت ولابد بتلك الصّلة من ضمير يربطها بالموصول ويحذف كثيراً اذا كان مفعولا كقوله تعالى يبسط الرزق لمن يشاء اى يشاءه وقليلا اذا كان مبتداء نحو ما انا بالذى قائل لك شيئا اى هو قائل لك او مجروراً كقوله عسى الأيّام ان يرجعن قوما كالذى كانوا اى كانوا عليه ويمتنع حذفه اذا كان فاعلا لامتناع حذف الفاعل ثم انّهم اختلفوا فى تعريفها قال بعضهم ذاتى وافتقارها الى الصّلة وانضمام الصّلة لازالة الابهام كما انّ زيداً مع كونه علماً معرفة لاشتراك فيه بتعدد الأوضاع يفتقر الى صفة تزيل الأبهام عنه وقال آخرون كسبّى سرى من الصلة اليه سريانه من المضاف اليه الى المضاف لكن لمّا لم ينفك عن الصّلة لم يضف ولم يدْخل اللاّم عليه ولعلّ هذا اقرب الى الحق لأنّ المعرفة لابدّ ان يشير الى معلوم السّامع حالة الاطلاق والاشارة فى ذات الموصول الى معلومه والاّ لما اعتبروا مع صلة شيئا واحداً ولمّا اعر بوهما باعراب واحد بل جعلوا الصّلة كالصّفة الجارية على المعرفة لازالتها الابهام وفيه بحث لجواز التفاوت فى الابهام والقيود ولأنّ الشّىء فى جائنى شىء طويل كالموصول بعينه فى انه لايفهم منه عند الاطلاق عين الجائى ولاجنسه مع انه لايعتبر مع قيده شيئا واحداً او لايعرب معه باعراب واحد حدائق.

مبهمات فلابدّ لاها من جملة توضحها وسميّت تلك الجملة صلة لاتصالها بالموصولات وسميّت الموصولات موصولات لاتّصال الصلة بها وصلة الالف واللاّم لاتكون الاّ اسم الفاعل او اسم المفعول كما[١] مرّ ولابدّ فى الصّلة من ضمير يعود الى الموصول ليربط الصّلة بالموصول و يسمّى عائدا كما[٢] عرفت وقد يحذف اذا كان معلوماً[1] كقوله تعالى اَللّهُ يَبْسُطُ الرّزق لِمَنْ يَشاء اى يَشاءُهُ.

قال: ومنه اسماء[2] الافعال كرُوَيْدَ زيداً وهَلُمَّ شُهَدائَكُمْ وحَيَّهَل الثّريد وهيهات ذاك وشتّان ما بينهما وافّ وصَهْ ومَهْ ودونك وعليك.

اقول: وبعض المبنّى اسماء الافعال[3] اى اسماء بمعنى الافعال وهى كثيرة

---

١. مفعولا.

٢. اى اسماء سادّه مسّد افعال ففى الأضافة نوع مساهلة فانما فسّرناه به لانّ صَه بمعنى سكوتك بالنصب على معنى اسكت سكوتك لأنّه لوكان بمعنى اسكت ومرادفا له لزم ان يكون فعلا لاستلزام فعليّة احد المترادفين فعليّة الأخر قالوا غير المنون من هذا الباب علم لحقيقته المصدر السادّ مسد الفعل مثلاً قول القائل صَهْ علم لحقيقة السكوت والاّ فلاوجه لتعريفه والمنّون اسم جنس بمعنى سكوت ماعلى معنى افعل سكوتا ما زماناً والاّ فلا وجه لتنكيره ثمّ انّ هذه الأسماءامّا بمعنى الأمر او بمعنى الماضى او بمعنى المضارع والّذى بمعنى الأمر امّا متعدّ او غير متعدّ والمتعدّى امّامفردنحورويدزيداً اى امهل او مركّب والمركّب امّا اوّله ظرف نحو دونك زيداً بمعنى خذه او حرف نحو عليك زيداً اى الزمه او لا هذا وذلك وهذا الثّالث امّا ان يحذف بالتركيب منه شيء او لا يحذف والاوّل كهلم شهدائكم بمعنى احضروهم فانّه مركّب امّا من هاء التنـ... ولم او من هل وامّ حدائق.

٣. وانّما بنيت اسماء الافعال لتضمّنها معنى الأمر او معنى لأم الامر او معنى الماضى والّذى بمعنى المضارع محمول عليها او على احدهما حدائق.

---

[١] قوله: كما مرّ اى فى قول الشارح ومنها الالف واللام فى اسم الفاعل والمفعول نحو الزانية والزانى.

[٢] قوله: كما عرفت فى الامثلة التى ذكرها المصنف.

والمصنف لم يذكر الاّ المشهورة منها وذلك امّا بمعنى الامر او الماضي او المضارع والّذى بمعنى الامر امّا متعدّ او لازم والمتعدّى امّا مفرد او مركب والمركّب امّا اخره كاف الخطاب او غيرها والّذى اخره كاف الخطاب امّا اوّله اسم او حرف والّذى اخره غير كاف الخطاب امّا حذف منه شيء بالتركيب اولا وَاللاّزم امّا اشتق منه فعل اولا والّذى بمعنى الماضى امّا جُوّز فى اخره غير الفتح اولا والّذى بمعنى المضارع لفظة واحدة فهذه عشرة اقسام.

الاوّل المتعدّى المفرد الّذى بمعنى الامر كَرُوَيْد زيداً اى امهله.

الثّانى المتعدّى المركّب الّذى حذف منه شيء بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب كهلّم شهدائكم اى قرّبوهم فانّه مركّب من هاء التّنبيه بعد حذف الفها مع لُمَّ.

الثّالث المتعدّى المركّب بلا حذف شيء منه الّذى بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب كحَيّهلْ[1] الثّريد اى اتيه فانّه مركّب من حىّ وهل.

الرّابع الّذى بمعنى الماضى مع جواز غير الفتح فى اخره كهيهات ذاك اى بعد فانّه يجوز فى تائه الحركات الثّلاث.

الخامس الّذى بمعنى الماضى بلا جواز غير الفتح فى اخره كشتّان ما بينهما اى افترقا فانّه لا يجوز فى نونه غير الفتح.

السّادس[2] الّذى بمعنى المضارع كافّ اى اتضجّر.

---

[١] قوله: كحيهل الثريد قال بعض المحشين انما مثّل بالثريد لانه افضل طعام العرب وقال فى المنتهى ثريد كامير تريد وهو غالبا لايكون الا من لحم وقال فى برهان قاطع ثريد با دال بر وزن و معناى تريت است كه ريزه كردن نان باشد در شير و دوغ وغيره وآنرا بعربى ثريد گويند با ثاى مثلثه وقال ايضا تريت بفتح اول و كسر ثانى و سكون تحتانى و فوقانى ريزه كردن نان باشد در ميان دوغ و شير و شربت و آب گوشت و مانند آن.

[٢] قوله: السادس الذى بمعنى المضارع كافّ اى اتضجر قد تقدم منه فى اوّل بحث المبنى انه بمعنى الماضى اى

السّابع[1] اللاّزم الّذى بمعنى الامر مع اشتقاق الفعل منه كَمَهْ اى اكفف فانّه يقال مَهْمَهْتُ به اى زجرته.

الثّامن اللاّزم الّذى بمعنى الامر بلا اشتقاق الفعل منه كصَهْ اى اسكت.

التّاسع المتعدّى بمعنى الامر المركّب الّذى اخره الكاف واوّله اسم كدُونك زيد اى خذه.

العاشر المتعدّى بمعنى الامر المركّب الّذى اخره الكاف واوّله حرف كعليك زيداً اى الزمه وانّما بنيت اسماء الافعال لانّ وضع بعضها وضع الحرف فحمل الباقى عليه.

قـــال: ومنه بعض١ الظّروف نحو اذ واذا ومتى وايّان وقبل و بعد.

---

١. قيد بالبعض لان البعض الأخر منها معرب كاليوم. ومن المبنى اذ و اذا ومتى وايّان وقبل و بعد امّا اذ فهى للزمان الماضى و يقع بعدها جملتان نحو قمت اذ زيد قائم واذ زيد يقوم واذ قام زيد فهل فيه للوقت المجرّد واستقبحوا اذ زيد قام لأنه ان قصد الى الفعليّة فالواجب اذ قام زيد وان

تضجرت ولهذا قال بعض المحشين ماهذا نصه اعلم ان افّ يجيئ بمعنى الماضى كما صرح به صاحب اللباب وتبعه شارحه حيث قال اسماء الافعال ما معناه الامر كرويد زيدا او معناه الماضى كهيهات فانه بمعنى بعد واف فانه بمعنى تضجّرت لابمعنى اتضجر لانه مبنى ولو كان بمعنى المضارع لزم ان يكون معربا كمسّماه الا انه يجوز ان يقال ان اسماء الافعال بنيت لكونها اسماءً لما اصله لبناء وهو مطلق الفعل سواء بقى على ذلك الاصل كالماضى والامر او خرج كالمضارع فعلى هذا يجوز ان يقال ان افّ بمعنى اتضجر كما قال كثير من النحاة وذكر شارح الانموزج فى صدر المبنيات انه بمعنى الماضى وفى بحث اسماء الافعال انه بمعنى المضارع تصريحا لبيان المذهبين.

[١] قوله: والسابع اللازم الذى بمعنى الامر مع اشتقاق الفعل عنه كمه اى اكفف فانه يقال مهمهت به اى زجرته وقال المحشى الاشتقاق على قسمين اشتقاق حقيق وهو الاشتقاق من اسماء المعانى واشتقاق جعلى وهو الاشتقاق من اسماء الذوات بالتقدير والتاويل وذلك امر جعلى لاحقيقى فالاول كاشتقاق ضرب من الضرب والثانى كاشتقاق استنوق من الناقة واشتقاق استحجر من الحجر.

اقــول: وبعض المبنيّ بعض الظّروف وانّما قيّد بالبعض لانّ اكثر الظّروف مُعربة فمن المبنى مٰا ذكره المصنف وذلك نحو اذ وهى للزّمان الماضى و يقع بعدها الجملتان نحواجْلِسْ اذجَلَسَ زيد واذ زيد جالسٌ وانّما بنيت لانّ وضعهٰا وضع الحروف واذا وهى للمستقبل ولا يقع بعدها الاّ الجملة الفعليّة على مذهب المصنف كقوله تعالى وَ اللَّيْلِ اذا يَغْشٰى وبنيت لاحتياجهٰا الى الجملة الّتى تضاف اليها ومتى وهى امّا للأستفهام نحو متى القتال او للشّرط نحو مَتٰى تَأْتِـنى اكرمك وبنيت لتضمّنها معنى همزة الاستفهام اوان الشّرطية وايّان وهى للأستفهام نحو قوله تعالى ايّانَ يَومِ الدّينِ وبنيت لتضمنّهٰا معنى همزة الاستفهام والجهات السّت اعنى قبل وبعد وفوق وتحت ويمين و يسار ومٰا فى معناها من نحو قدّام وخلف ووراء واعلى واسفل وآمام وهى لاتخلو من ان تكون مضافة او مقطُوعة عن الاضافة فان كٰانت مُضافة كانت معربة امّا منصُوبة نحو جئتك مِن قبل زيد اومجرورة نحو جئتك من قبل زيد وان كٰانت مقطوعة عن الاضافة فلا تخلو من ان يكون المضاف اليه منويّا او منسيّا[1] فان كان منسيّا كٰانت معربة ايضا كقول الشاعر:

فَسٰاغَ لِيَ الشّرابُ وَكُنْتُ قَبْلاً[1] — [2] آكٰادُ أغُصُّ بِـالْمٰـاءِ الفراتِ

قصد الى الاسميّة واتى بالماضى للدلالة على قيام فيما مضى ذلك الدّلالة لكونهامستفادة من لفظ اذ يستنغنى فيها عن لفظ الماضى حدائق.

١. هو من ابيات لعبدالله بن يعرب وكان له ثار فادركه وانشد الأبيات الفاء للعطف وساغ بالسين المهملة والغين المعجمة ماض يقال ساغ الشّراب سوغاً اى سهل مدخله وهناء وأغصّ بفتح الغين المعجمة وتشديد الصّاد المهملة متكلم من غصصت بـالكسر والفتح يغصّ بالفتح غصصاً والاسم الغصّة وهوبالضم ما اعترض فى الحلق فاشرق والفرات بالفاء والرّاء المهملة

[١] قوله: او منسيا اى لاينوى اصلا بل يجعل متروكا فى اللفظ والنية قال فى اللسان وفى حديث عائشة (رض) وددت انى كنت نسيا منسيا اى شيئا حقيرا مطرحا لايلتفت اليه.

وان كان منوّيا كانت مبنيّة على الضّم كقوله تعالى لله الأمر مِن قَبْل و مِن بَعْدُ اى مِن قبل غلبة الفارس على الرّوم ومن بعد غلبة الرّوم على الفارس فامّا البناء فلاحتياجها الى المضاف اليه المنوىّ وامّا الحركة فللفرق بين البناء اللاّزم والعارض وامّا الضمّ فليخالف حركتها البنائيّة حركتها الاعرابيّة ومنه مالم يذكره المصنف وذلك نحو الأن[1] وحيث ولمّا وامس وقطّ وعوض ومنذ ومذ وكيف وانّى

والمثناة كغراب العذب السّايغ يعنى پس گُوارا شد از براى من آب و حال آنكه بودم پيش از اين كه نزديک بود كه گلوگير شوم بآب خوش گوار شاهد در قبل است كه چون قطع شده است از اضافه و در نيّت گرفته نشده است مضاف‌اليه او منصوب واقع شده است جامع الشواهد.

۲. اى قبل ساغ الشراب لكن هذا المحذوف لما كان مراداً فى نفسه غير منّوى فى لفظ المضاف وغير متضمن معناه المضاف اعرب لفظ المضاف كذا قيل وظنّى ان القصد فى مثله الى السّابق من الدّهر والمعنى وكنت فى سابق من الدّهر اكاد اغصّ بالماء الفرات العذب السّهل الدّخول والقبليّة بمعنى السّابق من الدهر هنا وان استلزمت السابقية على مساغ الشراب لكن ليس القصد الى السابقية على مساغ الشراب واذا لم يكن لمساغ الشراب مدخل فى القصد فهى مبنىّ على الاطلاق اى بالنظر الى المضاف والى القصد جميعاً مع ان ذلك الفرق يقتضى جواز الأعراب والبناء فى كل موضع الحذف وذلك ان تنوى معنى المضاف اليه فى المضاف فتبيّنه وان لا تنو يه فيه وتعتبره مراداً فى نفسه فتعربه وليس كذلك لان كلاً منها متعيّن فى موضعه فليتامّل فى هذا المقام فانّه لايطلع عليه الاّ واحد بعد واحد من فرسان هذا الميدان حدائق.

---

[۱] قوله: الآن قال السيوطى الآن اسم للوقت الحاضر وهو مبنى لتضمنه معنى ال الحضورية قيل هذا من الغريب لكونهم جعلوه متضمنا معنى ال الحضورية وجعلوا ال الموجودة فيه زائدة وبنى على الحركة لالتقاء الساكنين وكانت فتحة ليكون بنائه على ما يستحقه الظروف وقال فى المنتهى الآن اكنون ظرف غير متمكن و معرفه است و تعريف آن بالف و لام نيست زيرا كه شريک ندارد. وقال فى اللسان ما حاصله الان اسم للزمان الحاضر والالف واللام فيه زائدة لان الاسم معرفة بغيرهما وقد دلت الدلالة على ان الان ليس معرّفا باللام الظاهرة التى فيه لانه لوكان معرّفا بها لجاز سقوطها منه فلزوم هذه اللام للآن دليل على انها ليست للتعريف

وآيْنَ ولَدیٰ وکَمْ و عِنْد.

قــال: ومنه المركّبات نحو عِنْدی خمسة عشروَ اٰتیكَ[1] صَباٰحَ ومَساٰءَ وهُوَ جاٰریٰ[2] بَیْتَ بَیْتَ ووقعُوا فی حَیْصَ بَیْصَ.

اقــول: و بعض المبنیّ المركّبات وهی كلّ اسم مُركّب من كلمتین لیس بینها نسبة والمركّبات كثیرة لكن المصنف لم یذكر الاّ اربعة امثلة وهی خمسة عشر وصَباٰح ومَساٰء وبَیْتَ بَیْتَ وحَیْصَ[3] بَیْصَ والاصل[4] فیها خمسة[5] وعشر وكلّ صباٰح ومَساٰء و بیت الی بیت ای ملاصقا ووقعوا فی حَیْص و بَیْص ای فتنة شدیدة فحذف[6] منها ما حذف ثمّ بنی[7] الجزءان من الجمیع امّا الاوّل[8] فلكونه[9] بمنزلة

واذا كان معرفا باللام لامحالة واستحال ان تكون اللام هی التی عرّفته وجب ان یكون معرفا بلام اخری غیر هذه الظاهرة التی فیه بمنزلة امس فی انه تعرف بلام مرادة والقول فیها واحد ولذلك بنیا لتضمنها معنی حرف التعریف انتهی باختصار غیر مخلّ وامّا حیث وما ذكر بعدها فیذكر كل منها فی مواضع مختلفة فی غیر هذا الكتاب فلا نتعرض لها اقتداء بالمصنف والشارح.

[1] قوله: اتیك صباح مساء قال فی المنتهی آتی صباح مساء ومساءِ بالاضافة ایضا یعنی بسر شام آمد وقال فی اللسان حكی سیبویه اتیته صباح مساء من العرب من یبنیه كخمسة عشر ومنهم من یضیفه.

[2] قوله: هو جاری بیت بیت قال فی المنتهی فلان جاری بیت بیت یعنی او همسایهٔ من است بنیا علی الفتح لانها اسمان جعلا اسما واحدا. وقال فی اللسان قال الجوهری هوجاری بیت بیت ای ملاصقا بنیا علی الفتح لانها اسمان جعلا واحدا.

[3] قوله: وحیص بیص قال فی المنتهی فی مادة ب ی ص بیص و بكسر سختی و تنكی یقال وقع فی حیص و بیصَ و حیصِ و بیصٍ و حیصَ و بیص بفتح اوّلها واخرها وبكسرهما و بفتح اولها وكسر اخرها. وقال فی اللسان قال الجوهری حیص بیص اسمان جعلا واحدا وبنیا علی الفتح مثل جاری بیت بیت. .

[4] قوله: والاصل فیها ای فی كل واحد من هذه الامثلة.

[5] قوله: خمسة وعشر ای مع واو العطف وكذلك الامثلة الثلاثة الاخر مع زیادة كل فی المثال الثانی وزیادة كلمة الی فی المثال الثالث ووقعوا فی المثال الرابع.

[6] قوله: فحذف منها ماحذف ای حذف من هذه الامثلة ماحذف یعنی حذف من المثال الا واعنی خمسة عشر الواو ومن المثال الثانی لفظ كل ومن المثال الثالث لفظ الی ومن المثال الرابع وقعوا.

اوّل الكلمة وامّا الثّانی فلتضمّنه معنی الحرف المحذوف وانّما بنی علی الحرکة لما مرّ من الفرق بین البنٰاء اللاّزم والعٰارض و بنیٰا علی الفتح للخفّة واعلم ان الاعداد المرکّبة اعنی اَحَد عشر الی تسعة عشر کلّها کخمسة عشر فی بناء الجزئین الاّ اثنی[1] عشر فانّ اوّله معرب لشبهه بالمضاف فی حذف النّون.

قـــال: ومنه الکنایات[۱] نحوکَم مٰالك وعندی کذا درهماً وکان من الامر کَیْتَ کَیْتَ.

۱. اراد بها الفاظا مبهمة یعبر بها المتکلم عن معلوم عنده فی آن الأخبار او مجهول فی آن الأخبار معلوم قبله فالأخبار علی سبیل الأبهام فی الأول لغرض یتعلّق به وفی الثّانی لضرورة طرق الجهل فی آن الأخبار فعلی هذا لایکون کم الاستفهامیّة من الکنایات لأنّها لا تعبّر بها بل یستفهم بها لکنّهم یذکرونها فی بحث الکنایات لمناسبة کم الخبریّة وکذا والمصنف لم یذکرکم الخبریةوقصر المثال علی الاستفهامیة لکون الخبریة من هذا الباب بلا شبهة ذکرت اولم تذکر بخلاف الاستفهامیّة فانّها لیست من هذا الباب علی الحقیقة بناء علی التفسیر المذکور فان ذکرت فیه تکون منه علی سبیل التّبع والالحاق والاّ فلا وانّما بنیت الاستفهامیّة لتضمّنها معنی حرف الاستفهام لأن معنی کم مالك اعشرون اوثلثون الی مالایتناهی وکذا الخبریة لاتّحادها بالاستفهامیّة صیغة او لکونها نقیضة ربّ لکونها للتکثیر کما انها للتقلیل وامّا کذا فلانّه مرکّب من کاف التشبیه و ذا وکلّ منهما قبل الترکیب مبنیّ فابقی حکمها بعد الترکیب وامّا کیت وکیت وفی معناه ذیت وذیت فلاّنها کنایة عن الجملة الخبریّة المعلومة عند المتکلّم مثلا یقول المتکلّم فی مقام مثل قتل زید عمراً لکان من الأمر کیت کیت ای یخبر عن القصّة المعلومة علی

[۷] قوله: ثم بنی الجزءان من الجمیع ای بنی کل واحد من جزئی کل واحد من هذه الامثلة.

[۸] قوله: اما الاول ای اما بناء الجزء الاول من هذه الامثلة

[۹] قوله: فلکونه بمنزلة اوّل الکلمة لایخفی مافیه والاحسن ان یقال کما فی الجامی بنی الجزءان الاول لوقوع اخره فی وسط الکلمة الذی لیس محلا للاعراب والثانی لتضمنه الحرف.

[۱] قوله: الا اثنی عشر وکذلك اثنتی عشر قال الجامی فانه لایبنی فیهما الجزءان بل یبنی الثانی للتضمن ویعرب الاول لشبهه بالمضاف بسقوط النون.

اقــول: وبعض المبنيّ الكنايات وهى هنا الفاظ مُبهمة يعبّر بها عن اشياء مفسّرة فكم لا يكون من الكنايات على هذا الوجه لانّها ليست كذلك لكن لمّا كانت مثل كذا فى العدد اجريت مجريها وانّما بنيت كم لانّ وضعها وضع الحروف وبنيت كذا لانّ اصلها ذا فزيدت الكاف عليه فصار كذا وبنيت[1] كيت لانّها كناية عن الجملة المبنيّة واعلم انّ كم امّا استفهاميّة او خبريّة وعلى كلا التقديرين لابدّ لها من مميّز فمميّز الأستفهاميّة منصوب مفرد نحوكم درهماً مالك ومميّز الخبريّة مجرور مفرد او مجموع نحوكم رجلٍ او رجالٍ ضَـرَبْتُ وقد يحذف المميّز اذا كان معلوماً كما مرّ فى الكتاب واصل كيت كيّت بتشديد الياء فخفّفت ثم حذفت وكذلك ذيت ومعناهما بالفارسيّة چنين چنين ولا يستعملان الا مكررتين ويجوز فى تائهما الحَرَكات الثّلث.

قــال: المثنى وهو ما لحقت اخره¹ الف او ياء مفتوح ما قبلها بمعنى[2] التثنية ونون

وجه الأبهام لغرض يتعلّق به من الخوف او غيره والجملة مبنيّة فبنيت هذه لوقوعها موقعها ان قلت ما وجه التكرار والعطف قلت كونها كناية عن الجملة اذ الجملة لابدّ لها من تعدّد الاجزاءِ ومن وجود الارتباط بينها بالأسناد فالتزم التّعدّد فيها والة الرّبط الّتى هى الواو وقالوا يجوز الحركات الثّلث فى تائها الكسر لانّه الاصل فى تحريك السّاكن كانّها بنيت على السّكون ثم عدلت الى الكسرة لالتقاء السّاكنين والفتح للخفه والضم لخبر المحذوف باقوى الحركات لأنّ الأصل كيّت وذيّت بتشديد الياء كسيّد مخفّف حدائق.

١. اراد انّ المثّنى اسم لحقت اخره اى آخر مفرده الف حال الرّفع والياء حال النّصب والجرّ على

---

[١] قوله: وبنيت كيت لانها كناية عن الجملة المبنية قال فى المنتهى كيت كيت چنين چنين بفتح التاء وكسرها وقال ايضا ذيت ذيت چنين چنين وهو من الكنايات يقال ماكان من الامر ذيت ذيت معناه كيت كيت وقال فى اللسان قال ابوعبيدة يقولون كان من الامر ذيت ذيت معناه كيت كيت وهى من الفاظ الكنايات وقال ايضا كان من الامر كيت و كيت وان شئت كسرت التاء وهى كناية عن القصة او الا حدوثة.

[٢] قوله: لمعنى التثنية اى ذلك اللحوق للدلالة على التثنية كما يصرح بذلك بعيد هذا.

مكسُورة عوضاً عن الحركة والتّنوين.

اقــول: لمّا فرغ من الصّنف الخامس شرع فى الصّنف السّادس اعنى المثنّى وهو اسم لحقت اخره الف او ياء مفتوح ما قبل تلك الياء بمعنى التّثنية ولحقت بعد الالف والياء نون مكسورة حالكونها عوضا عن الحركة والتّنوين اللّتين فى المفرد نحو رجلان ورجلين فانّ الالف والياء فيهما انّها لحقتا لتدلاّ على معنى التّثنية والنّون انّها لحقت لتكون عوضا عن حركة رجُل وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء وقوله لحقت اخره الف او ياء يخرج مٰا لا يكون كذلك لكنّه شامل لمثل عثمان وحُسَيْن وقوله بمعنى التّثنية يخرج ذلك.

قــال: وتسقط النّون عند الاضافة نحو غُلاما زيد والالف اذا لاقاها ساكن نحو غلامَا الحَسَن وثوبا ابنك.

اقــول: امّا سقوط النّون فلكونها بدلا ممّا يسقط عند الاضافة اعنى التّنوين وامّا سقوط الالف فلالتقاء السّاكنين.

قــال: وما فى اخره الف مقصورة ان كان ثلاثيّا يردّ الى اصله نحو عَصَوان ورَحَيانِ.

معنى التّثنية التى هو ضمّ الشىء الى آخر مع المثليّة فى اللّفظ والمجانسة فى المعنى ولايثنّى المترادفان لانتفاء المثليّة فى اللّفظ ولا المشتركة باعتبار معنييه لانتفاء المجانسة فى المعنى فلا يقال قران يرادبه الطّهر والحيض بل الواجب حينئذٍ ان يراد طهران اوحيضان واما القمران فعلى التّغليب وامّاالزيدان فلأنّ لحوق التّثنية بالعلم يستلزم الجنسيّة والاشتراك بعد لحوق الجنسية اذ لو اريد بلفظ زيد شخص مامن الأشخاص المسّماة بهذا الاسم على سبيل البدل بوضع واحد والمشترك لابدّ فيه من تعدّد الوضع فاذا قيل جائنى الزيدان فالمعنى جائنى المسمّين من المسمّين بهذا الأسم فلانقض لتحقق المثلّية فى اللّفظ والمجانسة فى المعنى حدائق.

اقــول: الاسم الّذى فى اخره الف مقصورة ان كان ثلاثيّا يجب ان يردّ عند التثنية الى اصله بقلب الفه واواً ان كان واوياً او ياءً ان كان يائياً وذلك لانّه يجتمع عند التثنية الفان ولايمكن حذف احديهما لانّه حينئذٍ يلتبس المثنّى بالمفرد عند الاضافة نحو عصا زيد فيجب ان يتحرّك احديهما والتّحريك[1] انّما يمكن بعد القلب بحرف يقبل الحركة فاذا كان المقلوب ذا اصل يكون القلب به اولى.

قــال: وليس فيما[١] يجاوز الثّلاثى الاّ الياء نحو آعشيانِ وحُبْليانِ وحُباريان ومُصْطَفَيان.

---

١. اى ليس فى المقصود الذى يجاوز الثلاثى بان يكون رباعيّا او خماسيّا او سداسيّا الاّ قلب الفه ياء عند التثنية سواء كان ذلك الألف منقلبة عن الواو كالف اعشى ومصطفا اصلهما اعشو ومصطفو وعن الياء لغير الإلحاق كالف ارطى فانّه منقلبة عن الياء الماتى بها للالحاق بجعفر او غير منقلبة بل كان للتانيث كالفى حبلى او للتوسع كالف حبارى فانّ هذه الألف ليست منقلبة عن لام الفعل لأنّها فيها زايدة وليست ايضا للأطلاق لعدم فعالل وكالف قبعثرى لأنّه ليس لنا اصل سداسّى حتّى تلحقه بذلك زيادة الألف وليست للتانيث ايضاً لانّه منصرف وقابل للتاء يقال حبارى وحباراة وقبعثرى وقبعثراة فهى للتوسع فقط وانّما فعلوا ذلك لأن الاثبات يستلزم التقاء السّاكنين والحذف خلاف الأصل واداء الى اللّبس سيّما حالة الاضافة وقلبها واذا تضاعف الثقل ثقل الواو وثقل المقصور المتجاوز عن الثلاثى فى الكلّ تقلب ياء يقال اعشيان فى تثنية الاعشى وهوالّذى لايبصر فى اللّيل و يبصر فى النّهار اصله اعشو قلبت الواو ياء ثم الياء الفا ومصطفيان فى تثنية مصطفى اصله مصطفو قلبت الواو ياء ثم الياء الفاً اسم مفعول من الأفتعال والطّاء منقلبة عن التاء وحبليان فى تثنية حبارى الفه للتوسع وهو طاير يشبه البط حداثق.

---

[١] قوله: والتحريك انما يمكن بحرف يقبل الحركة واما قبل القلب فلايمكن التحريك لان تحريك الالف متعذر باتفاق من النحويين اشار الى ذلك السيوطى فى شرح قول الناظم

ومنه ذوفتح وذوكسر وضم   كاين امس حيث والساكن كم

وقد اوضحنا ذلك فى المكررات مع بيان نكتة مفيدة لك فراجع ان شئت.

اقــول: ليس فى كلّ اسم مقصُور يَزيد على الثّلاثى اذا اريدان يثنّى الاّ اليٰاء اى يجب ان يقلب الفه يٰاء لِانّـها اخفّ من الواو ومزيد الثّلاثى ثقيل سواءً كانت الفه فى الاصل واواً او يٰاء نحو اعشيٰانْ[١] فى اَعْشى وهو الّذى لايبصربالّيل و يبصر بالنّهار ومُصْطفيان فى مصطفى وهو اسم مفعول من الاصطفاء او للتّانيث[٢] نحو حُبليانِ فى حُبلى وهى الحٰاملة او لتكثير[٣] الكلمة نحو حُباريٰانِ[٤] فى حُبٰارٰى وهو طائر يقال[٥] له بالفارسيّة جرد.

قــال: وان كٰان١ فى اخر الممدود الف التّانيث كحمرٰاء قلتُ حمراوان.

---

١. لمّا بحث عن تثنية المقصورة شرع ان يتكلّم فى تثنية المدودة فقال ان كان آخر المدودة الف التأنيث اى الهمزة المنقلبة عن الف التانيث كهمزة حمراء فانها فى الأصل الف وعلامةً للتانيث والأولى زايـــدة للتّوسع قلبت همزة لالتقاء السّاكنين ولم يجعلوها اصلاً لأنّ كون الألف علامة للتّانيث مقطوع فى باب حبلى بخلاف الهمزة فانا لم نجدها علامة له فى غير باب حمراء فاذا تردّدنا فى انّها منقلبة عن الالف التّانيث ام هى للتّانيث بالأصالة فالحمل على ماهو المتّفق

---

[١] قوله: نحو اعشيان فى اعشى مثال لما كانت الفه فى الاصل واو وكذلك مصطفيان فى مصطفى واما مثال ما الفه فى الاصل ياء فنحو مرتقيان مرتقى اسم مفعول من الارتقاء وقد اشير الى اصل هذين اى المصطفى والمرتقى فى قول الناظم

وسـمّ مـعـتـــلا مـــن الاسماء مـا　　　　كـــالمصطفى والمـــرتقى مـــكــــارمـا

[٢] قوله: او للتانيث اى اوكانت الفه للتانيث

[٣] قوله: اولتكثير الكلمة اى او كانت الفه للتوسع صرّح بذلك المحشى.

[٤] قوله: حباريان فى حبارى قال فى المنتهى حبارى بالضم مقصورا شوات يستوى فيه المذكر والمؤنث والواحد والجمع وان شئت قلت فى الجمع حباريات ثم قال ولا تصرف والفها للتانيث وقيل ليست للتانيث ولا للالحاق وانما بنى لها فصارت كانها هى من نفس الكلمة وقال محشى المنتهى شوات بفتح اوّل مرغى است كه آنرا جردو بتازى حبارى گويند وقال فى فرس حكيم سرورى كاشانى جرد بوزن نرد مرغى باشد كه بتازيش اورا حبارى گويند وبفرس چرخال نيز گويند وآن مرغى است كبود فام كه بر كنار آب نشيند.

[٥] قوله: يقال له بالفارسية جرد تقدم انه على وزن نرد.

اقــول: امّا القلب فلئلاّ يكون علامة التّانيث فى وسط الكلمة وامّا الواو فلئلاّ يجتمع ياءان ما قبلهما الف فى النّصب والجرّ نحو رايت حمرايين ومررت بحمرايين والحمراء تانيث الاحمر.

قــال: وتقول فى كساء وقرّاء وحرباء كساءان وقرّاءان وحرباءان.

اقــولُ: اذا كانت همزه الممدودة بدلاً من حرف اصلى او اصليّة[1] او للألحاق تكون ثابتة عند التثنية فتقول فى كساء كساءانِ وكذلك البواقى واصل كساء كساوٍ ابدلت الواو بالهمزة فصار كساء وهو بالفارسى[2] كليم والقرّاء[3] جمع القارى وهمزته اصليّة والحرباء دويبة تدور مع الشّمس وهمزته للألحاق بحملاق وهو باطن الجفن.

عليه اولى لأن الباب لايثبت بالأحتمال قلت حمراوان اى قلبت همزة التانيث عند التّثنية واواً وقلت حمراوان فرقاً بينها وبين الهمزة الأصليّة والمنقلبة عن الأصليّة ولم يعكس لأنّ التّصرف بالزائد اولى لان اثباتها بحالها يستلزم توسّط العلامة والحذف اخلال بها وكلاهما خلاف الأصل وقلبها ياء ترك المناسبة بخلاف قلبها واواً لأن الهمزة اقوى حروف الحلق والواو اقوى حروف العلّة وتقبل اجتماع اليائين فى النصب والجرّ حدائق.

[۱] قوله: او اصلية اى اذا كانت الهمزة الممدودة اصلية لابد لامن حرف اصلى.

[۲] قوله: وهو بالفارسى كليم بالكاف الفارسى وهو نوع خاص من الفرش معروف.

[۳] قوله: والقراء جمع القارئ قال فى شرح التصريح قراء بضم القاف وتشديد الراء المهملة ثم قال القراء الناسك اى العابد وقال فى المنتهى قرّاء كزنّار وقارئون جمع و مرد عابد و پارسا وقال ايضا قرّاء كرمّان مرد پارسا و عبادت كننده. اذا عرفت ذلك فاستمع لمايتلى عليك قال فى اللسان والقارى والمستقرء والقرّاء كله الناسك مثل حسّان وجمّال ثم قال القرّاء يكون من القرائة جمع قارئ ولايكون من النسك ثم قال وجمع القراء قرائون وقرائى او قوارى بزنة فواعل يقال رجل قراء وامرئة قرائة. والغرض من هذا التطويل ان تعرف ان قول الشارح لايوافق قول شرح التصريح لان الظاهر من كلام شرح التصريح كون قراء مفردالاجمعا والظاهر من كلام الشارح العكس فتدبر جيدا والله الموفق.

قـال: المجموع وهو على ضربين مصّحح وهو ما لحق[1] اخره واو مضمُوم[2] ما قبلها او ياء[3] مكسُور ما قبلها بمعنى[4] الجمع ونون[5] مفتوحة عوضاً عن الحرَكة والتنوين فى المفرد كمسلمون ومُسْلِمينَ.

اقــول: لمّا فرغ من الصّنف السّادس شرع فى الصّنف السّابع اعنى المجموع وهو على ضربين لان بناء الواحدان كان سالما فيه فصحّح والاّ فكسّر والمصحّح اسم لحقت اخره واو مضموم ماقبلها او ياء مكسُور ما قبلها للدّلالة على معنى الجمع ولحقت بعد الواو والياء نون مفتوحة حالكونها عوضاً عن الحركة والتّنوين فى المفرد وذلك فى المذكّر كمسلمون ومسلمين فانّهما جَمْعا مذكّر والواو والياء تدلاّن على معنى الجمع والنون عوض عن حركة مسْلم وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء وقوله لحقت اخره واو مضموم ماقبلها او ياء مكسور ماقبلها يخرج ما لا يكون كذلك لكنّه شامل لمثل مجنون ومسكين وقوله بمعنى الجمع يخرج ذلك.

قـال: ويختصّ ذلك لِمَنْ يَعْلم.

اقــول: يختصّ جمع المذكّر السّالم بذوى العلم لأنّه اشرف الجموع لصحّة[1] بناء

---

١. فشرط صحّة هذا الجمع منه امور ثلثة العمليّة والعالمية والتذكير فلا يقال رجلون لانتفاء العلميّة ولا اعوجون فى جمع اعوج علم فرس معيّن لانتفاء العالميّة ولا هندون لانتفاء التّذكير وابون وبنون ←

---

[١] قوله: وهو ما لحق اخره اى اخر مفرده.

[٢] قوله: واو مضموم ماقبلها اى فى حالة الرفع.

[٣] قوله: او ياء مكسور ماقبلها اى فى حالة النصب والجر.

[٤] قوله: لمعنى الجمع اى لحوق ذلك للدلالة على معنى الجمع.

[٥] قوله: ونون مفتوحة اى فى الحالات الثلاث.

الواحد فيه وذو والعلم اشرف من غيره فاختصّ الاشرف بالاشرف واعلم ان اللّفظ الّذی یرادان یجمع جمع المذکّر السّالم امّا[1] ان یکون اسماً اوصفة[2] فان کان اسماً فشرطه ان یکون مذکّراً علماً عالماً فلایقال هندون لانتفاء التّذکیر ولا رجلون لانتفاء العلمیّة ولا أعْوَجُون فی أعوج وهو علم فرس لانتفاء العالمیّة وان کان صفة فشرطه ان یکون مذکّرا عالماً فلا یقال مسلمون فی مسلمة لانتقاء الذّکوریّة ولا کمیتون[3] فی کمیت لانتفاء العالمیّة.

قال: او الف وتاء[1] فی المؤنّث وتکون مضمومة فی الرّفع ومکسُورة فی النّصب

وارضون وسنون وقلون وثبون خارج عن القانون لایبطل بها قاعدة الاشتراط وان کانت صفة دالّة علی ذات مبهمة باعتبار معنی معیّن فشرط صحّة هذا الجمع منه امران العالمیّة والتذکیر امّا العلمیّة فتضاد الوصفیة لتنافی مقتضاهما لانّ علمیّة ضارب تقتضی اختصاص اطلاقه علی المسمّی به وکونه صفة تقتضی صحّة اطلاقه علی کلّ من قام به الضّرب واحد المتنافیین لایکون شرطا لحکم الأخر فلا یقال افراس کمیتون لانتفاء العالمیة ولا ضاربتون لانتفاء التّذکیر وامّا قوله تعالی انی رایت احدعشر کوکباً والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین فلان الکواکب لاتصافها بالسّجود الذی هو من صفات العقلاء نزلت منزلتهم فاخذت حکمهم وجمعت هذا الجمع حدائق.

١. ای المصحح من المؤنث جمع الحق آخر مفرده الف وتاء لمعنی الجمع اضمرهذا القید ولم یذکره صریحاً بقرینة ذکره فی السّابق والاّ ورد علی طرد التّعریف مثل عرفات بزیادة الألف والتاء مفردا یقال استاصل الله عرفاتهم بفتح التاء بمعنی قطع اصلهم وعرفهم وامّا قولهم استاصل الله عرفاتهم بکسر التاء فهی فیه جمع کمسلمات اللّهم الاّ ان یتکلّف و یقال المراد بالتاء فی

---

[١] قوله: اما ان یکون اسما ای غیر مشتق.

[٢] قوله: او صفة ای اما ان یکون مشتقا.

[٣] قوله: ولا کمیتون فی کمیت لانتفاء العالمیة لانه صفة للفرس قال فی المنتهی کمیت کزبیر اسب سرخ فش دم سیاه مذکر و مؤنث در وی یکسان است.

والجرّ كمسلمات وهندات.

اقــول: لمّا ذكر المصحّح من الجمع المذكّر اراد ان يذكره من الجمع المؤنّث فقال او الالف وتاء اى المصحّح اسم لحقت اخره الف وتاء فى جمع المؤنّث وتكون تلك التّاء مضمومة فى الرّفع وَمكسورة فى النّصب والجرّ كمسلمات فى الصّفة وهندات فى الاسم وانمّا كانت التاء مكسورة فى النصب والجر لانّ جمع المؤنّث فرع لجمع المذكّر وقد عرفت انّ النّصب فى الجمع المذكّر محمول على الجرّ فلولم يحمل فى الجمع المؤنّث للزم للفرع مزيّة على الاصل.

قــال: ومكسّر وهوما يتكسّر فيه بناء الواحد كرجال وافراس و يعمّ ذوى العلم وغيرهم.

اقــول: لمّا بين الجمع المصحّح شرع فى المكسّر فقوله ومكسّر عطف على قوله مصحّح اى المجموع امّا مصحّح كما مرّ او مكسّر وهو الّذى يتكسّر اى يتغيّر فيه بناء الواحد فيه كرجال فى رجل وافراس فى فرس فانّ بناء[1] رجل وفرس قد تغيّر فى الجمع و يعمّ جمع المكسّر ذوى العلم وغير ذوى العلم ولذلك مثّل بمثالين.

التعريف تاء لاينقلب هاء فى الوقف فحينئذٍ لايبطل الطرد بمثل عرفات مفرداً لانّ تائه ينقلب هاء فى الوقف يقال عرفاه بالهاء بخلاف عرفات جمعاً يقال فيه عند الوقف عرفات بالتاء الساكنة وتكون تلك التاء مضمومة فى الرّفع مكسورة فى النصب والجرّ اى يحمل نصبه على جرّه ليكون الفرع وهو جمع المؤنث السّالم على وتيرة الأصل الذى هو الجمع المذكّر السّالم فى حمل النّصب على الجرّ فاولى ان يقول وتكون مكسورة فى الجرّ والنصب بتقديم الجرّ تامّل حدائق.

---

[١] قوله: فان بناء رجل و فرس قد تغيّر فى الجمع اما التغير فى رجل فبتبدل فتح الراء بالكسرة وضم الجيم بالفتحة وفى فرس بتبدل فتح الفاء بالسكون.

قـال: والمذكّر والمؤنّث من المصحّح يسوّى فيهما[1] بين لفظى الجرّ والنّصب تقول رايت مسلمين والمسلمات ومررت بالمسلمين والمسلمات.

اقـول: يسوّى مبنيّ للمفعول من التّسوية والقائم[1] مقامه فاعله فيهما وبين ظرف[2] له والمعنى يجعل فى المذكّر والمؤنّث لفظ النّصب مساوياً للجرّ وهذا الكلام تكرار لانّ التّسوية فى المذكّر قد علمت[3] فى اوّل الكتاب وفى المؤنّث قبيل هذا.

---

١. اى يحمل نصبهما على جرّهما فان قيل هذا لاطائل تحته لأنّ التسوية بينهما فى الجمع بالواو والنون قد علمت فى اوّل الرّسالة وفى الجمع بالألف والتّاء قبيل هذا البحث قلنا يمكن ان يقال قصده فيما سبق الى مجرّد التسوية بين النّصب والجرّ بدون ان يشير الى انّ الحمل من ايّ جانب من جانب النّصب ام من جانب الجر وامّا هنا فغرضه ان يشير الى ان نصبهما محمول على جرّهما والى ان الحمل من جانب النصب دون الجرّ والّذى يدلّ عليه قوله هنابين لفظى الجرّ والنصب بتقديم ذكر الجرّ وقوله هنالك ومكسورة فى النصب والجرّ بتقديم النّصب على الجر وكذا يمكن ان يقال قصده هنا الى ضبط التّسوية فى الموضعين لانّ التسوية فى الجمع المذكر قد علمت فى الصّدر وفى الجمع المؤنّث قبيل هذا البحث وان يقال قصده هنا ليس الى بيان التسوية لأنّها قد علمت فى السّابق بل الى التمثيل فقال والمذكر والمؤنث من المصحّح يسوّى فيها ليكون هذا تمهيد مقدمة للتمثيل من امثلة الاستواء اذ لم يمثل المصنف للاستواء فى الجمع المؤنّث السّالم فى السّابق اصلاً ومثل له فى الجمع المذكر السالم فى الصّدر فى بحث الأعراب والتمثيل هنا بدون تقديم هذا القول لايروّج عند من له ادنى ذوق وادراك وامّا تأخير التمثيل عن بيان المكسّر فلئلا يتباعد المتقابلان حدائق.

---

[١] قوله: والقائم مقام فاعله فيها اى نائب الفاعل لقوله يسوى الجار والمجرور اعنى فيها كما ان فى خير منزول به نائب الفاعل لمنزول الجار والمجرور اعنى به.

[٢] قوله: وبين ظرف له اى يكون لفظ بين مفعول فيه ليسوى.

[٣] قوله: قد علمت فى اوّل الكتاب اى فى الموضع الرابع من المواضع التى اختلاف اخر الكلمة بالحروف.

قـــال: والجمع المصحّح مذكّره ومؤنّثه للقلّة ومـٰا كـٰان من المكسّر على وزن افعل وافعال وافعلة و فِعلة فهو جمع قلّة ومـٰا عـدا ذلك جمع كثرة.

اقـــول: الجمع امّا جمع قلّة او جمع كثرة وجمع القلّة مـٰا يطلق على العشرة فـٰادونهـٰا من غير قرينة و يطلق على مـٰا فوق العشرة مَعَ القرينة وجمع الكثرة بخلاف ذلك والجمع المصحّح مذكّره ومؤنّثه للقلّة ومـٰا يكون من الجمع المكسّر على وزن افعل كافلس وافعال كافراس وافعلة كاغلمة وفعلة كغلمة جمع قلّة ايضاً ومـٰا عدا المذكور من المجموع جمع الكثرة فيقال فى جمع القلّة عندى أفْلس من غير قرينة اذا كـٰان المراد عشرة فما دونهـٰا وعندى اثنى عشر افلس مع قرينة وهى اثناعشر مثلا اذا كـٰان المراد مـٰا فوق العشرة و يقال فى جمع الكثرة على خلاف ذلك نحو عندى رجـٰال من غير قرينة اذا كـٰان المراد مـٰا فوق العشرة وعندى ثلثة رجـٰال مثلا اذا كـٰان المراد مـٰا دونها.

قـــال: ومـٰا جُمِعَ بالالف[1] والتّاء عن فعلة[1] صحيحة العين فالاسم[2] منه متحرّك[3]

---

١. اقول كان عليه ان يذكر هذا قبل تقسيم الجمع الى القلّة والكثرة لانه حكم يتعلّق بالتقسيم الاوّل لانّه من عوارض الجمع المؤنث السّالم وامّا تاخيره عن المكسّر فلانّه بتحرّك ساكنه يصير كانّه مكسر فاخّره عنه رمزاً الى هذا المعنى ويصيرالاسم الذى يجمع بالألف والتاء من فعلة بفتح الفاء وسكون العين صحيحة العين اى غيرمعتلّة العين والا مضاعفها فالاسم اى مالايدل على ذات مبهمة ←

---

[۱] قوله: عن فعلة اى عن مفرد وزنه فعلة بفتح الفاء وسكون العين.

[۲] قوله: فالاسم منه اى من هذا الجمع بالالف والتاء.

[۳] قوله: متحرك العين اى يبدل سكون عينه بالحركة وقد تقدم ان المراد بالاسم فى امثال المقام الجامد اى ما ليس مشتقا.

العين نحو تمرات والصّفة[1] مبقات العين على سكونها نحو ضخمات وامّا معتلّها فعلى السّكون كبيضات وجوزات .

اقــول: اللّفظ الّذى يجمع بالالف والتّاء ممّا هو على وزن فعلة مع صحّة عين الفعل فالأسم منه متحرّك العين اى يتحرّك عين فعله فى الجمع نحو تمرات بفتح الميم فى تمرة والصّفة مبقات العين اى يبقى عين فعلها على السّكون نحو ضَخْمات[2]

باعتبارمعنى معين سواء كان اسم عين كتمرة اواسم معنى كضربة فما عبارة عن اسم مقابل للفعل والحرف والاسم فى قوله فالأسم منه مقابل للصفة فلا يلزم انقسام الشى ء الى نفسه منه اى ما يجمع بالألف والتاء متحرك العين اى يتحرك عينه بالفتح وجوباً امّا التّحرك فللفرق بين الاسم والصفة ولم يعكس لثقل الصّفة وخفة الاسم وامّا الفتح فللخفّة وامّا قوله فتستريح النفس من زفراتها بسكون الفاء فى جمع زفرة كضربة فشاذ ثقيلة بقدر انكسار الوزن قوله صحيحة العين اشارة منه الى ان معتلّ الفاء كوعد ومعتلّ اللام كرمية.

وغزوة كصحيحى الفاء واللاّم فى هذا الحكم بلا فرق يقال وعدات و رميات بفتح العين والميم هذا وان مايجمع بالألف والتاء من فِعلة وفُعلة بكسر الفاء وضمها مع سكون العين وصحتها فالاسم منه يتحرك عينه بالفتح نحو كسرات و غرفات فى جمع كسرة و غرفة ويجوز كسرات بكسرتين و غرفات بضمّتين للأتباع و بعضهم يجوز الاسكان ايضا لثقل الضمة والكسرة والمصنف خصّ بالذكر مايتعيّن فتحه ولم يذكر حكم هذين البابين لعدم تعيّن الفتح حدائق.

١. اراد بالصفة ما يدلّ على ذات مبهمة باعتبار معنى معيّن كضخمة بمعنى شى ء له الضخامة وهى اى الصّفة تبقى عينها على السكون اذا جمعت بالالف والتاء لأن البقاء اصل ولا داعى للعدول عنه حدائق.

---

[١] قوله: والصفة اى المشتق.

[٢] قوله: نحو ضخمات جمع ضخمة بسكون العين قال فى المنتهى ضخم بالفتح والتحريك سطبر و كلان از هر چيزى يا بزرگ هيكل پر گوشت ضخام جمع ضخمه مؤنث ضخمات بالتسكين جمع زيرا كه صفت است و تحريك عين در اسم است وبس. و از كلام منتهى دانسته شد كه ضخمه صفة مشبهه ميباشد.

بسكون الخاء فى ضخمة وهى الغليظة وذلك[1] للفرق بين الاسم والصّفة ولم يفعل بالعكس لانّ الصّفة ثقيلة لكثرة الاستعمال وهى بالسّكون اولى وامّا معتلّ العين من فعلة فعلى السّكون اى يبقى عين فعله على السّكون فى وقت الجمع وان كان اسماً واوياً كان او يائيّا كبيضات[2] فى بيضة وجوزات[3] فى جوزة وذلك للفرق بين المصحّح والمعتلّ ولم يفعل بالعكس لانّ الخفّة بالمعتلّ اولى.

قـــال: وفواعل ۱ يجمع عليه فاعل اسماً نحو كواهل[4] او صفة اذا كان بمعنى فاعلة

---

۱. اى فاعل الاسم يجمع على فواعل بدون شرط شىء نحو كواهل فى جمع كاهل وهو ما بين الكتفين وفاعل الصّفة يجمع ايضا على فواعل بشرط ان يكون بمعنى فاعلة نحو حوائض وطوالق فى جمع حائض وطالق وهو بمعنى حائضة وطالقة لاختصاص الحيض والطلاّق بالمرئة وماخذ الاشتراط تتبع كلامهم قالوا اذا قصد واحدث هذين الوصفين فى الموصوف بهما يقولون حائضة الأن اوغداً وطالقة الآن اوغداً كما يقولون حاضت هند و يجمعون بالألف والتاء و يقولون حائضات وطالقات واذا قصدوا استمرارها فى الموصوف بهما يقولون هند حائض باخلائه عن التاء الّتى هى علامة الحدوث والتّجدد ويجمعونه على حوائض ولايجمعونه بالألف والتاء لخلوالمفردعن التاء وليحصل الفرق بين الجمعين بحسب الاعتبارين قال النّحاة الكوفية انّما قالوا

---

[۱]قوله: وذلك للفرق بين الاسم والصفة اى تحريك العين فى الاسم وسكونها فى الصفة للفرق بين الجامد والمشتق.

[۲]قوله: كبيضات فى بيضة قال فى المنتهى بيضة تخم مرغ بيض و بيوض و بيضات جمع و خود (كلاه آهنى) و جماعت مسلمانان و ميانه هر چيزى و ميانه سراى و شهر و ساحت قوم.

[۳]قوله: وجوزات فى جوزه قال فى اللسان الجوزة ضرب من العنب ليس بكبير ولكنه يصفر جدّا اذاايبع والجوز الذى يؤكل فارسى معرّب واحدته جوزة والجمع جوزات.

[٤]قوله: نحوكواهل فى كاهل قال فى المنتهى كاهل كصاحب مرد كهل گرديد (يعنى پنجاه ساله گرديده) و سر كتف و استخوان برآمدهٔ كرانهٔ دوش ستور يا عام است يا دوش كه سه يک حصهٔ سر پشت است متصل گردن محتوى شش مهره يا مابين دو كتف يا بن گردن از پشت كواهل جمع و يقال فلان كاهل بنى فلان اى عمدتهم فى الملمات سيدهم فى المهمات.

نحو حوايض وطوالق وفاعلة اسماً او صفة نحو كواثب[1] وضوارب وقد شذّ نحو فوارس.

اقـول: وزن فواعل انّما يجمع عليه كلّ كلمة تكون على وزن فاعل اذا كان اسماً نحو كواهل فى كاهل وهو ما بين الكتفين او صفة اذا كان ذلك الفاعل بمعنى فاعلة نحو حوايض وطوالق فى حايض وطالق اذا كانتا بمعنى حايضة وطالقة ويجمع ايضا على وزن الفواعل كلّ كلمة تكون على وزن فاعلة سواء كانت اسماً نحو كواثب فى كاثبة وهى ما يقع عليه يد الفارس من عنق الفرس او صفة نحو ضوارب فى ضاربة وقد شذّ نحو فوارس فى جمع فارس لانّ فاعل الصّفة اذا لم يكن بمعنى فاعلة فالقياس ان يجمع على وزن فُعَّل او فعّال او فَعَلَة كَجُهَّل وجُهّال وجَهَلَة وانّما قال نحو فوارس لانّه قد جاء غير هذا اللّفظ مثل هوالك فى هالك ونواكس فى ناكس وهو الّذى يخفض راسه.

حائض وطالق بدون التاء لعدم الاحتياج اليها اذ هى للفرق بين المذكّر والمؤنث فى الوصف اشترك والحيض والطلاق ممّا يختصّ بالمؤنث و يبطل قولهم جمل ضامر وناقة ضامر ورجل عاشق وامرئة عاشق بدون التاء مع كون الضّمور والعشق وصفا مشتركا وقال سيبويه قولهم بدون التاء بناء على اعتبار الموصوف شخصا اوانسانا اى شخص حائض او انسان حائض وهو ايضا مضعّف بانهم لايقولون امرئة ضارب باعتبارالموصوف شخصاً او انساناً وبانهم لايقولون حائض بمعنى شخص حائض او انسان حائض فالوجه ماذهب اليه الخليل من انّ نحو حائض وضامر بدون التاء من قبيل الفاعل بمعنى ذى كذا وليس بجار على النقل والمعنى ذات حيض وذات ضمور كما يقال امرئة تامر بمعنى ذات تمر وامّا حائضة فهواسم فاعل وجار على الفعل بمعنى ذات لها الحيض ولذا وذات دخله التاء حدائق.

---

[١] قوله: نحو كواثب فى كاثبة قال فى المنتهى كاثبة پيش شانه جاى اسب وقال فى اللسان الكاثبة من الفرس ماتقع عليه يد الفارس.

قـــال: ويجمع الجمع نحو اكالب[۱] واساور[1] واناعيم وَ رَجالات وجمالات.

اقـــول: قد يجمع الجمع للمبالغة والتكثير نحو اكالب فى اكلب جمع الكلب واساور فى آسْورة جمع سوار وهو ما تضع المرئة فى يدها من الحلّى واناعيم فى انعام جمع نعم وهو ما يرعى من الحيوان ورجالات فى رجال جمع رجل وجمالات فى جمال جمع جمل وهو المذكّر من الابل واعلم انّ الفرق بين الجمع وجمع الجمع انّ الجمع انّما يدلّ على احاد كلّ واحد منها يكون فردا من ذلك الجنس وجمع الجمع يدلّ على جموع كلّ واحد منها يشتمل على افراد من ذلك الجنس فالجموع فى جمع الجمع بمنزلة الاحاد فى الجمع فاذا قيل اكلب فالمراد افراد الكلب فاذا قيل اكالب فالمراد جموع من الكلب ولذلك[۲] قيل ان جمع الجمع لا يطلق على اقلّ من تسعة من افراده كما انّ الجمع لايطلق على اقلّ من ثلثة.

---

۱. جمع اكلب جمع كلب واساور. جمع اسور جمع سوار واناعيم جمع انعم جمع نعم وهو ما يرعى من الحيوان اعلم ان ما يطلق عليه جمع الجمع تسعة لوجوب اطلاق الجمع على ثلثة والثلثة ثلث مرّات تسعة فاقل مايطلق عليه تسعة وان جمع القله يجمع كثيراً لانه لكونه للقلّة بمنزلة الواحد وجمع الكثرة يجمع قليلا نحو حَشاشين فى حشان جمع حشن الاّ بالالف والتاء فانّه كثير يكاد يعدّ قياسيّا ولرمزه الى ماذكرنا مثل بجمع الجمع من المكسّر من القلّه لان كلاّ من اكلب واسور وانعام جمع قلّة ويجمع الجمع بالألف والتّاء من الكثرة لأن كلاً من رجال وجمال جمع كثرة حدائق.

۲. اى ولاجل كون الجمع بمنزلة الاحاد فى الجمع شرح.

---

[۱] قوله: واساور فى اسورة قال فى المنتهى قلب بالضم دستيانه و دست برنجن زنان وقال فى اللسان السّوار والسُّوار القلب سوار المرئة والجمع اسورة واساور الاخيره جمع الجمع وقال ايضا قال ابواسحق الاساور جمع اسورة واسورة جمع سوار وهو سِوار المرئة وسُوارها قال والقُلْب من الفضّة يسمى سُوارا وان كان من الذهب فهو ايضا سُوار وكلاهما لباس اهل الجنّة احلّنا الله فيها برحمته.

قــال: المعرفة والنّكرة فالمعرفة مٰا دلّ على شيء[1] بعينه وهو على خمسة اضرب العلم والمضمر والمُبْهم وهُوَ شيئان اسمٰاء[2] الاشارة والموصولات والمعرّف باللاّم والمضاف الى احدهٰا اضافة[3] حقيقيّة والنّكرة[4] مٰا شاع فى امّته نحو جائنى رجل وركبت فرساً.

اقــول: لمّا فرغ من الصّنف السّابع شرع فى الصّنف الثّامن والتّاسع اعنى المعرفة والنّكرة فقال المعرفة مٰادلّ على شيء بعينه وقد عرفته[1] فى اوّل الكتاب والمعرفة على خمسة اضرب العلم والمضمر والمبهم والمضاف الى احدها وقد ذكرت والمعرّف

---

١. اى عند الأطلاق سواء كان له وضع بازاء شيء معين كالعلم اولم يكن كسائر المعارف فان أنّا وان دلّ على شيء بعينه عند الأطلاق لكن لاوضع له بازاء شيء معين بل هو موضوع لمتكلّم وحده ايّا كان اللّهم الاّ ان يتقبّل ما قاله البعض من انه بملاحظة المفهوم الكلّى موضوع بازاء معيّنات غير متناهية بوضع واحد حدائق.

٢. قدّم اسماء الاشارة لكونها اعرف من الموصولات لأنّ المشار اليه بها محسوس مشاهد ولذا قد تنفك عن الصّفة بخلاف الموصول فانه لعراقته فى الابهام لا تنفك عن الصّلة واللّتيا والتى فى قولهم بعد اللّتيا والّتى من اسماء الداهية ومحمول على حذف الصّلة تنبيها على فخامتها اى بعد الحظة التى من فظاعة شانها كيت وكيت يعنى بلغت فى الضخامة مبلغاً تقاصرت العبارة عنه والمحذوف المقدر كالمحذوف حدائق.

٣. قوله اضافة حقيقية اراد بالحقيقة المعنوية قيّد بذلك لأنّ الاضافة الى احد المذكورات لفظا لكونها فى قوة الانفصال لا تفيد تعريفا للمضاف حدائق.

٤. قوله والنّكرة ما شاع فى امّته اه اى اسم انتشر فى امّته فى افراده عند الأطلاق على سبيل البدل فانّ الجائى فى جاء رجل فرد واحد بلا شبهة لكن لنكارته يستوعب جميع الآحاد على سبيل البدل حدائق.

---

[١] قوله: وقد عرفته فى اول الكتاب اى فى القسم الثانى من اقسام الاسم فتذكر.

باللاّم سيجيء وقيّد المضاف بقوله الى احدهما اى الى احد المذكورات لان الاضافة الى غير المعارف لا توجب التّعريف بل توجب التّخصيص مثل غلام رجل وقيّد بقوله اضافة حقيقيّة اى معنويّة لانّ الاضافة اللّفظيّة لا تفيد التّعريف بل توجب التّخفيف كما مرّت وقال النّكرة ما شاع فى امّته نحو جائنى رجل وركبت فرساً وقد عرفت معناها ايضا وشاع اى انتشرفى امّته اى فى افراده فانّ رجلا وفرساً منتشر شامل لكل واحد من افراد الرّجال والافراس على البدليّة وانّما مثّل بمثالين لانّ احدهما من ذوى العلم والثانى من غيره.

قال: المذكّر والمؤنّث المذكّر[1] ما ليس فيه تاء التّانيث[2] والالف المقصورة والالف الممدودة والمؤنث ما فيه احديهنّ كغرفة وحبلى[3] وحمراء.

اقول: لمّا فرغ من الصّنف الثّامن والتّاسع شرع فى الصّنف العاشر والحاديعشر اعنى المذكّر والمؤنّث فعرّف المذكّر بانّه اسم ليس فيه تاء التّانيث والالف المقصورة والممدودة كرجل والمؤنث بانّه اسم فيه احديهنّ اى التّاء كغرفة او الالف المقصورة كحبلى او الممدودة كحمراء.

قال: التّانيث على ضربين حقيقىّ كتأنيث المرئة والحبلى والنّاقة وغيرحقيقى كتأنيث الظّلمة والبشرى.

---

۱. قدّمه مع دخول العدم فى مدلوله نظراً الى تجرده عن الزياده مع انّ بحثهم عن الالفاظ ودخول العدم فى المدلول حدائق.

۲. اى لالفظاً ولا تقديراً فان التاء لاصالتها فى هذا الباب يكون ملفوظا ومقدرة حدائق.

۳. اعلم ان فى مثل حمراء ثلثة مذاهب اصحّها رواية ودراية هو انّ علامة التّانيث هى الهمزة المنقلبة عن الألف والالف لتوسّع البناء وقيل بالعكس وقيل كلاً الألف والهمزة حدائق.

اقـــول: التانيث على ضربين حقيقيّ وغير حقيقيّ لانّ المؤنّث لا يخلو من ان يكون لها مذكر من الحيوان بازائه او لا فان كان فهو الحقيق كتأنيث المرئة والحبلى والنّاقة فانّ لها الرّجل والجمل وان لم يكن لها مذكّر من الحيوان فهو غير حقيقى كتأنيث الظلمة والبشرى وهى البشارة.

قـــال: والحقيق اقوى ولذلك امتنع جاء هند وجاز طلع الشّمس فان فصل[1] جاز نحو جاء اليوم هند وحسن طلع اليوم الشّمس.

اقـــول: التّانيث الحقيق اقوى من التّانيث الغير الحقيق لوجود معنى التّانيث فيه بخلاف الغير الحقيق فانّه انّما يقال له التّانيث لوجود[1] علامة التّانيث فى لفظه ولاجل انّ الحقيق اقوى امتنع ان يقال جاء هند بتذكير الفعل المسند الى هند الّتى هى المؤنّث الحقيق لاّن المطابقة بين الفعل والفاعل المؤنث الحقيق فى التّانيث واجب وجاز فى غير الحقيق نحو طلع الشمس لضعف تأنيثه فان فصل بين الفعل والفاعل المؤنث بشىء جاز ترك التّاء فى الحقيق نحو جاء اليوم هند لضعفه بالفاصلة مع انّ عدم التّرك اولى وحسن التّرك فى غير الحقيق نحو طلع اليوم الشّمس لزيادة ضعفه مع انّ عدم التّرك جايز.

قـــال: هذا[2] اذا اسند الفعل الى ظاهر الاسم المؤنّث امّا اذا اسند الى ضميره

---

١. اى ما ذكرنا اذا لم يقع فصل فان وقع فصل بين الفاعل المؤنّث وبين الفعل فان كان حقيقياً جاز جاء اليوم هند بلا الحاق علامة التانيث كان الفاصل وهو اليوم هنا عوضا لعلامة التانيث والمختار الحاق العلامة شرح مغنى.

٢. اى جواز ترك التاء فى الفعل المسند الى المؤنّث اى مؤنّث كان بشرط ان يسند الفعل الى ظاهر ←

---

[١] قوله: لوجود علامة التانيث فى لفظه او تكون التاء مقدرة فيه اى فى غير الحقيق وسيصرح بذلك بعيد ذلك.

تعيّن الحاق العلامة نحو الشّمس طلعت.

اقــول: جواز ترك التّاء فى الفعل المسند الى المؤنّث انّما هو اذا اسند ذلك الفعل الى ظاهر ذلك الاسم المؤنّث وامّا اذا اسند الفعل الى ضمير الاسم المؤنّث تعيّن الحاق العلامة اى التّاء بفعله سواء كان مؤنّثاً حقيقيّاً او غير حقيقىّ وذلك لانّه لولم يلحق التّاء لتوهّم انّ الفاعل مذكّر يجيء من بعد نحو الشّمس طَلَعَتْ فلا يجوز الشّمس طلع كما مرّ واذا لم يجز فى غير الحقيقى ففى الحقيقى اولى ولذلك اقتصر فى المثال على غير الحقيقى.

قــال: والتّاء[۱] تقدر فى بعض الاسماء نحو ارض ونعل بدليل اريضة ونعيلة.

اقـول: تاء التّانيث قدتكون مقدّرة فى بعض[۲] الاسماء المونثة نحو ارض ونعل فانّ التّاء فيهامقدّرة بدليل[۳] تصغيرهماعلى اريضة و نعيلة فانّ التّاء الّتى تظهر فى المصغّرتدلّ على

المؤنث وان اسند الى ضمير المؤنث اى مؤنّث كان تعيّن الحاق العلامة بالفعل امّا فى ضمير الحقيق فظاهر وامّا فى ضمير غير الحقيق فلدفع التوهم وان ضعف امر التانيث لأنّه لو قيل الشمس طلع كان لمتوهّم ان يتوهّم ان الأسناد الى الظاهر الأتى كما يقال الشمس طلع قرنها الى المضمر بخلاف ما اذا قيل الشمس طلعت بالتاء فانّ التاء يحسم مادّة هذا التّوهم و يدلّ على انّ الاسناد الى ضمير الشّمس لا الى الظاهر الأتى لانّه لايقال الشمس طلعت قرنها وقوله ولا ارض ابقل ابقا لها سئل بالمكان والمكان مذكّر حدائق.

---

[۱] قوله: والتاء تقدر اى لا احدى الالفين المقصورة والممدودة وذلك لان التاء الاصل اى ام الباب والضابطة عندهم اذا اريد تقدير شيىء ان يقدروا ام الباب اى الاصل وايضا الالف مقصورة و ممدودة للزومها لاتحذف حتى تقدر.

[۲] قوله: فى بعض الاسماء سواء كان حقيقيا نحو دعد علما لامرئة او مجازيا نحو ارض ونعل.

[۳] قوله: بدليل تصغيرهما لان التصغير يرد الاشياء الى اصولها.

انّ المكبر مؤنّث وهٰذا الدّليل انّما يكون في الثّلاثي لا في الرباعي[١] ومن الدّلائل[٢] المشتركة بينه[٣] وبين غيره تأنيث الفعل كقوله[٤] تعالى وأخرجت الأرض أثقالها و برّزت[٥] الجحيم والصّفة كقوله تعالى فيها[٦] عين جارية والسّماء ذات[٧] البروج والاشارة كقوله تعالى هٰذه النّار الّتي وقل هٰذه سبيلي والاضمار كقوله تعالى والأرض فرشناها والسّماء بنيناها والخبر[٨] كقوله تعالى يد اللّه مغلولة واذا السّماء انشقّت والحال[٩] كقوله تعالى ولسليمن الرّيح عاصفة ١ وقولنا سقتنا السّماء ممطرة.

قال: وممّا يستوي٢ فيه المذكر والمؤنث فعول[١٠] وفعيل[١١] بمعنى مفعول نحو حلوب

---

١. لان تانيث الحال يدل على تانيث ذوالحال شرح.

٢. اي مطلقاً سواء كان بمعنى فاعل نحو بغيّ فانّ اصله بغوي اجتمعت الواو والياء وسبقت احديها

---

[١] قوله: لا في الرباعي فان الرباعي لايلحقه التاء في التصغير احترازا من تطويل الكلمة.

[٢] قوله: ومن الدلائل اى من الدلائل التي تدل على تانيث بعض الاسماء.

[٣] قوله: المشتركة بينه وبين غيره اى بين الثلاثي وغير الثلاثي اى الرباعي.

[٤] قوله: كقوله تعالى (واخرجت الارض اثقالها).

[٥] قوله: (وبرّزت الجحيم) مثال للرباعي.

[٦] قوله: كقوله تعالى (فيها عين جارية) مثال للثلاثي.

[٧] قوله: (والسّماء ذات البروج) مثال للرباعي.

[٨] قوله: والخبر لكن اذا كان الخبر مشتقا كما في المثال اما اذا كان الخبر غير مشتق فهو لايدل على كون المبتدء مونثا لعدم لزوم المطابقة.

[٩] قوله: والحال هذا ايضا كالخبر.

[١٠] قوله: فعول بفتح الفاء وضم العين.

[١١] قوله: وفعيل بفتح الفاء وكسر العين لابضم الفاء وفتح العين لانه حينئذ وزن التصغير كرجيل.

وقتيل وبغيّ وجريح.

اقــول: من الاسماء الّتي يستوى فيه المذكر والمؤنّث فعول كحَلوب وبغيّ فانّه يقال رجل حلوب وبغيّ اى حالب وباغ بمعنى زانٍ وامرئة حلوب وبغيّ اى حالبة وباغية[1] بمعنى زانية واصل بغيّ[2] بغوى قلبت الواو ياء وادغمت الياء فى الياء وكسر ما قبلها وفعيل بمعنى مفعول كقتيل وجريح فانّه يقال رجل قتيل وجريح اى مقتول ومجروح وامرئة قتيل وجريح اى مقتولة ومجروحة وانّما قال فى الفعيل بمعنى المفعول لانّه اذا كان بمعنى الفاعل يجب الحاق التّاء فى المؤنّث نحو امرئة قتيلة وجريحة اى قاتلة وجارحة وانّما قلنا انّ قوله بمعنى المفعول قيد فى الفعيل لاقيد فى الفعول لانّ مذهب المصنف انّ فعولا لا يكون الاّ بمعنى الفاعل وهو الحقّ.

قــال: وتأنيث الجموع[1] غير حقيقيّ ولذلك قيل فعل الرّجال وجاء المسلمات

بالسكون فقلبت الواو ياء وادغمت الياء فى الياء تخفيفا وابدلت ضمّة ما قبل الياء كسرة بمجانسة الياء فصار بغيّا قال الله تعالى وما كانت امّك بغيّا اى باغية اى زانية من بغيت المرئة بغاء بكسر الباء والمدّ اى زنت فهى بغى والجمع بغايا او كان بمعنى مفعول نحو حلوب بمعنى محلوب شرح مغنى.

١. اراد بالجموع غير جمع المذكّر السّالم فانّه مخصوص من العموم لأنه لاشتماله على شرف التّذكير والعالمية والعلمية لايُعتبر مؤنّثا ولايقال جائت لئلاّ يشعر به نقض التانيث والمعنى وتانيث جميع الجُموع غير حقيقى لانّه باعتبار لفظة الجماعة وهى ليست ممّا بازائه ذكر من الحيوان سواء

---

[١] قوله: وباغية بمعنى زانية اى بغى بمعنى باغية وباغية بمعنى زانية كما فى قوله تعالى حكاية (قالت انّى يكون لى غلام ولم يمسسنى بشر ولم اك بغيا) وكذلك قوله تعالى (يا اخت هرون ماكان ابوك امرء سوء وما كانت امك بغيا).

[٢] قوله: واصل بغيّ بغوى على وزن حلوب.

ومضى الايّام.

اقــول: النّحو يون اصطلحوا انّ كلّ جمع مؤنّث الاّ جمع المذكّر السّالم امّا تأنيث غيره فلانّه فى معنى الجماعة فانّ قولنا الرّجال والمسلمات والايّام بمعنى جماعة الرّجال وجماعة المسلمات وجماعة الايّام وامّا تذكيره فلسلامة بناء المفرد فيه فقال تأنيث الجموع غير حقيقىّ لانّ الجماعة ليست ممّا فى ازائها مذكّر من الحيوان ولاجل انّ تانيث الجموع غير حقيق قيل فعل الرّجال وجاء المسلمات ومضى الايّام بترك التّاء فى الافعال المسندة الى هذه الجموع وانّما مثّل بثلاثة امثلة ليعلم انّ تانيث الجموع غير حقيقىّ سواء كان مفردها مؤنثا حقيقيّة او مذكّرا حقيقيّاً او غير حقيقىّ.

قــال: وتقول فى الضمير[١] الرّجال فعلوا وفَعَلت والمسلمات جئْنَ وجائت والايام

كان الواحد مذكراً حقيقيا كرجال فى جمع رجل اوغير حقيقى كايّام ومؤنّثا حقيقيا كنساء او غير حقيق كعيون لأنّ تأنيث كل منها باعتبار لفظة الجماعة ولا عبرة للواحد ولأجل انه غير حقيقى قيل فعل الرجال ومضى الأيّام وجاء المسلمات بتذكير الفعل وتكثير الامثلة اشارة الى استواء الجموع فى الحكم بل تصريح بما علم من قوله وتانيث الجموع بلفظ الجمع حدائق.

١. يعنى ان الواجب اذا اسند الفعل الى ضمير الجمع واحده مذكر عاقل الا تيان بالواو واذا برزنحو الرّجال فعلوا لأن الواو الـذكور العقلاء وان يقال فعلت اذا استكن لأنّ فعلت للمفرد المؤنث ولفظة الجماعة كذلك والمعنى الجماعة المعهوده فعلت وانّ الواجب اذا اسند الى ضمير جمع ليس واحده مذكراً عاقلا سواء كان واحده مؤنّثا عاقلا كمسلمات او غير عاقل كعيون وتمرات لم يذكر المصنف قصداً الى الاختصار او مذكر غير عاقل كايّام هو الأتيان بالنون كان يقال المسلمات جئن والأيام مضين والعيون جرين اذا ابرز ولايجوز الا تيان بالواو لاختصاصه بمذكر العقلاء والواو فى اكلونى البراغيث حرف وان يقال فعلت اذا استكن نظرا الى لفظة الجماعة روى عن ابى عثمان المازنى انّ العرب تقول الجروع انكسرت والاجراع انكسرن كما تقول

مَضَيْن ومَضَتْ.

اقــول: لمّا بيّن حكم الفعل المسند الى ظاهر الجموع اراد ان يبيّن حكم الافعال المسندة الى ضميرها فقال وتقول الى اخره يعنى الضّمير اذا كان لجمع المذكّر العاقل يجوز ان يؤتى به جمعاً مذكّرا على الاصل نحو الرّجال فعلُوا او مفردا مؤنّثا لكونه فى معنى الجماعة نحو الرّجال فَعَلَت واذا كان لجمع المؤنّث العاقل يجوز ان يؤتى به جمعاً مؤنّثاً على الاصل نحو المسلمات جئن او مفرداً مؤنّثا لكونها بمعنى الجماعة نحو المسلمات جائت وكذلك اذا كان لجمع المذكّر الغير العاقل نحو الايّام مضين ومَضَت.

قــال: ونحو النّخل والتّمر ممّا يفرق بينه و بين واحده بالتّاء يذكّر و يؤنّث.

اقــول: اسماء الاجناس اذا اطلقت واريد بها الجنس فلا يدخلها التّاء واذا اطلقت واريد بها واحد من ذلك الجنس يدخلها التّاء فاراد ان يشير الى حكم ذلك الجنس فى التّذكير والتّانيث فقال ونحو النّخل والتّمر من اسماء الاجناس الّتى يفرق بين جنسها و بين الواحد من جنسها بالتّاء يذكّر و يؤنث فان النّخل والتّمر انّما يقال للجنس والنّخلة والتّمرة للواحد منه ويجوز فى الصّفة الّتى للجنس التّذكير والتّانيث امّا التّذكير فلانّ اللّفظ مذكّر وامّا التانيث فلانّهما بمعنى جماعة النّخل

خمس عشرة ليلة خلت وخمس ليال خلون يعنى ان العرب اذا اسندت الفعل الى ضمير جمع الكسرة اسندت الى المستكن قطعا و يقول الجروع انكسرت واذا اسندت الى ضمير جمع القلّة اسندت الى النون اذا لم يكن من ذكور العقلاء تقول الأجزاع انكسرن حملوا جمع الكسرة على عدد الكثرة وجمع القلّة على عدد القلّة قال العلاّمة ما ذاك بضربة لازم اى بنوع لازم يعنى يجرى بكلّ منها كلا الأمرين الاتيان بالنون والاستكنان وكذا يقول خمس ليال خلون دخلت حدائق.

وجماعة التمر وقد ورد فى القرآن والامثلة قال الله تعالى كَأَنَّهم أعْجازُ نخلٍ خاويةٍ وأعجاز نخلٍ منقعرٍ ويقال تمر طيّب وتمرٌ طيّبة.

قال: المصغر وهو ما[1] ضمّ اوّله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة.

اقول: لمّا فرغ من الصّنف العاشر والحاديعشر شرع فى الصّنف الثّانى عشر اعنى المصغر فعرّفه بما عرفه وهذا التعريف[1] انّما هو للمتمكّن من الاسماء المصغّرة وانّما قال ضمّ اوّله لانّه فرع للمكبّر كالمبنىّ للمفعول فرع للمبنّى للفاعِل فكما انّ اوّل ذلك

---

١. لمّا اختلف المعرب والمبنى اختلف تصغيراهما وهو من المعرب ماضمّ اوّله اه ومن المبنى ماسياتى وانّما ضمّ اوّله ليفرق من المكبر ولم يقتصر عليه ليتميّز عنه فى باب قفل ففتح ثانيه ايضا ولم يقتصر عليها بل لحقه ياء ثالثة ساكنة ليتميز عنه فى باب صُرَد بضمّ الاوّل وفتح الثانى وخصّ الياء بالزّيادة لكونها اخفّ من الواو ولم يزد الالف لئلاّ يلتبس بالمكسّر اذ الالف يقع علامة له كثيراً ولم يعكس للتعادل لثقل الجمع وخفة المصُغّر ولم تلحق الأخر بل لحقت ثالثة لئلاّ يلتبس بياء الاضافة ثم الغرض من التصغير اما تحقير الذات باعتبار وصف غير معيّن نحو زييد اخوك اذ لايفهم منها الاّ حقارته فى وصف من اوصافه لا على التعيين او باعتبار وصف معيّن نحو زيد شويعر اى حقير فى شعره وامّا تقليل العدد نحو لزيد دريهمات اى عدد قليل من هذا الجنس وذلك مخصوص بالجموع ونحو كميت الّذى يضرب حمرته الى السّواد وزيد افيضل منك اى التفاوت بينمكا فى الفضل قريب وقليل ونحو يا بُنّى لا تقصص رؤياك على اخوتك ونحو وكلّ اناس سوف تدخل بينهم دويهية تصفّر منها الأنامل راجعة الى التحقير والتقليل وان كانوا يقولون هو فى نحو كميتُ زيد افيضل منك للقرب ونحو يابنّى للشّفقة وفى نحو دويهيّة تصفّر منها الأنامل للتعظيم لأنّ القرب لاينافى التحقير وتعطّف الوالد على ولده لاينافى تحقيره فى وصف من اوصافه وفخامة الموت باعتبار الآثار و باعتبار فسادها الاجرام الكبار لاينافى تحقيرا بحسب الذات او بحسب الأمهال لأن المراد ان احقر الأعتبار الّذى لاجرم له ولا يتعلّق به الرؤية وتصفرت الأنامل او المراد داهية احقرامها لامن الدّواهى تامّل عن استبصار حدائق.

---

[١] قوله: وهذا التعريف انما هو للمتمكن من الاسماء المصغرة واما تعريف الاسماء الغير المتمكنة فياتى عنقريب.

مضموم ضمّ اوّل هٰذا وانّما فتح ثانيه لانّه ربّما لايحصل الفرق بين المصغّر والمكبّر بضمّ اوّله نحو قفل وانّما زيدت اليٰاء لانه قد لايحصل الفرق ايضا بدونهٰا كما فى صُرَد بضمّ الصّاد وفتح الرّاء اسم لطاير وانّما خصّت الزّيادة بحرف اللّين لكونهٰا اخفّ من غيره و بالياء لكونها اخفّ من الواو وانّما لم يزد الالف مع انّهااخفّ من الياء لانّها زيدت فى الجمع المكسّر الّذى بينه و بين المصغّر مواٰخاة بحيث يتغيّر بناء الواحد فيهمٰا كرجال ورجيل فانّ التّكسير والتّصغيرمتناسبٰان فى التغيير وانّما لم يفعل بالعكس لانّ الالف اخف وجمع التّكسير اثقل وانّما زيدت اليٰاء ثالثة لانّها ان كانت فى الاول يلتبس بالمضارع و بين الاوّل و بين الثانى يلزم تحريكها وفى الاخرة يلتبس بياء الاضافة فلّما تعيّنت فى الثّلاثى حمل البٰاقى عليه وانّما كانت سٰاكنة لئلاّ تنقلب الفا.

قـال: وامثلتهفُعَيْل كفُلَيْس وفُعَيْعِلْ كدُرَيْهِم وفُعَيْعِيل كدُنَيْنير.[1]

اقـول: امثلة المصغّر فعيل فى الثلاثى المجرّد كُفلَيْس فى فلس وفُعَيْعِل فى الرّباعى بلا مدّ كدُرَيْهم فى درهم وفُعَيْعِيل فى الخمٰاسى مع مدّه كدنينير فى دينار فان اصله دِنْنٰارٌ بنونين قلبت الاولٰى ياء فردّ فى التّصغير الى اصله وقلبت الفه يٰاء لكسرة مٰا قبلها.

قـال: وقالوا[2] أُجَيْمال وحُميراء وسكيران وحُبَيْلى للمحٰافظة على الالفات.

---

١. ان قيل الواجب فى دينار دنينير باليائين فما وجه تكرّر النون فالجواب انّ التصغير ردّه الى الأصل اذا الأصل دنّار بالتّشديد فاستخّف بالقلب كيوان فى اوّان فلمّا زال ثقل اجتماع النونين بتخلّل ياء التصغير ردّ الى الأصل وقيل دنينير حدائق.

٢. جواب سؤال كانّه قيل انتم قلتم هيئة فى الخماسى فعيعيل بكسر مابعد ياء التّصغير و بالياء بعده

اقــول: كانّه جواب عن سؤال مقدّر وتقديره ان يقال لِمَ لم يكسر مابعد ياء التّصغير في الامثلة المذكورة حتى ينقلب الفاتها ياء لكسرة ما قبلها كما في دينار جوابه انّهم قالوا أُجَيْمال الى اخره على خلاف القياس محافظة لالفاتها فانّها لو انقلبت[١] ياء انتفت معانيها المقصودة اعني الجمعيّة في أُجَيْمال والتّانيث في حميراء وحُبَيْلى والتّذكير في سُكيران.

قــال: وتقول في ميزان و باب وناب وعصاً مويزين و بُوَيْب ونُيَيْب وعُصَيّة وفي عدة وُعيد وفي يد يُدَيّة وفي سَهْ سُتَيْهَة ترجع الى الاصل.

اقــول: كلّ اسم غيرّ من اصله بالقلب او الحذف يجب[٢] ان يرجع الى الأصل عند

وفي الرّباعي فعيعل وهم قالوا في باب افعال جمعاً افيعال بالفتح والألف وامّا افعال المفرد فهو افيعيل كاعشار واعيشير وفي باب فعلا فعيلاء كحميراء وفي باب فعلى فعيلى كحبيلى في حبلى وفي باب فعلان فعلى فعيلان كسكيران في سكران وامّا فعلان فعلانة فيقال فيه فعيلين كنديمين في ندمان بمعنى الظّريف ولايشتبه عليك ان المراد بباب فعلاء كلّ ممدود همزته للتانيث سواء كان مفتوح الفاء اولم يكن و بباب فعلى المقصور الذى الفه للتانيث مفتوحاً فائه او غير مفتوح اذ الممدود الذى همزته ليست للتّانيث والمقصور الّذى ليس الفه للتّانيث لاعدول فيها عن القانون يقال في حربا وارطى حريبيء واريطيه وملخص الجواب انهم عدلوا في هذه الابواب عن القانون محافظة لها عن الفاتها الّتى هى علامة الجمع في باب افعال وعلامة التانيث في باب فعلاء وفعلى لئلا يتغيّر العلامة وليتميّز الابواب عن الاغيار المشاكلة لها والألف والنّون في فعلان فعلى وان لم يكونا علامة لشيء الاّ انّهما يشبهان الفى التانيث في عدم قبول التاء فاخذنا حكمها في البقاء و عدم التغيير او نقول لما اجرواعلى القانون في فعلان فعلانة عدلوا عنه في فعلان فعلى فرقا بينها حدائق.

---

[١] قوله: فانها لو انقلبت ياء اى الالفات في الامثلة المذكورة ياء.

[٢] قوله: يجب ان يرجع الى الاصل عند التصغير وذلك لما تقدم انفا من ان التصغير يرد الاشياء الى اصولها.

التّصغيران لم يبق مٰا يقتضى تغييره امّا القلب فتقول فى تصغير ميزان مُوَيْزين بردّ يائه الى الواو وفى تصغير بٰاب و نٰاب بُوَيْب ونُيَيْب بردّ الفهمٰا الى الواو واليٰاء وفى تصغير عصاً عُصَيَّة بردّ الفها الى الواو ثمّ قلبهٰا ياء وادغامهٰا فى ياء التّصغير لأنّ اصل ميزان مِوْزان من الوزن قلبت واوه ياء لسكونها وانكسار ماقبلها واصل باب و ناب وعصاً بَوَبَ و نَيَبَ وعَصَوٌ قلبت الواو والياء الفا لتحرّكهمٰا وانفتاح مٰا قبلهمٰا فلما زال فى التّصغير مٰا يقتضى هٰذه التغييرات وجب ان يرجع كلّ واحد من المغيّرات الى اصله والنّاب سنّ من الاسنان وامّا الحذف فتقول فى تصغير عدة وَعَيْدا برد واوه الّتى حذفت و عوّضت عنها التّاء وفى تصغير يَد يُديّة بـرد لامـه المحذوفة وادغامهٰا فى ياء التّصغير وفى تصغير سهٍ سُتَيْهة بـرد عينه المحذوفة لان اصل عِدَة وِعدْ فنقلت كسرة فائه الى العين وحذفت الفاء للتّخفيف ثمّ عوّضت التّاء عنهٰا واصل يد يَدَى على وزن فَعَل حذفت لامه على خلاف القياس واصل سَهْ سَتَه وهو الأَسْت[1] حذفت عَيْنه على خلاف القيٰاس فلمّا زال مقتضى الحذف وجب ردّ المحذوف الى اصله وانّما مثلّ بثلثة امثلة ليعلم انّ ردّ المحذوف وٰاجب سواء كٰان فاءً او عيناً اولاماً وانّما حذف تاء عدة فى التّصغير لئلاّ يجتمع العوض والمعوّض عنه فانّها عوض من الواو كما مرّ[2] وانّما اتى بالتّاء فى عصيّة و يديّة وسُتَيْهة لانّها مقدّرة فيها فيجب ان تظهر فى التّصغير كما سيجيئ بعيد هٰذا.

---

[۱] قوله: وهو الاست قال فى المنتهى سته بالفتح كون وسته ككتف پس رو قوم و آنكه سرين كلان دوست دارد سه بحذف لام فعل و تخفيف سرين يا حلقهٔ دبر ويضم ومنه العين وكاء السّه بحذف العين ويروى وكاء الست بحذف لام الفعل است كون اصل آن سته است. وقال فى اللسان الوكاء مايشد به الكيس وغيره. فبكلام اللسان يعرف المراد من قولهم العين وكاء السه او الست وذلك لانه اذا خرجت الريح من دبر النائم تفتح عين النائم فكانه انحل وكاء الدبر فخرج منه الريح سيما الريح مع الصوت.

[۲] قوله: كمامرّ اى فى قوله وعوّضت عنها التاء.

قال: وتاء التانيث المقدرة فى الثّلاثى[1] تثبت فى التصغير الاّ ما شذّ من نحو عُرَيْب وعُرَيس ولا تثبت فى الرّباعىّ كقولك عُقَيْرِبٌ الاّ[2] ماشذّ من نحو قُدَيديمةٌ و وُرَيئة.

اقول: لافرق فى ذلك بين المؤنّث الحقيقى وغيره فتقول هُنَيْدة فى هند والشميسة فى الشمس و ذلك لان التصغير كالصفه فكما انه يجب تانيث صفة المؤنث نحو هندالمليحه والشمس المضيئة فكذا يجب تانيث مصغّره والعُرَيْب تصغير العرب والعريس تصغير العِرس بكسر العين وهى امرئة الرّجل وكان قياسهما[1] عُرَيبَة وعُرَيْسة وانّما لا تثبت فى الرّباعى لطوله سواء كان حقيقيّاً كَزُيَيْنب فى زَيْنب او غيره كعُقيرب فى عقرب والقديديمة تصغير قدّام والوريئة تصغير وراء.

قال: وجمع القلّة[3] يحقّر على بنائه نحو أُكيلب وأُجَيْمال وجمع الكثرة يُردّ الى

---

١. اى فى المؤنث السماعى الثّلاثى تثبت اى تظهر فى التصغير نحو اذينة فى تصغير اذن وهى تثقل وتخفّف اراد بالتثقيل ضمّ الدال و بالتخفيف سكونها ونحو رجيل فى تصغير رجل الاّ ماشذّ من المؤنّث السّماعى الثّلاثى فانّه لايثبت التاء المقدرة فى تصغيره كحريب فى تصغير حرب مغنى.

٢. استثناء من قوله فى الرّباعى اذالمعنى لا تثبت فى كلّ فرد من افراد الرّباعى الاّ فى هذين الفردين وكذا الاستثناء السّابق استثناء من قوله فى التّصغير اذالمعنى تثبت فى كلّ فرد من افراد التصغير الثلاثى الاّ فى نحو هذين الفردين تامّل قيل ان القدام كما يطلق على الجهة المخصوصة اسم ملك ايضا فقيل قديديمة فى الّذى بمعنى الجهة وقديديم فى اسم ملك فرقا بينهما و العكس غير معقول وكذا الوراء يطلق على ولدالولد كما يطلق على الجهة المخصوصة وقيل فى الّذى بمعنى الجهة وريئة بالتاء فرقاً بينهما وقيل جميع الفاظ الجهات تذكر غير هذين اللّفظين فلّما خالفا اخواتهما

---

[١] قوله: وكان قياسهما عريبة وعريسة فمجيئهما بدون التاء من الشواذ كما اشير فى المتن.

واحده[1] ثم يُصغّر ثمّ يجمع جمع السّلامة نحو شويعرون ومُسَيْجِدات فى شعراء ومساجد او الى جمع قلّته ان وجد نحو غليمة فى غلمان وان شئت قلت غليّمون.

اقــول: لمّا تناسب التّصغير والقلّة جازان يحقّر اى يصغّر جمع القلّة على بنائه نحو اكيليب فى اكلب واجيمال فى اجمال واغيلمة فى اغلمة وغليمة فى غلمة ولمّا لم يكن الكثرة والتّصغير متناسبين وجب ان يردّ جمع الكثرة فى التّحقير امّا الى واحده اذا لم يوجد له جمع قلّة ويجب ان يجمع بعد التّصغير بالواو والنّون او بالالف والتّاء على ما يقتضيه القياس ليصير جمع السّلامة كالعوض من جمع الكثرة نحو شُوَيْعِرُونَ فى شعراء فانّه ردّ الى شاعر ثمّ صغّر على شُوَيْعِر ثمّ جُمع نحو مسيجدات فى مساجد فانّه ردّ الى مَسجد ثمّ صغّر ثمّ جمع وامّا الى جمع قلّة ان وجد له جمع قلّة نحو غليمه فى

بامر التانيث خالفا الرّباعيّات المؤنّثة بثبوت التاء حدائق.

۳. وذلك للتناسب بين التصغير والقلّة ولاستلزام القلة الحقارة ويجوز ان يردّ الى الواحد ايضا نحو كليبات فى اكلب حدائق.

۱. اقول لعدم التناسب بين الكثرة والتصغير يرد جمع الكثرة الى واحده وجوبا ان لم يوجد له جمع قلّة وان وجد فلك الخيار ان شئت رددته الى الواحد وان شئت رددته الى جمع القلّة واذا رددته الى الواحد يجب عليك ان تجمعه بعد التصغير على ما يستوجبه القياس بالواو والنون ان كان من ذكور العقلاء نحو شويعرون فى شعراء جمع شاعر و بالالف والتاء ان لم يكن منها نحو مُسَيْجِدات فى مساجد جمع مسجد وذلك لئلاّ يختل الجمعيّة ان قيل الغلام اسم فكيف يجوز غليّمون بدون العلميّة قلنا لحوق التصغير جعله وصفا بحسب المعنى فكما يجوز رجال حقيرون يجوز غليمون ولايشكل قاعدة الرّد بجمع كثرة لا واحد له ولا جمع قلة كعياويد بمعنى الجماعات المتفرقة لأن الواحد اعمّ من التحقيق والتقديرى ومثل عياويدون لم يكن له واحد تحقيقا ولكن له واحد تقديراً لأن مايجمع على هذا الوزن اما فعلال او فعليل وان فعلول فواحده احد هؤلاء وايّا ما كان فهو يصغّر على فعيليل ويجمع بالالف والتّاء كعييديدات وامّا النّقض بمثل سكارى وحمرى فوار لانهما جمع كثرة ولاجمع قلة لهما و واحده لايجمع بالواو والنون ولا بالألف والتاء لما علم فى موضعه فلا يصغّران الاعلى لفظيهما فيجب استثنائهما عن قاعدة الرّد والاستثناء اللّهم الاّ ان يقال هما مخصوصان عن القاعدة وترك الاستثناء للشهرة حدائق.

غلمان فانه ردّ الى غلمه ثم صغّر ويجوزان يرد هذا ايضاً الى واحده كالذى ليس له جمع قلة واشار الى ذلك بقوله وان شئت قلت غليّمون اى وان شئت قلت غليّمون فى غلمان بردّه الى غلام وتصغيره ثم جمعه جمع السّلامة والحاصل انّ جمع الكثرة ان لم يوجد له جمع قلّة يجب ردّه الى الواحد ثمّ جمعه جمع السّلامة وان وجد يجوز الرّد الى جمع القلّة من غيرتغيير اخر او الى الواحد ثم جمعه جمع السّلامة.

قــال: وتحقير[1] التّرخيم وهو ان يحذف منه زوايد الاسم نحو زهير وحُريْث فى ازهر وحارث.

اقــول: ومن التّحقير نوع يسمّى تحقير التّرخيم وهو ان يحذف زوايد الاسم ثمّ يصغّر نحو زهير فى ازهر بحذف الهمزة وحريث فى حارث بحذف الالف.

قــال: وتقول فى ذاوتا ذَيّا وتَيّا وفى الّذى والّتى اَللَّذيا واللَّتيا.

اقــول: لمّا خالفت[2] الاسماء الغير[3] المتمكنة الاسماء المتمكنة ناسَبَ ان تصغّر على خلاف[1] تصغيرها فيبقى اوايلها على الفتح و يزاد قبل اخرها ياء و بعده الف

---

۱. اى تحقير بعد الترخيم و بعد حذف الزايد ففى الأضافة نوع مساهلة ويجوز ان يكون الترخيم بمعنى المرّخم اى تحقير الأسم الّذى حذف زايده فالأضافة اضافة المصدر الى مفعوله ان اعتبرت وتحذف فى ان تحذف صيغة معلوم واضافة المصدر الى القائم مقام الفاعل ان اعتبرته بناء مجهول والمراد بالترخيم هنا حذف الزايد لأجل التخفيف كما اشرنا اليه لاالمصطلح فى باب النداء حدائق.

۲. والمراد بالاسماء المتمكنة اسم الفاعل والمفعول والمصدر والصّفة المشبّهة وافعل التفضيل. شرح.

۳. لانّ الاسماء الغير المتمكنة يقع على كل جنس بخلاف الغير المتمكنة فانها لايقع على كلّ جنس شرح.

---

[۱] قوله: على خلاف تصغيرها اى على خلاف تصغير الاسماء المتمكنة.

وتقلب الفاتها یاء وتدغم وذلك فی المفرد فتقول فی ذاوتا ذَیّـا وتیّا بتشدید الیاء لانّه اذا زیدت قبل الأخر یاء و بعده الف یجتمع الفان فتقلب الاولی یاء وتدغم وتقول فی الّذی والّتی اَللَّذَیا واللَّتیا بتشدید الیاء ایضا لانّه اذا زیدت قبل الأخر یاء و بعده الف یجتمع یاءان فتدغم.

قـال: المنسوب وهو الملحق[1] باخره یاء مشدّدة للنسبة الیه[2].

اقـول: لمّا فرغ من الصّنف الثّانی عشر شرع فی الصّنف الثّالث عشر اعنی المنسوب فعرّفه بماعرّفه وانّما احتاجت النّسبة الی زیادة حرف لانّها معنی حادث

---

۱. ای الاسم الذی لحق اخره یاء مشدّدة للنسبة الیه ای لتدلّ الیاء المشدّده علی نسبة ما آخره یاء مشدّدة الی المجرّد عنها ای عن الیاء فالمنسوب بغدادی والمنسوب الیه بغداد بدون الیاء والرّجل فی رجل بغدادی هو الموصوف الی المنسوب الأصطلاحی فالضمیر فی الیه راجع الی الاسم المذکور بملاحظة تجرّده عن الیاء او بعدم ملاحظة لحوق الیاء فلا یلزم اتّحاد المنسوب والمنسوب الیه تامّل وانّما احتاجت النسبة الی الزیادة لانها معنی حادث کالتثنیة والجمع تعیّن الیاء لکونها من حروف اللّین ولم یزد الواو لثقلها ولم یزد الألف حذراً عن اللّبس بالمکسر اذالالف یقع علامة له کثیراً وشدّدت لئلاّ یلتبس بیاء الاضافة وقوله الملحق باخره خرج به مالم یلحق بآخره شئ وقوله یاء خرج به مالحق آخره غیرالیاء وقوله مشدّدة خرج به نحو غلامی بیاء الاضافة وقوله للنسبة الیه خرج به نحو کرسیّ اسم للفلك الثامن وانطبق التعریف علی اسم آخره یاء مشدّدة متغیّر بها عن حال الی حال وعن معنی الی معنی الا تری ان الأعراب قبل لحوق الیاء کان جاریا علی دال بغداد وبعد الیاء یجری علی الیاء وقبل الیاء کان اسماً وبعدها صار وصفاً یعمل فی المضمر اوفی المظهر نحو زید بغدادیّ وزید بغدادی غلامه وامرئة بغدادیّة والمعنی قبل الیاء هل الولایة المخصوصة وبعدها هوالشخص المنسوب الی تلك الولایة وقد تبدل عن احد الیائین الف نحو هذا رجل یمانیّ ورایت بما ینافی النّسبة الی یَمَن والقیاس یمنی وقالوا القاف فی زندیق بدل من الیاء والأصل زندیّ منسوب الی زند کتاب زردشت الحکیم الضّال المضلّ المخذول فی الدّنیا والأخرة حدائق.

۲. الضمیر راجع الی الاسم شرح.

كالتثنية والجمع فلابدّلها من علامة تدلّ عليها وانّما تعيّنت الياء لانّها من حروف اللّين وانّما لم يزد الواو لانّ الياء اخفّ من الواو وانّما لم يزد الالف مَعَ انّها اخفّ من الياء لانّ النّسبة فى معنى الاضافة فانّ قولنا رجل بغداديّ فى معنى رجل مضاف الى بغداد والياء قد تقع مضافاً اليها نحو غلامي وانّما شدّدت الياء لئلاّ يلتبس بياء الاضافة وانّما خصّوا بالآخر قياساً على ياء الاضافة والالف[1] واللاّم فى الملحق بمعنى الّذى وهو عبارة عن الاسم فيكون بمنزلة الجنس اى الاسم الّذى الحق باخره ياء وبقوله الحق باخره ياء يخرج مالم يلحق بآخره شيء او الحق غير الياء كرجل ورجلان و بقوله مشدّدة يخرج نحو غلامي وبقوله للنّسبة اليه يخرج نحو كرسيّ وفايدة النّسبة فايدة[1] الصّفة.

قـال: وحقّه ان يحذف منه تاء التّانيث ونون التثنية والجمع كبصريّ وزيديّ وقنّسرى.

اقـول: وحقّ المنسوب ان يحذف من المنسوب اليه تاء التّانيث ان كانت فيه نحو بصريّ فى بصرة لئلاّ يقع علامة التّانيث فى الوسط وان يحذف زيادة التّثنية والجمع نحو زيديّ فى زيدان وزيدين وزيدون لئلاّ يلزم اعرابان فى اسم واحد احدهما الاعراب بالحروف والاخر بالحركة وكذا قنّسرى بتشديد النّون فى قنسرين لانّ نونه مشابه لنون الجمع اسم بلدة بالشّام.

---

١. وفايدة الصّفة فى المعارف التوضيح نحو جائنى زيد الظريف وفى النكرات التخصيص نحو جائنى رجل عالم فكذا فايدة النّسبة شرح.

---

[١] قوله: والالف واللام فى الملحق اى فى لفظ الملحق الذى فى كلام المصنف اعنى وهو الملحق باخره.

قـال: وان يقال فى نحو نمرو دئل[1] نمرىّ و دئلىّ.

اقـول: وحق المنسوب ان يقال فى نحو نمرو دئل بكسر العين اسم لقبيلتين نمرىّ[2] ودئلىّ بفتح العين لئلاّ يجتمع كسرتان مع اليائين.

قـال: وفى حنيفة[3] حنفىّ.

اقـول: وحقّ المنسوب ان يقال فى نحو حنيفة ممّا هو على وزن فعيله مَعَ صحّة العين واللاّم وعدم التّضعيف حنفىّ اى يحذف تائه كما[1] مرّ ثمّ يحذف يائه للفرق

---

۱. النمر سبع وابو قبيلة ايضا والدئل دوبته شبيهة بابن عرس شرح.

۲. اذا نسب الى فعل بفتح الفاء وكسر العين والى فُعِل بضمّ الفاء وكسر العين يجب ان يفتح العين لئلاّ يجتمع الكسرتان مع اليائين مع قلّة حروف الكلمة بخلاف نحو غليطى لأن كثرة الحروف هوّنت امر الاجتماع و بخلاف نحو تغلبى على الأفصح و بعضهم يفتح بناء على ان سكون الثانى جعله كالثلاثى وامّا فِعِل بكسرتين كابل ففيه طريقان ابقاء الكسرة ليجرى اللّسان على سنن واحد وفتح العين لئلاّ يجتمع الكسرات مع اليائين مع قلّة حروف الكلمة ولم يتعرض له المصنف لكون ابقاء الكسرة فيه طريقا ايضا حدائق.

۳. اراد بنحو حنيفة ماهو على وزن فعيله ممّا ليس بمعتل العين واللاّم والمضاعف لان معتل العين والمضاعف لايحذف يائها بل يقال فى طويلة وشديدة طويلىّ وشديدى لانه اذا حذف الياء ولم تقلب ولم تدغم يلزم خلاف القانون مع الثقل واذا قلب وادغم يلزم اللّبس مع زيادة التغيير والمعتلّ اللاّم يجيىء حكمه عقيب هذا والمقصودان نحو حنيفة يحذف تائه كماهوالقياس ثم يائه ليفرق من الفعيل ولم يعكس لثقل المؤنث ثم يفتح العين لئلا يجتمع الكسرتان مع اليائين وسليقى شاذ وحزمى اشذّ لان فى الاول ابقاء الشىء على اصله وان كان على خلاف القانون وفى الثانى عدولا به عنه بلاضرورة حدائق.

---

[۱] قوله: كمامرّ اى فى قوله وحق المنسوب ان يحذف من المنسوب اليه تاء التانيث.

بينه وبين فعيل نحو كريمىّ فى كريم ولم يعكس لأنّ المؤنث لثقله اولى بالحذف وحينئذٍ يصير على وزن نمر فيفتح ثانيه ولايحذف من المعتلّ العين نحو طويلىّ[1] فى طويلة ولا من المضاعف نحو شديدىّ فى شديدة وامّا معتلّ اللاّم فيجيئ عقيب هذا.

قـال: وفى نحو غنيّة وضرّية[2] واميّة غَنَوىّ وضَرَوىّ وأُمَوىّ.

اقـول: وحق المنسوب ان يقال فى فعيلة بفتح الفاء نحو غنيّة وضرّية اسم قرية وفعلية بضمّها نحو أُميّة اسم قبيلة من المتعلّ اللاّم غنوىّ وضروىّ وأُمَوىّ اى يحذف تائه ثمّ يائه الاولى ثمّ تقلب اليـاء الاخيرة واواً لئلاّ يجتمع ثلاث يـاءات ثمّ يفتح ثانيه ان لم يكن مفتوحاً و يكسر الواو مناسبة لليـاء.

قـال: وفيما[3] اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصاً واعشى عَصَوِىّ واَعْشَوِىّ.

---

١. اى ولايجوز فيه حذف الياء نحو طويلة لانّك لو حذفت الياء منها لبقى طول بكسر الواو وفتح ما قبلها فيلزم قلب الواو الفاً لتحركها وانفتاح ماقبلها فصار طال فيجتمع فى الاسم الواحد ثلاث تغييرات حذف تاء طويلة ثم حذف الياء ثم قلب الواو الفافعدلوا من هذه العبارة وتركوا على داله اى على اصله مغنى.

٢. وهى قرية لبنى كلاب على طريق البصرة الى مكة وهى الى مكة اقرب مغنى.

٣. عطف على قوله فى نحو نمرودئل اى فيما آخره الف ثالثة منقلبة عن الواو كعصاً او عن الياء كرمى او اصليّة كمتى او رابعة منقلبة عن الواو كاعشى اصلها عشو قلبت الواو ياء ثم الياء الفا او عن الياء كمرمىٰ اصله مرمى قلبت الياء الفا ينقلب الفه عند النسبة واواً يقال عصوى ورحوىّ ومتوى واعشوىّ ومرموى لان اثبات التقاء السّاكنين والحذف خلاف الاصل والأنقلاب ياء اجتماع الياءات وانّما قيّد الرّابعة بالمنقلبة لأنّ الرّابعة الغير المنقلبة يجوز فيها الوجهان القلب والحذف كما سيأتى حدائق.

اقــول: وحقّ المنسوب فى اسم اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصاً واعشى او ياء كرحىٰ واعمى عَصَوِيّ واعشويّ ورحويّ واعمويّ تقلب الالف واواً لا لتقاء السّاكنين ولا تقلب ياء لئلاّ يجتمع الياءات.

قــال: وفى الزّايدة الرّابعة القلب والحذف كحبليّ وحبلويّ فى حُبْلى.
اقــول: وحقّ المنسوب فى الالف الزّايدة الرّابعة القلب والحذف مثل حبلى امّا الحذف فقياساً على تاء التّانيث كحبليّ وامّا القلب فقياساً على اعشى كحبلويّ.

قــال: وفى الخامسة الحذف لاغير كحباريّ فى حبارىٰ.
اقــول: وحقّ المنسوب فى الالف الخامسة الحذف لا غير يعنى لايجوز القلب للاستثقال كحباريّ[1] فى حُبارى و يعلم من ذلك اولوّية وجوب الحذف فى السّادسة نحو قبعثريّ فى قبعثرى وهوالابل القوىّ.

قــال: وفيما[١] اخره ياء ثالثة كعم عمويّ وفى الرّابعة كقاض قاضيّ وقاضويّ والحذف افصح وفى الخامسة الحذف لاغير كمشتريّ فى مشترى.

---

١. لمّا تكلم فيما اخره الف شرع ان يتكلم فيما اخره ياء فقال وفيما اخره ياء ثالثة كعم عمويّ اى يفتح المكسور و يقلب الياء واواً وجوباً امّا الفتح فلئلاّ يجتمع الكسرتان مع اليائين مع قلّة حروف الكلمة وامّا القلب فلئلاّ يجتمع الياءات وقيّد بالثالثة لأن الرابعة يجوز فيها الأمران حدائق.

---

[١] قوله: كحباري فى حبارى قد تقدم معنى حبارى فى بحث تثنية المقصور فتذكر.

اقول: وحقّ المنسوب فى الاسم الّذى اخره ياء ثالثة كعم[1] بمعنى جاهل واصله عمى[2] اعلّ اعلال قاض عَمَوِيّ اى القلب بالواو لاجتماع الياءات وفى الرابعة كقاض قاضيّ اى الحذف وقاضويّ اى القلب والحذف افصح لثقل الرّباعى وفى الياء الخامسة مشتريّ فى مشترى اى الحذف لاغير لزيادة الثّقل و يعلم من ذلك اولويّة وجوب الحذف فى السّادسه كمستسقيّ فى مستسقى.

قال: وفى المنصرف من الممدود كساءِيّ وحرباعى[1] وفى غير المنصرف من الممدود[2] حمراوىّ وزكرياوىّ.

---

۱. اى الّذى همزته ليست للتانيث بل هى لام الفعل بدون ان ينقلب عن شىء كقراء على وزن فعال بمعنى العابد او جمع قارى اومع الانقلاب ككساء على وزن فعال اصله كساو بالواولم يتعرض للاوّل لان حاله يعلم من الثانى بطريق الاولى او زايدة للألحاق بدلا من الياء كحرباء على وزن فعلاء بالهمزة فان همزته للالحاق بقرطاس اى هى زايدة لان يصير بسببها المثال الأنقص على المثال الازيد ليعامل به مايعامل بالازيد من الأحكام والأحوال ولا فايدة لزيادتها غير هذا يثبت عند النسبة على حاله ولاينقلب همزته واواً لان الثبوت هو الاصل ولا داعى للعدول عنه وبعضهم يجيز القلب تشبيها لها بهمزة التانيث و يقول قراوى وكساوى وحرباوىلكن القلب فيا همزته للالحاق اكثر منه فى الذى همزته اصلية فذكر الملزوم وهو الانصراف واراد اللازم وهوعدم كون الهمزة للتانيث ونصب المثال على هذه الارادة قرينة لانّ الهمزة فى الامثلة ليست للتانيث حدائق.

۲. اى من الممدود الّذى همزته للتانيث كنّى باللاّزم عن الملزوم فانّ كون الهمزة للتّانيث يلزمه عدم الصّرف فذكر اللازم وهوعدم الصّرف وارادة الملزوم وهو كون الهمزة للتانيث ونصب الثّانى قرينة على هذه الارادة فلا يرد عليه كسائى بالهمزة فى كساء علماً للمرئة غيرمنصرف للعلميّة والتّانيث لان المراد بعدم الصّرف كون الهمزة للتانيث فلا يرد ماورده ابن الحاجب

---

[۱] قوله: كعم بتنوين الميم الذى كان فى الياء.

[۲] قوله: اصله عمى بتنوين الياء.

اقــول: وحقّ المنسوب فی الممدود المنصرف ای الّذی[1] همزته بدل من الاصل نحو کساء او للالحاق نحو حرباء[2] کساءیّ وحرباءیّ ای باثبات الهمزة و یعلم منه انّ اثبات الهمزة الاصلیّة بالطّریق الاولی نحو قرّاءیّ فی قرّاء وحق المنسوب فی الممدود الغیر المنصرف ای الّذی همزته للتّانیث نحو حمراء وزکریّاء حمراویّ وزکریّاویّ ای القلب بالواو امّا القلب فلانّ الحذف یخلّ مع التّانیث والاثبات یستلزم کون علامة التّانیث فی الوَسَط وامّا الواو فلـئلاّ یجتمع الیاءات و زکریّاء وان کان اعجمیّا لکنّه اجری مجری العربی.

قــال: واذا نسب الی الجمع[1] ردّ الی واحده کفرضیّ وصحفیّ فی الفرائض والصّحائف.

اقــول: الفرضیّ[3] الماهر فی الفرائض والصّحفیّ[4] کثیر النّظر فی الصّحف وهما

علیه فی هذه المواضع تامّل حدائق.

۱. ای اذا نسب الی الجمع المکسر وجمع المؤنّث السّالم لانّ حال الجمع المذکّر السّالم قد علم فیما سبق قالوا انما وجب الرّد لأنّ الغرض من النسبة اثبات الملابسة بین المنسوب والمنسوب الیه وهذا یقوم بالنسبة الی لفظ المفرد فیقع لفظ الجمع ضائعا فیردّ الی الواحد حذراً من وصمة اللاّغیة الاّ ان یطرء علیها العلّمیة فحینئذٍ لا ردّ بل وجب ان یقال مساجدی ومسلماتی فی النسبة الی مساجد ومسلمات علمین ولجری الأنصار والأعراب مجری العلم لطائفتین مخصوصتین یقال انصاری واعرابی حدائق.

---

[۱] قوله: ای الذی همزته بدل من الاصل وکل ماکانت همزته بدلا من الاصل فهومنصرف ومن ثم انصرف اسماء فی قوله تعالی (ان هی الا اسماء) والحاصل ان الشرط فی منع صرف الممدودة کون الالف والهمزة کلتیها زائدتین.

[۲] قوله: نحو حرباء تقدم معناه فی تثنیة الممدود فتذکر.

[۳] قوله: الفرضیّ الماهر فی الفرائض قال فی المنتهی فرضیّ محرکة منسوبا دانای علم فرائض وقال ایضا فرائض

منسوبان الى فرائض وصحائف بعدان يردّ الى فريضة وصحيفة وفُعِل[1] بهما ما فعل بحنيفة.

قال: اسماء العدد وتقول ثلاثة الى عشرة فى المذكّر وفى المؤنّث ثلث الى عشر.

اقول: لمّا فرغ من الصّنف الثّالث عشر شرع فى الصّنف الرّابع عشر اعنى اسماء العدد وقد عرفت معناها فى اوّل الكتاب[2] والغرض هنا بيان كيفيّة استعمالها وانّها لم يذكر واحد او اثنين لانّهما لا يستعملان الاّ على القياس فى المذكّر تقول واحد واثنان بالتّذكير وفى المؤنّث واحدة واثنتان اوثنتان بالتّانيث وبعد ذلك يكون بخلاف القياس اى يؤنّث فى المذكّر و يذكّر فى المؤنّث فتقول ثلاثة رجال واربعة رجال الى عشرة رجال بتاء التّانيث وثلث نسوة واربع نسوة الى عشر نسوة من غير التّاء وذلك لانّ الثّلثة فما فوقها بمعنى الجماعة فهى فى المعنى مؤنث فينبغى ان يزاد علامة التّانيث اعنى التّاء فى اللّفظ ليطابق المعنى والمذكّر لكونه اصلاً هو اولى برعاية هذه المطابقة واذا روعيت فيه ففى المؤنّث لايمكن والاّلم يبق فرق بينهما.

قال: والمميّز مجرور ومنصوب فالمجرور مفرد وهو مميّز المأة والألف ومجموع وهو

جمع فريضه وزن كلان سال و بهرهٔ فرض كرده و نيز علم قسمت ميراث وافرض ماهرتر در علم فرائض وقال فى اللسان الفرضى الذى يعرف الفرائض ويسمى العلم بقسمة المواريث فرائض وقال فى المصباح وقد اشتهر على السنة الناس تعلموا الفرائض وعلموها الناس فانها نصف العلم ثم قال سماه نصف العلم باعتبار قسمة الاحكام الى متعلق بالحيّ والى متعلق بالميت.

[٤] قوله: والصحفى كثير النظر فى الصحف قال فى المنتهى صحيفة كسفينة نامه وكتاب صحائف وصحف ككتب جمع واخير نادر است زيرا كه جمع فعلية بر فُعُل كمتر آيد. وقال فى المصباح واذا نسب الى الصحيفة قيل رجل صحفىّ بفتحتين ومعناه ياخذ العلم منها.

[١] قوله: وفعل بهما مافعل بحنيفة اى يحذف تائها اوّلا ثم يحذف يائها للفرق بينها وبين فعيل.

[٢] قوله: فى اول الكتاب اى فى الرابع عشر من اقسام الاسم حيث قال اسماء العدد اسماء تعدّبها الاشياء.

مميّز[١] الثلثة الى العشرة نحو مأة درهم[١] والف دينار وثلثة اثواب وعشرة غلمة وقد شذّ نحو ثلثمأة واربعمأة.

اقــول: العدد لأبهامه لأبدّ له من مميّز يمتاز به المعدود من غيره وتقسيمه مع الامثلة ظاهر وانّما يجوز الجرّ لاضافة العدد اليه وانّما يكون فى[٢] المأة وتثنيتها والالف

---

١. جعل المبدء ثلثة لأن الواحد والأثنين لايقارنهما التميزولا يقال واحد رجل ولا اثنان رجل او رجلين استغناء بلفظ مميّزهما عنهما بل يقال رجل ورجلان فيحصل الدّلالتان دلالة على العدد ودلالة على الجنس وقوله ظرف عجوز فيه ثنتا حنظل شاذّ والقياس فيه حنظلتان وامّا هما فان دلاّ على العدد فلا دلالة لهما على الجنس فلا استغناء بهما عن مميّزهما فلا يستعملان الاّ حيث يعلم الجنس كقوله تعالى ومن الضّان اثنين ومن البقر اثنين وثلثة رجال ونحوه لا استغناء فيها اصلا لأنّه لو اقتصر على العدد لايعلم الجنس ولو اقتصر على المعدود اى المميّز لايعلم العدد وجعل الغاية عشرة لأنّ مميّز مافوقها مفرد منصوب او مجرور امّا الجرّ فللأضافة وقد تترك فينصب التميز نحو ثلثة اثواباً وامّا الجمعية فليطابق المعدود العدد والّذى هو فى المرتبة الاولى اذ الأصل هو المطابقة ولا مانع عنها حدائق.

---

[١] قوله: ماة درهم لفظ مأة كتابته غلط نظراً الى قانون رسم الخط فان الصحيح ان يكتب مائة قال فى شرح النظام وزادوا فى مائة الفا فرقابينها وبين منه والحقوا المثنى نحو مائتين به لان صورة المفرد باقية فيه بخلاف الجمع نحو مات لان المفرد فيه غير باق لزوال تائه وقال المطريحى قوله تعالى ثلثمائة سنين الاية المائة من العدد واصلها ماى كحمل حذفت لام الكلمة وعوض عنها الهاء واذا جمعت بالواو قلت مئون بكسر الميم وبعضهم يضمها وجوّز وامآت ومئين ويقال ثلثمائة بالتوحيد وهو الصواب وبه نزل القرءان الكريم قال الله تعالى ثلثمائة سنين بالتوحيد ولذا نقل عن البعض انه قال وامّا مآت ومئين فهو عند اصحابنا شاذ.

[٢] قوله: وانما يكون فى المائة وتثنيتها والالف وتثنيته وجمعه مفرداً لاستغنائه عن الجمع قال فى التيسير فى القراءات السبع فى قوله تعالى (ثلثمائة سنين) قرء حمزة والكسائى ثلثمائة سنين بغير تنوين (اى باضافة مائة الى سنين) والباقون بالتنوين (اى بعدم الاضافة) فقال الرضى قال المصنف ونعم ماقال فيمن قرء قوله تعالى (ثلثمائة سنين) بالتنوين وهى من غير حمزة والكسائى انه على البدل لا على التميز والا لزم الشذوذ من وجهين جمع مميز مائة ونصبه فكانه قال ولبثوا سنين قال وكذا قوله تعالى (اثنتى عشرة اسباطا) والا لزم الشذوذ بجمع المميز وقال ابوالبقاء فى املاء مامن به الرحمان (ثلثمائة سنين) يقرء بتنوين مائة وسنين على هذا بدل من ثلث واجاز قوم ان تكون بدلا من مائة لان مائة فى معنى مآت ويقرء بالاضافة وهو ضعيف فى الاستعمال لان مائة تضاف

وتثنيته وجمعه مفرداً لاستغنائه عن الجمع وانّما يكون فى الثّلثة الى العشرة مجموعاً ليطابق العدد المعدود وامّا الشّذوذ فى ثلثمأة واربعمأة الى تسعمأة فلانّ مأة مفرد وقد وقعت مميّز الثلثة الى تسعة وقد قلنا انّ مميّز ذلك يجب ان يكون جمعاً فالقياس ان يقال ثلاث مأت او مئين الى تسعمأت او مئين.

قــال: والمنصوب مميّز احد عشر الى تسعة وتسعين ولا يكون الاّ مفرداً[١].

اقــول: امّا النّصب فلامتناع اضافة المركّب لأنّه يمتنع ان يصير ثلثة اشياء كشىء واحد وامّا الافراد فلاستغنائه عن الجمع ومثاله عندى اَحَد عشر درهماً وعشرون ديناراً وتسعة وتسعون ثوبا.

قــال: ومميّز العشرة فادونها حقّه[٢] ان يكون جمع قلّة نحو عشرة اَفْلُسٍ الاّ اذا اَعْوَزَ نحو ثلثة شُسوع.

---

١. اى المميّز المنصوب لايكون الاّ مفرداً وذلك لأن الغرض بيان الجنس وهو يحصل بلفظ المفرد فلا حاجة الى لفظ الجمع ولأن فى المركّب ثقل التركيب وفى باب عشرين ثقل الجمعيّة مع الكثرة فلو جمع التميز لتضاعف الثقل واسباط فى قوله تعالى اثنى عشر اسباطاً بدل لا تميز والاّ يلزم ان يكون الاسباط ستة وثلثون كما قال ابو اسحق فى ثلثمأة سنين حدائق.

٢. اى مايليق به ومايناسبه ان يكون جمع قلّة اى جمع المذكّر والمؤنّث السّالم او مكسر من الاوزان الاربعة الّتى هى افعل وافعال وافعلة وفعلة ليطابقا فى القلّة لان العشرة ومادونها اقل مراتب العدد الاّ اذا اعوز جمع القلّة اى حقّه ان يكون جمع قلّة فى كل وقت وزمان الاّ وقت اعواز جمع

الى المفرد ولكنه حمله على الاصل اذالاصل اضافة العدد الى الجمع ويقوى ذلك ان علامة الجمع هنا جبر لمادخل السنة من الحذف فكانها تتمة الواحد. وفى مجمع البيان فى المقام كلام طويل فى غاية التحقيق والاستقامة فعليك بمراجعته حتى تطّلع على اسرار لغة العرب ودقائقها فيكشف لك طرف من اعجاز القرءان والله الموفق والمستعان.

اقــول: معناه ظاهر وسببه انّ العدد لمّا كان من مرتبة الآحاد الّتی هی اقلّ مراتب العدد جعل مميّزه ما يطابقه فی القلّة الاّ اذا اعوز ای فُقِد جمع القلّة بان لا يكون من ذلك المميّز مسموعا من العرب فيوتى بجمع الكثرة نحو ثلثة شسُوع فانّه لم يسمع عن العرب. جمع القلّة من الشّسع وهو زمام النّعل.

قــال: وتقول فی تانيث الاعداد المركبة احدى عشرة واثنتاعشرة وثلث عشرة الی تسع عشرة يؤنّث الاوّل.

اقــول: يعنی بالاعداد[١] المركّبة ما يتركّب من الاحاد والعشرة اعنی احدى عشرة الی تسع عشرة فتقول فی تانيثها احدى عشرة واثنتاعشرة وثلث عشرة الی تسع عشرة امرئة امّا تانيث احدى واثنتا فقياساً علی حالة الافراد وامّا تانيث ثلث الی تسع فكذلك ايضا وامّا ادخال التاء فی عشرة مع ثلث الی تسع فلان اسقاطها حالة الأفراد انّما كان للّبس بالمذكّر ولا لبس حالة التركيب لحصول الفرق بالجزء الاول وامّا ادخالها فيها مع احدى واثنتا فلاجراء الباب علی نهج واحد فقوله يؤنّث الاوّل معناه انّ الجزء الاوّل من احدى عشرة واثنتا عشرة وثلث عشرة الی تسع عشرة يؤتی به علی ماهو القياس فی المؤنّث ای بادخال الالف والتّاء فی

القلّة ای وقت فقد جمع القلّة من لفظ جمع المميّز فحينئذٍ يجوز الأتيان بجمع الكثرة للضرورة نحو ثلثة شسوع لفقد السّماع فی شسع اشسع واشساع واشسعة وشسعة وشسعين وشسعات وقوله تعالی تربّصن بانفسهنّ ثلاثة قروء فقروء فيه مستعار فی موضع اقراء لخفته وكثرة استعماله حدائق.

١. ان قيل لِمَ لم يبيّن تذكير الأعداد قلنا لانم عدم بيانه فانّ بيان تانيثها يستلزم بيان تذكيرها فان قيل لِمَ لم يبيّن تذكيرها صريحاً حتی يعلم منه تأنيثها ضمناً قلنا وذلك ليتمكّن بيان اسكان الشين وكسرها تامّل حدائق.

احدى واثنتا وباسقاط التاء فى ثلث الى تسع فى المؤنّث اذ الاسقاط فيه دليل التانيث.

قال: وتسكن الشين[1] من عشرة او تكسرها.
اقول: الاسكان حجازيّة وذلك لئلاّ يلزم توالى اربع حركات والكسرة تميميّة وذلك لئلاّ يتولى اكثر من ثلاث فتحات فى كلمة واحدة.

قال: الاسماء المتّصلة[2] بالافعال فالمصدر[[1]] وهو الاسم الّذى يشتق[3] منه الفعل

---

١. اقول الاسكان للحجازيين هرباً من توالى اربع حركات فيما هو مركّب بما آخره متحرك والكسر لبنى تميم هرباً من توالى اربع فتحات فيماهو مركب بما هو آخره مفتوح والوجه هو الاول لأنّ توالى اربع حركات محذورفتحات كانت اولم يكن فهم فى ورطة مع فرّهم عنها حدائق.
٢. اتّصالها بالأفعال لتضمّنها المعنى النسبى اى الحدث او كون معناه نفس الحدث فان الحدث جزء مدلول الفعل و جزء مدلول المشتّقات ونفس مدلول المصدر حدائق.
٣. اى يؤخذ منه الفعل والمراد بالأخذ ان تنقل مادة المصدرعن الهيئة المصدرية الى هيئة اخرى من هيئات المشتقات فالفعل ماخوذ من المصدر بمعنى انّ مادّة المصدر منتقلة عن الهيئة المصدرية الى هيئة المشتقات الفعليّة هذا هو الاشتقاق العملى وقولهم الاشتقاق ان تجدبين اللفظين تناسبا فى الحروف والمعنى قدر احدهما الى الآخرهو الاشتقاق العلمى لأنّ الوجدان هنا بمعنى العلم اى الاشتقاق العلمى بين الضرْب وضَرَبَ مثلا ان تعلم تناسباً بينهما فى الحروف والمعنى فتردّ

---

[١]قوله: فالمصدر هوالاسم الذى يشتق منه الفعل هذا بناء على مذهب البصريين لانهم قالوا انما سمى مصدرا لكونه موضع صدور الفعل وقال الكوفيون المصدر مفعل بمعنى الفاعل اى صادر عن الفعل كالعدل بمعنى العادل واستدلوا اى الكوفيون على اصالة الفعل بعمله فى المصدر كقعدت قعودا والعامل قبل المعمول قال الرضى هو مغالطة لانه قبله بمعنى ان الاصل فى وقت العمل ان يتقدم لفظ العامل على لفظ المعمول والنزاع فى ان وضعه غير مقدم على وضع الفعل فاين احد التقدمين من الاخر. والتفتازانى نقل دليلا اخر من الكوفيين فى شرح التصريف وقد اوضحناه هناك فراجع ان شئت.

و يعمل عمل فعله نحو عجبت من[1] ضرب زيدٌ عمراً ومن ضرب عمراً زيدٌ.

اقــول: لمّا فرغ من الصّنف الرابع عشر شرع فى الصّنف الخامس عشر الّذى هو اخر اقسام الاسم اعنى الاسماء المتصلة بالافعال فنها المصدر وهو الاسم الذى يشتق منه الفعل فقوله الاسم شامل لجميع الاسماء و بقوله يشتقّ منه الفعل يخرج غيره و يعمل المصدر عمل فعله الّذى يشتق منه سواء كان بمعنى الماضى او الحال او الاستقبال نحو عجبتُ من ضَرْب زيدٌ عمراً امسِ او الآن[2] او غداً برفع زيد على الفاعليّة و بنصب عمراً على المفعوليّة كما فى عجبت من ان ضَرَبَ او يَضْرِبُ الآن او غداً زيدٌ عمراً وان شئت قدّمت المفعول على الفاعل نحو عجبت من ضربٍ[3] عمراً زيد.

قــال: و يضاف۱ الى الفاعل فيبقى المفعول منصوباً نحو عجبت من ضَرْب زيدٍ

ضَرَبَ الى الضّرب فالمردود مشتق والمردود اليه مشتق منه قال العلماء الكوفية المصدر مأخوذ من الفعل والأصل هوالفعل يعنون ان مادة الفعل منقولة عن الهيئة الفعلية الى الهيئة المصدريّة كما تنقل قطعة الفضة عن الهيئة الاصلية الى الهيئة الخاتمية ودليل الفريقين مذكور فى المطوّلات حدائق.

۱. اى يضاف المصدر لكونه اسماً الى فاعله و يبقى مفعوله منصوبا ان ذكر نحو عجبت من ضرب

[۱] قوله: نحو عجبت من ضرب زيد عمرا امس بتنوين ضرب كما فى قوله تعالى (او اطعام فى يوم ذى مسغبة) والفرق بين المثال المذكور فى الشرح ان الفاعل فيه مذكور كما قال برفع زيد على الفاعلية وبنصب عمرا على المفعولية واما فى الاية ففاعل اطعام محذوف قال الشمنى يخالف المصدر فعله فى امرين الاول ان فى رفعه النائب عن الفاعل خلافا ومذهب البصريين جوازه واليه ذهب فى التسهيل الثانى ان فاعل المصدر يجوز حذفه بخلاف فاعل الفعل واذا حذف لايتحمل ضميره خلافا لبعضهم.

[۲] قوله: او الآن او غدا اشارة الى تعميم العمل الذى اشار اليه حيث قال سواء كان بمعنى الماضى اوالحال اوالاستقبال.

[۳] قوله: نحو عجبت من ضرب عمرا زيد بتنوين ضرب ايضا والوجه فى تقييد المصدر اعنى ضرب فى الموضعين بالتنوين المتن الاتى حيث يقول المصنف ويضاف الى الفاعل الى اخره.

عمراً والى المفعُول فيبقى الفاعل مرفوعاً نحو عجبت من ضرب عمرو زيدٌ.

اقــول: انّما جوّزت الاضافة للتخفيف وهٰذه اضافة معنويّة بمعنى اللاّم بدليل قولهم عجبت من قيامك الحَسَن فانّ الحَسَن صفة للقيـام مع انّه معرفة.[1]

قــال: ولا يتقدّم عليه معموله.

اقــول: المراد بالمعمول المفعول وسببه انّ المصدر مقدّر بان مع الفعل فكما لا يتقدّم معمُول ما بَعد اَنْ عَلَيْها فكذلك[2] لا يتقدّم ما بعد المصدر عليه فلا يقال زيداً ضَـرْبُـك خَيْرٌ له كما لايقال زيداً اَنْ تَضْرب خير له.

زيدٌ عمراً فهو ح مرفوع المحلّ وان كان مجروراً بحسب اللّفظ فلذلك يجوز الرّفع فى توابعه نحو اعجبنى ضرب الجلاّد الحاذق بالرفع والى مفعوله ايضا فيبقى الفاعل مرفوعاً ان ذكر نحو عجبت من ضرب عمرٍ وزيدٌ فهو حينئذٍ مجرور بحسب اللّفظ منصوب بحسب المحلّ لكونه مفعولا فيجوز نصب توابعه اجراء على المحل نحو اعجبنى ضرب عمرو السارقَ زيدٌ وانما قلنا ان ذكر الفاعل والمفعول لانّ ذكرهما للمصدر غير لازم اجماعاً فراده ماذكرناه و يضاف ايضا الى القائم مقام الفاعل نحو عجبت من ضرب زيد اى من اَنْ ضُرِب زيد ويمكن ادراجه فى قوله و يضاف الى الفاعل لان القائم مقام الفاعل فاعل عند المصنف حدائق.

---

[١] قوله: مع انه معرفة اى مع ان الحسن معرفة فلولم يكن اضافة قيام الى كاف الضمير معنوية لم يكتسب تعريفا واذا لم يكتسب التعريف لم يصح وقوع الحسن صفة له لعدم المطابقة.

[٢] قوله: فكذلك لايتقدم مابعد المصدر عليه قال التفتازانى فى خطبة المطول ان معمول المصدر لايتقدم عليه لانه عندالعمل مؤوّل بان مع الفعل وهوموصول ومعمول الصلة لايتقدم على الموصول لكونه كتقدم جزء من الشيئ المترتب الاجزاء عليه هذا والاظهر انه جائز اذا كان المعمول ظرفا او شبهه قال الله تعالى (فلما بلغ معه السعى... ولا تاخذكم بها رأفة ورحمة) ومثل هذا كثيرفى الكلام والتقدير تكلّف وليس كل ما اول بشيئ حكمه حكم ما اوّل به مع ان الظرف مما يكفيه رائحة من الفعل لان له شانا ليس لغيره لتنزله من الشيئ منزلة نفسه لوقوعه فيه وعدم انفكاكه عنه ولهذا اتسع فى الظروف مالايتسع فى غيرها. وقد اوضحنا كلام التفتازانى فى شرحنا المدرس الافضل فراجع ان شئت.

قـال: واسم الفاعل[١] يعمل[٢] عمل يفعل من فعله اذا كان بمعنى الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب غلامُه عمراً اليوم اوغداً ولو قلت آمْسِ لم يجز الاّ اذا اريد به حكاية حال ماضية.

اقـول: من الاسماء المتّصلة بالافعال اسم الفاعل وهو اسم مشتق من يفعل لمن قام به الفعل على معنى الحدوث و يعمل عمل يفعل من فعله اى عمل المضارع المبنّى للفاعل المشتق من مَصْدره بشرط ان يكون اسم الفاعل بمعنى الحال او الاستقبال نحوزيدٌ ضارب غلامُهُ عمراً اليوم اوغداً وانّما اختصّ بعمل المضارع واشترط فيه الحال والاستقبال لانّه انّما يعمل لمشابهة الفعل وهو فى اللّفظ مشابه للمضارع من حيث الحروف والحركات والسّكنات فانّ ضارباً مثل[1] يضرب فى

١. هو ما اشتق من يفعل لمن قام به الفعل مع الجرى عليه فى الحركات والسكنات وعدد الحروف ولايبطل طرده بافعل التفضيل لانّ المراد بالفعل ماخذ الاشتقاق كالضرب فى ضارب وافضل مشتق من يفضل لمن قام به الأفضلية لالمن قام به الفضل الذى هو مأخذ الأشتقاق تامّل ولإمكان استفادة هذه المعنى من تقدير اسم الفاعل لم يعرفه المصنف واكتفى باشارة اللّفظ عن التصريح لئلاّ يطول الكتاب. حدائق.

٢. اى عمل المبنى للفاعل من المضارع لأشتقاقه منه قوله من فعله اى لايعمل عمل مطلق المبنى للفاعل ايّا كان بل يعمل عمل الذى هو اسم الفاعل مشتق منه فضارب يعمل عمل يضرب فى رفع الفاعل ونصب المفعول وذاهب يعمل عمل يذهب فى رفع الفاعل فقط حدائق.

[١] قوله: فان ضاربا مثل يضرب فى الحروف والحركة والسكون لايخفى مافيه لان ظاهره ان اسم الفاعل مشابه للمضارع فى الوزن الصرفى وليس كذلك بل المراد من مشابهة اسم الفاعل للمضارع المشابهة فى الوزن العروضى وهو كما قلنا فى المكررات فى اول باب اعمال اسم الفاعل الموازنة العروضية وهو الموافقة فى عدد الحركات والسكنات وترتيبها سواء كانت الموافقه فى شخص الحركات ايضا كضارب و يضرب ام لاكناصر وينصر حيث ان الصّاد فى ناصر مكسور وفى ينصر مضموم واما الموازنة الصرفية فيجب فيه الموافقة فى شخص الحركات ايضا فعليه ليس ناصر موازنا لينصر. قال ابن هشام فى الباب الرابع فيما افترق فيه اسم الفاعل

الحروف والحركة والسّكون فاذا كان بمعنى الحال او الاستقبال كان مشابهاً له فى المعنى ايضا فيقوى مشابهته بالفعل لفظا ومعنى بخلاف المصدر فانّه انّما يعمل عمل فعله لانّه اصل الفعل ومشتمل على معناه ولذلك قال و يعمل عمل فعله اى سواء كان ماضياً اوغيره واذا كان كذلك فلو قلت زيد ضارب غلامه عمراً امس لم يجز لفقدان المشابهة المعنويّة حينئذٍ الاّ اذا اريد بذلك الماضى حكاية حال ماضية فحينئذٍ يجوز ان يعمل كقوله تعالى وكلبُهُم باسِطٌ ذِراعيهِ بالوصيد فانّ ذراعيه منصوب بباسط مع انّ هذاالبسط فى قصّة اصحاب الكهف وهى ماضية لكن لمّا[1] وردت فى مورد الحكاية صارت كالموجود فى الحال.

والصفة المشبهة الثالث انه لايكون الاجاريا للمضارع فى حركاته وسكونه كضارب ويضرب ومنطلق وينطلق ومنه يقوم وقائم لان الاصل يَقْوُمُ بسكون القاف وضم الواو ثم نقلوا واما توافق اعيان الحركات فغير معتبر بدليل ذاهب ويذهب وقاتل ويقتل ولهذا قال ابن الخشّاب هو وزن عروضى لا تصريفى وللكلام تتمة مذكورة هناك فراجع ان شئت.

[١] قوله: لكن لما وردت فى مورد الحكاية صارت كالموجود فى الحال اى فى زمان الحال ولابد هنا من نقل كلام ذكرته فى المكررات فى اوّل باب الحكاية وهذا نصه الحكاية تطلق عندهم على معان منها ماتقدم باب العلم عند قوله

وجملة وما بمزج ركبا　　　ذا ان بغيرويه تم اعربا

ومنها ماتقدم فى باب الموصولات عند قوله

وبعضهم اعرب مطلقا وفى　　　ذا الحذف ايا غير اى يقتفى

ومنها حكاية الجمل وما فى معناها بعد القول وما فى معناه ومنها حكاية اللفظ على حاله المتلفظ بها من دون استفهام كقولهم زيدا فى ضربت واكرمت زيدا متنازع فيه وكقول بعضهم ليس بقرشيا ردا على من قال ان فى الدار قرشيا قال بعضهم يمكن ان يكون من ذلك مافى الخط المنسوب الى مولى الموحدين سلام الله عليه كتبه على ابن ابوطالب بالواو حكاية لحالة الرفع. وما نحن فيه اى قوله تعالى (وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد) من هذا القسم الاخير فتدبر تعرف.

قـال: واسم المفعول[1] يعمل عمل يُفْعَل من فعله نحو زيد مضروب غلامه.

اقـول: ومن الاسماء المتّصلة بالافعال اسم المفعول وهو المشتق من يفعل لمن وقع عليه الفعل و يعمل عمل يُفعَل من فعله اى عمل المضارع المبنّى للمفعول المشتق[2] [1] من مصدره نحو زيد مضروب غلامه وسبب ذلك كما مرّ فى اسم الفاعل و يشترط هيهنا ما يشترط هنالك.

قـال: والصّفة المشبهة[3] نحو كريمٌ وحَسَنٌ عملها كعمل فعلها نحو زيد كريم

---

١. اى يعمل عمل المضارع المبنى للمفعول لانّه ماخوذ منه قوله من فعله اى لايعمل عمل مطلق المضارع المبنّى للمفعول بل يعمل عمل الّذى هو اى اسم المفعول مشتق منه فضروب يعمل عمل يضرب وهو رفع المفعول لقيامه مقام الفاعل نحو زيد مضروب غلامه كيُضْرَب غلامه ومعلوم يعمل عمل يُعْلَم وهو رفع المفعول الاوّل لقيامه مقام الفاعل ونصب الثانى نحو يُعْلم زيد قائما ولو جاز ان يعمل عمل مطلق المضارع المبنى للمفعول لجاز ان يعمل مضروب عمل يعلم وليس كذلك اذاوعيت ماتلونا عليك فاعلم ان عمله عمل يفعل من فعله مشروط بان يكون بمعنى الحال والأستقبال وبان يعتمد على صاحبه او على حرف النّفى او على حرف الاستفهام و بان لايوصف ولايصغر واذا دخله اللاّم يتساوى الأزمنة الثلثة فى عمله لكونه حينئذٍ فعلاً فى صورة الاسم وان الكون بمعنى الحال والاستقبال ليس بشرط لعمله ايضا عند الكسائى وان الكوفيّين لايشترطون فى العمل الأعتماد ايضا والمصنف لتعرّضه لبعض الشروط فى اسم الفاعل لم يتعرّض له فى اسم المفعول لكونهما فى حكم المتقابلين او المتماثلين حدائق.

٢. وهو ما اشتق من يفعل لذات من يقع عليه الفعل ولامكان استفادة هذا المعنى من لفظ اسم المفعول لم يعرف به. حدائق.

٣. وهى ما اشتق من فعل لازم ليدل على دوام قيام الماخذ بالذات اما واقعيا او قصد ما غير جار

---

[١] قوله: المشتق من مصدره لفظ المشتق صفة للمضارع المبنى للمفعول والضمير المجرور من مصدر عائد للمضارع المذكور.

حَسَبُهُ وحَسَنٌ وَجْهُهُ.

اقـــول: ومن الاسماء المتصلة بالافعال الصّفة المشبّهة[1] وهى ما اشتقّ من فعل[2] لازم لمن قام به الفعلَ على[1] معنى الثّبوت نحو زيد كريم وحَسَن فانّهما مشتقّان من الكرامة والحُسن لذاتين متّصفتين بهما وعمل صفة المشبّهة كعمل[2] فعلها الّذى

على يفعل من فعله ولها صيغ متخالفة بحسب السّماع كحسن وكريم وصَعْب وغيرها وكلّها مترادفة يدل على الدّوام كصيغ الماضى فى الدلالة على الزمان الماضى وصيغ المضارع فى الدلالة على الزمانين ومثل الواجب والدائم والمستمرّ لايدل بالصيغ على دوام قيام الماخذ بل الدوام نفس الماخذ او مرادفه تامّل ولو وضع صيغ هذه الصّفة التى للدوام لقصد حدوث الماخذ قيل حاسن لاقتضاء تغيّر المدلول تغير الدال وانّما سميّت مشبهة لان لها شبها باسم الفاعل للدلالة على قيام الماخذ بالذات وفى التثنية والجمع وغيرهما حدائق.

١. والفرق بين اسم الفاعل اللاّزم والصّفة المشبّهة هو ان الصّفة المشبهة موضوعة لمن قام به الفعل على معنى الثبوت واسم الفاعل موضوع لمن قام به الفعل على معنى الحدوث فمثل ذاهب وقائم انّما يقال لمن حدث به الذهاب والقيام ومثل حسن انّما يقال لمن ثبت له الحسن من غير اعتبار حدوثه وتجدده تامّل واحفظ. شرح.

٢. شامل لجميع الافعال المتّصلة فلّما قال لازم خرج عنه اسم المفعول واسم الفاعل من المتعدى وافعل التفضيل المشتق من الفعل المتعدى ولما قال لمن قام به خرج عنه غير اسم الفاعل من الفعل اللاّزم ولما قال بمعنى الثبوت خرج عنه اسم الفاعل من الفعل اللاّزم لكونه بمعنى الحدوث. شرح.

[١] قوله: على معنى الثبوت قال الرضى ماحاصله ان معنى حسن فى جائنى رجل حسن وجهه ليس الا ان وجهه ذوحسن ولكن لما اطلق ولم يقيد باحد الازمنة وليس بعض الازمنة اولى من بعض ولم يجز نفيه فى جميع الازمنة لانك حكمت بثبوته فلابد من وقوعه فى زمان كان الظاهر ثبوته فى جميع الازمنة الى ان تقوم قرينة على تخصصه ببعضها كما تقول كان هذا حسنا وجهه فقبح او سيصير حسنا وجهه او هو الان حسن وجهه فظهوره فى الثبوت دائما ليس بالوضع بل بدليل العقل وظهوره فى الثبوت دائما غرّهم حتى قالوا الصفة المشبهة اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل على معنى الثبوت انتهى حاصل كلامه رفع مقامه.

[٢] قوله: كعمل فعلها الذى اشتق من مصدرها اى لامن مصدر غيرها فحسن مثلا لايعمل عمل فعل خشن وشجاع ونحوهما.

اشتق من مصدرها نحو زيد كريم حَسَبُه وحَسَن وجهه فيرفع حسبه بكريم ووجهه بحسن كما فى زيد كَرُمَ حَسَبه وحَسُنَ وجهُه وسمّيت صفة مشبّهة لشبهها باسم الفاعل فى التّثنية والجمع والتّذكير والتّانيث فانّه يقال حَسَنٌ حَسَنانِ حَسَنُونَ حَسَنَةٌ حَسَنتانِ حَسَناتٌ كما يقال ضاربٌ ضاربان ضاربونَ ضاربةٌ ضاربتانِ ضارباتٌ مَعَ اشتراكهما فى قيام الفعل بهما ولذلك لم يشبه باسم المفعول وانّما لم يشترط فى عملها ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال لانّها بمعني الثّبوت والحال والاستقبال من خواصّ الحدوث.

قــال: وافعل التّفضيل لا يعمل فى الظاهر[1] فلا يقال مررت برجل افضل منه ابوه.

---

۱. اقول وذلك لانه لايجرى على يفعل من فعله بحسب المعنى لأنه يدل على زيادة الموصوف فى الصّفة على الغير كافضل فى زيد افضل من عمرو فانه يدل على زيادة زيد فى الفضل على عمرو بخلاف يفضل فانّه لايدلّ على زيادة شخص فى الفضل على الأخر فلمّا لم يجر على فعله من جهة المعنى لم يعمل فى الظاهر الذى هو معمول قوى لايعمل فيه الّا عامل قوى الّا اذا كان جاريا لشىء وهو فى المعنى مسبّب ذلك الشىء مفضّل باعتبار الاوّل على نفسه وباعتبار غيره منفيّا فانه يعمل حينئذٍ فى الظاهر نحو ما رايت رجلا احسن فى عينه الكحل منه فى عين زيد لانه بالجرى على الشىء يعتمد وبالجرى على المسبّب يمكن عمله فى الظاهر ولكونه منفيّا يقع فى موقع الفعل اذ حرف النفى من دواخل الفعل فيقوى على العمل فيعمل فى الظاهر مع انّه لولم يعمل فى المسبّب بل رفع المسبّب على الابتداء ورفع افعل التفضيل على الخبرية ويحمل ضمير المبتداء اعنى المسبّب لوقع الفصل بين العامل وهو احسن فى مثالنا وبين معموله وهو منه باجنّبي وهو الكحل لكونه مبتداء واحصى فى قوله تعالى لِنَعلم اىّ الحزبين احصى لما لبثوا امداً ماض من باب الافعال لامن افعل التفضيل ونصب قوانس فى قول الشاعر واضرب منّا بالسيوف القوانس منصوب بفعل مقدر مدلول عليه باضرب وهو يضرب اى يضرب القوانس بالسّيوف القوانس جمع قونس حدائق.

اقــول: ومن الاسماء المتّصلة بالافعال افعل التّفضيل وهو المشتق من الفعل الموصوف بالزّيادة على غيره نحو الافضل فانّه مشتق من الفضل لذات موصوفة بزيادة الفضل على غيرها ولا يعمل افعل التفضيل فى ظاهر[1] الاسم لضعف عمله فانّه لا فعل بمعناه بخلاف باقى المشتقات فلايقال مررت برجل[١] افضل منه ابوه بفتح[2] افضل حتّى يكون مجروراً صفة لرجل وابوه فاعله بل[3] برفعه حتّى يكون ابوه مبتداء وافضل خبره ومنه متعلّقا به والجملة صفة لرجل.

قــال: و يلزمه التّنكير مع من فاذا فارقته فالتّعريف باللاّم او الاضافة نحو زيد الافضل وافضل الرّجال.

اقــول: يلزم افعل التفضيل التّنكير مع من اى اذا استعمل مع من لا يجوز ان يكون مضافا او معرّفا باللاّم فاذا فارقت من عن افعل التّفضيل فيلزمه التّعريف امّا باللاّم او الاضافة نحو زيد الافضل وزيد افضل الرّجال والحاصل انّ افعل التفضيل يجب ان يكون مستعملا مع احد الامور الثّلثة اعنى من واللاّم والاضافة لانّه لابدّ له[4] من مفضّل عليه وذكر المفضّل عليه لا يمكن الاّ باحد هذه الطّرق

---

١. اى بجرّ افعل على ان يكون صفة رجل و برفع ابوه على الفاعلية وامّا اذا رفع على المبتدائية ورفع افضل على الخبرية مقدّما متحملا لضمير المبتداء فلا مقال فى جوازه. حدائق.

---

[١] قوله: فى ظاهر الاسم من قبيل اضافة الصفة الى الموصوف كما فى جرد قطيفة على مابيّنه الجامى فى بحث الاضافة فالمعنى فى الاسم الظاهر.

[٢] قوله: بفتح افضل لانه غير منصرف لوزن الفعل والوصفية اى لايقال مررت برجل افضل منه ابوه بجر رجل ليكون صفة لرجل وابو فاعل لافضل.

[٣] قوله: بل برفعه اى بل يقال مررت برجل افضل منه ابوه برفع افضل حتى يكون ابوه مبتدءً مؤخرا وافضل خبره المقدم ومنه متعلقا بافضل والجملة صفة لرجل.

[٤] قوله: لانه لابد له من مفضل عليه والمفضل عليه عبارة عما دخل عليه من نحو زيد افضل من عمرو وعما اضيف

فلا يجوز الجمع بين اثنين منها نحو زيد الافضل من عمرو ولا ترك الجميع نحو زيد افضل الاّ اذا علِم كقول المكبّر الله اكبر اى من كل شىء وفى كلامه نظر لانّه يوهم انّ افعَل التفضيل اذا لم يكن مع من يلزم ان يكون مضافاً الى المعرفة او معرّفاً باللاّم وليس كذلك اذ يجوز ان يكون مضافا الى نكرة نحو مررت بافضل رجال ويمكن ان يجاب عنه بانّ اضافة افضل الى رجال تفيد التخصيص وهو نوع من التّعريف.

قـال: وما دام منكّرا استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان والجمع.

اقـول: ومادام افعل التّفضيل منكّرًا اى مستعملا مع من استوى فيه الذّكور والاناث والمفرد والاثنان والجمع نحو زيد افضل من عمرٍ والزّيدان افضل من عمرو والزّيدون افضل من عمرو وهند اَجْمل مِن دعْدٍ والهندان اجمل من دَعْد والهندات اَجْمل من دَعْدٍ وذلك لانّ افعل التّفضيل يشبه افعل التّعجّب فى اللّفظ والمعنى اعنى المبالغة ولذلك لايبنى الاّ ممّا يبنى منه افعل التعجّب اعنى ثلاثياً مجرّداً ليس بلون ولا عيب وافعل التّعجب لا يثنّى ولا يجمع ولا يؤنّث لانّه[۱] فعل فكذلك[۲] ما يشبهه.

اليه نحو زيد افضل الرجال او الذى يراد بلام العهد نحو زيد الافضل فان المراد باللام فى الافضل العهد اى المعهود وهو زيد قال الرضى مع من والاضافة ذكر المفضل عليه ظاهر ومع اللام هو فى حكم المذكور ظاهرا لانه يشار باللام الى معين مذكور قبل لفظا او حكما ثم قال لايجوز ان يكون اللام فى افعل التفضيل فى موضع من المواضع الا للعهد لئلا يعرى عن ذكر المفضل عليه راسا.

[۱] قوله: لانه فعل اى لان افعل التعجب فعل والتثنية والجمع والتانيث من مختصات الاسم لا توجد شئ منها فى الفعل صرح ببعض ذلك فى اول كتاب الهداية وصرح ببعض آخر الجامى فى بحث فعلى التعجب حيث يقول وهما اى فعلا التعجب غير متصرفين فلا يتغيران الى مضارع ومجهول وتانيث. وسيصرح بالجميع بعيد ذلك.

[۲] قوله: فكذلك مايشبهه اى فكذلك افعل التفضيل لانه كما تقدم قبل سطر يشبه افعل التعجب فى اللفظ والمعنى

قال: فاذا عرّف باللاّم انّث وثنّى وجمع.

اقول: اذا عرّف افعل التّفضيل باللاّم انّث وثنّى وجمع نحو زيد الافضل والزّيدان الافضلان والزّيدون الافضلون وهند الفضلى والهندان الفضليان والهندات الفضليات وذلك لانّه يخرج بسبب اللاّم عن شبه الفعل لانّها[1] من خواصّ الاسماء فلا جرم يدخله علامة التّثنية والجمع والتّانيث.

قال: واذا اضيف[1] ساغ فيه الامران.

اقول: اذا اضيف افعل التّفضيل جاز فيه الامران اى التّسوية[2] بين المذكّر

---

١. اى اذا اضيف وقصد زيادة موصوفه على المضاف اليه ساغ فيه الأمرا ن المطابقة وعدم المطابقة امّا المطابقه فلما ذكر فى المعرّف باللاّم وامّا عدم المطابقة فلمشابهته بمن فى ذكر المفضّل عليه صريحا واذا اضيف ولم يقصد زيادة موصوفه على المضاف اليه بل قصد زيادة مطلقا واضيف لمجرد التوضيح لا لبيان المفضّل عليه وجب المطابقه نحو التاقص والاشجّ اعدلابنى مروان اى الناقص والاشجّ الكائنان فى بنى مروان واعدل من العادلين سواء كان فى بنى مروان عادل غيرهما اولم يكن بل انّما اضيف لمجرّد التوضيح لجواز الاشتراك بتعدد الأوضاع فى هذين الاسمين وكقولنا محمّد صلى الله عليه وآله افضل القريش اى محمّد الناشى من قريش افضل من الملائكة والثقلين فالاضافة للتوضيح للأشتراك فى الاسم العزيز بتعدد الأوضاع وانّما وجبت المطابقة حينئذٍ لقوة الاسميّة بسبب الاضافة وعدم مشابهته بالّذى بمن فى ذكر المفضل عليه صريحاً. حدائق.

اعنى المبالغة ويظهر من الجامى ان بين افعل التفضيل وفعلى التعجب تشابه ولهذا قال فى بحث فعلى التعجب ولايبنيان الا ممايبنى منه افعل التفضيل لمشابهتها له من حيث انّ كلا منها للمبالغة والتأكيد.

[١] قوله: لانها من خواص الاسماء اى لان لام التعريف من خواص الاسماء صرح الشارح بذلك فى اول الكتاب حيث يقول انها (اى الفعل والحرف) لايخبر عنها فتذكر.

[٢] قوله: اى التسوية بين المذكر والمؤنث والمفرد وغيره اى يوتى افعل التفضيل فى الجميع مفردا مذكرا.

والمؤنّث والمفرد وغيره وعدم[١] التّسوية و يعبّر[٢] عن الامرين بالمطابقة وعدم المطابقة نحو زيد[٣] افضل النّاس والزّيدان[٤] افضل النّاس وافضلا النّاس والزّيدون افضل الناس وافضلوا النّاس وهند افضل النّساء وفضلى النّساء والهندان افضل النّساء وفضليا النّساء والهندات افضل النّساء وفضليات النّساء امّا[٥] المطابقة فلضعف[٦] شبهه بالفعل لدخول الاضافة وامّا عدمها[٧] فلشبهه[٨] بالّذى مع من فى ذكر المفضل عليه صريحاً.

باب الفعل

قــال: باب الفعل وهو ما صحّ ان يدخله قد وحرف الاستقبال والجوازم واتّصل به ضمير المرفوع وتاء التّانيث السّاكنة نحو قَدْ ضَرَبَ وسَيَضْرِبُ وسَوْفَ يَضْرِبُ ولَم يَضْرِبْ وضَرَبْتُ وضَرَبَتْ.

اقــول: لمّا فرغ عن القسم الاوّل من اقسام الكلمة اعنى الاسم شرع فى القسم

---

[١] قوله: وعدم التسوية اى يوتى افعل التفضيل مطابقا للموصوف فى الجميع.

[٢] قوله: ويعبر عن الامرين بالمطابقة وعدم المطابقة اى يعبر عن عدم التسويه بين ماذكر بالمطابقة وعن التسوية بين ماذكر بعدم المطابقة لان افعل التفضيل مفرد مذكر فى جميع ماذكر فلايطابق الموصوف فوجه التعبيرين واضح لايحتاج الى البيان.

[٣] قوله: نحو زيد افضل الناس مثال للتسوية فقط ولايمكن فيه عدم التسوية فلا تغفل.

[٤] قوله: والزيدان افضل الناس مثال للتسوية بين ماذكر وافضلا الناس اى الزيدان افضلا الناس مثال لعدم التسوية بين ماذكر فتدبر جيدا وقس عليها سائر الامثلة المذكورة.

[٥] قوله: واما المطابقة اى عدم التسوية بين ماذكر بل يثنى افعل التفضيل طبقا للموصوف.

[٦] قوله: فلضعف شبهه بالفعل لدخول الاضافة لانها اى الاضافة من خواص الاسماء وقد صرح الشارح بذلك فى اول الكتاب فتذكر ولذلك يثنى ويجمع ويؤنث طبقا للموصوف لضعف شبهه بالاسم ورجحان اسميته بدخول الاضافة.

[٧] قوله: واما عدمها اى عدم المطابقة بان يوتى بافعل التفضيل مفردا مذكرا فى جميع ماذكر وبعبارة اخرى يستوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان والجمع فيكون مثال ذلك مامثل لماكان مستعملا مع ان.

[٨] قوله: فلشبهه بالذى مع من وقد تقدم انفا ان ماكان مستعملا مع من استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان والجمع وقد مثل لذلك هناك فلاوجه للتمثيل لما نحن فيه ثانيا.

الثّاني وهو الفعل فعرّفه ببعض خواصّه المشهورة وانّما قدّمه على الحرف لاصالته بوقوعه اَحَد جزئى الكلام اعنى[1] المسند وسبب الاختصاص فى قد انّها لتقريب[2] الماضى الى الحال او لتقليل الفعل[3] المستقبل وهما لا يوجدان[4] الاّ فى الفعل وفى[5] حرفى الاستقبال والجوازم[6] انّ الاستقبال[7] والجزم لا يوجدان ايضا الاّ فى الفعل وفى الضّماير[8] المرفوعة اعنى الالف والواو والياء والتّاء والنّون فى نحو ضَرَبا وضَرَبُوا و اِضربِى وتضربين وضربت وضَرَبْنَ وضَرَبْنا انّها[9] فواعل والفاعل لا يكون بالاصالة الاّ للفعل وفى تاء[10] التّانيث السّاكنة انّها دليل[11] تانيث الفاعل وقد قلنا انّ الفاعل انّما يكون بالاصالة للفعل وانّما قيّد التّاء بالسّاكنة لانّ المتحرّكة[12] من

---

[1] قوله: اعنى المسند اى فى الجملة الفعلية نحوضرب زيد وهكذا ضرب فى زيد ضرب.

[2] قوله: لتقريب الماضى الى الحال اى الى زمان الحاضر كما ياتى ذلك فى القسم الثالث من الكلمة اعنى الحرف من ان قد لتقريب الماضى من الحال وياتى توضيح ذلك منا انشاءالله.

[3] قوله: او لتقليل الفعل المستقبل كما ياتى هذا ايضا هناك ونوضحه هناك ان ساعدنا التوفيق الى هناك.

[4] قوله: وهما لايوجدان الا فى الفعل اى التقريب والتقليل لايوجدان الا فى الفعل قال الجامى من خواص الفعل دخول قد لانها انما تستعمل لتقريب الماضى الى الحال او لتقليل الفعل او تحقيقه وشيئ من ذلك لايتحقق الى فى الفعل.

[5] قوله: وفى حرفى الاستقبال اى السين وسوف.

[6] قوله: والجوازم ياتى بيانه فيما ننقله عن الجامى.

[7] قوله: ان الاستقبال والجزم لايوجدان ايضا الا فى الفعل خبر بعد خبر لقوله سبب الاختصاص اى سبب الاختصاص فى حرفى الاختصاص والجوازم ان الاستقبال والجزم لايوجدان ايضا الا فى الفعل. قال الجامى من خواص الفعل دخول السين وسوف لدلالة الاول على الاستقبال القريب والثانى على الاستقبال البعيد ودخول الجوازم لانها وضعت اما لنفى الفعل كلم ولما او لطلبه كلام الامر او للنهى عنه كلاء النهى او لتعليق الشيئ بالفعل كادوات الشرط وكل من هذه المعانى لايتصور الا فى الفعل.

[8] قوله: وفى الضمائر المرفوعة عطف ايضا على فى قداى وسبب الاختصاص فى الضمائر المرفوعة.

[9] قوله: انها فواعل خبر بعد خبر لسبب الاختصاص.

[10] قوله: وفى تاء التانيث الساكنة عطف ايضا على فى قد اى وسبب الاختصاص فى تاء الساكنة.

[11] قوله: انها دليل تانيث الفاعل خبر بعد خبر ايضا لسبب الاختصاص اى سبب اختصاص تاء التانيث الساكنة بالفعل انها دليل تانيث الفاعل.

[12] قوله: لان المتحركة من خواص الاسم ومن خواص الحرف ايضا صرح بذلك السيوطى عند قول الناظم

خواصّ الاسم كطلحة.

قـال: واصنافه الماضى[1] والمضارع والامر والمتعدّى وغير المتعدّى والمبنىّ للمفعول وافعال القلوب والافعال النّاقصة والافعال المقاربة وافعال المدح والذّم وفعلا التعجب.

اقـول: كما انّ الاسم كان ذا اصناف كذلك الفعل له اصناف وقد عرفت[1] معنى الصّنف واصناف الفعل المذكورة فى هذا الكتاب احد عشر صنفا وستعرف كلّ واحد فى موضعه.

قـال: الماضى[2] هوالّذى يدلّ على حدث فى زمان قبل زمانك نحو ضَرَبَ.

---

١. قدّم الماضى لتجرّده عن الزوايد ولكونه اسبق باعتبار الزمان والمضارع لكونه ماخذ الأمر وقدّم المتعدّى لكونه وجوديا او لكثرة عمله وجعل المبنى للمفعول صنفاً براسه لكونه مغيّراً عن الأصل مع تغيّر معموله وليبحث عن كيفيّته واحواله وآخرّ الافعال الناقصه عن الأفعال القلوب لنقصانهنّ وآخرّ افعال المقاربة عن الافعال الناقصة لكونها انقص فى التصرف من الأفعال الناقصة لاختصاص خبرها بان يكون مضارعا وقدّم باب المدح على باب التعجّب لأن له فرعاً فهو اكثر من ذاك وترك العطف لايرادها على نمط التقدير حدائق.

٢. اى الصنف الأول من الاصناف الماضى قوله وهو الذى يدل على حدث فى زمان قبل زمانك اى بمادته على حدث وبهيئته على زمان قبل زمانك اى قبل زمان تكلمك سواء تضيف الى زمان التكلم اولم تضف دلالة بالوضع فخرج مادلّ بعارض نحو زيد ضارب عمرو امس ودخل مادل بالوضع وتجرّد لعارض نحو نعم و بئس ولم يتعرّض لقيد الوضع اعتماداً على انصراف المطلق الى الكامل وهو الدّلالة بالوضع ويجوز تخصيص التعريف بالماضى المتصرف ولم يقل فى الزمان الماضى بدل فى زمان قبل زمانك لئلا يتوهّم تعريف الشىء بنفسه حدائق.

بـتـا فـعـلـت واتـت وبـا افـعلى　　ونـون اقـبـلـنّ فـعـل يـنـجلى

حيث قال والتقييد بالساكنة يخرج المتحركة اللاحقة للاسماء نحو ضاربة فانها متحركة بحركة الاعراب ولا ورب وثم.

[١] قوله: وقد عرفت معنى الصنف اى فى اول الكتاب حيث قال الشارح الاصناف بمعنى الاقسام فتذكر.

اقــول: لمّا ذكر اصناف الفعل على طريق الاجمال شرع فى ذكرها على طريق التفصيل مع رعاية ترتيب السّابق فى اللاّحق فابتدء بالماضى الّذى هو اوّل الاصناف وعرّفه بانّه الفعل الّذى يدلّ على حدث اى على[1] معنى واقع فى زمان قبل زمانك نحو ضَرَبَ فانّه يدلّ على حدث واقع فى الزّمان الماضى.

قــال: وهو مبنىّ على الفتح الاّ[1] اذا عرض عليه ما يوجب سكونه او ضمّه.

اقــول: الماضى مبنىّ على الفتح[2] امّا البناء فلعدم احتياجه الى الاعراب وامّا الحركة فلوقوعه موقع الاسم نحو زيد ضَرَبَ فانّه فى معنى زيد ضاربٌ وامّا الفتح فلخفّته الاّ اذا عرض عليه شىء يوجب ذلك الشىء سكون الماضى كالضّمير المرفوع المتحرّك نحو ضَرَبْتُ او يوجب ضمّه كالواو فى نحو ضَرَبُوا فانّه حينئذٍ يبنى على السّكون او الضّم امّا[2] السّكون فلكراهيّة توالى الحركات الاربع فيما[3] هو كالكلمة الواحدة فانّ الفاعل كالجزء من الفعل بخلاف المفعول فانّه كالمنفصل

---

۱. مستثنى مفرغ اى مبنى على الفتح كل وقت وزمان الاّ وقت عروض مايوجب سكونه اوضمه اما السكون فبالأعلال نحو غزى ورمى الأصل غزو ورمى قلبت الواو والياء الفا او باتصال المرفوع المتحرك البارز نحو ضربت وانما اوجب هذا الأتصال سكونه لئلاّ يتوالى الحركات الاربع فيما هو ككلمة واحدة ولئلاّ يتخلل الحركة بين الفعل وبين فاعله الّذى هو كجزء منه واما الضمّ فلمناسبة الواو والمضموم فى مثل غزوا محذوف والضمّ فى مثل رضوا لئلاّ يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة وانقلاب الواو ياء حدائق.

۲. امّا البناء فلانّه الاصل فى الافعال وامّا الحركة مع انّ السكون اصل فى البناء اللاّزم فلأن له ادنى مشابهة بالأسم فبنى على الحركة توفيراً على ذلك الشّبه وامّا الفتح فللخفة. حدائق.

---

[۱] قوله: اى على معنى واقع فى زمان قبل زمانك يحتمل قويا ان هذا التفسير اشارة الى مافى اول الصمدية حيث يقول البهائى رحمه الله الاسم ان وضع لذات فاسم عين كزيد او لحدث فاسم معنى.

[۲] قوله: اما السكون اى فى ضربت.

[۳] قوله: فيما هو كالكلمة الواحدة انما قال كالكلمة الواحدة ولم يقل كلمة واحدة لان ضربت فى الحقيقة كلمتان لا كلمة واحدة لكنه لما كان الفاعل اعنى تاء الضمير كالجزء منه فكانه كلمة واحدة.

ولذلك لم يغيّر ما قبله نحو ضَرَبَك واما[1] الضّم فلمجانسة[2] الواو.

قال: المضارع هو ما اعتقب فى صَدْره احدى الزّوايد الاربع نحو يفعل وتفعل وافعل ونفعل.

اقول: لمّا فرغ من الصّنف الأوّل من اصناف الفعل شرع فى الصّنف الثّانى اعنى المضارع وهو الفعل الّذى وجدت فى اوّله احدى الزّوايد[3] الاربع من الياء نحو يفعل او التّاء نحو تفعل او الهمزة نحو افعل او النّون نحو نفعل و يسمّى هذه الحروف حروف المضارعة اى المشابهة لانّ الفعل بسببها يشبه الاسم[4] كما سيجيئ ولذلك[5] سمّى مضارعاً وانّما اختصّت الزّيادة بهذه الحروف لانّ بعضها[6] من حروف اللّين وهو الياء وبعضها قريب المخرج منها وهى الهمزة فانّها قريب المخرج من الالف وبعضها تبدل منها وهى التّاء لانّها تبدل من الواو نحو تراث فى وراث بمعنى الميراث وبعضها يشبهها فى سهولة التلّفظ وهى النّون فانّ غنّتها[7] تشبه حرف

---

[۱] قوله: واما الضم اى فى ضربوا.

[۲] قوله: فلمجانسة الواو قال فى مراح الارواح وضم الباء فى ضربوا لاجل الواو فقال المحشى اى اذا اتصل بالفعل واو الجمع يكون اخره مضموما للمجانسة بينها لان الضمة جنس الواو والجنس الى الجنس اميل ثم قال صاحب المراح بخلاف رموا لان الميم ليست بما قبلها وضم فى رضوا وان لم يكن الضاد بما قبلها حتى لايلزم الخروج من الكسرة الى الضمة فاوضح المحشى كلامه هذا الاخير فراجع ان شئت.

[۳] قوله: احدى الزوائد الاربع فاعل لاعتقب وياتى معنى الاعتقاب بعيد هذا.

[٤] قوله: يشبه الاسم كما سيجيئ بعيد هذا حيث يقول الشارح انما اعرب المضارع لانه مشابه الاسم.

[٥] قوله: كما مر انفا حيث قال الشارح ولذلك سمى مضارعا.

[٦] قوله: لان بعضها من حروف اللين وهو الياء قدمرّ فى شرح التصريف فى اول بحث المعتلات ان الواو والالف والياء تسمى حروف المدواللين فراجع ان شئت.

[۷] قوله: فان غنتها تشبه حرف اللين قال فى المنتهى غنّة بالضم آواز در بينى وقال فى المراح فى بحث المضارع وعينت النون للمتكلم اذا كان معه غيره لتعيينها لذلك اى للمتكلم مع الغير فى الماضى نحو ضربنا وقيل زيدت النون لانه لم يبق من حروف العلة شيىء وهو قريب من حروف العلة فى خروجها عن هواء الخيشوم. قال فى المنتهى خيشوم بن بينى و اندرون بينى خياشيم جمع وقال فى تجويد القرءان الملحق بالقرءان المترجم

اللّين واعلم انّ الاعتقاب وّالتعاقب بين الشّيئين اى يجيئ احدهما عقيب الاخر فمعناهما فى الحروف آن لا يجوزخلّوا الكلمة عن جميعها ولا يوجد اكثر من واحد فيها والزّوايد الاربع كذلك فانّ المضارع لايجوز[1] ان يخلو عنها ولا ان يجتمع فيه اكثر من واحد منها.

قال: و يشترك[2] فيه الحاضر والمستقبل الاّ اذا ادخله اللاّم او سوف.

---

١. اى يشترك فيه هذان الاّ وقت دخول اللام او سوف فانه وقت دخول اللام يتعيّن للحال على رأى الكوفيين ووقت دخول السين او سوف يتعيّن للاستقبال كما هو شأن المشترك عند نصب قرينة على احد المعانى نحو رايت عيناً جارية ان قيل ان كانت اللام للحال فكيف جامعت حرف الاستقبال فى مثل قوله تعالى ولسوف يعطيك ربك فترضى فالجواب انّ اللام تفيد الحال اذا دخلت على المشترك واما اذا دخلت على المستقبل الصّرف فهى لمجرّد التاكيد من قبيل استعمال اللّفظ فى جزء مدلوله فان قيل فلتفد اللاّم معناه وليقصد من سوف معنى آخر غير الأستقبال قلنا تخلل سوف بين الفعل واللاّم يدلّ على تقدّم دخولها على الفعل فلا وجه لابطال حكمها بما يدخل بعدها مع ان اللام للحال والتاكيد جميعاً كما اشرنا اليه فاذا لم تفد الحال فهى للتاكيد وامّا سوف فهى للاستقبال فقط واذا لم تفده فقد تعرّت عن معناها قطعا والسين قد تستعمل ايضا لمجرّد التّاكيد كقوله تعالى سنكتب ماقالوا وكقول الشاعر ساطلب بُعدالدار عنكم لتقربوا فان كتابة قولهم وطلب بُعد الدار عن المخاطبين فى الحال. حدائق.

٢. اى يشترك الزمان الحاضر والمستقبل فى المضارع عند الأطلاق من غير قرينة بالنسبة الى السّامع على انّ معنى الحدث الّذى هو جزء مدلوله كالضرب فى يضرب زيد يحتمل ان يكون مراد المتكلم وقوعه فى الحاضر وان يكون مساق الكلام له وان يكون وقوعه فى المستقبل و يقع مسوق

بالفارسى مخرج شانزدهم خيشوم است يعنى سوراخ بينى كه غنّه از آن بيرون ميآيد وآن مخرج واوساكن و نون ساكن بود كه از حروف فروعند و تنوين همان نون ساكنه است الا آنكه اورا در كتاب صورتى نيست و در وقف ساقط است و نباشد الا در اخر كلمة و اين حروفرا غنوى گويند زيرا كه غنّه آوازيست كه از خيشوم بيرون آيد و اينمعنى ظاهر گردد در گفتن حروف مذكوره در حالت اخفا يا ادغام.

قال: بعض ارباب الحواشى اتيان التعاقب بعد الاعتقاب اشارة الى ان الثانى بمعنى الاول كما فى تخاصم واختصم.

اقــول: يشترك في المضارع الحاضر والمستقبل اى يصلح كليهما نحو يفعل زيد فانّه يحتمل ان يفعل الان اوغدا الاّ اذا دخل المضارع لام الابتداء فانه حينئذٍ يختصّ بالحاضر نحو زيد لَيقوم اى الان اودخله سوف فانّه حينئذٍ يختصّ بالمستقبل نحو زيد سوف يقوم اى غداً ونحوه وكذا اذا دخله السّين نحو زيد سَيقوم وانّما لم يذكرها[1] استغناء باختها عنها وهٰذا المعنى اعنى العموم[2] والخصوص هو الّذى يضارع به المضارع اى يشبه الاسم فانّ الاسم ايضا يحتمل العموم والخصوص كرجل والرّجل.

الكلام لخصوصه كما هو شان ساير المشتركات وانه والاشتراك بمعنى ان المتكلم قد ساق الكلام لها جميعا فباطل ولان المشترك لايستعمل باعتبار المعنيين ولا يلزم المتكلم تعيين المراد باللفظ فغير لازم للمخاطب فهم مراده على القطع بل اللاّزم عليه فهم محتمل اللّفظ سواء كان مراده اولم يكن ولهذا قالوا سبب وضع المشترك قصد الاسم ولو اطلق بازاء المعنيين جميعاً لما كان فيه الأبهام قطعا وقيل سببه الذهول عن الوضع الاول وقيل تعدد الوضع ثمّ اعلم ان بعضهم انه حقيقة فى الحال مجاز فى الاستقبال و بعضهم على عكس ذلك يؤيّد الأوّل تبادر الفهم منه عند الأطلاق من غير قرينة الى الحال والحق انه مشترك بينهما وضع للحال مرّة واخرى للاستقبال لأنه يطلق عليهما اطلاق المشترك على معانيه يعنى انّه لوكان مجازا فى الاستقبال لوجب القرينة عند اطلاقه بازائه ولامتنع فهم الاستقبال منه بدون قرينة تدل عليه وليس كذلك وكذا لو كان مجازاًفي الحال لامتنع فهمهمامنه بدون قرينة مع انّ الفهم يتبادر منه اليهماعندالاطلاق بدون قرينةفالحق انه حقيقةفيهماوالتبادرالى الحال لكثرةاطلاقه بازائهاحدائق.

---

[۱] قوله: وانما لم يذكرها استغناء باختهاعنها اى لم يذكر المصنف السين لاستغناء المصنف بذكر سوف عن ذكر السين.

[۲] قوله: اعنى العموم والخصوص اى كون المضارع مشتركا بين زمان الحاضر والمستقبل واختصاصه بالزمان الحاضر بدخول لام الابتداء واختصاصه بالزمان المستقبل بدخول سوف والسين وقد ذكرنا ذلك فى المكررات عند قول الناظم (واعربوا مضارعا ان عريا) فقلنا هناك بالفارسى مراد از معانى معتوره بر فعل مضارع كه سبب شباهت او باسم است تخصيص و تخصص و اشتراك است زيرا چنانكه اسم گاهى مشترك ميشود و گاهى تخصيص ميخورد همچنين فعل مضارع مشترك است بين حال و استقبال و گاهى تخصيص ميخورد بمثل ان مصدرية وماء نافية و مختص باحد زمانين ميشود و بعضى توهم كرده‌اند كه مراد از معانى معتوره حال و صفة وصلة واقع شدن است و اين توهم بيجا است زيرا كه ماضى هم حال و صفة وصلة واقع ميشود پس وجهى ندارد كه مضارع را معرب و ماضى را مبنى كنند.

قال: و يعرب بالرّفع والنّصب والجزم[1].

اقول: انّما اعرب المضارع لانّه مشابه الاسم كمامرّ وانّما دخل فيه الجزم ليكون عوضا عن الجرّ فى الاسماء.

قال: وارتفاعه[2] بمعنى[[1]] وهو وقوعه موقع الاسم نحو زيد يضرب.

اقول: ارتفاع المضارع بامر معنوىّ وهو وقوع المضارع فى موقع الاسم نحو زيد

---

١. يعنى يعوّض الجزم عن الجرّ فى الاسم ولايدخله الجر لمستفاد من العامل لفظا او تقديراً حطّا لرتبته عن رتبة الاسم اذ هو متطفل فى الأعراب عليه لمشابهته ايّاه وتعيّن هذا مع ان الانحطاط يحصل باىّ كان لانه لما لم ينتظم فى عمله لم ينتظم فى اعرابه ايضا بخلاف الرفع والنصب فانهما منتظمان فى العمل فينتظمان فى اعرابه ثم ان جزم المفردات سوى المخاطبة اسقاط الحركة وجزم مافى آخره النون اسقاط النون سوى الجمع كما سياتى بيانه حدائق.

٢. لمّا بيّن انواع اعراب المضارع خاض فى بيان عواملها فقال وارتفاعه بمعنى اى بامر ذهنى لا حظ للسان فيه وهو وقوعه بدون ناصب وجازم موقع الأسم اى موقع جنس الاسم مسنداً نحو زيد يضرب فى موقع زيد ضارب لأن حق الخبر هو الافراد او مسند اليه نحو يضرب زيد فى موقع زيد فى زيد ضارب لان اوّل الكلام موضع الابتداء فى الجملة فلو مثل من الثانى ايضا لكان احسن ليحصل التنبيه على هذا المعنى وانّما عمل هذا المعنى لكونه موجبا لشبه المضارع بالاسم الذى شانه الأعراب وانّما عمل الرّفع لانّه موجب لكمال يشبه الذى يناسبه اقوى الأعمال هو الرّفع والكسائى ذهب الى انّ ارتفاعه بما صدر به من الحروف الزّوايد بناء على انّ سبب اعرابه المشابهة وهى يحصل من حروف المضارعة وهو ضعيف لايؤيّده نظير فى كلامهم اذ ليس فيه ما يكون جزئه عاملاً فيه حدائق.

---

[١] قوله: وارتفاعه بمعنى اى ارتفاع المضارع بالعامل المعنوى لا اللفظى واما نصبه وجزمه فبالعامل اللفظى وذلك ظاهر.

يضرب فانّه فى معنى زيد ضارب فوقوع يضرب فى موقع ضارب عامل فيه وهو امر معنوىّ.

قـال: وانتصابه باربعة احرف نحو اَنْ يَخْرُجَ ولَنْ يَضْرِبَ وكَىْ يُكْرِمَ و اِذَنْ يَذْهَبَ.

اقـول: انتصاب المضارع باربعة احرف الأوّل ان وهى لاتخلو من ان يكون قبلها فعل علم او ظنّ او غيرهما فان كان غيرهما يكون ناصبة نحو اُريدُ اَنْ يَخْرُجَ زيد وان كان فعل[1] العلم فليست بناصبة بل مخفّفة من المثقّلة نحو عَلِمْتُ اَنْ سَيَقُومُ زَيْد برفع يقوم وزيادة[2] السّين للفرق بينه وبين ان النّاصبة وان كان فعل[3] الظّن جاز الوجهانْ نحو ظننتُ ان يقومَ بالنّصب وان سَيَقُومُ بالرّفع والثانى لَنْ نحو لَنْ يَضْرِبَ زَيْدٌ ومعنى[4] لَنْ نفى الاستقبال ولهذا لا يستعمل الاّ مع الفعل المستقبل والثّالث كَىْ نحو جِئتُ كَىْ يُكْرِمَنى زيد والرّابع اذن وهى انّما تنصب بشرطين الاوّل[5] ان لا يكون ما بعدها معتمداً على ما قبلها اى لايكون بينهما تعلّق

---

[١] قوله: وان كان فعل العلم فليست بناصبة بل مخفّفة من المثقّله قال الجامى لان المخففة للتحقيق فتناسب العلم بخلاف الناصبة لانها للرجاء والطمع فلا تناسبه.

[٢] قوله: وزيادة السين للفرق بينه وبين ان الناصبة وذلك لان ان المصدرية لايفصل بينها وبين الفعل المضارع شيىء لضعفها.

[٣] قوله: وان كان فعل الظن جاز الوجهان اى جاز ان تجعل ان ناصبة وجاز ان تجعل مخفّفة قال الجامى فى وجه جواز الوجهين بما هذا نصه لان الظن باعتبار دلالته على غلبة الوقوع يلائم ان المخففة الدالة على التحقيق وباعتبار عدم التيقن يلائم ان المصدرية فيصح وقوع كليهما فيجرى فى ان التى بعده الوجهان.

[٤] قوله: ومعنى لن نفى الاستقبال ولابن هشام فى المغنى فى لن كلام عجيب يعجبنى ذكره قال فى حرف اللام ولايفيد لن توكيد النفى خلافا للزمخشرى فى كشافه ولا تابيده خلافا له فى انموزجه وكلاهما دعوى بلا دليل. وجه كون كلامه عجيبا انه ماعثرت انا على نسخة من نسخ الانموزج مع كثرتها يكون فيها ان لن للتابيد.

[٥] قوله: الاول ان لايكون مابعدها معتمدا على ماقبلها قال ابن هشام عمل اذن نصب المضارع بشرط تصديرها فقال المحشى عبّر ابن الحاجب عن هذا الشرط بان لايعتمد مابعدها على ماقبلها قال الرضى ويعنى بالاعتماد

والثّاني ان يكون مدخولها مستقبلاً نحو اِذَنْ يَذْهَبَ فان فقد الشّرطان او احدهما لا تنصب امّا انتفاء الأوّل فنحو قولك لمن قال اتيك آنَا اِذَنْ اُكْرِمُكَ فانّ اكرمك متعلّق بما قبله لانّه خبره[1] وامّا انتفاء الثّاني فنحو قولك لِمَن حَدّثك اِذَنْ اَظنّكَ كاذبا فانّه للحال وامّا انتفائها فنحو قولك له انا اذن اَظنّك كاذبا.

قـال: و ينصب باضمار آن بعد خمسة احرف وهي[١] حتّى واللاّم واو بمعنى الى آن وواو[2] الجمع والفاء في جواب الاشياء السّتة الامر والنّهي والنّفي والاستفهام

---

١. اى اضمر بعد حتّى واللاّم لانهما حرفا جرّ وحرف الجرّ لايدخل على الفعل فوجب تقدير ان بعدها لتجعل الفعل في قوّة الاسم نحو سرت حتى ادخل البلد بمعنى كى ادخل البلد او الى ان ادخل البلد بمعنى لدخولي او الى ان دخولي هذا اذا كان مدخول هذا مُستقبلا في الواقع نحو اسير حتى ادخل البَلَد اولم يكن نحو سرت امس حتّى ادخل البلد فان الدُّخول وان كان منقضيا الا انه وقت وجود السيّر كانَ مترقبا وغرضك ان تخبر عن المترقّب مع قطع النظر عن نقيضه وان يريد به الحال تحقيقا نحو مرض فلان حتى لايرجونه اى لايرجون في الحال شفائه عن المرض او حكاية نحو كنت سرت امس حتى ادخل البلدفان الدّخول وان كان منقضيا الاّ ان غرضك ان تحكى حال الدّخول و تخبر السّامع عنها بصيغة الحال مع قطع النظر عن نقيضه ليكون السّامع بواسطة الصّيغة كالمعاين به وحتى كانت حروف ابتداء ولا تكون جارة لامتناع تقدير أنْ لأنّها لاتجامع الحال فيرتفع مابعده على الأستيناف ويجب سببية ماقبلها لما بعدها ليتحقّق الارتباط المعنوى بعد مابطل الأرتباط اللّفظى كالمرض والسير في المثالين المذكورين اذ المرض سبب عدم الرّجاء والسير سبب للدخول. حدائق.

ان يكون مابعدها من تمام ماقبلها كان يكون مابعدها خبرا لماقبلها.

[١]قوله: لانه خبره اى لان اكرمك خبر ماقبله اى خبرانا.

[٢]قوله: و واو الجمع اى الواو العاطفة التى تدل على الجمع بين المعطوف والمعطوف عليه كما في لا تاكل السمك وتشرب اللبن فان الواو فيه تدل على ان المنهى عنه الجمع بين اكل السمك وشرب اللبن لاكل واحد منها منفردا فان كل واحد منها منفردا جائز لامانع فيه.

والتّمنّی والعرض نحو سِرْتُ حتّی اَدْخُلَهٰا وجئتك لِتُكْرِمَنی و لَاَ لْزمنّك اَو تُعْطِيَنی حقّی وَلٰا تأكل السَّمَكَ وتَشْرَبَ اللَّبَن وايتنی فَاُكْرِمَكَ ولٰا تَطْغَوا فَيَحِلَّ عَلَيْكُم غَضَبی وَ مٰاتاتينٰا[١] فَتُحَدِّثَنٰا وَ هَلْ اَسْئَلُكَ فَتُجيبَنی ولَيْتَنی عِنْدَكَ فَاَفُوزَ وَ اَلٰا تَنْزِلُ بِنٰا فَتُصيبَ خيراً مِنّٰا.

اقــول: و ينصب المضارع باضمار اَنْ بعد الحروف المذكورة امّا بعد حتّی واللاّم **فلانّهما** حرفاجرّ فيجب ان يضمر اَنْ بعدهما حتّی يصير مٰا بعدهما فی تاو يل الاسم فانّ حرف الجرّ لٰا يدخل علی الافعٰال وامّا بعد او فلانّها بمعنی حرف الجرّ ايضا اعنی الی والتّقدير سِرْتُ حتّی ان ادخلها و لِاَنْ تُكْرِمَنی وَ اِلٰی ان تُعطِيَنی حَقّی ای سِرْتُ حَتّی دخولی ايّاها و لِاِكرٰامِكَ ايّایَ و اِلٰی اِعْطٰائِكَ حَقّی وامّا بعد الواو والفاء فلانّ مٰا قبلهمٰا فی غير النّفی[١] انشاء ومٰا بعدهمٰا اخبار وعطف الاخبار علی الانشاء غير مناسب فيجب ان يؤوّل[٢] مٰا قبلهمٰا بمٰا هو فی معناه و حينئذٍ يصير[٣] المعطوف عليه بالضّرورة اسماً كما سيتحقّق عنْد بيٰان معنی الامثلة فيلزم ان يجعل المعطوف اعنی المضارع ايضا فی تاو يل الاسم وذلك لٰا يمكن الاّ باضمار اَنْ وامّا فی النّفی فِلحلمه علی النّهی لانّهما اخوان من حيث **انّهما** يدلاّن عَلی ترك الفعل فالتّقدير وان تشرب اللّبن فان اكرمك فَانْ يحلّ فَاَنْ تحدثّنا فٰان تجيبَنی فَاَنْ اَفُوزَ

---

١. معنيان احدهما ماتاتينا فكيف تحدثنا ای لم يكن منك اتيان فحديث منّا والأخر ماتاتينا اتيان يتسبّب الی الحديث ای يوجد منك اتيان بلا حديث وذلك لأنّ هذا الكلام مسوق لنفی المجموع اما بانتفاء كلّ جزء فهو المعنی الاوّل وامّا بانتفاء الجزء الثانی وهو الحديث وامّا العكس فغير معقول لانه وجود المسبب مع انتفاء السبّب. حدائق.

---

[١] قوله: فی غير النّفی انشاء ای فی غيرما تاتينا فتحدثنا.

[٢] قوله: فيجب ان يئوّل ماقبلها بما هو فی معناه ای يئوّل ماقبلها بالمصدر لان المصدر بمعنی الاخبار.

[٣] قوله. وحينئذ يصير المعطوف عليه بالضرورة اسما وذلك لان المصدر اسم بالضرورة.

فَان تصيبَ َوالمعنى لايمكن منك اكل السَّمك وشرب اللّبن وليكن اتيان منك فاكرام منّي ولايكن طغيان منكم فحلول غضب منّي ولم يكن منك اتيان فحديث منّي اى لوتاتينا فتحدثّنا ولمّا لم تاتنا فكيف تحدثّنا وهل يكون سؤال منّي فاجابة منك وليت لى عندك حصولاً ففوزاً والانزول لك بنا فاصابة خير منّا واعلم انّ النّصب باضمار ان بعد الواو والفاء مشروط بشرطين احدهما مشترك والاخر مختصّ امّا المشترك فهو ان يكون قبل الواو والفاء احد الامور السّتة المذكورة فى الكتاب وامّا المختصّ[1] بالواو فالجمعيّة بين ما قبلها وما بعدها وامّا المختصّ[2] بالفاء فسببيّة ما قبلها لما بعدها والمصنف خلط امثلة الواو والفاء اعتماداً على فهم المتعلّم فانّ كلّ مثال للواو يجوز ان يقرء بالفاء وبالعكس واعلم انّ هذه المواضع تستدعى زيادة تحقيق لكن هذا المختصر لايسع ذلك.

قــال: وانجزامه بخمسة[1] احرف نحو لم يخرج ولمّا يَحْضُر ولْيَضْرِبْ ولا تَفْعَلْ و اِنْ تُكْرِمْنى أُكرِمْكَ وبتسعة[2] اسماء متضمّنة معنى ان وهى مَن وما وأىّ وأيْنَ

---

١. سيأتى معانيها على التفصيل انشاء الله تعالى فى باب الحرف وقد يستعمل لمّا والمجزوم محذوف نحو نَدِمَ زيد ولمّا اى ولمّا ينفعه الندم وكذلك لم فى الشعر كقوله يوم الأغارة ان وصلت وان لم اى وان لم تصل وقد يفصل بين لم ومجزومه فى الشعر كقوله كان لم سوى اهل من الوحش توهل اى لم توهل. حدائق.

٢. اى الاسماء المتضمنة بعضها غير الظروف وبعضها ظروف وغير الظروف بعضها لذوى العلم وبعضها لغير ذوى العلم وهى ماومها وبعضها مشترك وهو اىّ للمذكّر وايّة للمؤنّث

---

[١]قوله: واما المختص بالواو فالجمعية بين ماقبلها وما بعدها قد تقدم المراد من الجمعيّة فى لا تاكل السمك وتشرب اللبن.

[٢]قوله: واما المختص بالفاء فسببيّة ماقبلها لما بعدها كسببيّة الطغيان لحلول غضب الله تعالى ومنه يعلم سائر الامثلة فيها الفاء.

وأَنّى ومَتىٰ وحَيْثُمٰا وإذْمٰا ومَهْمٰا نحو مَنْ يُكْرِمني اكرِمه وعليه فقس[1].

والظروف بعضها للزمان وهو قسمان قسم لايستعمل الاّ بما ء المزيدة وهو اذ ما وقسم يستعمل معها و بدونها نحو متى تاتنى اكرمك ومتىماتاتنى اكرمك و بعضها للمكان وهو اقسام ثلثة قسم لا تستعمل الا بما وهُو حيث نحو حيثما تكن اكن وذلك لتكف ماعن الأصالة المانعه عن الانجزام وقسم لايستعمل معها اصلا وهو انّى وقسم يستعمل معها مرّة واخرى بدونها وهو اين نحو اين تكن اكن واينما تكن اكن ثمّ انّ الغرض من تضمين هؤلاء الاسماء معنى ان هو حصول التعليق باعتبار العموم على وجه الاختصار بيانه انّك اذا اردت تعليق اكرامك باكرام مكرم ايّا كان ولايمكنك احصاء جزئيات المكرم وان لاعموم فيها فلابد لك لحصول هذا الغرض ان تاتى باسم فيه عموم وان تضمنّه بمعنى ان وتستعمله فى بدلها ليحصل الغرض الذى هوالتعليق على وجه العموم والاختصار وذلك الاسم كمن فى من يكرمنى اكرمه على معنى اى انسان يكرمنى اكرمه فما هو للزّمان للتعليق باعتبار عموم الزّمان وما هو للمكان للتعليق باعتبار عموم المكان وما هو لذوى العلم للتعليق باعتبار عموم ذى العلم وما هو لغير ذى العلم للتعليق باعتبار عموم غير ذى العلم وما هو مشترك للتعليق باعتبار عموم ذى العلم وغيره فان قيل يلزم من قوله تعالى نسائكم حرث لكم فاتوا حرثكم انّى شئتم حلّ اللّواطة لأنّ انّى لعموم المكان فالمعنى فى اىّ مكان اردتم فالجواب انّ انّى هناك بمعنى كيف لعموم الأحوال اى فأتو هنّ فى اىّ حال اردتم اى قائمة او قاعدة اوغيرهما او بمعنى من اىّ جانب اى فاتوهن من اىّ جانب اردتم بعد ان يكون المأتى واحداً او بمعنى متى اى فى اىّ زمان اردتم اى ليلاً او نهاراً او على تقدير ان يكون لعموم المكان فليكن المعنى فى اىّ مكان اردتم اى فى دار اردتم او فى حجرة اردتم وعلى هذا ولايمكن المراد عموم السبيلين بقرينة الحرث فان المقعد ليست بموضع الحراثة بل القبل موضع هذا ولكن سبب النّزول يناسب الأوّل ثم اعلم انّ اذا انجزم المضارع اذ كف بما عن الأضافة وعند الكوفيين يجزمه مطلقا تمسّكا بقوله من الحوادث نكبة فاصبر فكلّ عناية فستنجلى وان كيف لاتجازى به ولا يقال كيف تكن اكن على راى البصريّين لأمتناع التّعليق باعتبار عموم الأحوال خلافاً للكوفيين فانّهم يجزمون به المضارع و يستعملونه فى التّعليق باعتبار عموم الأحوال ويخصّون الأحوال بما يمكن التعليق باعتبار عمومها كالقيام والقعود لا كالصّحة والمرض ولا كالحيواة والموت. حدائق.

١. اى على المذكور وهومن يكرمنى اكرمه فقس الباقى واستعمل كلاّ منها لجزم الفعلين الشرط والجزاء والفاء فى فقس زايدة لتزيين اللّفظ ولذا قدّم صلة قس عليه وقيل هوفاء الجزاء والشرط محذوف مع

اقول: انجزام المضارع امّا بالحروف او بالاسماء والحروف الجازمة خمسة، اربعة منها تجزم فعلاً واحداً وهى لم ولمّا ولام الامر ولاءِ النّاهيّة وواحدة تجزم فعلين وهى ان الشّرطيّة والاسماء الجازمة هى التّسعة المذكورة وهى انّما تَجْزم فعلين لأنّها متضمّنة معنى إنْ فانّ قولنا من يَكرمْنى اكرمه فى معنى إن يَكرمْنى هو اكرمهُ اَنَا فتجزم فعلين كما تجزم إنْ والمذكورة من الامثلة ظاهرة والبواقى مٰا تَصْنع اَصْنَعْ وايّاً تَضْرِبْ اَضْرِبْ واَيْنَ تَكُنْ اَكُنْ واَنّى تَجْلِسْ اَجْلِسْ ومَتىٰ تَقْعُدْ اَقْعُدْ وحَيْثُماٰ تَذْهَبْ اَذْهَبْ و إذْ مٰا تَفْعَلْ اَفْعَلْ وَمَهماٰ تَضْحَكْ اَضْحَكْ واصل مهماٰماٰ[1] زيدت عليه ما للتاكيد فصار ماٰماٰثمّ ابدلت الالف هاءً لتحسين اللّفظ.

قال: و ينجزم بإنْ[1] مضمرة فى جواب الأشياء السّتة الّتى تجاب بالفاء الاّ النّفى

الألة اى مهما تكن من شىء فقس انت الباقى على المذكور فعليه امّا صلة المذكور ان جوّز تقديم مابعد فاء الجزاء عليه فى مثل اما يوم الجمعة فزيد منطلق وامّا صلة المقدّر ان لم يجوزوا المذكور مفسّر له. حدائق.

١. اعلم انّ إن لاقتضائه الجملتين اى الشّرط والجزاء متاصّل فى هذا الباب لانها لاقتضائها يجب ان تكون عاملة ولاقتضائها الجملتين يجب ان يعمل عملاً يحصل به الأختصار وهو الجزم والبواقى انما ينجزم لمشابهتها اياها فى النقل فلاصالتها كما تجزم مظهرة تجزم مضمرة فى جواب احد الاشياء السّتة الّتى تجاب بالفاء حين ان ينصبَ المضارع بعدها باضمار ان لا انّها تجاب بالفاء حين الجزم باضمار ان وانما شرط اضمارها بان يقع فى جواب الاشياء السّتة لأن كلاً منها غير النفى انشاء مشكوك ومتضمّن معنى الطلب فيناسب الشرط المشكوك الذى هو على خطر ان يكون او ان لايكون مع ان متعلّق الطلب فى كل شىء منها مدلول الشرط فينوب كل منها مناب الشرط و يدل عليه قوله الاّ النفى يعنى لايجوز الانجزام باضمار ان فى جواب النّفى لانه خبر مقطوع خال

---

[١] قوله: واصل مهما مازيدت عليه ما للتاكيد وقال فى المنتهى مهما بسيط است نه مركب از مه و ما و نه از ما ما.

نحو ايتِنى ۱ أُكْرِمْكَ وعليه فقس.

اقـول: و ينجزم المضارع ايضا بان الشّرطيّة حالكونها مضمرة فى جواب الأشياء السّتة الّتى يجيئ فى جوابها الفاء اعنى الامر والنّهى والنفى والاستفهام والتّمنّى والعرض[1] الاّ النفى[2] منها فانّ ان لا تضمر بعده والأمثلة نحو ايتنى اكرمك اى ايتنى فانّك ان تاتنى اكرمك ولا تكفر تدخل الجنّة اى لا تكفر فانّك ان لا تكفر تدخل الجنّة واين بَيْتُكَ اَزُرْكَ اى اين بيتك فانّى اِنْ اعرف بيتك ازرك وليت لى مالاً انفقه اى ليت لى مالاً فانّى اِنْ يَحْصُل لى مال أُنْفِقْهُ والا تنزل بنا تُصِبْ خيراً اى الا تنزل فانّك ان تنزل بنا تُصِبْ خيراً وانّما[3] اضمرت ان بعد المذكورات لانّ

عن الطلب غير مناسب للشرط المشكوك فلا يقول ماتاتينا تحدثنا بمعنى ان لم تاتنا تحدثنا لما ذكر ولعدم استقامة المعنى حدائق.

۱. اى ايتنى فانك ان تاتنى اكرمك فالشرط مع الأداة مضمر وعليه قوله تعالى قل لعبادى الّذين امنوا يقيموا الصّلوة اى ان تقل يقيموا الصّلوة ولايلزم الكذب لأن الشرط علّة ناقصة والمعنى ان وقع القول مع انضمام امراخر وقع اقامة الصلوة ولوجود ذلك الانضمام وقع اقامة الصّلوة عند القول عن الممتثلين المنقادين للأمر ولعدم الانضمام تخلف عن الاقامة المتها ونون المتكاسلون. حدائق.

---

[۱] قوله: والعرض معناه بالفارسي خواهش كردن و التماس قال ابن هشام فى بحث لولا الثانى من اوجه لولا ان تكون للتحضيض والعرض والفرق بينهما انّ التحضيض طلب بحث و ازعاج والعرض طلب بلين و تادب.

[۲] قوله: الا النفى منها اى من الاشياء الستة فان ان الشرطية لاتضمر بعده حتى يجزم المضارع فى جوابه بان المضمرة فان مدخوله كما يصرح بعيد ذلك قطعى فلاوجه لاضمار ان الشرطية فى جوابه لان ان الشرطية انما وضعت لتستعمل فى الامور المشكوكة كما قال فى المطول فى الباب الثالث وهذا نصه اصل ان عدم الجزم بوقوع الشرط واصل اذا الجزم بوقوعه ثم قال وقد يستعمل ان فى مقام الجزم بوقوع الشرط تجاهلا لاقتضاء المقام التجاهل ونحو ذلك مما هو مذكور فى الباب المذكور فراجع ان شئت.

[۳] قوله: وانما اضمرت ان بعد المذكورات لان كلا منها يدل على ان الجزء الثانى مشروط بالجزء الاول اى يدل على ان الجواب فى هذه المذكورات متوقف على شرط يتولد من هذه المذكورات صرح بذلك فى المطول حيث يقول فى الباب السادس يجوز تقدير الشرط بعد التمنى والاستفهام والامر والنهى وايراد الجزاء عقيبها مجزوما بان

كلاً منها يدلّ على انّ الجزء الثّاني مشروط بالجزء الاوّل فيدلّ على انّ هنا شرطا مقدّراً بخلاف النّفي فانّ مدخوله قطعيّ فلا يدلّ عَلى تعليق ما بعده بشيء فلا يصير دليلاً على تقدير الشّرط.

قال: و يلحقه بعد الف الضّمير وواوه وَ يائه نون[1] عوضاعن الرّفع فى المفرد نحو يضربان و يضربون وتضربين وذلك[2] فى الرّفع دون النّصب والجزم.

---

١. وذلك لتعذران يكون اللاّم معتقب الاعراب لاقتضاء الضمائر التى بعدها كونها على وجه واحد مع الضّم والفتح والكسر ومعتقب الاعراب ينبغى ان يتوارد عليه الوجوه والضماير لكونها كلمات آخر لا تصلح ان يكون اعرابا له وزيادة حرف من حروف اللّين تؤدّى الى اجتماع حرفى علّة فزيد النون لكونه اقرب الحروف اليها شبهاً. حدائق.

٢. اى لحوق النون علامة لرفع المضارع دون نصبه وجزمه وذلك لأن الرّفع اقوى الأحوال ووجود النون اقوى من سقوط فاستوثر الأقوى بالأقوى وامّا فى الجزم فيحذف الحركة وامّا فى النّصب فيحذف عملا على الجزم وان لم يكن الناصب وسقط الحركة فتعذّر النصب بدون اسقاط النون وعدم اسقاط ان الناصبة نون الأعراب تشبيها لها بما المصدرية وعدم اسقاط الجوازم والنواصب نون جماعة النساء فقد ذكرناها ولانعيد. حدائق.

المضمرة مع الشرط كقولك فى التمنى ليت لى مالا انفقه اى ان ارزقه انفقه وفى الاستفهام اين بيتك ازرك ان تعرّفنيه ازرك وفى الامر اكرمنى اكرمك اى ان تكرمنى اكرمك وفى النهى لا تشتمنى يكن خيرالك اى ان لا تشتمنى يكن خيرالك ثم قال واما العرض وان عدّه النحاة احد الاشياء التى يقدر بعدها الشرط ويجزم فى جوابه المضارع كقولك الا تنزل تصب خيرا اى ان تنزل تصب خيرا فولّد من الاستفهام اى ليس هو بابا على حدة بل الهمزة فيه همزة استفهام دخلت على الفعل المنفى وامتنع حملها على حقيقة الاستفهام لانه يعرف المتكلم عدم النزول مثلا فالاستفهام عنه يكون طلبا للحاصل فيتولد منه بقرينة الحال عرض النزول على المخاطب وطلبه منه وهذه فى التحقيق همزة انكار اى لاينبغى لك ان لا تنزل وانكار النفى اثبات.

اقــول: يلحق[۱] المضارع بعد الف الضّمير وواوه و يائه نون عوضاً عن[۲] الحركة فى المفرد وتكون مكسورة فى التثنية ومفتوحة فى الجمع قياساً على تثنية الاسماء وجمعها ولحوق النّون انّما يكون فى الرّفع ويحذف فى النّصب والجزم امّا فى الجزم فلكونها عوضاً عمّا يحذف فيه اعنى الحركة وامّا فى النّصب فللحمل على الجزم فانّ الجزم فى الافعال بمنزلة الجرّ فى الاسماء فكما[۳] انّ النّصب محمول على الجرّ فى الاسماء كذلك[٤] حمل على ما هو بدل الجرّ فى الافعال.

قــال: الأمر هو ما يؤمر به الفاعل المخاطب على[٥] مثال اِفْعَلْ نحو ضَعْ وضارِبْ ودَحْرِجِ وغيره باللاّم نحو لِيُضْرَبْ زيد و لِتُضْرَبْ اَنْتَ ولاُ ضْرَبْ اَنَا وليضرب زيد ولا ضرب انا.

اقــول: لمّا فرغ من الصّنف الثّانى شرع فى الصّنف الثّالث اعنى الامر وهو الفعل الّذى يؤمر به الفاعل المخاطب حالكونها على مثال افعل نحو ضَعْ من تَضَعُ وضارِبْ من تُضارِبُ ودحرج من تُدَحْرِج او يؤمر به غير الفاعل المخاطب باللاّم سواء كان المأمور غير الفاعل نحو لِيُضْرَبْ زَيْدٌ ولتضربَ اَنْتَ ولِاُضْرَب اَنَا

---

[۱] قوله: يلحق المضارع بعد الف الضمير و واوه ويائه نون اى يلحق النون الافعال السبعة التى يقال لها فى الاصطلاح الافعال الخمسة.

[۲] قوله: عوضا عن الحركة فى المفرد كما قال فى شرح الامثلة فى هذه الافعال بالفارسى نون عوض رفعى است كه در واحد بوده.

[۳] قوله: فكما ان النصب محمول على الجر فى الاسماء اى فى تثنية الاسماء.

[٤] قوله: كذلك حمل على ماهو بدل الجر فى الافعال اى كذلك حمل النصب على الجزم الذى هو بدل الجرّ فى الافعال.

[٥] قوله: على مثال افعل نحو ضع بفتح الضاد لكنه فى الاصل بكسر الضاد لانه ماخوذ من توضع وهو فى الاصل بكسر الضاد ففتح الضاد بعد حذف الواو وصرح بذلك فى صرف مير فى المثال الواوى من باب فعل يفعل بفتح العين فى الماضى والمضارع.

على البناء المجهول فى الكلّ او فاعلا نحو لِيَضْرِبْ زَيْد و لِأَضْرِب آنَا على البناءِ المعلوم فيهما والأوّل[1] يسمّى امر المخاطب والثّانى[2] امر الغايب ومعنى قوله[3] على مثال اِفعل ان يحذف حرف المضارعة ويجعل الباقى كا المجزوم على وجه يمكن التلّفظ به بان يكون ما بعد حرف المضارعة متحرّكا او يزاد[4] فى اوّله همزة مفتوحة ان كان من باب الافعال او مكسورة ان كان من غيره الاّ اذا كان عين فعله مضموماً فانّ الهمزة حينئذٍ تضمّ كما عرفت كلّ ذلك فى التّصريف و يكون متّضمنا معنى اِفْعَل نحو ضَعْ فانّ معناه افعل الوضع وضارب اى افعل المضاربة ودحرجْ اى افعل الدّحرجة واضرب اى افعل الضّرب ولذلك خصّ المثال بافعل.

---

[1] قوله: والاول يسمى امر المخاطب ويسمى ايضا الامر بالصيغة.

[2] قوله: والثانى امر الغائب ويسمى ايضا الامر باللام.

[3] قوله: ومعنى قوله على مثال افعل ان يحذف حرف المضارعة ويجعل الباقى كالمجزوم اى لاتخالف صيغة الامر صيغة المضارع الا بان تحذف حرف المضارعة وتعطى اخره حكم المجزوم.

[4] قوله: اويزاد فى اوله همزة مفتوحة ان كان من باب الافعال هذا كلام عجيب اذليس الهمزة فى امر المخاطب من باب الافعال همزة وصل بل هى فى هذا الباب همزة قطع زيدت فى ماضى هذا الباب يظهر صحة ماقلنا من شرح التصريف حيث يقول فى بحث الامر بالصيغة وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض اى الاصل المتروك فان اصل تكرم تاكرم لان حروف المضارعة هى حروف الماضى مع زيادة حرف المضارعة فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين فى نحوءُ اكرم وتاكرم وناكرم عليه وقد استعمل الاصل المرفوض من قال شعرا

شيخا على كرسيه معمّما　　　فانه اهل لان ياكرما

فلما راوا انه تزول علة الحذف عند اشتقاق الامر بحذف حرف المضارعة ردوها لان همزة الوصل انما هى عند الاضطرار فقالوا من تاكرم اكرم.

وكذا قال فى صرف مير بالفارسى امر حاضر باب افعال از اصل مستقبل گيرند كه آن تاكرم است و گويند اكرم اكرما اكرموا تا آخر و اين همزه همزهٔ قطع است چون متصل گردد بماقبل خود ساقط نگردد چون فاكرم ثم اكرم فراجع ان شئت.

قـال: المتعدى وغيرالمتعدى فالمتعدى[1] ما كان له مفعول به و يتعدّى الى واحد كضربت[2] زيداً او الى اثنين نحو كَسَوْتُهُ جُبَّةً وعلمته فاضلا او الى ثلثة نحو اعلمت زيداً عمراً خيرَ النّاس وغير المتعدّى ما يختصّ بالفاعل[3] كَذَهَبَ زَيْدٌ.

اقـول: لمّا فرغ من الصّنف الثّالث شرع فى الصّنف الرابع والخامس اعنى المتعدّى وغير المتعدّى ولفظ الكتاب واضح وانّما مثّل فى المتعدّى الى اثنين بمثالين لانّ المتعدّى الى المفعولين قسمان قسم يدخل على المبتداء والخبر ويُعَبّر عنه[1] بانّ مفعوله الثّانى عبارة عن الاوّل نحو علمت زيداً فاضلاً فانّ الاصل زيد فاضل والفاضل نفس زيد وقسم ليس كذلك نحو كَسَوتُ زَيْداً جُبّةً فانّ زيداً وجُبّةً[2] ليسا بمبتداء وخبر لانّ الجبّة غير زيد فاتى لكلّ قسم بمثال.

---

۱. قدّم المتعدّى لكثرة تعرّفه ولكون مفهومه وجوديّا حدائق.

۲. اقول وذلك لتوقف تصوره على متعلّق واحد كضربت زيداً فان الضرب لابدّ له من مضروب كما انه لابّد له من ضارب فيتوقف تعلقه عليها ولا يتوقف على شيء غيرهما حدائق قوله او الى اثنين نحو كسوته جبّةً وذلك ايضا لتوقف تعلقه على مفعولين نحو كسوته جبّة مما لا يكون مفعولاه مبتداء وخبراً لعدم اتحادهما ذاتا فان تعقل الكسوة موقوف على تعقل المكسىّ وهو الثانى ونحو علمته فاضلا مما مفعولاه مبتداء وخبر لاتحادهما ذاتا فان هذا الباب موضوع لتعريف الذات بصفة فلابدّ له من مفعولين احدهما الذات والمنسوب اليه والآخر هو الصفة والمنسوب حدائق.

۳. اى ما لايجاوز عمله من رفع الفاعل الى نصب المفعول به فالأختصاص اضافى لانه والمتعدى سيّان فى نصب ماعدا المفعول به حدائق.

---

[۱] قوله: ويعبر عنه بان مفعوله الثانى عبارة عن الاول وقد يعبر عن هذا القسم بباب علمت وظننت.

[۲] قوله: فان زيدا وجبة ليسا بمبتدء وخبر وقد يسمى هذا القسم الثانى بباب اعطيت وكسوت.

قـــال: وللتعدية[1] ثلاثة اسباب الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجرّ نحو أَذْهَبْتُهُ وفَرَّحْتُهُ وخَرَجْتُ بِهِ.
اقـــول: التّعدية جعل الشّيء متعدّيا وذلك الشّيء قد يَكون لازماً فيجعل[1] متعديّاً

١. اى لتصير غير المتعدى متعديّا سواء كان عدم تعديته حقيقيّا او اضافيّاً ثلثة اسباب اى ثلاث الات الهمزة اى بالنقل الى باب الافعال بشرط ان يغيّر الهمزة معنى الفعل وتضم اليه معنى التصيير نحو اذهبت زيداً بمعنى صيّرته ذاهباً وتثقيل الحشو اى الوسط يقال فلان من حشو بنى فلان اى من وسطهم ومن خيارهم اى النقل الى باب التفعيل بشرط تغير المعنى وضمّ التصيير نحو فرّحت زيداً اى صيّرته فرحا بخلاف قوّت الأبال وحرف الجرّ وذلك ايضا بشرط تغير المعنى وضمّ التصيير اليه نحو خرجت به بمعنى صيّرته خارجا ومالم يتغيّر به معنى الفعل لايكون الفعل به متعديا نحو مررت بزيد نعم يقال ان الفعل متعد بواسطة الباء فى مثل مررت بزيد بمعنى ان الفعل عامل بواسطة الباء ولا يطلق عليه المتعدّى بمعنى المقابل للّازم هذا واياك ان تظّن ان كل لازم يتعدى بكل آلة من آلات التعدية بل الأمر فيه موكول الى السّماع لايقال ذهبت خالداً ولا أنْصَرتُ زيداً عمراً وان تظن ان كل لازم يتعدى بكلّ حرف من الحروف الجارة بل الامر فيه ايضا موكول الى السّماع وان قيل حصر الأسباب فى ثلثة ممنوعة لان سين الاستفعال والف المفاعله والتضمين اسباب لها ايضا قلنا مراده حصر الاسباب التى لايشوبها شىء سوى التعديه فى الثلثة وسين الاستفعال والف المفاعلةيشوبهما الطلب والمشاركة وامّا التضمين فما له ان المتعدى فى التحقيق ليس هذا بل ذاك وان معنى المتعدى قداكتسى لفظ اللازم على سبيل العارية فهو غير جاعل اللازم متعديا تامّل حدائق.

[١] قوله: فيجعل متعديا الى ثلاثة هذه العبارة فيها نقص والعبارة الصحيحة التامه كما فى النسخة المصححة وقد يكون متعديا الى اثنين فيجعل متعديا الى ثلاثة نحو اعلمت زيدا عمرا خير الناس والمفعول الثالث الذى زاد بسبب الهمزة هو زيدا لاخير الناس لانه اى المثال كان قبل الهمزة علمت عمرا خيرالناس وكذلك المثال المذكور فى هذه النسخة غير المصححة المفعول الثالث الذى زاد بسبب الهمزة هو زيدا لا فاضلا قال الرضى تدخل الهمزة على فعلين من جلة الافعال المتعدية الى اثنين وهما من افعال القلوب اعنى اعلم وارى فيزيد بسبب الهمزة مفعول آخر موضعه الطبيعى قبل المفعولين.

الی مفعول واحد کالامثلة المذکورة فانّ کلاً من ذَهَبَ وفَرِحَ وخَرَجَ لازم وقد صار بالهمزة والتّشدید والباء متعدّیا الی مفعول واحد وقد یکون متعدّیا فی الاصل الی واحد فیَجعل متعدّیا الی اثنین نحو عَلَّمْتُه الْقُرآنَ فانّ عَلِمَ بمعنی عَرَفَ متعدّ الی مفعول واحد و بالتشدید صار متعدّیاً الی اثنین وقدیکون متعدیاً الی اثنین فیجعل[1] متعدّیاً الی ثلثه نحو اعلمت زیداً عمراً فاضلاً فانّ علم المتعدّی الی مفعولین قدصار بالهمزة متعدّیاً الی ثلثة.

قال: المبنی للمفعول هوفعل ما لم یسمّ فاعله[2] و یسند الی مفعول به الاّ اذا[1] کان

---

۱. وقد یکون متعدّیا الی اثنین.

۲. ای فعل المفعول الذی لم یذکر فاعله لغرض من الاغراض کالأختصار مع شهرة الفاعل نحو خلق الأنسان هلوعاً ای خلق الله هلوعاً لان الخلق والایجاد لا یصلح الاّله تعالی ومنه علّ الرجل فهو معلول وسَلّ فهو مسلول وجَنّ فهو مجنون وضنُد فهو مضنود وقدّ الرجل وقدّ السّیف اذا جعل احسن التقطیع للعلم بانّ فاعل هؤلاء فی الغالب هو الله تعالیٰ ولذلك ترکت معلوماتها فی کلامهم رأساً لایقال علّه فهو معلول ولا سلّه فهو مسلول هکذا او لان القصد الی وقوع الفعل الی المفعول به لا الی صدوره عن الفاعل نحو قتل الخارجی فان المهم قتله لیؤمن عن شرّه لاقاتلة او لصون الفاعل عن لسانك نحو ضُرِبَ التوفی اذا کان الفاعل عظیم الشأن رفیع القدر او لصون لسانك عنه نحو ضُرِبَ الامیر اذا کان الضارب دنیا رذیلاً او لتجهیل الفاعل علی السامع لِأمرٍ نحو قتل زید او الجهل بالفاعل نحو سُرِق المال او لأمر آخر مما هو مقررّ فی موضعه واسند ذلك الفعل الی المفعول لنیابته عن الفاعل ولم یصرّح الأسناد الیه اکتفاء برمزه الیه بقوله فعل مالم یسمّ فاعله فان هذه الاضافة تقتضی الاستناد الی المفعول کما لایخفی علی من له ادنی ذوق وملاحظة قید الاسناد الی المفعول لتحقق ماهیة المبنی للمفعول مع انه لولم یلاحظ لدخل فی

---

[۱] قوله: الا اذا کان الثانی فی باب علمت والثالث فی باب اعلمت ای الا اذا کان المفعول به احد هذین فان کان احد هذین فلایسند الفعل المبنی للمفعول الی احد هذین ویاتی وجه ذلك فی کلام الشارح.

الثّانى فى باب علمت والثّالث فى باب اعلمت والى المصدر[1] والظّرفين[2] نحو ضُرِبَ[3] زيد ومُرَّ[4] بعَمْرو وسير سَيْرٌ[5] شديد وسير يومٌ[6] كذا وسير فرسخانِ[7].

اقــول: لمّا فرغ من الصّنف الرّابع والخامس شرع فى الصّنف السّادس اعنى المبنىّ للمفعول وهو فعل للمفعول اى فعل اسند الى مفعول به لم يسمّ فاعل ذلك المفعول وترك[8] التسمية قد يكون للجهل بالفاعل او لتعظيمه[9] او لتحقيره[10] مع قصد[11] الاختصار وشرطه[12] فى الماضى ان يكسر ما قبل اخره و يضمّ اوّله فقط ان لم يكن[13]

التعريف ضرب فى ضربنى واكرمت زيداً اذا اعمل الثانى وحذف فاعل الاول على راى الكسائى لانه فعل له مفعول لم يذكر فاعله. حدائق.

---

[1] قوله: والى المصدر عطف على مفعول به.

[2] قوله: والظرفين اى ظرف الزمان وظرف المكان عطف ايضا على مفعول به.

[3] قوله: نحو ضُرِب زيد مثال للاسناد الى المفعول به بلاواسطة حرف الجر.

[4] قوله: ومُرّ بعمرو مثال للاسناد الى المفعول به بواسطة حرف الجر.

[5] قوله: سير سيرٌ شديد مثال للاسناد الى المصدر وياتى فى الشرح وجه توصيف المصدر.

[6] قوله: سير يوم كذا اى يوم السبت مثلا مثال للاسناد الى ظرف الزمان.

[7] قوله: سير فرسخان مثال للاسناد الى ظرف المكان.

[8] قوله: وترك التسمية قد يكون للجهل بالفاعل قال فى المطول فى الباب الثانى فى احوال المسند اليه قد يكون المسند اليه المحذوف هو الفاعل وحينئذ يجب اسناد الفعل الى المفعول ولا يفتقر هذا الى القرينة الدالة على تعيين المحذوف بل الى مجرد الغرض الداعى الى الحذف مثل قتل الخارجى لعدم الاعتناء بشأن قاتله وانما المقصود ان يقتل ليؤمن من شرّه.

[9] قوله: او لتعظيمه كقولك عوقب اللص اى عاقبه السلطان فلم تذكر السطان تعظيما له.

[10] قوله: او لتحقيره نحوشتم السلطان فلم تذكر الشاتم لتحقيره.

[11] قوله: مع قصد الاختصار قيد لكل واحد من التعظيم والتحقير.

[12] قوله: وشرطه اى شرط المبنى للمفعول.

[13] قوله: ان لم يكن فيه همزة ولا تاء نحو ضُرِب ودحرج.

فيه همزة ولا تاء ومع الثّالث[۱] ان كان فيه همزة ومع الثّانى[۲] ان كان فيه تاء وفى المضارع[۳] ان يضمّ اوّله و يفتح ما قبل الاخر لئلاّ يلتبس[٤] بنائه بغيره فانّه لولم يضمّ الأوّل فى الماضى[٥] لم يحصل الفرق فى باب علم ولو لم يكسر[٦] ما قبل الاخر لم يحصل الفرق فى باب اكرم اذ يلتبس بالمتكلّم المبنىّ للمفعول من مضارعه فانّه لا اعتماد[۷] على حركة الاخر لانّها تزول فى الوقف ولولم يضمّ الثّالث فيما اوّله الهمزة نحو

---

[۱] قوله: ومع الثالث ان كان فيه همزة اى يضم اوله مع الثالث ان كان فيه همزة نحواستخرج وانصرف ونحوهما مما فيه همزة وصل فلايرد نحو اكرم مما فيه همزة القطع بان يقال لم لايضم همزته مع الثالث.

[۲] قوله: ومع الثانى ان كان فيه تاء اى يضم اوله مع الثانى ان كان فيه تاء نحو تصرف وتعلم ونحوهما مما فيه تاء المطاوعة.

[۳] قوله: وفى المضارع عطف على قوله فى الماضى اى شرط المبنى للمفعول فى المضارع.

[٤] قوله: لئلا يلتبس بنائه بغيره اى لئلا يلتبس بناء المبنى للمفعول ببناء المبنى للفاعل ويأتى توضيح ذلك فى قول الشارح ولولم يفتح ماقبل الاخر لم يحصل الفرق فى باب يكرم فقد ذكر الشارح للماضى المبنى للمفعول اربعة شروط وللمضارع المبنى للمفعول شرطين اما شروط الماضى فالاول كسر ما قبل الاخر والثانى ضم اول فقط والثالث مع الثالث والرابع مع الثانى واما شرطين المضارع فالاول ان يضم اول والثانى ان يفتح ماقبل اخره فشرع فى تعليل كل واحد من الشروط الستة بطريق اللف والنشر المرتب بقوله فانه لويضم الاول الى قوله ولو لم يفتح ماقبل الاخر لم يحصل الفرق فى باب يكرم اذا عرفت ذلك فاستمع لما يتلى عليك.

[٥] قوله: فانه لولم يضم الاول فى الماضى لم يحصل الفرق فى باب علم اى لم يحصل الفرق بين المبنى للمفعول والمبنى للفاعل فى باب علم اى فيما يكون عين الفعل منه مكسورا فى الاصل فضم الاول فيه يوجب الفرق بينهما لان الاول فى المبنى للفاعل مفتوح وفيه مضموم.

[٦] قوله: ولو لم يكسر ماقبل الاخر لم يحصل الفرق فى باب اكرم اى لم يحصل الفرق بين المفرد المذكر الغائب المبنى للمفعول من الماضى والمتكلم وحده المبنى للمفعول من مضارعه صرح بذلك بقوله اذ يلتبس بالمتكلم المبنى للمفعول من مضارعه فان قلت بعد كسر ما قبل الآخر ايضا يلتبس بالمتكلم وحده المعلوم من مضارعه قلت نعم لكن الالتباس بين المجهول من الماضى والمضارع اشكل من الالتباس بين المجهول من الماضى والمعلوم من المضارع لان رفعه اهون فتامل.

[۷] قوله: فانه لا اعتماد على حركة الاخر لانها تزول فى الوقف هذا جواب عن سؤال مقدر وهو ان يقال الفرق بين الماضى والمضارع حاصل لان الماضى مبنى اخره بالفتح والمضارع معرب اخره بالضمة فاجاب بقوله فانه لا اعتبار على حركة الاخر لانها تزول فى الوقف.

استخرج لالتبس[1] بالامر عند الوصل والوقف نحو واستخرج ولو لم يضمّ الثّانی فيما اوّله التّاء نحو تعلّم وتُعُوهِدَ لالتبس[2] بمضارع باب التّفعيل والمفاعلة ولو لم يضمّ الاوّل[3] فی المضارع لم يحصل الفرق فی باب يعلم ولو لم[4] يفتح ما قبل الاخر لم يحصل الفرق فی باب يكرم و يسند فعل ما لم يسمّ فاعله الی المفعول به[1] سواء كان بلا واسطة نحو ضُرِبَ زيد او مع واسطة نحو مُرَّ بعمرو اِلاّ اذا كان ذلك المفعول به المفعُول الثّانی فی باب علمت ای فی افعال القلوب فانّه لايسند اليه فلا يقال فی علمت زيداً فاضلاً علم فاضل زيداً لانّ المفعول الثّانی فی افعال القلوب مسند[2] الی الاوّل فلو اقيم مقام الفاعل لَصار مسنداً اليه والشیء الواحد لا يكون مسندا

---

١. لانه احد طرفی الفعل كالفاعل فعند عدم الفاعل لابدّ وان يسند اليه الا ان لايوجد ولايجوز ان يسند الی غيره عند وجوده خلافا لسيبويه فان المتكلم علی رأيه مخيّر ان شاء اسند الی المفعول به وترك ماسواه علی نصبه وان شاء اسند الی غيره وحذف المفعول به لان كلّ ماهو ادخل فی عناية المتكلم فهو اهمّ. حدائق.

٢. اسناداً تامّا فلو اسند الفعل اليه لايكون اسناده الاّ تامّا لزم كونه مسنداً ومسنداً اليه معاً مع كون كلّ من الاسنادين تامّا بخلاف اعجبنی ضرب زيد لان احد الاسنادين وهو اسناد المصدر غير تامّ حدائق.

---

[١] قوله: لالتبس بالامر عندالوصل والوقف ای عند الوصل بما قبله والوقف عليه لسقوط الهمزة مع حركتها بسبب الوصل بما قبله وسقوط حركة الاخر بسبب الوقف فلا يعلم انه ماض مبنی للمفعول اوامر بالصيغة.

[٢] قوله: لالتبس بمضارع باب التفعيل والمفاعلة ای لالتبس الاول ای تعلم الماضی المبنی للمفعول من باب التفعل بالمضارع المبنی للفاعل من باب التفعيل ولالتبس الثانی ای تجوهل الماضی المبنی للمفعول من باب التفاعل بالمضارع المبنی للفاعل من باب المفاعلة الی هنا كان الكلام فی بيان الشرائط الاربعة فی الماضی المبنی للمفعول فتنبه.

[٣] قوله: ولو لم يضم الاول فی المضارع لم يحصل الفرق فی باب يعلم ای لم يحصل الفرق بين المضارع المبنی للمفعول والمبنی للفاعل فيما كان المضارع مفتوح العين فی الاصل نحو يعلم.

[٤] قوله: ولو لم يفتح ماقبل الاخر لم يحصل الفرق فی باب يكرم ای لم يحصل الفرق بين المضارع المبنی للمفعول من باب الافعال وبين المضارع المبنی للفاعل من ذلك الباب.

ومسنداً اليه فی حالة واحدة و يعلم من ذلك انّه لايجوز ايضا اسناده الى المفعول الثّالث فی باب اعلمت لانّه فی الحقيقة هو الثّانی فی باب علمت وانّما قيّد بالثّانی لانّه يجوز ان يسند الى الاوّل فی باب علمت واليه والى الثانی فی باب اعلمت لان الاوّل فی باب علمت والثانی فی باب اعلمت مسنداً اليهما.

واذا اقيما مقام الفاعل يكونان مسنداً اليهما ايضا والاوّل فی اعلمت ليس بمسند ولا مسنداليه واذا اقيم مقام الفاعل يصير مسنداً اليه ولا امتناع فی شیء من ذلك وانّما قيّد الثّانی بباب علمت احترازا من الثّانی فی غيره ممّا لايكون مفعوله الثّانی عبارة عن الاوّل نحو اعطيت زيداً درهماً فانّه يجوز ان يقال اعطی درهم زيداً واعطی زيد درهماً لانّ مفعولی اعطيت ليسا بمبتداء وخبر فلايكون ثانيهما مسنداً الى الاوّل فلايلزم محذور لكن المفعُول الاوّل اولی من الثّانی لانّ الاوّل[1] آخذ اعنی زيداً او الثّانی ماخوذ اعنی درهماً ويسند ايضا الى المصدر نحو سيرَ سَيْرٌ شَديدٌ وانّما وصف المصدر ليعلم انّه لايجوز اقامة المصدر التاكيدی مقام الفاعل[1] من غير

١ . لانّه جزء مدلول الفعل ولامانع عن الاسناداليه ووصف المصدر تنبيهاً على انّ المصدرالتأكيدلايجوز نيابته مناب الفاعل لعدم الفايدة فيها لانه جزء مدلول الفعل فيدّل عليه الفعل تضمنا ذكرا ولم يذكر وما يسند اليه الفعل يجب ان يكون شيئاً لا دلالة للفعل عليه فلا يقال سير سير الاّ ان يقصد صفة من التنكير كالدّوام والشدّة كمايقال ماسرت الاّ سيراً بذلك القصد فالقائم مقام الفاعل هو النّوع نحو سير سيرٌ شديد وضرب ضرب الأمير او ضربة او الضرب او رجع القهقرى واشتمل الصّماء والعددی نحو ضربت ضربة و ضرب الف لأنّ فيها شيئان لايد لان عليهما الفعل حدائق.

[١] قوله: لان الاوّل آخذ ای لان الاول فی المعنی فاعل فبذلك صار اولی ان يقوم مقام الفاعل ويسند اليه الفعل بخلاف الثانی فانه ماخوذ ای فی المعنی مفعول وقس على ذلك كل مالا يكون مفعوله الثانی عبارة عن الاول نحو كسوت زيدا جبّة وقد تقدم انفا فالمفعول الاول هنا اعنی زيدا اولی من المفعول الثانی اعنی جبة والبيان البيان.

وصف اذًا فايدة في ذلك لانّ الفعل[1] يدلّ وحده على ما يدلّ عليه المصدر التاكيدى وحذف الفاعل[2] واقامة المفعول مقامه ينبغى ان يفيد فايدة متجدّدة ويسند ايضا الى الظّرفين اعنى ظرف الزمان نحو سيرَ يَوْم كذا وظرف المكان نحو سير فرسخان واعلم انّه لايجوز[3] اقامة المفعول له و المفعول معه مقام الفاعل وانّه اذا وجد المفعول به فى الكلام لايجوز ايضا ان يقام غيره مقام الفاعل.

قــال: افعال القلوب وهى ظننت[1] وحَسِبْت وخلت وزعمت وعلمت ورايت ووجدت تدخل على المبتداء[2] والخبر فتنصبها على المفعولية نحو ظننت زيداً منطقاً.

اقــول: لمّا فرغ من الصّنف السادس شرع فى الصّنف السّابع اعنى افعال القلوب وهي سبعة افعال تدلّ على شك او يقين ثلٰثة منها للشّك وهى ظَنَنْتُ

---

١. قدم ماهو للظن لكثرة الظنيّات بالنسبة الى اليقينيات و لجرى الظّن مجرى المبادى لليقين لكونه مسبوقا بالظّن غالباً حدائق.

٢. اى على الجملة الاسميّة لبيان ماهى عبارة عنه من ظنّ او يقين فتنصبها اى تنصب المبتداء والخبر هذا تصرّفها اللّفظى وتصرّفها المعنوىّ افادة معناها فى الجملة الأسمية لم يذكر تصرّفها المعنوى بناء على انّ النّفس اليقظى تفهم ذلك من التسمية اى قوله افعال القلوب لانه بمنزلة ان يقال افعال الظن واليقين حدائق.

---

[١] قوله: لان الفعل يدل وحده على مايدل عليه المصدر التاكيدى وقد تقدم الاشارة الى ذلك فى بحث المفعول المطلق فتذكّر.

[٢] قوله: وحذف الفاعل واقامة المفعول مقامه ينبغى ان يفيد فائدة متجددة اى فائدة لاتستفاد من الفعل والفائدة المتجددة انما يحصل بتوصيف المصدر بصفة من الصفات كالشدة والكثرة ونحوهما واما المصدر من دون ان يوصف فلا فائدة جديدة فيه لانه لايفيد الا مايفيده الفعل فتدبر جيدا.

[٣] قوله: لايجوز اقامة المفعول له والمفعول معه مقام الفاعل اما المفعول له فلان المشعر بالعلية فيه هوالنصب فلوقام مقام الفاعل لفات ذلك واما المفعول معه فلانه لو قام مقام الفاعل لقام مقامه اما مع الواو او لامع الواو وكلاهما محال اما الاول فقيل لانه يلزم المعطوف بدون المعطوف عليه لان المفعول معه معطوف على ماقبله فى الحقيقة واما الثانى فلان المفعول معه انما هوالمذكور بعد الواو وبدون الواو ليس مفعولا معه.

وحَسِبْتُ و خِلْتُ وثلثة منها لليقين نحو علمت ووجدت ورايت وواحد منها يشترك اى يستعمل تارة للشّك واخرى لليقين وهو زعمت وانّها سميّت افعال القلوب لكونها عبارة عن الادراك المتعلّق بالقلب والباقى[١] ظاهر.

قال: وحَسِبْتُ و خِلْتُ لازمان لذلك[١] دون الباقية فانّك تقول ظننته اى اتّهمته وعلمته اى عرفته وزعمت ذلك اى قلته ورايته اى ابصرته ووجدت الضّالّة اى صادفتها.

اقول: وحسبت و خِلْت لا زمان للدّخول على المبتداء والخبر ونصبهما على

١. اى الدّخول على المبتدا والخبر ونصبها على المفعولية اذ ليس لهما معنى آخر يتعدّيان به الى واحد بخلاف الباقية لأن لها معان آخر فيتعدّى بها الى واحد فقط فان ظننت اذا كان من الظنّة بمعنى التّهمة لايتجاوز الاّ واحداً لأن التهمة لا تقتضى الاّ متعلّقا واحداً منه قوله تعالى وماهو على الغيب بظنين اى بمتهم وعلمت اذا استعمل بمعنى معرفة الشىء بصفة لم يقتض الثانى نحو علمت زيدا اى عرفته نقيض جهلته فكما ان جهل لايتعدّى الاّ الى واحد كذلك نقيضه ورايت اذا استعمل للادراك بحاسّة البصر لا لأدراك الذّات بصفة لايتجاوز الاّ مفعولاً واحداً نحو رايته بمعنى وجدته وكذا وجدت اذا استعمل لمصادفة الشىء واصابته لا لمعرفة الشىء بصفة لايقتضى الاّ مفعولاً واحداً نحو وجدت الضّالّة اى صادفتها نقيض فقدت الشىء فكما ان فقد لايتجاوز الاّ واحداً كذلك نقيضه وزعمت اذا استعمل بمعنى القول بدون دليل يقتصر على الواحد كقوله تعالى زَعَمَ الّذين كفروا ان لن يبعثوا اى فاهوا او تكلّموا هذا القول بدون دليل امّا زعمت بمعنى كفلت فليس من هذا الباب قطعا لأنّ الكفالة لايتعلّق بالقلب اصلاً والمراد بالمعانى الاخر معان يتعلق بالقلب فى الجملة والابصار طريق ادراك القلب والمتهم من يرتضيه القلب. حدائق.

[١] قوله: والباقى ظاهر اى باقى احكام افعال القلوب ظاهر فى المتن من الدخول على المبتدء والخبر ونصبها وكذا مايأتى من جواز الغائها والتعليق وغيرهما مما يذكر لها من الاحكام.

المفعوليّة دون الخمسة الباقية فانّ كلاً منها قد يستعمل بمعنى فعل متعدّ الى مفعول واحد اذ ظننت قد يكون من[1] الظِّنة بكسر الظّاء بمعنى التّهمة وهى لا يستدعى الاّ مفعولاً واحداً وكذا العلم بمعنى المعرفة والزّعم بمعنى القول والرّؤية بمعنى الابصار والوجدان بمعنى المصادفة والامثلة ظاهرة.

قال: ومن شانها جواز الالغاء متوسطة او متاخّرة نحو زيد ظننت مقيم وزيد مقيم ظننت والتّعليق[1] نحو علمت لزيد منطلق وازيدعندك ام عمرو وايّهم فى الدّار وما زيد بمنطلق.

---

١. بالرفع عطف على جواز اى ومن شانها التعليق خاصّة لان التعليق فى باب اعطيت يؤدى الى حمل احد المتباينين على الآخر ولا يجوز جرّه عطفا على الالغاء لان التعليق واجب لاجايز وهو اى التعليق ابطال علاقة المفعوليّة لفظا لأمر لفظى وهو ان لايبطل صدارة اسباب التعليق الّتى هى اللاّم وكلمة الاستفهام وحرف النفى لا محلاً لوقوع معانيها على مدلول الجملة مثلا اذا قيل علمت لزيد منطلق فالجملة منصوبة المحلّ على المفعوليّة لوقوع العلم على انطلاق زيد فان قيل فليكن زيد مقيم ظننت كذلك لوقوع الظّن على اقامة زيد وانتم قلتم الالغاء ابطال علاقة المفعوليّة لفظا ومحلاً قلنا ان قلت زيد مقيم منصوب المحلّ على المفعوليّة لظننت فقيل لك ما المانع عن النصب اللفظى فما تقول يعنى انه لوكان مفعولا ينصب لفظا لعدم المانع عنه فهو ليس بمنصوب لا لفظا ولا محلاً بل الظّن ظرفه بحسب المعنى كما اشرنا اليه بخلاف علمت لزيد منطلق فانه منصوب المحلّ لوجود المانع عن النّصب اللّفظى وهو اللاّم تامّل حدائق.

---

[١] قوله: قد يكون من الظنة بكسر الظّاء بمعنى التهمة واستشهد لذلك بقوله تعالى (وما هو على الغيب بظنين) اى بمتهم قال فى التيسير فى القراءات السبع قرءابن كثير وابو عمرو والكسائى بظنين والباقون بالضاد وقال فى اتحاف فضلاء البشر فى القراءات الاربع عشر اختلف فى بظنين فابن كثير وابو عمرو والكسائى ورويس بالظاء المشابه فعيل بمعنى مفعول من ظننت فلان اتهمته ويتعدى لواحد اى وما محمد على الغيب وهو مايوحى الله اليه بمتهم اى لايزيد فيه ولاينقص منه ولا يحرف وافقهم ابن محيص واليزيدى والباقون بالضاد بمعنى بخيل بماياتيه من قبل ربه اسم فاعل من ضنّ بخل.

اقــول: ومن[1] شان افعال القلوب اى ومن خصايصها جواز الالغاء وهو ابطال علاقة المفعولية لفظا ومعنى بينها و بين مفعوليها حالكون تلك الأفعال متوسّطة بين المفعولين نحو زيد ظننت مقيم او متاخّرة عنها نحو زيد مقيم ظننت وذلك لانّ هذه الافعال بتقدّم احد مفعوليها او كليهما عليها يضعف عملها مع انّ مفعولَيْها كلام تامّ بدون عملها فيها و بذلك يحصل ما هو الغرض منها فيجوز الالغاء لذلك والاعمال لكونها افعالا والافعال لقوّة عملها لايمنع من العمل بتقدّم معموليها عليها ومن شأنها ايضا التعليق وهو ابطال علاقة المفعوليّة بينها و بين مفعوليها لفظا لا معنى وذلك اذا وقعت قبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق او قبل حرف الاستفهام نحو علمت ازيد عندك ام عمرو او قبل اسم الاستفهام نحو علمت ايّهم فى الدّار او قبل حرف النّفى نحو علمت ما زيد بمنطلق وانّما يبطل التّعليق اللّفظى قبل هٰذه الكلمات لانّها تستحقّ صدر الكلام فلو اعملت هٰذه الافعال فيا بعدها

---

۱. اى ومن شان افعال القلوب جواز الالغاء خاصّة ولا يجوز فى باب اعطيت لتأدية الالغاء فيه الى حمل احد المتباينين على الاخر فتقديم الخبر للحصر وهو اى الالغاء ابطال علاقة المفعوليّة لفظا ومحلاّ لامر هو توسط هذه الافعال بين مفعوليها نحو زيد ظننت مقيم او تاخرها عن مفعوليها نحو زيد مقيم ظننت ولايجوز الغائهما حين تقدّمها على مفهوليها لعدم امر يقتضيه من عروض الضعف بتقديم احد المفعولين او كليهما الاّ عند من لايعتد به فانه ذهب الى تجويز الالغاء حين التقديم نظراً الى صلاحية المفعولين لان يكون مبتداء وخبراً والضّمير فى قولهم عبدالله اظنّه منطلق ضمير المَصْدَرلاالمفعول الاوّل والمعنى عبدالله اظنّ ظنّا منطلق ثم اعلم انّ وجه الالغاء حين التّوسط والتاخّر عروض الضّعف عليها بتاخرهاعنهما او عن احدهما مع استقلال المفعولين كلاماً ومع افادة معناها فى الجملة الاسميّة وبيان ماهو عبارة عنه من ظنّ اوعلم فاذا قيل زيد ظننت مقيم او زيد مقيم ظننت كان المعنى زيد مقيم فى ظنّى لكن حين التّوسط يضعف الالغاء لتقدّمها على احد المفعولين وحين التّاخر يقوى الالغاء لازدياد ضعفها بتاخرها عنها جميعا وامّا الأعمال فلانها افعال والافعال تعمل متقدمةومتاخّرة حدائق.

لبطلت صدارتہا ولم يبطل التّعليق المعنوى لانّ هذه الافعال واقعة علی مٰا بعد هذه الكلمات فی المعنی.

قــال: الافعال النّاقصة وهی[۱] كان وصٰار واَصْبَحَ واَمْسٰی واَضْحٰی وظَلَّ وبٰاتَ ومٰازالَ ومٰا بَرِحَ ومٰا فَتِیُٔ ومٰا اَنْفَكَّ ومٰادٰامَ ولَيْسَ ترفع الاسم وتنصب[۲] الخبر نحو كان زيد منطلقا.

اقــول: لمّا فرغ من الصّنف السّابع شرع فی الصّنف الثامن اعنی الافعال النّاقصة وهی افعال وضعت لتقرير[۱] الفاعل علی صفة والمذكورة منہٰا فی الكتاب ثلثة عشر وهی تدخل علی المبتداء والخبر كافعال القلوب الاّ انّها ترفع المبتداء و يسمّی اسمہٰا وتنصب الخبر و يسمّی خبرهٰا كمٰا تقدّم وانّما سمّيت الافعٰال النّاقصة ناقصة لنقصانها عن سٰاير الافعال فانّها[۲] لا تتمّ كلامــاً مَعَ فاعلها بل تحتاج الی

۱. ای الافعال الناقصة الشايع اطلاقها المتعادل استعمالها كان آه فالمجموع ثلثة عشر لفظا ومنها جاء وغدا وعاد وراح وآض وقعد فی مثل قولهم حتی قعدت كانّها زجرته بمعنی صار حدائق.

۲. اقول ای تدخل علی المبتداء والخبر وتنقلب بهما فترفع المبتداء وتنصب الخبر نحو كان زيد منطلقا والأصل زيد منطلق هذا تصرفها اللّفظی المشترك فيه بين مجموعها ولكل منها تصرّف خاصّ معنوی كالنقل الی الماضی فی كان والانتقال من شیء الی شیء فی صار وهكذا حدائق.

[۱] قوله: لتقرير الفاعل علی صفة ای لتقرير اسم هذه الافعال علی صفة هی خبره هذه الافعال قال الرضی فمعنی كان زيد قائما ان زيدا متصف بالقيام وقال ايضا تسمية مرفوعها اسمالها اولی من تسميته فاعلا لها فكما لايسمی منصوبها المشبه بالمفعول مفعولا فالقياس ان لايسمی مرفوعها المشبه بالفاعل فاعلا لكنهم سموه فاعلا علی قلة ولم يسموا المنصوب مفعولا لان كل فعل ناقصا كان اوتاما لابدله من فاعل وقد يستغنی عن المفعول انتہی باختصار وتغييرما.

[۲] قوله: فانها لا تتم كلاما مع فاعلها ای مع اسمها قال الرضی انما سميت ناقصة لانها لا تتم بالمرفوع بها كلاما بل بالمرفوع مع المنصوب بخلاف الافعال التامة فانها تتم كلاما بالمرفوع دون المنصوب.

الخبر نحو كان زيد قائماً فان كٰان تدلّ على تقرير الفاعل اعنى زيداً على صفة وهى القيام.

قـــال: وكان تكون ناقصة وتامّة نحو كٰان الأمر اى وقع وزايدة نحو مٰا كٰان اَحْسَنَ زيداً ومضمراً فيهٰا ضمير الشان نحو كٰان زيد منطلق اى الشّان.

اقـــول: لمّا عدّ الافعال النّاقصة شرع فى بيان معٰانيها ولم يبيّن غير معنى كٰان لانّه اصل الباب ولهذا سمّى المرفوع فى هذا البٰاب اسم كان والمنصوب خبر كان. وكان[١] على اربعة اضرب لانّها تكون ناقصة اى تدلّ على ثبوت خبرها لاسمها فى الزّمان الماضى امّا[٢] دائما نحو كان الله قادراً وامّا منقطعاً نحو كان الفقير ذا مال وتامّة[٣] اى غير محتاجة الى الخبر نحو كان[٤] الامر وزايدة[٥] اى غير محتاج اليهٰا نحو مٰا كٰانَ[٦] اَحْسَنَ زيداً ومضمراً فيهٰا[٧] ضمير الشّان نحو كان زيدٌ مُنْطَلِقٌ فانّ[٨] اسم

---

[١] قوله: وكان تكون على اربعة اضرب وكذلك كل ما اشتق منه يكون على اربعة اضرب.

[٢] قوله: اما دائما نحو كان الله قادرا قال الرضي ذهب بعضهم الى ان كان يدل على استمرار مضمون الخبر فى جميع زمن الماضى وشبهته قوله تعالى (وكان الله سميعا بصيرا) وذهل ان الاستمرار مستفاد من قرينة وجوب كون الله سميعا بصيرا لامن لفظ كان الا ترى انه يجوز كان زيد نائما نصف ساعة فاستيقظ واذا قلت كان زيد ضار بالم يستفد الاستمرار وكان قياس ماقال ان يكون كن ويكون ايضا للاستمرار وقول المصنف دائما او منقطعا رد على هذا القائل يعنى انه يجيئ دائما كما فى الاية ومنقطعا كما فى قولك كان زيد قائما ولم يدل لفظ كان على احد الامرين بل ذاك الى القرينة. الى هنا كان الكلام فى الضرب الاول.

[٣] قوله: وتامة اى غير محتاجة الى الخبر هذا هو الضرب الثانى.

[٤] قوله: نحو كان الامر قد تقدم فى كلام المصنف ان معنى كان وقع ولذلك قال اى وقع.

[٥] قوله: وزائدة اى غير محتاج اليها اى فى اصل معنى الكلام لان الغرض من كل لفظ يزيد فى الكلام فعلا كان او غيره انما هو التأكيد لاغير وهذا هو الضرب الثالث.

[٦] قوله: نحو ما كان احسن زيدا مثال لزيادة كان بين ماء التعجبية وفعل التعجب وهذا هو المراد من قول الناظم

وقـد تـزاد كـان فى حشـو كما   كـان اصح علـم مـن تـقـدما

كان هذه ضمير يعود الى الشّان وزيد مبتداء ومنطلق خبره والجملة[1] خبر كان والتقدير كان الشّان زيد منطلق وهذا القسم من اقسام النّاقصة ايضا الاّ انّها مختصّة بكون اسمها ضمير الشّان وخبرها جملة وصار[2] للانتقال من حال الى حال امّا بحسب العوارض نحو صار زيدٌ غنيّا او بحسب الذّات نحو صار[1] الطين خَزَفاً

---

١. اعلم ان صار يستعمل ناقصة للانتقال من ذات الى ذات نحو صار الماء هواءً او من وصف الى وصف نحو صار زيد غنيّا اى انتقل من الفقر الى الغنى واخرى تامة للانتقال من جهة الى اخرى نحو صار زيد الى عمرو اى ذهب الى عمرو وانتقل من هذه الجهة الى جهة تلى عمراً وان اصبح وامسى واضحى مرّة تقترن مضمون الجملة بالاوقات الخاصّة اصبح تقربه بالصّباح واضحى بالضّحى وامسا بالمساء واخرى تستعمل للانتقال من شيء الى شيء نحو اصبح زيد غنيا وامسى زيد فقيرا قال عدىّ ثم اضحوا كانّهم ورق بجق فالوت به الصّبا و الدّبور اى ثمّ صار وامشبّهين بالورق الجافّ اليابس وانتقلوا من النّضارة والطراوة الى البلى والرثاثة وهاجوا واضطربوا بالحوادث هيجان الورق الجافّ وانقلاباته بالرّياح وليس المراد انّهم فى الضحى على

وكذلك قول ابى الحسن على بن محمد التهامى حيث يقول فى مرثية ابنه فى قصيدة عدة ابياتها خمسة وسبعون بيتا

يا كوكبا ما كان اقصر عمره   وكذاك عمر كواكب الاسحار

كذا قال الباخرزى فى دمية القصر على مانقل فى تاريخ جهان گشا.

[٧] قوله: او مضمرا فيها ضمير الشأن وهذا هو الضرب الرابع.

[٨] قوله: فان اسم كان هذه ضمير يعود الى الشان فى كون ضمير الشان عائدا الى الشان بحث يظهر من مراجعة الباب الرابع فى بحث المواضع التى يعود الضمير فيها على متاخر لفظا ورتبة.

[١] قوله: والجملة خبر كان قال بعض المحشين انما سمى هذا الضمير ضمير الشان لان هذا الضمير لايجوز دخوله الا فى كلام له شان عظيم ووقع فى القلوب وانا اظن قويا ان كلام هذا المحشى اشارة الى ماقاله التفتازانى فى المطول وهذا نصه اشترط ان يكون مضمون الجملة بعد ضمير الشان شيئا عظيما يعتنى به فلايقال هو الذباب يطير.

[٢] قوله: وصار للانتقال من حال الى حال لايخفى عليك ان الانتقال على ماذكر فى حاشية صرف مير فى اول الكتاب على قول المصنف تصريف در لغة گردانيدن چيزى است از جائى بجائى و از حالى بحالى على ثلاثة اقسام والشارح هنا ذكر قسمين منها فراجع ان شئت.

واصبح واضحى وظلّ و بات وأمسى للدلالة على اقتران مضمون الجملة بأوقاتها الخاصّة اعنى الصّباح والمَساء والضّحى والظّلول[١] والبيتوته نحو اصبح زيد مكرّراً المعنى اقتران تكرير زيد بالصّباح وكذا الباقى ومازال وما برَحَ ومافتئ ومانفكّ للدّلالة على استمرار ثبوت خبرها لفاعلها من زمان صلح[٢] الفاعل لقبول ذلك الخبر نحو مازال زيد اميراً بمعنى ثبوت امارته من زمان صلح الفاعل لقبولها الى حين هذا القول

هذه الصّفة لانّ تغيّرهم لايختصّ زمانا دون زمان وثالثه تكون تامّة تفيد الدّخول فى هذه الاوقات نحو اصبح زيد وامسى زيد بمعنى دخل فى الصّباح والمساء وقال عبدالواسع اذالليلة الشهباء اضحىٰ جليدها اى دخل جليدها فى الضحى وظلّ وبات لهما معنيان اقتران مضمون الجملة بالوقتين الخاصين وكونهما بمعنى صار منه قوله تعالى واذا بُشّر احدهم بالانثى ظلّ وجهه مسوّدا وهو كظيم اى انتقل وجهه بالتبشّر من صفة البياض الى السواد لاستكراهه ولادة انثى خشية املاق او لحدوث العار من دخولها تحت تصرّف الغير والانتقال الى السواد لكراهة ولادة البنت ممّا لايختص ببعض الزّمان حتى يستقيم ارادة اتصاف الوجه بالسّواد فى خصوص النهار فهو فيه للانتقال كصار وعاد وغدا وراح وجاء مرّة بمعنى صار واخرى تكون تامّة يقال عاد زيد عن سفره اى رجع عنه وقال الشاعر غدت من عليه البيت اى انتقلت من عليه وطارت ويقال له راح زيد اى ذهب بعد الزّوال منادب راجع اليها اوّل اللّيل وامّا آض فهو بمعنى صار قطعا وقصر مجيئ جاء بمعنى صار على قول العرب وما جائت حاجتك ليس بقوىّ لانهم يقولون كِلْتا البّر قفيزين بل يعنون كلتا البرّ فصار بالاكتيال على هذه الصّفة وهى كونه قفيزين وامّا قصر قعد بمعنى صار على موضع التشبيه فسلّم لانه يقال قعد زيد كانّه سلطان ولايقال قعد زيد كاتبا بمعنى صار زيد كاتبا وامّا مافى اوائلها النافية وهى مازال ومانفكّ ومافتئ لاستمرار خبرها لفاعلها مذ قبله لانّ دخول النّفى على النّفى اثبات حدائق.

---

[١] قوله: والظلول والبيتوته الاول مصدر ظلّ يظل والعرب لاتقول ذلك الالكل عمل بالنهار والثانى مصدر بات يبيت والعرب لايقولون ذلك الا بالليل قال الزجاج كل من ادركه الليل فقد بات نام ام لم ينم قال ذلك كلّه فى اللسان.

[٢] قوله: من زمان صلح الفاعل لقبول ذلك الخبر اى من زمان صلاحية زيد مثلا لقبوله الامارة.

ومادام لتوقيت امر بمدّة ثبوت خبرها لاسمها نحو اجلس مادام زيدٌ جالساً فانّ جلوس المخاطب موقّت بمدّة ثبوت جلوس زيد وليس[1] لنفي الحال.

قـــال: ويجوز تقديم خبرها على اسمها وعليها[1] الاّ ما في اوّله ما فانّه لايتقدّم عليه معموله[2] ولكن يتقدّم على اسمه فقط.

---

١. مستثنى من المجرور المتصل بعلى اى لايجوز تقديم الخبر على الّذى في اوّله مانافيه كانت او مصدريّة بل يقتصر التقديم حينئذٍ على الاسم فقط وذلك لاقتضاء كل من النافية والمصدريّة لكونها مغيرة صدر الكلام فلا يقال اميراً مازال زيد ولا اجلس جالساً مادام زيد لاخلاف لاحدٍ فيه الاّ لابن كيسان في غير مادام وسنده ان هذه الافعال الاربعة قبل دخول الثاني منفية فبعد دخول الثاني يصرن مثبتة لان نفي النّفي اثبات فهنّ ككان ولذلك خطئ ابن هانی في قوله حراجيج لا تنفك الاّ مناقة على الخسف اويرمى بها بلداً قفراً ولو لم يكن اثباتا لما كان للتخطئة جهة معقول لجواز التفريغ في غير الموجب اتّفاقاً والجواب انّ العبرة لصورة النّفي في نظر القوم لان بحثهم يتعلّق بالالفاظ ولذا كان الاصحّ جواز التقديم على ليس مع تحقق النّفي المعنوى وقيل الاماء اشربه والانزول لك والاّ رجل عندك ببناء الاسم في الكل على الفتح لتحقق صورة النّفي وان كان القصد في الاوّل الى مجرد التّمني وفي الثاني الى العرض وفي الثالث الى الاستفهام عن الكون عند المخاطب والاّ لما كان للبناء على الفتح وجه فهو اى الافعال الاربعة منفية في الجملة وانّما قلنا الأصح جواز التقديم على ليس لان بعضهم ذهب الى امتناع التقديم عليه ذهابا الى المعنى والى انّه مغير عن صيغة الفعل المتصرّف باسكان العين الى صورة ليت والّذى يبطله قوله تعالى ألا يوم ياتيهم ليس مصروفا فان يوم صلة مصروفاً ومقدّم على ليس وهى مصروفا خبر ليس واذا جاز تقديم معموله على ليس فتقديم معموله اجوز ولم يتعرض المصنف للخلافين تنبيهاً على ضعف سندهما وعلى انها لااعتداد بها حدائق.

٢. اقول وذلك لانّه فعل والفعل له تصرّف في العمل يعمل متقدّماً ومتاخّراً وعند كون معموله على

---

[١] قوله: وليس لنفي الحال اى لنفي الخبر عن الاسم في زمان الحال فعلى هذا يكون معنى ليس زيد بقائم ان القيام منفي عنه في هذا الزمان الحاضر.

اقــول: يجوز تقديم خبر الافعال النّاقصة على اسمها نحو كان منطلقا زيدٌ وعلى انفسها نحو منطلقا كان زيد وذلك لقوّة عملها لانّها افعال الاّ ما فى اوّله ما من هذه الافعال فانّه لايتقدّم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فحسب فلايقال اميراً ما زال زيد بل انّما يقال مازال اميراً زيد وذلك لانّ مايقتضى صدر الكلام فلو قدّم الخبر عليها لبطلت صدارتها.

قــال: افعال المقاربة وهى عسى وكادَ واوشك وكَرَبَ عملها كعمل[1] كان الاّ انّ خبر عَسىٰ اَنْ مع الفعل المضارع نحو عسىٰ زيد اَنْ يَخْرُجَ وقد يقع اَنْ مع الفعل المضارع فاعلا لها و يقتصر عليه نحو عسى ان يخرج زيد.

اقــول: لمّا فرغ من الصّنف الثّامن شرع فى الصّنف التّاسع اعنى افعال المقاربة[2] وهى افعال وضعت[1] لدنّو الخبر رجاءً او حصولاً او اخذاً فيه وهذه هى الاربعة

سمته الاصلى وعند تغيّره عنه الاّ ما فى اوّله ما فانّه لايتقدم اه حدائق.

١. اى فى رفع المبتداء ونصب الخبروعدم استقلالهامع الفاعل كلاّ ما فان قيل فلم بوّبها على انفرادها وهى ناقصة فى الحقيقة كجزئيات ذلك الباب قلنا اختصاصها بكون الخبر مضارعاً وافادتها القرب اقتضينا ذلك ليبحث فيه عن تفاصيل القرب و يبين فيه انّ ماخبره مضارع بدون ان وما خبره معها ماذا وان مايجوز فيه الأمران ماذا حدائق.

٢. اقول وحينئذٍيكون تامّة بحسب الظّاهر لعدم الخبر ولكن فى الحقيقة ناقصة لجرى المنسوب اليه والمنسوب فى صلة ان ولجريها فى صفتها يقتصر على ان مع الفعل والاّ فلا وجه للاقتصار لان وضعها على افادة قرب ثبوت المنسوب للمنسوب اليه رجاء اعلم انه يجوز يعتبر المرفوع فى هذا الاستعمال اسمها وان مع الفعل خبرها فعلى الاول يقال عسى ان يخرجا اخواك وان يخرجوا اخوتک حدائق.

---

[١] قوله: وضعت لدنوالخبر رجاء او حصولا او اخذا فيه قد تقدم بيان كل واحد من هذه الثلاثة فى العواملين فتذكر.

المذكورة فى الكتاب وأُلْحِقَ بهٰا اَخَذَ وجَعَلَ[1] وطَفِقَ عملها كعمل كاٰن اى ترفع الاسم وتنصب الخبر لكن خبر عسىٰ يجب ان يكون فعلاً مضارعاً دخل عليه ان لانّ عسى لمقاربة الاستقبال وان ممّا يختصّ به المضارع المشترك بين الاستقبال والحال بالاستقبال و يكون عسىٰ حينئذٍ بمعنى قاٰرَبَ والخبر فى تاو يل المصدر نحو عسى زَيدٌ اَنْ يَخرُجَ اى قارب زيد الخروج وقد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لعسى و يقتصر حينئذٍ عليه فلا يذكر لهٰا خبر اذ لاٰيحتاج الى الخبر بل يكون بمعنى قرب نحو عسىٰ اَنْ يَخْرُجَ زيد اى قَرُبَ خروجه.

قــال: وخبر البواق الفعل المضارع[1] بغير ان نحو كاد زيد يَخْرجُ.

اقــول: هٰذا ظاهر وهنا زيادة فى بعض النّسخ ونسخة الاصل ماكتبناه ولاٰ مزيد عليها وحاصل تلك الزّيادة انّه يجوز تشبيه كاٰد بعسى فى دخول اَن على خبرها نحو كاد زيد ان يخرج وفى وقوع اَنْ مع الفعل المضارع فاعلا لهٰا نحو كاٰدَ اَنْ يخرُجَ زيدٌ ويجوز ايضا تشبيه عَسىٰ بكاٰدَ[2] فى جواز حذف اَنْ مِن خبرهٰا نحو عسى زيد يخرج وانّ كَرَبَ على وزن نَصَرَ واَوْشَكَ مثل كاٰد فى الأستعمال نحو كَرَبَ زيد يفعل و اَوشك زيد يقول واعلم انّ اَخَذَ وجَعَلَ وطَفِق مثل كاد فى الأستعمال

---

١. امّا وجه كونه مضارعا فقد بيّناه فى السّابق وامّا عدم مقارنة ان فلانّها للرجاء والقرب فى البواق مقطوع بينهما نوع منافاة وقوله فابت الى قسم وماكدت رائباًشاذ ولما اضطر استعمل الاصل المرفوض حدائق.

٢. اى بتجريد خبرها من ان كخبر كاد وكقوله عَسىٰ الكرب الّذى امسيت فيه يكون ورائه فرج قريب وقد شبّه كاد ايضا بعسى من قال قد كاد من طول البلى ان يمصحا. حدائق.

---

[١] قوله: واخذ وجعل وطفق فمجموع افعال المقاربة سبعة.

فيقال آخَذَ وجَعَلَ وطَفِقَ زيدٌ يقُولُ.

قــال: فعلا المدح والذّم وهما نعْمَ وبئسَ يدخلان[1] على اسمين مرفوعين اوّلهما يسمّى الفاعل والثّانى المخصوص بالمدح او الذّم نحو نعم الرّجُل زيدو بئستِ[1] المَرئة دَعْدٌ.

اقــول: لمّا فرغ من الصّنف التّاسع شرع فى الصّنف العاشر اعنى فعلى المدح والذّم وفعل المدح والذّم ما وضع لانشاء مدح او ذمّ والأصل فيه نعم وبئس والدّليل على فعليتهما لحوق تاء التّانيث السّاكنة بهما نحو نِعمَتْ وبئسَتْ والباقى[2] واضِح.

---

١. نبه بالثّانى على انّهماوان كانا لسبب النقل الى الانشاء جامدين لكنهما لم يسلبا تصرّف التّانيث عند كون الفاعل مؤنثا بل يجب تانيثهما عند كونه مؤنثا نحو نعمت المرئة هند وبئست المرئة دعد وردّ به ايضا على النّحاة الكوفيّة حيث ذهبوا الى اسميتها تمسكا بقوله تعالى يانعم المولى ووجهه ان يقال بئست المرئة دعد بتاء التانيث السّاكنة وهى لا تلحق الا الفعل فهما فعل والمنادى فى قوله تعالىٰ يانعم المولى محذوف والتقدير ياالله نعم المولى ثم انهم ذكروا فى اعراب المثالين وجوها احدها ان يكون المخصوص فيهما مبتداء والجملة خبرا مقدمّا بتقدير مقول والثانى ان يكون المخصوص خبر مبتداء محذوف كانه لما قيل نعم الرّجل وبئست المرئة قيل مَن الممدوح والمذموم فقيل زيد ودَعْد اى هى زيد وهى دعْد والثالث ان يكون بدلاً من الفاعل ويكون مساق الكلام له والفاعل كالبساط لذكره والرّابع ان يكون عطف بيان وتتمّة للفاعل لايضاحه وكشفه ومساق الكلام للفاعل لا له حدائق.

---

[١] قوله: يدخلان على اسمين مرفوعين اى يدخل كل واحد منها على اسمين مرفوعين وذلك بقرينة اولها يسمى الفاعل والثانى المخصوص بالمدح او الذم فتدبر جيدا.

[٢] قوله: والباقى واضح اى الباقى مما ذكر فى المتن واضح لايحتاج الى البيان.

قـــال: وحقّ الاوّل التّعريف بلام الجنس وقد[1] يضمر و يفسّر بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد.

اقـــول: وحقّ فاعل فعلى المدح والذّم اذا كان مظهراً ان يكون معرّفا بلام الجنس لكونهما موضوعين للمدح والذّم العامّين ولام الجنس يفيد العموم وقد يضمر فاعلهما و يفسّر بنكرة منصوبة وانّما يجب التفسير لئلاّ يبقى مبهماً وانّما يفسّر بالنّكرة لانّ الغرض يحصل بها فلو عرفت لبقى التّعريف ضايعاً واعلم انّ المضاف الى المعرّف بلام الجنس كالمعرّف نحو نعم صاحب المال زيد.

قـــال: وقد يحذف المخصوص نحو قوله تعالى فَنِعْمَ الْماهِدُونَ.

اقـــول: الحذف انّما يجوز اذا دلّ عليه قرينة كما فى الآية فانّه لمّا قال والارض فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ علم ان التقدير فنعم الْماهِدُونَ نحنُ.

قـــال: وحبّذا يجرى مجرى[2] نعم فيقال حبّذا الرّجل زيد وحَبَّذا رَجُلاً زيدٌ وساءَ

---

١. وقد يضمر فاعل الباب ويفسر اى يميز بنكرة منصوبة امّا الاضمار والتفسير للتفصيل بعد الأجمال واما النكارة فلوجوب نكارة التميز وامّا النّصب فلامتناع اضافة المضمر وقد يجمع بين الفاعل الظاهر والتميز تاكيداً ومبالغة كقوله تزوّد مثل زاد ابيك فينا ونعم الزّاد زاد ابيك زاداً ثم البصريون على ان المضمر فى الباب لايتغير عن صورة المفرد المذكر ولايطابق التميزيقال نعم رجلا ونعم امرئة ونعم رجالاًونعم نساءاِلّاانّه عبارة عن شىء ذهنى غيرملاحظة بصفة غيرالشيئية فلا وجه لتأنيثه وتثنيته وجمعه والكوفيون يجعلونه مطابقا للتميز ويقولون نعمت امرئة دَعْد وهكذا لانّه عبارة عنه لكن الاجماع الفريقين منعقد على نكارته لانّه لايراد به الاّ شىء ما حدائق.

٢. اى فى افادة المدح على سبيل الاستغراق من غير تعيين خصلة ولم يجعله من الباب بل جعله

يجرى مجرى[١] بئس.

اقـول: حَبَّ اصله[١] حَبُبَ بضمّ العين فادغم ثم ركّب مع فاعله وهو ذا للتخفيف فصار[٢] كالكلمة الواحدة ومعناه[٣] صار محبوباً جدّاً وانّما لم يجعله من افعال المدح بل جعله جارياً مجرى نعم لامتيازه باُمور منها انّ فاعله لايكون الاّ ذا لانّ الغرض اعنى الابهام فى المدح يحصل به فانّه من[٤] المبهمات ومنها انّه[٥] لايثنّى ولايجمع ولايؤنث

جاريا مجرى نعم لانه غير مغيّر عن صورة الاخبار بخلاف نعم ولان فاعله لايكون الاّ ذا مع انّه يستعمل فى الخبر كثيرا يقال حبّ الرّجل وحبّ بفتح الفاء على الاصل وتنقل ضمّة العين اليه اذا صار محبوبا جدّا قال وحبّ بها مقتولة حين تقتل اعلم ان ماذكروه فى مخصوص نعم من الوجوه جار فى مخصوص حبّذا مع زوايد وهى ان يكون حبّذا مبتداء والمخصوص خبره فى قوّة الممدوح زيد وهذا لا يختصّ الاعلى مذهب من يغلب الاسميّة على الفعليّة عند التركيب وان يكون المخصوص فاعل حبّذا وهو مذهب من يغلب الفعليّة عند التركيب ومن المغلبين من يجعل الفاعل على المعرف باللاّم الذى يعقب اسم الاشارة لا المخصوص وهو ضعيف لانه قد يقال حبّذا زيد وحبّذا رجلا زيد ولا معرّف باللاّم حدائق.

١. جعله جاريا مجرى بئس ولم يجعله من الباب اصالة لانه فى صورة الخبر و يستعمل للأخبار كثيراً نحو ساٰئنى زيد بمعنى المنى ثم من احكام هذا الباب تجانس الفاعل والمخصوص فقوله تعالى بئس مثلاً القوم الّذين كذّبوا ومنه قوله تعالى ساءَ مثلاً القوم الّذين كذّبوا اى مثل القوم الّذين كذّبوا. حدائق.

---

[١] قوله: حب اصله حبب بضم العين قال المحشى فاسكنت الباء الاولى وادغمت فى الثانية فصارت حبّ بفتح الحاء او نقلت حركة الباء الاولى الى الحاء وادغمت فى الثانية فصارت حُبّ بضم الحاء وهو مسند الى اسم الاشارة.

[٢] قوله: فصارا كالكلمة الواحدة قال فى اللسان قال سيبويه جعلوا حبّ مع ذا بمنزلة الشيىء الواحد.

[٣] قوله: ومعناه صار محبوبا جدّا اى حتما لاشك فيه ولاريب قال فى المنتهى يقال هو محسن جدّا يراد به المبالغة.

[٤] قوله: فانه من المبهمات قال فى اللسان اصله حَبُبَ على ماقاله الفرّاء وذا فاعله وهو اسم مبهم من اسماء الاشارة.

[٥] قوله: ومنها انه لايثنى ولايجمع ولايؤنث قال فى اللسان قال ابوالحسن بن كيسان حبذا كلمتان جعلتا شيئا واحدا ولم تغيّرا فى تثنية ولاجمع ولا تانيث.

لانّه كالمثل[١] والامثال لا تتغيّر ومنها انّه لايجب ذكر التّفسير بعد اضمار فاعله بل يجوز ان يقال حبّذا رجلا زيد وحبّذا زيد بخلاف نعم فانّه يجب ذلك التفسير فيه لانّ الفاعل[٢] فى حبّذا مذكور وفى نِعْم مستتر فجعل ذكر التّميز فى نعم كالبدل عنه وهذا الاستعمال اعنى حبّذا الرّجل زيد انّما هو عند من لم يجعل ذا فاعلا له بناء على انّه صار كالجزء منه بالتركيب فخرج عن الفاعليّة وامّا من يجعل ذا فاعلاً له فلا ياتى بعده فاعلا بلفظ الرّجل لانّ الفاعل لا يكون الاّ واحداً وساءَ يجرى مجرى بئس نحو ساءَ الرّجل زيد وساء مثلاً القوم وانّما لم يجعله من افعال الذّم لانّه[٣] ربّما يستعمل من غير استعمال بئس فيقال[٤] فى الخبر سائنى فلان بمعنى[٥] نقيض سرّنى بخلاف بئس فانّه لايستعمل الاّ فى الانشاء.

قال: فعلا التّعجب[١] وهما[٢] ما افعل زيدا وافعل به ولايبنيان الاّ من الثلاثى المجرّد ليس بمعنى افعلّ وافعالّ.

---

١. اى التعجّب كيفية انفعالية يتكيّف النفس بها عند ادراك امر غريب غير معتاد كادراكها احسانا خفى عليها سبب او غير معتاد خارجاً عن العرف والعادة. حدائق.
٢. اى هما صيغتان احديها افعل كاكرم والاخرى افعل على هيئة امر الافعال. حدائق.

---

[١] قوله: لانه كالمثل والامثال لا تتغيّر والى ذلك اشار الناظم حيث يقول

واول ذا المخصوص ايا كان لا تعدل بذا فهو يضاهى المثلا

وقد ذكرنا وجه كونه مضاهيا للمثل فى المكررات فراجع ان شئت.

[٢] قوله: لان الفاعل فى حبذا مذكور وهو ذاعند من جعل ذا فاعلا قال اشمونى فاعل حبّ هو لفظ ذا على المختار وظاهر قول سيبويه.

[٣] قوله: لانه ربما يستعمل من غير استعمال بئس اى لايستعمل للانشاء اى لانشاء الذم.

[٤] قوله: فيقال فى الخبر اى يستعمل فى الاخبار.

[٥] قوله: بمعنى نقيض سرنى ونقيض سرنى احزننى.

اقــول: لمّا فرغ من الصّنف العاشر شرع فى الصّنف الحاديعشر اعنى فعلى التّعجب وهما فعلان موضوعان لانشاء التّعجب احدهما على مثال[1] ما افعله نحو ما آحْسَنَ زيداً والثّانى[2] على مثال افعل به نحو آحْسِن بزيد ومعناهما انّ زيداً آحْسَنُ جدّاً وانّما لايبنيان الاّ من الثّلاثى المجرّد لانّ هذين البناءين لا يمكن من غيره وانّما يجب ان لا يكون بمعنى افعلّ وافعالّ اى لايكون[3] من الالوان والعيوب لانّ افعل التّعجب يشبه افعل التّفضيل فى المبالغة وقد عرفت انّ افعل التّفضيل لا يبنى من الالوان والعيوب.

قــال: و يتوصّل¹ الى التّعجب فيما وراء ذلك باشدّ ونحو ذلك فيقال ما آشَدَّ

---

١. اى اذا قصد بناء التّعجب ممّا يمتنع بنائه منه يتوصّل الى التّعجب منه بنحو اشدّ اى يبنى فعل التّعجب ممّا يجوز بنائه منه ويجعل مصدر مايمتنع بنائه منه معمولا له و يقال ما اشدّ دحرجته وما ابلغ سواده وما اقبح عوره وكذا يقال اشدد بدحرجته وابلغ بسواده واقبح بعوره فيحصل منه ←

---

[١] قوله: على مثال ما افعله اى على مثال فعل الماضى من باب الافعال.

[٢] قوله: والثانى على مثال احسن به اى على مثال فعل الامر من ذلك الباب.

[٣] قوله: اى لايكون من الالوان والعيوب اى مراد المصنف من معنى افعلّ وافعالّ ان فعلى التعجب لايجوز ان يبنيان مما دل على الالوان والعيوب وذلك لان باب افعلّ يفعلّ كما قال فى كتاب بناء يجيئ للالوان والعيوب فانه قال مثال الالوان نحو احمرّ زيد ومثال العيوب نحو اعورّ زيد وقال ايضا فى ذلك الكتاب يقال احمارّ زيد اذا كان له حمرة زيادة مبالغةٍ وقال فى كتاب مقصود اشهابّ يشهابّ اشهيباباً وقال فى الحاشية اشهابّ بتشديد الباء فعل ماض بناء معلوم ومبنى للفاعل مفرد مذكر غائب وهو لايكون الا لازما اصله شهب من الشهبة وهى فى الالوان البياض الغالب على السواد يقال اشهاب الرأس اذا غلب بياضه على السواد وهو ابلغ من ثلاثيه وقال فى شرح نظام صحّ باب اعوارّ واسواد للبس لان اسوادّ لو اعلّ بحركت السين وحذفت الف الوصل واجتمع الفان وبعد حذف احداهما يصير سادّ فلايدرى هل هو افعالّ او فاعل. والغرض من هذا التطويل ان كل واحد من باب افعلّ وافعالّ مختص بالالوان والعيوب فلايبنى منهما فعلى التعجب قال فى المنتهى اعورار يک چشم شدن اعويرار مثله.

دَحْرَجَتَهُ وما اكثر استخراجه وما ابلغ سواده وما اَقْبَحَ عِوَره.

اقــول: اذا اريد بناء التّعجب فيما وراء ذلك اى الثلاثى المجرّد الّذى ليس بمعنى افعلّ وافعالّ اى فى الثلاثى المزيد او فى غير[1] الثلاثى او فى الثلاثى المجرّد اللّونى والعيبى يتوصّل باشدّ ونحوه اى يجعل[2] ذلك وسيلة اليه بان يبنى التّعجب منه ويجعل ذلك المزيد او اللّون او غيرهما مفعولاً[3] له فانّه يفيد حينئذٍ ما كان يفيده التّعجب المبنى من نفس ذلك المزيد او اللّونى او غيرهما فيقال فى غير الثّلاثى ما اَشَدَّ دَحْرَجَتَه وفى اللّونى ما اَبْلَغَ سَوادَهُ وفى العيبى ما اقبح عِوَرَهُ وفى المزيد ما اكثر استخراجه وان شئت قلت اشدد بدحرجته وابلغ بسواده واقبح بعوره واكثر باستخراجه والمعنى على ما كان فى ماأَحْسَنَ زيداً ونحو اشدّ ابلغ واقبح واتمّ واكثر واكمل.

قــال: وما فى ما افعل زيداً مبتداء وافعل خبره.

اقــول: هذا مذهب سيبويه وعند الاخفش ما مبتداء بمعنى الّذى وافعل صلة[1]

مايحصل منه لوبنى بدون واسطة من التعجّب والمبالغة وقولهم ما **اولاه** معروفا وما اعطاه من الافعال شاذ عند الجمهور قياس عند الاخفش وقولهم ما امقته وما اشهاه من مقت و شهى مبنيّين للمفعول على خلاف القانون المستنبط من تتبع كلامهم مع انّ باب التّعجب يشبه افعل التفضيل وهو لا يبنى لتفضيل المفعول فبنائهما منه على خلاف القانون. حدائق.

١. اقول مذهب سيبويه اذا قيل ما احسن زيدا فالمعنى اى شىء احسن زيداً على الاية وراى

---

[١] قوله: او فى غير الثلاثى اى فى الرباعى المجرد وقد ذكر الشارح مثاله بنحو ما اشد دحرجته او الرباعى المزيد فيه نحو ما اشد تدحرجه.

[٢] قوله: ويجعل ذلك المزيد اى مصدر ذلك المزيد كما مثل به و كذلك مصدر اللون او مصدر غيرهما.

[٣] قوله: مفعولا له اى يجعل مصدر ماذكر مفعولا لاشد ونحوه وقد ذكر مثال الكل.

والخبر محذوف والتقدير الّذى اَحْسَنَ زيداً شيء وامّا اَحْسِنْ بزيد فعند سيبويه اصله احسن زيد[1] اى صار ذا حُسْنٍ فَاَحْسَنَ فعل[2] ماض وزيد فاعله نقل[3] عن صيغة الاخبار الى الانشاء وزيدت الباء فى فاعله كما فى كفى بالله وعند[4] الاخفش امر

الاخفش انّها موصولة والجملة صلتها وهى مع صلتها مبتداء محذوقه والتقدير الّذى احسن زيدا شيء وفيه نظر لانه تقبل الحذف بلا ضرورة تدعو اليه ولانّ التبادر منه الى الفهم عند الأطلاق هو انّه تركيب تامّ لاناقص وحمل اللّفظ على خلاف المتبادر خلاف قانونهم ومنهم من ذهب الى انّها استفهاميّة مبتداء والجملة خبرها والتقدير اى شيء احسن زيداً ولايخفى مافيه من الرّكاكة لأنّ النقل من الانشاء الى آخر غير معهود فى كلامهم وامّا افعل به نحو اكرم بزيد فقد قيل اصله اكرم زيد بمعنى صار ذاكرم كاغدّ البعير الاّ انّه غيّر الى هيئة الأمر دلالة على تغيّر المعنى والانتقال عن المعنى الاخبارى الى المعنى الأنشائى كالباء مثلها فى كفى بالله فلاحاجة الى تغيّر فيما افعله لأن ماء التّعجبية تعصمها عن اللّبس بالاخبار وقال العلاّمة فى هذا ضرب من التعسف وعندى انه اسهل منه مأخذاً ان يكون امراً لكل احد بان يجعله كريماً بان يصفه بالكرم والباء زايدة والهمزة للتعدية او بان يصيره ذا كرم والباء للتعدية فالهمزة للصيرورة وانا اقول فيه ايضاً تعسّف لأنّ النّقل من الأنشاء الى الأنشاء غير معهود فى كلامهم الاّ انّ التّعسف فى ذلك لفظى وفى هذا معنوى ولا يذهب عليك انّ اختلافهم فيها فى المنقول عنه لافى المنقول اليه فانّ المعنى المنقول اليه فى كلا الوزنين واحدان قيل لِم لَم يبيّن حال افعل به وقد بين حال ما افعله قلنا لعدم اختلافهم فانّ جميعهم مجموعون على انّ الأصل اكرم زيد بمعنى ذا كرم كاغدّ البعير الى هيئة الأمر والباء زايدة فى الفاعل لاخلاف لأحد فيه غير المصنف بخلاف ما افعله فانّ لهم فيه اقوالاً ثلثة فتعرض له ليبيّن مختاره فيه. حدائق.

[۱] قوله: احسن زيد اى ذا حسن هذا بناء على ماذكر فى شرح التصريف ان من معانى باب الافعال الصيرورة اى صيرورة الشيىء منسوبا الى مااشتق منه الفعل نحو اغدّ البعير اى صار ذاغدة فراجع وتذكّر.

[۲] قوله: فاحسن فعل ماض اى من باب الافعال.

[۳] قوله: نقل عن صيغة الاخبار الى الانشاء اى غُيّر صيغة الماضى الى صيغة الامر الحاضر لان الامر انشاء الطلب.

[٤] قوله: وعند الاخفش امر وفاعله مستتراى عند الاخفش ليس منقولا من الماضى بل هو فى الاصل امر من باب

وفاعله مستتر والمامور كلّ واحد بان[1] يجعل زيد احسنا والباء زايدة فى المفعول كما فى قوله تعالى وَلَا تُلْقُوا بِاَيْدِيكُمْ اِلَى التهلكَةِ.

باب الحرف

قــال: باب الحرف[1] وهو[2] مادلّ[2] على معنى فى غيره واصنافه حروف الاضافة الحروف المشبّهة بالفعل حروف العطف حروف النفى حروف التنبيه حروف النّداء حروف التّصديق حروف الاستثناء حرفا الخطاب حروف الصّلة حرفا

---

١. يسمّى هذا القسم بطرف لان الحرف بحسب اللّغه هو الطّرف وهذا القسم طرف ابداً وضميمة لأحد جزئى الكلام حدائق.

٢. اى كلمة دل على معنى حاصل غيره اى بضمّ ضميمة لا بنفسها كقد فى قد ضرب زيد فانّه دالّ على التحقيق الحاصل فى مدلول ضرب وكاللاّم فى الرّجل فانّه دالّ على التّعريف فى مدلول رجل وقيل معناه مادلّ على معنى ملحوظ باعتبار غيره كمن فى سِرتُ من البصرة فانّه دالّ على ابتداء مخصوص ملحوظ بين السّير والبصرة على انّه الة لملاحظتها وسبب لأجتماعهما فى خزانة الخيال بان يكون احدهما مَبدأ والآخر ذامبدأ وهذا مأله الى الأول. حدائق.

الافعال والفاعل ضمير مستتر فيه وجوبا كسائر صيغ الامر الحاضر وزيد مفعول كما قال والباء زائدة فى المفعول فتدبر جيدا.

[١] قوله: بان يجعل زيدا حسنا جوابٌ عن سؤال مقدر كانه قيل بم امر كل واحد فقيل فى الجواب بان يجعل زيدا حسنا.

[٢] قوله: وهو مادل على معنى فى غيره توضيح هذه العبارة يحتاج الى بيان امرين احدهما ان الحرف يطلق على شيئين احدهما الحروف الهجاء كالراء والباء ونحوهما مما يتركب منه الكلمة ويسمى هذا القسم كما قلنا حروف الهجاء وحروف المبانى ايضا وثانيهما القسم الثالث من الكلمة ويقال لهذا القسم حروف المعانى لدلالتها على معنى من المعانى حسبما مايفصل فيما ياتى والامر الثانى بيان المراد من كون المعنى فى غيره وحاصل ذلك ان الحرف يدل على معنى فى غيره فانه يحتاج فى كونه جزءً للكلام الى ضم ضميمة سواء كان تلك الضميمة اسما يتعقل منه معنى الحرف كالابتدائية من البصرة والانتهائية من الكوفة فى قولنا سرت من البصرة الى الكوفة او كان تلك الضميمة فعلا اوشبهه يتعقل منه معنى الحرف كالتحقيق فى قد ضرب والاستقبال فى سيقول وكالتاكيد فى ان زيدالقائم وسيجئ الاشارة الى ماقلناه بعيد ذلك.

التّفسير الحرفان المصدريّان حروف التّحضيض حرف التّقريب حروف الاستقبال حرفا الاستفهام حرفا الشّرط حرف التّعليل حرف الرّدع آللاّمات تاء التّانيث السّاكنة التّون المؤكّدة هاء السّكت.

اقــول: لمّا فرغ من القسم الثّانى من اقسام الكلمة وهو الفعل شرع فى القسم الثّالث اعنى الحرف وهو مادلّ على معنى فى غيره اى كلمة تدلّ على معناها بواسطة الغير كما سيجيئ بعد هذا ولمّا[۱] كان هذا القسم ايضا ذا اصناف اراد ان يبيّن اصنافه كما بيّن اصناف اخويه فعدّها مجملة ثمّ ابتدء فى بحث كلّ واحد منها مفصّلة بالتّرتيب واصناف الحروف المذكورة فى هذا الكتاب ثلثة وعشرون وستعرف كلّ واحد فى موضعه.

قــال: حروف الاضافة[۱] وهى الحروف الجارّة فمِن للأبتداء والى وحتّى للانتهاء وفى للوعاء والباء للألصاق[۲] واللاّم للاختصاص وربّ للتّقليل ويختصّ بالنّكرات

---

۱. وكما قدّم هذا الصّنف فى الاجمال قدّمه فى التفصيل فقال حروف الأضافة وهى الجارة اى الصّنف الاول من الأصناف حروف الاضافة سميّت بذلك لأنها تضيف معانى الأفعال الى ما تنسبها الى الاسماء كمررت بزيد فانّ الباء تضيف معنى المرور الى زيد وامّا تسميتها بالجارة فاماالجاره وامّا لهذا المعنى فانّ الباء فى مررت بزيد تجرّ معنى المرور الى زيد وتضيفه اليه وامّا لانها تعمل الجرّ وتجرّ مدخولها. حدائق.

۲. حقيقة نحو به داء اى التصق به وغامره او حكما نحو مررت به اى التصق مرورى بموضع يقرب منه زيد ومنه اقسمت بالله اذالمعنى التصق قسمى بلفظ الله و يستعمل للاستعانة نحو كتبتُ بالقلم و بتوفيق الله حججت وكذا كلّ مادخل الالة وللمصاحبة نحو دخل عليه بثياب السّفر اى معها وتزاد فى المنصوب كقوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى التّهلكة اذا اريد بالأيدى الأنفس وقول الشاعر سود المحاجرلايقران بالسّور. حدائق.

---

[۱] قوله: ولما كان هذا القسم اى الحرف.

وواو القسم وبائه وتائه[1] وعلى للأستعلاء وعن للمجاوزة والكاف للتشبيه ومذو منذ للابتداء فى الزّمان وحاشا وعدا وخلا للأستثناء.

اقــول: سمّيت هذه الحروف حروف الاضافة والجارة لانّها تضيف اى تنسب معنى الفعل او شبهه وتجرّه الى مدخولها نحو مررت بزيد فانّ الباء[1] تنسب معنى المرور وتجرّه الى مدخولها وهى سبعة عشر حرفا الاوّل مِنْ وهى فى الاصل لابتداء الغاية اى تفيد معنى الابتداء و يعرف باستقامة تقدير الى فيما بعدها نحو سِرْتُ مِنَ البصرة يعنى ابتداء سيرى من البصرة وقد تستعمل للتبيين اى يجوز ان يجعل مكانها الّذى هو كقوله تعالٰى فَاجتنبوا الرِّجْسَ مِنَ الاَوثان يعنى الّذى[2] هو الوثن وقد تكون للتبعيض اى يجوز ان يجعل مكانها بعض نحو اخذت من الدّراهم يعنى بعض الدّراهم وقد تكون زايدة اى يجوز حذفها نحو ما جائنى من احد يعنى احد والثّانى

---

١. وهى بدل عن الواو فى واللهِ خاصة ووجه ابدالها عن الواو قرب المخرج مع ان ابدال التاء عن الواو شايع فى كلامهم نحو تراث وتخمة فى وراث ووخمة ولكونها فرع الفرع لايدخل من الظّواهر الاّ على لفظة الله لايقال تا الشّمس وتا اللّيل فى والشّمس واللّيل وقد روى الاخفش تربّ الكعبة. حدائق.

---

[١] قوله: فان الباء تنسب معنى المرور وتجره الى مدخولها قال فى اللسان اضفت الشيىء الى الشيىء اى املته والنحويون يسمون الباء حرف الاضافة وذلك انّك اذا قلت مررت بزيد فقد اضفت مرورك الى زيد بالباء. ولكن لايخفى عليك انه لاوجه لتخصيص هذه التسمية اى التسمية بحرف الاضافة بالباء وحدها بل هى عام كما صرح بذلك فى المتن والشرح ويظهر ذلك من كلام الرضى ايضا فانه قال على قول ابن الحاجب حروف الجر ماوضع للافضاء بفعل اوشبهه او معناه الى مايليه فقال الرضى الافضاء الوصول والباء بعده للتعدية اى لايصال فعل والمراد بايصال الفعل الى الاسم تعديته اليه حتى يكون المجرور مفعولا به لذلك الفعل فيكون منصوب المحل فلذا جاز العطف عليه بالنصب فى قوله تعالى (وارجلكم) ويسميها بعضهم حروف الاضافة لهذا المعنى اى تضيف الافعال الى الاسماء اى توصلها اليها قال بعضهم ومن هذا سميت حروف الجر لانها تجر معناها اليها.

[٢] قوله: يعنى الذى هوالوثن قال فى المنتهى وثن محركة بت وثن ككتب واوثان جمع.

والثالث إلىٰ وحتّى وهما للأنتهاء اى تفيدان معناه والفرق بينهما انّ مٰا بعد الى لاٰ يجب ان يدخل فى حكم مٰا قبلهٰا بخلاف[۱] حتّى فانّه يجب ذلك فيهٰا فاذا قلت اكلت السَمَكةَ الى راسها يكون المعنى انتهاء اكلى عند الرّأس ولاٰ يجب ان يكون الرّاس ماكولاً ايضا بخلاف مٰا اذا قلت اَكَلْتُ السَّمَكَةَ حتّىٰ رأسهٰا فالمعنى يكون انتهاء اكلى بالرّاس فيجب ان يكون الرّاس ماكولاً ايضاً والرّابع فى وهى للوعٰاء اى للظّرفية نحو اَلْمٰالُ فِي الكيس والخامس الباء وهى للألصاق فى الاصل نحو مررت بزيد اى التصق مرورى بمكان قريب من مكانِ زيد وباء القَسم فى نحو اَقْسَمْتُ باللهِ من هذا القبيل اذالمعنى التصق قَسَمى بلفظ الله وقد تستعمل للأستعانة نحو كَتَبْتُ بالقَلَمِ اى باستعٰانة القلم وللمصاحبة اى بمعنى مع نحو اشْتَرَيْتُ الْفَرَسَ بسرجه ولجامِهِ اى معهمٰا وللتّعدية نحو ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ[۲] اى اَذْهَبْتُهُ وللظّرفيّة نحو جَلَسْتُ بالمسجد اى فى المسجد وقد تكون زايدة نحو كفى بالله شهيداً اى كفى الله والسّادس اللاّم وهى للاختصاص[۱] نحو الجلّ للفَرَس اى مختّص به وقد تكون للتّعليل اى بمعنى كى نحو جئتك لتكرمنى يعنى كى تكرمنى وقد تكون زايدة كما فى قوله تعالىٰ رَدِفَ لَكُمْ اى ردفكم والسّابع رُبَّ وهى

---

۱. اى امّا مع التّمليك نحو المال لزيد او بدونه نحو الجُلّ للفرس والشّيخ عمّ التمليك كالاختصاص وجعله فى مثل الجلّ للفرس مجازا وقد تزاد كقوله تعالى ردف لكم اى ردفكم ومثل لاابالّه من هذا القبيل على راى سيبويه والخبر محذوف وقال ابن الحاجب ليس بمضاف لفساد المعنى وبقاء لا بلا خبر وقد تستعمل للقسم فى موضع التّعجب نحو لله لايؤخّر الأجل وكقول الهذلى لله لايبقى على الأيّام ذوحيدٍاى لايبقى فانّ عدم تاخر الاجل الى آن اخر وعدم بقاء وعل وبنى حيد متحصّن بجبل مشمخرّ على مرور الأيّام متعجب منها حدائق.

---

[۱] قوله: بخلاف حتى فانه يجب ذلك فيها اى يجب دخول مابعدها فى حكم ماقبلها.

[۲] قوله: ذهبت بزيد اى اذهبته قال فى المنتهى ذهب به برد او را.

للتقليل اى تدلّ على تقليل نوع من جنس نحو ربّ رجل كريم لقيته المعنى انّ الرّجال الكرام الّذين لقيتهم[1] وان كانوا كثيرين لكنّهم بالقياس الى الّذين ما لقيتهم قليلون ويختصّ ربّ بالنّكرات اى لا تدخل على المعارف لانّ ما هو الغرض منها اعنى الدّلالة على تقليل نوع من جنس يحصل بدون التعريف فلو عرّف مدخولها لكان التّعريف ضايعاً ويجب ان تكون النّكرة الّتى دخلت عليها ربّ موصوفة كما ذكرناه ليجعل الوصف ذلك الجنس النّكرة نوعاً فيحصل[(1)] الغرض وقد تلحق ما بربّ فتمنعها عن العمل وتسمّى ما الكافّة وحينئذٍ يجوز ان يدخل على الافعال نحو ربّما قام زيد والثّامن والتّاسع واو القسم وتائه نحو واللّهِ وتاللّهِ لَاَفْعَلَنَّ كذا واعلم انّ الاصل فى القسم الباء والواو تبدل منها عند حذف الفعل

١. اى لتقليل النوع من الجنس نحو ربّ رجل كريم فانّ الرّجل الكريم نوع من مطلق الرجل والمتكلم يستقله بواسطة ربّ ولها خصايص لايدخل الاعلى نكرة ظاهرة او مضمرة ويجب توصيف تلك النكرة اذا كانت ظاهرة نحو ربّ رجل جواد لقيته وتفسيرها بمنصوب اذا كانت مضمرة نحو ربّه رجلاً وجهة الوجوب ان ربّ للتقليل وانضمام الصّفة تفيده فان الرجل الجواد اقلّ من مطلق الرّجل وانّ المضمر الغايب لايفهم منه عين الشيء ولاجنسه فيفسّر ليعلم الجنس المراد بالتقليل ويجب تاخير عاملها عنها لِانها لانشاء التقليل وكلّ ماوضع للانشاء فموضعه صدر الكلام فان قيل صدور الملاقاة عن المتكلّم ووقوعها على الرّجل الجواد فى ربّ رجل لقيته نسبة اخبارية محتملة للصّدق والكذب فما وجه تحقق النسبة الأنشائية فيه قلنا النسبة الانشائية فيه استقلاله الرّجل الجواد والنسبة الاستقلالية انشائية لامحالة ويجيئ عاملها محذوفا غالباً لئلاّ يطول الكلام ويجب ان يكون ماضيا لأنّ وضعها للتقليل المقطوع ولا يجوز ربّ رجل جواد سالق او لآلقينّ و يوّد فى قوله تعالى ربّما يودّ الّذين كفروا بمنزلة ودّ و لأنّ الكاين الاستقبالى فى خبره تعالى بمنزلة الكائن الماضى لامتناع الكذب فى خبره تعالى وفيها لغات لايسع نظمها نطاق هذا المختصر. حدائق.

[١] قوله: فيحصل الغرض اى تقليل نوع من جنس.

فقولنا واللهِ فى معنى اقسمت بالله والتّاء تبدل[۱] من الواو فى تا للّه خاصّة فالبـاء لاصالتها تدخل على المظهر والمضمر نحو بالله وبك لافعلّن والواو لا تدخل الاّ على المظهر لنقصانها عن الباء فلا يقال وَكَ لافعلنّ كذا والتّاء لا تدخل على المظهر الاّ على لفظ الله لنقصانها عن الواو والعاشر على وهى للاستعلاء نحو زيد على السّطح اى مُستعْلٍ عليه والحادى عشر عن وهى للمجاوزة نحو رميت السَّهْمَ عن القوس اى جعلته مجاوزا عنه والثّانى عشر الكاف وهى للتشبيه نحو الّذى كزيد اخوك اى الّذى شبّه بزيد اخوك وقد تكون زايدة كقوله تعالىٰ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىءٌ اى ليس شىء مثله والثالث عشر والرّابع عشر مُذْ ومُنْذ وهما للابتداء فى الزّمان وقد عرفت[۲] معنى الابتداء نحو ما رايته مذيوم الجمعة اى ابتداء زمان انتفاء رؤيتى يوم الجمعة والخامس عشر والسّادس عشر والسّابع عشر حاشا وعدا وخلا وهى للاستثناء اى بمعنى الاّ نحو جائنى القوم حاشا زيدٍ اى الاّ زيداً وقد مرّ ذلك فى المستثنىٰ وَ اعلم انّ حروف الجرّ قد تحذف و ينصب مدخولها و يقال انّه منصوب على نزع الخافض او على[۳] المفعوليّة كقوله تعالىٰ وَ اخْتارَ موسىٰ قَومَهُ اى من قومه[٤].

[۱] قوله: والتاء تبدل من الواو فى تالله خاصة اى تستعمل مختصا بالدخول على لفظة الجلالة اى لفظ الله فلايقال تالرحمن وماجاء من قولهم ترب الكعبة فهو شاذ.

[۲] قوله: قد عرفت معنى الابتداء اى عند بيان معنى كلمة من.

[۳] قوله: او على المفعولية اى على كون المنصوب بعد حذف حرف الجر مفعولا به لا مفعولا بالواسطة وهذا هو المراد من قول بعضهم ان المنصوب بعد حذف حرف الجر مفعول صريح فتدبر جيدا.

[٤] قوله: اى من قومه اشارة الى ان حرف الجر المحذوف لفظة من.

قال: الحُروف المشبّهة بالفعل إنّ وأنّ للتّحقيق[1] ولكنّ للاستدراك وكأنّ[2] للتشبيه ولَيْتَ للتمنى[3] ولَعَلَّ للترجى.

اقول: لمّا فرغ من الصّنف الاوّل من اصناف الحروف شرع فى الصّنف الثّانى اعنى الحروف المشبّهة بالفعل ووجه شبهها بالفعل لفظّى ومعنوىّ امّا اللّفظى فلكونها ثلاثيّة ورباعيّة مفتوح الاخر كالماضى وامّا المعنوىّ فلكون كلّ واحد منها بمعنى الفعل فانّ معنى إنّ وأنّ حَقّقْتُ ومعنى[1] لكنّ استدركتُ ومعنى كأنّ شبّهتُ ومعنى لَيْتَ تمنّيتُ ومعنى لَعَلّ تَرَجَّيْتُ وقد تقدّم كيفيّة عمل هذه الحروف والغرض هيهنا بيان احوالها كما سيجيئ بُعَيْد هذا.

---

١. اى لتحقيق مضمون الجملة الاسمية وتوكيده اذا كان السّامع متردّداً فيه و منكرا به ولاحينئذٍ عليه شيء من مخائل الانكار كقوله تعالى انك ميت وانّهم ميّتون وقد يؤكده المتكلّم مع خلّو ذهن السامع عن المذكورات راساً لردّ احد عنه نحو انّك انت علاّم الغيوب وانك لسميع الدّعاء فباطل ما كان يقول ابو اسحق انى لقد وجدت فى كلامهم استدراكا لانهم يقولون زيد قائم وكلاهما ولا يذهب عليك ان احتمال الكذب باق بعد التاكيد حدائق.

٢. اى هى آلة لتشبيه المبتداء بالخبر نحو كانّ زيداً اسد والأصل ان زيداً كالاسد لما اريد بناء الكلام من اوّل الامر على التشبيه قدّم الكاف وفتحت همزة انّ هذا اذا كان الخبر جامداً كما ذكروا واذا كان مشتقّا نحو كانّ زيداً قائم فهى بمعنى لعلّ لاقتضاء التشبيه تغايراً بحسب الذات ولا تغاير هيهنا بحسبها و بعضهم تقبل التشبيه هنا ايضا بتقدير الموصوف اى كان زيدا شخص قائم فهو حينئذ نحو كان زيداً اسد فى تحقق التغاير بحسب الذات. حدائق.

٣. وهو اظهار ودادة الشيء ممتنع او ممكن لاطماعية فى وقوعه كقول الشاعر الاليت الشباب يعود يوماً.

---

[١] قوله: ومعنى لكن استدركت وسياتى معنى الاستدراك فى لكن العاطفة.

قـال: وانّ المكسورة[١] مع ما بعدها جملة وانّ المفتوحة مع ما بعدها مفردة فاكسر فى مظانّ الجمل وافتح فى مظانّ[٢] المفرد نحو انَّ زيداً مُنْطَلِقٌ وعَلِمْتُ انّك خارِجٌ.

---

١. اشارة الى انّ الفرق بينها بعد اشتراكها فى افادة التاكيد وذلك ان الجملة بعد دخول انّ المكسورة على حالها فى الاستقبال والخبرية ولم يحدث دخولها الا التاكيد فقط والمفتوحة نقلها الى حكم المفرد ولايجوز السكوت عليها فضلا عن ان يكون اخباراوانشاء ولذا تعامل معاملة المفرد فتوقع فاعلة ومفعولة ومبتداء ومضافا اليهاولا تستقل بدون الانضمام. حدائق.

٢. لازم للفرق المذكور اى اذ كان كذلك فاكسر اى استعمل انّ المكسورة فى مظان الجمل اى فى مواقع يظنّ وقوع الجمل فيها فى افتتاح الكلام لانه موضع الجملة لأنّ من انتقل من الصّمت الى النطق يفوه مايصّح السكوت عليه غالبا وبعد القول لانّ مقوله لايكون الاجملة وبعد الموصول لوجوب جملية الصّلة وبعد الأمر والنهى والدّعاء نحو ذق انك انت العزيز الكريم ولا تدن الأسد انه يأكلك ونحو رحمك الله انك ذواحسان لانها بعد هولاء الثلثة يكون علة استينافية والعلة الاستينافية لايكون الاّ جملة وفى كلّ ما الخبر فيه مصدر باللاّم نحو علمت ان زيداً لمنطلق رعاية لصدارة اللاّم وان كان حقها ان يفتح لوقوعها مفعولة وافتح اى استعمل ان المفتوحة فى مظان المفردات فى مواضع الفاعل والمفعول وعند ملاصقة الجارّ وعند كونها مبتداء وعند كونها مضافا اليها لان هؤلاء المواضع ملتزم فيها الافراد وانفتاحها بعد لولا لكونها مبتدئة وبعد لو لكونها فاعلة لمقدر نحو لوانّك تنطلق اى لوقوع انطلاقك لكن اذا وقعت مبتدائة التزم تقديم الخبر نحو حقّ انّ زيداً منطلق لئلاّ يلتبس بالمكسورة لاتحادهما فى نفس الكتابة وبالمفتوحة وهى بمعنى لعلّ نحو ايت السّوق انك تشترى لحما اى لعلك ولئلاّ يلزم تقارنها فى مثل ان عندى انك قائم اذا اخّرالخبرواذا وجد موضعا يحتمل تقدير المفرد والجملة توقع فيه ايّتهماشئت نحواوّل ما اقول انى احمدالله ان جعلتها خبرا ولم تحك فالجواب الفتح لأن حق الخبر هو الأفراد ولعدم الضمير فى صلتها الى المبتداء وان جعلتها خبراً وحكيت وقصدت الى اللّفظ كسرت وقلت انى احمدالله لأن الحكاية تقع على ماقيل فالمعنى على الأوّل اوّل اقوالى حمدالله وعلى الثانى اول مقولاتى انى احمدالله هذا الكلام وجعل الخبر مقدراً فى الكسرة فى قوة اول ما اقول انى احمد الله ثابت لايروّج عند من له طبع ناقد لانه تؤول الى معنى اوّل انى احمدالله ثابت

اقــول: إنّ المكسورة وأنّ المفتوحة كلاهما تدخلان على الجملة الاسميّة اعنى المبتداء والخبر والفرق بينهما انّ مدخول المكسورة باق كما كان جملة قبل دخولها ومدخول المفتوحة يصير بدخولها فى تاويل المفرد فاكسر الهمزة فى مظانّ الجمل يعنى فى كلّ موضع يكون مظنّة للجمل اى يظنّ ان يقع فيه الجملة نحو ان زيداً منطلقٌ فانّه كلامٌ ابتدائى فيكون زيدٌ منطلقٌ فى موضع الجملة وافتحها فى مظانّ المفرد نحو علمت انّك خارج فانّ انّك خارج فى تأويل المفرد لانّه مفعول علمت وموضع المفعول موضع المفرد. وهنا بحث[1] ذكره يورث التّطويل واعلم انّ المظانّ جمع المظنّة ومظنّة[2] الشىء الموضع الّذى يظنّ كونه فيه.

قــال: واذا عطفت على اسم انّ المكسورة بعد ذكر الخبر جاز فى المعطوف الرّفع والنّصب نحو انّ زيداً منطلق وبشراً وبشرٌ على[3] اللّفظ والمحلّ وكذلك لكن اذا عطفت دون غيرهما.

اقــول: وانّما جاز الحمل على المحلّ لانّ انّ المكسورة لايغيّر معنى الجملة عمّا كان عليه كما عرفت فالاسم فيها مرفوع المحلّ على الابتدائيّة كما كان قبل دخولها

لان القول عبارة عن مقوله واوله باعتبار الحروف همزة وباعتبار الكلمات ان فالأخبار بالثّبوت عن الهمزة او ان وكلاهما ظاهر الخلل. حدائق.

---

[1] قوله: وهنا بحث ذكره يورث التطويل والمراد من البحث بيان مواضع كسران ومواضع فتح ان فمن اراد الاطلاع على تلك المواضع ومواضع جواز الوجهين فعليه بمراجعة المكررات فانا قد ذكرنا ذلك مستوفى بحيث لايشذ عنها موضع من المواضع الثلاثة.

[2] قوله: ومظنة الشيىء الموضع الذى يظن كونه فيه قد تقدم فى اخر شرح التصريف فى بناء اسمى الزمان والمكان ان المظنة المكان الذى يظن ان الشيىء فيه فتذكر.

[3] قوله: وبشراً وبشرٌ على اللفظ والمحل اى النصب اى نصب بشرا على العطف على لفظ اسم ان اعنى زيدا والمحل اى الرفع اى رفع بشر على المحل اى على العطف على محل اسم ان اعنى زيدا لان محله رفع على الابتداء.

بخلاف المفتوحة فانّها تغيّر معنى الجملة ولذلك قيّد العطف بالمكسورة وانّها اشترط بعد ذكر الخبر لانّه لا[1] يجوز ان يقال انّ زيداً وبشر منطلقان لانّه يلزم منه توارد العاملين اعنى انّ والتجرّد على معمول واحد وهو منطلقان لانه من حيث كونه خبراً لانّ يكون العامل فيه انّ ومن حيث كونه خبرالبشر يكون العامل فيه التجرد ولكنّ مثل[2] انّ فى العطف دون غيرها لانّها لا تغيّر معنى الجملة كانّ بخلاف ساير اخواتها.

قال: و يبطل عملها الكفّ والتّخفيف و يُهيئها[3] للدّخول على القبيلتين١ نحو انّما

١. اى على الجملة الاسميّة والفعلية امّا ابطال ما الكافة فلحيلولتها بينها و بين معمولها ولازالتها مناسبة هذه الأحرف بالماضى فى كونها مفتوحات الأواخر وذلك الكلّ وقد اُعْمِلَت من قالت ألاليتماهذاالحمام لنا بنصب الحمام وامّا ابطال التّخفيف فلاستلزامها تغيّرها عن وضعها ولازالة شبهها بالماضى فى فتح الآخر الا انّه لايلحق الاّ بما اخره النون كراهة اجتماع النونين بخلاف ليت ولعلّ وقد يستعمل المكسورة المخففّة نحو ان زيداًالكريم وقرء وان كلاً لمّا ليوفينّهم على الأعمال وقوله كان ظبية تعطو الىّ ناظر السّلم على رواية النصب اقلّ واندر والمفتوحة المخففّة تعمل فى ضمير شان مقدّر وجوبا بكونها اصل الباب نظراً الى المشابهة فلما لم يوجد عملها فى الظاهر قدّره فى ضمير الشأن المقدّر وامّا التهيئه للدخول على القبيلتين فلان اختصاصها بالاسم لاجل العمل وقد بطل باحد العارضين فلا وجه للاختصاص. حدائق.

[١] قوله: لانه لايجوز ان يقال انّ زيدا وبشر منطلقان اى لايجوز ان يعطف بشر بالرفع على العطف على محل اسم ان قبل ذكر الخبر اى قبل ذكر منطلقا.

[٢] قوله: ولكنّ مثل انّ فى العطف اى اذا عطف على اسم لكن بعد ذكر الخبر جاز فى المعطوف الرفع والنصب على اللفظ والمحل حسبما تقدم فى العطف على اسم ان نحو ليس زيد بقائم لكن بكرا قائم وخالدا وخالد ولايجوز ان يقال لكن بكرا وخالد قائمان لانه يلزم منه توارد العاملين اعنى لكن والتجرد على معمول واحد وهو قائمان حسبما تقدم.

[٣] قوله: ويهيّأنها للدخول على القبيلتين اى يهيّئ الكف والتخفيف لدخول هذه الحروف على الجملة الاسمية وعلى الجملة الفعلية.

زيد منطلق وانّما ذَهَبَ عمرو وان زيد لكريم وان كان زيد لكريماً و بلغنى اَنّما زيد مُنْطَلِقٌ وانما ذَهَبَ عَمْرو و بلغنى ان زيد اخوك و بلغنى ان قد ضَرَبَ زيد ولكن اخوك قائم ولكن خَرَجَ بكرو كَاَنْ تَدْيَاهُ حُقّانِ وكَاَنْ قد كَانَ كذا.

اقــول: يبطل عمل الحروف المشبهة الكفّ اى اتصال ما الكافّة بها وذلك عام فى الجميع وكذلك يبطل عملها التخفيف وذلك فى ما يخفّف منها اعني الاربعة الّتى فى اواخرها النّون ويهيئ الكفّ والتخفيف هذه الحروف للّدخول على القبيلتين اى الاسماء والافعال لانّ اختصاصها[1] بالاسماء انّما كان لاجل العَمَل فانّ العامل يجب ان يكون مختصّا بقبيلة مايعمل فيه والامثلة ظاهرة وقوله كَاَنْ تَدْيَاهُ حُقّانِ اوّله وَ نَحْرٍ مُشْرِقِ اللَّوْنِ كَاَن تَدْيَاهُ حُقّانِ.

قــال: والفعل الّذى يدخل عليه انّ المخفّفه يجب ان يكون[1] ممّا يدخل على المبتداء والخبر نحو ان كان زيد لكريماً وان ظننته لقائماً واللاّم لازمة لخبرها.

اقــول: انّما وجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتداء والخبر كالافعال النّاقصة وافعال القلوب لانّ اصل هذه الحروف ان تدخل على المبتداء والخبر فلمّا عرض لها ما ازال اختصاصها بالاسماء وهيّئها للدخول على الافعال وجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتداء والخبر ليوفى[2] عليها مقتضاها ولئلاّ يلزم

١. اقول وذلك لئلاتنحط عن الدّرجة الاولى بالمرة ويراعى مقتضاها فى الجملة والكوفى يعمّم مستنداً بقوله بالله ربك ان قتلت لمسلماً والجواب منع سنديته لندرته. حدائق.

[١] قوله: لان اختصاصها بالاسماء انما كان لاجل العمل فبعد بطلان عملها زال الاختصاص فتدخل على الاسم والفعل اى على الجملة الاسمية والفعلية.

[٢] قوله: ليوفى عليها مقتضاها اى ليوفى على هذه الحروف مايقتضيها هذه الحروف من كون مابعدها شيئ مقتضاه ان يدخل على المبتدء والخبر قضاء لحق ما كان وابقاء له بقدر الامكان.

العدول عن الاصل من كلّ وجه انّها لزمت اللاّم فى خبرها للفرق بينها و بين ان النّافية.

قــال: ولابدّ[1] لان المخفّفة من احد الحروف[1] الاربعة وهي قد وسوف والسّين وحرف النّفي نحو عَلِمْتُ اَنْ قد خَرَجَ زيد واَنْ سَوفَ يخرج وان سَيَخْرُج واَنْ لَمْ يَخْرُجْ زيد.

اقــول: انّها لابدّ للمخفّفة من اَحَد الحروف الاربعة اذا كانت داخلة على الافعال وذلك للفرق بينها وبين ان النّاصبة ولم يعكس لانّ الزّيادة[2] بالمحذوف اَولىٰ.

قــال: حروف العطف الواو للجمع بلا ترتيب والفاء وثمّ له مع[2] التّرتيب وفى ثمّ

---

١. يريد بها انها لابد لها من احد الحروف الاربعة عند دخولها على الفعل ليكون عوضاً عمّا حذف منها وفارق بينها وبين ان الناصبة لأنّ الناصبة لاتجامع هذه الاحرف كما لايخفى وجهها على المتامل وامّا عند دخولها على الأسم فلاحاجة الى احد هذه الاحرف لعدم الالتباس حينئذٍ لان الناصبة التى هى من خواصّ الفعل حدائق.

٢. اى للجمع مع الترتيب وقد تساقان للترتيب فى مجرّد الذكر نحو توضّاء رسول الله صلّى الله عليه واله فغسل وجهه اه وقول الشّاعر انّ من ساد ثم ساد ابوه ثمّ قد ساد قبل ذلك جدّه ان قلت انّ الفاء فى قوله تعالىٰ وكم من قرية اهلكناها فجائها باسنا مستعمل فى عكس الترتيب لأنّ مجيئ البأس قبل الاهلاك وان ثمّ فى قوله تعالى انّى لغفّار لمن تاب وآمن وعمل صالحاً ثمّ اهتدى مستعملة فيما لايتصوّر فيها الترتيب ولا عكسه ولا المعيّة لأنّ الاهتداء ليس الاّ بالايمان

---

[١] قوله: ولابد لان المخففة اى ان المفتوحة المخففة.

[٢] قوله: لان الزيادة بالمحذوف اولى اى لان زيادة احد الحروف الاربعة بالمخففة التي حذف منه احدى النونين اولى من زيادة ذلك فى الناصبة التي لم يحذف منه شيئ.

تراخ دون الفاء وحتّى بمعنى الغاية.

اقول: هذه الحروف ثالثة اصناف الحرف وهى عشرة احرف اوّلها الواو وهى للجمع بلا ترتيب اى يدلّ على ثبوت الحكم للمعطوف والمعطوف عليه مطلقا لامع الاشعار بالتّرتيب او عدمه نحو جائنى زيد وعمرو اى اجتمعا[1] فى المجيئ مطلقا وثانيها وثالثها الفاء وثمّ وهما للجمع ايضا لكنّهما مع التّرتيب نحو جائنى زيد فعمروٌ او ثمّ عمروٌ اى اجتمعا فى المجيئ ولكن كان مجيئ عمرو بعد مجيئ زيد والفرق بينهما انّ فى ثمّ تراخيا دون الفاء ورابعها حتّى وهى ايضا للجمع مع معنى الغاية اى يجب ان يكون معطوفها جزء من المعطوف عليه نحو اكلت السّمكة حتى راسها وذلك ليفيد قوّة نحو مات النّاس حتّى الانبياء فانّ الانبياء اقوى من غيرهم او ضعفا نحو قدم الحاجّ حتّى المشاة فانّ المشاة اضعف من غيرهم فلا يجوز ان يقال جائنى زيد حتّى عمرو او جائنى القوم حتّى البغال لانتفاء الجزئية.

والتوبة والعمل الصّالح فالجواب انّ المراد ارادة الأهلاك لانفس الأهلاك وهى سابقة على مجيئ الباس وان كان نفس الأهلاك متأخراعنه والمراد الحكم بانّ الباس قد جائها يعنى انّ المعطوف ليس مجيئ الباس بل هو الحكم بمجيئ الباس فانّه ليس الاّ بعد الأهلاك وانّ المراد بقوله ثمّ اهتدى دوام الاهتداء وثباته فانّه ليس لفظ الأيمان التّوبة والعمل الصّالح بل هو امر قد يترتّب عليها وقد لايترتّب او المراد به سلوك سبيل الأستقامة فى الوقايع ومكاره الامور فانّها ليست بالأيمان والتوبة والعمل الصّالح بل امر لايوجد الاّ فى بعض اخصّ الخواص كنبيّنا صلّى الله عليه وآله كما قال شيّبنى سورة هود حيث امر عليه السّلام فى الاستقامة بقوله فاستقم كما امرت الاية على هذا التّوجيه قاطعة لرجاء المذنبين غفران ذنوبهم لانّه ليس فى مأة الف منهم واحد على الاستقامة. حدائق.

---

[1] قوله: اى اجتمعا فى المجيئ مطلقا اى من غير دلالة واشعار بالترتيب وعدمه.

قــال: وأوْ و إمّا لاحد الشّيئين[1]-[2] اوالاشياء وهما تقعان فى الخبر والامر والأستفهام.

اقــول: خامس حروف العطف وسادسها او و اِمّا وهما للدّلالة على ثبوت الحكم لواحد من الشيئين اذا كان المعطوف متّحداً نحو جائنى زيدٌ او عمروٌ وجائنى امّا زيد وامّاعمرو اى جاءَ احدهما او لواحد من الاشياء اذا كان متكثّرا نحو جائنى زيدٌ او عمروٌ او بكرٌ او خالدٌ وجائنى اِمّا زيد وامّا عمرو وامّا بكر اى جاء

---

۱. اى لتعليق الحكم باحد الشيئين اذا كان المعطوف واحدا او باحد الاشياء اذا كان فوق الواحد وتقعان فى الخبر والأمر والاستفهام نحو قام زيد اوعمروٌ اوامّازيدوامّاعمرو واضرب امّا راسه وامّا ظهره وارايت عبدالله او اخاه وامّا عبدالله وامّا اخاه ووقوعهما فى الخبر امّا لشك من المتكلم او لتشكيك السّامع وفى الأمر للتخيير نحو خذ امّا درهما وامّا دينارا او للأباحة نحو تعلّم الفقه او النحو والفرق بينهما انّ المامور لواخذ الدّرهم والدينار لما حصل الأمتثال بخلاف الاباحة فان المامور اذا تعلّم الفقه والنحو جميعا كان ممتثلا كما اذا تعلم احدهما فقط فان قلت اين احد الامرين فى الاباحة قلنا مفهومها فيها احدالامرين وعدم الحجز عن الاخر ماخوذ من خارج لامنهاتامّل وقد تستعمل او بمعنى الواو كقوله تعالى ولا تـطع منهم آثما او كفورا اى آثما و كفوراً وقول الشاعر ترى رمحه او نبله او مخبته اى رمحه ونبله و مخبته و ابوعلى لم يعدّ امّا من الحروف العاطفه محتجّا بانّها تقع قبل المعطوف عليه و بدخول العاطف عليها والجواب ان الواقعة قبل المعطوف عليه موطئة لاعاطفة وانّ العاطف الداخل على امّا تعطف اما على امّا وامّا تعطف مابعدها على ماقبلها و اجتماعهما ليس لغرض واحد حتى يستنكر الاجتماع والفرق بين او واما ان اما يلزمها تقدم اما بخلاف او حدائق.

۲. لافرق بين او وامّا الاّ بحسب اللفظ و يشترط فى امّا ان يتقدّم قبل ماعطف بها عليه امّا الاخرى ولاخلاف فى ان امّا الأولى ليست بعاطفة لابين العامل والمعمول وبين احد معمولى العامل حلبى.

احدهم و يقع[1] او وامّا فى الخبر كمامرّ[2] وفى الامر نحو جالس الحَسَن او ابن سيرينَ وخُذْامّا درهماً وامّا ديناراً وفى الاستفهام نحو آلَقَيْتَ عبداللهِ او اخاه وآضَرَبْتَ امّا عبدالله وامّا آخاهُ.

قــال: وآمْ نحوهما[١] غير انّها لا تقع الاّ فى الاستفهام متصلةً[3] وتقع فيه[4] وفى الخبر منقطعةً[5] نحو آزَيْدٌ عندك آمْ عَمرو وانّها لأبل آمْ شاة.

اقــول: سابع حروف العطف آمْ و هِيَ مثل او و اِمّا فى الدّلالة على ثبوت الحكم لاحد الشيئين او الاشياء لكنّها لاْ تقع الاّ فى الاستفهام حالكونها متصلة وتقع فيه وفى الخبر حالكونها منقطعة يعنى انّ آمْ على ضَرْبين متّصلة ومنقطعة

---

١. اى فى تعليق الحكم باحد الأمرين غير انها لايقع الا فى الاستفهام متّصلة بخلافهما فانهما لا اختصاص لهما به بل تقعان فيه وفى الخبر والأمر كما تقدّم وهى اى المتصلة هى الّتى تقع بعد الهمزة للاستفهام يليها احد المستويين والأخر الهمزة نحو ازيد عندك ام عمرو و بعضهم لايشترط التوافق فيما يلى وتقع فيه وفى الخبر منقطعة نحو ازيد عندك ام عمرو اى بل اعندك عمرو و انّها لأبل ام شاة اى بل اهى شاة وانّما سمّيت منقطعة لانّها بمعنى بل والهمزة كما اشرنا اليه وبل للأضراب عن الأول والاعراض عنه فما بعدها منقطع عما قبلها كما هومقتضى الاضراب وبيانه انّها بمعنى بل والهمزة كانك استفهمت اوّلا عن حصول زيد عند المخاطب ثمّ ظهرلك ان لاحصول له عند المخاطب وجوزت ان يكون الحاصل عنده عمرا فقلت ام عندك عمرو على معنى بل أعندک عمرو حدائق.

---

[١]قوله: ويقع او وامّا فى الخبر اى فى الجملة الخبرية.

[٢]قوله: كمامر اى فى الامثلة المذكورة.

[٣]قوله: متصلة اى حالكون ام متصلة وياتى معناه فى الشرح.

[٤]قوله: وتقع فيه وفى الخبر اى تقع فى الاستفهام وفى الجملة الخبرية.

[٥]قوله: منقطعة اى حالكون ام منقطعة وياتى معناه ايضا فى الشرح.

والمتّصلة هى الّتى تقع بعد استفهام يليه مثل ما يلى ام من المفرد نحو أزَيْد عِنْدك ام عمرو او الجملة نحو أضَرَبْتَ زيداً أمْ ضَرَبْتَ عَمْراً والمُنقطعة هى الّتى تقع امّا بعد غير الاستفهام نحو انّها لابل ام شاة او بعد استفهام لايليه مثل مايلى أمْ نحو أرأيت زيداً أمْ عَمْراً وهى[١] فى معنى بل والهمزة فانّ قولنا ام شاة وام عمرو معناه بل اهى شاة وبل رايت عمراً والهاء[٢] فى انّها للجثّة كَأنّ القائل رأى جثّة وظنّها ابلا فاخبر على ما ظنّه ثمّ تيقّنَ انها ليست بابل وتردّد فى انّها شاة أمْ لا فاستأنف سُؤالاً فقال ام شاة اى بل اهِيَ شاة والفرق بين أمْ و او انّ السّؤال باو انّما يكون اذا لم يتحقّق ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه نحو ازيد عندك او عمرو فانّه انّما يصحّ اذا لم يعلم كون ثبوت احدهما عند المخاطب معلوماً وامّا ام فانّ السّوأل بها انّما يكون اذا كان ثبوت الحكم معلوماً لأحدهما عند المخاطب و يكون الغرض عن السّؤال التّعيين نحو أزَيْد عندَك ام عمرو فانّه انّما يصحّ اذا كان كون احدهما عند المخاطب معلوماً لابعينه و يكون الغرض من السّؤال التّعيين ولذلك يكون جواب او بلا او بنعم لحصول الغرض بذلك ولا يكون جواب أمْ الاّ بالتّعيين والفرق بينها و بين امّا انّ امّا يجب ان يتقدّمها امّا اخرى نحو جائنى امّا زيد وامّا عمرو بخلافها.

---

[١] قوله: وهى فى معنى بل والهمزة اى ام المنقطعة بمعنى بل والهمزة.

[٢] قوله: والهاء فى انها للجثة اى ضمير المؤنث فى قول المصنف انها لابل ام شاة يعود الى الجثة والمراد من الجثة هنا الخيال والمثال قال فى الالفاظ الكتابية لعبد الرحمن بن عيسى الهمذانى تمثل له الشيئ وتخيّل له الشيئ وتصور له وقدءآي له وعن له وسخ له وشخص له ونجم له والخيال والمثال والشخص والطّلل والشبح والجرم والجسد والجسم والصورة والجمع والاشخاص والاشباح والاجرام والاجسام والصور واحد. والغرض من نقل كلام هذا المحقق بطوله ان لاتغتربما كتبه بعض ارباب الحواشى من ان الجثة شخص الانسان قائما او قاعدا فان هذا المعنى الذى ذكره هذا المحشى لايناسب المقام بل المراد من الجثة فى المقام الخيال والمثال او غيرهما من المعانى المذكورة فى الالفاظ الكتابية مجازا فان باب المجاز واسع.

قال: ولا لنفى مٰا وَجَبَ للأوّل عن الثّانى نحو جائنى زيد لٰا عمرو وبَلْ للاضراب عن الاوّل منفيّا كٰان او مُوجباً نحو جائنى زيد بل عمرو ومٰا جائنى بكر بل خالد ولكن للاستدراك وهى فى عطف الجمل نظيرة[1] بل وفى عطف المفردات نقيضة لٰا.

اقول: ثامن حروف العطف وتاسعها وعاشرها لٰا وبَلْ ولٰكِنْ وهذه الثّلاثة مشتركة فى الدّلالة على ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه على التّعيين و يفترق كلّ واحد من الاخرين بخاصّة فلا[1] تدلّ على نفى ما وجب للاوّل عن الثّانى نحو جائنى زيد لاعمرو فقد نفيت المجيئ الثّابت لزيد عن عمرو وبلْ للاضراب اى لِلْاعراض عن الكلام الاوّل منفيّا كٰان ذلك الكلام او موجباً امّا الموجب نحو جٰائنى زيد بل عمرو والمعنى بل جائنى عمرو ومٰا جائنى زيد فاعرضت عن الكلام الاوّل لكونه غلطاً واما المنفى نحوما جائنى بكر بل خالد وهذا يحتمل الوجهين الأوّل ان يكون المعنى بل مٰا جائنى خالد وجائنى بكر و حينئذٍ يكون الأضراب عن الفعل مع حرف النّفى والثانى ان يكون معنى بل جٰائنى خالد ومٰاجائنى بكر و حينئذٍ يكون الاضراب عن الفعل دون حرف النّفى فقول المصنف

---

١. اى فى مجيئها بعد النفى والأيجاب جميعاً نحوجاء زيد لكن عمرو لم يجيئ وما جائنى زيد لكن عمرو قد جاء وجائنى زيد لكن عمرو غايب وفارقنى عمرو لكن زيد حاضر وفى رفع التوهم الناشى عن كلام سابق فانّ بل فيهامعنى الاستدراك مع زيادة الاضراب بخلاف لكن فانّها لمجرد الأستدراك. حدائق.

---

[١] قوله: فلا تدل على نفى ماوجب للاول عن الثانى اى كلمة لا النافية العاطفة تدل على نفى ماثبت للاول عن الثانى اى عن المعطوف.

و بل للاضراب يكون صحيحاً ولٰكِنْ للاستدراك والاستدراك[1] دفع توهم نشأ من كلام تقدم على لكن وهي[2] فى عطف الجمل نظيرة بل فى الاستدراك فقط فانّ بَلْ مع انّها تفيد الاضراب تفيد الاستدراك ايضا نحو ما جائنى زيد لكن عمرو جاء وجائنى زيد لكن عمرو لم يَجيئ وفى عطف المفردات نقيضة لا يعنى لايعطف بها مفرد على مفرد الاّ اذا كان قبلها نفى فحينئذٍ تكون نقيضة لا نحو ما جائنى زيد لكن بكر اى لكن بكر جائنى فقد اثبّت للثانى ما نفيتَ عن الاوّل على عكس لا وانّما لا يعطف بها المفرد على المفرد الاّ فيما كان قبلها نفى ليعلم المغايرة بين ما قبلها وما بعدها فانّها يجب ان تقع بين الكلامين المتغايرين.

قــال: حروف النّفى مالنفى الحال۱ والماضى القريب منها نحو ما يفعل الآنَ وما فعل وان نظيرتها فى نفى الحال۲.

---

۱. اى لنفى الفعل فى زمان الحال ففى الأضافة نوع مساهلة ولنفى الفعل فى الزمان القريب الى الحال فمن بمعنى الى وقوله القريب صفة الماضى بحسب اللّفظ وفى الحقيقة صفة الفعل المنفى فى الماضى قال سيبويه مافعل نفى قد فعل يعنى انّ قد للتقريب من الحال فكذا نفيها. حدائق.

۲. اى نظيرة ما فى التصرف المعنوى فقط ولايجوز اعمالها عمل ليس لعدم السّماع واجازه المبرّد بمجرّد القياس واللّغة لايدخل للقياس فيها ولانّها لايعمل عمل ليس تدخل على الجملتين الفعلية والاسميّة لأن المقتضى للأختصاص باحد القبيلتين وهو العمل ولا عمل ولا اختصاص. حدائق.

---

[۱] قوله: والاستدراك دفع توهم نشاء من كلام تقدم على لكن قال التفتازانى فى المطول فى بحث العطف على المسند اليه ماهذا نصه والمذكور فى كلام النحاة ان لكن فى نحو ما جائنى زيد لكن عمرو لدفع وهم المخاطب ان عمرا ايضا لم يجئ كزيد بناء على ملابسة بينهما وملائمة لانه للاستدراك وهو رفع توهم يتولد من الكلام المتقدم رفعا شبيها بالاستثناء.

[۲] قوله: وهى فى عطف الجمل نظيرة بل فى الاستدراك قال بعض ارباب الحواشى الفرق بين النظير والمثال ان المثال يجب ان يكون فردا من افراد الكلى الذى هو محل البحث ولايجب فى النظير ذلك.

اقــول: من اصناف الحرف حروف النّفى وهى ستّة مٰا لنفى الحال فى المضارع نحو مٰا يفعل الآن او الجملة الاسميّة نحو مٰا زيد منطلقا او لنفى الماضى القريب من الحال نحو مٰا فعل زيدٌ و اِنْ بكسر الهمزة وسكون النّون نظيرة مٰا فى نفى الحال فقط وتدخل فى الماضى والمضارع والجملة الاسميّة نحو اِنْ قام زيد و اِنْ يقوم زيد وان زيد منطلق.

قــال: ولٰا لنفى المستقبل[1] والماضى بشرط التّكرير ونفى الامر والدّعاء نحو لٰا يَفعل زيد وقوله تعالىٰ فَلٰا صَدَّق وَ لٰا صَلّى وقد لٰا يتكرّر نحو لٰا فَعَلَ ولٰا تَفْعَل و يسمّى النّهى ولٰا رعاك الله و يسمّى الدعاء.

اقــول: قوله و يسمّى النّهى معناه انالمثال المذكور اعنى لٰا تفعل يسمّى نهياً اذ نفى الامر نهى وقوله لٰا فَعَلَ مثال لنفى الماضى بلا تكرير وقد جاء فى الشّعر ايضا نحو اَىُّ آمْرٍ سَيّئٍ لٰا فَعَلَه والبٰاقى ظاهر.

قــال: ولا لنفى العامّ نحو لٰا رَجُلَ فى الدّار ولٰا امرئة ولغير العام نحو لٰا رجلٌ فيها ولٰا امرئة ولٰا زيد فيها ولٰا عمرو.

---

۱. اى لنفى سيفعل او يفعل غدا او لنفى الماضى اى بشرط التكرر اى بشرط ان يتكرّر النافى والمنفى كقوله تعالى فلا صدق ولاصلّى. اما تكرّر النافى فظاهر وامّا تكرّر المنفى فغير ظاهر اللّهم الاّ ان يراد بالتكرر تعدّد النافى والمنفى مع انه يجوز ان يراد بالتكرّر تكرّر النافى فقط و ياخذ تكرّر المنفى من طريق الألتزام وقد لايتكرّر كقوله واىّ امر سيئ لافعله ولنفى الأمر و يسمّى النهى نحو لا تفعل ولنهى الدّعاء نحو لارعاك اعلم انّ الدّعاء اذا كان قبل لا لنفى دعاء له كان نفيه دعاء عليه كالمثال المذكور واذا كان دعاء عليه كان نفيه دعاء له نحو لاشلّت يداك . حدائق.

اقـــول: وقد يجيئ لالنفي العام اى لتدلّ على نفي جنس مدخولها وهي التي[۱] تسمى لالنفي الجنس ولا تدخل الاّ على النكرة وقد يجيئ لالنفي غير العامّ[۲] اى لتدلّ على نفي فرد من افراد جنس مدخولها وقد تدخل على المعرفة والنّكرة والامثلة ظاهرة.

قـــال: ولَمْ ولمّا لنفي المضارع وقلب معناه الى معنى الماضي وفي لمّا[۱] توقع وانتظار.

اقـــول: اذا قلت لَمْ يَضْرِبْ زَيْد ولمّا يَضْرِبْ زَيْد كان معناهما ما ضَرَبَ زيد والفرق بينهما انّ في لَمّا توقعا وانتظار اى انّها انّما[۳] تنفي فعلا يتوقّع وقوعه و ينتظر

---

۱. اى لقلب معنى المضارع الى الماضي ونفيه. حدائق.

۲. كانّه قيل اى فرق بينهما فقال وفي لمّا توقّع وانتظار اى المنفي بها فعل يوقع وقوعه و يترتّب الى حين التّكلم فاذا قيل لمّا يركب زيد كان عدم ركوبه مستمّرا الى حين التّكلم وركوبه متوقعا ومترقبا الى هذا الحين بخلاف لم يركب زيد فانه يجوز ان يستمّر النفي و يقع الركوب قبل زمان التكلم هذا هو المراد بقولهم ان لم يفعل نفي فعل ولما يفعل نفي قد فعل وفرق آخر وهو انّه يجوز ان يسكت على لمّا نحو ندم زيد ولمّا اى ولمّا ينفعه النّدم كما يجوز ان يسكت على قد في وكان قد وذلك لأن اصل لمّا لم ثمّ ضمت اليها ماليزداد بها معنى التوقع والانتظار وليكون كالعوض عن الفعل اذا حذف بخلاف لم فانها لايجوز السكوت عليها الاّ وفي الشّعر كقوله يوم الاغارة ان وصلت وان لم اى وان لم تصل حدائق.

---

[۱] قوله: وهي التي تسمى لالنفي الجنس وهي التي ينصب اسمها ان كان مضافا نحو لاصاحب برممقوت او شبه مضاف وهو الذى مابعده من تمامه نحو لاقبيحا فعله محبوب ويبنى اسمها على ماينصب به ان كان مفردا نحو لارجل في الدار ونحو لارجلين في الدار.

[۲] قوله: وقد يجيئ لالنفي غير العام اى لايكون لنفي الجنس فتدل على نفي فرد من افراد جنس مدخولها فتكون اسمها حينئذ معربا بالرفع نحو لارجل في الدار وباقي الامثلة ذكرت في المتن.

[۳] قوله: اى انها انما فعلا يتوقع وقوعه وينتظر وبعبارة اخرى ان لما تنفي الفعل الذى ينتظر وقوعه بعد بخلاف لم فان منفيه لاينتظر وقوعه.

بخلاف لم.

قال: ولَنْ نظيرة لاَ فى نفى المستقبل ولكن[١] على التاكيد.

اقول: اذا اردت نفى المستقبل مطلقا قلت لا اضرب مثلا واذا اردت نفيه مع التاكيد قلت لَنْ آضْرِبَ مثلا وفى بعض النسخ التابيد بدل قوله والتاكيد واعلم انّ مذهب الخليل انّ اصل لَنْ لاَ آنْ فَخَفّفت بحذف[1] الهمزة والالف ومذهب الفرّاء انّ نونها مبدلة من الالف واصلها عنده لا فابدلت الالف نونا فصار لن ومذهب سيبويه وهو الاصّح انّها حرف[2] براسها.

قال: حروف التنبيه[٢] هٰا نحوهٰا انّ عمراً بالباب واكثر[٣] دخولها على اسماء

---

١. استدراك دافع للتوهم الناشى من قوله نظيرة لافى نفى المستقبل فانّه موهم لعدم الفرق بينهما فى هذاالحكم فاذا اردت نفى المستقبل بدون التاكيد قلت لن ابرح اليوم مكانى وقيل لنفى المستقبل على التابيد وعدم القول بالرؤية يوم القيمة بناء على هذا و يبطله التحديد فى قوله تعالى فلن ابرح الأرض حتى يأذن لى ابى قال الخليل اصلها لا ان فخففت وزيف لعدم جواز لا ان يقوم زيد وجواز زيدا لن اضرب وبان الاصل فى الحروف هو الافراد والعدول الى التركيب بلاضرورة ضرورى الضعف وقال الفراء نونها مبدلة من الف لاورد هذا ايضا بان الاصل فى الحروف عدم الأبدال ولا داعى له وبجواز زيداً لن اضرب بتقديم المفعول وزيدا لا اضرب ليس بمعهود فى كلامهم وقال سيبويه هو حرف براسه وهذا صحيح سالم عن وجود التزييف جار على القياس حدائق.

٢. فايدتها ايقاظ المخاطب عن الغفلة واخلاء ذهنه عن الشواغل ليصغى الى كلام المتكلم ولا يفوت مقصوده عنه. حدائق.

٣. هذا هو السبب لافرادها بالذكر عن اختيها ولاجهة لتلك الكثرة غير الأستقراء والتتبع وقد ←

---

[١] قوله: بحذف الهمزة والالف اى بحذف الهمزة من ان والالف من لا.

[٢] قوله: انها حرف براسها اى ليست مركبة من لاوان ولانونها مبدلة من الالف اى من الف لا.

الأشارة والضماير نحو هٰذا هاتا وهٰا انا وهٰا انت وآمٰا[۱] والٰا مخففين نحو آمٰا انّك خارج والا انّ زيداً قائم.

اقــول: سمّى هٰذه الحروف حروف التّنبيه لانّ الغرض من الاتيان بها اوّل الكلام تنبيه[۲] المخاطب علي الاصغاء الى مٰا قاله المتكلّم لئلاّ يفوت غرضه وانّما كثر دخولها على اسماء الأشارة والضّماير لضعف دلالتها على مدلولها.

قــال: حروف[۱] النّداء يٰا وأيٰا وَ هَيٰا للبعيد وأىْ والهمزة للقريب ووٰا للمندوب.[۳]

اقــول: المراد بالبعيد هو البعيد حقيقة او المنزل بمنزلته كالنّائم والسّاهى وانّما اختصّت الثّلاث بالبعيد لأنّ المنادى البعيد والمنزّل بمنزلته يحتاج الى تصويت ابلغ ممّا يحتاج اليه القريب والتّصويت فى هٰذه الثلث ابلغ منه فى الاخيرتين وخصّت اى والهمزة للقريب كمن[٤] بين يديك لأنّ رفع الصوت فى ندائه لا يكون مطلوباً

تدخل على غيرها نحوها انّ عمر ا بالباب قال البالغة ها انّ ما عذره ان لم تكن قبلت فانّ صاحبها قدتاه فى البلد. حدائق.

۱. النّداء طلب اقبال الشيء بحرف نائب مناب ادعو لفظا او تقديراً هذا هو الاصل و يساق لأغراض آخر يسع ذكرها المقام حدائق.

---

[۱] قوله: واما والا مخففين اى بتخفيف الميم من اما وبتخفيف اللام من الا.

[۲] قوله: تنبيه المخاطب على الاصغاء قال فى المنتهى اصغى اصغاء گوش داشت بسخن وى واصغى اليه سمعه نيك مائل گردانيد گوش خود را بسوى او.

[۳] قوله: وَواْللمندوب قال بعض المحشين المندوب فى اللغة ميت يُبكى عليه احد ويعد عليه محاسنه ليعلم الناس ان موته امر عظيم ليعذّره بالبكاء و يشاركوه فى التفجع.

[٤] قوله: كمن بين يديك قال فى المنتهى بين يدى الساعة يعنى پيش از قيامت و بين يدى پيش روى.

وهما خاليّتان عن رفع الصوت وبعض[١] يثلّث القسمة فيقول يا اعمّ الحروف ويستعمل للبعيد والمتوسط والقريب وأيا وهيا للبعيد وآىْ والهمزة للقريب ووا للمندوب خاصة وقد تقدّم[٢] معنى المندوب وانّما ذكر المصنف وا فى حروف النّداء لاشتراكهما فى افادة التّخصيص ولهذا ذكر المندوب فى باب المنادى.

قــال: حروف التّصديق نعم لتصديق[٣] الكلام المثبت والمنفى فى الخبر١ والاستفهام كقولك لمن قال قام زيدٌ اولم يقم زيدٌ نعم وكذلك اذا قال اَقامَ زَيْد او اَلَم يَقُمْ نعم.

اقــول: سميّت هذه الحروف حروف التصديق لانّ المتكلم بها يصدّق المخبر فيما اخبره وتسمّى حروف الايجاب ايضاً.

قــال: وبَلىٰ تختص بالمنفى خبراً او استفهاما.

اقــول: مثاله ان يقال ما قام زيد اولم يقم فيقال بَلىٰ اى بَلىٰ قام زيد ومثال الاستفهام قوله تعالىٰ اَلَسْتُ بربّكم قالوا بَلىٰ اى بَلىٰ اَنْتَ رَبّنا وهيهنا لوقيل نعم لكان كفراً اذ كان معناه لست بربّنا.

١. اى بتقريرهما على حالهما كقولك لمن قال قام زيد اولم يقم زيد او اقام زيد او الم يقم زيد نعم اى انّ الأمر كما اخبرت وقال كما سئلت وكنانة تكسر عينها وتقول نعم وقرء عمر بن الخطاب وابن مسعود عليها قالوا نعم وعن نضر بن مشيل نحم بالحاء لغة ناس من العرب. حدائق.

[١] قوله: وبعض يُثلّث القسمة اى بعض النحويين يجعلون حروف النداء على ثلاثة اقسام.

[٢] قوله: وقد تقدم معنى المندوب هذا من سقطات القلم او من زلآت القدم اذ لم يذكر فيما تقدم معنى المندوب ولذا وجهه بعض المحشين وان قالوا ان توجيه الغلط غلط بان قال تقدم فى باب المنادى فى غير هذا الكتاب.

[٣] قوله: نعم لتصديق الكلام المثبت والمنفى فى الخبر والاستفهام اى فى الجملة الخبرية والاستفهامية.

قـال: واجل وجير تختصان[1] بالخبر نفيا¹ او اثباتا.
اقـول: مثاله ان يقال ما قام زيد او قام زيد فيقال اجل اوجير.

قـال: وای مختصّة بالقسم² فيقال ای والله.
اقـول: معناه انّ ای لا تستعمل الاّ مع القسم مثل ان يقال اقام زيد فيقال ای والله.

قـال: حروف الاستثناء الاّ وحاشا وخلا وعدا.
اقـول: قد تقدّم بيان ذلك فان قلت كيف جعل هذه الحروف مرّة[2] من حروف الاضافة واخرى صنفا براسها قلت ذلك لتعدّد[3] الاعتبارين فيها.

---

١. ای لايقعان تصديقا للأستفهام بل تختصان بالخبر وتقعان تصديقا له على حاله وقد يفتح راء جير وقد يجمع بينهما كقوله وقلن على الفردوس اوّل مشرب اجل جيران كانت ابيحت معاشره. حدائق.
٢. وتقع تصديقا لما سبقها على حاله والأختصاص بالقسم مأخوذ من الاستقراء ولا وجه من جهة العقل اذا قال لك المستخبر هل كان كذا قلت ای والله و إیَ والله بفتح الياء وحذف واو القسم وای الله بالتقاء السّاكنين و اِلله بحذف الياء لالتقاء السّاكنين كما هو القياس ومن حروف التّصديق انّ بمعنى نعم كقول ابن الزّبير لمن قال لعن الله ناقة حملتنى اليك انّ وراكبها وفى قوله تعالى انّ هذان لساحران بمعنى نعم على وجه. حدائق.

---

[١] قوله: تختصان بالخبر ای تختصان بتصديق المتكلم بالجملة الخبرية فقط.
[٢] قوله: مرة من حروف الاضافة ای من حروف الجر.
[٣] قوله: لتعدد الاعتبارين ای لاختلاف الاعتبارين فباعتبار انها من الحروف التى تجر الاسم جعلت من حروف الاضافة وباعتبار انها تستعمل للاخراج جعلت صنفا براسها ای جعلت حروف الاستثناء.

قـال: حرفا الخطاب الكاف والتّاء فى ذاك وانت ويلحقها التّثنية والجمع والتّذكير والتّانيث كما يلحق الضّماير.

اقـول: قد عرفت ذلك فى اسماء الاشارة والمضمرات.

قـال: حروف الصلّة¹ ان فيا[١] ان رايت زيداً وان فى لمّا[٢] انْ جاء البشير وما فى

١. اراد بحروف الصّلة حروف الزيادة سميّت بذلك لأن المتكلم يصل بها الى غرض التاكيد واستقامة الوزن والقافية وغيرهما اعلم انّ ان تزاد بعد النّافية كثيراً نحو ما ان رايت زيدا والاصل ما رايت زيداً فزيد ان للتّاكيد والفراء على انهما حرفا نفي ترادفا ترادف حرف التاكيد فى ان زيداً لقائم وبعدما المصدرية قليلا نحواجلس ما ان جلس القاضى اى وقت دوام جلوس القاضى وانّ ان تزاد مع لمّا نحو لمّا ان جاء البشير اى لمّا جاء وقبل لو وبعد القسم كثير نحو والله ان لو قمتَ قمتُ اى والله لو قمت وقلت فى مثل ان لو استقاموا وانْ اقم وجهك وانّ ما تزاد فى آخر حيث وجوباً اذا اتى به للمجاوزة والتعليق باعتبار عموم المكان لتكفّه عن الاضافة المانعة عن الانجزام وليتاكد بها عمومه وكذا تزاد وجوباً فى آخرمَهْ فى مـهما على تقديران يكون مركّبا من مَهْ وما ليدلّ على انخلاع معنى الفعل عنه وعلى اكتنانه معنى المجاوزة وتزاد جوازا فى آخر اين لتاكيد العموم كقوله تعالىٰ اينما تكونوا يدرككم الموت وتزاد بعد الباء الجارة كقوله تعالى فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كانت استفهاميّة على مازعم البعض لقيل فبم رحمة من الله كقولهم الى وعلام وبعد عن الجارّة كقوله تعالى عمّا قليل اى عن قليل وبين المضاف والمضاف اليه كقوله تعالىٰ ايّما الأجلين قضيت اى ايّ الاجلين قضيت وان لا تزاد بعد ان المصدرّية كقوله تعالىٰ لئلا يعلم اهل الكتاب وما منعك ان لا تسجدوزيدت لاقبل اقسم كقوله تعالى لا اقسم بيوم القيمة لانّ مساق الآيه على ان يقسم بيوم القيمة تعظيما لشأنه وتفخيماً لهوله وتنبيهاً على انّه امر مقطوع وقيل نفى لكلام الكفّار من انكار البعث واقسم مقطوع منها والمعنى ليس الأمرعلى ما زعموا اقسم بيوم القيمة وقيل نفى المقسم على معنى لاعظم يوم القيمة كما هو حقّه وان ←

[١] قوله: ان فيا ان رايت زيدا بكسر همزة ان وبتخفيف النون.

[٢] قوله: او ان فى لمّا ان جاء البشير بفتح همزة وبتخفيف النون قال الجامى حروف الزيادة ان وان مخففتين وما ←

حيثما و فى مّهما وأينما وفيما رَحْمَة ولا فى لئلاّ يعلم ولا اقسم ومن فى ماجائني من احد والباء فيما زيد بقائم.

اقــول: هذه[1] الحروف حروف الزّيادة و يعرف زيادتها بانّ اسقاطها لايخلّ بالمعنى الاصلى وتسمّى حروف الصّلة لانّه ربّما يتوصّل بها الى استقامة الوزن او القافية او المقابلة فى النّظم والسّجع وفايدتها تاكيد معنى المقصود من الكلام الدّاخلة هى عليه.

قــال: حرفا[2] التفسير اى نحو رَقِىَ اى صَعِدَ و أنْ فى نحو نادَيْتُه أنْ[۱] قُمْ ولا يجيئ

من تزاد بعد النفى خاصّة على راى سيبويه كقوله تعالى ماجائنا من بشير وكقوله اى من مزيد والاخفش يعمّها مستنداً بقوله تعالى يغفر لكم من ذنوبكم اى ذنوبكم والتبعيض يعارضه ان الله يغفر الذنوب جميعاً والجواب منع المعارضة بانّ المخاطب بقوله تعالى يغفرلكم من ذنوبكم امّة نوح (ع) والمرادبالذّنوب فى قوله تعالى انّ الله يغفر الذّنوب جميعاً امّة محمّد صَلى الله عليه وآله وسلّم فلا مناقضة بين غفران البعض دون البعض و بين غفران الكلّ او بان الاستغراق فى قوله يغفر الذّنوب جميعاً عرفى اى يغفر جميع الصّغاير فلا مناقضة بين غفران جميع الصّغاير وعدم غفران بعض الكباير حدائق.

۱. اى تفسير لمفهوم اللّفظ وان لجواب النّداء واى فى قوله ومبنى بالطرف اى انت مذنب تفسير

ولا ومن واللام والباء فان بكسر الهمزة وسكون النون تزاد مع ما النافية كثيراً لتاكيد النفى نحو ما ان رايت زيدا اى مارايته وقلّت اى زيادة ان مع ما المصدرية نحو انتظرنى ما ان جلس القاضى اى مدة جلوسه.

[۱] قوله: هذه الحروف حروف الزيادة قال الجامى وانما سميت هذه الحروف زوائد لانها قد تقع زائدة لا انها لا تقع الا زائدة ومعنى كونها زائدة ان اصل المعنى بدونها لايختل لا انها لافائدة لها اصلا فان لها فوائد فى كلام العرب اما معنوية واما لفظية والمعنوية تاكيد المعنى كما فى من الاستغراقية والباء فى خبرما وليس واما الفائدة اللفظية فهو تزيين اللفظ وكونه بزيادتها افصح اوكون الكلمة او الكلام بسببها مهيّئاً لاستقامة وزن الشعر او لحسن السجع او لغير ذلك ولايجوز خلوها من الفائدتين معا والا لعُدّت عبثا ولايجوز ذلك فى كلام الفصحاء ولاسيما فى كلام البارى سبحانه.

[۲] قوله: حرفا التفسير احدهما اى والثانى ان كلاهما بفتح الهمزة.

آنْ الاّ بعد فعل فى معنى القول.

اقــول: سمّيتا حرفى التّفسير لانّهما[1] وسيلتان الى تفسير مبهم سبقهما كما فسّر بواسطة اى رَقِىَ بصعد و بواسطة[2] ان ناديت بقم والمراد من الفعل الّذى فى المعنى القول مثل[1] المناداة.

قــال: الحرفان المصدريتان ان وما كقولك اعجبنى اَنْ خَرَجَ زَيْدٌ واريد ان تخرج اى خروجه وخروجك وما فى قوله تعالىٰ وضاقَتْ عَلَيْهِمُ الاَرْضُ بِما رَحُبَتْ اى بُرحبها.

اقــول: سمّيتا مصدريّتين لانّهما تجعلان ما بعدهما فى تأويل المصدر كما فى الكتاب وانّ ان المفتوحة المثّقلة من الحروف المصدريّة ايضا لانّها تجعل ما بعدها فى تاويل المصدر كغيرها وقد اهمل المصنف ذكرها فكانّها نظر الى انّها مختصّة بالجملة الاسميّة والمصدرية فى الفعل اظهر.

لكون سبب الرّمى بالطرف ذنباً حدائق.

١. كالنداء والبكاء والأمر والنهى والكناية ولايقع تفسير الصريح القول واخذ الحصر لمجرّد الأستقراء يقال امرتة ان اقعد وكتبت اليه ان ارجع وقال الله تعالى وانطلق الملأ منهم ان امشوا يعنى انّهم لمّا سمعوا كلام ابيطالب(ع) فى شان محمّد صلى الله عليه وآله انّه يراعى غيظه ولا سار لهم. حدائق.

---

[١] قوله: لانها وسيلتان الى تفسير مبهم سبقها قال فى المنتهى تفسير پيدا و آشكار كردن و بيان نمودن معنى سخن قيل التفسير والتأويل واحد او هو كشف المراد عن المشكل والتأويل ردّ احد المحتملين الى مايطابق الظاهر. قال ابن هشام فى بحث المغنى الخامس للكاف ان زيادة الحرف بمنزلة اعادة الجملة ثانيا.

[٢] قوله: وبواسطة ان ناديته بقم اى كما فُسّر بواسطة ان جملة ناديته بجملة قم وكما فسر بواسطة ان جملة نودوا بجملة ان تلكم الجنة او رثتموها بما كنتم تعملون.

قــال: حروف التّحضيض لَولا ولَوما وهَلاّ وألاّ تدخل على الماضى والمستقبل نحو هَلاّ فَعَلْتَ وألاّ تَفْعَل.

اقــول: هٰذه الحروف اذا دخلت على الماضى تكون للّوم على تركه فاذا قلت هَلاّ اَكْرَمْتَ زيداً فقد اردت اللّوم والتوبيخ للمخاطب على تركك اكرام زيد واذا دخلت على المستقبل يكون[1] للتّحضيض اى الحثّ عليه فاذا قلت هلاّ تقرء القرآن يكون المراد حثّ المخاطب على القرائة وسبب التّسمية بحروف التّحضيض ظاهرٌ.

قــال: ولو لا ولوما تكونان[1] ايضا لامتناع الشى ء لوجود غيره فتختصّان بالاسم

---

۱. اى كما يكونان للتحضيض والتوبيخ يكونان لأمتناع الشى ء اى امتناع الثانى بوجود غيره اى لوجود الأوّل فتختصان اى حينئذٍ بالاسم فرقاً بينهما نحو لولا علىّ لهلك عمر فامتنع هلاك عمر لوجود على عليه السلام قيل فى سبب ورود هذاالكلام ان عمر امر برجم امرئة زَنَتْ فمنعه (ع) عن الرجم قبل وضع الحمل فقال(ع) ان كانت الأُمّ قد اذنبت فما ذنب الجنين فاخر عمر رجمها واتى الى النّبى(ص) مستفسراً اترجم وهى حامل ام بعد وضع الحمل فقال النبى صلى الله عليه وآله بعد الوضع فقال عمر لولا على لهلك عمر اى لاثم بالرّجم وقيل اتى آت الى حضرت عمر فقال يا اميرالمؤمنين احبّ الفتنة واكره الحق واهرب من رحمة الله تعالىٰ فسَل عمر سيفه ليضرب عنقه فقال اميرالمؤمنين على بن ابيطالب عليه الصلوة والسّلام مَهْ يا اميرالمؤمنين وهو يقول الحق نحبّ اولادنا وهى فتنة قال الله تعالى انما اموالكم واولادكم فتنة لكم ونكره الموت وهو الحق اليقين قال الله تعالى واعبد ربك حتى ياتيك اليقين ونهرب من المطر وهل هى الاّ رحمة فقال عمر لولا على(ع) لهلك عمرو قيل سائل اتى الى باب النّبى صلى الله عليه وآله فقال النّبى(ص) لعمر يا عمر اقطع لسانه على معنى احسن اليه فذهب اليه ليقطع لسانه بالسّكين فلقيه على

---

[۱] قوله: يكون للتحضيض اى الحثّ عليه قال فى المنتهى حثّه عليه حثّا برانگيخت او را بر آن. وقال السيوطى التحضيض طلب بازعاج. والازعاج بالفارسى بانك بكسى زدن.

نحو لُولاَ عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَر.

اقــول: معناه لكن مٰا هلك عمر لانّ عَلِيّاً عليه الصّلوة والسّــلام كٰان مـوجـوداً فلولا هنا لامتناع هلاك عمر لوجود عليّ عليه السلام قيل سبب هٰذا القول انّ عمر آمَر برجم الحٰامل فقال له علي(ع) ان كانت الام اَذْنَبَتْ فما ذنب الجنين فقال عمر هٰذا وقيل انّ سائلا دخل على النّبي صَلّى الله عليه وآله وسَلَّمَ وانشدْبَيْتا فقال النّبي(ص) لعمر اقطع لسانه فاذهبه عمر ليقطع لسانه فليقه عليّ عليه السّلام فقال له مٰا تريد بهٰذا الرّجل فقال اقطع لسانه فقال عليّ عليه السّلام اَحْسِنْ اليه فانّ الاحسان يقطع اللّسان فرجعا الى النّبي(ص) فقالا له ايّ شيء تعني بالقطع يٰا رسُول الله فقال الاحسان فقال عمر ذلك.

قــال: حروف التّقريب قد لتقريب[1] الماضي من الحٰال نحو قد قامت الصلوة وتقليل المضارع نحو انّ الكذوب قد يصدق وفيها[2] توقّع وانتظار.

عليه السّلام فقال لم تقطع لسانه فقال امرني بذلك النبيّ(ص) فقال عليه السلام احسن اليه ان الاحسان يقطع اللّسان فترك القطع وذهب الى النبي(ص) مستفسراً قائلاً أيّ شيء تعني بالقطع يارسول الله فقال اريد الإحسان فقال عمر لولا علي لهلك عمر. حدائق.

١. اى الواقع فى الماضى الى الحال نحو قد قامت الصّلوة ان قلت لاقيام للصّلوة فى الماضى حتى تقربه قد الى الحال قلت معنى قد قامت الصّلوة قد قرب وقت الصّلوة المفروضة الى الحال ولا شك ان القرب قد ثبت فى الماضى وقد قربته قد الى الحال والى حين الشروع ومنعته عن الانقضا واما الشروع فقد وقع فى الوقت نفسه تامل عن استبصار حدائق.

٢. اى فى كلمة قد عند دخولها على الماضى توقع وانتظار اى لا تدخل الاّ على خبر يتوقّع السّامع و يرقبه لايقال قد ركب الأمير الاّ لمن ينتظر ركوبه ولا قد قامت الصّلوة الا لجماعة ينتظرون هذا الخبر والفصل بينه و بين الفعل بالقسم نحو قدوالله احسنته وطرح الفعل بعده كقوله لما نزل برحان وكان قدواسعان فى كلامهم. حدائق.

اقــول: معنى قد يصدق انّ صدقه قليل وقوله فيها توقّع وانتظار معناه انّها انّما تدخل فى خبر من يخبر المنتظر بخبره و يتوقّعه فانّ القائل قد قامت الصّلوة انّما يخبر به المنتظرين للصّلوة والمتوقعين اخباره بذلك.

قــال: حروف الاستقبال سوف والسّين وأنْ ولَنْ.

اقــول: سمّيت حروف الاستقبال لانّها تخصّ المضارع المشترك بين الحال والاستقبال بالاستقبال.

قــال: حرفا الاستفهام الهمزة[1] وهَلْ والهمزة اعمّ تصرّفا منه وتحذف عند الدّلالة نحو زَيْدٌ عندك ام عمرو وللاستفهام صدر[2] الكلام.

اقــول: الهمزة اعمّ من جهة التّصرف من هل اذ كلّ موضع يقع فيه هل يقع فيه الهمزة من غير عكس فانّ الهمزة تستعمل مَعَ ام المتّصلة نحو ازيد عندك ام عمرو دون هل وتدخل على اسم منصوب بفعل مضمر نحو ازيداً ضَرَبْتَه دون هل وعلى المضارع اذا كٰانَ بمعنى اللّوم والتّوبيخ نحو اتضرب زيداً وهو اخوك دون هل وعلى الواو العاطفة وفائها وثمّ كقوله تعالٰى اَوَ كُلَّمٰا عٰاهَدُوا عَهْداً اَفَمَنْ كٰانَ مؤمِناً كَمَنْ كٰانَ فٰاسِقاً وَاَثُمَّ اِذا مٰا وَقَعَ اٰمَنْتُم بِــهِ الانَ دون هل والدّليل فى زيد

---

١. قال سيبويه ان هل بمعنى قد الاّ انّهم تركوا الهمزة قبلها لانها لا تقع الا فى الاستفهام وقد تذكر معها كقوله اهل اردنا بسفح القاع ذى الاكه وقد تستعمل مجردة عن معنى الاستفهام به كقوله تعالٰى هَل اَتىٰ على الانسان حين من الدّهر اى قد اَتىٰ. حدائق.

٢. يعنى يجوز قيام شيء ممّا فى حيّزه عليه لايقال ضربت زيداً ولا زيداً هل ضربت وذلك لكونه مغيّرا جاعلا المقطوع مشكوكا والمغير له صدر الكلام. حدائق.

عندَك ام عمروٌ على حذف الهمزة وجود آمْ فانّ ام[1] المتصلة لا تستعمل الاّ مَعَ الهمزة وانّما يكون للأستفهام صدر الكلام لانّه يدلّ على نوع من انواع الكلام وكلّ ما[2] كان كذلك يكون له صدر الكلام.

قـــال: حرفا الشّرط اِنْ للاستقبال وان دخلت على الماضى ولو للماضى وان دخلت[1] على المستقبل.

اقـــول: مثال اِنْ نحو ان ذَهَبَ زيدٌ ذَهَبْتُ مَعَهُ فانّ المعنى ان يَذْهَب هو اَذْهَبُ اَنَا مَعَهُ ومثال لو نحو لَو خَرَجَ زَيْدٌ اَخْرُجُ مَعَهُ فانّ المعنى لو خَرَجَ هو خَرَجْتُ اَنَا مَعَهُ.

قـــال: ويجيئ فعلا الشّرط والجزاء مضارعين او ماضين او احدهما ماضياً والاخر مضارعاً فان كان الاوّل ماضياً والاخر مضارعاً جاز رفعه وجزمه نحو ان ضَرَبْتَنى اَضْرِبْكَ.

---

١. قوله وان دخلت على المستقبل ايضا لدفع ان يتوهم انّه للمضى ان لم تدخل على المستقبل وكونها للمضى فى المضارع ظاهر امّا فى الماضى فلا يظهر بل هو تحصيل الحاصل فى الظاهر والحاصل انّ اِنْ لتعليق حصول الجزاء بحصول الشرط فى الاستقبال ولو لتعليق حصول الجزاء بحصول الشرط فى الماضى على سبيل الفرض مع القطع بانتفاء الشرط نحو لو ضربت ضربت اى لووقع منك ضرب فى الماضى لوقع منى لكن لعدم وقوعه منك لم يقع منى أى الانتفاء منى معلل بالانتفاء منك فكان هذا هو المراد بكونها للمعنى فلايلزم تحصيل الحاصل وزعم الفراءُ انها تستعمل فى الاستقبال كان وقيل فى قوله تعالىٰ لوكان فيهما آلهةٌ اِلاّ الله لفسدتا اتى بها ليستدل بها بانتفاء الجزاء على انتفاء الشرط بدون ملاحظة زمان الماضى أى ان تعدد الألهة لزم فسادها ولافساد ولا تعدد. حدائق.

---

[١] قوله: فان ام المتصلة لا تستعمل الامع الهمزة قال ابن هشام ام على اربعة اوجه احدها ان تكون متصلة وهى منحصرة فى نوعين احدهما ان يتقدم عليها همزة التسوية وثانيها ان يتقدم عليها همزة يطلب بها وبام التعيين انتهى باختصار غير مخل.

[٢] قوله: وكل ماهو كذلك له صدر الكلام اى كل مايدل على نوع من انواع الكلام له صدر الكلام وذلك ليحصل العلم فى اول الامر بان الكلام من اى نوع من انواعه فتحصل من ذلك ان اداة الاستفهام لها صدر الكلام لانها تدل على كون الكلام جملة استفهامية.

اقــول: للشّرط والجزاء اربعة احوال لانهما امّا ان يكونا مضارعين نحو إنْ تَضرِب اَضْرِبْكَ فالجزم واجب فيهما وامّا ان يكونا ماضيين نحو إنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ ولاجزم فيهما وامّا ان يكون الجزاء ماضياً والشّرط مضارعاً نحو إنْ تضرب ضَرَبْتُ و حينئذٍ يجب الجزم فى الشّرط ويمتنع فى الجزاء وامّا ان يكونا بالعكس نحو إنْ ضَرَبْتَنِى اَضْرِبْكَ ويمتنع حينئذٍ الجزم فى الشّرط ويجوز فى الجزاء الجزم على القياس والرّفع لانّ حرف الشّرط لمّا لم يعمل فى الشّرط مع قربه منه ففى الجزاء مَعَ البعد بالطّريق الاولٰى.

قــال: وتدخل الفاء فى الجزاء اذا لم يكن مستقبلا او ماضياً فى معناه نحو إنْ جِئْتَنِى فَاَنْتَ مُكْرَمٌ و إنْ تُكْرِمْنِى اليَوْمَ فَقَدْ اَكْرَمْتُكَ اَمْسِ.

اقــول: قوله وتدخل الفاء[1] فى الجزاء معناه[1] انّه يجب ان تدخل الفاء فى الجزاء بشرطين وذلك مثل الجملة الاسميّة والماضى الصّريح وكذا حكم الامر والنّهى نحو إنْ اَتاكَ زَيْدٌ فَاَكْرِمْهُ و إنْ ضَرَبَكَ عمرو فلا تكرمه وانّما يجب دخول الفاء فى هذه المواضع لامتناع تاثير حرف الشّرط فى الجزاء اذا كان واحداً من هذه الاربعة

---

۱. اعلم اوّلاً انّ الة الشّرط اعنى إن لاتخلوا امّا ان تفيد معنى الأستقبال فى الجزاء اولا فان افادت لم يحتج الى الفاء لاغناء الارتباط المعنوى عن آلة الأرتباط اللفظى الّتى هى الفاء وان لم تفد فلابدّ من الفاء الّتى هى آلة الارتباط وآلة اتباع الشىء للشىء لانه لمّا انتفى الارتباط المعنوى وجب الارتباط اللّفظى والاّ لم يكن جزاء لانّ الجزاء لابد ان يرتبط بالشرط فاذا تلخص هذا فتقول ان المصنف صرّح بالثّانى بقوله و يدخل الفاء فى الجزاء اذا لم يكن مستقبلاً او ماضيا فى معناه اى يدخل الفاء فى الجزاء اذا لم يفد آلة الشرط معنى الاستقبال. حدائق.

---

[۱] قوله: معناه انه يجب ان تدخل الفاء فى الجزاء بشرطين المراد من الشرطين ماتقدم فى المتن من انه لم يكن الجزاء مستقبلا او ماضيا فى معناه.

فيجب دخول الفاء ليربطه بالشّرط وانّما قال اذا لم يكن مستقبلا او ماضياً فى معناه لانّه اذا كان مستقبلا بان يكون مضارعاً مثبتا او منفيّا بلا يجوز الوجهان واذا كان ماضياً فى معناه تمنع دخول الفاء وانّما قيّدنا جواز الوجهين فى المضارع المنفى بكونه منفيّا بلالانّه اذا كان منفيّا بلَنْ مثلا يجب الفاء كقوله تعالىٰ ومَنْ يبتغ غيرالاسلام ديناً فلن يُقبل مِنْه. واعلم انّه قد يقام اذا مقام الفاء كقوله تعالىٰ و اِنْ تصبهم سَيِّئَةٌ بما قَـدَّمَتْ ايديهم اذاهُمْ يَـقْنَطون اى فهم يقنطون وتحقيق[1] ذلك انّ اذا هٰذه للمفاجاة فهي فى معنى فاجاْتُفالجزاء حينئذٍفىالحقيقة فعل ماض واذا كان كذلك لم يحتجّ الى الرّبط والتّقدير فان تُصِبْهم سيّئةٌ فاجات زمان قنوطهم.

قــال: وتزاد عليهٰا مـٰا[1] للتاكيد وهٰا صدر الكلام ولا تدخل الاّ[2] على الفعل.

---

١. اى تزاد على ان الشرطيه ما لتاكيد المجازاة والتعليق كقوله تعالىٰ فامّا ياتينكم منى هدى واذا زيدت عليها ما وجب تاكيد الشرط بالنون لئلاّ يلزم رجحان الآلة على ذيها. حدائق.

٢. امّا ان فلانّها لتعليق حصول الجزاء بحصول الشرط فى الأستقبال ولو لتعليق حصول الجزاء بحصول الشرط فى الماضى على سبيل الفرض مع القطع بانتفاء الشرط كما تقدّم ولايعقل هذا الاّ فى الفعل وقوله تعالى وان امرء هلك وان اَحَدٌ من المشركين استجارك وقل لو انتم تملكون على اصل فعل يفسّره الظاهر ولاقتضائها الفعل لزوماً لزم فى انّ الواقعه بعد لو ان يكون خبرها فعلاً ليكون كالعوض عن الفعل المحذوف كالمفسّر له كقوله تعالى ولو انّهم فعلوا ما يوعظون به اى لوقوع انهم فعلوا وامّا امّا ففيها معنى الشّرط اذا قلت امّا زيد فنطلق كانّك قلت مهما يكن من شيء فزيد منطلق و وقوع شيء من الحوادث ملزوم الكلام و وقوع الاطلاق من زيد لازم الكلام

---

[١] قوله: وتحقيق ذلك ان اذا هذه للمفاجاة والدليل على كون اذا هذه للمفاجاة ماصرح به الجامى وهذا نصه ويجيئ اذا التى للمفاجاة مع الجملة الاسمية التى وقعت جزاء موضع الفاء لان معناه قريب من معنى الفاء لانها تنبئ عن حدوث امر بعد امر ففيها معنى الفاء التعقيبية ولكن الفاء اكثر منه وانما اشترط اسمية الجملة الجزائية لاختصاصها بها لان اذا الشرطية مختصة بالفعلية فاختصت هذه بالجملة الاسمية فرقا بينهما كقوله تعالى (وان تصبهم سيّئة بما قدمت ايديهم اذاهم يقنطون) اى فهم يقنطون.

اقــول: مثال ذلك قوله تعالىٰ فَاِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنّي هُدىً وسبب صدارتها ما ذكرنا فى الاستفهام ولا تدخل الاّ على الفعل لانّ الشّرط يجب ان يكون فعلاً فان كان ملفوظاً فذاك والاّ فيجب ان يقدّر كقوله تعالىٰ و اِنْ اَحَدٌ مِنَ المشركينَ اسْتجارَكَ فَاَجِرْهُ وقُلْ لَو اَنْتُمْ[1] تَمْلِكُونَ فانّ التقدير و اِنِ استجارك اَحَد وقُلْ لَو تَمْلِكُونَ اَنْتُمْ.

قــال: واذن جواب[١] وجزاء وعملها فى فعل مستقبل غير معتمدٍ على ماقبلها وتلغيها اذا كان الفعل حالاً كقولك لمن يحدثك اذن اظنك كاذباً او معتمداً على ماقبلها نحو اَنا اذن اُكْرِمُكَ .

اقــول: من نواصب الفعل المضارع اذن وهى جواب وجزاء اى تقع فى كلام من

وزيد ملزوم قصدى والانطلاق لازم قصدى حذف ملزوم الكلام لأنّه غير مقصود فغيّر مهما الى امّا ووضع الملزوم القصدى فى موضعه وادخل الفاء التى هى آلة لازم الكلام على اللاّزم القصدى فقيل امّا زيد فنطلق. حدائق.

١. اى جواب لقول القائل تحقيقاً لقولك اذن اكرمك لمن قال لك آنا اتيك او تقديراً كقولك لو اكرمتنى اذن اكرمتك فانّك حين قلت لو اكرمتنى كانه قيل لك ماتربط بالاكرام على تقدير ثبوته فقلت اذن اكرمك اى يرتبط به الاكرام وجزاء اى عوض عن فعل الفاعل كاتيان الأتى قال الزّجاج اذا قلت اذن اكرمك لمن قال لك آنا اتيك كان المعنى ان كان الأمر كما ذكرت فانى اكرمك يعنى ان فيها معنى المجازاة حين صحّ تقديرها مصرّحاً بها. حدائق.

---

[١] قوله: وقل لو تملكون انتم فى كلامه اجمال فنقول لتبيين هذا الاجمال قال فى المطول فى الباب الثالث فى قوله تعالى (قل لو انتم تملكون خزائن رحمة ربّى) تقديره لو تملكون تملكون فحذف تملكون الاول وابدل من ضميره المتصل اعنى الواو ضمير منفصل وهو انتم لتعذر الاتصال لسقوط مايتصل به فالمسند المحذوف الفعل وحده لان لو انما تدخل على الفعل دون الاسم فانتم فاعل الفعل المحذوف لامبتدء ولا تأكيد ايضا على ان يكون التقدير لو تملكون انتم تملكون لان حذف المفرد اسهل من حذف الجملة ولانه لايعهد حذف المؤكد والعامل مع بقاء التأكيد.

يجيب متكلّما ويخبره بجزائه على فعله الّذى دلّ عليه كلامه كقولك لمن قال أنا اتيك إذَنْ أُكرِمُكَ فانّ قولك اذن اكرمك جواب لقائل انا اتيك ودليل على جزاء فعله اعنى اكرامك اياهُ وباقى الكلام على اذن قد قرّرنا عند تقرير نواصب الفعل المضارع لمّا كان اليق هناكَ .

قــال: حروف التّعليل كى نحوجئتك كَىْ تكرمَنى.

اقــول: قد ذكر فى بعض النسخ لام التّعليل هنا ايضا وشرحها بعض الشّارحين وذلك توهم لانّ لام التّعليل انّما هى اللاّم الجارّة اذا استعملت بمعنى كى فلا يكون مستقلّة بنفسها فى التّعليل ولذلك لم يذكرها المصنف فى المفصّل و فى الانموذج[1] ادرجها المحرّفون.

قــال: حروف الرّدع كلاّ تقول لمن قال فلان يبغضك كلاّ اى[2] ارتدع.

اقــول: الرّدع الزّجر والمنع وارتدع اى امتنع.

قــال: اللاّمات لام التّعريف نحو المَرْء بأصْغَرَيْه وفَعَلَ الرّجل كذا الاولى

---

[1] قوله: وفى الانموزج ادرجها المحرفون هذا جواب عن سئوال مقدر كانه قيل فلم ذكر المصنف لام التعليل هنا فاجاب بانه من فعل المحرفين لا المصنف قال فيض فى تفسير صافى فى اية (ويل للذين يكتبون الكتاب بايديهم) يحرفون من احكام التوراة (ثم يقولون هذا من عندالله) وذلك انهم كتبوا صفة زعموا انه صفة النبي(ص) وهو خلاف صفته(ص) وقالوا للمستضعفين هذه صفة النبي المبعوث فى اخر الزمان. ومن كلامه يعرف ان التحريف قد يطلق على شيئ هو خلاف الواقع كما كتب هنا لام التعيل وهو ليس من كلام المصنف فتدبر جيدا.

[2] قوله: كلاّ اى ارتدع لفظ ارتدع فعل امر من باب الافتعال ماخود من ردع قال فى المنتهى ردعه عنه ردعاً باز داشت اورا و رد كرد و باز استانيد از چيزى. وقال الجامى معنى كلاّ ليس الامر كما تقول.

للجنس والثانی للعهد.

اقــول: اللاّمات ثلثة اقسام ساكنة ومفتوحة ومكسورة والسّاكنة واحدة والمفتوحة اربعة والمكسورة واحدة ايضا فلام التّعريف امّا للجنس نحو المرء باصغريه ای حقيقة المرء اعنی تبيّن معانيه وتقوّمها انّها يتحقّق بالاصغرين وهما القلب واللّسان لانّ احدهما[1] منشأ المعانی والاخر مظهرها وامّا للعهد نحو فعل الرّجل كذا ای الرّجل المعهود والهمزة قبلها عند سيبويه للوصل ولذلك تسقط فی الدّرج وقال[2] الخليل انّ الهمزة واللاّم تفيد معاً التّعريف فالهمزة قطعيّة والسّقوط للدّرج انّها هو للخفّة فانّها كثيرة الاستعمال.

---

[۱] قوله: لان احدهما منشأ المعانی والآخر مظهرها وبعبارة اخری القلب منشأ المعانی واللسان مظهرها قال القوشجی فی شرح التجريد فی بحث المسموعات قال الشاعر

ان الكلام لفی الفؤاد وانّما جعل اللسان علی الفؤاد دليلا

وقال مولانا ومولی الكونين(ع) المرء مخبو تحت لسانه فقال الشيخ البهائی مشيرا الی كلامه

مرد پنهان بود بزير زبان تا نگويد سخن ندانندش
نيك گويد لبيب دانندش زشت گويد سفيه خوانندش

وقال سعدی

زبان در دهن ای خردمند چيست كليد در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چوداند كسی كه گوهر فروش است يا پيله ور

[۲] قوله: وقال الخليل ان الهمزة واللام تفيدان معا التعريف وبعبارة اخری ال بجملتها حرف تعريف كما صرح بذلك السيوطی ولايذهب عليك ان المراد من اللام الساكنة التی هی واحدة لام التعريف بناء علی قول سيبويه واما بناء علی قول الخليل فليس فی كلام العرب لام ساكنة تكون كلمة براسها فلايصح قول الشارح اللامات ثلاثة فتنبه.

واما اللام المكسورة التی هی واحدة فهی اللام الجارة وان كانت تفتح فی باب الاستغاثة للفرق بين المستغاث به والمستغاث له واما اللام المفتوحة التی هی اربع فالاولی منها لام القسم والثانية منها لام جواب لو ولولا والثالثة منها لام الامر والرابعة منها لام الابتداء.

قــال: ولام القسم نحو واللهِ لافعلنّ كذا والموطئة له في نحو والله لئن اكرمتني لاكرمتك .

اقــول: لام[1] القسم هى الّتى تدخل على جوابه واللاّم الموطئة له[2] هى الّتى تدخل على حرف شرط تقدمّه قسم لفظا كما في الكتاب او تقديراً كما في قوله تعالى لَـئِن أُخْرِجوا لَا يَخْرجُونَ مَعَهُـمْ فانّ التّقدير والله لئن اخرجوا وسمّيت الموطئة لهُ اى المهيئة من قولهم وطأته اى هيّئة لتهيئتها الجواب للقسم فى دلالتها على انّه له لا للشّرط.

قــال: ولام جواب لو ولولاو يجوز حذفها.

اقــول: مثاله قوله تعالى لَـو كاٰنَ فيهمـاٰ اِلهَـةٌ الاّ الله لَـفَـسَدَتـاٰ ولَـولاٰ فَضْلُ اللهِ عَلَـيْكُـمْ ورَحْمَتـُهُ لَـكُـنْتُـمْ مِـنَ الخاٰسِرينَ وهى بمنزلة الفاء فى جواب ان ليربط بالشّرط ويجوز حذفها اذا علمت كقوله تعالىٰ لَـو نَشاٰءُ جَعَـلْناٰهُ أُجاجاً اى لجعلناه.

---

١. اى ولام جواب القسم فى والله لافعلن كذا رمز بالمثال الى انّ جـواب القسم اذا كان مضارعا مثبتا صدّر الكلام باللاّم واكدّ بالنون وتصدر الماضى به بدون قد قليل كقول امرء القيس حلفت لها بالله حلفة فاجرلنا موافقا ان من حديث ولاصال والاكثرون يصدر به مع قد نحو والله لقد ناموا حدائق.

٢. قوله والموطئة له ره اى لتهيئة الجواب للقسم وهى الّتى تدخل على حرف الشرط بعد تقدم القسم لفظا نحو والله لئن اكرمتنى لاكرمتك او تقديراً كقوله تعالى لئن اخرجوا لايخرجون معهم اى والله لئن اخرجوا لتدل على انّ الجواب له لا للشرط لأن جواب ان الشرطيّة لايصدر باللاّم هذا هو المراد بالتوطئة وليس المراد بها ان ما صدر بهذه اللام اعنى الشرط جواب القسم بل جواب القسم ما يعقب الشرط والقسم مع جوابه جواب الشرط والمعنى ان اكرمتنى فو الله لاكرمتك حدائق.

قــال: ولام الامر تسكن عند واو العطف وفائه.

اقــول: مثاله قوله تعالىٰ فَلْيستجيبوا لى وَ لْيُؤمِنُوا بِى.

قــال: ولام الابتداء فى نحو لَزَيْدٌ قائمٌ[١] وانّه لَيَذْهَبُ.

اقــول: فائدتها[١] تاكيد مضمون الجملة الّتى دخلت عليها وتلك الجملة امّا اسميّة نحو لَزيدٌ قائمٌ وامّا فعلية وفعلها مضارع نحو انّه لَيَذْهَبُ.

قــال: تاء التانيث السّاكنة[٢] وهى الّتى لحقت باواٰخر الافعال الماضية نحو

---

١. ولا يدخل الا فى الاسم ذالفعل المضارع كما اشار اليه المصنف بالمثالين وحق هذا اللاّم ان يصدر به الكلام نحو لزيد قائم وان تاخر فلعارض نحو انّه ليذهب لانّه لو قيل لانه يذهب او ان لزيد يذهب للزم تقارن او واتى التاكيد فأخر الى الخبر تخلصا عن هذا المحذور ولا يمائه الى هذا الأصل مثل بالمثالين ولم يتعرض للام الفارقة فى مثل ان زيد لقائم لانّها لام الابتداء اى فى الحقيقة. حدائق.

٢. انّما قيد بالساكنة لأن التاء يكون متحركة فى الاسم ان قيل ما السّر فى اعتبار السّاكنة منها صنفا على حدة و لِمَ لم يعتبروا مطلقاًتاء التانيث صنفا واحداً و لِمَ لم يعتبروا المتحرّكة ايضا صنفا عليحدة قلنا لأن اصل التاء ان تكون فى الفعل لتدّل على تانيث الفاعل وتوزن من اوّل الأمر بان الفاعل مؤنث والفاعل بالأصالة للفعل واقتضاء بعض الاسماء فاعلا على سبيل التبع والتشبيه وهى فى الفعل ساكنة لأن السكون اصل فى البناء وتحركها فى مثل رمتا عارض لتعذر التقاء الساكنين وعدم ردّ الألف السّاقط لذلك وقول بعضهم رماتا لغة ردّية والعدول الى

---

[١]قوله: وفائدتها تأكيد مضمون الجملة التى دخلت عليها قال ابن هشام واما اللام الغير العاملة فسبع احديها لام الابتداء وفائدتها امران توكيد مضمون الجملة ولهذا زحلفوها فى باب انّ عن صدر الكلام كراهية ابتداء الكلام بمؤكدين وتخليص المضارع للحال كذا قال الاكثرون.

ضَرَبَتْ للأيذان من اول الامرباںّ الفاعل مؤنّث وتتحرّك بالكسر عند ملاقاة السّاكن نحو قد قامت الصّلوة.
اقـــول: انّما اسكنت لانّها مبنيّة والاصل فى البناء السّكون.

قـــال: النّون المؤكّدة ولٰا يؤكّد بهٰا الاّ المستقبل الّذى فيه معنى الطّلب.
اقـــول: انّما اشترط الطّلب فى مدخولهٰا لانّ التّاكيد انّما يناسبُ كلاماً يتوصل به الى تحصيل مطلوب وانّما اشترط الاستقبال لانّ الطّلب لٰا يكون الاّ فيه فلا يؤكّد بها الماضى والحال بل يؤكّد المستقبل والامر والنّهى والاستفهام والتّمنى والعرض نحو والله لافعلنّ كذا و اِضْرِبَنَّ ولٰا يَخْرُجَنَّ وهَلْ يَذْهَبَنَّ و اَلاَ[1] تَنْزِلَنَّ ولَيْتَكَ تَرْجِعَنَّ.

قـــال: والخفيفة تقع حيث تقع الثقيلة الاّ فى فعل الاثنين وجمٰاعة المؤنّث لاجتماع السّاكنين على غير حدّه.
اقـــول: هٰذه النّون امّا خفيفة ساكنة[1] او ثقيلة مشدّدة مفتوحة وتمام مبٰاحثها

الحركة فى الاسم للفرق ولم يعكس لثقل الفعل وخفة الاسم ولان اصل التاء ان يكون فى الفعل والأصل فيها هو السّكون و يتحرك بالكسر عند ملاقاة السّاكن كقوله تعالى والتّفت السّاق بالسّاق. حدائق.

١. امّا السكون فى الخفيفة فعلى الأصل والعدول الى الحركة فى الثقيلة لالتقاءِ الساكنين وفتحها للخفة والثقيلة اصل على الخفيفة لازدياد تأكيدها والأمر على العكس عند البصريّين لأنّ الواحد قبل الاثنين ولأنّ الفرع لابدّ ان يوجد فيه الاصل مع زيادة والخفيفة توجد فى الثقيلة مع زيادة. حدائق.

---

[١] قوله: والاتنزلنّ مثال العرض وقد تقدم معنى العرض فى بحث انتصاب المضارع فى جواب الاشياء الستة فتذكر.

مذكور فى التّصريف وقد شرحناها فى شرحه.

قال: هاء السّكت تزاد فى كلّ[1] متحرّك حركته[1] غيراعرابيّة للوقف خاصّة نحو ثَمَّهْ وحَيَّهَلْه ومالِيَه وسُلْطانِيَه ولا يكون الاّ ساكنة وتحريكها لحن[2].

اقول: انّما خصّت هذه الهاء بالمبنى لانّ الحاجة الى بيان حَرَكة المبنىّ اشدّ منها الى بيان حركة المعرب لانّ الاعراب[3] يدلّ عليه ما قبله بخلاف البناء وانّما اختصّت بحالة الوقف لانّ انتفاء الحَركة انّما هو فيها.

تنبيـه: اعلم انّ المصنف لم يذكر بعض اصناف الحروف كالتّنوين والفى التانيث والتّاء المتحرّكة وشين الوقف وسينه وحروف الانكار وحروف التّذكير فكانّه اقتصر فى التّنوين على ماذكره عند ذكر خواصّ الاسم وفى الفى التّأنيث وتائه على ماذكره فى المؤنّث وترك البواقى لِقِلة فايدتها ومَعَ ذلك فلابأس بان نشير اليها

١. قال فى كل متحرّك لانها لا تزاد فى كلّ ساكن الأخر لايقال منه وقال حركته غيراعرابيّة لان المتحرك المعرب لايلحقه هذه الهاء بل يحذف حركته لاجل الوقف نحو يا بشرى هذا غلام بالسّكون لأن الحركة الأعرابيّة لاستفادتها من العامل لايقع اللّبس بزوالها للوقف بخلاف الحركة البنائيّة فانّ زوالها يستلزم اللّبس مثلاً اذا قيل كيف لم يعلم ان الزائلة لأجل الوقف فتح ام غيره ولان الاتيان بالهاء فى المعرب يؤدّى الى اللّبس بهاء الضمير كان يقال هذا غلامه لأن الاضافة من شانه وكذا لايلحق المتحرك المبنى الّذى بنائه عارض لايقال فى لارجل و يا زيد يا رجله و يا زيده وكذا لايلحق الماضى فى نحو ضربن ولا يقال ضربنه ولا يضربنه. حدائق.

[١]قوله: حركته غيراعرابيه اى يكون حركته حركة بنائية.

[٢]قوله: وتحريكها لحن اى تحريك هاء السكت خطاء.

[٣]قوله: لان الاعراب يدل عليه ماقبله اى عامل المعرب.

بما يليق كتابنا من البيان.

فاقول: التنوين على خمسة اقسام تنوين التمكّن وهو الّذى يدلّ على تمكّن مدخوله[1] فى الاسميّة كزيد وتنوين التّنكير وهو الّذى يفرّق بين المعرفة والنّكرة كصَهٍ[2] ومَهٍ وتنوين المقابلة وهو الّذى[3] يقابل نون الجمع المذكّر السّالم كمُسْلِماتٍ وتنوين العوض وهو الّذى يعوّض عن المضاف اليه كيومئذٍ فانّ اصله يوم اذ كان فاسقطت الجملة باسرها وعوض عنها التنوين وتنوين التّرنّم وهو الّذى[4] يجعل مكان حرف المدّ فى القوافى كما فى قول الشّاعر

اَقِلّى اللَّوْمَ عاذِلُ والْعِتاباً. فَقُولِى اِنْ اَصَبْتُ لَقَدْ اَصاباً

والمعنى يا عاذ لة اقلّى لومى وعتابى وصوّبينى فيما افعل.

وشين الوقف وسينها شين معجمة عندبنى تميم وسين مهملة عند بكر تلحق كاف المؤنّث فى الوقف نحو اكْرِمْتِكُش ومَرَرت بكِس[5] معجمة او مهملة و يسمّى

---

[١] قوله: يدل على تمكن مدخوله فى الاسمية اى يدل على كون مدخوله اسما معربا منصرفا.

[٢] قوله: كصه ومه فالتنوين فى كل واحد منها يدل على انه نكرة وقد بينا وجه ذلك فى اول المكررات عند قول الناظم

بالجر والتنوين والندا وال ومسند للاسم تمييز حصل

[٣] قوله: وهو الذى يقابل نون الجمع المذكر السالم وقد اوضحنا ذلك فى الموضع المذكور مستوفى فراجع ان شئت.

[٤] قوله: وهو الذى يجعل مكان حرف المدّ اى مكان حرف الاطلاق اى حرف الاشباع كالف شئتاوواو دنوت على مابيّن فى شرح الامثلة فى ضربتا وضربتم فتذكر ولايذهب عليك ان ماذكر هنا ليس كل اقسام التنوين لان اقسامه على ماذكره ابن هشام فى حرف النون عشرة فراجع ان شئت.

[٥] قوله: مررت بكس قال فى المنتهى كسكسة تميم الحاق نمودن بنى تميم سين را با كاف مؤنث در وقف يقال اكرمتكِس وبكس دراكرمتكِ وبك. قال بعض المحشين العراق عراقان عراق العرب وهوالبصرة والكوفة وعراق العجم وهوالاصفهان.

شين[1] الكشكشة او سينها وعن معاويه مسكنها هاوية انّه قال يوماً من افصح النّاس فقام رجل من الفصحاء وقال قوم تباعدوا عن فراتيّة العراق وتيامنوا عن كشكشة بني تميم وتياسروا عن كسكسة بكر ليست[2] فيهم غمغمةٌ قضاعة ولا طمطمانيّة[3] حمير فقال معاوية من هم قال قومك فالكشكشة والكسكسة الحاق الشّين او السّين بكاف المؤنّث وبكر وقضاعة بالقاف المضمومة وحمير ثلث قبائل والفراتيّة بضمّ الفاء وتشديد اليٰاء لغة اهل العراق والغَمْغَمة على وزن زلزلة عدم تبيّن الكلام وَالطّمطمٰانية بضمّ الطّائين وتشديد اليٰاء تشبيه الكلام بكلام العجم.

وحُروف الانكار[4] زيادة تلحق اخر الكلمة فى الاستفهام كقولك لمن قال قَدِمَ

---

[۱]قوله: ويسمى شين الكشكشة وسينها قال فى المنتهى كشكشة بدل كردن شين را از كاف در خطاب مؤنث بلغة بنى اسد يا ربيعه يقال عليشِ فى عليكِ وبشِ فى بكِ يا افزودن شين بعد كاف مجرور تقول عليكِش ولا تقول عليكَش بالنصب وقد حكى كذاكش بالنصب ونادت اعرابية جارية تعالى إلىٰ مولاشِ يناديشِ.

[۲]قوله: ليست فيهم غمغمة قضاعة قال فى المنتهى غمغمة كدحرجة بانك گاوآن وقت بيم و بانك وخروش دليران در كارزار و سخن ناپيدا. وقال بعض المحشين نقل بعض العلماء ان بني قضاعة كانوا اذا تكلموا لا تكاد تظهر حروفهم ولا تتميز كلماتهم وعدوا ذلك من المعائب وسموه غمغمة قضاعة.

[۳]قوله: ولا طمطمانية حمير قال فى المنتهى رجل طمطم كزبرج مرد سخن ناسره گوى خلاف فصيح رجل طِمطِمِيّ بالياء مثله رجل طُمطمانيّ بالضم مرد كنكلاج طمطمانية حمير بالضم سخنان زشت كه در لغة حميراست. قال فى البرهان القاطع كنگلاج بضم اول و فتح ثالث ولام بالف كشيده و بجيم زده شخصى را گويند كه در زبانش گرفتگى باشد و عربان الكن خوانندش و بسكون ثالث گفته اند. و در فرهنگ سزورى ميگويد كنگلاج بضم كاف و سكون نون و كاف دوم نيزفارسى آنكه درزبانش بستگى باشد و سخن صاف نتوان گفت.

[٤]قوله: وحروف الانكار زيادة تلحق اخر الكلمة فى الاستفهام مما يجب ان يعلم ان ماذكر فى الكتاب فى حروف الانكار لايطابقه كلام احد من المؤلفين الذين ذكروا حروف الانكار فيجب علينا ان نذكر كلام بعضهم حتى يظهر ماهو المقصود من حروف الانكار فنقول مستعينا بالله العلى القدير قال الرضى فى ملحقات شرح الكافية فى النحو طبع الشركة الصحافية العثمانية واما جرف الانكار فهى زيادة تلحق آخر المذكور فى الاستفهام بالالف خاصة اذا قصد انكار اعتقاد كون المذكور على ماذكر او انكار كونه بخلاف ماذكر كما

زيدٌ ازَيْدُنيه بضمّ الدّال وكسر النّون وسكون اليٰاء والهٰاء منكرا لقدومه اذا كان قليل السّفر وبخلاف قدومه اذا كان كثير السّفر وكقولك لمن قال غلبنى الامير الأَميروُه بمدّ الهمزة وضمّ الرّاء وسكون الهٰاء مستهزءًا به ومنكراً لتعجبّه من ان يغلبه الامير.

تقول مثلا جائني زيد فيقول من يقصد تكذيبك وان زيدا لاياتيك ازيدنيه اى كيف يجيئك فهذه العلامة بيان انه لايعتقد انه اتاك او يقول ذلك من لايشك ان زيدا جائك وينكران لايجيئك فكانه يقول من يشك فى هذا وكيف لايجيئك ثم قال الرضى قال الاخفش ان هذه الزيادة موضوعة لانكار كون المذكور على ماذكر فقط فان اريد انكار كونه بخلاف ماذكر فهو على وجه الهزء والسخرية فكانه يقول كيف لايجيئك زيد وانت الجليل العظيم كقوله تعالى (ذق انك انت العزيز الكريم) هذا قوله والاولى ان يقال انه لانكار كونه على خلاف ماذكر لاعلى وجه السخرية. وقال ابن هشام فى بحث ان المكسورة الخفيفة وقد تزاد قبل مدة الانكار سمع سيبويه رجلا يقال له اتخرج ان اخصبت البادية فقال ءَانا إنيه منكرا على ان يكون رأيه على غير ذلك. وقال فى اللسان قد اختلف فى ضبط انيه اختلافا كثيرا فرويت بكسر الهمزة والنون وسكون الياء وبعدها هاء ومعناها انها لفظة تستعملها العرب فى الانكار يقول القائل جاء زيد فتقول انت ازيدُ نيه وازيدٌ إنيه كانك استبعدت مجيئه وحكى سيبويه انه قيل لاعرابىّ سكن البلد اتخرج اذا اخصبت الباديه فقال ءانا إنيه يعنى اتقولون لى هذا القول وانا معروف بهذا الفعل كانه استنكر استفهامهم اياه. وقال فى حدائق الدقائق فى شرح الانموزج من اصناف الحرف مُدة الانكار وهى اما ان تلحقها بلا فاصل نحو ازيدنيه بكسر التنوين او بفاصل نحو ازيدٌ انيه بابقاء التنوين على سكونها وباقحام ان بينها وبين الحرف الذى قبلها مثل ما ان رايت زيدا ولها معنيان انكار ان يكون الامر كما ذكر او على خلاف ماذكر كقولك لمن قال قدم زيد زيدنيه منكرا لقدومه او بخلاف قدومه وكقولك الاميروه لمن قال غلبنى الامير مستهزءً به ومنكرا لتعجبه عن غلبة الامير اى لاوجه للتعجب من غلبة الامير على الفقير ثم ان الحرف الذى يليه مدة الانكار ان كان متحركا جانست حركته فيقال فى هذا عمرُ آعمروه وفى رأيت عثماناً اعثماناه وفى مررت بخرام ابخراميه وان كان ساكنا حرك بالكسر فيوتى بالياء قطعا نحو ازيدنيه. قال ابن هشام فى اقسام الواو التى خرجت عن افادة مطلق الجمع الثالث عشروا والانكار نحو الرجلوه بعد قول القائل قام الرجل فقد انكرت عليه كون القائم رجلا بل القائم انما هو امرئة والصواب ان لا تعد هذه لانها اشباع للحركة بدليل الرجلاه فى النصب والرجليه فى الجر. فتامل وقال المحشى فى الحقيقة الواو افادت زيادة الانكار لان اصل الانكار استفيد من الهمزة. فانما اطنبنا الكلام فى المقام بنقل عبارات بعض المؤلفين لتعرف كيف لعبت بعبارة الكتاب ايدى الجهلة من النساخ بحيث لايطابق عبارة الكتاب كلام احد المؤلفين حتى كلام بعض شراح نفس الكتاب والله الهادى الى الصواب من المقصود لصاحب الكتاب.

وحروف التّذكير مدّة تزاد على اخر كلّ كلمة يقف المتكلّم عليها ليتذكّر ما يتكلّم به بعدها مثل ان يقول الرّجل فى قال و يقول ومن العام قالا[١] و يقولوا[٢] ومن العامى[٣] اذا تذكر ولم يرد ان يقطع كلامه والان حان ان يقطع كلامنا على ثالث[٤] الابواب اذ وفقّنا الله تعالى لأنجاز ما وَعَدنا صدر الكتاب والمؤمّل ممّن يعثر على خلل فيه ان يصلحه بكرمه و يعصمني عن لومه فيه فانّى[٥] بارض التاليف فيها كايجاد الممتنع بالذّات والتّصنيف لا يوجد الاّ طيف[٦] منه فى السّنات وذلك لانّه شان استس على الاستعداد وانّى يتيسّر التّرقى فيه الاّ لمن ابتلى بشرّ صحبة الاضداد عَصَمَنا الله تعالى من شرورهم وردّ الله اليهم بلطفه كيد نحورهم.

---

[١] قوله: قالا راجع الى قال فزيدت فى اخر قال الف ليتذكر ما يتكلم به بعدها.

[٢] قوله: ويقولو راجع الى يقول فزيدت فى اخر يقول واو ليتذكر مايتكلم به بعدها.

[٣] قوله: ومن العامى راجع الى من العام فزيدت فى اخر من العام ياء ليتذكر مايتكلم به بعدها قال ابن هشام فى حرف الواوالتى ذكرناها انفاً الرابع عشرواوالتذكيركقول من اراد ان يقول يقوم زيدٌ فنسى زيداً فاراد مدّ الصوت ليتذكراذلم يردقطع الكلام يقوموا والصواب ان هذه كالتى قبلها.

[٤] قوله: على ثالث الابواب اى على باب الحروف.

[٥] قوله: فانى بارض التأليف اى قليل التأليف او جديده وكلاهما يناسب المقام وان كان معنى مجازيا لكلمة بارض قال فى اللسان برض الماء من العين يبرض اى خرج وهو قليل.

[٦] قوله: الاطيف منه فى السنات اى رُئيا بين النوم واليقظه.

والحمدلله الذى وفقنى لاتمام هذه التعليقة وانا اقل العباد وافقرهم الى رحمة ربه الكريم محمد على المشتهر بالمدرس الافغانى ابن المرحوم مراد على وكان ذلك فى اليوم الرابع عشر من شهر شوال المكرم من سنة الف واربعمائة وست من الهجرة على هاجرها واله الف صلوة وتحية بجوار عمة السادات عليها وعلى آبائها السلام فى قم المقدسة واخر دعوينا ان الحمدلله رب العالمين.


كتاب الصمدية



كِتَابُ الصَّمَدِيَّةِ

[١]

هذا كتاب الصمديه

بسم الله الرحمن الرحيم

[٢] احسن كلمة يبتدءُ[١] بها الكلام[٢]، وَخيرُ خَبَرٍ[٣] يُختتم[٤] به المرام[٥]، حمدك اللهم[٦]

---

١. اى يشرع بها فى الكلام الذى يهتم به حملاً للكلام على الكامل منه، وفى التعبير بالابتداء؛ اشارة الى الحديث الوارد فى الحمد. سيد على خان.

٢. فيه اشارة الى قول النبي صلى الله عليه وآله: «كُلُّ امرٍ ذى بال لم يبدأ فيه بحمدالله فهو اجزم»، اي اقطع. وهذا الحديث وارد فى البسملة ايضاً، و ردّ البحث الوارد فيها بقولنا: ما من عام الّا وقد خصّ منه.

٣. أصله اخير خبر حذفت الهمزة لكثرة الاستعمال، كما حذفت فى شرٍّ وقد يستعملان على الاصل بقلة، وفى خير خبر جناس التصحيف. سيّدك.

٤. اى يُجْعَل خاتمة له.

٥. المرام: مصدر ميمى، من رام يروم؛ اى طلب. وهو هنا بمعني المفعول، انسب عن كونه بمعنى المصدر، وفى يبتدءُ ويختتم صناعة انطباق.سيد

٦. قوله: حمدك اللهم، اي حمدك يالله. وايثار الخطاب بالكاف على اسمه تعالى للدلالة على انه

---

[١] قوله: قول القائل هذا كتاب الصمدية هذا مبتدء خبره كتاب اضيف الى الصمدية كاضافة خاتم فضة والتاء فى الصمدية كالتاء فى اليومية لان الصمدية صفة للفوائد كما يصرح به المصنف بعيد هذا واليومية ايضا صفة للصلوة كما يصرح به الشهيد الثانى فى الفصل الاوّل من كتاب الصلوة من شرح اللمعة والموصوف من كليهما محذوف.

[٢] قوله: احسن كلمة احسن خبر مقدم وهو نكرة وان كان اضافته على ماحققه الرضى فى بحث الاضافة من ان.

على جزيل[1] الإنعام[2]

قويّ عنده محرك الاقبال، وداعي التوجّه الى جنابه على الكمال، حتى خاطبه. وحرف النداءِ من اللهم محذوف، عوّض منه الميم فى آخره على الاصح، كما سنبينه انشاءالله تعالى فى موضعه. والنداء بالياء مع كونها للبعيد و هو تعالى اقرب من حبل الوريد؛ للإشارة الى هضم نفسه، والاستبعاد لها عن مظان القرب. و ذكر اسمه تعالى بعدالكاف الوافية؛ للدلالة على ذاته من غيراحتياج الى امر آخر، ارشاد الى التبرك به، وتوصل الى ندائه بياء المفيدة لهضم نفسه كما ذكرنا، ودفع لتفخيم المستفاد من الخطاب.

فإن قلت: قصده من قوله: احسن كلمة. الى آخره بداية كتابه بالحمد ليحصل له، الفضل الوارد فى ذلك. وهذا ليس بحمد. فضلاً عن ان يكون حمداً مبدوّاً به؛ بل هو اخبار عن حكم من احكام الحمد.

قلت: حمدالله تعالى، هوالثناء عليه بصيغة الحمد او غيره، فالثناء على حمده ثناء عليه، و سلوكه هذه الطريقة دون غيرها مما اشتهر فى المؤلفات؛ اشارة الى ان طرق التعبير فى مثل هذا المقام غير منحصرة، والعمل بمقتضى لكل جديد لذة.

قال النيشابورى فى تفسيره: اوّل ما بلغت الروح الى سرّة، آدم عليه السلام عطس، فقال: الحمدلله ربّ العالمين، و آخر دعوى اهل الجنة أن الحمدللهِ رب العالمين. ففاتحة العالم مبنية على الحمد، فاجهد ان يكون اول اعمالك وآخرها مقروناً بكلمة الحمد. فكأنَّ المصنف(ره) لاحظ هذا المعنى حيث عَبَّر بالابتداءِ والاختتام. سيدك .

ولقد ابدع المصنف(ره) فى براعة الاستهلال من ذكر الكلمة، والابتداءِ والخبر، والعلم، والرفع والنصب والكسر والجزم، و هو من محاسن البديع المرغوب فيها، والبراعة. الاستهلال فى اللغة: مدّ العنق لِرؤية الهلال، و قيل وضع اليد على فوق الحاجب لِرؤية الهلال، و فى الاصطلاح: ايراد الشئ فى اوّل الكتاب لتناسب المطلوب. سيد علي خان.

۱. قوله: على جزيل الانعام. متعلق بالحمد، أي على عظيم الانعام، سيّدك.

۲. وهو ايصال النعمة. و عرفت النعمة: بانها المنفعة المفعولة على جهة الاحسان الى الغير، و انّها لم يتعرض للمنعم به، اشعاراً بقصور العبارة عن الاحاطة به، و لئلاّ يتوهم اختصاصه ببعض دون بعض آخر ليذهب نفس السامع كل مذهب ممكن. سيّدك.

اضافة افعل التفضيل فى هذه الصورة معنوية لكونه مضافا الى النكرة فلايجوز الابتداء به وحمدك مبتدء مؤخر وهو معرفة على ماحققه الرضى ايضا فى بحث الاضافة من اضافة المصدر الى معموله معنوية وانما قلنا انه معرفة لكونه مضافا الى المعرفة.

والصلوة[١] والسّلام[٢] على سيّد الانام[٣] محمّد وآله البررة[٤] الكرام[٥]، سيما ابن عمه[٦] على عليه السلام ؛ الذى نَصَبَهُ عَلَماً للإسلام، ورفعه[٧] [١]

١. قوله: والصلوٰة؛ بمعنى الرحمة، على ماهو المشهور، من انها من الله تعالى؛ مجاز. اذ هى حقيقة، بمعنى الدعاء من الله تعالى و غيره. و قيل: هى منه — تعالى — الرحمة، و من الملائكة الاستغفار، و من الآدميين التضرع، والأول اقوى للزوم الثانى؛ الاشتراک والمجاز خير منه. سيّدك.

٢. قوله: والسلام؛ هو اسم من التسليم، وهو التحية. و جمع بينهما عملاً بظاهر قوله تعالى: «يا ايّها الذين آمنوا صلّوا عليه و سلّموا تسليما» و غاية السؤال بهما عائدة على السائل، لان الله — تعالى — قد انعم على نبيه(ص) من المنزلة والزلفى مالا يؤثر فيه صلوٰة مصلّ، ولاسلام مسلّم؛ كما نطقت به الاخبار وصرّح به العلماء الاخيار، وهما: اما معطوفان على الحمد، فيكونان موصوفين بالاحسنية والاخيرية، و اما مبتدءان، فهما و خبرهما جملة مستأنفة. سيّدك.

٣. قوله: على سيّد الانام، متعلق بالسلام، وهو مطلوب للاوّل معنى، ولايجوز تعلقه به ان جعلناه عطفاً على الحمد. و ان جعلناه مبتداءً: فهو خبر المبتداء، والمعطوف عليه، فيتعلق بكاينان و نحوه، والسيّد من ساد قومه يسودهم فهو سيّد. و وزنه فعيل. فأصله سَيوِد قلبت الواو ياءً و ادغمت الياء فى الياء. سيّدك.

٤. جمع بارّ: وهو من الجموع، المطردة فى كل فاعل صحيح العين؛ كسافر و سَفَرَةٌ و فاجر و فَجَرةٌ والبرّ: الصلة والخير. سيّدك.

٥. الكرام: جمع كريم. والكرم: ايثار الغير بالخير. (س)

٦. اى: ابن عم النبى صلى الله عليه وآله، على عليه السلام اعلى قدره. (لاهيجانى)

٦. اَلْعَلَمْ — بالتحريك — ما: ينصب فى الطريق ليهتدى به، و فيه استعارة ترشحيّة، شبّهه عليه السلام بِالْعَلَمْ، و قرنها بما يلايم المستعار منه، وهوالنصب. سيّدك.

٧. اى: رفعه النبى صلى الله عليه وآله و سلم بكتفه المبارك. (ج)

[١] قوله: ورفعه لكسر الاصنام قال الفقيه الحافظ الخطيب الشافعى الشهير بابن المغازلى المتوفّى ٤٨٣ فى كتاب مناقب على ابن ابى طالب عليه صلوات الله الملك الغالب عن ابى هريره قال رسول الله صلى عليه وآله لعلى بن ابى طالب عليه السلام يوم فتح مكة اما ترى هذا الصنم باعلى الكعبة قال بلى يا رسول الله قال فاحملك فتناوله فقال بل انا احملك يا رسول الله فقال(ص) والله لو ان ربيعة ومضر جهدوا ان يحملوا منى بضعة وانا حىّ ماقدروا ولكن قف ياعلى فضرب رسول الله(ص) بيده الى ساقى علىّ فوق القرنوس ثم اقتلعه من الارض بيده فرفعه حتى تبيّن بياض ابطيه ثم قال له ماترى يا على قال ارى ان الله عزّوجلّ قد شرّفنى بك حتى انّى لواردت

لكسر الاصنام، جازم[١] اعناق النواصب[1] اللئام،[2] و واضعُ[٢] علم النحو، لحفظ الكلام.

و بعد: فهٰذه[٣] الفوائد[٤] الصّمدية[٥]، فى علم العربية. حوت من هذا الفنّ

١. اى: قاطع رقاب النواصب. (ج)

٢. قوله: و واضع علم النحو (ره)، فإنّهُ عليه السلام قال: «الفاعل: مرفوع وما يلحق به، والمفعول: منصوب وما يلحق به، والمضاف والمضاف اليه: مجرور وما يلحق به.» (لاهيجان)

٣. قوله: فهذه(اه). الفاء زائدة دخلت على توهم، اما اشعارا بلزوم ما بعدها لما قبلها. وقيل: الاصل امّا بعد، فحذفت امّا و عوّض عنها الواو تخفيفاً لدلالة الفاء عليها، والاشارة مجازيّة لإنّ الحقيقة انّما يكون للمشاهد المحسوس الحاضر، فاذا اشيربها الى المعدومات والموجودات المجرّدة، او المادّية الغائبة عن الحس، كان ذلك مجازاً؛ تنزيلاً لحضوره عند العقل منزلة المحسوس الحاضر. سيّدك.

٤. «أل» للعهد الحضورى؛ نحو هذا الرجل، والفوائد: جمع فائدة. و سيأتى معناها عُرفاً ولغةً. سيّدك.

٥. قوله: الصمدية. نسبة الى عبدالصمد، على ما تقرّر: من انّ المركّب الاضافي المعرّف صدر

ان المُسّ السّماء لمستها فقال له تناول الصنم ياعلى فتناوله ثم رمى به ثم خرج رسول الله(ص) من تحت على وترك رجليه فسقط على الارض فضحك فقال له ما اضحكك ياعلى فقال سقطت من اعلى الكعبة فما اصابنى شيئ فقال رسول الله(ص) وكيف يصيبك شيئ وانّما حملك محمد وانزلك جبرئيل عليه السلام انتهى.

[١] قوله: اعناق النواصب اللئام النواصب جمع الناصب قال فى مجمع البحرين الناصب الذى يتظاهر بعداوة اهل البيت عليهم السلام او لمواليهم لاجل متابعتهم لهم وفى القاموس النواصب والناصبة واهل النصب المتدينون ببغض على لانهم نصبوا له اى اعادوه وقال بعض الفضلا اختلف فى تحقيق الناصبى فزعم البعض ان المراد من نصب العداوة لاهل البيت عليهم السلام وزعم اخرون انه من نصب العداوة لشيعتهم وفى الاحاديث مايصرح بالثانى فعن الصادق عليه السّلام انه ليس الناصب من نصب لنا اهل البيت لانه لاتجد رجلا انا ابغض محمدا وآل محمد ولكن الناصب من نصب لكم وهو يعلم انكم تولّونا وانتم من شيعتنا. وقال ابن المغازلى قال ابوذر قال رسول الله صلّى الله عليه وآله من ناصب عليا الخلافة بعدى فهو كافر وقد حارب الله ورسوله ومن شك فى على فهو كافر. وقال الصدوق فى رسالة اعتقاداته قال النبىّ(ص) من ظلم مقعدى هذا بعد وفاتى فكانما جحد نبوتى ونبوّة الانبياء من قبلى وقال ايضا قال الصادق عليه السلام من شك فى كفر اعدائنا والظالمين لنا فهو كافر.

[٢] قوله: اللئام جمع اللئيم قال فى المنتهى لئيم كامير ناكس و بخيل لئام ككتاب ولؤماء كامراء ولؤمان بالضم

مانفعه اعمّ[١]، ومعرفته للمبتدئين اهمّ، و تضمّنت فوائد جليلة[٢] فى قوانين[٣] الاعراب، و فرائد[٤] لم يطّلع عليها الاّ اولوالالباب[٥]. و وضعتها للاخ الاعز عبدالصمد؛ جعله اللّه من العلماءِ العاملين[٦]، ونفعه بها[٧] و جميع المومنين. وتشتمل على خمس حدائق[٨]:

بعجزه، تكون النسبة الى عجزه، و يحذف لها الصدر، لِاَنَّ العجز هوالمقصود بمدلوله؛ كالزبيرى نسبة الى ابن الزبير، و كذا اذا كان كنية: ككلثومى نسبة الى امّ كلثوم، والحق بهما ما خيف فيه اللّبس؛ كاشهّلى نسبة الى عبد اشهل. سيّدك.

قوله: و تشتمل، (اه) اى: الصمدية، ان قيل: يلزم من هذا اشتمال الشى ء على نفسه، فالجواب: انه يلزم ما قلت، لوكان اشتمال الشى ء على اجزائه؛ كاشتمال زيد على رأسه و يده و غير ذلك؛ بل هو اشتمال الشى ء على جزئياته، مثل الانسان الشامل على زيد و عمرو و غير ذلك، و هلم جرّا.

١. و انّما جعل النفع اعمّ، والمعرفة اهم للمبتدئين؛ لِاَنّ نفع تلك الفوائد شامل الى المبتدئين و غيره، بخلاف المعرفة؛ فانّها لايحتاج اليها المنتهون. (لاهيجان)

٢. اى: عظيمة. (ج)

٣. اى: قواعد كلّية. (ج)

٤. جمع فريدة: وهى الدّرة الكبيرة الشفاف.(ج)

٥. اى: ذوى العقول.

٦. وفى هذا الكلام لطف؛ لِاَنّ المصنف واخاه كانا من جبل العاملين.

٧. اى: نفع عبدالصمد.

٨. و وجه ضبطها: ان مايبحث عنها: امّا مقاصد؛ و امّا موقوف عليها المقاصد الثانى الاولى.
والاول: امّا ان يبحث فيه عن المفردات او الجملات، والثانى الرابعة والاول: امّا ان يكون البحث فيه من حيث الاعراب اولا، والثانى الخامسة والاول: امّا ان يكون البحث فيه من الاسماءِ والافعال، والاول الثانية، والثانى الثالثة. (ج)

جمع. قال ملا عبدالله فى حاشية التهذيب اعلم ان مايترتب على فعل ان كان باعثا للفاعل على ضدور ذلك الفعل منه يسمى غرضا وعلة غائية والايسمّى فائدة ومنفعة وغاية.

الحديقة الاولى: فيما اردت تقديمه [۱]

غرّة:[۱] [۲] النحو: علم بقوانين الفاظ العَرب، من حيث الاعراب والبناء وفائدته [۳] حفظ اللسان عن الخطا فى المقال، وموضوعه[۲]: الكلمة والكلام.

---

۱. قوله: غرّة اى هذه غرّة— بضم الغين المعجمة و تشديد الراءِ المهملة— وهى بياض فى جبهة الفرس فوق الدرهم، والغرّة من الشهر: ليلة استهلال القمر. و فى الصحاح؛ غرّة كل شىء اوّله. (م)

۲. اعلم: ان موضوع كل علم ما يبحث فى ذلك العلم عن عوارضه الذاتية؛ وهى اللاحقة له اولجزئه، اولعرض يساوى ذاته؛ كالتعجب اللاحق للذات لابواسطة، و كالحركة الارادية اللاحقة للانسان؛ بواسطة انه حيوان. ولاشك انه جزء الانسان، و كالضحك العارض للانسان بواسطة التعجب. (سيّدك)

---

[۱] قوله: الحديقة الاولى قال فى المنتهى حديقة كسفينة مرغزار با درخت حدائق جمع و منه قوله تعالى (وحدائق غُلبا) وبستان خرما و درختان و هر حصار با ديوار از بستان و جزء آن و قطعهٔ نخلستان اگرچه مُحاط نباشد. لكن در كلام شيخ مراد از حديقه باب ونحو آن است مجازا.

[۲] قوله: غرة قال فى اللسان غُرّة الشيئ اوّله واكرمه.

[۳] قوله: وفائدته حفظ اللسان عن الخطأ فى المقال لكن بشرط مراعاة قوانين الاعراب التى تضافرت الروايات بل تواترت معنى ان اوّل من دوّن النحو ووضعه هو باب مدينة الرسول و زوج البتول ابوالحسن والحسين امام الموحدين فى الدارين على بن ابى طالب صلوات الله عليهم اجمعين وحاصل مابين فى غرضه(ع) من التدوين انه(ع) لما رأى ان العرب لفطرتهم على الفصاحة كان النطق صحيحا سجيّة لهم من غير مراجعة لغيرهم وفهم ظاهر الكلام سليقة لهم ولكن لمّا كثُر الاسلام وتالفت القلوب واختلط العجم والعرب بالمعاشرة والمناكحة فتولد اللحن فى الكلام حتى كادت اللغة العربية ان تتلاشى فدوّن عليه السلام لابى الاسود ابوابا من النحو وقال عليه السلام له انح هذا النحو ثم وضع ابو الاسود ابوابا أُخر من هذا العلم ثم اخذه جماعة يطول ذكرهم ثم خلّفهم جماعة اخرى منهم ابوعمروبن العلاء ثم بعدهم الخليل ثم سيبويه والكسائى ثم صار الناس فريقين بصرى وكوفى الى ان صار الامر كمانرى ثم تشبعت من النحو علوم اخرى ذكرناها فى المكررات وذكرنا الفرق بين علمى الصرف والاشتقاق هنالك فراجع وانا يعجبنى ان اذكرهنا كلاما للشهيد الاول رحمه الله لتعرف منزلة هذا العلم قال فى مقدمة الذكرى يعتبر فى الفقيه امور ثلثة عشر قدنبه عليها فى مقبولة عمر بن حنظلة عن الامام الصادق عليه السلام انظروا الى من كان منكم قدروى حديثنا الخ ثم قال الامر الثامن من الامور

فالكلمة: لفظ[1] موضوع مفرد: وهى اسم وفعل وحرف.

والكلام: لفظ مفيد بالاسناد، ولايأتى[2] الاّ فى اسمين، او فعل واسم.

ايضاح[3]: الاسم[4] كلمةمعناها مستقل، غيرمقترن باحد الازمنة الثلاثة،ويختصّ بالجرّ

---

١. اى: ملفوظ. ولو عَبّر عنه بالقول لكان اولى لمامرّ، و احترز به عما ليس بلفظ. (سيّدك)

٢. اى: لايحصل الكلام.

٣. اى: هذا ايضاح لحقيقة الاسم الّذى هومن اقسام الكلمة. (ج)

٤. قوله: الاسم كلمة، معناها مستقل بالمفهومية، اى: لايحتاج فى تَعقله والدّلالة عليه بها الى ضمّ ضميمة، فقوله: كلمة. شامل للكلم الثلاث.

وقوله: معناها مستقل. مخرج للحرف، فإنَّ معناه غير مستقل، كما سيأتى فى حدّه عن قريب انشاءالله تعالى.

قوله: غير مقترن باحد الازمنة الثلاثة؛ اى: الماضى والحال و المستقبل، مخرج للفعل، فإنَّهُ مقترن باحدها: كما سيأتى.

والمراد بعدم الاقتران: كونه بحسب الوضع الأوّل، لتدخل اسماء الافعال؛ نحو رويد، و هيهات، لانّها دالٌّ على معنى مستقل؛ هوالحدث غيرمقترن فى الوضع الأوّل، لِأنَّ الوضع الأول لها لنفس الحدث، و هذا المعنى المستقل ؛موجود فى الوضع الأوّل غير مقترن، و دخل، نحو: يزيد و يشكر علمين، لِأنَّ معناهما العلمى غير مقترن بحسب الوضع الأوّل، و خرج عنه الافعال المنسلخة؛ نحو: عسى و كاد؛ لِأنَّ معانيها مستقلة، مقترنة فى الوضع الأول؛ هوالوضع الفعلى لها، فإنّها فيه موضوعة لهذا الحدث والزمان، و يخرج المضارع المشترك بين الحال والاستقبال على رأى ايضاً؛ لِأنّه فى الوضع الأوّل لِأحد الزمانين مُعيّناً، واللّبس انمّا حصل عندالسامع بالاشتراك، وكذا يخرج اسماء الفاعل والمفعول، لِأنّهما وان كانا لايعملان اِلاّ مَعَ اشتراط الحال او الاستقبال، اِلاّ انَّ ذلك الزمان مدلول: احدهما العارض لامدلولهما بحسب الوضع الاوّل، و كذا نحو: القتل والضّرب؛ فانّه وان وجب وقوعه فى احد الازمنة الثلاثة؛ معيناً فى نفس الامر، لكن ذلك الزمان المعيّن لايدلّ عليه المصدر بحسب الوضع. (سيّدك)

الثلاثة عشر العلم باللغة والنحو والصرف وكيفية الاستدلال وعلى ذلك دل بقوله(ع) وعرف احكامنا فان معرفتها بدون ذلك محال.

والنداءِ، واللاّم[١] والتنوين، والتثنية والجمع.

والفعل: كلمة معناها مستقل، مقترن باحدها، ويختصّ بقد ولم وتاءِ التأنيث ونون التأكيد.

والحرف[٢]: كلمة معناها غيرمستقل، ولامقترن باحدها، و يعرف بعدم قبول شيء من خواصّ[٣] اخويه[٤].

تقسيم[٥]: الاسم: إن وضع لذِات[٦]، فإسم عين، كزيد. اولحدث: فإسم معنى، كَضرْب. اولمنسوب اليه حدث: فمشتق، كضارب.

---

١. والمراد باللام المذكورة: الّلام المعرفة، اذهي المتبادر عندالاطلاق حتى اذا اريد غيرها قيدّت، فيقال: الموصولة اوالزائدة. (سيّدك)

٢. قوله: والحرف كلمة معناها غير مستقل؛ بالمفهومية، كالابتداءِ الّذى هو مدلول من، فى قولك سرت من البصرة؛ فإنّه لايتصوّر ولا يتميّز إلاّ بِذِكرِ السّير والبصرة، ولا يتعقّل إلاّ بتعقلهما. و قِس على ذلك ساير معانى الحروف. (سيّدك)

٣. لِأنَّ الخواص: جمع خاصّة، و خاصّة الشيء ما يوجد فيه ولا يوجد فى غيره. (ج)

٤. تنبيهٌ: قال ابن الخباز فى «شرح الدّرة»: [ما معناه: ان تمييز الحرف بعَدم قبوله شيئاً من خواص اخويه ردِية؛ لِأنّهُ حينئذٍ يتوقّف معرفة الحرف على معرفة تلك الخَواص، و منها ماهو حرف فيلزم الدّور.] وأُجيب: بان توقّف معرفة الحرف على تلك الخواص: إنّما هو من حيث انها علامات، و امّا توقفها عليه فمن حيث انها حرف: فاختلف الجهة، فَلا دور هذا. (سيّدك)

٥. للاسم من تقسيم الكلّي الى جزئياته؛ وهو ان يضُمّ اليه قيود متباينة اومتغايره فقط، ليحصل بانضمام كُلّ قيد فيه قسمٌ منه. (سيّدك)

٦. اى: معنى قائمٌ بنفسه بقرينة مقابله (سيّدك)

ايضا[1]: ان[1] وضع لشئ بعينه؛ فمعرفة كزيد[2]، والرّجل[3]، وذا[4]، والذى[5]، وهو[6]، والمضاف[2] الى احدها معنى، والمعرّف[3] بالنداء، والاّ فنكرة.

ايضاً: ان وُجِدَ فيه علامة التأنيث[7]، ولو تقديراً؛ كناقة ونار[4]، فمُونث. والاّ فمذكّر. والمؤنث ان كان له فرج؛ فحقيقى[5] والاّ فلفظى[6].

---

١. مصدر آض اذا رجع، وهى كلمة لاتستعمل الاّ مع شيئين بينهما توافق، و يمكن استغناء كُلّ منهما عن الاخر، فخرج بالشيئين، نحو جاء زيد ايضاً، مقتصراً عليه لفظاً او تقديراً، و بالتوافق: نحو جاء زيدومات ايضاً، و بامكان الاستغناء، نحو اختصم زيد و عمرو ايضاً. فَلَا يقال في شيء من ذلك، وهو مفعول مطلق، حذف عامله سماعاً، اوحال. (سيّدك)

٢. معرفة بِعَلَمْ.

٣. معرفة بالف ولام.

٤. معرفة باشارة.

٥. معرفة بالصلة.

٦. معرفة بالضمير.

٧. تنبيهاتٌ:

الأوّل: لايتحقق التذكير والتأنيث فى الاسماءِ الاّ اذا قصد مدلولها، فان قصد لفظ الاسم جاز ←

---

[١] قوله: ان وضع لشيئ بعينه اى لشيئ معين.

[٢] قوله: والمضاف الى احدها معنى اى اضافة معنوية لا اضافة لفظية ويأتى الفرق بين الاضافتين فى النوع الثالث انشاءالله تعالى وان ساعدنا التوفيق الى هناك .

[٣] قوله: والمعرف بالنداء اى النكرة المقصودة اما نحو يازيد فهومعرف بالعلمية قبل النداء لا بالنداء فتدبر جيدا.

[٤] قوله: ونار مثال لما وجد فيه علامة التأنيث تقديرا ويعرف تقدير التاء بامور ذكرت فى شرح قول الناظم فى باب التأنيث

ويعرف التقدير بالضمير ونحوه كالرد فى التصغير

[٥] قوله: فحقيقى كناقة وهند.

[٦] قوله: فلفظى كدجاجة وشمس وهيهنا لطيفة ذكرتها فى المكررات يعجبنى ان اذكرها هيهنا ايضا وهى ان تأنيث كل شيئ بالفرج والفرج مذكر وتذكير كل شيئ بالخصية والخصية مؤنث.

تقسيم اخر: الفعل إن اقترن بزمان سابق وضعاً[۱]؛ فماضٍ.[۱] و يختصّ بِلحوق احدى

تذكيره باعتبار اللفظ، وتأنيثه باعتبار الكلمة. وكذا الفعل والحروف وحروف الهيجاء يجوز فيها الوجهان بالاعتبارين.

و زعم الفرّاء: ان تذكير حروف الهيجاء لايجوز إلاّ فى الشعر. قاله «المرادى» فى «شرح التسهيل».

الثانى: لايقدر من علامات التأنيث إلاّ التاء، لِأنّ وضعها على العروض والانفكاك ؛ فيجوز ان تحذف لفظاً و تقدر؛ بخلاف الالف، وهى تقدر قياساً فى الصفات المختصّة بالمؤنث، على وزن فاعل اومفعل: كحائض و مرضع؛ ان اريد الثبوت بتأويل شخص حائض، و انسان مرضع، عند «سيبويه» و بمعنى النسبة اى: ذات حيض و ذات رضاع عند «الخليل»، لا لاختصاصها بالمؤنث كما ذهب اليه الكوفيون، لورود الضامر بلااختصاص، والمرضعة بالاختصاص، و اجتماعاً نحوالعين والاذن. قال «الرضى» (ره): و دليل كون التاءِ مُقدرة دون الالف؛ رجوعها فى التصغير فى هنيدة فى هند، وقديرة فى قدر. و اما الزايد على الثلاثى فحكموا فيه ايضاً بتقدير التاء قياساً على الثلاثى؛ اذهو الاصل. وقد ترجع التاء فيه ايضاً شاذاً؛ نحو قد يديمة و دريئية انتهى.

الثالث: يعرف تأنيث مالم تظهر العلامة فيه بتصغيره، ان كان المكبر ثلاثياً، و يقع فى غيره شذوذاً، كما ذُكر بوصفه، و نعنى به المعنوى لا الصناعى ليشمل النعت، نحو: وتعيهااذن واعية فيها عين جارية. بكأسٍ من معينٍ بيضاء. والخبر، نحو: دارك واسعة. والحال، نحو: ولسليمان الريح عاصفة. و بضميره، نحو: والشمس وضُحيها و بالاشارة اليه؛ نحو: تلك الدار. و بتجرّد عدده من الثلاثة الى العشرة من التاءِ نحو: ثلاث اذرع، وعشر أرجل. و بجمعه على مثال خاص بالمؤنث كفواعل، من الصفات: كطوالق و حوائض، على مثال غالب فيه، وَ ذلك فيما هو على وزن عناق و ذراع و كراع، و يمين فجمعها فى المؤنث غالباً على افعل، وقد جاء فى المذكّر قليلاً: كمكان و امكن، و يعلم ايضاً بالحاق علامة التأنيث بفعله المسنداليه، نحو: طلعت الشمس والتفت الساق بالساق. (سيّدك)

۱. قوله: بزمان سابق وضعاً. (اه) و إنّما قال وضعاً؛ لئلا ينتقض، بنحو لم يضرب، و ان ضربت

[۱] قوله: فماض اى وان دل بالعرض على زمان مستقبل وذلك فى مواضع ذكرها الشاعر الفارسى فى قوله

معنى ماضى مضارع ميشود در هشت جا	عطف ماضى بر مضارع با كلام ابتداء
بعد لفظ حيث ديگر پس موصول دان	بعد حرف شرط باشد يا مع جملة دعا

التاءات[1] الاربع، او بزمان مستقبل١، او حال[2] وضعاً؛ فضارع. ويختصّ بالسين وسوف ولم، واحدى زوائد٢ اَنَيْتَ، او بالحال[3] فقط وضعاً؛ فأمر. و يعرف[4] بفهم الامر منه مع قبوله نونى التأكيد٣.

تبصرة: الماضى٤ مبنى على الفتح، الاّ[5] اذا كان اٰخره الفاً او اتصل به ضمير رفع

ضربت، فإن الأوّل: مضارع دَلّ على زمان سابق، والثانى: ماضٍ دَلّ على زمان لاحق، لكن لا بالوضع بل بالعرض. (ج)

١. وهُوَ بِكَسر الباءِ و فتحها والأوّل ارجح، والثانى اشهر؛ وهو الزمان الممتد من زمان التكلّم الى آخر زمان الامكان. (سيّدك)

٢. اى: زوائد التى جمعتها كلمة «انيت» اي ادركت. (س)

٣. اى: الثقيلة والخفيفة، نحو قومنّ وقومَن، فلو فهم الامر من كلمة، ولم تقبل احدى نونى التأكيد فهى اسم فعل؛ كنزال بمعنى انزل و دراك بمعنى ادرك. (سيّدك)

٤. قوله: الماضى مبنى، أى: على وفق الاصل، اذالاصل فى الافعال البناء، لاستغنائها عن الاعراب باختلاف صيغها، لاختلاف المعانى المعتورة عليها، و بنائه على الفتح؛ ثلاثياً كان او رباعياً اوخماسياً اوسداسياً، ولا يزيد على ذلك، و يبنى على الحركة لمشابهة المضارع فى الجملة، لوقوعه صفة؛ نحو: مررت برجل ضرب وصلة؛ نحو: مررت بالّذى قام. وخصّ بالفتحة طلباً

بعـد همـزة سـواء مـاضـى كـه بـاشـد بـعـد لـفظ كلّما نيز آن ماضـى ار واقـع شـود

[١] قوله: التاءات الاربع وهى تاء التأنيث الساكنة وتاء المخاطب والمخاطبة والمتكلم وحده.

[٢] قوله: او حال وضعا اى وان دل بالعرض على زمان ماض نحو لم يضرب.

[٣] قوله: او بالحال فقط وضعا فخرج بقيد الوضع المضارع الذى دخل عليه لام الابتداء فانه حينئذ يدل على الحال فقط لكنه ليس بسبب الوضع بل بسبب دخول اللام وقد تقدم ذلك فى التصريف وشرحه فى فعل المضارع فراجع ان شئت.

[٤] قوله: ويعرف بفهم الامر منه مع قبوله نونى التأكيد اى كونه فعل امر مشروط بشيئين احدهما فهم الامر منه وثانيها قبوله نونى التأكيد فان فهم منه الامر ولم يقبل النونين فهو ليس فعلا بل هو اسم فعل نحوصه وحيهل وان قبل النونين ولم يفهم منه الامر فهو فعل مضارع كيضربنّ.

[٥] قوله: الا اذا كان اخره الفا نحورمى فانه حينئذ مبنى ايضا على الفتح لكن تقديرا.

متحرك او واو.

والمضارع انِ اتّصل به نون اناث كيضربْن، بنى على السكون، اونون التأكيد مباشرة[1] كيضربَنَّ، فعلى الفتح، والاّ فمرفوع ان تجرّد عن ناصب وجازم[2]، والاّ فنصوب او مجزوم.

وفعل الامر يبنى على مايجزم به مضارعه.

فايدة[3]: الاعراب: اثر يجلبه العامل في اٰخر الكلمة لفظاً او تقديراً.

وانواعه[4]: رفع ونصب وجرّ وجزم، فالاوّلان: يوجدان فى الاسم والفعل، والثالث: يختصّ بالاسم، والرابع: بالفعل.

والبناء: كيفيّة فى آخر الكلمة، لا يجلبها عامل.

للخفة. (سيّدك)

١. احتراز عن غيرالمباشرة؛ كيضربان، فان اعرابها معها تقديرى كما سيجئ. (ج)

٢. وَاَنْ لايتجرّدعن جازم وناصب، فنصوب. (س)

٣. اذا جاء شى ء مِمّا الاصل فيه البناء، مبنياً على السكون، فَلا يسئل عن سبب بنائه، لمجيئه على اصله. ثُمّ ان جاء مبنياً على السكون؛ فَلايسئل ايضاً عن سبب بنائه عليه لذلك، اوعلى حركة يسئل عنه سؤالان لِمَ عدل الى الحركة، ولِمَ كانت الحركة كذا؟ و ان جاء شى ء ممّاالاصل فيه الاعراب مبنيّاً على السكون؛ سئل عنه سوال واحد؛ لِمَ بنى؟ او على حركة؛ سئل عنه ثلاثه مسئلة لِمَ بنى؟ ولِمَ عدل الى الحركة؟ ولم كانت الحركة كذا؟ كما ذكرنا كلّه فيما ذكرنا من الامثلة. (سيّدك)

٤. خبر قوله و انواعه: مجموع قوله: رفع و نصب و جرّ و جزم، لامجرّد رفع، والبواقى معطوفة عليه، والاّ لزم ان يكون كُلّ من الاربعة انواعه. (سيّدك)

وانواعه:[1] ضمّ وكسر و فتح و سكون؛ فالاوّلان: يوجدان فى الاسم[1] والحرف، نحو حيثُ وأمْسِ[2] ومنذ[3] ولام الجرّ، والاخيران: يوجدان فى الكلم[4] الثلاث: نحو

١. اِعْلَمْ: اَنَّ التاء فى التى فى الاسم يعلم كونها للتأنيث، بان ينقلب بالهاء وقفاً، فرقاً بين الاسم والفعل، فان قلت: لِمَ لَمْ يعكس؟ قلت قال الفاضل الجار بردى انه لووقف بالهاء فى الفعل، مثلاً فى هند ضربت، قيل ضربه، لالتبس بالمفعول، ولا يخفى ان قلب التاء بالهاء وقفاً مشروط بان لم تكن عوضاً عن شىء، فان كان عوضاً فلا ينقلب، لِأَنّهُ ليس فى الحقيقة تاء، نحو اخت وبنت. منه (ره).

٢. يعنى: امّا وجود الكسر فى الاسم؛ فنحو أمسِ- عِنْدَ اهل الحجاز مطلقا- ان اريد به معين، ولم يضف ولم يعرف بأل ولم يكسر ولم يصغر، و بُنى لتضمّنه معنى التعريف، وكان اليه فى على الحركة اشعاراً بان له اصل فى الاعراب، وكانت كسرة؛ لِأَنّها الاصل فى التخلص من التقاء الساكنين، و اكثر بنى تميم يوافقهم، اِلاّ فى حالة الرفع، فيعربه اعراب مالاينصرف للعلميّة والعدل عن الامس، و منهم من اعربه كذلك مطلقاً، فان فقد شرط من الشروط فلاخلاف فى اعرابه؛ وصرفه. (سيّدك)

٣. و أمّا وجود الضمّ فى الحرف؛ فنحو مُنذُ. و تصلح للتمثيل لوجود الضمّ فى الاسم، فانها فى لغة من جرتها «حرف»، وفى لغة من رفع بها «اسم» و، بنيت الاسمية لقطعها عن الاضافة، مرادة فى المعنى، لِأَنَّ معنى قولك: منذيوم الجمعة، اوّل المُدة يوم الجمعة، فقد تضمّنت المضاف اليه، كتضمن قبل و بعد عند الحذف، وكان البناء على الحركة لِمامرّ، وكانت ضمة لشبهها بالغايات. (سيّدك)

٤. تنبيهٌ: الكلم ليس جمعاً للكلمة، خلافاً للجرجانى و جماعة، لِأَنَّهُ يجوز تذكير ضميره، والغالب على الجمع التأنيث، ولا اسم جمع؛ خلافاً لبعضهم، لِأَنَّ له واحداً من لفظه، والغالب على اسم الجمع، خلاف ذلك؛ بل هو اسم جنس لدلالته على الماهية من حيث هى هى، وهل هو افرادى اوجمعى؛ خلاف، ذهب الى الأوّل جماعة؛ تمسكاً بقوله تعالى «اليه يصعد الكلم الطيّب»، والمختار عند المحقّقين الثانى، فهو لايقع اِلاّ على مافوق كلمتين، وعند الاكثرين لايطلق اِلاّ على ما فوق العشرة، فوجود الفتح فى الاسم نحو: اين استفهامية كانت او شرطية، فكانت مبنية على حركة لمامرّ، وكانت فتحة لاستثقال الضمّ والكسر بعد الياء، و وجوده

[١] قوله: وانواعه ضمّ وكسر وفتح وسكون قد ذكرنا فى الكلام المفيد ان هذه الالقاب الاربعة تستعمل فى البناء كثيرا وفى الاعراب قليلا.

آيْنَ وقَامَ وسَوْفَ وكَمْ وقُمْ وَ هَلْ.

توضيح: علائم[١] الرفع اربع: الضمّة، والالف، والواو، والنون.

فالضّمة[٢]: فى الاسم المفرد والجمع المكسّر والجمع المونّث السالم والمضارع.

والالف: فى المثنى وهو: [٣] مادلّ على اثنين، واغنى عن متعاطفين وملحقاته،

فى الفعل؛ نحو قام و ضرب، وكان بناؤه على الفتح لِمامَرّ، و وجوده فى الحرف؛ نحو سوف، و بنيت على الحركة؛ وكانت فتحة؛ لما قلناه فى اين، وهى مرادفة للسّين كمامَرّ، وقال البصريون: هو اوسع زماناً منها؛ لِأنّ كثرة الحروف تدل على كثرة المعنى، و يقال فيها: سف، بحذف الوسط، وسَوْ، بحذف الاخير، وسى، بحذفه الواو و قلب الوسط ياء مبالغة فى التخفيف، حكاه صاحب المحكم، وتنفرد عن السين بدخول اللّام فيها؛ نحو ولسوف يعطيك، قال ابوحيّان: و انّما امتنع ادخال اللّام على السّين كراهة توالى الحركات، فى سيد حرج، ثم طرد الباقى عليه، قال بالشاذّ والغالب؛ على سوف، استعمالها فى الوعيد والتهديد، وفى السين؛ استعمالها فى الوعد و قديستعمل سوف فى الوعد. انتهى. (سيّدك)

١. فان قلت: ما وجه جمع المصنف (ره) العلامة؛ جمع كثرة، والعلامات كلّها اربع. و جمع الكثرة اقله باتفاق النحاة احد عشر، قلت: قد يعتذر عنه بانه من وضع جمع الكثرة موضع جمع القلّة؛ كقوله تعالى ثلاثة قروء. او انّهُ اراد التنبيه على مسألة غريبة، ذكرها السعد التفتازانى فى التلويح والمشهور خلافها؛ وهى: انّ جمع الكثرة والقلّة متفقان، باعتبار المبدء، مفترقان باعتبار المنتهى؛ فمبدء كلّ منها ثلاثة، ومنتهى جمع القلّة العشرة، ولا نهاية لجمع الكثرة. قال: وهذا اوفق بالاستعمال لامثله، وان صَرّحَ بخلافه كثير من الثقات، فيصحّ على هذا تعبير المصنف من غير تجوّز، و به ينحلّ استشكال اتفاق الفقهاء، على من اقرَّ بدراهم، يقبل منه تفسيرها بثلاثة، ولاحاجة الى دعوى المجاز، واستكشافها بعدم قبول التفسير من الناطق بحقايق الالفاظ فى الاقارير بالمجاز. (سيّدك)

٢. قوله: والضمّة فى الاسم المفرد (اه)؛ المراد به ماليس مثنى ولا مجموعاً ولامن الاسماء السّته، منصرفاً كان نحو: جاء زيد، او غير منصرف نحو: قال ابراهيم، لمؤنث نحو: جاءت هند، او مذكّر، كمامَرّ، ظاهرة فيه الضّمة او مقدّرة؛ كقام عمرو، وقال موسى. (سيّدك)

٣. هُوَ عائدٌ بالمثنى.

وهى[1] كلا وكلتا مضافين الى مضمر، واثنان وفرعاه[2]، والواو فى الجمع المذكّر السالم وملحقاته؛ وهى: اولواوعشرون و بابه، والاسماء السّتة؛ وهى: ابوه واخوه وحموها وفوه وهنوه وذومال؛ مفردة[3] مكبّرة[4]، مضافة الى غيراليا ءِ والنّون[5] فى المضارع المتصل به ضمير رفع، لمثنّى او جمع اومخاطبة؛ نحو يفعلان[6] وتفعلان و يفعلون وتفعلون وتفعلين.

اكمال: علائم النصب خمس: الفتحة: والالف واليا ءِ والكسرة وحذف النون فالفتحة: فى الاسم المفردوالجمع المكسّروالمضارع،والالف: فى الاسما ءِالستّه، واليا ء: فى المثنىٰ والجمع وملحقاتها، والكسرة[7]: فى الجمع المونّث السالم، وحذف النون:

---

۱. هى عائدٌ بملحقاته.

۲. و هما اثنتان و ثنتان، وليس هما بمثنىٰ، اذ لامفرد لها من لفظها. والالف والنون فيه ليس زائدتين؛ بل هما من جوهرالكلمة.نعمةالله

۳. قوله مفردة (اه)؛ فلو كانت مثناة او مجموعة؛ اعربت اعراب المثنى والمجموع بكثرة، و كُلّ الاسماءِ السّتة تضاف الى الياءِ، اِلاّذو؛ فاِنّها لا تستعمل اِلاّ مضافة لغير الياءِ؛ بل لا تضاف الى ضميراصلاً.(سيدك)

٤. فلوكانت مصغّرة، اعربت بحركات ظاهرة؛ و ذلك فى غيرذو اذلا تصغر مضافة الى غيرالياء و عدل عن قول كثير؛ ياء المتكلم، لِاَنّ التقييد بذلك كما قال ابن هشام: حشو. اذليس لناياء يضاف اليها سواها، فلو كانت مضافة الى الياء اعربت على الاصح بحركات مقدّرة؛ كماسيأتى. (سيّدك)

۵. وامّا النون فيكون علامة للّرفع نيابة عن الضمة. (سيّدك)

٦. يفعلان- باليا ءِ المثناة التحتية-: للاثنين الغائبين، و تفعلان- بالتاءِ المثناة الفوقية-: للاثنين المخاطبين والتثنيتين المخاطبتين والغائبتين، و يفعلون- باليا ءِ المثناة التحتية-: لجماعة الذكور الغائبين، و تفعلون- بالتاءِ المثناة الفوقية-: لجماعة الذكور المخاطبين، و تفعلين: للواحدة المؤنثة المخاطبة. (سيّدك)

۷. قوله: الكسرة والياء: وهى فرع نائب عن الكسرة عند تعذرها، لِاَنّ الكسرة نائب عنها فى الجمع

فى الافعال الخمسة[1].

توضيحٌ: علائم الجرّ ثلاث: الكسرة والياءِ والفتحة؛ فالكسرة: فى الاسم المفرد والجمع المكسّر المنصرفين والجمع المؤنّث السالم. والياءِ: فى الاسماءِ السّتة، والمثنى، والجمع. والفتحة: فى غيرالمنصرف.

وعلامتا[2] الجزم: السكون، والحذف، فالسكون فى المضارع صحيحاً، والحذف فيه معتلاً، وفى الافعال الخمسة.

المونث السالم، فكافاتهاهنا، فامّا الكسرة: فتكون علامة للجرّ اصالة فى ثلا ثة مواضع؛ احدها: الاسم المفرد، والثانى: الجمع المكسر، المتقدّم ذكرهما المنصرفين بفتح ماقبل الياء؛ صفة للمفرد والجمع، وامّا غيرالمنصرفين فجرّهما بالفتحة كما سيأتى. والمراد بالمنصرف: مادخله الصرف الّذى هوالتنوين الدال على الامكنية، وجرّ بالكسرة.

وقد تلخص مِمّا مرّ الى هنا.

ان الاسم المفرد والجمع المكسر المنصرفين يرفعان بالضمة و ينصبان بالفتحة و يجرّان بالكسرة، هذا هوالاصل؛ نحو: جائنى زيد و رجال، ورأيت زيدا و رجالاً، و مررت بزيد و رجال، وما عدا فرع كما اتّضح و يتّضح.

والثالث: الجمع المونث السالم؛ فهو يرفع بالضمّة و ينصب و يجرّ بالكسرة؛ نحو جاءَ الهندات، و ورايت الهنداتِ، و مررت بالهنداتِ، و كذاما عمل عليه. (سيّدك)

۱. المتقدّم ذكرها نحو: الزيدان لن يفعلا، و قس على ذلك. وامّا قوله تعالى «الاّ انْ يعفون»، فالواو فيه لام الكلمة، والنون ضمير النسوة عائد على المطلقات، و وزنه يفعلن. فلهذا لم يحذف عند دخول الناصب، بخلاف قولك: الرجال يعفون، فالواو فيه ضمير الجماعة. (سيدك)

۲. وهو حذف الحركة اوالحرف للجازم اثنتان اصالة و نيابة، احديها السكون: وهو حذف الحركة وهوالاصل؛ ولذا قدّمه، الثانية الحذف: وهو اسقاط حرف العلة اوالنون للجازم، و هوفرع نائبٌ عن السكون. (كبير)

فايدة: يُقدّر الاعراب فى خمسة مواضع كما هو المشهور[1]؛ فمطلقا[2] فى الاسم المقصور: كموسى[3] والمضاف الى الياءِ: كغلامى. والمضارع المتصل به نون التاكيد غيرمباشرة: كيضربانّ، ورفعاً وجرّاً فى المنقوص: كقاضٍ. ورفعاً ونصباً في المضارع المعتلّ بالالف: كيحيىٰ.[4] ورفعاً فى المضارع المعتّل بالواو والياءِ: كـ«يدعو» و «يرمى»، والجمع المذكّر السالم المضاف الى ياءِ المتكلم: كمسلمىّ[5].

---

١. و إنّما قال: كما هو المشهور، لِأنّ الاعراب قد يقدّر فى غير هذه السبعة ايضاً، كما اذا كان محكيّا نحو مَنْ زيد؟ لِمَنْ قال رايت زيداً. وكما فى نحو: جائنى ابوالقوم، و رأيت اباالقوم، و مررت بأبى القوم. منه.

٢. اى: فيقدر تقديراً مطلقاً، و حال كونه مطلقا او زمانا مطلقا، اى: فى الحالات الثلاث: الرفع والنصب والجرّ، والرفع والنصب والجزم، فالثلاث الأوّل: فى الاسم المقصور: وهو كل اسم معرب بالحركات؛ آخره الف لازمة قبلها فتحة: كموسىٰ، لتعذر تحريك الالف مع بقاءِ كونها الفاً، و سمّى مقصورا- من القصر- لامتناع مده، اولأنّهُ مقصور عن الحركة، والقصر: الحبس. قال الرضى: والأوّل اولى، لما يلزم على هذا من اطلاق المقصور على المضاف الى الياءِ. (انتهى). فظاهر ان المراد من قوله: يلزم، اللزوم بحسب الظاهر دون التحقيق، لِأنَّ ماذكر وجه مناسبة للتسمية، و وجه المناسبة لايوجب التسمية، كما هوالمشهور. (سيد على خان)

٣. تنبيهٌ: فى تمثيله بموسى، اشارة الى اختياره قول ابن فلاح اليمنى: من ان المقصور غير منصرف، يعرف بالحركات الثلاث تقديراً؛ قال لِأنَّ الكسرة إنّما امتنعت فيا لاينصرف، كاحسن الثقل، ولاثقل مع التقدير، والّذى عليه الجمهور: انَّ اعرابه بالحركات الثلاث مقدرة، مخصوص بالمنصرف منه: كموسى، والمقدّر فيه الضّمة والفتحة فقط دون الكسرة، لعدم دخولها. (سيّدك)

٤. فَإنَّهُ فى حال الرفع والنصب يكون اٰخره الفاً، لَمْ يقبل الحركة، وامّا فى حال الجزم فيحذف الالف فى اٰخره، فَلَمْ يكن تقديراً. (لاهيجان)

٥. لِأنّ علامة الرفع فيه الواو، وقد ابدل فى حالة الرفع بالياءِ، لِأنّ اصله مسلموى اجتمعت الواو والياء، و سبقت احديهما بالسكون، فقلبت ياءً و ادغمت الياءُ فى الياءِ، و كسر ما قبل الياءِ

الحديقة الثانية: فيما يتعلق بالاسماء.

الاسم: إنْ اشبه الحرف فمبنيٌّ، وإلاّ فمعربٌ. والمعربات انواع:

الاوّل: مايرد مرفوعاً لاغير[1]؛ وهو اربعة: الاوّل الفاعل[2]: وهو ما اسند[3] اليه العامل فيه قائماً به؛ وهو ظاهر ومضمر، فالظاهر: ظاهر، و المضمر: [1] بارز اومستتر، [2] والاستتار يجب في الفعل[4] في ستة مواضع: فعل الامر للواحد المذكر، والمضارع

إتماماً للتخفيف، فلمّا لَمْ تبق الواو لفظاً فقدرت ضرورة، ولايجوز الحكم بأن هذه الياء المنقلبة عن الواو علامة الرفع كما كانت الجمع، لِأنّ كون الواو علامة الجمع، من حيث هي حرف لين، وهو باق. (سيّدك)

١. بضمّ الراء، بناءً لقطعها عمّا اضيف اليه، ونية اى: لاغيره. (سيّدك)

٢. و إنّما قدّمهُ على المبتداء لِأنَّ عامله لفظي، وهو اقوى من عامل المعنوى. (حكيم)

٣. قوله: وهو ما استداليه (اه)، اى نسب اليه، والمراد بالاسناد النسبة سواء تعلّق بها ادراك الوقوع، او ادراک عدم الوقوع، اوالطلب، او الانشاء، فالحاصل في: ما قام زيد، سلب الوقوع لاسلب الاسناد، وفي: ان قام زيد، فرض الوقوع لا فرض الاسناد، فلاحاجة في شمول التعريف لفاعل النفي، والشرط الى ما اشتهر من تكلّف انّ المراد بالاسناد اعم من الاسناد ايجاباً، محققاً او مفروضاً، كذا قال بعضهم. (سيّدك)

٤. قوله في الفعل (اه): إنّما قيّد بالفعل لِانَّ الاستتار لايجب في غيره؛ بل قديستتر الفاعل في غيرالفعل وقد يظهر، وامّا الفعل فانّ فيه الواجب، والاستتار هوالّذى لايكون في لفظ الكلام، بل يقدر في ضمن الكلام. (لاهيجان).

---

[١] قوله: والمضمر بارز والبارز مايرى بالباصرة ويدرك بالسامعة.

[٢] قوله: او مستتر والمستتر مالايرى ولايدرك بالسامعة.

المبدو بتاء الخطاب[1]، للواحد أوْ بالهمزة[2] او بالنون، وفعل[1] الاستثناءِ وفعل التعجّب،[2] والحق بذلك: زيد قام او يقوم، وما يظهر فى بعض هذه المواضع، كأقومُ أنَا، فتاكيد للفاعل: كقمتُ أناَ.

تبصرة: وتلازم الفعل[3] علامة التأنيث ان كان فاعله ظاهراً حقيقى التأنيث:

---

١. وقوله: والمضارع المبدو بتاء الخطاب (اه).
والرابع: الفعل المضارع المبدوّ بتاء الخطاب للواحد كتقوم، بخلاف المبدوّ بتاء الغائبة، نحو: هند تقوم، فإنَّ الاستتار جائز فيه لاواجب، و بخلاف المبدوّ بتاء الخطاب الواحدة والتثنية والجمع، فانه يبرز فى الجمع، نحو: تقومين و تقومان و تقومون و تقمن، اوالمبدو بالهمزة للمتكلّم وحده، مذكّراً كان او مُؤنثاً: كأقوم و أضرب، اوالمبدوّ بالنون للمتكلّم و من معه؛ مذكراً كان أوْ مُؤنثاً: كنقوم ونضرب.
والخامس: الفعل الاستثناء: كخَلا و عدا وليس، ولا يكون نحو ماخَلا زيداً، وما عدا عمراً، وليس بكراً، ولايكون زيداً، فى خلا وعدا وليس ولايكون ضمير مستتر وُجوباً عايدعلى البعض المفهوم من كلية السابق اوعلى المصدر المفهوم من الفعل ايضاً على الخِلاف الآتى بيانه فى باب الاستثناء، انشاءالله تعالى.
والسادس: الفعل التعجّب: كما احسن الزيدين، فى احسن ضمير مستتر وجوباً مرفوع على الفاعلية، و اهمل موضعين اخرين فى غيرالفعل يجب فيها الاستتار، احدهما: اسم الفعل غيرالماضى: كأوّه و نزال، الثانى: المصدر النائب عن فعله، نحو: فضرب الرقاب، ففيهما ايضاً ضمير مستتر وجوبا، مرفوع على الفاعلية. فالمواضع مطلقا ثمانية، وعدّ ابن هشام فى «الاوضح» ممّا يجب فيه افعل التفضيل، وهو غير ظاهر. (سيّدك)

٢. لم يقل اسم اسند،ليدخل فيه الفاعل الّذى ليس باسم صريح، نحو: أعجبني ان ضرب زيد، فإنَّ أن مع الفعل فى محل الرفع بانه فاعل اعجبنى وليس باسم صريح. (ط)

٣. المسند الى الفاعل، اى: تلحقه وجوباً من لازم الشىء، اذا لم يلحقه جامداً كان اومتصرّفاً، تامّا او ناقصاً، علامة التأنيث؛ وهى التاء فى آخره ان كان ماضياً، او تاء فى اوّله ان كان

---

[١] قوله: وفعل الاستثناء كون الاستتار فيه واجبا خلاف المشهور.

[٢] قوله: وفعل التعجب كون الاستتار فيه واجبا كسابقه وقد بينا ذلك فى الكلام المفيد فراجع.

كقامت هندٌ، او ضميراً متّصلا مطلقاً[1]: كهندٌ قامت، والشمس طَلَعَتْ و لك الخيارمع الظاهر اللفظى: كطلعت اوطلع الشمس، و يترجّح ذكرها مع الفصل بغير إلّا[1] نحو: دخلت او دخل الدّار هند، وتركها مع الفصل بها نحو: ما قام إلّا امرأة، وكذا فى باب نعم و بئس، نحو: نعم المرأة هند.

مسئلة: والاصل فى الفاعل تقدّمه على المفعول، ويجب[2] ذلك اذا خيف اللّبس[2]،

مضارعاً، ان كان فاعله اى فاعل المُسند الى الفاعل ظاهراً حقيق التأنيث، وهو ماله فَرجٌ كمامَرّ، اذالم يفصل بينهما، فى غير باب نعم و بئس، كماسياتى بيانه، ايذاناً من اول الامر بتانيث الفاعل؛ مفرداً: كقامت هند و تقوم هند، او مثنى: كقامت الهندان و تقوم الهندان، او مجموعاً بالالف والتاء: كقامت الهندات و تقوم الهندات. (سيّدك)

١. الاستثنائية الايجابيّة؛ نحو: دخلت الدار هند، لِأَنَّ المُسند فى الحقيقة هو المؤنث، سواء كان ثمّ فصل اولم يكن، وانما اغتفروا تركها مع الفصل لطول الكلام، لِأَنَّ الفعل بعد عن الفاعل المؤنث، و ضعف العناية به، و صارالفعل كالعوض من تاءِ التأنيث فاجازوا الترك واليه اشار، ممثلاً بقوله نحوماقام إلّا امرأة. مع جواز ما قامت إلّا امرأة على المرجوحية. والبصريون إلّا الاخفش اوجبوا الترك، قالوا: لِأَنَّ الفاعل فى الحقيقة مذكر محذوف، والتقدير ما قام احد إلّا امرأة، وامّا المذكور بعد إلّا فهو بدل منه، و خصّص بعضهم جواز التأنيث بالشعر كقوله:

مـابـرئـت مـن ريـبـة وظـن   فى حـربـنـا إلّا بـنـات الـعـم

الصحيح جوازه فى النثر ايضاً، نظراً الى ظاهر اللفظ، و منه قراءة بعضهم ان كانت إلّا صيحة واحدة بالرفع، «فاصبحوا لا تُرىَ إلّا مساكنهم» بضّم التاءِ من ترى، و رفع مساكنهم، و يرجّح الترك ايضاً فى باب نعم و بئس، نحو: نعم او بئس المرأة هند، مع جواز نعمت او بئست المرأة هند، فالتذكير على ارادة الجنس اذليسَ المراد امرأة واحدة؛ بل المُراد الجنس، فمدحوه او ذمّوه عموماً، ثُمّ خصّوا من ارادوا مدحه او ذمّه مبالغة بذكره مرّتين، والتأنيث على مقتضى الظاهر.

٢. قوله: و اذا خيف اللّبس (اه). اى: فى الفاعل، لعدم ظهور الاعراب و عدم قرينة تميز الفاعل

---

[١] قوله: اوضميرا متصلا مطلقا اى سواء كان عائدا الى المؤنث الحقيق كالمثال الاول او الى المؤنث المجازى كالمثال الثانى.

[٢] قوله: ويجب ذلك اذا خيف اللبس اى لبس الفاعل بالمفعول وذلك كما قلنا فى الكلام المفيد اذا انتفى

اوكانَ[2] ضميراً متصلاً، والمفعول متأخراً عن الفعل[1]، و يمتنع[2] اذا اتّصل به ضمير

عن المفعول، سواء كانا مقصورين ام اسمى اشارة ام موصولين ام مضافين الى الياءِ، نحو: ضرب مُوسىٰ عيسى، او هذا ذاك، او مَن فى الدّار؟ منْ على الباب؟ او غلامى ابى، فيتعين فى مثل هذه ان يكون الأوّل فاعلاً، والثانى مفعولاً. (سيّدك)

١. والفاعل معاً، فيجب ذلك الاصل ايضاً سواء كان الضمير بارزاً: كضربت زيداً، او مستترا: كضربت غلامه و سواء كان المفعول اسماً ظاهراً كمامرّ، او مضمراً منفصلاً: كما ضربت إلّا ايّاك، او متصلاً: كضربتك، و قيّدهُ بكونه متأخراً، لِئلاّ ينتقض نحو زيداً ضربت، و إنّما وجب الاصل هنا لتعذّر التأخير، من حيث أن الفاعل متّصل، و تاخيره مع كونه كذلك لايُمكنْ. (سيّدك)

٢. الاصل المذكور، اى يجب تأخيرالفاعل وتقديم المفعول عليه. (سيّدك)

الاعراب الدال على فاعلية الفاعل ومفعولية المفعول لفظا فى الفاعل والمفعول ولم يكن هناك قرينة الا المكان نحو ضرب موسى يحيى فلايجوز تقديم المفعول اعنى يحيى بل يجب تقدم الفاعل اعنى موسى حذرا من اللبس بخلاف ما اذا وجد الاعراب فيها او احدهما نحو ضرب اخاك زيد واهان يحيى ابوك او كان هناك قرينة نحو اكل الكمثرى يحيى ونحو ضربت موسى حبلى فجميع هذه الصور يجوز تقديم المفعول على الفاعل لوجود ما يدلّ على ان المتقدم مفعول والمتاخر فاعل وكذلك نحو موسى ضرب يحيى على ان يكون يحيى فاعلا لانه لايلتبس بالمفعول لعدم جواز تقدم الفاعل على الفعل لان مرتبته بعد الفعل فتقدم موسى قرينة على ان الفاعل يحيى فاعل.

[١]قوله: اوكان ضميرا متصلا اى اوكان الفاعل ضميرا متصلا سواء كان ضميرا بارزا نحو ضربت زيدا او مستترا نحو زيد ضرب غلامه بنصب غلام فيجب حينئذ كما قلنا فى الكلام المفيد تقديم الفاعل لتعذر تقديم المفعول الا بمخالفة اصلين اى انفصال الضمير والاصل فيه الاتصال وتقديم الفضلة على العمدة فتقديم المفعول على الفاعل مساوق لارتكاب قبيحين والفصحاء يجتنبون فى كلامهم عن ارتكاب قبح واحد فضلا عن ارتكاب القبيحين.

[٢]قوله: ويمتنع اذا اتصل به ضمير المفعول اى يمتنع تقديم الفاعل على المفعول اذا اتصل بالفاعل ضمير عائد الى المفعول نحو زان نوره الشجر فلا يجوز تقديم الفاعل اى نوره على المفعول اى الشجر لاستلزامه الاضمار قبل الذكر لفظا ورتبة فيجب حينئذ تأخير الفاعل عن المفعول لئلا يلزم الاضمار المذكور.

المفعول، او اتّصل[1] ضمير المفعول بالفعل وهو غيرمتصل[١]، وما[2] وقع منها بعد الاّ اومعناها وجب تاخيره.

الثانى: نائب الفاعل: وهو المفعول القائم مقامه، وصيغة[3] فعله: فُعِلَ او يُفعَلُ،

---

١. نحو ضربك زيد، فلو قدم الفاعل، والحال هذه لانفصل مع الضمير ما فى اتصاله. (سيّدك)

---

[١] قوله: او اتصل ضمير المفعول بالفعل وهو غير متصل اى او اتصل الضمير العائد الى المفعول بالفعل والفاعل غير متصل بالفعل نحو ضربك زيد فتقديم الفاعل كما قلنا في الكلام المفيد ايضا ممتنع فيجب تأخير الفاعل عن المفعول كما مثلنا وذلك لمنافاة الاتصال الانفصال بتوسط الفاعل غير المتصل بين المفعول والفاعل.

[٢] قوله: وما وقع منها بعد الا او معناها وجب تأخيره اى ماوقع من الفاعل والمفعول بعد الا او بعد معنى الا اوجب تأخير ماوقع منها بعد الا او معناها اما مثال وقوع الفاعل بعد الا فهو نحو ماضرب عمرا الا زيد ووقوعه بعد معناها انما ضرب عمرا زيد اما توضيح كون الفاعل فى المثال الثانى بعد معنى الا فهو ان كلمة انما متضمن لمعنى ما النافية والا الاستثنائية وما النافية محلها صدر الكلام والا الاستثنائية محلها ماقبل الجزء الاخير من الكلام وليس مرادنا من هذا ان ما الموجودة فى انما نافية كما توهمه بعض اذهى كافة كما هو واضح بل المراد ان انما حين التحليل يرجع الى معنى ما النافية والا الاستثنائية نظير قولنا انّ ان المصدرية ترجع حين التحليل الى ان المصدرية والفعل كما ان ان المصدرية مع الفعل تؤل بالمصدر ولهذه القاعدة نظائر فى هذا الفن تظهر للمتتبع فليكن هذا على ذكر منك يفيدك بعيد هذا.

واما وقوع المفعول بعد الا فهو نحو ماضرب زيد الا عمرا ووقوعه بعد معنى الا نحو انما ضرب زيد عمرا وقد تقدم بيان كون المفعول فى المثال الثانى بعد معنى الا فى نظيره فلا نعيده وانما وجب تاخر الفاعل فى نحو ماضرب عمرا الا زيد وانما ضرب عمرا زيد اذالمقصود فى الصورتين حصر مضروبية عمرو فى زيد اى ليس لعمرو ضارب الازيد مع جواز ان يكون زيد ضاربا لغير عمرو فلو قدم والحال هذه وقيل ماضرب زيدا لاعمرا وانما ضرب زيد عمرا كان معناه انحصار ضاربية زيد فى عمرو اى ليس لزيد مضروب الا عمرو مع جواز كونه مضروبا لغير زيد وهذا عكس المعنى الاول فينقلب المعنى ويجب تاخر المفعول فى نحو ماضرب زيد الا عمرا كما وجب تاخر الفاعل فيما تقدم لئلا ينقلب الحصر المقصود اذا قدم حسبما بين فتدبر جيدا فان بقى لك ابهام فى المقام فعليك بمراجعة الكلام المفيد لانا قدبينا المقام هناك بوجه احسن واوضح.

[٣] قوله: وصيغة فعله فُعِلَ و يُفْعَلُ ونحوهما مما بنى للمفعول كافْتُعِلَ ويُفْتَعَلُ واُستُفعل ويُستفْعَلُ ونحوها.

ولايقع[1] ثاني باب علمت، ولا ثالث[2] باب اعلمت¹، ولا مفعول له² ولا معه[3]و[4]، ويتعيّن المفعول به له، فان³ لم يكن[5] فالجميع سواءٍ.

---

١. قوله: ولا ثالث باب اعلمت (اه)، فلا يقال: اعلم قائمٌ زيدا عمراً، وعلّلوا ذلك: بان كُلّا من هذين المفعولين مسند الى المفعول الأوّل، في باب علمت، و الى الثالث في باب اعلمت، فلو قام مقام الفاعل والفاعل مسنداليه، صار في حالة واحدة مسنداً و مسنداليه، فامتنع.
قال الرضي: و فيما قالوا نظر، لأنّ كون الشيء مسنداً و مسنداً اليه؛ شيء آخر في حالة واحدة؛ لايصح كما، في قولنا: اعجبني ضرب زيد عمراً، فاعجب مسند الى ضَرَبَ، و ضرب مسند الى زيد، و أُجيب بالفرق؛ فان كُلاً من المفعولين مسند و مسنداليه باسناد تامّ، بخلاف المثال، و انّ المصدر و ان كانَ مسنداليه باسناد تام، إلاّ انه لم يكن مسنداً باسناد تام. (سيد على خان كبير)
٢. وقوله: ولا مفعول له، سواء كان باللام او بدونها، كما يقتضيه الاطلاق، فلا يقال: ضربت تأديب، ولاضربت للتأديب؛ وهو مذهب الجمهور. و اجاز بعضهم وقوعه اذا كان باللّام، معلّلابان المنصوب إنّما امتنع لِأنّهُ لو اقُيم مقام الفاعل صار مرفوعاً، فيفوت الاشعار بالعلّية، بخلاف ما اذا كان باللّام، فإنّ المفيد للعلّية هواللّام، وهي موجودة فيه. و ردّ بأنه يلزم منه جواز قيامه لوقامت قرينة تشعر بالعلية، وليس كذلك؛ بل المنع مطلقاً حاصل، و بأن النصب في الظرف مستقرّ بالظرفيه مع جواز قيامه، نحو سير يوم الجمعة. (سيّدك)
٣. اى: فإن لم يوجد المفعول بِلا واسطة في الكلام، فالجميع اى: جمع ماسواه من المفاعيل سواء– أي: مستوية– في الوقوع موقع الفاعل، لايفضل بعضها بعضاً. (سيّدك)

---

[١] قوله: ولايقع ثاني باب علمت وما الحق بذلك الباب كما ياتي بيان ذلك في الحديقة الثانية وقد تقدم وجه عدم وقوع ذلك نائبا للفاعل في شرح العوامل في النحو في القسم الاول من العوامل القياسية فتذكّر.

[٢] قوله: ولا ثالث باب اعلمت قد تقدم ايضا هناك.

[٣] قوله: ولا مفعول له اذاكان بدون اللام لان النصب فيه مشعر بالعلية فلو اسنداليه الفعل فات النصب والاشعار بخلاف ما اذا كان مع اللام او احدى اخواتها المفهمة للتعليل نحو ضرب للتاديب فانه يجوز حينئذ ان يقوم مقام الفاعل وقال بعضهم معها ايضا لايقوم مقام الفاعل.

[٤] قوله: ولا مفعول له لانه لايجوز اقامته مقام الفاعل مع الواو التي اصلها العطف لانها دليل الانفصال والفاعل كالجزء ولا بدون الواو فانه لم يعرف حينئذ كونه مفعولا معه فيفوت المقصود من الواو.

[٥] قوله: فان لم يكن فالجميع سواء اى فالجميع غير ما لايقع سواء في جواز وقوعها موقع الفاعل فلا فرق بين ظرف

الثالث[1] والرابع: المبتداء والخبر.

فالمبتداء[2]: هو المجرّد عن عوامل اللّفظيّة[3]، مسنداً اليه او الصفة[4] الواقعة بعد نفي او استفهام رافعة[1] لظاهر[5] اوحكمه[6]، فإن طابقت[7] مفرداً فوجهان، نحو: زيد قائمٌ[2]،

---

١. نحو: اقائم الزيدان؟ اوما في حكمه، وهو الضمير المنفصل، فإنه في حكم الظاهر من حيث الاستقلال، نحو: أراغِبٌ أنْتَ عن آلهتي؟ (سيّدك)

٢. مثالٌ للاسم المجرّد عن العوامل اللفظّيه مسنداًاليه. (سيّدك)

الزمان وغيره في نيابته عن الفاعل ولكن في بعضها شروط و قيود لم تذكرها مخافة التطويل فمن اراد الاطلاع عليها فعليه بمراجعة المكررات في شرح قول الناظم

وقابل من ظرف او من مصدر ‌ ‌ ‌ او حرف جر بنيابة حرى

[١] قوله: الثالث والرابع اى ممايرد مرفوعا لاغير.

[٢] قوله: فالمبتدء اى فالثالث المبتدء.

[٣] قوله: هوالمجرد عن العوامل اللفظية نحو زيد قائم هذا القسم من المبتدء يُسمّى المبتدء الاسمى وهذا القسم يجب ان يكون مسندا اليه

[٤] قوله: او الصفة الواقعة بعد نفي او استفهام وهذا القسم يجب ان يكون مسندا وذلك بقرينة قوله رافعة لظاهر فيكون هذا الظاهر مسنداالیه وتلك الصفة مسندا ويسمى هذا القسم من المبتدء مبتدء وصفي.

[٥] قوله: رافعة لظاهر نحو اقائم زيد واقائم الزيدان واقائم الزيـدون واقائمة هند واقائمة الهندان واقائمة الهندات وقس على هذه الامثلة الواقعة بعد النفي نحو ما قائم زيد الى اخر الامثلة.

[٦] قوله: او حكمه اي رافعة لما في حكم الظاهر وهو الضمير المنفصل نحو قوله تعالى (اراغب انت عن الهتي يا ابراهيم) وقس عليه اراغب انتما الى اخر الامثلة المذكورة وهكذا ما راغب انت الى اخر ماذكر فتفطن وقس الضمير الغائب المنفصل.

[٧] قوله: فان طابقت مفردا فوجهان اى فان طابقت المبتدء الوصفي مفردا مذكورا بعدها نحواقائمٌ زيد فيجوز فيه وجهان احدهما كون الصفة مبتدء والمفرد المرفوع المذكور بعدها فاعلها سدّ مسدّ الخبر وثانيها كون المرفوع بعدها مبتدء مؤخرا والصفة خبرا مقدما فان لم تطابق الصفة مرفوعا بعدها فلايجوز فيها الاوجها واحدا وقد ذكرنا في الكلام المفيد ان ذلك اربع صور الاولى كون الصفة مفردة والمرفوع بعدها تثنية نحو اقائم الزيدان وما قائم الزيدان ففي هذه الصورة لايجوز الا كون الصفة مبتدء وما بعدها فاعلا سدّ مسدّ الخبر اذ العكس يستلزم مطابقة الصفة مابعدها لما سياتي في بيان الخبر المشتق والثانية كون الصفة ايضا مفردة والمرفوع بعدها جمعا وهذه الصورة كسابقتها نحو اقائم الزيدون والثالثة كون الصفة مثناة والمرفوع بعدها مثنى ايضا نحو اقائمان الزيدان ففي

وأقائم [١] وما قائم [٢] الزيدان؛ [٣] اوزيد[٢]، وقد يذكر [٤] المبتداء بدون الخبر[٣]، نحو: كُلّ رجل[٤]

---

١. قوله: اقائم الزيدان؟ (اه)، مثال للصفة بعد حرف استفهام، و مثله هل قائم الزيدان؟ و متى قائم الزيدان؟ و اين قاعد الزيدان؟ و كيف مقيم العمران؟ و كم ماكث الهجران؟ و ايّان قادم الخالدان؟ اذا النفي والاستفهام بالاسم مثلهما بالحرف، فلا وجه لتخصيص الحرف، كما صنع غير واحد. (سيّدك)

٢. اى اقائم زيد؟ مثال للصفة المطابقة للمفرد. (س)

٣. اى: يجب حذف الخبر في المبتداء الّذي بعد لولا، لِأنّ لولا لإمتناع الشيء بوجود غيره، فيدل على الوجود، وقد التزم في موضع الخبر جواب لولا، فيجب حذفه لقيام قرينة والتزام قائم مقامه. (جامى)

٤. قوله: كلّ رجل وضيعته. ويجب حذف الخبر في كُلّ مبتداء اشتمل خبره على معنى المقارنة، و عطف عليه شيء بالواو التي بمعنى مَعَ، و ذلك مثل: كل رجل وضيعته اى: كُلّ رجل مقرون مع ضيعته، فهذا الخبر واجب حذفه، لِأنّ الواو يَدُلّ على الخبر الّذى هو مقرون، و اقيم المعطوف في موقعه. (جامى)

تنبيهٌ: ذكر بعضهم في نحو المثال المذكور اشكالاً؛ وهو ان الضمير في صيغته لايجوز ان يعود الى كل ولا الى رجل.

امّا الأوّل: فلِأنّ التقدير عليه: كل رجل وضيعته كلّ، و هذا ليس المرجع، لِأنّهُ مطلق، و ذاك

هذه الصورة لايجوز الا كون الصفة خبرا مقدما والمرفوع بعدها مبتدء مؤخرا اذالعكس مستلزم لافرادها لانه حينئذ كالفعل المسند الى الاسم الظاهر والرابعة كون الصفة جمعا والمرفوع بعدها جمعا ايضا وهذه الصورة كسابقتها.

[١] قوله: اقائم (الزيدان) مثال للصورة الاولى.

[٢] قوله: اقائم (زيد) مثال لما يجوز فيه الوجهان.

[٣] قوله: وما قائم كسابقيه فتفطن.

[٤] قوله: وقد يذكر المبتدء بدون الخبر اى يحذف الخبر وجوبا وذلك في اربعة مواضع الاول فيما كان الخبر دالاً على المقارنة وعطف عليه شيئ بالواو التي بمعنى مع (نحو كل رجل وضيعته) اى كل رجل مقرون مع ضيعته فهذا الخبر اعني مقرون واجب الحذف لان الواو لدلالتها على المعية والاقتران قرينة الخبر والمعطوف قائم مقام الخبر اما الضيعة فقال بعض المحققين الضيعة بالضاد المعجمة في اللغة العقار التي هي الارض والنخل والمتاع وهيهنا كناية عن الصنعة بالصاد المهملة بعدها النون فكانهم شبهوا صنعة الرجل بالارض المغلّة التي لا تفنى.

وضيعته ، وضربى[1] زيداً قائماً، و اكثر شربى السّويق۱ مَلْتُوتا، ولَوْلا[2] عَليّ عليه السلام لَهَلَكَ عُمَر، ولَعَمْرك[3] لاقومَنّ ولايكون نكرة اِلاّ مع الفائدة.

مُقيدٌ بالنسبة الاضافية.

و امّا الثانى: فـلانّ التقدير: كلُّ رجلٌ وضيعة رجل، وهذا لايصحّ ايضاً، لاَنّ الّذى ذكر شامل جميع الافراد، بقرينة اداة العموم، و رجل وحده لايفيد ذلك.

والجواب: انّ الضمير يرجع الى كُلّ رجل، وكما انّهُ نائب عن افراد متكثرة فضميره نايب عن ضمائر كثيرة، يعود بكلّ اعتبار الى رجل، فكأنه قيل: زيد وضيعته، و عمرو وضيعته، وهكذا؛ لِاَنَّ الضمير عين مرجعه، فاذا كان مرجعه عامّا، كان هو عامّا كذلك، ولذلك حكم بعضهم: أن الضمير اذا عاد الى نكرة، او فَسّر نكرة، كانت نكرة. (سيد على خان)

۱. ويجب حذف الخبر فى كُلّ مبتداءٍ كان مصدراً؛ صورة، او كان اسم التفضيل مضافاً الى ذلك المصدر، فذهب البصريون: الى انّ تقديره ضربي، و اكثر شربى السويق؛ حاصلٌ اذا كان مَلْتُوتا، فحذف الحاصل و اقيم الحال مقامه. (جامى)

---

[۱] قوله: وضربى زيدا قائما واكثر شربى السويق ملتوتا حاصل المراد من المثالين ان الموضع الثانى فيما كان المبتدء مصدرا او افعل تفضيل مضافا الى مصدر لان اسم التفضيل له حكم ما اضيف اليه وبعده حال لايصلح ان يكون خبرا عنه كالمثالين فالتقدير فيهما ضربى زيدا حاصل اذا كان قائما واكثر شربى السويق حاصل اذا كان ملتوتا فحذف الخبر اعنى حاصل كما يحذف متعلقات الظروف نحو زيد فى الدار فبقى اذا كان قائما واذا كان ملتوتا ثم حذف اذا مع كان التامة العامل فى الحال واقيم الحال اعنى قائما وملتوتا مقام الظرف اعنى اذا القائم مقام الخبر اعنى حاصل وللكلام فى المثالين تتمة ذكرناها فى الكلام المفيد فراجع ان شئت.

[۲] قوله: ولولا عليّ لهلك عمر اى الموضع الثالث فيما كان المبتدء بعد لولا الغالبية وهى التى خبرالمبتدء بعدها من افعال العموم وانما سميت غالبية لغلبة استعمالها كذلك نحو قول عمر فى مواقع متعددة (لولا عليّ لهلك عمر) اى لولا عليّ موجود لهلك عمر فحذف الخبر اعنى موجود لان لولا هذه لامتناع الشيئ اى الجواب لوجود غيره اعنى المبتدء فهى قرينة على الخبر واقيم الجواب مقامه وللكلام تتمة ذكرناها فى الكلام المفيد فراجع ان شئت.

[۳] قوله: ولعمرك لاقومنّ اى الموضع الرابع فيما كان المبتدء نصا فى القسم (نحو لعمرك لاقومنّ) العمر بفتح العين وضمها بمعنى طول العمر والحياة ولايستعمل مع لام القسم الا المفتوح العين لان القسم موضع التخفيف لكثرة استعماله قال فى المصباح تدخل لام القسم على المصدر المفتوح فتقول لعمرك لافعلن والمعنى وحياتك وبقائك انتهى فحذف الخبر اعنى قسمى لكون لعمرك قرينة عليه واقيم جواب القسم اعنى لاقومنّ مقامه.

والخبر[1]: هو المجرّد المسند به، وهو مشتق[1]، وجامد فالمشتق الغير الرافع لظاهر متحمّل لضميره فيطابقه[2] دائماً بخلاف غيره[3]، نحو: الكلمة لفظ[4]، وهند قائم ابوها[5].

قاعدة[6][2]: المجهول ثبوته لشيء عند السامع في اعتقاد المتكلم يجعل خبراً، و يؤخّر،

---

١. قوله: وهو مشتق (اه): وهو الاصل، ولذلك قدّمهُ، والمراد به هنا: الدال على ذات مبهمة، وهو المُسمّى صفة؛ كضارب و مضروب، و حسن و احسن، و في حكمه المنسوب لأمطلق المشتق، فإن اسم الزمان والمكان والآلة حكمها حكم الجامد المحض، و هذا اصطلاح غيرما تقدم. (سيّدك).

٢. قاعدة في تقديم المبتداء و تأخير الخبر اذا كانا معرفتين، وهي: اذا كان الاسمان المعرفان بحيث يستفيد السامع النسبته بينهما، وكل منهما يصلح ان يكون محكوماً عليه. (سيّدك)

---

[١] قوله: والخبر هذا هوالرابع مما يرد مرفوعا لاغير.

[٢] قوله: فيطابقه اى الخبر المشتق الغير الرافع لتحمل الضمير يطابق المبتداء دائما.

[٣] قوله: بخلاف غيره اى بخلاف الخبر غير المشتق اى الجامد والرافع لظاهر فانه لايتحمل الضمير ولايطابق المبتدء.

[٤] قوله: الكلمة لفظ مثال للخبر غير المشتق قال الجامي عند قول ابن الحاجب الكلمة لفظ ولم يقل لفظة لانه لم يقصد الوحدة والمطابقة غير لازمة لعدم الاشتقاق.

[٥] قوله: وهند قائم ابوها مثال للخبر المشتق الرافع للظاهر فلذلك لم يطابق المبتدء فى التأنيث.

[٦] قوله: قاعدة اى قانون كلي يعرف به ان ايامن الاسمين المقصود جعلهما كلاما يجعل مبتدء وايا منها يجعل خبرا فاعلم ان الاسم المجهول ثبوته لشيئ عند السامع فى اعتقاد المتكلم يجعل خبرا ويؤخر وذلك الشيئ المعلوم يجعل مبتدء ويقدم ومما يجب ان يعرف ان هذه القاعدة ماخوذة مما ذكره التفتازانى فى بحث تعريف المسند وهذا نصه اذا كان للشيئ صفتان من صفات التعريف عرف السامع اتصافه باحديهما دون الاخرى حتى يجوّز ان يكونا وصفين لشيئين متعددين فى الخارج فايهما كان بحيث يعرف السامع اتصاف الذات به وهو كالطالب بحسب زعمك ان تحكم عليه بالاخرى يجب ان تقدم اللفظ الدال عليه وتجعله مبتدء وايّهما كان بحيث يجهل اتصاف الذات به وهو كالطالب ان تحكم بثبوته للذات او بنفيه عنها يجب ان تؤخّر اللفظ الدال عليه وتجعله خبرا فاذا عرف السامع زيدا بعينه واسمه ولايعرف اتصافه بانه اخوه واردت ان تعرفه ذلك قلت زيد اخوك واذا عرف اخاله ولايعرفه على التعيين واردت ان تعينه عنده قلت اخوك زيد ولايصح زيد اخوك.

وذلك الشيء المعلوم يجعل مبتداء، و يقدّم، ولايُعْدل عن ذلك في الغالب[1]. فيقال لمن عرف زيدا باسمه وشخصه ولم يعرف انّه اخوه زيدٌ اخوك ولمن عرف انّ له اخاً ولم يعرف اسمه اخوك زيدٌ فالمبتداء هو المقّدم فى الصورتين.

فصل: تدخل على المبتداء والخبر أفعال وحروف، فتجعل المبتداء اسماً لها والخبر خبراً لها، وتسمّى النواسخ، وهى خمسة انواع[2]:

---

۱. وقد يعدل عن ذلك فى غيرالغالب، فيجعل المطلوب الحكم عليه خبراً والاخر مبتداءً؛ كقول ابى تمام فى صفة العلم: [لعاب الافاعي القاتلات لعابه] وارى الجنى اشتارته ايد عوامل، و كان على مقتضى القاعده ان يقال: [لعابه لعاب الافاعى]، اذ المقصود تشبيه مداد قلم الممدوح بالسمّ فى حق الاعداء، و بالعسل فى حق الاولياءِ. (سيّدك)

۲. قوله: وهى خمسة انواع من حيث هى نوعان، لإنّها: امّا افعال او حروف، كما ذكره، و من حيث عملها و اختلاف احكام بعضها مع بعض؛ خمسة انواع، ولم يذكر فيها افعال القلوب، مع اعترافه بأن اصل مفعوليها، المبتداء والخبر، كما عليه الجمهور وقد ذكرها فى حديقة الافعال، و سيأتى الكلام عليها هنا لك وكان الاولى ان يذكرها فى جملة النواسخ، فتكون الانواع ستة: النوع الأوّل: الافعال الناقصه و سمّيت بذلك؛ لإنّها لاتتم بمرفوعها كلاماً تامّا، و قيل لإنّها لاتدلّ على الحدث، و ليس بصحيح، لما سيأتى. وقد تسمّى بالنواسخ؛ من باب اطلاق اسم الأعم على الاخص، و عرفها ابن الحاجب، و تبعه المصنف فى التهذيب؛ بما وضع لتقرير الفاعل على صفة اى لجعله و تثبيته عليها. قال الرضى و غيره: كان ينبغى ان يقيّد الصفة، فيقول على صفة هى؟ غير صفة مصدره، والا انتقض بجميع الافعال التامّه، فان ضرب مثلا من قولنا: ضرب زيد. تقرير الفاعل على صفة، لكن تلك الصفة هى الضرّب المستفاد من الفعل العامل فيه، و امّا الفعل الناقص فإنّما يقرر الفاعل على صفة غيرصفة مصدره، فان كان في قولك: كان زيد قائماً، لايقرر زيدا على صفة الكون؛ بل على صفه القيام المستفاد من الخبر المتصف بصفة الكون، اى: الحصول والوجود و كذا سائرها. (سيّدك)

---

[۱] قوله: ولايعدل عن ذلك فى الغالب قد علم وجه ذلك وما بعده مما نقلناه عن التفتازانى.

الأوّل: الافعال النّاقصة: والمشهور منها: كان وصار وأصبح واضحى وأمسى وظلّ وبات وليس ومازال وما برح وما انفكّ ومافتئ ومادام؛ وحكمها رفع الاسم ونصب الخبر، ويجوز في الكلّ[1] توسط الخبر، وفيما[2] سوى الخمسة الاواخر تقدّمه[1] عليها، وفيما[3] عدا فتئ وليسَ وزال ان[4] تكون تامّة، وما تصرّف منها يعمل عملها.

مسئلتان[2]: يختصّ كان بجواز[5] حذف نون مضارعها المجزوم بالسّكون، نحو: ولَمْ أكُ

---

١. ضمير (ه) در تقدّمه عائدٌ الى الخبر.

٢. قوله: مسئلتان؛

الاولى: تختص كان دون بقيّه اخواتها، بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون، تخفيفاً لكثرة الاستعمال، و شبه النون بحرف العلة، نحو قوله تعالى: قالت أنّى يكونُ لى وَلَد ولَمْ يمسسنى بَشَر ولَمْ اكُ بغيّا، اصله اكون حذفت الهمزة للجازم والواو لإلتقاءِ الساكنين، ثُمّ النون للتخفيف، والحذفان الأوّلان واجبان، والثالث جائز، بخلاف من تكون له عاقبة الدّار، و نحو: و يكون لكما الكبرياء؛ لإنتفاءِ الجزم و نحو: و تكونوا من بعده قوما صالحين، لِأنَّ جزمه بحذف النون فلم تحذف لِأنّها محركة فى الأوّلين بحركة الاعراب، وفى الثالث بحركة المناسبة، فتعاصت عن الحذف، بخلاف ما اذا كانت ساكنة، فانها شبيهة بأحرف المدّ واللّين فى سكونها، و امتداد الصوت بها، فتحذف كما يحذفن بجامع انها تكون أعرابا مثلهن، و تحذف

---

[١] قوله: ويجوز فى الكل توسط الخبر اى تقدم الخبر على الاسم نحو كان قائما زيد.

[٢] قوله: ويجوز فى سوى الخمسة الاواخر وهى التى فى اوّل اربعة منها ما النافية وفى اول واحد منها ما المصدرية وهو دام.

[٣] قوله: تقدمه عليها اى تقدم الخبر على نفس هذه الافعال نحو قائما كان زيد.

[٤] قوله: وفيما عدافتئ وليس وزال اى يجوز فى غير هذه الافعال الثلاثة (ان تكون تامة) مكتفية بالمرفوع عن الخبر.

[٥] قوله: بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون اى حذف النون التى هى لام الفعل وذلك فى خمس صيغ لاغير وهى صيغة المفرد المذكر الغائب والمفردة المؤنث الغائبة والمفرد المذكر المخاطب والمتكلم وحده ومع الغير وقد ذكرنا وجه جواز حذف النون من هذه الصيغ الخمس فى الكلام المفيد فراجع يفيدك .

. . . .

للجازم كما يحذفن، و اختصاص كان بذلك بشرط عدم اتصاله، اى اتصال نون مضارعها المجزوم بضمير نصب، ولا بحرف ساكن، و من ثمّ بحرف المثلثة وتشديد الميم، اشارة الى المكان الاعتبارى، اى: و من اجل اعتبار الشرط المذكور؛ لم يجز حذف نون مضارع كان المجزوم بالسكون، فى نحو قوله عليه الصلوة والسلام لعمر لما طلب ان يقتل ابن الصارحين، اخبر عليه السلام بانه الدجّال ان يكنه فلن تسلّط عليه و اِلاّ يكنه فَلا خيرٌ لك فى قتله لاِتصاله بالضمير المنصوب، والضمائر تردّ الاشياء الى اصولها، فَلا يحذف معها بعض الاصول، ولا فى قوله تعالى «لم يكن الله ليغفرهم» لاِتصاله بالساكن، وهو لام التعريف، فالنون مسكورة لأجله، فهى متعاصية لقوتها بالحركة، و خالف يونس فى هذا فاجاز الحذف تمسّكاً بقوله.

اذا لم تكن الحاجات من همة الفتى فليس بمغن عنه عقد الذمائم.

وقوله:

فان لم تك المرأة أبدت و سامة فقد ابدت المرأة جبهة ضيغم

و وافقه ابن مالك وحملة الجماعة، على الضرورة.

كقوله:

فلست بآتيه ولا استطيعه ذلك استغنى ان كان ماءك ذافضل
(سيّدك)

والمسئلة الثانية: لك فى كل موضع ذكر فيه بعد ان الشرطية، وكان المحذوفة اسم مفرد يذكر بعده، فالجزاء متلوّة باسم مفرد، مع صحة تقدير فيه اومعه، و نحوهما ممّا يصلح خبراً قبل فاءِ الجزاءِ، نحو قولهم، وفى بعض الكتب مرفوع الى النبى صلى الله عليه وآله: الناس مجزيّون باعمالهم، ان خيراً فخيرو ان شرّا فَشرٌّ وقولهم: المرءُ مقتول بما قتل به ان سيفا فسيف، و ان خنجراً فخنجر، اربعة اوجه من الاعراب.

احدها: نصب الأوّل على الخبريّة لكان المحذوفة مع اسمها، و رفع الثانى على الخبرية لمبتداء محذوف بعد فاءِ الجزاءِ، اى ان كان عملهم خيرا فجزاؤهم خيرو ان كان عملهم شرّاً فجزاؤهم شر، و ان كان ما قتل به سيفاً، فما يقتل به سيف، و ان كان ما قتل به خنجراً فما يقتل به خنجر.

و رفعهما معاً؛ فالأوّل: على انه اسم لكان المحذوفة، والثانى: على تقدير مبتداءٍ محذوف اى ان كان فى عملهم خير فجزائهم خير، و ان كان معه او فى يده او عنده سيف فما يقتل به سيف.

بغيّاً. بشرط عدم اِتّصاله بضمير نصب ولا ساكن، ومن ثـمّ لم يجز، فى نحو: لَمْ يَكُنْهُ، ولَمْ يكُنِ اللّهُ ليغفر لَهُمْ، وكذلك فى نحو: النّاسُ مُجزيُّونَ بأعـمالِهِم، اِنْ خَيْراً فَخَيرٌ، و اِنْ شرّاً فَشَرٌّ، اربعة اوجه: نصب الاوّل ورفع الثانى، ورفعها، ونصبها، وعكس الاوّل، فالاوّل[١] اقوى والاخير[٢] اضعف، والمتوسّطان[٣] متوسّطان.

الثانى: الاحرف المشبّهة بالفعل، وهى: اِنَّ واَنَّ[١] وكَاَنَّ ولَيْتَ ولكنَّ ولَعَلَّ،

الثالث: نصبها معاً؛ الأوّل: على الخبرية لكان المحذوفة مع اسمها، والثانى: بفعل محذوف، اوعلى الخبرية لكان محذوفة ايضاً، اى ان كان عملهم خيرا فيجزون خيراً، اَوْفيكون جزاؤهم خيراً، وَاِنْ كان ما قتل به سيفاً فيكون مايقتل به سيفاً.

الرابع: عكس الوجه الأوّل ، اى: رفع الاوّل على انّه اسم لِكانَ مع خَبرِها، و نصب الثانى بفعل تقديره فيجزون، او خبراً لكان محذوفة، اى: ان كان فى عملهم خير فيجزون خيراً، اَوْ فيكون الجزاءُ او جزاؤهم خيراً، و ان كان معه سيف فيكون ما يقتل به سيفا، والوجه الأوّل اقوى الوجوه الاربعة؛ لِاَنَّ فيه اضمار كان و اسمها بعد ان، و اضمار المبتداء بعد فاءِ الجزاءِ و كلاهما كثير مطرد، والوجه الاخير اضعف الوجوه؛ لِاَنَّ فيه حذف كان و خبرها بعدان، و حذف الناصب اوكان مع اسمها بعد الفاءِ و كلّه قليل غيرمطّرد، و لذلك لم يذكره سيبويه؛ و ذكر الثلاثه، والوجهان المتوسطان بين الاقوى والاضعف، اعنى الاوّل والاخر متوسطان بين القوة والضعف، لِاشتمال كل منها على احد الكثيرين واحدالقليلين، و ظاهر كلامه: ان هذين الوجهين متكافئان، وهو كذلك عندالسلوبين، وقال ابن عصفور رفعهما اولى. (سيّدك)

١. و يفترقان من حيث: انَّ اِنَّ المكسورة لاتغير مدخولها اذا كان جملة، و اَنَّ المفتوحه يصيّرها فى تأويل المفرد، ولهذاتقع الجملة المقرونة بهافى موقع الفاعل والمفعول والمجرور، فتأوّل بالمفرد. (سيّدك)

[١] قوله: فالاول اقوى لان فيه حذف كان مع اسمها بعد ان الشرطية واضمار المبتدء بعد فاء الجزاء وكلاهما كثير مطرّد.

[٢] قوله: والاخير اضعف لان فيه حذف كان مع خبرها بعد ان الشرطية وحذف فعل ناصب بعد الفاء وكلا الحذفين قليل غير مطرد.

[٣] قوله: والمتوسطان متوسطان بين القوة والضعف لان فى كل منها قوة من جهة وضعف من جهة فان فى رفعهما قوة رفع الثانى وضعف رفع الاول وفى نصبهما قوة نصب الاول وضعف نصب الثانى.

وعملها عكس عمل كانَ، ولا يتقدّم[١] احد معموليها عليها. مطلقاً، ولا خبرها[٢] على اسمها، الاّ اذا كان[٣] ظرفاً اوجاراً ومجرورا، نحو: إنَّ في ذٰلِكَ لَعِبرة. وتلحقهاما[١] فتكّفها عن العمل، نحو: إنّما زيد قائم، والمصدر ان حلّ محلّ إنَّ، فتحت همزتها، و الاّ كسرت، وان جاز الامران[٢]، جاز الامران. نحو:أوَ لَمْ[٤] يَكفِهِم اَنّا اَنْزَلنا، وقالَ

١. قوله: و تلحقها ما (اه)، اى: الحروف المذكورة: ما الزائدة، فتكفها عن العمل؛ لزوال اختصاصها بالجمل الاسميّة الّذي هو سبب عملها، و صيرورتها حينئذٍ حروف ابتداء تدخل على الجُملتين، نحو إنّما زيد قائم، وقوله تعالى «انما يساقون الى الموت»، و لذلك سميّت «ما» هذه كافة، والى هذا لمح بعضهم، حيث قال: و تلطف غرلوك ، ناقلت، ما اعطى، وولّوا من بذل، أوما عملت بان «ما» حرف يكفّ عن العمل، و اذا تلاها الفعل سميّت «مهيئة»، لإنه هيئة هذه الحروف للّدخول على الفعل، بعدان لم تكن صالحة له. وقد تعمل ليت مع لحوق «ما» قيل بل هو الأرجح؛ لعدم زوال اختصاصها بالاسماءِ، فَلا يقال: ليتما قام زيد، خلافاً لابن ابي الرّبيع، و ذهب الفرّاء الى وجوب الاعمال. و روى قول النابغة

الالـيتما هـذا الحـمـام لـنـا إلىٰ حمامتنا او نـصفه فقد.

بالوجهين: فالرفع: على ان ما كافة، وذامبتداء، والحمام بيان، ولنا الخبر ولنصب على ان مازائده وذا اسم ليت والحمام بيان ولنا الخبرقال ابن هشام: ويحتمل الرفع على ان ماموصولة، وانّ الاشارة خبرلهو محذوفاً، اى: ليت الذى هوهذا الحمام لنا، ولكنه احتمال مرجوح، لِاَنّ حذف العائدالمرفوع بالابتداء في صلة غير، اى: مع عدم طول الصّلة في ذلك؛ بل هوطويلة بالصّفة، وقدصَرّح بمثله في المغنى. (سيّدك).

٢. وهما الحلول و عدمه، جازالامران، اى: فتح الهمزة و كسرها، و سَلّم تعبيره بالمصدر عمّا

[١] قوله: ولايتقدم احد معموليها عليها مطلقا اى لايتقدم اسم هذه الحروف ولاخبرها عليها مطلقا اى سواء كان خبرها جارّا و مجرورا ام لا و ذلك لعدم تصرفها لان لها الصدر الا ان المفتوحة ولكنها حملت على المكسورة فلم يتقدم احد معموليها عليها ايضا مثلها وانما كان لهذه الحروف الصدر لعلم من اول الامر انه من اى قسم من اقسام الكلام اذكل واحد من هذه الحروف تدل على قسم من الكلام كالكلام المؤكد والمشتمل على التشبيه والتمنى والاستدراك والترجى.

[٢] قوله: ولاخبرها على اسمها اى ولايجوز تقديم خبر هذه الحروف على اسمها لان تقديم خبرها على اسمها يذهب صورة ما ارادوا من تقديم المنصوب وتأخير المرفوع.

[٣] قوله: الا اذكان ظرفا او جارّاً و مجرورا فيجوز التقديم للتوسع فيها.

[٤] قوله: نحو (أولم يكفهم انا انزلنا) هذا مثال لحلول المصدر محل ان وذلك لان كلمة ان مع الجملة بعدها فاعل

انّي[1] عبداللّهِ، واوّل قولي[2] انّي احمدالله. والمعطوف على اسماءِ هذه الحروف منصوب[1]، ويختصّ[3] إنَّ وأنَّ ولكنَّ بجواز رفعه بشرط مضيّ الخبر[2].

الثالث: ماولا المشبّهتان بليس، وتعملان عملها[3]، بشرط بقاءِ النفي وتأخر الخبر، و يشترط في ما، عدم[4] زيادة ان معها، وفي لا، تنكير معموليها[5]. فانْ[4] لحقتها[6] التاءِ

انتقد به — على سيبويه —، حيث عبّر بالمفرد من انه منقوض، بنحو: ظننت زيداً انّه قائم، حيث يجب فيه كسر انَّ مع جواز حلول المفرد محلّها، وفي محلّ معموليها، كذا ذكره ابن مالك. (سيّدك)

١. سواء كان قبل مضيّ الخبر او بعده، نحو:

انّ الربيـــع الجـود والخريفـا   يـدا ابي العـبّـاس والسّـيوفا

فعطف الخريف بالنّصب على الربيع قبل مضيّ الخبر، و هو يدا ابي العباس و عطف السيوف جمع سيف على الربيع بالنصب، بعد مضيّ الخبر. (سيّدك)

٢. نحو: ان زيداً قائم وعمرو، بالعطف على محلّ اسم إنّ. (س)

٣. خاصة عدم زيادة انَّ الزيادة معها، فلو زيدت لبطل العمل. (سيّدك)

٤. اي: اسمها و خبرها، فَلا تعمل في معرفة؛ لايقال: لازيد قائماً، قالوا وذلك لضعف، مشابهتها بليس في خصوص النفي، لِأنَّ ليس لنفي الحال وهذا لمطلق النفي، ومن ثمّ شَذَّ عملها. (سيّدك)

٥. قال صاحب الفوائد الضيائية وغيره: هذه العبارة محمولة على تقدير مضاف، اي: نافية لصفة

ليكف والفاعل يجب ان يكون مفردا او بتأويل فيجب فتح ان حتى تؤل بالمصدر.

[١] قوله: (وقال اني عبدالله) انّ هذا مثال لعدم حلول المصدر محل ان وذلك لان كلمة انّ هنا مع الجملة بعدها مقول القول ومقول القول يجب ان يكون جملة او بتأويل الجملة فلايجوز هنا فتح ان لوجوب بقاء الجملة بحالها.

[٢] قوله: واول قولي اني احمدالله هذا مثال لجواز الامرين فيجوز الفتح نظرا الى القول بوصفه العنواني اعني كونه مبتدء لان المضاف والمضاف اليه كالكلمة الواحدة والاصل في خبر المبتدء الافراد ويجوز الكسر ايضا بناء على الاخبار بالجملة نظرا الى ذات المبتدء اعني مادة القول ومعناه فبهذا الاعتبار يجوز الكسر لما تقدم من ان مقول القول يجب ان يكون جملة او بتأويل الجملة فتذكر.

[٣] قوله: ويختص إنّ وأنّ ولكنّ بجواز رفعه بشرط مضيّ الخبر اي يختص هذه الحروف الثلاثة بجواز رفع المعطوف على اسمائها لكن بشرط مضي الخبر نحو انّ زيدا قائم وعمرو بالعطف على محل اسم ان لكونه في الاصل مبتدء فمحله الرفع وللكلام هنا تتمة ذكرناها في الكلام المفيد فراجع ان شئت.

[٤] قوله: فان لحقتها التاء اختصت بالاحيان اي ان لحق كلمة لا التاء اختص استعمالها في جملة يكون جزءاها

اختصّت بالاحيان، وكثر حذف اسمها[۱]، نحو: وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ.

الرابع: لَا النّافية[۱] للجنس؛ وتعمل عمل إنَّ، بشرط[۲] عدم دخول جارّ عليها، واسمها ان كانَ مضافاً او شبيها به[۳]، نصب[۴]، والا بُنِي[۲] على ماينصب به، نحو: لَا

الجنس، اذ لارَجلٌ قائمٌ؛ مثلاً، لنفي القيام عن الرجل، لالنفي الرّجل نفسه. (سيدك).

۱. خرج بالنافية لاالناهية، فإنّها تختص بالمضارع. (سيّدك)

۲. قوله: وإلّا بنى (اه)، جواب عن سؤال مُقدّر، كأن سائلاً قال: هل من غلام لى عندك؟ فقيل فى جوابه: لاغلام لك عندنا. وكان من حقّ الجواب ان يقال لامن غلام لك عندنا؛ بزيادة «من» ليطابق الجواب السؤال، و لكنّهم حذفوها من الجواب بقرينة السؤال، فتضمّنها الجواب، فاحتاج اليها، فأشبه بذلك الحرف، فبنى. (سيّدك)

من اسماء تدل على الزمان نحو لات الساعة ساعة مندم.

[۱] قوله: وكثر حذف اسمها اشارة الى ماقاله الناظم

وما للات فى سوى حين عمل   وحذف ذى الرفع فشا والعكس قلّ

قال فى شرح الاشمونى وحذف ذى الرفع منها وهو الاسم فشا فتقدير ولات حين مناص ولات الحين حين مناص اى وليس الوقت وقت فرار فحذف الاسم وبقى الخبر والعكس قل جدا قرء بعضهم شذوذا ولات حين مناص برفع حين على انه اسمها والخبر محذوف والتقدير ولات حين مناص لهم اى كائنا لهم.

[۲] قوله: بشرط عدم دخول جار عليها قال فى الاشمونى وان دخل عليها جار خفض النكرة نحو جئت بلازاد وغضبت من لاشيئ وشذ جئت بلاشيئ بالفتح.

[۳] قوله: او شبيها به اى بالمضاف وهو الذى مابعده من تمامه اى اتصل به شيئ هو من تمام معناه سواء كان ذلك الشيء مرفوعا او منصوبا او مجرورا

[٤] قوله نصب اى نصب اسم لا.

اما الامثلة فمثال المضاف نحو لاصاحب برممقوت اى مغضوب ونحو لاغلام رجل حاضر ومثال شبه المضاف نحو لاقبيحا فعله محبوب ونحو لاطالعاجبلا عاقل ونحو لا اعلم من زيد عندنا فكلمة لا فى الجميع نافية للجنس وما بعدها اسمها منصوب بها والمتأخر خبرها وفعله فى الاول فاعل قبيحا وجبلا فى الثانى مفعول طالعا ومن زيد فى الثالث متعلق باعلم ومن هذا القبيل قوله تعالى (لامرحبابكم) بخلاف قوله تعالى (لامقام لكم) فان لكم متعلق بمحذوف خبر لا وللكلام تتمة مذكورة فى الكلام المفيد فراجع لانها يفيدك .

رَجُلٍ، ولَا رَجُلين فى الدّار، و يشترط تنكيره ومباشرته لها، فان عرّف اوفصّل اهملت وكررت[1]، نحو: لا زيد فى الدّار ولا عمرو، ولَا فى الدّار رجل ولا امرأة.

تبصرة: ولك فى نحو: لَا حَوْلَ ولَا قُوّة اِلاّ باللّه؛ خمسة اوجه[2]: الاوّل: فتحهما[2] على

[1] [1]

١. قوله: اهملت و كرّرت (اه)، وجوبا عند سيبويه والجمهور فى غير الضّرورة، امّا مع المعرفة فليكون التكرار جبراً، لما فاتها من نفى الجنس الّذى لايمكن حصوله مع المعرفة، لِانَّ نفى الجنس هو تكرار النفى فى الحقيقة، و امّا مع الفصل فليكون تنبيها على انّها لنفى الجنس فى التكرة، بخلاف ما اذا كانت عاملة عمل «ان» فعملها كافٍ فى هذا التنبيه، فتكرارها مع المعرفة نحو: لَا زيد فى الدّار ولا عمرو، و قوله تعالى «لاالشمس ينبغى لها اَنْ تدرك القمر ولا الليل سابق النهار» و مع الفصل، نحو: لَافى الدار رجل ولا امرأة، وقوله تعالى «لافيها غول ولاهم عنها ينزفون» و اجاز ابن كيسان و المبرّد عدم التكرار؛ محتجين بقوله: لَا ذلك اَنْ نفعل، و رَدَّ بأنّه واقع موقع لاينبغى ف «لا» هذه فى المعنى هى الداخلة على المضارع، وتلك لايلزم تكرارها، والقول مصدر بمعنى التناول، وهو هنا بمعنى المفعول، اى: لَيْسَ متناولك ولَا مأخوذك هذا الفعل، اى: لاينبغي اَنْ تاخذه و تناوله. (سيّدك)

٢. قوله: خمسة اوجه (اه)، تنبيهان: الاوّل هذه الخمسة الأوجه، مأخوذة من اثنى عشر وجهاً، و ذلك لِاَنَّ ما بعد «لَا» الأولى يجوز فيه البناء على الفتح، والرفع على الالغاء، والرفع على اعمالها عمل ليس، فهذه ثلاثة، وما بعد «لا» الثانية يجوز فيه ذلك، و وجه رابع وهو النصب، و اذا ضربت هذه الاربعة فى الثلاثة الأول بلغت اثني عشر، كلّها جائز الاّ اثنين؛ وهما رفع الأوّل على الالغاء، اوعلى الاعمال عمل ليس، ونصب الثاني، و انهاها ابن الفخّار فى شرح الجمل الى

[١] قوله: خمسة اوجه اى من حيث التلفظ لامن حيث التوجيه النحوى فانه من حيث ذلك ربما يبلغ احد عشر توجيها كمامرّ عليك الاشارة اليها اجمالا.

[٢] قوله: فتحهما اى فتح حول وقوة بناء على ان يكون لافى كليهما على الاصل اى على كونها لنفى الجنس وعطف الاسم الثانى على الاسم الاول عطف المفرد على المفرد وخبرهما محذوف اى لاحول ولاقوة موجود الا بالله او عطف جملة على جملة اى لاحول الا بالله ولاقوة الا بالله فحذف خبر الجملة الاولى استغناء عنه بخبر الجملة الثانية فتحصل فى الوجه الاول من الوجوه الخمسة توجيهان من التوجيهات الاحد عشر واما بقية التوجيهات الاحد عشر فمذكورة فى الكلام المفيد وما ذكرنا هاهنا مراعاة للاختصار.

الاصل[١] الثانى: رفعهما على الابتداءِ، اوعَلٰى الاعمال؛ كليس. الثالث: فتح الأوّل[٢] و رفع الثانى بالعطف على المحلّ، او باعمال الثانية؛ كليس. الرّابع: عكس الثالث على اعمال الاولى، كلَيس، اَوْ الغائها، الخامس: فتح الأوّل ونصب الثانى بالعطف على لفظه، لمشابهة الفتح النّصب.

الخامِسُ: الافعال المقاربة: وهى كٰاد وكَرِبَ وَ اَوْشَكَ (لِدُنُو الخبر) وعَسٰى لِرجٰائه، وانشَأَ وطَفِقَ (للشروع فيه). وتعمل عمل كٰان، واخبارها[١] جمل مبدوّة

مِائة واحد وثلاثين وجهاً، قاله فى التصريح الثانى: اذا لم تكرّر «لأ» مَعَ المعطوف، وجب فتح الأوّل، و جاز في الثانى الرفع والنصب؛ كقوله:

فَلا اَبَ و ابـن مـثـل مـروان و ابنه　　　اذا هــو بــالمجــد ارتـدى و تـاَزّراً

رووا «وابن» بالرفع عطفاً على محلّ اسمها باعتبار عملها، و ربّما فتح منويّا معه لاحكى الاخفش لأرجل و امرأة، بالفتح وهو شاذٌ. (سيّدك)

١. قوله: فتحها على الاصل، اي: فتح مابعدلاالاولى و ما بعد «لا» الثانية على الاصل، من جعل «لا» فى الموضعين لنفي الجنس، فتبنى اسميها كما، لو انفردت كلّ منها عن صاحبتها و تقدّر لكل منها خبراً، اى: لأحول موجود ولاقوة موجود لنا، فإنَّ الكلام حينئذٍ جملتان. قال ابن الحاجب فى شرح المفصّل و يبقٰى الإشكال فى الاستثناءِ الواقع بعده. (سيّدك)

٢. قوله: الثالث: فتح الاَوّل (اه)، على اَنَّ الاولى عاملة عمل ان، و نصب الثانية على ان لاالثانية زائدة؛ لتأكيد النفي، و نصبه بالعطف على محلّ اسم «لا» الأولى عند ابن مالك، وعلى لفظه عند غيره؛ لِاَنَّهُ لما اطرد فى «لا» بناء اسمها معها على الفتح، تنزلت منزلة الفاعل المحدث للفتحة الاعرابيه، فعطفت عليه لفظاً، لمشابهة الفتح فيه النصب، وامّا الجرّ فَلايجوز عند سيبويه، اَنْ نقدرلهما خبراً واحداً بعدهما، لِاَنَّ خبر ما بعد «لا» الاولى مرفوع عنده، بما كان مرفوعاً به قبل دُخول «لأ» و خبرها، بعد «لا» الثانية مرفوع بـ«لا» الاولى، لِاَنَّ الناصبّة لاسمها عاملة عنده في الخبر. (سيّدك)

---

[١] قوله: واخبارها جمل مبدوة بمضارع ولذلك افردوا لها بابا اخر.

بمضارع¹، و يغلب[١] في الاولين تجرّده عن ان، نحو: وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ، وفي الاوسطين² اقترانه[٢] بها، نحو: عَسىٰ رَبّكم اَنْ يَرْحَمَكُمْ، وهِيَ[٣] في الاخيرتين مُمتنعة، نحو: طَفِقَ زَيْدٌ يكتُبُ، وعَسىٰ[٤] وأنشأ وكَرَبَ ملازمة للمضيّ، وجاء يكاد و يوشك و يطفق.

---

١. و إنّما كانت اخبارها كذلك دون الاسم والماضي والمضارع المقترن بان، لأنّ المضارع المجرد عن علامة الاستقبال ظاهر في الحال، فهو من حيث الفعلية يدلّ على الحدوث دون الاسم،بدليل انك اذا قلت مثلا كان زيد وقت الزوال قائماً، لايدلُّ على حدوث القيام في ذلك الوقت، ومن حيث ظهوره في الحال يَدلُّ على كونه مُشتغلاً به دون الماضي، بدليل انك اذا قلت: كانَ زيد وقت الزوال قام، يَدلُّ انه فرغ من القيام في ذلك الوقت، و اذا قلت: كان زيد وقت الزوال يقوم، يدل على اشتغاله في ذلك الوقت، مع حدوث القيام، فلما حملت هذه الافعال على «كان» مع قصد المعنيين اى حدوث مصدر خبرها على اسمها كونه مشتغلاً به وجب ان يكون مجرداً من «ان» لاغيره من الماضي والاسم، لكن يدخل «ان» لخبر بعضها، لغرض. (رضي)

٢. وهما: اوشك وعَسىٰ، و ذلك لِأنّ عسى للترجي، وكان القياس وجوب اقتران خبرها بها، حتّى ذهب جمهور البصريين: الى أنّ التجرّد فيه خاصّ بالشعر، و امّا اوشك لِأنّها مثل عَسىٰ في الترجي، كذا قاله الازهري.

---

[١] قوله: ويغلب في الاولين تجرده عن ان اى يغلب في كادوكرب تجرد الخبر او المضارع عن ان المصدرية لانها من ادوات الاستقبال والمضارع في خبرهما يدل على قرب خبرهما من زمان الحال باعتبار احد معنييه فالجمع بين ان والمضارع جمع بين المتنافيين.

[٢] قوله: وفي الاوسطين اقترانه بها اى يغلب في اوشك وعسى اقتران الخبر او المضارع بان المصدرية نحو (عسى ربكم ان يرحمكم) ونحو قول الشاعر

ولو سُئِل الناس التراب لاشكوا ... اذا قيل هاتوا ان يملّوا ويمنعوا

وذلك لتقوية معنى الترجي الذى هو توقع حصول الفعل في الاستقبال وفي هذا التعليل بحث ذكرناه في الكلام المفيد فراجع ان شئت.

[٣] قوله: وهي في الاخيرتين ممتنعة اى ان المصدرية ممتنعة في انشأ وطفق نحو انشأ السائق يحدوا ونحو طفق زيد يكتب وعلل ذلك بان ان المصدرية كما تقدم انفا من ادوات الاستقبال وهي تنافي مايدل على الشروع اعنى انشأ وطفق.

[٤] قوله: وعسى وانشأ وكرب ملازمة للمضي اى لم يجيئ لهذه الثلاثة مضارع ولاغيره من المشتقات قال الجامي

تتمة: [۱] يختص عسى واوشك باستغنائهما عن الخبر، فى نحو: عَسىٰ اَنْ يقوم زَيدٌ [۲] واذا قلت: زيدٌ عَسىٰ اَنْ يقوم؛ فلك [۳] وجهان، اعمالها فى ضمير زيد فَما بعدها خبرها. وتفريقها عنه فَما بعدها اسم مغن عن الخبر، و يظهر اثر ذلك فى التأنيث والتثنية¹ والجمع، فعلى [٤] الأوّل تقول: هند عَسَتْ اَنْ تَقُوم، والزّيدان عَسٰا اَنْ يَقُومٰا، والزّيدوُنَ عَسَوْا اَنْ يقُومُوا، وعلى [٥] الثانى: عَسىٰ [٦] فى الجميع.

---

١. التثنية والجمع لايكونان الاّ مَعَ النظر اِلىٰ قِلّتها و كثرتها، وما هذه الا التناقض قاله الرضى (ره).

ان عسى غير متصرف حيث لايجيئ منه مضارع ومجهول وامر ونهى الى ذلك من الامثلة وانما لم يتصرف فى عسى لتضمنه انشاء الطمع والرجاء كلعلّ والانشاءات فى الاغلب من معانى الحروف والحروف لايتصرف فيها وقد صرح بذلك فى اول صرف مير فتذكر.

[١] قوله: تتمة يذكر فيها امران الاول ماذكره بقوله (ويختص عسى واوشك باستغناهما عن الخبر ولكن لامطلقا بل فى حال اسنادهما الى المصدر المؤل من ان والمضارع (نحو عسى ان يقوم زيد) ونحو اوشك ان يرجع عمر ونحو قوله تعالى (عسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم) ونحو قوله تعالى (وعسى ان تحبوا شيئا وهو شر لكم) هذا ولكن هل هما حينئذ من الافعال الناقصة او من الافعال التامة فيظهر الحق فى ذلك من مراجعة الكلام المفيد ومراجعة المغنى فى حرف العين فى الاستعمال الثانى لعسى.

[٢] قوله: واذا قلت زيد عسى ان يقوم هذا هوالامر الثانى الذى يذكر فى التتمة وحاصل ذلك انه اذا تقدم على عسى اسم مبتدء نحو زيد عسى ان يقوم.

[٣] قوله: فلك وجهان الاوّل اعمالها اى اعمال عسى فى ضمير زيد اى فى ضمير مستتر فى عسى عائد الى زيد المبتدء فما بعدها اى مابعد عسى خبرها اى خبر عسى والضمير المستتر اسم عسى والجملة خبر زيد المبتدء والوجه الثانى تفريغها عنه اى تفريغ عسى عن الضمير فما بعدها اى مابعد عسى اسم مغن عن الخبر.

[٤] قوله: فعلى الاول اى على اعمال عسى فى ضمير زيد.

[٥] قوله: وعلى الثانى اى على تفريغ عسى عن الضمير.

[٦] قوله: عسى فى الجميع اى تكون عسى مفردا مذكرا فى جميع الامثلة المتقدمة فهى تامة والفعل بعدها فى محل رفع على الفاعلية وهى ومرفوعها فى محل رفع على الخبرية للاسم المبتدء قبلها وهذا الوجه الثانى هو الافصح اذبه جاء القرءان قال عزّ من قائل (لايسخر قوم من قوم عسى ان يكونوا خيرا منهم ولانساء من نساء عسى ان يكنّ خيرا منهن).

النّوع الثّانى مایرد منصوباً لاغیر، وهوثمانیة:

الأوّل: المفعول به وهو الفضلة [1] الواقع [2] علیه الفعل، والاصل [3] فیه تأخره عنه، وقد یتقدّم جوازاً لإفادة الحصر [1]، نحو: زیداً ضرَبْتُ، و وجوباً للزومه الصّدر، نحو: [2] من رَأیْت.

الثّانى: المفعول المطلق [4]: وهو مصدر یؤکّد عامله او یبیّن نوعه او عدده، نحو:

---

۱. فَخَرجَ بها العمدة، وهى: مالا یسوغ حذفه من اجزاء الکلام إلاّ بدلیل، واشتمل جمیع المنصوبات. (س)

۲. اخرج سائرالمنصوبات، امّا بقیّة المفاعیل فلِأنّهُ لایقال فى شیء منها: ان الفعل واقع علیه، بل یقال فى المفعول المطلق: بانه واقع، وفى غیره: ان الفعل واقع له اوفیه او معه، و امّا غیرها فظاهر، والمراد بوقوع الفعل علیه: تعلقه به بلاواسطة، بحیث لایعقل إلاّ به؛ نفیاً کان او اثباتاً، فسقط ما قیل، انه غیرجامع، لخروج ما ضربت زیداً ولا تضرب عمراً و اوجدت ضرباً و خلق العالم. (سید علی خان صغیر)

۳. قوله: والاصل فیه تأخّره، اى، الرّاجح فى المفعول الذى ینبغى ان یکون علیه، ان لم یمنع مانع تاخّره عنه، اى: عن الفعل و عن الفاعل ایضاً، بدلیل مامَرّ فى کلامه: آنّ الاصل فى الفاعل تقدّمه على المفعول، نحو: و ورث سلیمان داود، لِأنّ طلب الفعل للمسندالیه الّذي لایتمُّ إلاّ به اشدّ من طلبه الفضلات، ولأنّ الفاعل منشئ الفعل، والمفعول مورده و متعلقه؛ فالفعل ینشأعن الفاعل ثُمّ یصل الى المفعول. (سیّدك)

٤. قوله: والمفعول المطلق (اه)، سمّى بذلك لصحّة اطلاق صیغة المفعول علیه لغة، من غیرتقیید، و من ثم قدّمه الزمخشرى و ابن الحاجب على المفعول به بخلاف بقیّة المفاعیل، فلا یقال فیها إلاّ

---

[۱] قوله: لافادة الحصر لان تقدیم ماحقه التأخیر قد یفید الحصر (نحوزیدا ضربت) ونحوایاك نعبد.

[۲] قوله: نحو من رایت فقدم المفعول اعنى لفظ من وجوبا للزومه الصدر لتضمنه معنى همزة الاستفهام ولها الصدارة التامة صرح بذلك ابن هشام فى اوائل المغنى.

ضربتُ ضرباً[1]، اوضربَ الامير[2]، او ضربتين[3] والمؤكّد¹ مفرد دائماً[4]، وفى النوع²[5]

مفعولٌ به او له او فيه او معه، و اما اصطلاحاً فيصحّ الاطلاق على كلّ واحدٍ من الخمسة، وهو ما قرن بفعل لفائدة، ولم يسنداليه ذلك الفعل، و تعلّق به تعلّقاً مخصوصاً فإنْ قلت: هذا منتقض بمفعول مالم يسمّ فاعله، فانه مفعول ولم يشمله التعريف، قلت: أُجيب بأن اطلاق المفعول عليه باعتبارانه كان فى الاصل مفعولاً اصطلاحياً. (سيّدك)

١ . اذا المراد بالتاكيد ماتضمّنه الفعل بلازيادة عليه، ولّمْ يتضمَّن الفعل إلّا الماهيّة من حيث هى هى والمقصد الى الماهيّة كذلك، مع قطع النظرعن قلتها وكثرتها، وإنّما قدّمه على سائر المفاعيل لأنّهُ اكثر استعمالاً واشهرها ذكراً وامكنها فى التصب، لشدّةِ احتياجها، لإنّه الذى يلتبس، لَولاالنصب بالفاعل والضمير فى «به» يرجع الى «ال» موصول فى المفعول، اى الّذى فعل به الفعل، وكذا فى المفعول له وفيه ومعه.(سيّدك).

٢. اعلم: انّ ظاهر قول سيبويه: ان النوع لايثنى ولايجمع، و صحّحه الشلوبين، لِانّ المبيّن للنوع فى: ضربت ضرباً شديداً، لايثنى ولايجمع، فإنَّهُ يفيدالتؤكيد مع افادته للنوع، و نبّه ابوحيّان على التثنية اصلح قليلاً من الجمع، وان كان الأحسن أنْ يقال مثلاً: قمت نوعين من القيام، ولِانّهُ مصدر، والمصدر يدلُّ على القليل والكثير، لايحتاج الى التثنية. (منه ره).

[١]قوله: ضربت ضربا مثال للمؤكد عامله قال الجامى قد يكون المفعول المطلق للتأكيد ان لم يكن فى مفهومه زيادة على مايفهم من الفعل.

[٢]قوله: او (ضربت) ضرب الامير مثال لمايبين نوع عامله قال الجامى وقد يكون للنوع ان دل على بعض انواعه ومعلوم ان ضرب الامير نوع من انواع الفعل اى من انواع الضرب.

[٣]قوله: او (ضربت) ضربتين مثال لما يبين العدد ولايحتاج الى التوضيح.

[٤]قوله: والمؤكد مفرد دائما قال الجامى فالاول اى الذى للتأكيد لايثنى ولايجمع لانه دال على الماهية المعرّاة عن الدلالة على التعدد والتثنية والجمع يستلزمان التعدد. والاحسن ماقاله الرضى وهذا نصه اذالمراد بالتأكيد ماتضمنه الفعل بلا زيادة عليه ولم يتضمن الفعل الا المهية من حيث هى هى والقصد الى المهية من حيث هى هى يكون مع قطع النظر عن قلتها وكثرتها والتثنية والجمع لايكونان الا بالنظر الى كثرتها فتناقضا انتهى ولنا فى ذلك بيان اخر ذكرناه فى الكلام المفيد فراجع ان شئت.

[٥]قوله: وفى النوع خلاف قال الاشمونى واختلف فى النوعى فالمشهور الجواز نظرا الى انواعه نحوسرت سيرى زيد الحسن والقبيح وظاهر مذهب سيبويه المنع واختاره الشلوبين. واستدل بعضهم للجواز بقوله تعالى (وتظنون بالله الظنونا) وانا اقول اما الالف فى الظنونا فقال ابوالبقاء فى املاء مامن به الرحمن الظنونا بالالف فى المصاحف ووجهه انه راس اية فشبه باواخر الايات المطلقة لتتاخى رؤس الاى ومثله الرسولا والسبيلا على

خلاف، ويجب[1] حذف عامله سماعاً، فى نحو: سقياً[1] ورعياً، وقياساً[2]، فى نحو: فَشُدّوا الوثاق، فإمّا مَنّاً[2] بعد وامّا فِداء، وَلَهُ عَلَيَّ[3] اَلفُ دِرْهَمٍ اعترافاً[3]، وزَيْدٌ

---

١. اى سقاك الله سقياً، و رعاك الله رَعيا. (ج)

٢. قوله: فامّا مَنّاً بعد و امّا فداء (اه)، اى: من المواضع الّتى يجب حذف الفعل الناصب للمفعول المطلق فيها، ماوقع المفعول المطلق تفصيلاً لِأثر مضمون جملة متقدمة، والمراد بمضمون الجملة مصدرها المضاف الى الفاعل او المفعول، و بأثره الغرض المطلوب منه، و بتفصيل الأثر انواعه المحتملة، فَشُدّوا الوثاق: جملة، مضمونها شدّالوثاق، والغرض المطلوب من شدّوا الوثاق: امّا المَن، و اما الفداء، ففصل الله تعالى هذا الغرض بقوله: فاما مَنّاً بعد و امّا فداء (جامى)

٣. و منها: ما وقع مؤكّداً لنفسه او لغيره، فالأوّل: هو الواقع بعد جملة، هى نصّ فى معناه، لايحتمل من المصادر غيره، نحو: عَلَيَّ اَلْفُ درهم اعترافاً. فالجملة عَلَيَّ الف نصّ فى الاعتراف لايتطرّق اليها احتمال غيره، فالمصدر الظاهر بعدها- وهو اعترافاً- يوكّد الاعتراف الّذى تضمّنته الجملة، كما انّ المصدر مؤكّد لنفسه، فى نحو: ضربت ضربا، إلاّ ان المؤكّد هيهنا

ماذكر فى القراءات ويقرء بغير الف على الاصل. وقال فى التيسير فى القراءات السبع حمزة وابوعمرو الظنون والرسول والسبيل بحذف الالف فى الحالين فى الثلاثة وابن كثير وحفص والكسائى بحذفها فيهن فى الوصل خاصة والباقون باثباتها فى الحالين.

[١] قوله: ويجب حذف عامله سماعا قال الجامى اى سماعيا موقوفا على السماع (من العرب) لاقاعدة له بها.

[٢] قوله: وقياسا قال الجامى اى حذفا قياسيا يعلم له ضابط كلى يحذف معه الفعل لزوما فى مواضع ذكر المصنف سبعة منها الاول فى موضع وقع فيه المفعول المطلق تفصيلا لمضمون ماقبله اى الغرض منه والمراد من المضمون مايئول به الجملة والمراد من التفصيل بيان انواعه واقسامه بان يقع المفعول المطلق بعد اما التفصيلية نحو قوله تعالى (فشدواالوثاق فامّا منا وامّا فداءفقوله تعالى فشدوا الوثاق جملة ومضمونها شدّ الوثاق اى ضيق الامر على اسارى الكفار بعد الغلبة عليهم والغرض من شد الوثاق اما المن عليهم اى اطلاقهم وفكّ اسرهم بدون اخذ فدية منهم كما فعل النبىّ(ص) باهل مكة بعد الغلبة عليهم واليه اشارت الصديقة الصغرى سلام‌الله عليها مخاطبا ليزيد يابن الطلقاء واما الفداء اى اخذ شيئ منهم ثم اطلاق سراحهم وفك اسرهم ففصّل‌الله تعالى الغرض المطلوب بقوله فامّا منّا واما فداء.

[٣] قوله: وله علىّ الف درهم اعترافا اى الثانى فى موضع وقع المفعول المطلق فيه مؤكدا لنفسه بان يقع بعد جملة هى نصّ فى معناه لايحتمل سواه كما فى له علىّ الف درهم اعترافا لان اعترافا مصدر اى مفعول مطلق وقع بعد جملة له علىّ الف درهم وهى نصّ فى الاعتراف لانها لاتحتمل غيرالاعتراف وانما سمى هذا القسم مؤكدا لنفسه لانه بمنزلة اعادة ماقبله لان مضمون ماقبله الاعتراف فكان الذى قبله نفسه والتقدير اعترفت اعترافا.

قائِم حقّا، وما اَنْتَ ۱ الاّ سيراً، وانّما انت سَيْراً، وزَيْدٌ سيراً سَيْراً، ومَرَرْتُ بِهِ فَاِذا [۱] [۲] [۳] [۴]

مضمون المفرد، اى الفعل من دون الفاعل، لِانَّ الفعل وحده دالّ بطريق النصّ على الضرب، و امّا فى مسالتنا فالاعتراف مضمون الجملة الاسميّة بكمالها لامضمون احد جزئيها، لايقال: مضمون الجملة ثبوت الألف عليه، و مفهوم الاعتراف مطلق، لِانّا نقول: هذا المطلق مندرج فى ذلك القيد، فهو ايضاً مضمون الجملة، وسمّى موكّداً لنفسه، لِاَنَّهُ بمنزلة تكرار ما قبله، فكأن الّذي قبله نفسه، وقد جُوّز فيه الرفع، خبرالمتبداء محذوف، اى: هذا الكلام اعتراف الثاني هوالواقع بعد جملة تحتمل معناه و غيره، فتصير به نصّاً، نحو: زيد قائمٌ حقا، فجملة زيد قائم قبل دخول المصدر كانَتْ محتملة، لِاَن يكون مضموناً ثابتا بحسب الواقع، فيكون غير حق. فلمّا جاءالمصدر المذكور صارَت به نَصّا فى الحقيقة، و سمّى مؤكِّداً لغيره، لِاَنّه يجعل ما قبله نصّاً بعد ان كان محتملاً، فهو مؤثر والمؤكّد متأثر، والمؤثر غيرالمؤثر، و اِنّما وجب الحذف فى هاتين الصورتين لوجود القرينة، وهى نصب المصدر فيها، لِاشعاره بالمحذوف، و سدّالجملتين فيها مَسَدهُ، والمناسبة ظاهرة. (سيّد على خان كبير)

۱. و منها: ما وَقَعَ محصوراً فيه: امّا بالا، او بانما، او مكرراً بعد اسم لايصحّ خبراً عنه، فالأوّل: ما

[۱]قوله: زيد قائم حقا اى الثالث فى موضع وقع فيه المفعول المطلق مؤكدا لغيره وذلك اذا وقع بعد جملة لمضمونها محتمل غيره كما فى زيد قائم حقا فحقا مفعول مطلق وقع بعد جملة زيد قائم ولمضمونها محتمل غيره لانها خبر وكل خبر يحتمل الحق والباطل اى الصدق والكذب بخلاف له علىّ الف فانه وان كان ايضا خبر الا ان احتمال كذبه ملغى عند العقلاء لانه اقرار بالضرر ولذا قالوا اقرار العقلاء على انفسهم جائز وحجة وانما سمّى هذا القسم مؤكدا لغيره لانه من حيث انه مؤكدا بالكسر منصوص عليه بلفظه ومن حيث ان مؤكد بالفتح محتمل من الجملة فالمؤكد بالكسر يغائر المؤكد بالفتح من حيث المنصوصية والمحتملية.

[۲]قوله: وما انت الاسيرا وانما انت سيرا اى الرابع فى موضع وقع فيه المفعول المطلق محصورا فيه بالا او بانما حالكون العامل فيه خبرا عن مبتدء لايمكن جعل المصدر خبرا عنه لكونه ذاتا واسم عين كما فى ما انت الاسيرا وانماانت سيرافالتقديرتسيرسيراوانماجعل الخبر الفعل المقدر دون المصدر اذالمصدر لايخبر به عن اسم عين ولايحمل عليه الا مجازا فى نحو زيد عدل فاذا امكنت الحقيقة بجعل الخبر العامل المقدر لايجوز المصير الى المجاز بجعل المصدر مرفوعا للخبرية فالتقدير ما انت الا تسير سيرا وانما انت تسير سيرا.

[۳]قوله: زيد سيرا سيرا اى الخامس فى موضع وقع فيه المفعول المطلق مكررا وعامله خبر عن المبتدء لايمكن جعل المصدر خبرا عنه لكونه ذاتا واسم عين كما فى زيد سيرا سيرا والتقدير تسيرسيرا فحذف واقيم المكرر مقامه.

[٤]قوله: مررت به فاذا له صوت صوت حمار اى السادس فى موضع وقع فيه المفعول المطلق بعد جملة مشتملة على اسم بمعناه وصاحبه اى الذى قام به معناه ويكون المصدر علاجيا من افعال الجوارح اى من الافعال الصادرة

لَهُ صوتٌ صَوتَ حِمارٍ[١]، ولَبيّكَ[١] وسَعْدَيْكَ[٢]

انت الاسيراً، و اِنّما انت سيراً. الثاني: نحو زيد سيراً سيراً، والتقدير ما انت اِلّا تسير سيراً، واِنّما انت تسير سيراً، و زيد يسير سيراً، وقد يجئ ذلك معرّفا، نحو: ما انت اِلّا سيرالبريد، و زيدالسّير السّير، فالاسم الّذى جاء بعده المصدر فى هذه الامثلة اسم عين، والمصدر لايصلح اَنْ يكون خبراً عنه، فوجب الحذف للقرينة التى هى نصب المصدر لإشعاره بالمحذوف، كماَمرّ مع عدم صلاحيّته للخبر لو رفع. (سيّد كبير).

١. و منها: ماوقع علاجاً للتشبيه بعد جملة مشتملة على اسم بمعناه، و صاحبه، نحو: مررت به فاذا له صوت صوت حمار، وقع علاجا للتشبيه بعد جملة، هى قوله: فاذا له صوت. وهى مشتملة على الاسم الذى بمعنى المصدر؛ وهو صوت. و مشتملة على صاحب ذلك الاسم؛ وهو الضمير المجرور فى له، والجمهور: على انّ هذا المصدر منصوب بفعل مقدّر بين الجملة السابقة و بين المصدر، تدلّ عليه الجملة المتقدمة دِلالة تامّة مغنية عنه، فلهذا وجب حذفه، والأصل: له صوت يصوت صوت حمار، اى تصويت حمار و اقيم مقام المصدر كما فى: انبت نباتاً، و ظاهر كلام سيبويه: انّ المصدر منصوب، بقوله: له صوت. لابفعل مقدّر، و يجب الرفع، فى نحو: له علم علم الفقهاءِ. لِاَنَّ العلم ليس علاجيّاً، اذالعلاجى ما كانَ من افعال الجوارح، و فى نحو: صوته صوت حمار، لعدم تقدّم الجملة، وفى نحو: فاذاً فى الدّار صوت صوت حمار، و نحو: عليه نوح نوح حمار، لعدم تقدّم صاحبه فيها، و يجوز النّصب فيها، على الحال من الضمير. (كبير (ره))

٢. ومنها ماوَقَعَ مثنى، اى: على صيغة التثنية، وان لَمْ يكن للتثنية؛ بل التكرير والتكثير، مثل:

من الاعضاء لامن افعال القلوب ويكون المراد بالمفعول المطلق التشبيه كما فى مررت به فاذا له صوت صوت حمار فالمصدر اى الصوت الثانى وقع بعد جملة مشتملة على ماذكر وهو علاجىّ ومشبه به ولايمكن ان يعمل المصدر الاول فيه لانه يشترط فى عمل المصدر ان يحل محله فعل مع ان المصدرية او ما كما قال الناظم

بفعله المصدر الحق فى العمل — مضافا او مجردا او مع ال
ان كان فعل مع ان اوما يحل — محله ولاسم مصدر عمل

وهيهنا لايحل محل المصدر الاول ماذكر لان المعنى يابى ذلك لان المعنى انك مررت به فى حال التصويت لا انه احدث التصويت حال مرورك به واذا لم يصلح للعمل فيه تعين ان يقدر له عامل فالتقدير له صوت يصوت كصوت حمار.

[١] قوله: ولبيك اى السابع فى موضع وقع المفعول المطلق مثنى مضاف كما فى لبيك اصله البّ لك البابين اى اقيم لخدمتك وامتثال امرك ولا ابرح عن مكانى اقامة كثيرة متتالية فحذف الفعل واقيم المصدر مقامه ورد الى الثلاثى المجرد بحذف مازيد فيه لباب الافعال ثم حذف حرف الجر من المفعول اعنى لك واضيف المصدر اليه

الثالث: المفعول له[1]: وهو المنصوب بفعل فُعِلَ لتحصيله[2] اوحصوله[3]، نحو: ضربته تأديباً، وَقَعَدْتُ عَنِ الحَرْبِ جُبناً. و يشترط[4] كونه مصدراً متّحداً بعامله[1] وقتا وفاعلاً، ومن ثَمَّ[5] جيء باللاّم[2]، فى نحو: والارض وضعها للأنام، وَتَهَيَّأْتُ لِلسَّفَرِ،

لبّيك اصله البّ لك البابين، اى: اقيم بخدمتك و امتثال امرك، ولا ابرح عن مكانى؛ اقامة كثيرة متتالية، حذف الفعل لإقامة المصدر مقامه، وردّ إلى الثلاثي بحذف زوائده، ثُمّ حذف حرف الجرّ فصار لبيك. (جامى)

١. قوله: متحداً بعامله وقتاً (اه): أنْ يكونَ وقوع الحدث فى بعض زمان المصدر: كجئتك طمعاً، و قعدت عن الحرب جبناً. أوْ يَكونَ اول زمان الحدث آخر زمان المصدر، نحو: جئتك خوفاً من فرارك، او بالعكس نحو. جئتک اصلاحاً لك. وهذا الشرط اشترط الاعلم و جماعة من المتأخرين، ولم يشترط سيبويه ولا احد من المتقدّمين. (سيّدك)

٢. فجيئ فيه باللاّم لعدم المصدر وفى المثال الثانى لعدم اتحاده بعامله وقتاً، وفى الثالث لعدم اتحاده بعامله فاعلاً. (عبدالرحيم)

فصار لبيك ويجوز ان يكون من لبّ بالمكان بمعنى البّ فلا زائدة فيه حتى تحذف واما سعديك فهو مثل سعديك فى المعنى والاعلال وقيل لايستعمل سعديك الا بعد لبيك لان لبيك هى الاصل فى الاجابة وسعديك كالتأكيد له وهنا بعض الكلام لم نذكره مخافة التطويل فمن اراد الاطلاع على ذلك فعليه مراجعة الكلام المفيد.

[١] قوله: الثالث اى مما يرد منصوبا لاغير.

[٢] قوله: وهو المنصوب بفعل فعل لتحصيله كالتأديب فى المثال الاول الاتى وهذا القسم يسمى المفعول لاجله ايضا وهو الذى يكون وجوده بعد الفعل.

[٣] قوله: او حصوله كالجبن فى المثال الثانى الاتى وهذا القسم يسمى المفعول من اجله ايضا وهو الذى يكون وجوده قبل الفعل فالقسم الاول له فى الاصطلاح اسمان تحصيلى ولاجله وكذلك القسم الثانى له اسمان حصولى ومن اجله.

[٤] قوله: ويشترط اى يشترط فى نصب المفعول له ثلاثة امور الاول (كونه مصدرا) والثانى (كونه متحدا بعامله وقتا) بان يكون زمانهما واحدا كالمثال الاول اويكون زمان الفعل بعض زمان المصدر كالمثال الثانى او بالعكس نحو شهدت الحرب اصلاحا بين الفريقين والثالث كونه متحدا مع عامله (فاعلا) وان شرط من هذه الشروط الثلاثة فقد يجب جره بحرف من الحروف المفهمة للتعليل.

[٥] قوله: ومن ثم بفتح الثاء المثلثة اى من هنا اى من اجل اشتراط النصب بالامور الثلاثة المذكورة (جيئ باللام

وجئتك لمجيئك إيّاي.

الرابعُ:[1] المفعول معه[2] ١: وهو المذكور بعد واو المعيّة[3] لمصاحبة معمول عامله[4]، ولايتقدّم ٢ على[5] عامله، نحو: سرت وزيداً، ومالك وزيداً، وجئتُ انا وزيداً، والعطف[6] في

١. و قوله: المفعول معه (اه): وهو ماوقع بعد واو بمعنى مع، و لذلك يسمّى بالمفعول معه، نحو: ما صنعت و اباك، اى: مَعَ ابيك، ولابدّ للمفعول معه من عامل يعمل فيه، وهو امّا فعل كالمثال المذكور، او معنى الفعل، كقولك ماشأنك وزيداً، اى: ما تصنع مع زيد. (انموذج)

٢. كما يتقدّم سائر المفاعيل، فلايقال: بزيد و عمرو مررت، لإنّ اصل الواو للعطف و المعطوف تابع، فحقّه التأخير. (س)

في نحو) قوله تعالى (والارض وضعها للانام) لفقدان المصدرية وجيئ ايضا باللام في نحو (تهيّأ للسفر) لفقدان الاتحاد في الوقت لان زمن التهيّؤ غير زمن السفر وجيئ ايضا باللام في نحو (جئتك لمجيئك اياى) لفقدان الاتحاد في الفاعل ولايذهب عليك ان ظاهر كلام المصنف ان الامور الثلاثة المذكورة شرط نصب المفعول له لاشرط كون الاسم مفعولا له فالمجرور في الامثلة الثلاثة عنده مفعوله له كما هو مذهب ابن الحاجب خلافا لماعليه المشهور فتأمل.

[١] قوله: الرابع اى ممايرد منصوبا لاغير.

[٢] قوله: المفعول معه اى الذى حصل الفعل ووجد بمصاحبته سواء كانت المصاحبة بسبب كون الفاعل مصاحبا له في صدور الفعل عنه كالمثال الاول من الامثلة الاتية فان المتكلم يكون مصاحبا لزيد حين صدور السير عنه ام كانت المصاحبة بسبب كون المفعول مصاحبا له في وقوع الفعل عليه نحو كفاك وزيدا درهم فان المخاطب يكون مصاحبا لزيد في وقوع الكفاية عليه.

[٣] قوله: وهو المذكور بعد واو المعية اى واو تقع في موقع لفظة مع بان تدل على مشاركة الفاعل او المفعول لمدخولها في الفعل في زمان واحد كالامثلة الاتية او مع مكان واحد ايضا نحو لوتركت الناقة وفصيلتها لرضعتها.

[٤] قوله: لمصاحبة معمول عامله اى عامل المفعول معه وذلك اتضح تمام الوضوح بما تقدم.

[٥] قوله: ولايتقدم على عامله اى لايتقدم المفعول معه على عامله وذلك لكون الاصل في هذه الواوالداخلة على المفعول معه العطف ولايجوز تقدم المعطوف على المعطوف عليه فكذلك ماهو بمنزلته ومما يجب ان يعلم هنا انه اختلف في العامل الناصب للمفعول معه على اقوال ذكرناها في المكررات منها ماهو الظاهر من المتن من ان العامل فيه هو الفعل المتقدم على الواو سواء كان مذكورا كالمثال الاول والثالث من الامثلة الاتية او مقدر كثانيها.

[٦] قوله: والعطف في الاولين قبيح او ممتنع اما في الاول منها اعنى سرت وزيدا فلما ياتى في باب عطف النسق من انه لايحسن بل قيل يمتنع العطف على الضمير المرفوع المتصل بارزاكان او مستترا الامع الفصل وياتى

الأوّلين[١] قبيح، وفي الأخير سائغ[١]، وفي نحو: ضربت زيداً وعمراً واجب[٢].

الخامسُ[٣]: المفعول[٢] فيه[٤]: وهو اسم زمان[٥] اومكان مبهم[٦]، او بمنزلة احدهما[٧]؛ منصوب

١. وهما: سرت و زيدا، و مالك و زيداً، و نحوهما من كلّ جملة اسميّة اوفعليّة بعدها واو بمعنى مع، و قبل الواو ضمير متصل مرفوع، او مجرور غير مؤكّد بضمير منفصل، اوفاصل ما، قبيح. امّا في الأوّل: فلأنّ العطف على الضمير المرفوع المتصل لايحسن الابعد توكيده بضمير منفصل، او بفاصل ما، وامّا في الثاني فلانّ العطف على الضمير المجرور لا يجوز الاّ بعداعادة الجارّ، إلاّ في الضرورة. (سيّدك)

٢. قوله: المفعول فيه (اه): وهو ما فعل فيه فعل مذكور، من زمان او مكان. فالزمان ينصب كلّه،

تفصيل ذلك مع وجه القبح او الامتناع هناك ان ساعدنا التوفيق الى هناك واما في الثاني اى في مالك وزيدا فلان العطف على الضمير المجرور لايجوز الا بعد اعادة الجار الا في الضرورة ولذلك تتمة تأتي في الباب المذكور انشاء الله تعالى.

[١] قوله: وفي الاخير سائغ اى العطف في المثال الاخير جائز وذلك لما يذكر في الباب المذكور في نفس المثال الاخير من انه اذا وجد الفصل بين الضمير المرفوع المتصل وما بعد الواو يجوز الامران اى العطف والنصب على المفعولية فراجع ذلك الباب حتى يتضح لك المرام.

[٢] قوله: وفي نحو ضربت زيدا واجب لانّ الاصل في واو المعية كما قلنا العطف وانما يعدل عن اصلها للتنصيص على المعية والمصاحبة وفي المثال المذكور لايمكن التنصيص بالنصب على المعية والمصاحبة لكون النصب في العطف الذى هوالاصل اشهر وادل فيجب الحمل على الاصل.

[٣] قوله: الخامس اى مما يرد منصوبا لاغير.

[٤] قوله: المفعول فيه اى الذى فعل فيه فعل.

[٥] قوله: وهو اسم زمان اى مطلقا سواء كان مبهما كحينا ومدة او معينا كيوم الخميس مثلا واول الشهر ونحوهما.

[٦] قوله: او مكان مبهم فقط كالجهات الست فانها لا تتعين بالاضافة فان يسار زيد مثلا يتناول جميع ما يقابل يساره الى انقطاع الارض بل الى اخر تلك الجهة فيكون مبهما وان اضيف وقس عليه الجهات الخمس الاخر وانما عمّموا الزمان دون المكان لان المبهم من الزمان جزء من اجزاء معنى الفعل فيصح ان يقع معمولا له ومنصوبابه بلا واسطة حرف جرّ كالمصدر اى المفعول المطلق وحمل عليه الزمان المعين لاشتراكه معه في الزمانية واما المكان فحمل المبهم منه على الزمان المبهم لاشتراكه معه في صفة الابهام بخلاف المكان المعين فانه لم يحمل عليه لاختلافهما ذاتا وصفة ولنعم ماقيل في المقام

ظرف زمان مبهم و محدودوى قابل نصب بتقدير في
ليك مكان آنچه معين بود چاره در او نيست بجز ذكر في

[٧] قوله: او بمنزلة احدهما اى نزل بمنزلة اسم الزمان او اسم المكان.

بفعل فُعِلَ فيه، نحو جئت[1] يَوْمَ الجُمُعةِ، وَصَلّيتُ[2] خَلْفَ زَيْدٍ، وسرت[3] عشرين يوماً، وعشرين[4] فرسخا، وامّا نحو[5]: دخلت الدار، فمفعول به على الاصّح.

السّادس:[6] المنصوب بنزع الخافض:[7] وهو[8] الاسم الصّريح او المؤوّل المنصوب بفعل[9]

اى: مبهمه و محدوده، لانّه جزء مدلول الفعل كالمصدر، فكما ينصب المصدر مبهماً او محدوداً، كذلك ينصب الزمان مبهما او محدودا، والمبهم منه لايتعيّن له مقدار مخصوص؛ معرّفة كان او نكرة: كاليوم واللّيل، و يوم وليل، اذ كلّ منها اثنى عشر ساعة، او عشر ساعات مثلا، إلاّ أن اليوم من الطلوع الى الغروب، والليل بالعكس. (حدائق)

---

[١]قوله: نحو جئت يوم الجمعة مثال لاسم الزمان المعيّن امّا مثال اسم الزمان المبهم فنحو صمت حينا وافطرت اياما.

[٢]قوله: صليت خلف زيد مثال لاسم المكان المبهم.

[٣]قوله: سرت عشرين يوما الشاهد فى عشرين لانه مثال لما نزل منزلة اسم الزمان المبهم.

[٤]قوله: عشرين فرسخا مثال لما نزل منزلة المكان والشاهد فيه كسابقه.

[٥]قوله: واما نحو دخلت الدار فمفعول به على الاصح لامفعول فيه قال الجامى وفسر المبهم من المكان بالجهات الست وهى امام وخلف ويمين وشمال وفوق وتحت وحمل على الجهات الست عند ولدى ودون وسوى وكذا حمل على الجهات الست لفظ مكان نحو جلست مكانك لكثرته فى الاستعمال لا لابهامه وكذا حمل على الجهات الست ما بعد دخلت وان كان معينا نحو دخلت الدار لكثرته فى الاستعمال لا لابهامه على الاصح اى على المذهب الاصح فانه ذهب بعض النحاة الى انه مفعول به لكن الاصح انه مفعول فيه والاصل استعماله بحرف الجر لكنه حذف لكثرة استعماله انتهى باختصار وتغييرما لتسهيل الفهم.

[٦]قوله: السادس اى مما يرد منصوبا لاغير.

[٧]قوله: المنصوب بنزع الخافض اى المنصوب باسقاط الجار توسعا.

[٨]قوله: وهو اى المنصوب بنزع الخافض (الاسم الصريح) كالمثال الاخير الاتى (او الاسم المؤوّل) كالمثالين الاولين الا تيين.

[٩]قوله: المنصوب بفعل لازم بتقدير حرف الجر قال ابن هشام فى الباب الرابع فى تعداد الامور التى يتعدى بها الفعل القاصر مانصه السابع اسقاط الجار توسعا نحو قوله تعالىٰ (ولا تواعدوهن سراً) اى على سرّاى على نكاح.

لازم، بتقدير حرف الجرّ وهو[1] قياسيّ[2] مع أنْ وأنَّ، نحو:[3] «أوَ عَجِبْتُمْ أنْ۱ جاءَكُمْ ذِكرٌ مِنْ رَبّكُم»، وَعَجِبتُ[4] أنَّ زَيداً قائمٌ، وسماعيّ[5] فى غيرذلك، نحو: ذَهَبْتُ الشّامَ.

السابعُ:[6] **الحال:**[7] **وهى**[8] **الصّفة المبنيّة للهيئة،**[9] **غيرنعت،**[10] **و يشترط**[11] **تنكيرها۲،**

۱. ان قلت: أنَّ ان للاستقبال، وجاء ماض، فكيف دخل عليه أنْ؟ قلت: انه اذا دخل على الماضى تجرّد عن معنى الاستقبال. (عصام)

۲. اى: الحال، لئلاّ تلتبس بالصفة، فى النصب اوعند عدم ظهور اعرابها، وطرداً للباب فى غير ذلك، و لِأنَّ ←

[۱] قوله: وهو اى المنصوب بنزع الخافض.

[۲] قوله: قياسى مع ان وانّ صرح بذلك الناظم فى باب تعدى الفعل ولزومه حيث يقول

وعــدّ لازمـــا بحـــرف جـــر | وان حـذف فـالـنصـب لـلـمـنـجـرّ
نـــقـــلا وفى انّ وان يطـــرد | مـع امـن لـبس كـعـجبـت ان يـدوا

[۳] قوله: نحو قوله تعالى (او عجبتم ان جائكم ذكر من ربكم) اى من ان جائكم فهذا مثال للاسقاط مع ان الناصبة.

[٤] قوله: وعجبت انّ زيدا قائم اى من انّ زيدا قائم فهذا مثال للاسقاط مع انّ المشبهة بالفعل.

[٥] قوله: وسماعى فى غيرذلك اى فى غير ان وانّ (نحو ذهبت الشام) اى الى الشام فحذفوا الجار تخفيفا.

[٦] قوله: السابع اى مما يرد منصوبا لاغير.

[۷] قوله: الحال هى اجوف واوى بدليل جمعها على احوال وتصغيرها حويلة والجمع والتصغير مما يرد الاشياء الى اصولها قال فى المصباح المنير الحال صفة الشيئ يذكر ويؤنث فيقال حال حسن وحال حسنة.

[۸] قوله: وهى الصفة اى مادل على معنى اشتقاق صريحا نحو راكبا او مؤلا به كالجملة والظرف والجار والمجرور والجامد الذى يقع حالا على مايأتى الاشارة اليه.

[۹] قوله: المبينة للهيئة قال فى المصباح الهيئة الظاهرة والمفهوم من كلام التفتازانى فى تعريف الفصاحة فى المتكلم انها اعم من ذلك لانه قال هناك الهيئة والعرض متقاربا المفهوم الا ان العرض يقال باعتبار حلوله والهيئة باعتبار حصوله.

[۱۰] قوله: غير نعت اى حالكون تلك الصفة المبينة للهيئة غير نعت يقال له فى الاصطلاح الصفة التى هى احد التوابع.

[۱۱] قوله: ويشترط تنكيرها لان الغالب كما يصرح المصنف كونها مشتقة وصاحبها معرفة فيجب تنكيرها لئلا ←

والاغلب [1] كونها منتقلة¹ [2] مشتقة [3] مقارنة لعاملها.

النكرة اصل، والمقصود يحصل بها، والتعريف زايد على المقصود، و ما ورد فيها بلفظ المعرفة او بالنكرة، نحو: اجتهد وحدك، اى: منفرداً، و ادخلو الأوّل فالأوّل، اى: مترتبين و ارسلها العراك، اى: معتركة، وجاؤا الجماء الغفير، اى: جميعا، هذا مذهب الجمهور، و اجاز «يونس» والبغداديون تعريفها؛ قياساً على الخبر، و على ما سمع منها معرفة، و اجازه الكوفيون ان كان فيها معنى الشرط، نحو: عبدالله المحسن افضل منه المسيء، فالمحسن والمسيء حالان، اذالتقدير: عبدالله اذا احسن افضل منه اذا ساءَ، فَان لم يتقدّر بالشرط فَلايصح، فَلا يقال: عندهم جاءَ عبدالله المحسن، اذ لايصح جاءَ عبدالله ان احسن. (سيّدك)

١. اى: غير لازمة، لِأنّها غير مأخوذة من التحوّل، وهو التنقل: كجاءَ زيد راكباً فالركوب غير لازم لزيد مشتقّة، اى: مشقوقة من مصدر للدلالة على متصف بها، لِأنّها لابُدَّ أنْ تدلّ على حدث و صاحبه، و إلّا لم تفد بيان هيئة ما هى له، والاكثر فيما يَدلُّ على ذلك أنْ يكونَ مشتقاً، كمامَرَّ. (سيّدك)

يتوهم كونها نعتا اذا كان صاحبها منصوبا وحمل غيره عليه ولان النكرة اصل والغرض من الحال وهو تقييد العامل يحصل بها فالتعريف زائد مستغنى عنه فان عرف لفظا كوحده فى لا اله الا الله وحده فاعتقد تنكيره اى منفردا وفى المقام كلام ذكرناه فى المكررات فراجع ان شئت.

[١] قوله: والاغلب كونها منتقلة اى لا ثابتة لازمة وذلك لانها ماخوذة من الحول اسم مصدر بمعنى التحول والانتقال ومنه قوله تعالى (لايبغون عنها حولا) اى تحولا نحو جاء زيد راكبا فالركوب حال غير ثابتة دائماً.

[٢] قوله: مشتقة اى والاغلب ايضا كونها مشتقة كالمثال المتقدم فتطابق صاحبها كالنعت الا فى الاعراب والتعريف لانها واجبة النصب والتنكير.

[٣] قوله: مقارنة لعاملها هذا ايضا من قسم الاغلب وذلك لانها كما قلنا انفا قيد لعاملها فان كان العامل ماضيا كان الحال ايضا ماضيا نحو جاء زيد راكبا وان كان العامل مستقبلا كان الحال ايضا مستقبلا نحو يجيئ زيد راكبا وان كان العامل زمانا حاضرا كان الحال ايضا زمانا حاضرا نحو زيد ياكل قاعدا فقاعدا زمانه حاضر لكون زمان الاكل حاضراً قال المحشى فى حاشية شرح التصريف فى بحث الفعل المضارع ان الحال (اى الزمان الحاضر) مركب من اجزاء بعضها اخر الماضى وبعضها اوائل المستقبل واما الماضى والاستقبال فلا تركيب فيها ولا اختلاط لاجزائها لحيلولة الحال بينها ثم قال ان تعيين مقدار الحال مفوّض الى العرف بحسب الافعال فلا يتعين له مقدار مخصوص يقال ياكل ويمشى ويحج ويكتب القراءان ويجاهد الكفار ويعدّ كل ذلك حالا (صرفيّا) ولاشك فى اختلاف مقادير ازمنتها كذا حققه الشريف المرتضى (الكركتانى الاسترابادى) فى شرح المفتاح انتهى.

وقد تكون ثابتة [١] ١ وجامدة [٢] ومقدّرة [٣].

والاصل تاخّرها عن صاحبها، ويجب [٤] ان كان مجروراً، ويمتنع [٥] ان كان نكرة محضة،

---

١. اى: لازمة غير منتقلة، وذلك فى ثلاث مسائل:

احديها: ان تكون مؤكدة، نحو: زيد ابوك عطوفا، و يوم ابعث حيّاوَلَآمَنَ كلّ من فى الارض جميعاً، فَإِنَّ الابوّة من شأنها العطف والبعث من لازم الحياة والعموم من مقتضياته الجمعية.

الثانية: ان تَدُلَّ عاملها على تجدّد ذات صاحبها، نحو: خلق الله الزرافة، يديها اطول مِن رجليها، فالزرافة: مفعول خلق، و يديها: بَدل بعض من كلّ، واطول: حال من يديها ملازمة، و من رجليها: متعلق بأطول، والزرافة- بفتح الزاءِ وضمـهـا- ذكرها «الجوهرى» وفى القاموس: الزرافة كسحابة. (سيّدك)

---

[١] قوله: وقد تكون ثابتة اى لازمة لعلاقة بينها وبين صاحبها او عاملها عادة او طبعا او عقلا وذلك فى خمسة مواضع ذكرناها فى الكلام المفيد فراجع.

[٢] قوله: وجامدة اى وقد تكون الحال جامدة وذلك فى عشرة مواضع ذكرها هنا يوجب التطويل ذكرناها فى المكررات فراجع ان شئت.

[٣] قوله: ومقدرة اى قد تكون الحال مقدرة وهى التى تكون زمانها بعد زمان عامله فلا يقترن زمانها بزمانه الا فى النية والتقدير قال ابن‌هشام فى الباب الرابع فى بحث اقسام الحال الثالث انقسامها بحسب الزمان الى ثلاثة مقارنة وهو الغالب نحو قوله تعالى حكاية (وهذا بعلى شيخا) ومقدر وهى المستقبلة كمررت برجل معه صقر صائدا به غدا اى مقدرا ذلك. وبعبارة اخرى ناويا حين المجيئ الصيد به غدا فعلم ان الشاهد فى صائدا وقد اوضحنا ذلك فى المكررات عند قول الناظم (مصلّيا على النبىّ المصطفى) فراجع. والاصل تأخرها عن صاحبها لانها بمنزلة الوصف والخبر لصاحبها والاصل فيهما التأخير فكذا هى.

[٤] قوله: ويجب ان كان مجرورا اى يجب تأخر الحال ان كان صاحب الحال مجرورا قال الجامى فى بحث الحال لايتقدم الحال على ذى الحال المجرور سواء كان مجرورا بالاضافة او بحرف الجر فان كان مجرورا بالاضافة لم يتقدم الحال عليه اتفاقا نحو جائتنى مجردا عن الثياب ضاربة زيد وذلك لان الحال تابع وفرع لذى الحال والمضاف اليه لايتقدم على المضاف فلا يتقدم تابعه ايضا وان كان مجرورا بحرف الجر ففيه خلاف فسيبويه واكثر البصرية يمنعون تقدمها عليه للعلة المذكورة وهو المختار عند المصنف ولهذا قال على الاصح.

[٥] قوله: ويمتنع ان كان نكرة محضة اى يمتنع تاخر الحال ان كان صاحب الحال نكرة محضة اى غير مخصصة بواحد من المخصصات المذكورة فى محلها وانما يجب حينئذ تقديمها ليتخصص صاحبها النكرة لان الحال وصاحبها بمنزلة المبتدء والخبر فكما لايجوز الابتداء بالنكرة الا بمخصص كذلك لايجوز كون ذى الحال نكرة الا بمخصص والتقديم من جملة المخصصات.

وهو قليل.[1] ويجب تقدّمها على العامل ان كان لها الصّدر، نحو:[2] كيف جاءَ زَيْدٌ، ولا تجيئ،[3] عن المضاف اليه، الاّ[4] اذا صَحَّ قيامه مقام المضاف، نحو: بل نَتَّبِعُ مِلّةَ إبْراهيمَ حنيفاً. اَوْ كانَ[5] المضاف بعضه، نحو: أعجبنى وَجْهُ هندٍ راكبة[1]، او كان[6] عاملاً فى الحال، نحو: اعجبنى ذهابُك مُسْرعاً[2].

---

١. المضاف عاملاً في الحال كان يكون مصدراً اَوْ وصفاً. (سيّدك)

٢. فسرعا: حال من الكاف المضاف اليها ذهاب، و ذهاب: مصدر عامل في الحال. (سيّدك)

---

[١] قوله: وهو قليل اى كون صاحب الحال نكرة محضة قليل فى استعمال الفصحاء.

[٢] قوله: نحو كيف جاء زيد وكذلك اراكبا جاء زيد.

[٣] قوله: ولا تجيئ من المضاف اليه لان المضاف اليه معمول للمضاف اوحرف الجر او الاضافة على اختلاف الاقوال فى عامل المضاف اليه وشيئ من ذلك لايعمل فى الحال فلا يحصل اتحاد عامل الحال وصاحبها مع انهم اشترطوا ذلك الاتحاد.

[٤] قوله: الا اذاصح قيامه مقام المضاف اليه لانه حينئذ يحصل الاتحاد المذكور كما فى قوله تعالى (بل نتبع ملة ابراهيم حنيفا) فحنيفا حال من المضاف اليه اعنى ابراهيم وجائت الحال منه لصحة قيامه مقام المضاف وهو الملة فانه لوقيل من حيث صنعة النحو نتبع ابراهيم لكان صحيحا معنى فالعامل فى المضاف وهو نتبع كانه عامل فى ابراهيم لشدة اتصال ملة كل نبى به.

[٥] قوله: اوكان المضاف بعضه اى بعض المضاف اليه نحو اعجبنى وجه هند راكبة فراكبة حال من هند المضاف اليه وجه والوجه جزء من المضاف اليه حقيقة وحسا فالعامل فى الوجه وهو اعجبنى كانه عامل فى هند لشدة اتصال الجزء بالكل حقيقة وحسا.

[٦] قوله: او كان (المضاف) عاملا فى الحال نحو اعجبنى ذهابك مسرعا فسرعا حال من الكاف والعامل فيه وفى مسرعا الذهاب فالعامل فيها واحد حقيقة.

الثامن: [١] التميز[١]: وهو النكرة الرافعة للابهام[٢]، [٢] المستقرّ عن[٣] [٣] ذات اونسبة، و يفترق

١. قوله: التميز (اه)، و يقال له: التفسير والتبيين والمميّز والمفسّر والمبين، و هولغة: فصل شي ء عن شي ء. قال تعالى «و امتازوا اليوم ايّها المجرمون» اى: انفصلوا. و اصطلاحاً: النكرة، اى: الاسم النكرة، ولا ترد الجملة، و ان اشتهر انّها نكرة، فقد قال الرّضى: الجملة ليست نكرة ولا معرفة؛ لِاَنّ التعريف والتنكير من عوارض الذات، اذا التعريف جعل الذات مشاراً بها إلى خارج اشارةوضعيةوالتنكير ان لايشار بهاالى خارج فى الوضع،واذالم تكن الجملة ذاتا، فكيف يعرضان لها؟(انتهى). فالنكرة كالجنس، يدخل فيها الحال وغيرها، ويخرج عنها المعرفة المنصوبة على التشبيه بالمفعول، نحو: زيد حسن وجهه، فإنّ فيه مافى حسن وجهاً إلاّ التنكير. (سيّدك «ره»).

٢. قوله: الرافعة للابهام المستقر، اى: الثابت فى المعنى، الموضوع له، من حيث انه موضوع له؛ فانّ المستقر وَإنْ كانَ بحسب اللغة هوالثابت مطلقا، لكن المطلق منصرف الى الكامل وهوالوضع، قاله صاحب الفوائد الضيائية و رام دفع ما اورده «الرضى» على «ابن الحاجب»؛ حيث فسّر المستقر: بالوضعى، من ان لفظ المستقر لايَدلُّ إلاّ على الثابت المطلق، لكن قال بعضهم: هذا لاينفعه فى التفصى عن الايراد، اذالكامل هوالثابت فى الوضع والاستعمال معاً، انتهى.
والاحتراز بهذا القيد عن نحو: رايت عيناً جارية. فإنَّ جارية رافعة لِلإبهام عن العين، لكن الابهام الحاصل فى العين ليس مستقراًبحسب الوضع؛بل نشأمن الاستعمال،باعتبارتعدّدالموضوع. قال بعض المحققين: ولوفسّر المستقر بما هوالثابت فى قصد المتكلم، فإن التميز للتفسير بعدالإبهام ليتمكن فى النفس، فالابهام ثابت فى القصد فى صورة التميز، بخلاف رأيت عينا جارية فان المقصود بالعين المعيّن، إلاّ أنّه لزمته الابهام من غير قصد، فازاله، لكان حسناً. انتهى. (سيد عليخان)

٣. مذكورة لاوصف، و احترز به عن النعت والحال، فانها و ان رفعا الابهام المستقر، لكن لاعن

[١] قوله: الثامن اى مما يرد منصوبا لاغير.

[٢] قوله: التميز بيائين مصدر باب التفعيل و بياء واحدة من الاغلاط المشهورة ويالها من نظير فى الالسنة.

[٣] قوله: عن ذات متعلق بالرافعة وكذلك نسبة وحاصل الكلام فى المقام ان التميز على قسمين الاول مايرفع الابهام المستقر فى ذات او فى نسبة سواء كانت النسبة تامة او ناقصة وياتى مثال كل واحد من الاقسام بعيد هذا.

عن[1] الحال بأغلبيّة جموده، وعدم[2] مجيئه جملة، وعدم[3] جواز تقدّمه على عامله على الاصحّ، فإنْ كانَ[4] مشتقّا: احتمل الحال. فالأوّل[5] ١: عن[6] مقدار ٢ غالباً والخفض[7]

ذات، بل عن وصف، اوْعَنْ نسبة واقعة في جملة، او معناها. (سيّدك)

١. اى: التميز الرافع للابهام المستقر عن ذات، يصدر عن مقدار صدوراً غالباً دائماً، فانّهُ قد يصدر عن غير مقدار، كما سيأتى. و يجوز انْ يكون بمعنى بعد، كقوله تعالى «لتركَبُنَّ طبقاً عن طبق». (سيّدك)

٢. والمراد بالمقدار: ما يقدّر به الشيء، اى: يعرف به قدره و يبيّن، والمقادير: امّا مقايس مشهورة موضوعة؛ ليعرف بها قدرالاشياء: كالاعداد. وما يعرف به قدر الكيل: كالقفيز والأردب والكرّ. وما يعرف به قدرالموزون، الوزن: كالطسوج والدّوانق والدينار والمنّ والرّطل و غيرذلك وما يعرف به قدر المزروع و الممسوح: كالذراع، و قدر راحة و قدر شبر و نحو ذلك. او مقايس غير مشهورة ولاموضوعة للتقدير كقوله تعالى «ملأُ الارض ذَهَباً» و قولك: عندى مثل زيد رجلا، و انا غيرك رجلا، وسواك انسانا، فحمول على مثلك بالضدّية. (سيّدك)

[١] قوله: ويفترق عن الحال باغلبية جموده بخلاف الحال فان الاغلب فيها كما تقدم انفا الاشتقاق وقد يتعاكسان فتقع الحال جامدة كما تقدم ويقع التميز مشتقا كما ياتى.

[٢] قوله: وعدم مجيئه جملة فهو لايكون الا اسما مفردا بخلاف الحال فانها قد تكون جملة نحو جاء زيد يضحك.

[٣] قوله: وعدم جواز تقدمه على عامله اسما كان العامل او فعلا اما الاسم فبالاتفاق واما الفعل فانما هو اى عدم جواز التقدم (على الاصح) من المذهبين وقد ذكرنا وجه كل ذلك فى الكلام المفيد فراجع.

[٤] قوله: فان كان مشتقا احتمل الحال اى ان كان ماوقع تمييزا مشتقا يحتمل ان يكون حالا لاستقامة المعنى على كلا الوجهين ففى الاخير من الامثلة اى لله دره فارسا معناه على التميز طاب زيد من حيث كونه فارسا وعلى الحالية حال كونه فارسا مع كون كلا المعنيين صحيح لاغبار فيه لكن اذا اريد النص على كون المشتق تمييزا يؤيد ذلك بدخول من البيانية عليه نحو قال الله عز من قائل قال ابن هشام فى الباب الرابع فيما افترق فيه الحال والتميز ويقع التميز مشتقا نحو لله درّه فارساً وقولك كرم زيد ضيفا اذا اردت الثناء على ضيف زيد بالكرم فان كان زيد هوالضيف احتمل الحال والتميز والاحسن عند قصد التميز ادخال من عليه.

[٥] قوله: فالاول اى مايرفع الابهام عن ذات.

[٦] قوله: عن مقدار غالبا اى يرفع الابهام عن مقدار والمقدار اربعة اقسام الاول العدد والثانى المساحة والثالث الكيل والرابع الوزن وقد ذكرنا توضيح كل ذلك مع امثلتها فى الكلام المفيد فراجع.

[٧] قوله: والخفض قليل اى جرّ التميز باضافة المقدار اليه قليل وجائز عند المصنف واما عند غيره ففيه تفصيل ذكرناه فى الكلام المفيد فراجع.

قليل، وعن[1] غيره ١ قليلاً، والخفض ٢ كثير.[2]

والثاني: عن[3] نسبة٣ في جملة اونحوها،[4] او اضافة،[5] نحو: رطل زيتاً، وخاتم[6] فضّةً،

---

١. اى: غيرالمقدار صدوراً قليلاً. (س)

٢. قوله: والخفض، اى: خفض اضافة تمييزالمقدار باضافة المميّز اليه: كشبر ارض، و قفيز برّ، و منوا عسل، و تمر قليل، لما سيأتي. هذا اذالم يكن للمميّز عدداً، او مُضافاً، فإنِ كانَ عدداً، نحو: عشرين درهماً، اومضافاً، نحو: بمثله مدداً، و ملأ الارض ذهباً، تعيّن النصب. (سيّدك)

٣. اى: التمييزالرافع لِلابهام المستقرّعن نسبة. (س)

---

[١] قوله: وعن غيره قليلا اى رفع الابهام عن غير المقدار يكون قليلا نحو خاتم فضة.

[٢] قوله: والخفض كثير اى خفض التمييز باضافة غير المقدار اليه كثير وبعبارة اخرى جرّ فضة في المثال المذكور كثير قال الجامي والخفض اى خفض التميز باضافة غير المقدار اليه اكثر استعمالا لحصول الغرض مع الخفة ولقصور غير المقدار عن طلب التميز لان الاصل في المبهمات المقادير وليس غيرها بهذه المثابة.

[٣] قوله: والثاني اى مايرفع الابهام عن نسبة تامة (في جملة)

[٤] قوله: او نحوها اى او يرفع الابهام عن نسبة ناقصة حاصله في نحو الجملة اى ماشابه الجملة كاسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة ونحوها.

[٥] قوله: او اضافة اى او يرفع الابهام عن نسبة ناقصة في الاضافة.

[٦] قوله: نحو رطل زيتا مثال للمقدار قال في المنتهى رطل بالفتح والكسر نيم من و آن دوازده اوقيه و اوقيه چهل درهم است وقال ايضا زيت روغن زيتون. وقال الطريحي تكرر في الحديث ذكر الرطل وارطال بالعراق والمدني والمكيّ ثم بيّن مقدار كل واحد منها فراجع ان شئت.

[٧] قوله: وخاتم فضة مثال لغير المقدار فان فضة تمييز يرفع الابهام عن ذات خاتم وهو ليس من اقسام المقدار.

واشتعل الرّأس شيباً[1]، ولِلّه دَرّهُ فارساً[2]، والنّاصب لمبيّن الذات[3]: هى ولمبيّن النّسبة[4] هو المُسند؛ من فعل او شبهه.

---

[١]قوله: واشتعل الراس شيبا هذا مثال لما يرفع الابهام عن نسبة فى الجملة وقد اوضحناه فى عوامل ملامحسن فى بحث العوامل القياسية كمال الايضاح ونقول هنا تكميلا للافادة قال فى اللسان اشتعل غضبا هاج على المثل واشعلته انا واشتعل الشيب فى الراس اتقد (من الوقود) على المثل واصله من اشتعال النار وفى التنزيل العزيز (واشتعل الراس شيبا) ونصب شيبا على التفسير (اى على التميز) وان شئت جعلته مصدرا (اى مفعولا مطلقا بناء على نيابته من اشتعالا) وكذلك قال حُذّاق النحويين واشتعل الراس شيبا اى كثرشيب رأسه ودخل فى قوله الراس شعر الراس واللحية لانه كله من الراس. وقال فى المنتهى شيب بالفتح موى و سپيدى موى و پيرى و سپيد شدن موى والفعل من ضرب يقال شاب رأسه شيبا وشيبة يعنى سپيد گرديد سر او و شيب شائب مبالغه است مانند ليل لائل واشتعل الراس شيبا نصب على التميز او على المصدر لانّ اشتعل الراس بمعنى شاب. وانى يعجبنى وان طال الكلام ان انقل كلام الاشمونى ليتضح المرام حسب مايرام فانه قال فى شرح قول الناظم

اسم بمعنى من مبين نكرة ينصب تمييزا بما قد فسره

والمبهم المفتقر للتميز نوعان جملة ومفرد دال على مقدار فتميز الجملة رفع ابهام ماتضمنته من نسبة عامل فعلا كان او ماجرى مجراه من مصدر او وصف او اسم فعل الى معموله من فاعل او مفعول نحو طاب زيد نفسا واشتعل الراس شيبا والتميز فى مثله محوّل عن الفاعل والاصل طابت نفس زيد واشتعل شيب الراس انتهى محل الحاجة من كلامه.

[٢]قوله: ولله درّه فارساً مثال للتميز الرافع للابهام عن الاضافة لان الابهام فى اضافة الدر الى الضمير وفارساً رافع لذلك الابهام قال فى المنتهى درّ بالفتح خون و شير و خوبى و نيكوئى ومنه مايقال فى المدح لله درّه اى عمله وخيره وكذا لله درّك من رجل وفى الذّم لادرّ درّه اى لاكثر خيره وقال الرضى الدرّ فى الاصل مايُدرّ اى ماينزل من الضرّع من اللبن ومن الغيم من المطر وهو كناية عن فعل الممدوح الصادر عنه وانما نسب فعله اليه تعالى قصدا للتعجب منه لانّ الله تعالى منشى العجائب وكل شيئ عجيب يريدون التعجّب منه ينسبونه اليه تعالى ويضيفونه اليه فعنى لله درّه ما اعجب فعله. واما فارسا فهو اسم فاعل من الفراسة بالفتح مصدر فرس بضم الراء اى حاذق بامر الخيل واما الفراسة بكسر الفاء فهو من التفرس ومنه قوله(ص) اتّقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنورالله.

[٣]قوله: والناصب لمبين الذات هى اى العامل الذى ينصب التميز الرافع لابهام الذات هو نفس الذات وبعبارة اخرى العامل الناصب لزيتا وفضة هو رطل وخاتم قد ذكرنا هنا فى الكلام المفيد مايفيدك فراجع.

[٤]قوله: ولمبيّن النسبة هو المسند من فعل او شبهه اى العامل الناصب للتميز الرافع لابهام النسبة هو المسند وبعبارة اخرى العامل الناصب فى شيبا هو اشتعل وفى نحو زيد طيّب نفسا العامل الناصب لنفسا هو طيّب وهو شبه الفعل لانه صفة مشبهة.

النوع الثالثُ: مايرد مجروراً لا غير، وهو اثنان:

الاَوّل: المضاف اليه[1]: وهو ما نسب اليه شئ بواسطة [1] حرف جرٍّ مقدّر مراداً[2]، وتمتنع [2] اضافة المضمرات، واسماء الاشارة، واسماء الاستفهام، واسماء الشرط، والموصولات، سوى [3] «ایّ»[3] فی الثلاثة، وبعض الاسماء يجب اضافتها: امّا الى الجمل؛ وهو: اذ، و حيث[4]، واذا. او الى المفرد ظاهراً او مضمراً؛ وهو: كلا

---

١. تنبيه: المشهور تقسيم الاضافة الى هذا القسمين، اعنى: اللّفظيّة، وتسمّى: غير محضة، والمعنويّة وتسمّى: المحضة، كمّامرّ واثبت «ابن مالك» فى التسهيل قسماً ثالثا، سمّاه: شبيها بالمحضة، و واسطة: وهو اضافة المسمّى الى الاسم، والاسم الى الصفة وعكسه، والموصوف الى القائم مقام وصفه، والمؤكّد الى المؤكّد، والملغى الى المعتبر وعكسه، و قدمرّ انفاً: انّ الاضافة فى ذلك كلّه داخلة فى المحضة، و ذهب قوم الى انها غير محضة؛ لانّها فى تقدير الانفصال، من حيث ان المعنى لايصحّ اِلاّ بتكلّف خروجه عن الظاهر، و «ابن مالك» جعلها واسطة بينهما، لِاَنَّ لها اعتبارين احدهما من جهة الانفصال المذكور، والثانى من جهة الاتصال، من حيث انه لا ضمير فاصل بين المضاف والمضاف اليه، كما كان فى ضارب زيد. قال «ابوحيّان» ولاَ اعلم له سلفاً فى ذلك. (سيّدك)

٢. حال كون هذاالمقدار مُراداً؛ احتراز عن المفعول فيه والمفعول له، فَاِنَّ حرف الجرّ مقدّر فيهما، لٰكنّهُ غير مراد، كذا قال «ابن الحاجب» (سيّدك)

٣. قوله: سوى «ایّ» فى الثلاثة، اى فى اسماءِ الاستفهام والشروط والموصولات، فَاِنَّهُ لايمتنع اضافتها لضعف الشبه، بما عارضه من شدّة افتقارها الى مفرد مضاف اليه، و سيأتى شرحها مستوفى فى حديقة المفردات. (سيّدك)

٤. وهى ظرف مكان تضاف الى الجملة؛ اسميّه كانت اَوْ فعلية، نحو: اجلس حيث زيد جالس،

---

[١] قوله: بواسطة حرف جرّ مقدر وهواى المقدر اللام او من او فى كل فى محل خاص ياتى بيانه عنقريب.

[٢] قوله: وتمتنع اضافة المضمرات انما لم تضف المضمرات واخواتها المذكورة هنا لانها ملازمة للتعريف ولشباهتها بالحروف والحرف لايضاف فكذا مايشبهها.

[٣] قوله: سوى ایّ فى الثلثة اى فى ایّ الاستفهامية والشرطية والموصولة لانها تضاف فتضعف شباهتها بالحرف.

وكلتا، وعند، وَلَدَىٰ، وسِوىٰ. او ظاهراً فقط؛ وهو: اولوا، وذو[1]، وفروعهما. او مضمراً فقط؛ وهو: وَحْدَه وَلَبَّيكْ وَآخواته[2].

تكميل: يجب[1] تجرّد[2] المضاف عن التنوين[3]، ونونى المثنى، والجمع، وملحقاتها، فان

و نحو: اجلس حيث جلس زيد، وقد يضاف الى المفرد كما فى قول الشاعر: «امّا ترىٰ حيث سهيل طالعاً» (لاهيجان)

١. الدّال على صحبة لاذو الموصولة، نحو: وذاالنون و فروعهما، نحو: و اولات الاحمال، و ان كُنّ اولات حمل، و استشهدوا ذوى عدل، واصلحوا ذات بينكم، ذواتا افنان، ذواتى اكل خمط، ولايضافان إلّا الى ظاهر اسم الجنس، و نعنى به ما يقابل الصفة، فلا يقال: جائني رجال اولو عاقل. (سيّدك)

٢. قوله: ولبّيك و اخواته، و هى: سعديك و حنانيك و دواليك. (سيّدك)

٣. نحو جائني غلام زيد، و بعضهم يقول: اذالم يكن فى الاسم تنوين يقدر وجوده ثم حذفه نحو: كم رجل، و هُنّ حواجّ بيت الله. (سيّدك)

[١] قوله: يجب تجرد المضاف عن التنوين ونونى المثنى والجمع وملحقاتها وعن لام التعريف ايضا سواء كانت الاضافة لفظية او معنوية وانما يجب تجريد المضاف عن المذكورات لانها دليل تمامية الاسم فلما ارادوا ان يمزجوا لاسمين بحيث يصيرا كالكلمة الواحدة حذفوا من الاولى اى المضاف علامة تمام الكلمة فتمموها بالثانية اى بالمضاف اليه.

[٢] قوله: فان كانت اضافة صفة الى معمولها فلفظية فالتقيد يكون المضاف صفة خرج نحوغلام زيد لان المضاف فيه ليس صفة فالاضافة فيه ليست لفظية بل معنوية وبتقييد كون الصفة مضافة الى معمولها خرج نحو انا ضارب زيد امس لان زيد ليس معمولا لضارب لان اسم الفاعل لايعمل فى المفعول به اذا كان بمعنى الماضى وكذلك فلان مضروب زيد امس وانما سميت هذا النوع من الاضافة لفظية لانها كما قال المصنف (لاتفيد الاتخفيفا) فى لفظ المضاف فقط بحذف التنوين حقيقة نحو ضارب زيد او حكما نحو حواج بيت الله او بحذف نونى التثنية والجمع مثل ضاربا زيد وضاربو زيد واما فى لفظ المضاف اليه فقط بحذف الضمير واستتارة فى الصفة كالقائم الغلام فان اصله القائم غلامه فحذف الضمير من غلامه واستتر فى القائم وعوض عن الضمير حرف التعريف فى الغلام وقد بينا هذه القاعدة فى المكررات عند قول الشارح فى الخطبة مهذب المقاصد وواضح المسالك واما فى المضاف والمضاف اليه معا نحو زيد قائم الغلام فان اصله قائم غلامه بتنوين قائم ثم

کانت اضافة[١] صفة[٢] الی معمولها؛ فلفظيّة، ولا تفيد إلاّ تخفيفاً، و إلاّ [1] فمعنويّة وتفيد تعريفا[٣] مع المعرفة، وتخصيصاً مع النكرة[٤]. والمضاف [2] اليه فيها ان [3] كان جنساً

---

١. و اعلم: انّ كون اضافة الصفة الى معموله لفظيّة، مشروط بكون الصفّة بمعنى الحال والاستقبال، و ذلك لِاَنَّ الصّفة تشبه حينئذٍ بالمضارع لفظاً و معنًى، فيعمل، إلّا اذا كان بمعنى الاستمرار ففيه وجهان، والّذى يظهر من كلام صاحب الكشاف: فى بعض المواضع انّ اضافتها لفظيّة، و فى بعضها انّها معنويّة، هذا هوالّذى صَرّح به المحقّق الرضى.

٢. والمراد بها: اسم الفاعل و اسم المفعول والصفة المشبهة الى معمولها، اى: معمول الصفة قبل الاضافة، والافكلُّ اضافة الى المضاف اليه فيهامعمول للمضاف حال الاضافة على الأصح. (سيّدك)

٣. قوله: و تفيد تعريفاً مع المعرفة: كغلام زيد، و عبد هذا، و ضارب زيد امس، و زيد افضل الناس. (سيّدك)

٤. نحو: غلام رجل، والمراد بالتخصيص الذى لم يبلغ درجة التعريف؛ فان غلام رجل أخصّ من

اضيف قائم واجرى فى غلامه القاعدة المذكورة وذلك بناء على ماقاله ابن هشام فى بحث ال التعريف وهذا نصه اجاز الكوفيون وبعض البصريين وكثير من المتأخرين نيابة ال عن الضمير المضاف اليه وخرّجوا على ذلك (فان الجنة هى الماوى) ومررت برجل حسن الوجه وضُرب زيد الظهر والبطن اذا رفع الوجه والظهر والبطن والمانعون يقدرون هى الماوى له فى الاية ومنه فى الامثلة وقيد ابن مالك الجواز بغير الصلة وقال الزمخشرى فى (وعلّم آدم الاسماء كلها) ان الاصل اسماء المسميات وقال ابوشامة فى قوله بدأت ببسم‌الله اوّلا انّ الاصل فى نظمى فجوّزا نيابتها عن الظاهر وعن الضمير الحاضر والمعروف من كلامهم انما هوالتّمثيل بضمير الغائب. اذا عرفت ماذكرنا فلنرجع الى ماكنافيه فنقول ان الاضافة اللفظية لاتفيد تعريفا ولاتخصيصا ولذلك قالوا ان هذه الاضافة بتقدير الانفصال ولذلك جاز وقوع بالغ صفة للنكرة مع كونه مضافة الى المعرفة فلوكانت هذه الاضافة تفيد تعريفا لما جاز ذلك لاشتراط المطابقة بين الصفة والموصوف.

[١] قوله: والا فمعنوية اى وان لايكن اضافة صفة الى معمولها فالاضافة معنوية لانها تفيد حينئذ امرا معنويا اعنى التعريف اذا كان المضاف اليه معرفة والتخصيص اذاكان نكرة وهذا ما اراده المصنف حيث يقول وتفيد تعريفا مع المعرفة وتخصيصا مع النكرة وقد تسمى هذه الاضافة محضة وخالصة لانها خالصة عن نية الانفصال بخلاف اللفظية فان زيد ضارب عمرو بجر عمرو فى تقدير ضاربٌ عمرا بالنصب وقد تقدم فى اخر عوامل ملامحسن انه يجوز فى تابع عمرو الجر حملا على اللفظ والنصب حملا على المحل فلذلك قلنا ان عمرو بالجر فى تقدير ضاربٌ عمرا بالنصب فتدبر جيدا.

[٢] قوله: والمضاف اليه فيها اى فى الاضافة المعنوية.

[٣] قوله: ان كان جنسا للمضاف اى اصلا للمضاف.

للمضاف فهي[1] بمعنى «من» او ظرفاً له فبمعنى «في»[2] او غيرهما فبمعنى الـ«لام»[3]، وقد[4] يكتسب المضاف المذكّر من المضاف اليه المؤنّث؛ تانيثه و بالعكس[5]، بشرط[6] جواز الاستغناء عنه بالمضاف اليه، كقوله¹:

«كَما شَرِقَتْ² صَدْرُ الْقَناة مِنَ الدَّمِ»

غلام، ولكنّهُ لم يتميز بعينه كما تميّز في غلام زيد، قاله في المغني. (سيّدك)

١. اوّله: و تَشرق بِالقَولِ الّذي قَدْ أذَعْتَهُ.»

٢. فانث شرقت، مع انه مسند الى مذكّر وهو صدر، لِأنّهُ اكتسب التأنيث من القناة، و قيل هذاالبيت:

فلَوْكنت في جبّ ثمانين قامةً	و رقّيت اسباب السماءِ بسلّم
ليستدرجنك القول حتي يهرّه	وتعلم غنّي عنك غيرمفحم

الجُبّ: البئرالّتي لم تطو، و اسباب السماءِ: ابوابها، والسّلم: المرقاة، قيل سمّى سلّما لِأنّهُ يسلمك الى المرتقى اليه، و يهره: يكرهه و يبغضه، و افحمت خلافاً، اى: لم يطق ان يجيبني يقول، لوكنت مثلا في جبّ بعيدالقعراو صعدت الى السماءِ، لم تتخلّص عنى واستصعدك من الجبّ، و استنزلك من السماءِ بالقول الّذى يستدرجك حتى تكرهه، و تعلم انى لست مفحماً عن جوابك، ولا عاجزاً عن وصولى الى الغرض منك. قال الجاربردى: والواو من و رقّيت، بمعنى: او، لِأنّهُ على وزن قوله تعالى «فان استطعت الى آخر الاية». (سيّدك)

---

[١] قوله: فهي بمعنى من اى من التبنية نحو خاتم فضة الا ترى ان الفضة اصل الخاتم.

[٢] قوله: او ظرفا له فبمعنى في اى اوكان المضاف اليه ظرفا للمضاف نحو ماء البحر وصلوة الليل ومكرالليل فبمعنى في الظرفية.

[٣] قوله: او غيرهما فبمعنى اللام اى اوكان المضاف اليه غير جنس المضاف وظرفه فالاضافة بمعنى اللام الاختصاصية نحو سرج الفرس وجلّ الحمار ومدرسة الطلاب او الملكية نحو غلام زيد وبيت عمرو.

[٤] قوله: وقد يكتسب المضاف المذكر من المضاف اليه المؤنث تانيثه فيجرى على المضاف المذكر احكام المؤنث.

[٥] قوله: وبالعكس اى قد يكتسب المضاف المؤنث من المضاف اليه المذكر تذكيره فيجرى على المضاف المؤنث احكام المذكر.

[٦] قوله: بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف اليه اى بشرط جواز الاستغناء عن المضاف بالمضاف اليه في الصورتين وبعبارة اخرى بشرط ان لايختل معنى الكلام بحذف المضاف فالمثال الاول كقوله

وقوله: «إِنارَةُ العقل[1] مكسوفٌ بِطَوْعِ هَوىً». ومن ثَمَّ[1] امتنع: قامَتْ غلام هند.[2]

---

۱. قوله: وقوله:

انارة العقل مكسوف بطوع هوى — و عقل عاصى الهوى يزداد تنويراً

فذكر مكسوف، والقياس مكسوفة، لِأَنَّهُ خبر من مؤنث، وهو انارة، لِانّها اكتسبت التذكير من اضافتها الى العقل.

قال ابن‌هشام: و يحتمل اَنْ يكون منه قوله تعالى «انّ رحمةالله قريب من المحسنين»، و يبعّده «لعل الساعة قريب»، فذكّر قريب حيث لااضافة، ولكن ذكرالفرّاء: انهم التزموا التذكير فى قريب، اذلم يرد قرب النسب قصداً للفرق. انتهى. (سيّدك)

۲. وجاءَ اَمَةَ زيد، اذ لايقال: قامت هند و انت تريد غلامها، ولاجاءَ زيد و انت تريد اَمَتَه. وزاد ابن مالك فى‌التسهيل شرطاً آخر لم يذكره المصنف، وهو كون المضاف بعضاً من‌المضاف‌اليه، كمثال المتن، اوكبعضه نحو: اجتمعت اهل اليمامة. (سيّدك)

وتشرق بالقول الذى قد اذعته — كما شرقت صدر القناة من الدم

فاكتسب المضاف المذكر اعنى الصدر التأنيث من المضاف اليه المؤنث اعنى القناة فاجرى على الصدر احكام المؤنث حيث الحقت التاء بالفعل المسند اليه وذلك لجواز الاستغناء عن الصدر بان يقال شرقت القناة ويصح المعنى ولومجازا من باب اسناد ما للجزء الى الكل والمثال للثانى نحوقول الشاعر

انارة العقل مكسوف بطوع هوى — وعقل عاصى الهوى يزداد تنويرا

فاكتسب المضاف المؤنث اعنى الانارة التذكيرمن المضاف اليه المذكر اعنى العقل فاجرى على الانارة احكام المذكر حيث جعل خبره اعنى مكسوف مذكرا والا كان القياس مكسوفة وذلك لجواز الاستغناء عن الانارة بان يقال العقل مكسوف ويصح المعنى ولو كان مجازا من باب اسناد ما للازم الى الملزوم.

[۱] قوله: ومن ثم امتنع قامت غلام هند اى من هنا اى من اجل اشتراط جواز الاستغناء عن المضاف مع صحة المعنى امتنع ان يقال قامت غلام هند اذ لايجوز الاستغناء عن المضاف اعنى الغلام بان يقال قامت هند اذليس بين الغلام وبين هند احدى العلاقات المعتبرة فى المجاز فلا يصح اسناد القيام الصادر من غلام هند الى هند نفسها واما بيان العلاقات المعتبرة فى المجاز فقد ذكرناه فى المدرس الافضل فى الجزء السادس فى بحث الحقيقة والمجاز فراجع ان شئت.

[٢] [١]
الثانی: المجرور بالحرف: وهو مانسب اليه شیٔ بواسطة حرف جرّ ملفوظ، والمشهور من حروف الجر اربعة عشر[١]:

سبعة منها تجرّ الظّاهر والمضمر، وهی[٢]: من[٣] والی وعن وعلی وفی والباء واللاّم.

وسبعة منها تجرّ الظّاهر فقط وهی: مُنذُ ومُذْ وتختصّان بالزّمان. ورُبَّ تختص

---

١. باسقاط عدا وخلا وحاشا ولَعَلّ ومتی وکي، فجملتها مطلقا عشرون. (س)

٢. قوله: وهی «من» ولها ستة عشر معنی: احدها ابتداء الغاية، وليس المراد بالغاية هنانهاية المسافة، وکذا فی قولهم: الی لإنتهاء الغاية، اذ لامعنی لانتهاء النهاية، وانّما المراد بالغاية: جميع المسافة، قال الرّضی: ويلزم عليه أنْ يکون استعمال «من» فی الزمان مَجازاً، إلاّ أنّ يراد بالمسافة، المسافة الحقيقيّة والتنزيلية، وقال آخر: کثيرا ما يطلقون الغاية، يريدون بها الغرض والمقصود، فالمراد بها هيهنا الفعل، لإنّه غرض الفاعل ومقصوده. (سيّدك)

٣. وقد يقال منا علی زنة- الی وزعم الکسائی والفرّاء-: انها الاصل وخففت لکثرة الاستعمال، وقال ابن مالك: هی لغة لبعض العرب، وقال ابوحَيّان: ضرورة، وقدّمها لإنّها اُمّ حروف الجرّ؛ کما قاله الحريری وغيره، قال ابن الدّهان فی الغرة: «من» اقوی حروف الجرّ. (سيّدك)

---

[١] قوله: بواسطة حرف جر ملفوظ ای مذکور نحو زيد فی مررت بزيد فانه نسب اليه مررت بواسطة الباء ونحو کاف الضمير فی صلی‌الله عليك يا اباعبدالله فانه نسب اليه صلی‌الله بواسطة علی والمراد من النسبة هنا الارتباط لا النسبة بالمعنی المعروف عند النحويين ومن اجل هذا المعنی قد يسمی هذه الحروف حروف الاضافة لانها تضيف الفعل الی الاسم ای تنسب معنی الفعل اليه فان الباء فی المثال الاول اضافت معنی مررت الی زيد وعلی فی المثال الثانی اضافت معنی صلی‌الله الی الکاف وقد تسمی ايضا حروف الصفات لانها تحدث فی مجرورها صفة من مفعولية وظرفية وملکية ونحوها من معانی هذه الحروف وبعضهم يسميها روابط لانها تربط بين الفعل ومجرورها.

[٢] قوله: والمشهور من حروف الجر اربعة عشر وهی التی ذکرت فی المتن وزاد بعضهم سبعة اخری وهی خلا وحاشا وعدا وکی ولعلّ ومتی ولولا فالمجموع حينئذ واحد وعشرون وقد ذکرنا امثلة الکل فی الکلام المفيد فعليك بمراجعته.

بالنّكرة والتّاء تختص باسم الله تعالى وحتّى[۱] والكاف و الوا لا تختــص بالظّاهر المعيّن.

النّوع الرّابع:[۱] مايرد[۲] منصوبا وغيرمنصوب، وهواربعة.

---

۱ . قوله: و حتّى: وهى لانتهاءِ الغاية مكانية، نحو: اكلت السّمكة حتى رأسها، أوْ زمانية، نحو: سَلامٌ هى حتى مطلع الفجر، و يجب فى مجرورها اذا كانَ مسبوقاً بذى اجزاء ان يكون آخرا، و متّصلا بآخر، فلايقال: سهرت البارحة حتى نصفها. ثم اِنْ كان مابعدها اسماً غير داخل فيما قبلها: امّا لكونه غير جزء له، نحو: سلامٌ هى حتى مطلع الفجر، اولكونه جزء لم يقع الفعل عليه، نحو: صمت الايّام حتّى يوم العيد، فالجرّ بها متعين، و ان كانَ جزء ممّا قبلها ولم يتعذّر دخوله، نحو: صمت الايّام حتّى يوم الثلـثاء، فالجرّ بها جائز، و يجوز العطف. (سيّدك)

تنبيهٌ:

متى دَلّت قرينة على دخول الغاية فى حكم ما قبلها، او على عدمه عمل بها، و اِلاّ فأقول: اصحّها الحكم بالدخول مع حتّى دون الى، حملاً على الغالب؛ لِاَنَّ الاكثر مع القرينة عدم الدخول فى الى، والدخول فى حتّى. قال ابن هشام فى المغنى: و زعم «شيخ شهاب الدّين القَرّاء: فى اَنَّهُ لااختلاف فى دخول ما بعد حتّى، وليس كذلك؛ بل الخلاف مشهورٌ و اِنّما الاِتفاق فى حتى العاطفة، والفرق: اَنَّ العاطفة بمعنى الواو، انتهى. و جعل الرّضى دخول ما بعد حتّى؛ فى حكم ما قبلها منشأ لتوهم ابن الحاجب، ما ذكره فى الكافية فى «حتّى» من مجيئها بمعنى «مع» كثيرا، واِلاّ فهى لاتكون بمعنى «مع»، قال بعض المحققين: والقياس ان يكون حكمه بان «الى» تاتى بمعنى «مع» قليلاً ايضاً، متوهماً من دخول ما بعدها فى حكم ما قبلها، اِلاّ اَنَّ الرضى لم يذكره. (سيّدك)

---

[۱] قوله: النوع الرابع اى من انواع المعربات.

[۲] قوله: ما يرد منصوبا وغير منصوب اى اسم يرد كذلك.

الأوّل: المستثنى:

وهو المذكور بعد إلاّ واخواته[1] ١، للدلالة[2] على عدمِ اتّصافه بِما نسب[3] الى سابقه ولو حكما.[4]

---

١. اى: غير سوى و بلغاتها: خلا و عدا و حاشا، بلغاتها، وليس ولايكون: للدلالة متعلق بالمذكور على عدم اتّصافه، اى المذكور بما نسب الى سابقه، ولوكان سابقه حكما، نحو: قام القوم إلاّ زيداً، اَوْ قامَ إلاّ زيد، فزيد فى المثال الأوّل مذكور بعد إلاّ، للدلالة على عدم اتّصافه بعدم القيام الذى نسب الى سابقه حكما، و هو احد اذالتقدير ما قامَ احد إلاّ زيد، و شمل الحدّ المتّصل والمنقطع، ولذلك بيّنهما مفصّلاً بقوله: فان كان المستثنى مخرجاً حقيقة من متعدّد لفظا ولا تقديراً، فمتصل، نحو: جاء القوم إلاّ زيدا، و ماجاء إلاّ زيد، و إلاّيكن مخرجاً من متعدد لالفظاً ولاتقديراً، فمنقطع، نحو: جاء القوم إلاّ حماراً. (سيّدك)

---

[١] قوله: واخواته وهى مايذكر فى قوله تتمة.

[٢] قوله: للدلاله على عدم اتصافه اى عدم اتصاف المذكور بعد الا واخواته.

[٣] قوله: بما نسب الى سابقه كما فى جائنى القوم الا زيدا فذكر زيد بعد الا للدلالة على عدم اتصافه بما نسب الى القوم اى عدم اتصاف زيد بالمجيئ الذى نسب الى القوم.

[٤] قوله: ولوحكما اى ولوكان السابق حكما اى ولوكان مقدرا كما فى المثنى المقدر نحوما جائنى الازيد فزيد فى هذا المثال ذكر بعد الا للدلالة على عدم اتصافه بالمجيئ الذى نسب الى السابق المقدر وهو احد اذالتقدير ماجائنى احد الازيد.

فَإِن كان مخرجاً[۱] فمتصل[۲]، وإلاّ فمنقطع.

۱. قوله: فان كان مخرجا فمتصل، يرد على الاستثناءِ المتصل اشكال مشهور؛ وهو لزوم التناقض في المستثنى، و ذلك انّك اذا قلت مثلا: قامَ القوم إلّا زيداً، فقد اثبت القيام للقوم الذين من جملتهم زيد، و قولك إلّا زيداً. فقد نفيت القيام عن زيد، فنفى القيام الّذى ثبت له في ضمن القوم، فيلزم التناقض، و كذلك قولك: اضرب القوم إلّا زيداً، يلزم أنْ يكون زيد مطلوباً ضربه و غير مطلوب، و هذا لايتصوَّر في كلام العقلاءِ، وَقد وَردَ في الكتاب العزيز من الاستثناءِ شيء كثير، كقوله تعالى «فلبث فيهم الف سنة إلّا خمسين عاماً» فيكون المعنى لبث الخمسين في جملة الالف ولم يلبث تلك الخمسين تعالى الله عن ذلك علوّا كبيرا، و اختلفوا في التفصى عن هذا الاشكال، فقال بعضهم: يختار ان المستثنى غير داخل في المستثنى منه، فالقوم في قولك: جاء القوم، عامّ مخصوص، اى: أنّ المتكلم اراد بالقوم جماعة ليس فيهم زيد، و قوله: إلّا زيداً، قرينة تدلّ السامع على مراد المتكلم، و انه اراد بالقوم غير زيد. انتهى.

و كأن المصنف ارتضى هذا الجواب، حيث قال في الحدّ: هو المذكور بعد إلّا و اخواته للدلالة على عدم اتّصافه بما نسب الى سابقه، لكن قال الرضى: انه ليس بشيء، لاجماع اهل اللّغة: على ان الاستثناء مخرج، ولا اخراج إلّا مع الدخول، و ايضاً يَتَعَذَّرُ دعوى عدم الدخول في قصد المتكلم، في نحو: لَهُ عَليَّ عشرة إلّا واحداً، لِانّ واحداً داخلٌ في العشرة بقصده، وإلّا لكانَ مزيداً بلفظ الشعرة تسعة. وهو محال. (سيّدك)

۲. و انّما سُمّى المتصل متصلاً، لِاَنَّهُ داخل في دلالة منطوق المستثنى منه، والمنقطع منقطعاً، لدخوله في دلالة مفهومه، و دلالة المنطوق اقوى، فسمّى المخرج منها مُتصلاً بخلاف دِلالة المفهوم، فَاِنّها ضعيفة. (سيّدك)

---

[۱] قوله: فان كان مخرجا فمتصل اى ان كان المستثنى مخرجا عن الحكم الذى نسب الى المستثنى منه بان كان من جنس المستثنى منه وداخلافيه لولم يخرج بالا كالمثالين المتقدمين فالاستثناء حينئذ متصل.

[۲] قوله: والا فمنقطع اى وان لم يكن المستثنى مخرجا مما نسب الى المستثنى منه بان لم يكن من جنس المستثنى منه نحو جائنى القوم الاحمارا او كان من جنسه لكن لم يكن داخلا فيه كقولك جائنى القوم الا زيدا مريدا بالقوم جماعة لازيد فيهم فالاستثناء في الصورتين منقطع.

فالمستثنى بالاّ[1] ان لم يذكر معه المستثنى منه أُعرب بحسب العوامل، وسمّى[2]: مفرّغاً. والكلام[3] معه غير موجب غالباً.

و اِنْ ذكر[4]: فان كان الكلام مُوجباً نصب[5]، و «إلاّ»[6] فان كان متصلاً فالاحسن اتباعه على اللّفظ، نحو[7]: ما فعلوه اِلاّ قليل، وان تعذّر[8] فعلى المحلّ، نحو: لا

---

[١]قوله: فالمستثنى بالا ان لم يذكر معه المستثنى منه اعرب بحسب العوامل سواء كان متصلا او منقطعا نحو ماجائنى الا زيد اوالاحمار وما رايت الازيدا او الاحمارا وما مررت الا بزيد او الابحمار.

[٢]قوله: وسمى مفرغا اى سمى المستثنى حينئذ مفرغا لانه فرغ له العامل عن المستثنى منه فالمراد بالمفرغ المفرغ له كما يراد بالظرف المستقر المستقر فيه وقد نقلنا فى اول الكلام المفيد عن الشهيد الثانى وهوعلم فى التحقيق ان الاصل مستقر فيه حذف فيه تخفيفا فراجع.

[٣]قوله: والكلام معه غير موجب غالبا اى والكلام مع المفرغ غير موجب غالبا ليفيد فائدة صحيحة كالامثلة الثلاثة المتقدمة انفا اذ يصح ان لايجيئ احد الازيد وكذلك يصح ان لايرى المتكلم احدا الا زيدا وان لايمرّ باحد الا بزيد وانما قال غالبا لانه قد يصح الاستثناء المفرغ فى الكلام الموجب ايضا اذا قام قرينة على ان المراد بالمستثنى منه بعض معين يدخل فيه المستثنى قطعا نحو صمت الايوم الجمعة لظهور انه لايريد المتكلم جميع ايام الدنيا بل ايام الاسبوع او الشهر او نحو ذلك.

[٤]قوله: وان ذكر اى وان ذكر مع المستثنى المستثنى منه يسمى المستثنى حينئذ تاما.

[٥]قوله: فان كان الكلام موجبا نصب اى نصب المستثنى على الاستثناء وجوبا مطلقا اى سواء كان متصلا او منقطعا نحو جائنى القوم الازيدا ونحو جائنى القوم الاحمارا.

[٦]قوله: والا اى وان لم يكن الكلام موجبا بان كان منفيا او شبه نفى كالنهى والاستفهام واما وجه كون النهى والاستفهام شبه النفى فقد ذكرناه فى الجزء الثانى من المكررات فى بحث الحال قبيل قول الناظم

وسبق حال ما بحرف جر قد ابوا ولا امنعه وقد ورد

[٧]قوله: نحو مافعلوه الاقليل قال الجامى برفع قليل على البدلية والا قليلا بالنصب على الاستثناء ثم قال وانما اختاروا البدل لان النصب على الاستثناء انما هو بسبب التشبيه بالمفعول لا بالاصالة وبواسطة الا واعراب البدل بالاصالة وبغير واسطة انتهى باختصار وتغييرمّا للتقريب الى الفهم.

[٨]قوله: وان تعذّر فعلى المحل اى ان تعذر اتباع المستثنى على اللفظ فاتباعه على المحل البعيد للمستثنى منه لاعلى لفظه ولا على محله القريب للمستثنى منه (نحو لااله الا الله) وانما تعذر فى هذه الكلمة الطيّبة اتباع الله على لفظ اله وعلى محله القريب اعنى النصب لان اتباعه على احد هذين الوجهين على البدلية والبدل فى حكم تكرار العامل فيجب ان يقدر لا للعمل فى لفظ الله وهوغير ممكن لان لا التى لنفى الجنس لا تعمل فى المعرفة فلابد من اتباعه على محله البعيد اعنى الرفع على الابتدائية فلايجوز نصب لفظ الله بل يجب رفعه اتباعا على المحل البعيد هذا مايقتضيه ظاهر المتن وفى هذه الكلمة الطيبة اقوال متشتة ووجوه متفرقة قد ذكرنا بعضا منها فى الكلام

اِلاّ اللهُ.[1] وان كانَ منقطعاً، فالحجازيّون يوجبون النصب، والتميميّون يجوّزون الاتباع، نحو: ما جائنى القوم[2] اِلاّ حِماراً، اَوْ حِمارٌ.

تتمّة:[3] والمستثنى بخَلا وعدا وحاشا ينصب مع فعليتها،[4] ويجرّمع حرفيتها، و بليس ولا يكون منصوب على الخبرية، واسمهما مستتر[5] وجوباً، وبما خَلا وبما عدا[6] منصوب، و بغير[7] وسوى مجرور بالاضافة، و يعرب[8] غير بما يستحقّه المستثنى بالاّ،

المفيد فراجع ان شئت.

[۱] قوله: ولايجوّزون الاتباع اذ لايتصور فيه حينئذ الابدال الغلط وهو لايقع فى كلام المتكلم الفصيح قال التفتازانى فى المطول فى بحث الابدال من المسند اليه ان الخطيب سكت عن بدل الغلط لانه لايقع فى فصيح الكلام.

[۲] قوله: نحو ماجائنى القوم الاحمارا (بالنصب على اللغة الحجازية) او حمار (بالرفع على اللغة التميمية).

[۳] قوله: تتمة اى هذه تتمة يذكر فيها احكام المستثنى بغير الا فلذلك (قال والمستثنى بخلا وعدا وحاشا) حال كونها بدون ما.

[٤] قوله: ينصب مع فعليتها اى ينصب المستثنى بهذه الثلاثه مع كونها افعالا (ويجر) المستثنى بها مع كونها حروفا جارة وذلك واضح لايحتاج الى البيان.

[٥] قوله: واسمهما مستتر وجوبا عنده كما تقدم ذلك فى بحث الفاعل فتذكر.

[٦] قوله: وبما خلا وبماعدا منصوب اى المستثنى بما خلا وماعدا حالكونهما مع الواو منصوب فقط ولايجوز كونه مجرورا اذ ليسا حينئذ حرفى جرلان ما الداخلة عليهما تمنع حرفيتهما لانها مصدرية مختصة بالافعال نحو جائنى القوم ماخلا زيدا وماعدا عمرا.

[۷] قوله: وبغير وسوى مجرور بالاضافة اى باضافتهما الى المستثنى.

[۸] قوله: ويعرب غير بما يستحقه المستثنى بالاعلى التفصيل المتقدم من انه ينصب وجوبا تارة ويعرب بحسب العوامل تارة اخرى وقد يتبع فتذكر مواضع ذلك.

وسوى[1] كغير عند قوم١، وظرف٢ عند[2] اخرين.

الثانى:[3] المشتغل[4] عنه٣ العامل: اذا[5] اشتغل عامل عن اسم مقدم بنصب[6]

---

١. قوله: و سوى كغير عند قوم (اه)، و هم: «الزجاج و ابن مالك و من تبعهما» و صحح ابن مالك فى اكثر كتبه هذا القول، و بالغ فى نصرته فى «شرح التسهيل» مستدلاً عليه بشواهد من الحديث و غيره، نظماً و نثراً. (سيّد علىخان كبير «ره»)

٢. اى لفظ سوى ظرف، لانك اذا قلت: جائنى القوم سوى زيد، فكانك قلت: مكان زيد، على المذهب الاصح كما قال نجم الائمة: انّ سوٰى فى الاصل صفة ظرف مكان، وهو مكانا، قال تعالى «مكانا سوى» اى مستويا، ثم حذف الموصول و اقيم الوصف، مقامه مع قطع النظر عن معنى الاستواءِ، فصار بمعنى مكانا فقط. (سيّدك)

٣. وهو اسم بعده عامل متصرف، ناصب لضميره، او متعلّقه بواسطة او غيرها، ويكون ذلك العامل، بحيث لوفرغ من ذلك المعمول وسلّط على الاسم نصبه، اذا تقرّر هذا فتقول: اذا اشتغل عامل فعلاً كان اوما يعمل عمله، قال ابن الضايع: ولا تدخل فى هذا الباب الاّ اسم الفاعل والمفعول، دون الصفة المشبّهة والمصدر واسم الفعل والحرف، لانّه لايعمل شىء منها فيما قبله. (سيّدك)

---

[١] قوله: وسوى كغير معنا واعرابا فنصبه على الاستثناء وذلك (عند قوم).

[٢] قوله: وظرف عند اخرين فنصبه بناء على كونه مفعولا فيه فهى غير متصرف عند هؤلاء لاتخرج عن الظرفية الا فى الضرورة.

[٣] قوله: الثانى اى ممايرد منصوبا وغير منصوب.

[٤] قوله: المشتغل عنه العامل اى اسم اشتغل عنه العامل نحو زيد ضربته قال ميرزا ابوطالب وليعلم ان الفعل وما يقوم مقامه فى هذا الباب يُسمّى مشغولا ومشتغلا وماكان بعده شاغلا ومشغولا به وما كان قبله مشغولا عنه ومشتغلا عنه والمشغول به إمّا ضمير بلا واسطة او بواسطة حرف واما متبوع و امّا مضاف والمشغول عنه اما مفرد او مضاف او متبوع.

[٥] قوله: اذا اشتغل عامل عن اسم مقدم اى عن العمل فى ذلك الاسم المقدم.

[٦] قوله: بنصب ضميره اى ضمير ذلك الاسم المقدم نحو زيد ضربته.

ضميره[1] او متعلقه [1] كان لذلك [2] الاسم خمس حالات[2]:

فيجب [3] نصبه بعامل مقدّر، يفسّره المشتغل اذا تلي مالايتلوه الاّ فعل: كأداة [4] التحضيض[3]، نحو: هلاّ زيداً اكرمته [5]، وكأداة الشرط [6]، نحو: اذا زيداً لقيته فاكرمه.

ورفعه [7] بالابتداء، اذا تلي ما لايتلوه الاّ اسم: كإذا الفجائيّة [8]، نحو: خرجت [9] فاذا

---

١. اى: ضمير ذلك الاسم، بمعنى: انّ العامل لَمْ يَنْصَبْ المقدّم عليه لسبب نصبه بضميره. (سيّدك)

٢. قوله: كان لذلك الاسم خمس حالات (اه): وجوب نصبه، و وجوب رفعه، و رجحان نصبه على رفعه، و تساوي الامرين، و رجحان رفعه على نصبه. (سيّدك)

٣. قوله: كأداة التحضيض- بحاء مهملة، و ضادين مُعجمتين- وهى هلاّ بتشديد الّلام وهى اشهرها، و لذلك مثّل بها فقال: نحو: هلّا زيداً اكرمته، و إلّا بتشديد الّلام ايضاً، ولولا ولوما، و انما قال: كأدوات التحضيض. لعدم انحصار مايتلوه، إلّا فعل فيها، اذ مثلها ادوات الاستفهام غير الهمزة، نحو: هل زيداً رأيته؟ و متى عمراً لقيته؟ (سيّدك)

---

[١] قوله: او متعلقه اى او بنصب متعلق ذلك الاسم المقدم نحو زيد ضربت غلامه.

[٢] قوله: كان لذلك الاسم اى الاسم المقدم.

[٣] قوله: فيجب نصبه اى نصب الاسم المقدم هذه هى الحالة الاولى.

[٤] قوله: كاداة التحضيض وهى هلاّ والاّ ولولا ولوما والتحضيض طلب بازعاج وتحريض.

[٥] قوله: نحو هلا زيدا اكرمته فالتقدير هلاّ اكرمت زيدا اكرمته فنصب زيدا وجوبا بعامل مقدر اعنى اكرمت يفسره اكرمته.

[٦] قوله: وكاداة الشرط نحو اذا زيداً لقيته فاكرمه والتقدير اذا لقيت زيدا لقيته فاكرمه فنصب زيدا وجوبا بعامل مقدر اعنى لقيت يفسره لقيته.

[٧] قوله: ورفعه بالابتداء اى يجب رفع الاسم المقدم بالابتدائية وهذه هى الحالة الثانية.

[٨] قوله: كاذا الفجائية قال السيوطى فى باب الاشتغال ان اذا الفجائية لايليها الامبتدء نحو فاذا هى بيضاء او خبر نحو فاذا لهم مكر فى اياتنا ولايليها فعل.

[٩] قوله: نحو خرجت فاذا زيد يضربه عمرو فيجب رفع زيد بالابتدائية لانه وقع بعد اذا الفجائية واذا الفجائية لايقع بعدها كما نقلنا عن السيوطى الامبتدء او خبر ولايقع بعدها فعل اصلاً.

زيد يضربه عمرو؛ او فصل بينه[1] و بين المشتغل ماله الصّدر، نحو: زيد هل رأيته.[2]
و يترجّح[3] نصبه اذا تلى مظانّ[2] الفعل، نحو[4] أزيداً ضربته، او حصل بنصبه

١. قوله: اوفصّل بينه (اه)، اى: بين الاسم و بين العامل المشتغل عنه ما له الصدر، اى: صدر الكلام، لِأنّهُ يمنع أنْ يَعْملَ ما بعده فيما قبله، لمنافاة ذلك الصدر، و ذلك كالاستفهام والشرط والعرض والتحضيض و ان و اخواتها، سوى أنّ المفتوحة، فلاصدارة لها، لكن لايعمل ما بعدها فيما قبلها لكونها حرفاً مصدريّا، و كألّا للتمنى، ولام الابتداءِ، وكم، و ما وان النافيتين، نحو: زيد هل رأيته؟ و زيد كم تضربه؟ و زيدان ضربته ضربك، و زيد من يضربه اضربه، و زيد لاتضربه، و زيد هَلاّ ضربته، و زيد انّى ضربته، و زيد الارجل يضربه، و زيد لعمرو يضربه، و زيد ما ضربته، أوْ إن ضربته. قال ابن مالك: و اجراء التحضيض والتمنى بألّا والعَرَض مجرى الاستفهام، فى منع تأثير ما بعدها فيما قبلها، هو مذهب من العارفين بكتاب سيبويه، وقد عكس قوم الامر؛ فجعلوا تَوسُّط التحضيض و اخويه قرينة يرجّح بها نصب الاسم السابق، و مِمّن ذهب إلىٰ هذا «ابوموسى الجزولى»، و هو ضدّ مذهب سيبويه. (سيّدك)

٢. جمع مَظِنّة: بكسر الظاءِ: وهى موضع ظنّ الشيء، و معدنه مَفعِلَة من الظن، و كان القياس فتح الظاءِ، و إنّما كسرت لِأجل الهاءِ، قاله فى النهاية: والمراد مواقع الفعل التى لها مزيد اختصاص به، و ذلك بعد همزة الاستفهام، نحو: آزيداً ضربته؟ فَرجّح نصب زيد بفعل محذوف يفسّره المذكور، لِأنّ الغالب فى الهمزة أنْ تَدْخُلَ على الافعال، و انّما لم يجب دخولها عليها كباقى اخواتها لِأنّها أُمّ الباب، وهم يتوسّعون فى امّهات الابواب مالم يتوسّعوا فى غيرها. (سيّد كبير «ره»)

[١] قوله: اوفصّل بينه وبين المشتغل ماله الصدر لان ماله صدر الكلام يمنع ان يعمل مابعده فيما قبله لمنافات ذلك الصدارة.

[٢] قوله: نحوزيد هل رايته فيجب رفع زيد على الابتدائية ولايجوز نصبه لما ذكر.

[٣] قوله: ويترجّح نصبه اذا تلى مظان الفعل اى اذا وقع الاسم بعد شيئ هو من مظان الفعل وهذه هى الحالة الثالثة قال فى المنتهى مظنّة الشيئ بكسر الظاء جاى گمان بردن چيزيرا كه در آنجاى است مظان جمع. وقال اشمونى فى شرح قول الناظم

واختير نصب قبل فعل ذى طلب وبعد ما ايلانه الفعل غلب

الذى يليه الفعل غالبا اشياء منها همزة الاستفهام نحو قوله تعالى (ابشرا مناواحداً نتبعه) قال المحشى على قوله منها همزة الاستفهام بخلاف بقية ادوات الاستفهام فيجب النصب معها.

[٤] قوله: نحو ازيدا ضربته فيترجّح نصب زيد لان الهمزة مما يغلب بعدها الفعل والظنّ يلحق الشيئ بالاعمّ

تناسب الجملتين فى العطف[1]، نحو: قام زيد، وعمراً اكرمته، اَوْ كانَ[2] المشتغل فعل طلب[1]، نحو: زيداً اضربه.

و يتساوى[3] الأمران اذا لَمْ تفت المناسبة فى العطف على التقديرين، نحو: زيد قام وعمراً اكرمتهُ. فان رفعت فالعطف على الاسمية، اونصبت فعلى الفعليّة، و يترجّح[4] الرفع[2] فيما عدا ذلك لأولوية عدم التقدير، نحو: زيد ضربته.

---

١. اى: فعل يفهم معنى الطلب. فاضافة الفعل الى الطلب بهذا الاعتبار، والمُراد به هنا الآمر والنهى والدّعاء نحو: زيداً اضربه، و عمرا ليضربه بكر، و خالدا لاتهنه، و بكراً رحمه الله تعالى، و منه الاولاد يرضعن الوالدات، ممّا صورته صورة الخبر، و معناه الامر، و اِنّما يترجّحُ النصب فى ذلك لِاَنَّ رفعه بِالابتداءِ يستلزم الإخبار عنه بالجملة الطلبيّه، والاخبار بها قليل فى الاستعمال. (سيّدك)

٢. و قوله: يترجّحُ الرفع، اى: رفع الاسم المشتغل عنه العامل بالابتداءِ، على نصبه بعامل مقدّر، يفسّره العامل المشتغل فيما عدا ذلك، اى: المذكور من موجب النّصب، و مرجّحه، و موجب الرفع، و تساوى الأمرين لِأولوية عدم التقدير بلامقتضٍ، نحو: زيد ضربته، و من ثمّة أوجبه بعض النحويّين، و منع النّصب، وليس بشىء، فقد نقله سيبويه و غيره من ائمّة العربيّة عن العرب، قال سيبويه: والنّصب عربى كثير، والرّفع اجود، انتهى. و عليه قرائة بعضهم «جنّاتِ

الاغلب وانّما لم يجب معها النصب كاخواتها لانها ام الباب وهم يخصون ام الباب باشياء ليست فى غيرها.

[١]قوله: نحو قام زيد وعمرا اكرمته فيترجّح نصب الاسم المقدم اعنى عمرا بفعل مقدر يفسره الفعل المذكور اعنى اكرمته لرعاية التناسب والتشاكل بين جملة قام زيد وجملة عمرا اكرمته فى كونها فعليّتين وتناسب الجملتين وتشاكلهما اولى من تخالفهما فالتقدير حينئذ قام زيد واكرمت عمرا اكرمته.

[٢] قوله: او كان المشتغل فعل طلب نحو زيدا اضربه فيترجح نصب زيد لان الرفع بالابتداء يستلزم الاخبار بالجملة الانشائية الطلبية والاخبار بها مرجوح وقليل.

[٣]قوله: ويتساوى الامران اى النصب والرفع هذه هى الحالة الرابعة فللمتكلم ان يختار كل واحد من النصب والرفع بلا تفاوت بينهما.

[٤]قوله: ويترجّح الرفع فيما عدى ذلك المذكور من الحالات الاربع المتقدمة نحو زيد ضربته وهذه هى الحالة الخامسة وانما يترجح الرفع فى الاسم المقدم لان تجرده عن العوامل اللفظية يصحح رفعه بالابتداء واولوية عدم التقدير يرجّح ذلك.

الثالث: المنادى[1]: وهو المدعوّبِيَا[2]١، اَوْهَيَا، اَوْ اَیْ، اَوْ وا مَعَ البعد[3]، وبالهمزة مَعَ القرب[4]، وبيا مطلقا[5]، و يشترط كونه مظهراً[6]، و يا اَنْتَ ضعيف[7]، وخلوه عن اللاّم[8] الاّ فى لفظة الجلالة[9]، و يا الّتى[10] شاذ٢.

عدن» بكسرالتاء ثم النصب، مع كونه مرجوحاً مراتبة مختلفة، فالناصب فى نحو: زيداً ضربته، اقوى منه فى نحو: زيداً ضربت اخاه، و احسن منه فى: زيداً مررت به، والنّصب فى: زيداً مررت به، احسن فى: زيداً مررت باخيه، قاله المرادى. (سيّدك)

١. قال بعضهم: حدّ المصنف للمنادى بقوله: المدعو بأيا الخ، اولى من قول ابن حاجب: المطلوب اقباله، لخروج نداء الله تعالى، فى نحو: يا الله. لأنّه لايطلب اقباله، و حمل ندائه على المجاز، والمراد بالمطلوب الاقبال مسؤل الاجابة بعيدٌ، فتامل انتهى. (سيّد على خان كبير).

٢. والمراد بالشاذ فى استعمالهم مايكون، بخلاف القياس من غير نظر الى قِلّة وجوده و كثرته، والنادر ماقلّ وجوده، و ان لم يكن بخلاف القياس، والضعيف مايكون فى ثبوته كلام، قاله الجاربردى فى شرح الشافية. (سيّدك)

[١] قوله: الثالث اى مما يرد منصوبا وغير منصوب.

[٢] قوله: المنادى خبر لقوله الثالث.

[٣] قوله: مع البعد اى هذه الاربع للمنادى البعيد.

[٤] قوله: مع القرب اى الهمزة للمنادى القريب.

[٥] قوله: وبيا مطلقا اى يكون يا لمطلق المنادى اى بعيدا كان او قريبا فعلى هذا يكون يا امّ الباب لحروف النداء.

[٦] قوله: ويشترط كونه مظهرا اى يشترط كون المنادى اسما ظاهرا فلايجوز كونه ضميرا.

[٧] قوله: يا انت ضعيف اى لم يثبت فى كلام الفصحاء بل انكر بعضهم استعمال ذلك فى العربية.

[٨] قوله: وخلوه عن اللام اى يشترط خلوّ المنادى عن لام التعريف فلا يقال يا الرجل لان حرف النداء يفيد التعريف ولام التعريف ايضا يفيد التعريف فلايجوز الجمع بين حرفى التعريف.

[٩] قوله: الا فى لفظة الجلالة فانهم اجمعوا على جواز ندائه لان هذه اللفظة المباركة على ماقال الرضى فى بحث حروف الجر اختصت بخصائص ليست لغيرها تبعا لاختصاص مسماها بخصائص فمنها اجتماع يا واللام فى ياالله ومنها قطع الهمزة فى ياالله ومنها تعويض الميم عن حرف النداء نحو اللّهم ومنها تفخيم لامه بعد الضم والفتح وترقيقها بعد الكسر انتهى باختصار غير مخل.

[١٠] قوله: ويا التى شاذ اى خلاف للقياس قال الجار بردى فى شرح الشافية المراد بالشاذ فى استعمالهم مايكون

وقد يحذف[1] حرف النداءِ١ الاّ مَعَ اسم الجنس٢[2]، والمندوب[3]، والمستغاث[4]،واسم[5]

١. قوله: وقد يحذف حرف النداءِ، وهو «يا» خاصّةً، لِأنَّ المطلق ينصرف الى الفرد الكامل، و وقع فى عبارة بعض المتقدّمين ما يوهم جواز حذفه مطلقا، قال «ابن بابشاذ» فى شرح الجمل بعد أن عدّ حروف النداءِ: و هذه الحروف يجوز اثباتها مع المنادى و حذفها، اِلّا فيما استثنى. انتهى. لكن غير واحد عن الائمّة: على انّه لايحذف منها اِلّا «يا» دون غيرها، لِأنّها اعمّ و اغلب فى الاستعمال، والحذف نوع من التصرف، فينبغى اَنْ يكون فيما كثر دوره لافيما قلّ، فيحذف «يا» مع القرينة، و يبقى المنادى، نحو: «يوسف اعرض عن هذا»، «سنفرغ لكم ايّها الثقلان اَنْ ادّوا الى عباداللّه». (سيّد عليخان كبير)

٢. والمراد به هنا: ما كان نكرة قبل النداءِ، سواءِ تعرف بالنّداءِ كيا رجل. اَمْ لَمْ يتعرّف كيا رجلا. سواء كان مفرداً اَوْ مضافاً اَوْ مضارعا لَهُ، نحو: يا غلام فاضل، و يا حسن الوجه، و يا ضاربا زيداً، قصدت بهذه الثلاثة واحداً بعينه او لا، و انما لايحذف مع النكرة؛ لِاَنَّ حرف التنبيه انما يستغنى عنه اذا كان المنادى مقبلاً، عليك متقبلاً لما تقول له، ولايكون هذا اِلّا فى المعرفة، لِأنّها مقصودة قصدها، و انّها لايحذف مع المعرفة المتعرفة بحرف النداءِ، اذهى اذن

بخلاف القياس من غير نظر الى قلة وجوده وكثرته والنادر ماقلّ وجوده وان لم يكن بخلاف القياس والضعيف مايكون فى ثبوته كلام.

[١]قوله: وقد يحذف حرف النداء اى من دون تعويض نحو قوله تعالى حكاية (يوسف اعرض عن هذا) اى يا يوسف والمراد مما يحذف ياخاصة لامطلق حرف النداء وذلك لان يا ام الباب فتختص بامور ليست فى غيرها.

[٢]قوله: الامع اسم الجنس والمراد به ماكان نكرة قبل النداء سواء تعرف بالنداء كالنكرة المقصودة نحو يا رجل او لم يتعرف كالنكرة غير المقصودة كقول الاعمى يا رجلا خذبيدي وانما لم يحذف حرف النداء حينئذ لان نداء اسم الجنس قليل فلوحذف منه حرف النداء لم يسبق الذهن الى انه منادى الا اذا كان هناك قرينة.

[٣]قوله: والمندوب اى الامع المندوب وهو المتفجع عليه وجودا او عدما اما المتفجع عليه وجودا ما يتفجع على وجوده كالمصيبة والحسرة والويل اللاحقة للنادب لفقد الميت نحو ياحسرتا وامصيبتا واويلا واما المتفجع عليه عدما فهو مايتفجع على عدمه كالميت الذى يبكى عليه النادب نحووا اماما واحسينا.

[٤]قوله: والمستغاث اى الا مع المستغاث وهو الذى يناديه المتكلم لان يخلّص المتكلم او غيره من شدة او ليعين على دفع مشقّة نحو يا على ادركنى وانما لم يحذف حرف النداء من المندوب والمستغاث لان المطلوب فيهما مدّ الصوت وتطويله والحذف ينافى ذلك.

[٥]قوله: واسم الاشارة اى والا مع اسم الاشارة نحو ياهذا فلايحذف منه حرف النداء لما تقدم فى اسم الجنس

الاشارة، ولفظ الجَلالة، [١] مَعَ عَدَم الميم [١] في الاغلب، [٢] فان وجدت لزم الحذف. [٣]

حرف تعريف، و حرف التعريف لايحذف ممّا تعرّف بها، حتّى يظّن بقائه على اصل التنكير، ألا ترىٰ انّ حرف التعريف لايحذف من المتعرف بها، و حرف النداءِ اولى منها بعدم الحذف، اذهى مفيدة مع التعريف؛ التنبيه والخطاب. قاله الرضى رضى الله عنه. (سيّدك)

١. لفظاً او تقديراً، لوقوعها موقع الكاف الاسميّة المشابهة لفظاً ومعنى لكاف الخطاب الحرفيّة لكونها مثلها افراداً و تعريفاً: (سيّدك)

وجوزه جماعة مستشهدين بقوله تعالى (ها انتم هؤلاء) ورده بعض المحققين باحتمال كون هؤلاء خبر انتم لامنادى وهو بعيد قال فى الصافى فى سورة محمد(ص) قال القمى معناه انتم يا هؤلاء وقال فى مجمع البيان انتم مبتدء وهؤلاء بدل منه وتدعون خبر المبتدء وقال ابوالبقاء فى املاء مامن به الرحمن فى سورة البقرة قوله تعالى (ثم انتم هولاء) انتم مبتدء وفى خبره ثلاثة اوجه احدها تقتلون فعلى هذا فى هؤلاء وجهان احدهما فى موضع نصب باضمار اعنى والثانى هو منادى اى يا هؤلاء الا ان هذا لايجوز عند سيبويه لان اولاء مبهم ولايحذف حرف النداء مع المبهم والوجه الثانى ان الخبر هؤلاء على ان يكون بمعنى الذين وتقتلون صلته وهذا ضعيف ايضا لان مذهب البصريين ان اولاء هذا لايكون بمنزلة الذين واجازه الكوفيون والوجه الثالث ان الخبر هؤلاء على تقدير حذف مضاف تقديره ثم انتم مثل هؤلاء كقولك ابو يوسف ابوحنيفة فعلى هذا تقتلون حال يعمل فيها معنى التشبيه. وقال فى مجمع البيان فى انتم هؤلاء ثلاثة اقوال احدها ان انتم مبتدء وهولاء منادى مفرد تقديره يا هؤلاء وتقتلون خبر المبتدء وثانيها ان هؤلاء توكيد لانتم وثالثها انه بمعنى الذين وتقتلون صلة له اى انتم الذين تقتلون انفسكم فعلى هذا يكون تقتلون لاموضع له من الاعراب. وانما اطلنا الكلام فى اسم الاشارة لانه راجعة الى كلام الله المجيد ففهم اعرابه لازم للمفيد والمستفيد.

[١] قوله: ولفظ الجلالة اى الامع لفظ الجلالة.

[٢] قوله: فى الاغلب انما قال فى الاغلب لانه قد يحذف حرف النداء من لفظ الجلالة بدون التعويض.

[٣] قوله: فان وجدت لزم الحذف اى ان وجدت الميم لزم حذف حرف النداء لئلا يلزم الجمع بين العوض والمعوض وهذا هوالمفهوم من كلام المصنف هنا وللكلام تتمة مذكورة فى الكلام المفيد فراجع.

تفصيل: [1] المفرد [2] المعرفة [3] والنّكرة المقصودة؛ [4] يبنيان [5] على ما يرفعان به، [6] نحو: يا زَيدُ، [7] و يا رجلان، [8] والمضاف وشبهه، وغيرالمقصودة، ينصب، مثل: يا عبداللّه، [9] و يا طالعاً جَبَلاً، [10] و يا رجلاً [11] ١. و المستغاث: ٢ يخفض بلامها، [12] و يفتح لِألفها ولا لام [13]

---

١. وقول الأعمى طالبا لِمَنْ يهديه السّبيل: يا رجلا خذ بيدى. (س)

٢. وهو كلّ اسم نودى ليخلص من شدة، او يعين على مشقّة، ولايستعمل معه الاّ يا خاصّة، وسيأتى بيان احكامه مستوفى. وانّما لايحذف معه حرف النداء للمبالغة فى تنبيهه باظهار حرف التنبيه، لكون المستغاث له امراً مهمّاً (سيّدك)

---

[١] قوله: تفصيل اى فى اقسام المنادى من حيث البناء والاعراب.

[٢] قوله: المفرد اى ماليس مضافا ولاشبهه.

[٣] قوله: المعرفة اى قبل النداء.

[٤] قوله: والنكرة المقصودة اى المعرفة بعد النداء.

[٥] قوله: يبنيان لفظا او تقديرا او محلا.

[٦] قوله: على مايرفعان به اى على الضمة او الالف والنون او الواو والنون.

[٧] قوله: نحو يازيد ونحو يا موسى ونحو يا هذا.

[٨] قوله: يا رجلان ونحو يا زيدان ونحو يا زيدون ونحو يا مسلمى بناء على ماتقدم فى مواضع تقدير الاعراب حيث قال ورفعا فى المضارع المعتل بالواو والياء كيدعوا ويرمى والجمع المذكر السالم المضاف الى ياء المتكلم كمسلمى فتدبر جيّدا. وقد ذكرنا وجه بناء المنادى فى الكلام المفيد فعليك بمراجعته حتى تعرف ذلك.

[٩] قوله: مثل يا عبدالله مثال للمضاف.

[١٠] قوله: ويا طالعا جبلا مثال لشبه المضاف.

[١١] قوله: يا جلا مثال لغير المقصودة.

[١٢] قوله: والمستغاث يخفض بلامها اى المنادى المستغاث يجرّ بلام الاستغاثة وهى لام الاختصاص ادخلت على المستغاث للدلالة على انه مخصوص من بين امثاله بالطلب واما اعرب المنادى المستغاث بعد دخول اللام الاستغاثة لان علة بنائه كانت مشابهته للحرف واللام الجارة من خواص الاسم فتعارض الشباهة فاعرب على ماهو الاصل فى الاسم.

[١٣] قوله: ويفتح لالفها ولا لام فيه اى يفتح المنادى المستغاث للحوق الف الاستغاثة والحال انه لا لام فيه ويلحقه حينئذ هاء السكت.

فيه^١، نحو يا لَزَيد، و يا زيداه.[١] والعلم المفرد الموصوف بابن أوْ ابنة، مضافاً إلى علم أخر، يختار فتحه، نحو يا زيدبن عمرو.[٢][٣]

والمنون ضرورة؛[٤] يجوز ضمّه ونصبه،[٥] نحو:

سَلامُ^٢ اللّهِ يا مَطَراً عليها   وَلَيْسَ عَلَيْكَ يا مَطَرُ السَّلام

---

١. تحرّزاً عن الجمع بين حرفي الاستغاثة، و عن الجمع بين العوض والمعوّض عنه، لِأنَّ اللام عوض عن الالف، كما نقل عن الخليل. (سيّدك)

٢. هُوَ من قصيدة للأحوص، قالها في سلمى- اخت امرأته، و كانت من اجمل النساء، وكان هو ايضاً جميلاً، و كان يحبّها حُبّاً شديداً، فتزوجت بمطر، و كان من اقبح النّاس، فغلب على الاحوص فانشد القصيدة، قبله:

كَأنّ المالكين نكاح سلمى   غداة نكاحها مطراً نيامٌ
فَانْ يكن النكاح احلّ شيئاً.   فَإنّ نكاحها مطراً حرامٌ
فَلا غفر الأله لناكحها   ذنوبَهُمْ ولوصلّوا وصاموا

---

[١] قوله: نحو يالزيد بفتح اللام مثال للمنادي المستغاث.

[٢] قوله: يا زيداه مثال للمنادي المستغاث المفتوح للحوق الف الاستغاثة مع هاء السكت.

[٣] قوله: نحو يا زيدبن عمرو فيجوز في زيد الضم بناء على ماتقدم من بناء المنادى المنادى المفرد المعرفة على مايرفع به ولكن يختار فتحه لكثرة وقوع المنادى الجامع للصفات المذكورة اعنى كونه علما مفردا موصوفا بابن مضاف الى علم اخر والكثرة تناسب التخفيف فخففوه بالفتحة التى هى حركته الاصلية لكونه من المنصوبات ومن هذا القبيل قوله تعالى (اذ قال الله يا عيسى بن مريم اذكر نعمتى) وقوله تعالى (اذ قال الحواريون يا عيسى بن مريم هل يستطيع ربك) فيجرى فى عيسى ماذكر ولكن قال اشمونى ان نحو يا عيسى ابن مريم يتعين فيه تقدير الضم اذ لافائدة فى تقدير الفتح وفيه خلاف.

[٤] قوله: والمنون ضرورة اى المنادى المستحق للضمة البنائية المنون للضرور الشعرية.

[٥] قوله: يجوز ضمه ونصبه اى يجوز ابقائه على الضمة البنائية ويجوز نصبه اعرابا نحو قوله

سلام الله يا مطرا عليها   وليس عليك يا مطر السلام

قال فى جامع الشواهد بالفارسى شاهد در دخول تنوين است در منادى مفرد معرفة كه يا مطر اول بوده باشد بجهة ضرورت و بودن او مضموم با تنوين.

و انما نقلنا كلام جامع الشواهد بتمامه لتعرف ان نصب مطر الاول كما فى بعض النسخ من سقطات القلم ان لم يكن من زلّات القدم.

والمكرّر المضاف[1]؛ يجوز ضمّه ونصبه،

فلو لم ينكحوا الاّ كفيئا   لكانَ كفيئها الملك الهمام
فطلّقها فلست لها بكفو   والاّ يعل معرفك الحسام

شاهد در دخول تنوين است، در منادى مفرد معرفة، كه: يا مطر اوّل بوده، باشد به جهت ضرورت و بودن، او مضموم بالتنوين. (جامع الشواهد)

١. قوله: والمكرّر المضاف (اه)، قبل المضاف اليه، يجوز ضمّه و نصبه، كتيم.

الأوّل: فى نحو قول جرير يهجو عمر بن النجاد قومه:

يا تيم تيم عدى لاابا لكم   لا يلفينّكم في سودة عمر

وامّا الثانى فيجب نصبه.

فالضم فى الاوّل على كونه منادى مفردا، و هوالاكثر، فيكون تيم الثانى بياناً له، او بدلاً منه، أوْ منادىً ثانٍ، باضمار ياء، اومفعولاً باضمار اعنى، قال ابن مالك: اوتؤكيد، او يمنعه اختلاف وجهى التعريف، و اتصال الثانى بمالم يتصل به الأوّل.

والنصب: على كونه مضافا لما بعدالثانى، عند سيبويه، فيكون الثانى مقحماً بينهما، والاصل: يا تيم عدى، ياتيمه، فحذف ضميره واقحم للتأكيد، وهوتاكيد لفظى الأوّل، و التأكيد اللفظى يأتى ولايغير ما قبله ولامابعده عما كان عليه، فلذلك بقى منصوباً، و على نية الاضافة لمثل ما اضيف اليه الثانى؛ عندالمبرّد. والاصل يا تيم عدى تيم عدى، ولم يعوض التنوين عن المضاف اليه، كما عوّض فى قوله تعالى «كلاًّ هدينا»، لِأنَّ القرينة الدّالة على المحذوف موجود بعد، مثل المضاف، اعنى عدى الظاهرالذى اضيف اليه تيم الثانى، فكان المضاف اليه الأوّل لم يحذف، و عليه فيكون الثانى توكيداً او بياناً او بَدَلاً اومنادى ثان، باضمار يا وضعف قول سيبويه: بِأَنَّهُ مبنى على جواز اقحام الاسماء، واكثرهم يأباه. و على جوازه ففيه فصل بين المضاف والمضاف اليه، و هما كالشيء الواحد.

و قول المُبرّد: بِأنّهُ من باب الحذف من الاوّل لِدلالة الثانى عليه، وهو قليل فى كلامهم، والأكثر عكسه.

وقال الفرّاء: الاسمان مضافان للمذكور ولا اقحام ولا حذف. وهو ضعيف لِما فيه من توارد عاملين على معمول واحد، وقال: الا علم ركبّا تركيب خمسة عشرثم اضيفا الى عدّى. كما قيل: ما فعلت خمسة عشرك — بفتحها — وفيه، تكلّف تركيب ثلاثة اشياء.

وقال السرافى: فىالاصل يا تيم بالضم تيم عدى؛ ففتح اتباعاً لنصب الثانى، كما فى: يا زيدبن

كتيم[1] الاَوّل، فى نحو: يا تيمُ تيمَ١ عَدَىٍّ٢.

تبصرة:[2] وتوابعه[3] المضافة تنصب[4] مطلقا، امّا[5] المفردة، فتوابع[6] المعرب٣، تعرب[7]

عمرو،
فهذه خمسة اقوال، ولا تختص المسألة بالعلمين عندالبصريين، بل اسماء الجنس والوصفان كذلك ؟ نحو: يا رجل رجل القوم، و يا صاحب صاحب عمرو، وخالف الكوفيون فاوجبوا ضَمَّ الأول من اسمى الجنس، وضمّه اونصبه منوّنا من الوصفين: يا صاحباً صاحب زيد. (سيّدك)

١. تنبيهٌ: انما اضاف الشاعر تيم الى عدى ليفرق بينهم و بين تيم، مرّة فى قريش، و تيم غالب بن فهر فى قريش ايضاً، و تيم قيس بن ثعلبة، و تيم شيبان، و تيم ضبه، و قوله: لا أباًلكم للغلط فى الخطاب، وقوله: لايلقينّكُمْ من الى اذا وجد. (سيّدك)

٢. لأيلقينكّم فى سوئة عمرالسّوئة بالفتح الفعلة القبيحة، قاله العينى. (سيّدك)

٣. نحو: يا عبدالله الظريف، اوالحسن الوجه، فى النعت. و يا بنى تميم اجمعين فى التأكيد، و يا عبدالله كرزا؛ فى البيان، و يا عبدالله الحارث، فى النسق المقرون بأل، وقس على ذلك. (س)

[١] قوله: كتيم الاول اما الضم فيه فلانه منادى مفرد معرفة وذلك واضح واما النصب فعلى انه مضاف الى عدى المذكور وتيم الثانى تاكيد لفظى فاصل بين المضاف والمضاف اليه او يكون تيم الثانى مضافا الى عدى المحذوف بقرينة المذكور وامّا تيم الثانى فيتعين فيه النصب لانه اما تابع لمنادى مضاف او هو نفسه تابع مضاف.

[٢] قوله: تبصرة اى فى احكام توابع المنادى.

[٣] قوله: وتوابعه المضافة اى التوابع التى تكون مضافة.

[٤] قوله: تنصب مطلقا اى تنصب تلك التوابع المضافة مطلقا اى سواء كان المنادى معربا او مبنيا.

[٥] قوله: اما المفردة اى اما التوابع التى تكون مفردة.

[٦] قوله: فتوابع المعرب اى فتوابع المنادى المعرب.

[٧] قوله: تعرب باعرابه اى تعرب التوابع المفردة باعراب المنادى المعرب وبعبارة اخرى تنصب التوابع كما تنصب المنادى نحو ياعبدالله الكريم فينصب الكريم كما ينصب عبدالله وقس عليه بقية التوابع المفردة اذا كان المنادى معربا.

باعرابه، وتوابع المبنیّ، عَلٰی[1] مایرفع به من التّاکید.[2] والصّفة وعطف البیان، ترفع حملاً علی لفظه، وتنصب علی محلّه. والبدل؛ کالمستقلّ[3] مطلقا[4] ۱. امّا المعطوف[5]؛ فان کانَ مَعَ اَلْ[6]؛ فالخلیل یختار رفعه[7]، و یونس نصبه[8]، و المبرّد، ان کانَ[9] کالخلیل

---

۱. ای: سواء کان المُنادی مبنیّاً اومعرباً؛ فیضمُّ إن کانَ مفردا معرفة، وإلاّنصب کما لوکان منادی، فتقول: یا زید بشر، و یا عبدالله بشر، و یا اباعبدالله، و یا اباعبدالله اخازید، کما تقول: یا بشر، و یا اباعبدالله. (س)

---

[۱]قوله: وتوابع المبنی علی مایرفع به ای توابع المنادی الذی یکون مبنیا علی مایرفع به فتلك التوابع من حیث الحکم علی ثلا ثة اقسام.

[۲]قوله: من التأکید والصفة وعطف البیان هذا هو القسم الاول وحکمه ان (ترفع حملا علی لفظه وتنصب علی محله) اما الرفع حملا علی اللفظ ای علی لفظ المنادی فلان المنادی بنائه عرضی فیشبه المعرب فیجوز ان یکون تابعه تابعا للفظه واما النصب حملا علی المحل فلان حق تابع المبنی ان یکون تابعا وهو ههنا منصوب المحل والامثلة مذکورة فی الکلام المفید فلیرجع هناك .

[۳]قوله: والبدل کالمستقل هذا هوالقسم الثانی ای البدل حکمه حکم المنادی المستقل لان البدل هوالمقصود بالحکم کما قال الناظم

التابع المقصود بالحکم بلا　　　واسطة هو المسمی بدلا

[٤]قوله: مطلقا ای سواء کان المنادی معربا او مبنیا فیضم البدل بناء ان کان مفردا نحو یا عبدالله بشر ویازید بشر وینصب البدل ان کان مضافا اوشبهه نحو یا عبدالله اخا عمرو ویا زید اخاعمرو.

[٥] قوله: اما المعطوف ای التابع المعطوف بحرف وهذا هوالقسم الثالث.

[٦]قوله: فان کان مع ال ای ان کان المعطوف بحرف مع ال سواء کان ال للمح ماکان المعطوف نقل عنه بان لم یؤثر ال فی التعریف نحو یازید والحارث فان ال فی الحارث للمح مانقل عنه لفظ حارث فلا تاثیر له فی تعریفه لانه معرفة بالعلمیة لا باللام او کان ال للتعریف نحو یازید والرجل فان ال فی الرجل للتعریف اذالرجل بدون ال نکرة.

[٧]قوله: فالخلیل یختاررفعه ای الخلیل بن احمد استاد سیبویه یختار فی الصورتین المذکورتین یختار رفع المعطوف بالحرف ای الحارث والرجل.

[٨]قوله: ویونس نصبه ای یونس یختار فی الصورتین نصب المعطوف بالحرف.

[٩]قوله: والمبرد ان کان کالخلیل فکالخلیل والا فکیونس ای المبرد یفرق بین کون اللام من قبیل لام الخلیل بان کان للمح مانقل عنه ای لم یکن للتعریف فرای مبرّد کرای الخلیل ای یختار رفع المعطوف بالحرف وبین کون اللام للتعریف لا للمح مانقل عنه فرایه کرای یونس ای یختار نصب المعطوف بالحرف.

فكالخليل، وإلاّ فكيونس، والاّ فكالبَدَل،[1] وتوابع مايقدّر ضمّه: كالمعتل[2] والمبنيّ[3] قبل النّداءِ، كتوابع المضموم لفظاً، فترفع للبناءِ المقدّر على اللفظ، وتنصبُ للنصب المقدر على المحلّ:

الرابع:[4] **مميّز اسماءِ العدد:** فَمميّز الثلاثة الى العشرة، مجرور و مجموع، و مميّز مابين العشرة والمائة منصوب[1] مفرد[2]، ومميّز المائةوالالف ومثنّاهما وجمعه[5][3]، مجرور مفرد، ورفضوا[4] جمع المائة، واصول العدد اثنتا عشرة كلمة: واحد الى عشرة

---

١. امّا نصبه: فلتمام الاسم قبله؛ بتقدير التنوين من احد عشر الى تسعة عشر، لِاَنَّ كلّ تنوين حذفت لغير الالف واللّام والاضافة، فهو فى تقدير الثبوت، اما الأفراد فلحصول الغرض مع كونه اخف من الجمع. (متوسّط)

٢ . امّا النصب: فلامتناع اضافة المركب، لِاَنَّهُ يمتنع ان يصيرثلاثة اشياء كشيء واحد واما الافراد فلاستغنائه عن الجمع ومثاله عندى احدعشر درهماً وعشرون ديناراً. (انموذج).

٣. اى: جمع الألف، وامّا جمع المائة فَلا وجود له فى كلامهم.

امّا الجرّ: فبسبب الاضافة، وقد يترك الاضافة فينصب، كقوله: اذا عاش الفتى مئتين عاماً فقد ذهب اللّذائذ والفتاء.

وامّا الأفراد: فِلاَنَّ الغرض بيان الجنس، وهويقوم بالمفرد فيقع لفظ الجمع ضائعاً، ولِاَنَّ فيهما ثقل الكسرة، فلوكان مميّزهما جمعاً لتضاعف الثقل، و سنين فى قوله تعالٰى «ولبثوا فى كهفهم ثلاث مائة سنين » محمول على البدل، اى لبثوا سنين. (حدائق)

٤. اى: العرب تركوا. (س)

---

[١]قوله: والاّفكالبدل اى وان لم يكن المعطوف بالحرف مع ال فهو كالبدل يعنى حكم المعطوف بالحرف كحكم البدل من حيث انه كالمستقل وقد بين امثلته فى الكلام المفيد فليرجع هناك .

[٢]قوله: كالمعتل نحويامصطفى العالم ويا مرتقى العادل.

[٣]قوله: والمبنى قبل النداء نحويا هذا العالم.

[٤]قوله: الرابع اى ممايرد منصوبا وغير منصوب.

[٥]قوله: وجمعه اى جمع الالف وانما قيد الجمع بالالف لان العرب كما قال المصنف رفضوا جمع المائة ولذا قال الطريحى نقل عن بعضهم انه قال وامامآت ومئين فهوعند اصحابنا شاذ.

ومائة والف؛ فالواحد والاثنان[۱]: يذكّران مع المذكّر ويؤنّثان مع المؤنّث، ولا يجامعها المعدود؛[۱] بل يقال: رجل و رجلان. والثّلاثة[۲] الى العشرة بالعكس، نحو قوله تعالى: «سَخّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وثمانية أيّامٍ».

تتميمٌ[۲]: وتقول أحَدَ عَشَرَ رجلا، واثنى عشر رجلاً فى المذكّر، احدى عشرة امرأة[۳]،

---

۱. قوله فالواحد والاثنان (اه). الواحد: اسم فاعل من وحد يحد، اى انفرد، فهو بمعنى المنفرد، اى العدد المنفرد. والاثنان: لفظ موضوع لواحدين من المثنى، فاللام محذوفة، يذكّران مع العدد المذكّر، فيقال: رجل واحد، و رجلان اثنان، و يؤنّثان مع العدد المؤنث. فيقال: امرأة واحدة و امرأتان اثنتان،وثنتان، على الاصل،والقياس بتذكير المذكّر وتأنيث المؤنث و يشاركهما فى ذلك ما وازن فاعلاً مطلقا، والعشرة اذاركبّت فتقول الجزء الثالث، والثالث عشر، والمقامة الثالثة، والثالث عشرة، ولايجامعها— اى: الواحد والاثنان— المعدود، فلايقال: واحد رجل، ولااثنان رجلين، بل يقال: رجل و رجلان، لِأنّ الرجل يفيد الجنس والوحدة، ورجلين يفيدالجنس والاثنينية،فلافائدة فى الجمع بينهما، بخلاف البواقى؛ فَإنّهُ لا تستفاد العدة والجنس الاّ من العدد والمعدود كليهما، فاذا قلت: ثلاثة افاد العدّة دون الجنس، واذا قلت: رجال افاد الجنس دون العدة. فاذا قصدت الأفادتين جمعت بين العدد والمعدود، فقلت: ثلاثة رجال، مثلا، قاله ابن هشام و غيره. (سيّدك)

۲. لِأحكام العدد فى التذكير والتأنيث، تقول انت مخاطبا فى الأعداد المركّبه: عندى احد عَشَرَ رَجُلاً، و اثنى عشر رَجُلاً، بتذكير الجزئين فى العدد المذكّر، احدى عشرة أمَة، اثنتا عشرة امرأة، على لغة الحجازيين بتأنيث الجزئين فى العدد المؤنث، على الاصل. (سيّدك)

۳. تنبيهٌ: اذا قلت: عندى ثمانى عشرة امرأة، فلك فتح الياء من ثماني، لِأنّها مفتوحة في ثمانية،

---

[۱] قوله: ولا يجامعها المعدود اى لايقال واحد رجل وكذا لايقال اثنان رجلين.

[۲] قوله: والثلاثة الى العشرة بالعكس اى يؤنّث مع المذكر ويذكر مع المؤنث.

واثنتا عشرة امرأة[1] في المؤنّث وثلاثة عَشَرَ[2] رَجُلاً الى تسعة عشر رجلاً في المذكّر، وثلاث عشرة امرأة[3] الى تسع عشرة امرأة في المؤنث، و يستويان في عشرين واخواتها، ثُمَّ تعطفه فتقول: احد وعشرون رجلا، واحدى وعشرون امرأة، واثنان وعشرون رجُلا، واثنتان وعشرون امرأة، وثلاثة وعشرون رَجُلاً، وثلث وعشرون امرأة، وهٰكذا الى تسع وتسعين امرأة.

ولك اسكانها كما في معد يكَرِبَ، وجاز حذفها قليلاً مَعَ بقاء كسر النون دليلا عليها، وفتحها اولى من الكسر لتوافق اخواتها، لِأَنّها مفتوحة الأواخر، مركّبة مع العشرة، وقد يحذف الياء منها في غيرالتركيب ايضاً، و يجعل الاعراب على النون. قال:

لها ثنايا اربع حسان و اربع، فثغرها ثمان

وفي الحديث: صَلّى ثَمانَ رَكعات، بفتح النون. (سيّد كبير «ره»)

١. على الاصل والقياس.

٢. وتذكر عشر في المذكّر، كراهة اجتماع التأنيثين من جنس واحد، فيما هو كالكلمة الواحدة، بخلاف احدى عشرة وثنتا عشرة، لِأَنَّ التأنيث فيهما من جنسين، وامّا تأنيث الجزء الثاني في المؤنّث؛ لِأَنّهُ لما وجب تذكير المذكّر كما عرفت، وجب تأنيثه للمؤنث لإنتفاءِ المانع، وهو عدم الفرق بين المذكّر والمؤنّث، وقد حَصَلَ. (جامی)

٣. اي: يؤنّث الأوّل امّا: ادخال التاء في عشرة في قولنا: ثلاث عشرة امرأة الى تسع عشرة، فِلأَنَّ اسقاطها حالة الافراد، وانّما كانَ لِلّبس بالمذكّر، وَلا لُبْسَ حالة التركيب، لحصول الفرق بالجزء الأوّل، وامّا: ادخالها فيها مع إحدٰى واثنتا، فلاجراء الباب على نهج واحد، فقولنا: يؤنث الأوّل، اي: في المؤنث، ومعناه: انّ الجزء الأوّل من احدى عشرة واثنتا عشرة وثلاث عشرة اِلٰى تسع عشرة، يؤتى به‌على ماهو القياس في المؤنث، اي: بادخال الألف والتاء في احدى واثنتا، و باسقاط التاء في ثلاث الى تِسْع، اذالاسقاط فيه دليل التأنيث. (شرح انموذج)

المبنيات[1] منها المضمر[2]: وهو[1] ما وُضِعَ لمتكلّم[2] اومخاطب[3] اوغائب[4] سبق[3] ذكره ولو[5] حكما، فإن إستقلّ[6] فمنفصل[4] والاّ فمتّصل.[7] والمتصل[5] مرفوع ومنصوب ومجرور،

---

۱. وهُوَ مبتدأ، خبره قوله: منها المضمر. (س)
۲. قوله: منها المضمر. قدّمه لكثرة اقسامه وابحاثه، ولعراقته فى البناء، بخلاف الموصول والأشارة، فإنّ تثنيتهما معربة، او فى حكم المعرب، وانّما بنى لإحتياجه الى قرينة الخطاب، او إلى قرينة التكلّم، او الى قرينة تقدّم الذكر، فيشبه الحرف الّذى يحتاج الى الغير فى افادة المعنى، والحرف مبنىّ، والمضمر ايضاً مبنى: (حدائق).
۳. اي: تقدّم ذكره. فإنّها وان كانت موضوعة لغائب بعينه، لكن ليس سبق ذكر الغائب شرطا فيها، وقد علم مِمّا مَرَّ فى حدّ المعرفة: ان المضمرات موضوعة لجزئيات معينة لهذه المفهومات، على ما هو الحق. فيكون المُراد بقوله: لمتكلم او مخاطب او غائب: كلّ متكلم او مخاطب او غائب، والنكرة قدتكون فى الاثبات للعموم، كما تقدّم. والمراد بقوله: سبق ذكره. اعمّ من أنْ يكونَ مذكوراً لفظاً، سواء كانَ سابقاً لفظاً و رتبة، نحو: ضرب زيد غلامه. او سابقاً رتبة متاخراً لفظاً: نحو: ضرب غلامه زيدا. او سابقاً لفظاً متأخراً، نحو: و اذ ابتلى ابراهيم ربّه، او مذكوراًمعنى يَدلُّ عليه لفظ الفعل، نحو: اعدلواهواقرب للتقوى فالضميرعائدالى العدل. (سيّدك)
٤. وهُوَ الّذى يمكن أنْ يتلفظ به وحده، نحو: هو، هما. (انموذج)
۵. وَهُوَ الّذى لايمكن أنْ يتلفَّظ به وحده، نحو: الكاف، فى اخوك. (انموذج)

---

[۱] قوله: منها المضمر اى بعض المبنيات الضمير.
[۲] قوله: وهو ماوضع لمتكلم نحو انا فانه وضع لمن يتكلم به.
[۳] قوله: او وضع لمخاطب نحو انت فانه وضع لمن يخاطب بخصوص لفظة انت.
[٤] قوله: او غائب سبق ذكره اما لفظا نحو ضرب زيد أخاه او سبق ذكره معنى نحو قوله تعالى (اعدلوا هو اقرب للتقوى) فان ضمير هو عائد الى العدل وقد سبق ذكره معنى لانه مفهوم من اعدلوا.
[۵] قوله: ولو حكما ياتى بيانه فى المسئلة الاتيه حيث يقول وقد يتقدم على الجملة ضمير غائب.
[٦] قوله: فان استقل فمنفصل قد ذكرنا فى المكررات عند قول السيوطى فى تعريف الكلمة هى كما قال فى التسهيل لفظ مستقل ذكرنا ان للمستقل عندهم اطلاقات والمراد هنا من تلك الاطلاقات ماكان مستقلا فى الاستعمال بان يصح ان يتلفظ به وحده من دون ان يتصل بعامله او ما يتصل بالعامل.
[۷] قوله: والا اى وان لم يستقل بان لايصح ان يتلفظ به وحده بل يجب ان يتصل بعامله نحو ضربت وانّك ولك

والمنفصل غيرمجرور[١]؛ فهذه خمسة[٢]. ولا يسوغ المنفصل إلاّ لتعذّر المتصل[٣]، وانت في[٤] هاءِ سَلْنيه وشبهه[1] بالخيار.

مسئلة: وقد[٥] يتقدّم على الجملة ضمير غائب مفسّر بها، يسمّى[٦]: ضمير الشّأن

---

١. من كلّ ثاني ضميرين اولهما أخصّ و غير مرفوع، نحو: اعطيتكه، بالخيار. فان شئت وصلت نظراً الى الاصل، فقلت: سلنيه و اعطيتكه. و إنْ شئت فصلت هربا من توالى اتّصالين فى فضلتين، فقلت: سلني اياه، واعطيتك ايّاه، و ظاهر كلامه: انّ الاتصال والانفصال على السّواء، و ظاهر كلام ابن مالك فى الألفية؛ بل قال ابن عقيل: انه ظاهر كلام اكثر النحويين، و اختار فى التسهيل الاتصال، لكونه الأصل، ولا مرجح لغيره. (سيّدك)

او بمايتصل بالعامل نحو اعطيتكه.

[١] قوله: والمنفصل غير مجرور اى لاياتى الضمير المنفصل مجرورا فهو اما مرفوع نحو هو وهى وفروعهما او منصوب نحو ايّاه واياها وفروعهما.

[٢] قوله: فهذه خمسة ثلاثة المتصل واثنان المنفصل.

[٣] قوله: الالتعذر المتصل وقد ذكرنا مواضع التعذر مفصلة فى الكلام المفيد فعليك بمراجعة ذلك.

[٤] قوله: وانت فى هاء سلنيه وشبهه بالخيار اى انت مخير فى اتصال وانفصال ثانى ضميرين يكونان منصوبين اولهما أعرف نحو هاء سلنيه وشبـــهه نحوالدرهم اعطيتكه فان شئت الاتصال جئت بالهاء متصلا كما فى المتن وذلك نظرا الى ان الاصل فى الضمائر الاتصال وان شئت اوردته منفصلا نحو سلنى اياه ونحوالدرهم اعطيتك اياه وذلك هربا من توالى اتصالين فى فضلتين فتدبر جيدا.

[٥] قوله: وقد يتقدم على الجملة ضمير غائب مفسر بها اى بتلك الجملة التى تقدم الضمير عليها وهذا احد الاقوال فى هذا الضمير فان المتحصل من كلامهم فى هذا الضمير اقوال ثلاثة ذكرناها فى الكلام المفيد فراجع ان شئت.

[٦] قوله: ويسمّى ضميرالشان والقصة قال الجامى يسمى ضمير الشان اذا كان (ذلك الضمير) مذكرا لا ان الضمير راجع اليه وضمير القصة اذا كان (ذلك الضمير) مؤنثا.

والقصّة، ويحسن[1] تأنيثه ان كان المؤنث فيها عمدة، وقد يستتر[2] ولايعمل[1] فيه الاّ[3] الابتدا او نواسخه، ولايثنّى ولايجمع، ولا يفسّر بمفرد، ولايتبع، نحو: هو الامير[4] راكبٌ، وهي[5] هندٌ كريمة، وانّه الامير راكبٌ، وكانَ النّاس[6] صنفان.

فايدة[2]: ذكر بعض المحقّقين عود الضّمير على المتاخّر لفظاً ورتبة في خمسة مَواضع:

---

۱. الضمير راجع الى مطلق ضمير الشأن، لا الى قسمه المستتر المفهوم من قوله: و قديستتر لأنّهُ يفهم منه عمل غيرالابتداءِ، والنواسخ في غيرالمستتر، وهو واه اجماعاً، و يفهم ايضاً جواز عمل الابتداءِ في المستتر، وَ بطلانه واضح و لايخ. (ميرزا رضا)

۲. في بيان مواضع عودالضمير الى المتأخّر لفظاً و رتبة، ذكر بعض المحققين وهو الرّضى (ره)، والمحققون: جمع محقق، اسم فاعل من حقق الشيء تحقيقاً اى: رجعه الى حقيقته بحيث لاتشوبه شيء، عود الضمير الى المفسّر المتأخّر لفظاً و رتبة، في خمسة مواضع، و انما اسند ما ذكر هذه الفائدة الى الرّضى مع انه قد ذكرها ابن بابشاذ في شرح الجمل، و ابن مالك في التسهيل، و ابن هشام في المغنى، و غيرهم، لأنّ الرّضى هوالّذى عدّالمواضع خمسة، و ابن

---

[۱] قوله: ويحسن تانيثه ان كان المؤنث فيها عمدة قال الجامي ويحسن تانيثه اذا كان العمدة فيها مؤنثا ليحصل المناسبة. نحو قوله تعالى (فانها لا تعمى الابصار) ويعلم من ذلك انه يحسن تذكيره اذا كان المذكر فيها عمدة نحو قوله تعالى (قل هوالله احد).

[۲] قوله: وقد يستتر اى قد يكون ضمير الشأن والقصة مستترا نحو كان زيد قائم برفع قائم.

[۳] قوله: ولايعمل فيه الابتداء او نواسخه كالمثالين المذكورين قال ابن هشام في الباب الرابع في بحث المواضع التي يعود الضمير فيها على متأخر لفظا ورتبة وهي سبعة الرابع ضمير الشأن والقصة وهذا الضمير مخالف للقياس من خمسة اوجه احدها عوده على مابعده لزوما اذلايجوز للجملة المفسرة ان تتقدم هي ولاشيئ منها عليه والثاني ان مفسره لايكون الا جملة الثالث انه لايتبع بتابع فلا يؤكد ولايعطف عليه ولايبدل منه والرابع انه لايعمل فيه الا الابتداء او احد نواسخه والخامس انه ملازم للافراد فلايثنى ولايجمع وان فسر بحديثين او احاديث انتهى باختصار غير مخل.

[٤] قوله: نحو هو الامير راكب مثال لتذكير الضمير لكون المذكر في الجملة عمدة.

[٥] قوله: وهي هند كريمة مثال لتأنيث الضمير لكون المؤنث في الجملة مؤنثا.

[٦] قوله: وكان الناس صنفان مثال لكون العامل فيه من نواسخ المبتدء واما كون العامل فيه الابتداء فقد تقدم مثاله مكررا فتدبر جيدا.

اذا كانَ مرفوعاً بِاوّل المتنازعين واعملنا الثاني، نحو: اكرماني[1] واكرمتُ الزيدين، اَوْ فاعِلًا في باب نِعْمَ مفسّرا بتمييز، نحو: نِعْمَ[2] رَجُلاً زَيْدٌ. او مبدلامنه ظاهر، نحو: ضربته[3] زيداً، اومجروراً[1] بِرُبَّ[4] على ضعف، نحو: ربّه[5] رَجُلاً، اَوْ كانَ[6] للشّأن او القصة، كمامرّ.

ومنها[2]: اسماء الاشارة: وهي ماوضع للمشاراليه[7] المحسوس؛ فللمفرد المذكّر «ذا»

بابشاذ عدّها اربعة، و ابن مالك و ابن هشام، عدّها سبعة، والمرتضى صنع الرضي (ره)، كماسيأتي بيانه: (سيّدك)

١. تقدّم الكلام فيه- في بحث المجرورات، فليراجع- نحو: ربّه رجلاً. فالضمير المجرور بِرُبَّ عائد الى التميين و رتبة التميز التأخير، كما مرّ فقد عادَ الضمير الى متاخّر لفظاً و رتبة. (سيّدك)

٢. اي: بعض المبنيات اسماء الاشارة، و إنّما بنيت لمناسبتهابالحروف،امّامنجهة الاحتياج الى

---

[١] قوله: نحو اكرماني واكرمت الزيدين فالزيدين تنازع فيه اكرمني لانه يطلبه فاعلا واكرمت لانه يطلبه مفعولا فاعملنا فيه الثاني اعني اكرمت فاضمر في الاول اعني اكرمني الفاعل فصار اكرماني فالالف في اكرماني ضمير مرفوع به على الفاعلية عائد الى المتنازع فيه اعني الزيدين المنصوب على المفعولية باكرمت وهو متأخر لفظا وكذلك رتبة لا لانه مفعول به كما توهمه الفاضل الشارح بل لانه جزء الجملة المعطوفة المتاخرة رتبة عن الجملة المعطوفة عليها هذا هوالموضع الاول من المواضع الخمسة فتبصر.

[٢] قوله: نحو نعم رجلا زيد ففي نعم ضمير مبهم فاعل يفسره التميز المذكور بعده اعني رجلا ورتبة التميز التأخير فعاد الضمير الى المتأخر لفظا ورتبة وهذا هوالموضع الثاني.

[٣] قوله: نحو ضربته زيدا فالضمير الغائب في ضربته عائد الى بدله وهو زيدا المنصوب بالبدلية منه ورتبة البدل متأخر عن المبدل منه فعاد الضمير الى المتأخر لفظا ورتبة وهذا هوالموضع الثالث.

[٤] قوله: او مجرورا برب على ضعف اى على ضعف وشذوذ في كون مجرور رب ضميرا لان الجمهور قالوا انها لاتجر الا اسما ظاهرا نكرة ففيها على قولهم حينئذ شذوذان فتدبر جيدا.

[٥] قوله: نحو ربه رجلا فالضمير المجرور برب عائد الى تمييزه اعني رجلا وقد تقدم انفا ان رتبة التميز التأخر وهذا هوالموضع الرابع.

[٦] قوله: او كان للشأن او القصة كمامرّ انفا بامثلته مفصّلة.

[٧] قوله: للمشار اليه المحسوس اى المحسوس المشاهد بالباصرة لابسائر الحواس والا كان مجازا قال التفتازاني في

و لمثنّاه «ذان»[1] مرفوع المحلّ، و «ذين» منصوبُهُ و مجروره، و إنّ هذان لسٰاحِرٰان[2]، متأوّل. والمونّث «تا» و «ذی» و «ذه» و «تی» و «ته» و لمثنّاه «تانِ» رفعاً و «تين» نَصْباً و جرّاً، و لجمعهما «اولاءِ»[3] مدّاً وقصراً، وتدخلها[4]

مشار اليه، و ذلك فی الجميع، و امّا من جهة أنَّ وَضْعُ بَعْضُها وضع الحروف، فحمل الباقی عليه. (شرح انموذج)

۱. وليست الألف فی ذان علامة الرفع، وفی ذين علامة النصب والجرّ، لِأنّهما ليسا مثنّيين حقيقة، بل هما مبنيين حقيقة جیء بها علی صورة المثنی، لِأَنَّ من شرط التثنية قبول التنكير، كمامرّ واسماء الاشارة ملازمة للتعريف. (سيد علیخان كبير)

۲. قوله: و انّ هٰذان لسٰاحِران، متاوّل (اه)؛ و تاويله بأوجه:

احدها: انّ اسم إنّ ضمير شأن محذوف، والاصل: انّه هذان لهما ساحران. فحذف المبتداء وهو كثير، و حذف ضميرالشأن، كما حذف، فقوله تعٰالی انّ من أشدّ الناس عذاباً يوم القيمة المصوّرون، وهو ضعيف، لمامرّ.

الثانی: إنَّ أنَّ بمعنی نعم، مثلها فی قول ابن الزّبير لمن قال له لعن الله ناقة حملتنی اليك انَّ و راكبها، ای: نعم و لعن راكبها، وهی لا تعمل شيئاً، لِأنّها حرف تصديق فلا اسم لها ولأخبر. و هذان: مبتداء، و ساحران: خبر لمتبداء محذوف، ای: لها ساحران، و يضعفه ان الجمع بين لام التوكيد و حذف المتبداء كالجمع بين متنافيين. (سيد كبير رحمه الله تعالی)

بحث تعريف المسند اليه باسم الاشارة اصل اسماء الاشارة ان يشار بها الی مشاهد محسوس قريب او بعيد فان اشير بها الی محسوس غير مشاهد او الی مايستحيل احساسه ومشاهدته ولتصييره كالمشاهد وتنزيل الاشارة العقلية منزلة الحسية.

[۱] قوله: ذان مرفوع المحل هذا علی القول ببناء التثنية كالمفرد والا فهو مرفوع لفظا لان شبه الحرف عارضه مايقتضی الاعراب وهو التثنية التی هی من خصائص الاسماء ولايرد علی ذلك يا زيدان ولارجلين حيث بنيا اذالتثنية فيهما مورود و فيما نحن فيه وارد.

[۲] قوله: وان هذان لساحران متاول ای باحد وجوه خمسة ذكرناها فی الكلام المفيد فعليك مراجعة ذلك.

[۳] قوله: ولجمعهما اولاء مدا وقصرا ای لجمع المذكر والمؤنث اولاء بالالف الممدوده والمقصورة.

[٤] قوله: وتدخلها هاء التنبيه ای يتصل باول جميع الاسماء المذكورة هاء لتنبيه المخاطب وايقاظه عن الغفلة ليصغی الی الكلام.

«هاء» التنبيه و تلحقها[1] «كاف» الخطاب[2] بلا لام[3] للمتوسّط، ومعه للبعيد، إلاّ[4] في المثنى[3] والجمع عند من مدّه، وفيما[5] دخله حرف التنبيه.

---

١. تنبيهان:
الأوّل: فهم من كلامه انّ ما لا تلحقه كاف الخطاب من اسماءِ الاشارة للقريب، و امّا اللّام فلا تقع بدون الكاف، فعلم: انّ اسماء الاشارة ثلاث مراتب: قربى: وهى المجرّدة من الكاف واللّام، و وسطى: وهى الّتى بالكاف وحدها، و بعدى: وهى المقرونة بهما فى غيرالمثنى و بالنون المشدّدة فى المثنى؛ كما ذكرنا. فعلى هذا للواحد المذّكر القريب «ذا» و للمتوسّط «ذاك» و للبعيد «ذلك» ولمثنّى القريب «ذان» رفعاً، «ذين» نصباً و جرّاً، و للمتوسّط «ذانك» و «ذينك» بتخفيف النون، و امّا بتشديدها فللبعيد، ولجمعه القريب «اولا» و للمتوسّط «اولئك» و للبعيد «اولئك» «اولالك» بالقصر، وقس على ذلك المؤنث؛ هذا هو مذهب الجمهور.
الثانىُ: قد يشار الى القريب بما للبعيد لعظمة المشير، نحو: و ما تلك بيمينك، او المشاراليه نحو: ذلك الكتاب، اولتحقيره، نحو: ذلك اللّعين، وقد يشار الى البعيد بما للقريب لحكاية الحال، نحو: بل هؤلاء و هـؤلاء من عطاءِ ربّك، و هذا من شيعته، و هذا من عدّوه، وقد يتعاقبان مشاراً بهما الى ماولياه؛ كقوله تعالى متّصلا بقصّة عيسى(ع) ذلك نتلوه عليك، ثم قال: انّ هذا لهو القصص الحق. (سيّد على خان كبير)
٢. حال من الكاف، اى: تلحق اسماء الاشارة كاف الخطاب، حال كونه مجرّدة من اللّام. (س)
٣. قوله: إلاّ فى المثنى، اى: مطلقا، و إلاّ فى الجمع عند من مدّه، و إلاّ فيما دخله حرف التنبيه فَلا تلحقهن كاف الخطاب مع اللّام، لايقال: ذان لك ولا اولاء لك، ولا هذا لكِ فإن ←

---

[١] قوله: وتلحقها كاف الخطاب اى يتصل باخر الاسماء المذكورة كاف الخطاب الحرفية ليتبين به حال المخاطب افرادا وتذكيرا وفروعهما.
[٢] قوله: بلا لام للمتوسط اى يقال ذاك للمتوسط.
[٣] قوله: ومعه للبعيد اى يقال ذلك للبعيد.
[٤] قوله: الا فى المثنى والجمع عند من مده اى لايلحق اللام المثنى وهكذا لايلحق اللام الجمع اذا كان الالف فيه ممدودة.
[٥] قوله: وفيما دخله حرف التنبيه اى لايلحق اللام ايضا فيما دخله هاء التنبيه سواء كان مفردا مذكرا ام غيره ←

ومنها: الموصول: وهو حرفيّ، او اسمی[1].

فالحرفیّ: کلّ حرف اوّل مع صلته بالمصدر، والمشهور خمسة: «اَنّ» و «اَنْ» و «ما» و «کَیْ» و «لَوْ»، نحو: اَوَ لَمْ یَکْفِهِمْ[2] اَنّا اَنْزَلْناهُ، وَ اَن تصومُوا خیرٌ لَکُمْ[3] وبما نَسوُا[4] یَوْمَ الحِساب، لِکَیْلا[5] یَکُونَ عَلَی المُؤمِنین حَرَجٌ، اَیَوَدُّ اَحَدُکُمْ لَوْ یُعَمَّرُ[6] اَلْفَ سَنَةٍ.

اریدالاشارة الی المثنی البعید قیل: ذانك، بتشدید النّون، اوالجمع البعید قیل اولالك باللّام مع القصر. (سیّدك)

۱. وهوالمقصود بالذکر هنا، اذالکلام فی المبنیّات من الاسماء، و ذکر الحرفی هنا ایثاراً للفائدة، وقَدْ سَبَقَ الی ذلك غیر واحد، و انّما بنی الموصول الاسمی لشبهه بالحرف فی الاستعمال، لإفتقاره المتوصّل الی صلة. (سیّدك)

۲. قوله: نحو اَوَلَمْ یَکْفِهِمْ. اَنّا انزلناه. ای انزالنا، و بلغنی انك فی الدّار، ای: استقرارك، لِاَنَّ الخبر فی الحقیقة هوالمحذوف. و اذا کان جامداً، نحو: بلغنی انَّ هذا زید، ای کونه زیداً، لِاَنَّ کل خبر جامد یصحّ نسبته الی المخبر عنه بلفظ الکون، تقول: هذا زید. و ان شئت قلت: هذا کائن زیداً، و معناهما واحد. (سیّدك)

۳. ای: صومکم خیرٌ لکم. (س)

٤. ای: نسیانهم ایّاه. (س)

٥. ای: لعدم کون حرج علی المؤمنین. (سیّدك)

٦. ای: تعمیر الف سنة. (س)

ومما یجب ان لایخفی علیك ان عبارة الکتاب هنا مجملة یمکن ان یکون المراد منها بیان حال کاف الخطاب کما فهم ذلك السید علیخان وقررنانحن ایضا علی ذلك فی الکلام المفید ویمکن ان یکون المراد منها بیان حال اللام کما جرینا نحن علی ذلك فی هذه التعلقة فعلیك بالتأمل فی المقام لانه من مزالّ الاقدام.

تكميل: والموصول الاسميّ[1] «ما» افتقر الى صلة وعائد[2]؛ وهو الّذی للمذكّر[3]، «والّتی» للمؤنث[4]، و «اللّذان» و «اللّتان» لمثنّاهما، بـ«الالف» ان[1] كانا مرفوعی المحل و بـ«الياء» ان كانا منصوبيه او مجروريه، و «الاولی» و «الّذين» مطلقا[5] لجمع المذكّر، و «اللائی» و «اللاتی» و «اللواتی» لجمع المؤنث، و «مَنْ» و «ما» و «ألْ» و«أیّ» و «ذو» و «ذا» بعد «ما» او «من» «الاستفهاميّتين» للمؤنث والمذكّر.

---

١. قوله: والموصول الاسمی «ما» (اه)، أی: اسم، وهو كالجنس يشمل المحدود و غيره من الاسماء، و قوله: افتقر، ای: احتاج الى صلة اخرج ما عداالمحدود، اذالمراد بالصّلة الاصطلاحية، ولايفتقر اليها غيره، لايقال يلزم الدور لتوقف معرفتها على معرفة الموصول؛ لأنّها عبارة عن جملة مذكورة بعدالموصول، مشتمل على ضمير يعود اليه، لأنّا نقول: إنّما يلزم ذلك ان لوفسّرنا الصّلة بما ذكر، امّا اذا فسّرناها بانها جملة خبرية متّصلة باسم، لايتم «إلّا» بها مشتملة على ضمير عائداليه، فلادور. (شرح مغنی).

٢. ای: والى عائد فی ذلك الصّلة يعود الى الموصول، و ذلك ليربط الصّلة بالموصول، فان قلت: قدجاء الموصول بلا عائد، كقوله عليه الصلوة والسلام: «أنا الّذي سمتني أمی حيدرة» قلت قال عمادالدين انّ ذلك ممّا يسمّى بالثقات منه. (شرح)

٣. المفرد ، عاقلاً اوغيره. (ج)

٤. المفردة، عاقلة اوغيرها. (ج)

٥. قوله: مطلقا، ای: فی الاحوال الثلاثة، سواء كان مرفوع المحلّ، او منصوبه، او مجروره، و يوسّم بلاواحدة فرقاً بينه وبين المثنی، وحال النصب والجرّ لئلاّ يشتبها خطأ، ولم يعكس، لأنّ المثنی سابق، فيبقی على اصله من اجتماع اللامين. (سيّدك)

---

[١] قوله: ان كانا مرفوعی المحل قد تقدم الكلام فيه فی تثنية اسم الاشارة فتذكر.

مسألة: اذا قلت[1]: ماذا صَنَعْتَ[۱] وَمَنْ ذا رَأَيْتَ[2] فذا موصولة، ومَنْ وما[۲] مبتدءان، والجواب رفع[3]، ولك الغائها[4] فهما مفعولان[5]، وتركيبها معهما[6]، بمعنى[7] أيّ شيء أو أيّ

۱. اى: جعل «ذا» زائدة بين ما ومن ومدخولهما، فكأنك قلت: ما صنعت؟ وما رأيت؟ فهما- اى: ما ومن- حينئذٍ مفعولان متقدّمان فى محلّ النّصب، بصَنعت و رَأيت، وهذا إنّما يصحّ على مذهب «الكوفيين» و «ابن مالك» من جواز زيادة الاسماء، «والبصريون» على خلافه، وهوالحق. (سيّدك)

۲. الاستفهاميتين مبتدء ان فى محلّ رفع، و «ذا» مع صلتها خبرهما، والعائد محذوف، اى: ما ذا صنعت؟ ومن ذا رأيته؟ والجواب عن كلّ منهما رفع، اى: مرفوع، او ذورفع على المختار ليطابق السؤال، وكلّ منهما جملة اسميّة. [سيد كبير(ره)]

[۱]قوله: مسئلة اى فى لفظة اذا الواقعة بعد ما او من.

[۲]قوله: اذا قلت ماذا صنعت حالكونك مستفهما عن شيئ صنعه المخاطب.

[۳]قوله: ومن ذا رايت اى اذا قلت من ذا رايت حالكونك مستفهما عن شخص رآه المخاطب ففى لفظة ذا فى الصورتين ثلاثة اوجه الاول مابينه المصنف بقوله (فذا موصولة ومن وما مبتدآن والجواب رفع) اى جواب المستفهم اسم مرفوع على انه خبر مبتدء محذوف بقرينة السؤال فيقال فى جواب الجملة الاولى خاتم مثلا اى الذى صنعته خاتم ويقال فى جواب الجملة الثانية زيد مثلا اى الذى رايته زيد وذلك لكون الجواب مطابقا للسؤال فى كونه جملة اسمية.

[٤]قوله: ولك الغائها اى ويجوز لك الغاء لفظة ذابان تجعلها زائدة كسائر الكلم الزائدة لامعنى لها الا التأكيد وتجعل ما وحدها فى الجملة الاولى بمعنى اى شيئ وكذلك تجعل من وحدها فى الجملة الثانية بمعنى اى شخص.

[٥]قوله: فهما مفعولان اى فكلمة ما ومن مفعولان قدما على الفعل وذلك لصدارتهما وهذا هوالوجه الثانى.

[٦]قوله: وتركيبها معهما اى ويجوز لك تركيب كلمة ذامع ما فى الجملة الاولى ومع كلمة من فى الجملة الثانية وحاصل التركيب ان لايكون لكلمة ما وحدها ولا لكلمة من وحدها معنى بالاستقلال بعد التركيب وكذلك كلمة ذا.

[٧]قوله: بمعنى اى شيئ واى شخص اى وهما ايضا فى الجملة الاولى بمعنى اى شيئ وفى الجملة الثانية بمعنى اى شخص وهذا هوالوجه الثالث فالمؤدى فى الوجهين اى فى الثانى والثالث واحد لافرق بينهما الا ان فى اول الوجهين ماوحدها ومن وحدها مفعول مقدم وفى ثانيهما (فالكل) اى مع كلمة ذا (مفعول) مقدم والجملة فى كلا الوجهين فعلية.

شخص فالكلّ مفعول، والجواب[1] على التقديرين نصب، وقس[2] عليه[1]، نحو: ماذا عَرَضَ ومَنْ ذا قامَ الاّ انّ[3] الجواب رفع مطلقا[2].

ومنها[4]: المركّب: وهو ماركّب[5] من لفظين ليس بينهما نسبة، فان تضمّن[6] الثانى حرفاً،

---

١. اى: على ماذكر من المثالين، ما اذا كانَ بعد «ذا» فعل لازم. (سيّدك)

٢. اى: سواء كانت «ذا» موصولة، اوملغاة، او مركبّة، لأنّ جملة السؤال اسمية على كلّ تقدير، فيطابقها كذلك، ولايجوز النصب.

بقى: انّه يجوز ان يكون الجواب مرفوعاً مع عدم المطابقة. (سيّدك)

---

[١]قوله: والجواب على التقديرين نصب اى الجواب فى الوجه الثانى والثالث اسم منصوب على انه مفعول لفعل محذوف فتقول فى الجواب خاتما اى صنعت خاتما وزيدا اى رأيت زيدا لما تقدم من كون الجواب مطابقا للسؤال.

[٢]قوله: وقس عليه نحو ماذا عرض ومن ذا قام اى وقس على كون الفعل متعديا كونه لازما فان الكلام والوجوه فى الفعلين بطريق واحد ولافرق بينهما.

[٣]قوله: الا ان الجواب رفع مطلقا اى فى الوجوه الثلاثة اذ لايجرى فى شيئ منها فرض ما ومن مفعولين لكون الفعل بعد هما لازما.

[٤]قوله: ومنها المركب اى من المبنيات المركب.

[٥]قوله: وهو ماركب من لفظين ليس بينهما نسبة قال فى الجامى المركبات كل اسم حاصل من تركيب كلمتين حقيقة او حكما اسمين او فعلين او حرفين او مختلفين وجعلها كلمة واحدة ليس بينها نسبة وقال عصام فى الحاشية ماوجد من هذه الاقسام التركيب من اسمين حقيقة نحو بعلبك او حكما كسيبويه او من اسم وفعل نحو بخت نصر فانه مركبة من بخت بالضم وهو معرّب وبخت بمعنى الابن وجد عند صنم اسمه نصّر.

وقال فى المنتهى بخت نصّر كبقّم اميرى بود از امراء لهراسب فارسى كه بپادشاهى رسيد اصله بوخت ومعناه ابن يا عبد ونصّر صنم وكان وجد عند الصنم ولم يعرف له اب فنسب اليه حزب القدس. وقال الجامى وانما قلنا حقيقة او حكما لئلا يخرج مثل سيبويه فان الجزء الاخير منه صوت غير موضوع لمعنى فلايكون كلمة لكنه فى حكم الكلمة حيث اجرى مجرى الاسماء المبنية وقوله ليس بينها نسبة ليخرج مثل عبدالله وتابّط شرا علما لان بين جزئى كل واحد منها نسبة قبل العلمية.

[٦]قوله: فان تضمن الثانى حرفا بنيا كخمسة عشر وحاد بعشر اى بنى كلا الجزئين قال الجامى فان تضمن الجزء الثانى حرفا اى حرف عطف او غيره بنيا اى الجزءان الاول لوقوع اخره فى وسط الكلمة الذى ليس محلا للاعراب والثانى لتضمنه الحرف كخمسة عشر فان اصله خمسة وعشر حذفت الواو وركب عشر مع خمسة ومثل

بنيا: كخمسة عشر، وحادى عشر واخواتها١، الاّ اثنى[1] عشر وفرعيه٢؛ اذ الأوّل منها معرب على المختار، والاّ[2] اعرب[3] الثّانى كبعلبك، ان لم يكن قبل التركيب مبنيّا؛ كسيبويه.[4]

التوابع٣: كلّ فرع اعرب باعراب سابقه؛ وهى خمسة:

١. اى: اخوات خمسة عشر، وهى: احد عشر الى تسعة عشر، و اخوات حادى عشر، وهى: ثانى عشر، ثالث عشر الى تاسع عَشَرَ. (سيّدك)

٢. وهما: اثنتا عشرة و ثنتا عشرة، مستثنيان من اخوات خمسة عشر. (سيّدك)

٣. جمع تابع، باعتبار غلبة الاسمية عليه، والاّ ففاعل صفة، لايجمع على فواعل. (سيّدك)

اعلم: انه زاد بعضهم فى تعريف التوابع من جهة واحدة، فقال: التوابع كل فرع اعرب باعراب سابقه من جهة واحدة، مثل: جائنى زيدالعالم، فانّ العالم اذالوحظ مع زيد كان فى رتبة الثانية، و اعرابه من جنس اعرابه؛ وهو الرّفع. والرّفع فى كلّ منهما ناش من جهة واحدة شخصية، هى: فاعليّة زيدالعالم، فيخرج بقوله من جهة واحدة؛ خبر المبتداء، و مفعول ثانى باب علمت، لِأنّ العامل فى المبتداء والخبر و ان كان هوالابتداء، أعنى: التجرّد عن العوامل اللفظيّة للاسناد، لكن هذا المعنى من حيث انّه يقتضى مسنداًاليه صار عاملاً فى المبتداء، ومن ←

حاديعشر واخواتها يعنى اخوات حادى عشر من ثانى عشر الى تاسع عشر او اخوات كل من خمسة عشر وحادى عشر.

[١]قوله: الا اثنى عشر وفرعيه اى اثنتا عشر وثنتا عشر قال الجامى فانه لايبنى فيهما الجزءان بل يبنى الثانى للتضمن ويعرب الاول لشبهه بالمضاف بسقوط النون.

[٢]قوله: والا اى وان لم يتضمن الثانى حرفا.

[٣]قوله: اعرب الثانى اعراب غير المتصرف قال الجامى اعرب الثانى مع منع صرفه ان لم يكن قبل التركيب مبنيا كبعلبك.

[٤]قوله: كسيبويه هذا مثال لما كان مبنيا قبل التركيب فالجزءان من سيبويه مبنيان الاول للتوسط المانع من الاعراب وبنائه على الفتح لانه اخف والثانى مبنى ايضا لانه صوت قال الرضى ان المركب للعلمية ان كان جزئه الاخير قبل التركيب مبنيا فالاولى ابقائه على بنائه. وفيها اقوال اخر ذكرناها فى الكلام المفيد فراجع ان شئت.

[۱] [۲] [۳]

اَلاوّل: النعت: وهومٰا دَلَّ علی معنی فی متبوعه[۱] مطلقا[۲]، والاغلب اشتقاقه، وهو: امّا بحال موصوفه: و یتبعه[۳] اعراباً، وتعریفاً وتنکیراً، وإفْراداً وتثنیة وجمعاً، وتذکیراً

حیث انّه یقتضی مسنداً صار عاملاً فی الخبر، ولیس ارتفاعهما من جهة واحدة، فضلاً عن ان یکونَ ارتفاعهما من جهة واحدة شخصیّة، و کذا ظننت من حیث انّه یقتضی شیئاً مظنوناً فیه، و مظنوناً عمل فی مفعولیه، فلیس انتصابهما من جهة واحدة، وکذا اعطیت من حیث انّه یقتضی اخذا ومأخوذاً، عمل فی مفعولیه، فلیس انتصابهما من جهة واحدة. (جامی)

۱. قوله: فی متبوعه مطلقا، قید للظرف، ای: کائن فی متبوعه کونا مطلقا غیر مقیّد بزمان، نسبة حصول لمتبوعه فی الکلام. (سیّدك)

۲. ای: دلالة مطلقة غیر مقیّدة بخصوصیة مادة من المواد. (جامی)

۳. قوله: و یتبعه اعرابا و تعریفاً. ای: یتبع النعت الّذی هو بحال موصوفه، والمراد بحال الموصوف وحال المتعلّق: ماجعل حالاً للموصوف، ولو تجوّزاً فی الأوّل، وماجعل حالا لغیر الموصوف، بحسب دلالة الترکیب، وان کان قائماً به، فی الثانی، فنحو: مررت بزید الحسن، من قبیل الوصف بحال المتعلّق، وان کان الحسن قائماً بزید. (سیّدك)

---

[۱] قوله: مادل علی معنی فی متبوعه مطلقا قال الجامی ای دلالة مطلقة غیر مقیّدة بخصوصیة مادة من المواد ثم قال فان الهیئة الترکیبیة بین الصفة والموصوف تدل علی حصول معنی فی متبوعها فی ای مادة کانت. والحاصل ان النعت یدل علی حصول معنی فی المنعوت سواء کان النعت عادل او فاسق او عالم او جاهل فایّ من هذه المواد وقع نعتا تدل علی حصول معناها فی المنعوت مثلا اذا قلنا جائنی رجل عادل فعادل یدل علی حصول العدالة فی رجل وکذلك فاسق وعالم وجاهل فالدلالة علی معنی فی المتبوع لیست مقیدة بمادة من المواد التی تقع نعتا لمنعوت فتدبر جیدا.

[۲] قوله: والاغلب اشتقاقه مما یجب ان یعلم انه لما کان اکثر النعوت من المشتقات زعم کثیر من النحویین ان الاشتقاق شرط فیها حتی تاوّلوا النعت الجامد نحو مررت برجل اسد الی المشتق ای شجاع بل ضعّف بعضهم وقوعها نعتا وقال بعضهم لاداعی الی اشتراط الاشتقاق ولا موجب للتأویل بالمشتق ولافرق بین ان یکون مشتقا او غیره فی صحة وقوعه نعتا اذا کان للجامد معنی یحصل فی متبوعه دائما فی جمیع الاستعمالات نحو تمیمی وذو مال فان التمیمی یدل دائما علی ان فی متبوعه نسبة الی قبیلة تمیم وذو مال یدل دائما علی کون متبوعه صاحب مال وقول المصنف یحتمل کلا القولین فتدبر جیدا.

[۳] قوله: وهو اما بحال موصوفه ای بحال قائمة به نحو رأیت رجلا فاضلا فان الفضل حال الرجل وصفته وهذا

وتأنيثاً. او بحال[1] متعلّقه؛ و يتبعه فى الثلاثة الأوّل، وامّا[2] فى البواقى[۱]: فان[3] رفع ضميرالموصوف فوافق ايضا، نحو: جائنى[4] امرأة كريمة الأب، و رجلان كريما الآب، ورجال كرام الاب، والاّ[5] فكالفعل[۲]، نحو: جائنى رجل حسنة جاريته،

۱. اى: النّعت الّذى هو بحال متعلّق، موصوفه ضميرالموصوف بأنّ، حول الاسناد عن المتعلق الى ضمير الموصوف، و جرّالمتعلّق بالاضافة ان كان معرفة، و نصبه على التميز ان كان نكرة، يسمّى نعتاً مَجازياً، لِأنّهُ جارعلى الموصوف لفظاً، وهو قائمٌ حقيقة بمتعلقه. (سيّد على خان كبير)

۲. قوله: والاّ فكالفعل. كماتقول: علّتْ داره، وعلا داره، لِأنّ الدار مؤنّث لفظىّ، وقد تقدّم: انّ الفاعل اذا كانَ مؤنّثا لفظياً ظاهراً جاز فى فعله التّذكير والتأنيث، والتأنيث مرجّح، ولقيت امرأتين حسنا عبداهما، كما تقول: حسن عبداهما، ولقيت امرأتين قائماً، او قائمة فى الدّار جاريتها، كما تقول: قام فى الدّار جاريتها، وقامت فى الدّار جاريتها لمامَرّ، من: انّ الفاعل اذا كان مؤنّثاً حقيقياً ظاهراً مفصولاً عن الفعل بغيرالاّ، جاز فى فعله التذكير والتأنيث، والتأنيث

القسم يتبع الموصوف فى امور عشرة وهى ماذكره المصنف بقوله (ويتبعه اعرابا وتعريفا وتنكيرا وافرادا او تثنية وجمعا وتذكيرا وتأنيثا) فيوجد من هذه الامور العشرة فى كل تركيب اربعة الا فى موارد ذكرناها فى الكلام المفيد فراجع.

[۱] قوله: او بحال متعلقه اى متعلق الموصوف اى ما كان له نسبة وعلاقة بالموصوف كالاب والغلام والدار ونحوها نحو جائنى رجل مجتهد ابوه ورأيت رجلا فاسقا غلامه ومررت برجل منيع داره وهذا القسم يتبع الموصوف (فى الثلاثة الأول) وهى الاعراب الثلاثة والتعريف والتنكير فالاولى ان يقول المصنف فى الخمسة الاول قال الجامى والثانى اى النعت بحال متعلق الموصوف يتبعه فى الخمسة الاول وهى الرفع والنصب والجر والتعريف والتنكير ويوجد منها فى كل تركيب اثنان.

[۲] قوله: واما فى البواقى اى البواقى من العشرة وهى ايضا خمسة وهى الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث.

[۳] قوله: فان رفع ضمير الموصوف فوافق ايضا اى مثل الخمسة الاول فيوافق الموصوف فى جميع العشرة اى فى اربعة منها كالقسم الاول اى كالنعت بحال موصوفه.

[٤] قوله: نحو جائتنى امرئة كريمة الاب فكريمة رفع ضمير الموصوف اى ضمير امرئة فوافق الموصوف فى اربعة من العشرة وذلك واضح لايحتاج اى البيان فان قلت قد اضيف كريمة الى الاب والاب معرفة والمضاف الى المعرفة معرفة فكيف يكون كريمة موافقا للموصوف اعنى امرئة قلت الاضافة فى كريمة الاب لفظية وهى لا تفيد تعريفا ولاتخصيصا وقد تقدم ذلك فى بحث الاضافة وقس على ذلك رجلان كريما الاب ورجال كرام الاب.

[٥] قوله: والا فكالفعل اى ان لم يرفع النعت ضمير الموصوف بان كان فاعله اسما ظاهرا هوالمتعلق فالنعت حينئذ

اوعالية، اوعالٍ داره، ولقيت امرأتين حسنا عبداهما، اوقائماً، اوقائمة فى الدار جاريتها.

الثانى: المعطوف[1] بالحرف: وهو تابع بواسطة الواو والفاء، او ثمّ او حتّى او ام او

ارجح، ونحو: مررت برجلين قائم ابواهما، وبرجال قائم ابواهما، وبرجال قائم آباؤهم كماتقول: قام اباؤهم، ولاتقول: قائمين ابواهما، ولاقائمين ابائهم، إلّا على لغة «اكلوني البراغيث» لكن يترجّح قيام اباتهم، اذا رفع النعت الضمير البارز كان حكمه حكم الرافع للمتعلّق، فيقول، جائنى غلام امرأة ضاربته هى، و آمة رجل ضاربتها هو، كما تقول: ضربته هى، و ضربها هو، و جائنى غلام رجلين ضاربه هما، و غلام رجال ضاربه هم، كما تقول: ضربه هما، و ضربه هم، ولاتقول: ضارباهما، ولاضاربوهم، إلّا على تلك اللّغة. (سيّد كبير)

۱. تنبيهات:
الاولى: لاتعطف «حتّى» الجمل؛ لِأَنَّ شرط معطوفها أنْ يكونَ جزءاً ممّا قبلها، او كجزء منه، ولا يتأتّى ذلك الّا فى المفردات. هذا هوالصحيح و زعم ابن سيّد فى قول امرئ القيس: «سَرَيتُ بهم حتّى تكل مطيّهم». فيمن رفع تكلّ: ان جلة تكلّ مطيّهم معطوفة بحتّى على سريت بهم. قاله ابن هشام فى المغنى،

حكمه حكم الفعل لشبهه به فى انه بالنسبة الى الخمسة البواقى ينظر الى فاعله كالفعل الرافع اسما ظاهرا على الفاعلية فان كان فاعله مؤنثا حقيقيا بلافصل يجب تأنيث النعت وان كان الموصوف على خلاف ذلك نحو جائنى رجل حسنة جاريته كما ان الفعل ايضا كذلك نحو قامت هند الاعلى لغة قال فلانة او على التأويل كقوله تعالى (قال نسوة فى المدينة) قالهما السيوطى فى شرح قول الناظم

والتاء فى جمع سوى السالم من   مذكر كالتاء مع احدى اللبن

وان كان فاعله مذكرا يذكّرا كالفعل ويأتى مثاله وان كان فاعله مؤنثا غير حقيقى او حقيقيا مفصولاجاز حينئذ الوجهان فتقول جائنى رجل عالية داره او تقول عال داره كما ان الفعل ايضا كذلك نحو طلعت الشمس وطلع الشمس وكذلك تقول فى المؤنث الحقيقى المفصول ويأتى مثاله ويجب فى هذين القسمين افراد النعت وان كان المنعوت او الفاعل او كلاهما مثنى او جمعا كالفعل نحو (و لقيتُ امراتين حسنا عبداهما) هذا اول المثالين الموعودين (او) لقيت رجلين او امراتين (قائما او قائمة فى الدار جاريتها) هذا ثانى المثالين الموعودين فتدبر جيداً.

امّا، او اَوْ او بل او لاٰ او لكنّ، نحو: جائنى[1] زيد وعمرو، وَجَمَعناٰكُمْ وَالأَوّ لين.
وقد[2] يعطف الفعل۱ على اسم مشابه له و بالعكس[3]، ولايحسن العَطف على المرفوع

الثانى: اذا عطف بـ «حتى» على مجرور؛ قال ابن عصفور: ترجّح اعادة الجارّ فَرقاً بينها و بين الجارّة، نحو: مررت بالقوم حتى بزيد، وقال ابن الخباز: بوجوب ذلك، و فصّل ابن مالك، فقال: ان لم يتعيّن العطف و جبت الاعادة، نحو: اعتكفت فى الشهر حتّى فى أخره. وان تعيّنت له فَلاٰ؛ لحصول الفرق، نحو: عجبت من القوم حتّى بنيهم، وقوله:

جود يمناك فاض فى الخلق حتّى بائس وان بالاساءة دينا

قال ابن هشام: وهو حسن، وجزم به فى الجامع، وردّه ابوحيّان، وقال: فى المثال هى جارة، وفى البيت محتملة.

الثالث: العطف بحتّى قليل، واهل الكوفة ينكرونه البتة، و يحملونه، نحو: جاء القوم حتّى ابوك، ورأيت القوم حتّى اباك، و مررت بالقوم حتّى ابيك، على انّ «حتّى» فيه ابتدائية، وان ما بعدها على اضمار عامل. (سيّدك)

۱. الماضى والمضارع على اسم مشابه له فى المعنى، كقوله تعالى «فالمغيرات صبحاً» «فأثرن به نقعاً،» و قوله و «الصّافات» و «يقبضن»؛ فعطف فى الاولى أثرن- وهو فعل ماض- على المغيرات- وهو اسم فاعل مشبّه للفعل فى المعنى- لِاَنَّهُ فى تأويل واللّاتى اثرن، و عطف فى

---

[۱] قوله: نحو جائنى زيد وعمرو وجمعناكم والاولين كلاهما مثال للواو وتكرار المثال اشارة الى ان العطف بالواو لايدل الا على مطلق الجمع بين المعاطفين من غير دلالة على ترتيب وعدمه الابقرينة خارجية فالمثال الاوّل يحتمل ان يكون المجيئ حصل من زيد وعمرو فى زمان واحد ويحتمل ان يكون حصل من زيد اوّلا وان يكون حصل من عمرو اوّلا فهذه ثلاثة احتمالات عقلية لادليل للواو على واحد منها ومن ثَمّ يعطف بالواو الشيئ على مصاحبه نحو قوله تعالى (فانجيناه واصحاب السفينة) وعلى سابقه نحو قوله تعالى (ارسلنا نوحا وابراهيم) والى ذالك اشار الناظم بقوله

فاعطف بواو لاحقا او سابقا فى الحكم او مصاحبا موافقا

واما المثال الثانى اعنى قوله تعالى (جمعناكم والاولين) فيمكن ان يكون من قبيل المثال الاوّل ويمكن ان يكون ماعلم المقصود اى الترتيب وعدمه بالقرينة الخارجية لامن الواو فتامل جيدا.

[۲] قوله: وقد يعطف الفعل على اسم مشابه له اى مشابه للفعل بان يكون مشتقا نحو قوله تعالى (فالمغيرات صبحا فاثرن).

[۳] قوله: وبالعكس نحو قوله تعالى يخرج الحيّ من الميت ويخرج الميت من الحيّ.

المتّصل، بارزاًاو مستتراً[١]، إلاّ مع الفصل بالمنفصل، او فاصل ما، او توسّط لابين العاطف والمعطوف، نحو: جئت انا[٢] وزيد، و يدخلونها ومن صلح، وما اشركنا ولا اباءنا[٣].

الثانية «يقبضن»، وهو مضارع علي صافات، لأنّها فى معنى يصففن. (سيّدك)

١. قوله: بارزاً و مستترا، لأنّهُ لمّا كانّ كالجزء ممّا اتصل به لفظاً، من حيث انّه متّصل لايجوز له، و معنى من حيث انه فاعل، وهو كالجزء من الفعل، فلو عطف عليه كان كالعطف على بعض حروف الكلمة، وكرهوا العطف عليه فلم يستحسنوه. (سيّدك)

٢. معطوف على التاء، وهو ضمير مرفوع متصل بارز و حسن العطف للفصل بينها بالضمير المنفصل. (س)

٣. فآبائنا: معطوف على «ما»، وحسن لتوسط لابين العاطف، وهوالواو و المعطوف وهو أبائنا، وهما لايحسن ما رواه «البخارى» فى صحيحة من قوله(ص) «كنت و ابو بكر و عمر»، و لذلك قيل: هو مروى بالمعنى، وقول بعضهم: مررت برجل سواء والعدم، فسواء: صفة لرجل، وهو بمعنى مستو، و فيه ضمير مستتر يعود الى رجل، والعدم: معطوف على ضميره، ولايقاس على هذا، خلافاً للكوفيّين، و افهم تقييد المسألة بالضمير: انّ العطف على الظاهر بظاهر او ضمير، جائز بدون فاصل، و بالمتّصل: ان المنفصل مرفوعاً كان او منصوباً، كالظاهر فى جواز العطف عليه كما ذكر، نحو: ايّاك والأسد، و بالمرفوع: آنّ المتّصل المنصوب يحسن العطف عليه، وان لم تفصل، لأنّهُ لايتنزّل منزلة الجزء كالمرفوع، فيعطف عليه الظاهر نحو: جمعناكم والأوّلين، والمضمر، نحو: رأيته وايّاك، كما يعطف على الظاهر كذلك، نحو: رأيت زيدا وعمرواً، ورأيت زيداً و ايّاك. (سيّد علي‌خان كبير)

---

[١] قوله: نحو جئت انا وزيد مثال للعطف مع الفصل بالمنفصل.

[٢] قوله: ويدخلونها ومن صلح مثال للعطف مع فاصل ما فعطف من الموصولة على الواو وفى يدخلونها والفاصل بينهما المفعول به اعنى هاء الضمير الراجع الى جنات عدن المذكورة فى الاية الشريفة.

[٣] قوله: وما اشركنا ولا آبائنا مثال لتوسط كلمة لابين العاطف والمعطوف وقد ذكرنا فى المكررات فى هذا المثال مايفيدك فراجع ان شئت.

تتمّة:[١] و يعادَ الخافض[١] على المعطوف على ضمير مجرور، نحو: مَرَرتُ بِكَ و بزيد، ولايعطف على معمولی[٢] عاملين مختلفين، على المشهور، الاّ فی نحو: فی الدّار زيد والحجرة[٣] عمرو.

١. قوله: و يعاد الخافض. و ذلك لِاَنّ اتّصال المضمر المجرور بجارّه آشدّ من اتّصال الفاعل المتّصل؛ لِاَنّ الفاعل ان لم يكن ضميراً متّصلاً جاز انفصاله، والمجرور لاينفصل من جارّه، فكره العطف عليه؛ اذيكون كالعطف على بعض حروف الكلمة، وليس للمجرور ضمير منفصل، كما يجیء فی المضمرات، حتّی يؤكّد به اوّلا، ثمّ يعطف عليه، كما عمل فی المرفوع المتّصل. (جامی)

٢. وانّما قال: على معمولی عاملين، لاعَلی معمولی عامل واحد، لِاَنّهُ جائز اتفاقاً، نحو: ضرب زيد عمراً و عمرو خالداً. (جامی)

٣. والحجرة: عطف على الدّار، والعامل فيه «فی»، و عمرو معطوف على زيد، والعامل فيه الابتداء. و اقتصر الجواز على صورة السماع، لِاَنّ ماخالف القياس يقتصر على مورد السماع. (جامی)

[١] قوله: تتمة فيها مسئلتان الاولی ماذكره المصنف بقوله ويعاد الخافض على المعطوف على ضمير مجرور نحو مررت بك وبزيد وقد ذكرنا وجه ذلك فی الكلام المفيد مستوفی فعليك بمراجعة ذلك واما المسئلة الثانية فهو ماذكره بقوله ولايعطف على معمولی عاملين مختلفين على المشهور الا فی نحو فی الدار زيد والحجرة عمر حاصل الكلام فی المقام انه لايجوز عند المشهور عطف شيئين على معمولين الذين عاملهما مختلفان نحو ما كل سوداء تمرة وبيضاء شحمة فلايجوز عند المشهور عطف بيضاء وشحمة على سوداء وتمرة بعاطف واحد اعنی الواو واستدلوا على ذلك ان الحرف الواحد لم يقوان يقوم مقام عاملين مختلفين فی العمل لان العامل فی سودا هوما يعمل فی المضاف اليه والعامل فی تمرة هو مايعمل فی الخبر فالعامل فی سوداء مخالف للعامل فی تمرة فلايجوز عند المشهور عطف بيضاء وشحمة عليها لاختلاف العاملين فی سوداء وتمرة خلافا للفراء فانه يجوّز هذا العطف ولايقتصر الجواز على السماع من العرب بل يجوزه قياسا اما المشهور فلا يجوّزون ذلك الا فی نحو فی الدار زيد والحجرة عمرو قال الجامی يعنی الا فی صورة تقديم المجرور وتاخير المرفوع لمجيئه فی كلامهم فاقتصروا الجواز على صورة السماع لان ماخالف القياس يقتصر على مورد السماع انتهی بتغيير غير مخل.

الثالث: التّاكيد[1]: وهو تابع يفيد تقرير متبوعه[2]، او شمول الحكم لافراده، وهو: امّا لفظيّ؛ وهو[3] اللفظ المكرّر، او[4] معنويّ، والفاظه: «النفس»[1] و «العين»، و يطابقان[5] المؤكد فى غيرالتثنية، وهما[6] فيها كالجمع، تقول[7]: جائنى زيد نفسه،

---

١. تنبيه: محلّ كون «النفس» و «العين» من الفاظ التوكيد، اذا اريد بهما الحقيقة، فلواريد بالنفس الدّم، و بالعين الجارحة المخصوصة، نحو: ارقت زيداً نفسه، و طرفت زيداً عينه، لم يكونا من التوكيد؛ بَلْ بَدَلا بعض من كلّ، وهو ظاهر، و يطابقان الموكّد فى غير التثنية؛ وهوالافراد والجمع، وهما اى: النفس والعين فيها، اى: فى التثنية، كالجمع؛ فيجمعان فى توكيد الا ثنين، كما يجمعان فى توكيد الجماعة تقول: جاءزيدٌنفسه اوعينه،وجائت هند نفسها او عينها، والزيدان انفسهما او اعينهما، والهندان انفسهما او اعينهما، والزيدون انفسهم او اعينهم، والهندات انفسهُنّ او اعينهُنّ. (سيّدك)

---

[١] قوله: الثالث التاكيد ويقال له التوكيد ايضا لان كلا منهما استعمل فى اللغة فيقال وكد واكد اى اوثق وشد ولكن وكد بالواو افصح والقياس يقتضى ان يقال له الايكاد ايضا ولكن لم يسمع منهم.

[٢] قوله: وهو تابع يفيد تقرير متبوعه اى تثبيته وتحقيقه وقد اوضحنا المراد من التثبيت والتحقيق فى الكلام المفيد فراجع.
او شمول الحكم لافراده اى المتبوع وهذالدفع توهم التخصيص اذا كان الموكد عاما مثلا اذا قيل جاء القوم يحتمل ان يكون المراد من القوم بعضهم فاذا قيل كلهم مثلا يدفع ذلك الاحتمال وللتاكيد فوائد اخرى مذكورة فى علم المعانى.

[٣] قوله: وهو اللفظ المكرر اى اما حقيقة نحو ضرب ضرب زيد ونحو ضرب زيد زيد او حكما نحو ضربت انت وضربت انا فان ذلك فى حكم تكرير اللفظ وان كان مخالفا للاول لفظا اذالضرورة داعية الى المخالفة لانه لايجوز تكريره متصلا.

[٤] قوله: او معنوى اى منسوب الى المعنى لحصوله من ملاحظة المعنى.

[٥] قوله: ويطابقان المؤكّد فى غير التثنية اى يطابق النفس والعين المؤكّد بفتح الكاف لكن تلك المطابقة تكون فى غير التثنية وياتى امثلة الكل.

[٦] قوله: وهما فيها كالجمع اى النفس والعين فى التثنية كالجمع اى يكون النفس جمعا اذاكان المؤكد بالفتح تثنية وكذلك العين وياتى مثال ذلك.

[٧] قوله: وتقول جائنى زيد نفسه هذا مثال المطابقة فى المؤكد المفرد وكذلك جائنى زيد عينه.

والزّيدان انفسهما، والزّيدون انفسهم. و «كلا»[۱] و «كلتا»[۱]: «للمثنّى» و «كلّ»[۳] و «جميع» و «عامّة»: لغيره[۲] من ذى[٤] اجزاء يصحّ افتراقها، ولو حكما، نحو:

---

۱. تنبيهات:

الأوّل: كما يؤكّد بكلا وكلتا المثنى، يؤكّد بهما ما فى معناه، نحو: جاء زيدو عمرو كلاهما، و زينب و هند كلتاهما، فلو قال: كلا و كلتا للأثنين؛ يدلّ قوله للمثنّى، لكان اولى.

الثانى ذهب الفرّاء والفارسى و هشام الى: ان كلا و كلتا لايؤكّدان مالايصلح فى محله واحد، فلا يجوز ان يقال: اختصم الزّيدان كلاهما. لِأَنَّهُ لايحتمل ان يكون المراد اختصم احدالزيدين، فلافائدة فى التوكيد، و ذهب الجمهور الى الجواز، و تبعهم ابن مالك فى «التسهيل»، و اختلف النقل عن الاخفش، و اقبح المجيز: بانّ العرب قد تأتى بالتوكيد حيث لااحتمال، نحو: جاء القوم كُلّهم اجمعون اكتعون؛ فالتاكيد بأجمع و اكتع بعد كلّ لايرفع بهما، احتمال لرفعه بكلّ. قال ابوحيّان: والجواب إنَّ المعنى اذا كانَ يفيده اللفظ حقيقة، فلاحاجة للفظ آخر يؤكّده، إلّا اذا قوى برواية من العرب، ولم يسمع من العرب التوكيد في ذلك.

الثالث: يشترط فى التوكيد بهما اتحاد المعنى المسند، فلا يجوز: مات زيد و عاش عمرو كلاهما، جزم بجواز ذلك «ابن مالك» تبعاً للأخفش، وقال ابوحيّان: انّه يحتاج الى صريح سماع من كلامهم، حتّى يصيره قانوناً يبنى عليه، والّذي تقتضيه القواعد المنع، لِأَنَّهُ لايجتمع عاملان على معمول واحد، فلايجتمعان على تابعه. (سيّد على خان كبير)

۲. اى: لغير المثنى من ذى اجزاء، مفرداً كان اوجمعاً، قال بعضهم: اذ الكلّية والاجتماع

---

[۱] قوله: (جائنى) الزيدان انفسهما هذا مثال لكونها فى التثنية كالجمع وكذلك جائنى الزيدان اعينهما قال فى حدائق الدقائق يقال جائنى الرجلان او المرئتان نفساهما او انفسهما اما نفساهما فظاهر واما انفسهما فلكراهتهم اجتماع تثنيتين مع امنهم عن اللبس لان لكل نفسا واحدة انتهى وقال عصام على قول ابن الحاجب بايراد صيغة الجمع فى تثنية المذكر والمونث وهذا اصل فى كل مضاف الى ضمير التثنية مع الاتصال التام بين المضاف والمضاف اليه لكراهة اجتماع التثنيتين مع كمال اتصالها لفظا ومعنى فيقال نفسا زيد وعمرو وغلاماهما ولايقال نفساهما بل انفسهما.

[۲] قوله: وكلا وكلتا للمثنى نحو جائنى الرجلان كلاهما وجائتنى المرئتان كلتاهما.

[۳] قوله: وكل وجميع وعامّة لغيره اى لتأكيد غير المثنى اى لتأكيد المفرد والجمع اما المفرد فنحو اشتريت الدار كلها او جميعها او عامتها واما الجمع فنحو جائنى العلماء كلهم او جميعهم او عامتهم.

[٤] قوله: من ذى اجزاء يصح افتراقها ولو حكما قال الجامى يصح افتراقها حسا كاجزاء القوم او حكما كاجزاء

اشتريت العبد كلّه، و يتصل[1] بضمير مطابق[1] للمؤكّد، وقد يتبع[2] «كل» باجمع واخواته.

مسئلتان:[3] لايؤكّد النكرة الاّ مع الفائدة ومن ثمّ[4] امتنع: رأيت رجلا نفسه[5]، وجاز: اشتريت[2] عبداً كلّه[6]، واذا اكد[7] المرفوع المتصل بارزاً اومستترا بالنّفس والعين؛ فبعد

لايتحققان إلاّ فيه، ولاٰحاجة إلىٰ ذكرالافراد، لاَنَّ الكُـلّى مالم يلحظ افراده مجتمعة، ولم تصر اجزاء، لايصحّ تاكيده بِكُـلّ و جمع. انتهى. (سيّدك)

١. فى تذكيره و تأنيثه و افراده و ضدّيه، نحو: جاء زيد نفسه، و هند نفسها، والزيدان كلاهما، والهندان كلتاهما، والزيدون كُلّهم، والهندات كُلّهن، وكذا الباقى. (سيّدك)

٢. قوله: وجاز: اشتريت عبداً كلّه، و صمت حولاً كلّه، لحصُول الفائدة. فانّ الشراء قديتعلّق

العبد ليكون فى التأكيد بكل واجمع فائدة مثل اكرمت القوم كلّهم واشتريت العبد كله فان العبد قد يتجزى فى الاشتراء فيصح تأكيده بكله ليفيد الشمول بخلاف جائنى زيد كله لعدم صحة افتراق اجزائه لاحسا ولا حكما فى حكم المجيئ.

[١] قوله: ويتصل بضمير مطابق للمؤكّد فيقال قرات الكتاب كله وقرات الصحيفة كلها وجائتنى النساء كلهن وجائنى الرجال كلهم وقد تقدم بعض الامثلة انفا.

[٢] قوله: وقد يتبع كل باجمع واخواته اى يكون اجمع واخواته وهى اكتع وابتع وابصع اتباعا لكل اى تذكر هذه الالفاظ الاربعة بعد لفظ كل وبعبارة اخرى لايستعمل هذه الالفاظ بالاصالة بل تستعمل بتبع لفظ كل فلا يقال جائنى القوم اجمع اكتع ابتع ابصع بل يلزم ان يتقدم عليها لفظ كل فتامل.

[٣] قوله: مسئلتان الاولى لايؤكد النكرة الامع الفائدة والفائدة تحصل فيا كانت النكرة محدودا كيوم وشهر وحول كقول الشاعر

يـالـيـتـنى كـنـت صـبـيـا مـرضـعـا　　تـحـملنى الـذلـفـاء حـولا اكـتـعـا

[٤] قوله: ومن ثم اى من اجل انه يجب فى تاكيد التكرة الفائدة

[٥] قوله: امتنع رايت رجلا نفسه لعدم الفائدة اذ لايفهم من نفسه غير مايفهم من رجلا اعنى فردا من افراد الرجال غير معين و بعبارة اخرى لايفهم من المؤكد بالفتح بعد التاكيد بالنفس ازيد مما كان يفهم منه قبل التاكيد بالنفس فصار التاكيد لغوا.

[٦] قوله: وجاز اشتريت عبدا كله لافادة التاكيد شمول الاشتراء جميع العبد لاجزئه كما بيناه سابقا فتامل جيدا.

[٧] قوله: واذا اكد المرفوع المتصل هذه هى المسئلة الثانية وقد اوضحناها فى الكلام المفيد فراجع.

المنفصل، نحو: قوموا انتم انفسكم، وقُم انت نفسك.

[۱] الرّابع: البدل: وهو [۲] التابع المقصود، اصالة بما[۱] نسب الى متبوعه، وهو بدل الكلّ من الكلّ، والبعض من الكلّ، والاشتمال: [۳] وهو الذى اشتمل عليه المبدل[۲] منه، [٤] بحيث يتشوّق السّامع الى ذكره، نحو: يَسْئلونَكَ عَنِ الشَّهرِ الحَرامِ قِتالٍ فيه [٥] والبدل المباين: وهو ان ذكر للمبالغة، سمّى بدل البداءِ، [٦] كقولك: حبيبى قَمَرٌ شَمْسٌ،

ببعض فبذكر لفظ الكلّ بطل هذا التعلّق، فحصل الفائدة. (سيد كبير «ره»)

١. اَوردعلى هذا الحدّ: انّه لايتناول البدل الّذى بعد «إلاّ» مثل: ما قام احدالاّ زيد، فَإنّ زيداً بدل من احد، وليس نسبة ما نسب اليه من عدم القيام، مقصودة بالنسبة الى زيد؛ بل النّسبة المقصودة بنسبة ما نسب الى احد، نسبة القيام الى زيد واجيب: بان ما نسب الى المتبوع هاهنا القيام، فانّه نسب اليه نفياً و نسبة القيام بعينه الى التّابع مقصودة، **ولكن اثباتا**؛ فيصدق على زيد انّه تابع مقصودة نسبة بنسبة مانسب الى المتبوع، فإنَّ النسبة المأخوذة فى الحدّ اعمّ من ان تكون بطريق الاثبات اوالنّفى، و يمكن ان يقصد بنسبته الى شىء اثباتاً، فيكون الاوّل توطئة للثانى. [سيّدك (ره)]

٢. لألكونه ظرفاً له، بل لكونه دالاّ عليه اجمالاً، ومتقاضياً له بوجه ما. (سيّدك)

---

[۱] قوله: الرابع البدل اى الرابع من التوابع البدل.

[۲] قوله: وهو التابع المقصود اصالة بما نسب الى متبوعه اى لايكون نسبة مانسب الى متبوعه مقصودة بل يكون النسبة الى المتبوع توطئة ومقدمة لنسبته الى التابع.

[۳] قوله: والاشتمال وهو الذى لايكون عين المبدل منه ولابعضه ولكن (اشتمل عليه المبدل منه) لا كاشتمال الظرف على المظروف بل من حيث كون المبدل منه دالا عليه اجمالا ومتقاضيا له بوجه ما.

[٤] قوله: (بحيث يتشوق السامع الى ذكره) اى ذكر البدل فيجيئ البدل مبينا لما اجمل نحو قوله تعالى (يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه) فقتال بدل اشتمال من الشهر.

[٥] قوله: والبدل المباين اى المباين للمبدل منه.

[٦] قوله: كقولك حبيبى قمر شمس فقصدت اوّلا ان تجعل حبيبك قمرا ثم ظهر لك فساد ذلك القصد فقصدت البدل للمبالغة وهذا القسم (يقع من الفصحاء) فى النظم والنثر باللغة العربية والفارسية.

ويقع من الفصحاءِ او لتدارك[1] الغلط[1]، فبدل الغلط نحو: جائني زيد الفرسُ[2]، ولا يقع من فصيح.

هداية: لا يبدل الظاهر عن المضمر في بدل الكلّ[3] الاّ من الغائب، نحو: ضربته زيداً[4]، وقال بعض المحققين: لايبدل المضمر من مثله، ولا من الظاهر وما مثل[2] به، لذلك مصوغ على العرب، ونحو: قمتُ انا ولقيتُ زيداً اياه[3]؛ تاكيد لفظي.

---

١. والمراد بالغلط؛ في قولنا: بدل الغلط: ماهو المبدل منه غلط، لأنّ البدل ليس بغلط، بل الغلط هوالمبدل منه، فيكون معناه: بدل الشيء من الغلط. (متوسط)

٢. قوله: نحو: جائني زيد الفرس (اه)، اذا اردت الاخبار عن الفرس فسبقك لسانك الى زيد غلطا فتداركته، فان وقع الغلط من الجنان الى اللّسان فبدل نسيان، نبّه عليه في الهامش، وفاقاً لابن هشام في «الأوضح»؛ والاكثر سمّوها «بدل الغلط» من غير فرق. (سيّدك)

٣. من الكلّ بخلاف بدل البعض، والاشتمال والغلط، فإنّ المانع مفقود فيها، اذليس مدلول الثاني فيها مدلول الأوّل، فيقال: اشتريتك نصفك. واشتريتني نصفي، واعجبني علمك، واعجبك علمي. (جامي)

٤. قوله: نحو: ضربته زيدا (اه) وقوله على حالةٍ: لو أنّ في القومِ حاتماً على جوده نصنّ بالماءِ

---

[١] قوله: او لتدارك فبدل الغلط وذلك اذا لم يكن ذكر المبدل منه مقصودا ولكن سبق اليه اللسان فحينئذ يسمى البدل بدل الغلط بمعنى انه بدل عن المبدل منه الذى هو غلط لا بمعنى ان البدل نفسه هو غلط نحو (جائني زيدالفرس) فزيد في المثال لم يكن مقصودا لكن سبق اليه اللسان فجيئ بالفرس الذى هو المقصود بدلامنه تداركاللغلط فهذا القسم من البدل لايقع من فصيح وقدذكرنا هنا نقلا عن التفتازانى والجامى مايفيدك كمال الفائدة فراجع ان ترد الاستفادة.

[٢] قوله: وما مُثّل به لذلك اى للاول بنحو الزيدون لقيتهم اياهم وللثانى بنحو رايت زيدا اياه فهو من وضع النحويين و (مصنوع على العرب) فلاحجة فيها مثلوابه لانه ليس بمسموع من كلام العرب لانثرا ولانظما قال في المزهر النوع الثامن من معرفة المصنوع قال ابن فارس حدثنا على بن ابراهيم عن المعدانى عن ابيه عن معروف بن حسان عن الليث عن الخليل قال ان النحارير ربما ادخلوا على الناس ماليس من كلام العرب ارادة اللبس والتعنيت.

[٣] قوله: ونحو قمت انا ولقيت زيدا اياه مما ظاهره انه من قبيل الاول والثانى فهو تأكيد لفظى وقد تقدم ذلك في بحث التاكيد فتذكّر فليس من قبيل البدل.

الخامس: [1] عطف البيان[1]: وهو تابع [2] يشبه الصّفة فى توضيح متبوعه[2]، نحو: جاءَ

حاتم، وانّما يبدل من ضميرى المتكلّم والمخاطب، لِأنّهما اقوى واخصّ من الظاهر، فلو ابدل منها لزم آن يكون المقصود بالنسبة؛ وهو البدل، اقلّ دلالة من غيرالمقصود، فلم يقولوا: بالمسكين مررت، ولا عليك الكريم المعوّل. وامّا ضمير الغائب فلم يكن فى القوّة والوضوح كذلك، لوجود الاشتباه، فَجوّزُوا: ضربته زيدا. وافهم تقييد المسألة بالمضمر ان ابدال الظاهر من الظاهر جائز، كما مَرَّ. و ببدل الكلّ انّ ابداله بدل بعض، او اشتمال، جائز من المضمر مطلقا، كقوله:

اوعدنى بالسّجن والاواهم رجلى فرجلى شثنه المناسم

فرجلي الأولىٰ بدل من ياءِ المتكلّم، بدل بعض من كلّ. (سيّدك)

١. سمّى بذلك لِأنّه تكرار الأوّل بمرادفه؛ لزيادة البيان، فكانك رددته على نفسه، ولم يحتج الى حرف، لِأنَّهُ عين الأوّل، وهو تابع يشبه الصّفة، بمعنى النعت، السابق بيانه فى توضيح متبوعه، لكن الصفّة توضح متبوعها بحسب معنى فيه، وعطف البيان يوضح متبوعه بحسب الذّات، فقوله: تابع كالجنس يشمل التّوابع كلّها، وقوله يشبه الصفّة، يخرج التّوابع كُلّها، وقوله: يشبه الصفّة، مخرج للنّعت، لِأنَّ المشبّه للشى ء غير ذلك الشى ء، فكأنَّهُ قال: تابع غير صفة، وقوله: فى توضيح متبوعه، يخرج بقيّة التّوابع، لِأنَّها غير موضحة. (سيّدك)

٢. احترز به عن البدل، والعطف بالحروف، والتأكيد، ولايلزم من ذلك ان يكون عطف البيان اوضح من متبوعه؛ بل ينبغى ان يحصل من اجتماعها ايضاح، ولم يحصل من احدهما على الانفراد، فيصح ان يكون اوضح من الثانى. (جامى)

[١] قوله: الخامس عطف البيان اى الخامس من التوابع.

[٢] قوله: وهو تابع يشبه الصفة فى توضيح متبوعه قال التفتازانى فائدة عطف البيان لا تنحصر فى الايضاح كما ذكر صاحب الكشاف ان البيت الحرام فى قوله تعالى (جعل الله الكعبة البيت الحرام قياما للناس) عطف بيان جيئ به للمدح لا للايضاح كما يجيئ الصفة لذلك. فلا يفترق عطف البيان (عن البدل) فيصح جعله بدلا الا فى مواضع ذكر المصنف ثلاثة منها الاول (فى نحو هند قام ابوهازيد) فزيد يتعين كونه عطف بيان لابوها ولا يجوزان يجعل بدلا (لان المبدل عنه) يعنى ابوها حينئذٍ فى حكم الساقط فيلزم ان يكون مستغنى عنه وهنا لايصح الاستغناء عنه بل (لابدمنه) اى من ابوها لاشتماله على الضمير الرابط للجملة الواقعة خبراً لهند اذ الجملة الواقعة خبراً لابدّ لها من رابط يربطها بالمبتدء والرابط هنا هو الضمير المضاف اليه الاب

زيد اخوك، ويتبعه في اربعة من عشرة، كالنّعت، و يفترق عن البدل[1] في نحو: هندٌ قَامَ ابوها زيد، لِأَنَّ المبدل منه مستغني عنه، وهنا لأبُدَّ منه[2]. وفي نحو: يازيد الحارث[3]، وجاءَ الضّارب الرّجل زيد لِأنّ البدل في نيّة تكرار العامل، و يا الحارث والضّارب زيد؛ ممتنعان.

---

١. فايدة: قال الأعلم في شرح الجمل الدّليل على ان البدل في نيّة تكرار العامل ثلاثة: اوّله شرعيّ ولغويّ وقياسيّ. فالشرعي: قوله تعالى «اتّبعوا المُرسلين اتّبعوا الآية»، «وقال الملأ الّذين استكبروا للّذين استضعفوا لِمَنْ آمَنَ منهم»، واللّغوى: قول الشاعر:

اذا ما مات ميت من تميم — وسرّك ان يعيش فجيئ بزاد

او بخبز او بتمر او بسمن — او الشيء الملفّف في البحار،

والقياسى، نحو: ياخانا زيداً اذ لوكان في غيرنية ندا لقال يااخانا زيدٌ. (سيّدك).

٢. قوله: وهنا لابُدَّ منه (اه) لا، لنفي الجنس، والبد اسمها بمعنى العوض، وقد يجيئ بعد «لا» هذه لفظة «ان»، يقال مثلا: لابُدّ انْ يكونَ كذا، وحينئذٍ كثيراً مايقال بالواو مثلاً: لابُدَّ، وَانْ يَكونَ؛ لئلاّ يلتبس بلا بُدَّ انَّ، على صيغة التثنية. (ص).

٣. قوله: وفي نحو: يازيد الحارث (اه)، فالحارث في المثال الأوّل: عطف بيان على زيد، وزيد في المثال الثاني: عطف بيان على الرّجل، ولايجوز ان يكونا بدلين، لانَّ البدل في نيّة تكرار العامل، فلو جعلا بدلين كان التّقدير يا الحارث، وجاءَ الضّاربُ زيد، والحال انَّ يا الحارث- بالجمع بين ال وحرف النّداء- والضّاربَ زيد، باضافة الصّفة المحلاّة بـ«ال» الى المجرّد منها، ممتنعان. (سيّدك)

الذى هو المبدل منه فلو اسقط لم يصح الكلام فوجب ان يجعل زيد عطف بيان له لابدلاً منه اذ على البدلية تخلو الجملة الخبر عن الرابط والثاني في موضع يكون عطف البيان معرفا باللام والمتبوع منادى (نحو يازيد الحارث) فالحارث يتعين كونه عطف بيان لزيد ولايجوز ان يجعل بدلا منه لان البدل كما تقدم في باب المنادى كالمستقل اى في نية تكرار العامل فيلزم ان يكون التقديرياالحارث وهو ممتنع كما يصرح بعيد هذا والموضع الثالث ان يكون عطف البيان مجردا من لام التعريف والمتبوع معرفابها مجرورا باضافة صفة مقترنة بها (نحو جاء الضارب الرجل زيد) فزيد يتعين كونه عطف بيان للرجل ولايجوز ان يجعل بدلا منه (لان البدل كما قلنا (في نية تكرار العامل ويا الحارث والضارب زيد) كلاهما (ممتنعان) اما الاول اى يا الحارث فقد تقدم وجهه واما الثاني اى الضارب زيد فلان الصفة المقترنة باللام لا تضاف الا الى مافيه اللام لما تقدم في بحث الاضافة اللفظية لازما فتذكر.

الاسماء العاملة المشبّهة بالافعال:[1] وهی خمسة ایضاً:[2]

الأوّل: المصدر: وهو اسم[3] للحدث[1] الّذی اشتق منه الفعل، و یعمل[4] عمل فعله مطلقا،[5] الاّ اذا کانَ مفعولاً مطلقا[2]،[6] اِلاّ اذا کانَ بدلاً[7] عن الفعل فوجهان[3]،

---

١. یعنی بالحدث معنی قائماً بغیره، سواء صدر عنه؛ کالضّرب والمشی، اولم یصدر؛ کالطول والقصر. (جامی)

٢. قوله: اِلاّ اذا کانَ مفعولاً مطلقا، قال الرّضی: وانّما لم یعمل اذا کانَ کذا، لِاَنَّ المصدر فی التقدیر بان مع الفعل، نحو: اعجبنی ضرب زیدعمرواً، فعلی هذا لایعمل اذا کانَ مفعولاً مطلقاً، فَاِنَّهُ لایصحُّ تقدیر الفعل بان، اذلیس معنی ضربت ضرباً، ضربت ان ضربت. انتهی. وامّا نحو: ضربت ضرب الأمیر اللّص، فلیس المصدر فیه مفعولاً مطلقاً فی الأصل، بل تقدیره ضربت ضرباً، مثل: ضرب الأمیر. (سیّد علي خان کبیر)

٣. ای: ساداً مسدّه بعد حذفه وجوباً، فوجهان:

أحَدُهُا: اَنْ یکونَ العامل الفعل المحذوف، بناء علی انَّ الأصل فی العمل له ولایعزل عنه ←

---

[١] قوله: الاسماء العاملة المشبهة بالافعال من حیث دلالتها علی معناها فاعملت عملها کذا قال صاحب الحدائق الندیة.

[٢] قوله: وهی خمسة ایضا ای کعدد التوابع.

[٣] قوله: وهو اسم للحدث الذی اشتق منه الفعل هذا بناء علی ماذهب الیه جماعة من ان الاصل هو المصدر والفعل مشتق منه خلافا لماذهب الیه الاخرون من اصالة الفعل وقد ذکرنا ادلة الطرفین فی الجزء الثانی من المکررات فراجع.

[٤] قوله: ویعمل عمل فعله لازماً کان او متعدیا.

[٥] قوله: مطلقا ای سواء کان بمعنی الماضی نحو اعجبنی ضرب زید عمرا امس او بمعنی الحال او الاستقبال نحو اعجبنی ضرب زید الآن اوغدا.

[٦] قوله: الا اذاکان مفعولا مطلقا صرفا من غیر اعتبار ابداله من الفعل لان المصدر اذاکان مفعولا مطلقا بالمعنی المذکور فالعمل حینئذ للفعل لا للمصدر اذلایجوز اعمال الضعیف مع وجود القوی اعنی الفعل نحو ضربت ضربا زیدا.

[٧] قوله: الا اذا کان بدلا عن الفعل نحو سقیا ورعیا (فوجهان) احدهما ان یعطی العمل للفعل المحذوف لاصالته فی العمل وثانیهما ان یعطی العمل للمصدر لکونه نائبا عن الفعل.

والاكثر ان يضاف الى فاعله[1]، ولا يتقدّمْ معموله عليه[2]، واعماله مَعَ اللاّم ضعيف[3]، كقوله: «ضعيف النّكاية اَعْداءَه[2]».

بالحذف، وهذا رأى «المبرّد» و «السّيرافى»، وجماعة.

الثاني: اَنْ يكونَ العامل المصدر، لالكونه مصدرا؛ بل لكونه بدلاً عن الفعل، بدليل انه لايجمع بينهما لفظا، كما لايجمع بين البدل والمبدل منه، فاذا قلت: سقيا زيداً، فزيداً منصوب بسقيا، من حيث انّه قام مقام اسق. (سيّد كبير «ره»)

١. لِاَنَّهُ محلّه الذى يقوم به، فجعله معه كلفظ واحد باضافته اولى من رفعه. (سيّدك)

٢. أخره: يخال الفرار يراخى الاجل، فالنكاية: مصدر مقرون بال، وفاعله محذوف، واعدائه مفعوله، والمعنى: نكايته اعدائه يظن ان الفرار من الموت يباعد الاجل، فلا يحارب حبّاً للسّلامة، وحذراً من العطب، وفى التنزيل «قل ان الموت الّذى تفرّونَ منه فانّه ملاقيكم» وما احسن قول العميد فخر الكتاب مُويّد الدين الطغرائى.

حبّ السّلامة يثنى همّ صاحبه — عن المطالى و يغري المرأ بالكسل

وان ضجّت اليه فاتخذ نفقاً في الارض — او سلّما في الجوّ فاعتزل

ودع خمار العلى للمقدمين على ركوبها — واقتنع منهُنّ بالبلل

---

[١] قوله: والاكثران يضاف الى فاعله نحو قوله تعالى (ولو لادفع الله الناس) فالاقل ان يضاف الى مفعوله سواء كان مفعولا به نحو اعجبنى دق الثوب القصار او مفعولا له نحو اعجبنى ضرب التاديب او مفعولا فيه نحو ضرب يوم الجمعة وانما قلّ هذا وكثر ذلك لان الفاعل اخص بالمصدر لكونه محلا له والمفعول فضلة اجبنى عنه.

[٢] قوله: ولايتقدم معموله عليه لكونه حين العمل بتقدير الفعل مع حرف مصدرى وشيئ مما فى حيّز الحرف المصدرى لايتقدم عليه فلا يقال اعجبنى عمرا ضرب زيد هذا ولكن فيه كلام ذكرناه فى شرحنا على المطول عند قول الخطيب مالم نعلم فراجع.

[٣] قوله: واعماله مع اللام ضعيف كقوله

ضعيف النكاية اعدائه — يخال الفرار يراخى الاجل

وانما ضعف عمله مع اللام لانه كما تقدم انفاحين العمل مقدر بحرف مصدرى مع الفعل فكما لايدخل لام التعريف على ان مع الفعل ينبغى ان لايدخل على المصدر المقدر به وقال بعض المحققين لم يات فى القرءان الكريم شيئ من المصادر المعرفة باللام عاملا فى فاعل او مفعول صريح بل قد جاء عاملا بحرف الجر نحو قوله تعالى (لايحب الله الجهر بالسوء).

الثّانی والثالث: اسم الفاعل والمفعول:

فاسم الفاعل: ما دلّ على حدث[1] و فاعله على معنى الحدوث[1]، فان كان صلة[2] لأل عمل مطلقا[2]، وإلاّ[3] فيشترط[4] كونه للحال والاستقبال، واعتماده بنفى او استفهام[3] او مخبرعنه او موصوف اوذى حال، ولايعمل[5] بمعنى الماضى خلافا

---

١. فالدّال على الحدث بمنزلة الجنس، يشمل جميع الأوصاف، وخرج بذكر فاعله اسم المفعول، فانّهُ إنّما يَدُلُّ على مفعوله لا على فاعله، و بقوله: على معنى الحدوث، اسم التفضيل والصفة المشبهة، فانهمّا يدلاّن على معنى الثبوت لا الحدوث، كذا قال غيرواحد.

والتحقيق: إنّهُما لمطلق الحدث من غيرتقييد بثبوت او حدوث، ولهذا يشتقّ اسم التفضيل من الحادث، نحو: اضرب. ومن الثابت نحو: احسن. وهما خارجان بهذا القيد على هذا التحقيق ايضاً، لانها ليسا على معنى الحدوث فقط، بل اعمّ. (سيّدك)

٢. اى: سواء كانَ ماضيا ام حالا ام مستقبلاً، وسواء اعتمد على ماسيأتى ام لا، لوقوعه حينئذٍ موقع الفعل؛ وهو فعل ان اريد به المعنى، و يفعل ان اريد به الحال والاستقبال، كجاء الضّارب زيداً امس، اَوْ الان، اَوْ غداً. (سيّدك)

٣. بحرف او اسم اوفعل، نحو: ما، او غير، او لَيْسَ ضارب زيدعمرواً الآن، او غداً، او على

---

[١] قوله: على معنى الحدوث المراد بالحدوث تجدد وجود الحدث لفاعله وقيامه به مقيدا باحد الازمنة الثلاثة بخلاف الصفة المشبّهة فانها على معنى الثبوت اى غيرمقيد بزمان خاص فانه يقال زيد حسن الوجه ولايراد ان حسن الوجه ثابت له فى الامس او الحال او الاستقبال بل المراد ان حسن الوجه ثابت فى جميع المدنى التى يمكن بقاء الحسن لوجهه فيها وهى عشرون سنة تقريبا وعادة فتدبر جيدا.

[٢] قوله: فان كان صلة لال عمل مطلقا اى سواء كان بمعنى الماضى او الحال اوالاستقبال لانه حينئذ فعل عدل عن صيغته الى صيغة الاسم لكراهتهم ادخال ماهو فى صورة حرف التعريف على صريح الفعل.

[٣] قوله: والا اى وان لم يكن صلة ال.

[٤] قوله: فيشترط كونه للحال اوالاستقبال وانما اشترط احد الزمانين فى عمل اسم الفاعل لان عمله لشبه المضارع فيلزم ان لايخالفه فى الزمان والمراد بالحال والاستقبال اعم من ان يكون تحقيقا او حكاية كما سيصرح المصنف فى قوله تعالى (وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد).

[٥] قوله: ولايعمل بمعنى الماضى خلافا للكسائى فى عمله ولو كان بمعنى الماضى مستدلا على ذلك بقوله تعالى

للكسائى، و «كَلْبُهُمْ باسط[١] ذراعيه بالوصيد» حكاية حال ماضية.

واسم[1] المفعول: مادَلّ على حدث ومفعوله[٢]، وهو فى[2] العمل والشّرط؛ كأخيه..

الرّابعُ[3]: الصّفة المشبهة: وهى مادَلّ على حدث، وفاعله على معنى[4] الثّبوت، وتفترق[5] عن اسم الفاعل بصوغها عن[٣] اللاّزم دون المتعدّى، كَحَسَن وصعب. و بعدم[6] جواز

استفهام، بحرف او اسم نحو: اضارب؛ او كيف ضارب زيد عمراً الآن او غداً. [سيّدك (ره)]

١. فباسط: بمعنى الماضى، وعمل فى ذراعيه النّصب، ولا حُجّة لهم فيه، لأنّهُ حِكايةُ حال ماضية، والمعنى: يبسط ذراعيه. بدليل انّ الواو فى وكلبهم للحال. (سيّدك)

٢. خرج بقوله: ومفعوله، ماعدا المحمود من الصّفات والمصادر، ولَمْ يقل هنا بمعنى الحدوث، كما ذكره فى حَدِ اسم الفاعل، وان كانَ كذلك، لِأنَّ ذكره هناك لاخراج الصّفة المشبّهة واسم التفضيل، كما مَرّ. وهما هُنا خارجان بقوله: ومفعوله، كما علم، فَلايحتاج الى ذكره. (س)

٣. ماض او حال او استقبال، لِأنّها بمعنى الثبوت، فَلا وجه لاشتراط الزمان فيها؛ لِأنَّ مالَمْ يَدلُّ على حدوث لا تعلق له بالزمان. (سيّدك)

(وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد) حيث عمل باسط وهو بمعنى الماضى فى ذراعيه النصب ورده المانعون بانه لادليل فيه له لان المراد بباسط (حكاية حال ماضية) ومعنى الحكاية ان يفرض المتكلم نفسه كانه موجود فى ذلك الزمان اى زمان وقوع قصة اصحاب الكهف فكانه يتكلم فى ذلك الزمان او يفرض المتكلم ذلك الزمان كانه موجود الآن ويؤيد الفرض الثانى قوله تعالى (ونقلّبهم) بالمضارع الدال على زمان الحال ولم يقل وقلبناهم بالماضى.

[١] قوله: واسم المفعول مادل على حدث ومفعوله اى نائب فاعله.

[٢] قوله: وهو فى العمل والشروط كاخيه اى كاسم الفاعل حرفا بحرف والبيان البيان.

[٣] قوله: الرابع الصفة المشبّهة باسم الفاعل قال فى التصريح سميت بذلك لانها مشبهة باسم الفاعل المتعدى لواحد فى انها تؤنث وتثنّى وتجمع تقول حسن حسنة حسنان وحسنتان وحسنون وحسنات كما تقول ضاربٌ ضاربة وضاربان وضاربتان وضاربون وضاربات.

[٤] قوله: على معنى الثبوت قد تقدم بيان ذلك فى اسم الفاعل فتذكر.

[٥] قوله: وتفترق عن اسم الفاعل بوجوه كثيرة ذكرت فى المطولات واقتصر المصنف بذكر خمسة منها.

[٦] قوله: وبعدم جواز كونها صلة لال الموصول قال ابن هشام ال على ثلاثة اوجه احدها ان يكون اسما موصولا

کونها صلة لِألْ، و بعملها من غيرشرط زمان، وبمخالفة[1] فعلها[1] فی العمل، و بعدم[2] جريانها على المضارع.

تبصرة:[3] ولمعمولها ثلاث[2] حالات: الرفع بالفاعليّة. والنّصب على التّشبيه بالمفعول، ان كان معرفة، والتّمييز ان كان نكرة. والجرّ بالاضافة. وهی[4] مَعَ كلّ من هذه الثلاثة: امّا باللاّم اولا؛ والمعمول[5] مع كلّ من هذه الستة: امّا مضاف او

---

۱. فانها تنصب مع قصور فعلها، كما سَياتی. بخلاف اسم الفاعل فإنَّهُ لايخالف فعله. (سيّدك)

۲. قوله: ولمعمولها ثلاث حالات: احديها: بالرفع بالفاعلية؛ بالاتفاق، وحينئذٍ فالصفة خالية عن الضمير ضرورة، اذلايكونَ للشیء فاعلان، نحو: زيد حسن وجهه. قال «الفارسی»: او على الابدال من ضمير مستتر فی الصّفة؛ يعود على موصوفها بدل بعض من كلّ، ولم يذكره المصنف لضعفه. قال فی «التصريح»، و يرده حكاية «الفرّاء»: مررت بامرأةٍ حسن الوجه، [سيّدك (ره)]

بمعنى الذی وفروعه وهی الداخلة على اسماء الفاعلين والمفعولين قيل والصفات المشبهة وليس بشیئ لان الصفة المشبهة للثبوت فلا تؤل بالفعل ولهذا كانت الداخلة على اسم التفضيل ليست موصولة باتفاق.

[۱] قوله: وبمخالفة فعلها فی العمل فانها كما ياتی تنصب على التشبيه بالمفعول ان كان معموله معرفة وعلى التميز ان كان نكرة.

[۲] قوله: وبعدم جريانها على المضارع ای لايجب دائما ان تكون الصفة المشبهة على وزن مضارعها بوزن عروضیّ.

[۳] قوله: تبصرة فی تفصيل الاقسام الثمانية عشر الاتية من حيث الامتناع والجواز وغيرهما.

[٤] قوله: وهی مع كل من هذه الثلاثة اما باللام اولا فيحصل من ضرب الاثنين فی الثلاثة ستة اقسام.

[٥] قوله: والمعمول مع كل من هذه الستة اما مضاف او باللام او مجردا من الاضافة واللام فيحصل من ضرب هذه الثلاثة فی الستة ثمانية عشر قسما كما صرح المصنف بذلك.

باللاّم او مجرّد؛ صارت ثمانية عشر، فالممتنع[1]: الحَسَنُ[1] وجهه، والحَسَن وجه[2]، واختلفَ[2] فى: حَسَن وجهه[3].

---

١. قوله: فالممتنع منها اثنان (اه):
احدهما: انْ يكون الصّفة باللاّم مضافة الى معمولها المضاف الى ضمير الموصوف، ولو بواسطة، نحو: الحسن وجهه، والحسن وجه ابيه.
والثاني: ان يكون الصّفة باللاّم مضافة الى معمولها المجرّد عن اللاّم، اوالمضاف الى المجرد عنها، نحو: الحسن وجه، والحسن وجه اب، و إنّما امتنعا لِاَنَّ الاضافة فيها لم تفد تعريفا، كما فى نحو: غلام زيد، ولا تخصيصاً، كما فى نحو: غلام رجل ولا تخفيفاً، كما فى نحو: حسن الوجه ولا تخلّصاً من قبح حذف الرّابط، او التّجوز فى العمل، كما فى: الحسن الوجه.
وقال ابن الحاجب: انما امتنع الأوّل: لعدم التخفيف، والثانى: لِاَنَّ فيه اضافة المعرفة الى النكرة، وهى عكس ماينبغى، فكره لذلك، انتهى. (سيّدك)
٢ لِأنَّ اضافة (الحَسَن الى وجه) وَ إنْ افادت التخفيف بحذف الضمير واستناده في الصّفة، لٰكنّهم لم يجوّزوها؛ لِاَنَّ اضافة المعرفة الى النكرة: ان كانَتْ لفظية؛ مفيدة للتخفيف، لٰكنّها فى الصّورة تشبه عكس المعهود من الاضافة، اذ هذا فى صورة اضافة المعرفة الى النكرة، والمعهود اضافة النكرة الى المعرفة. [نعمة الله (ره)]
٣. قوله: واختلف فى حسن وجهه: فسيبويه وجميع البصريّين يجوزونه على قبح فى ضرورة الشعر،

---

[١] قوله: فالممتنع الحسن وجهه والحسن وجه بجر المعمول وانما امتنع المثال الاول لانه ليس فيه شي من اقسام التخفيف الذي يجب حصوله فى الاضافة اللفظية وقد فصلنا ذلك فى الكلام المفيد فى المقام فراجع واما المثال الثانى فانما امتنع لان الاضافة فيه وان افادت التخفيف بحذف الضمير عن المعمول اعني وجه اذاصله وجهه فحذف الضمير واستتر فى الصفة بعد تحويل الاسناد عن الوجه لكنهم لم يجوّزوها لان اضافة المعرفة الى النكرة وان كانت لفظية مفيدة للتخفيف لكنها فى الصورة تشبه عكس المعهود من الاضافة اذالمعهود اضافة النكرة الى المعرفة نحو ضارب زيد وغلام زيد و نحوهما.

[٢]قوله: واختلف فى حسن وجهه بجر الوجه المضاف الى الضمير فاجازه قوم على قبح فى ضرورة الشعر فقط واجازه اخرون فى السعة ايضا بلا قبح وجه الاستقباح عند الاولين انهم انما ارتكبوا الاضافة اللفظية لغرض التخفيف فيقتضي الحال ان يبلغ اقصى مايمكن من ذلك الغرض ويقبح ان يقتصر على ادنى التخفيفين واهونها اعنى حذف التنوين ولا يتعرض لتحصيل اعلى التخفيفين واعظمهما مع امكانه وهو حذف الضمير من المعمول مع الاستغناء عنه بالضمير المستتر فى الصفة واما وجه الجواز بلا قبح عند الاخرين فهوأنهم نظروا الى حصول شيئ من التخفيف فى الجملة اعني حذف التنوين وهو كاف فى الجواز وعدم القبح.

امّا البواق[1]: فالأحسن ذوالضمير[1] الواحد، وهو تسعة[2]. والحسن ذوالضميرين[2] وهو

والكوفيّون يجوّزونها بِلا قبح فى السعة.

وجه الاستقباح: إنَّهُمْ ارتكبوا الاضافة لقصد التخفيف، فيقتضى الحال ان يبلغ اقصى مايمكن منه، ويقبح ان يقتصر على اهون التخفيفين، اعنى حذف التنوين، ولايتعرّض لِأعظمها مع امكانه؛ وهو حذف الضمير مع الاستغناءِ عنه بما استكن فى الصّفة.

والّذى اجازه بِلا قبح: نظر الى حصول شيء من التخفيف فى الجملة؛ وهو حذف التنوين. (جامى)

قوله: واختلف فى حسن وجهه، بتجريد الصّفة مضافة الى معموها المضاف الى ضمير الموصوف، فسيبويه والبصريون: على جوازه على قبح في ضرورة الشعر فقط، لِأنَّ تخفيف هذه الاضافة تكون بحذف التنوين وبحذف الضمير، والتخفيف بحذف الضمير اعلى منه بحذف التنوين. فَلا وجه لترك الأعلى مع امكانه واختيار الادنى، وماهو الا ترجيح المرجوح. و «المبرد»: على منعه مطلقا فى الشعر وغيره، وردّ بقول «الشماخ»:

أقامَتْ على ربيعها جارتا صفاً كميت الاعالى جزنتا مصطلاهما

والكوفيون: على جوازه مطلقا فى الكلام كُلّه، لحصول التخفيف بالاضافة. (سيّدك)

جائنى زيد	بالرّفع	والنّصب	والجرّ
الحسن وجهه	احسن	حسن	ممتنع
الحسن الوجه	قبيح	احسن	احسن
الحسن وجه	قبيح	أحسن	ممتنع
حَسَن وجهه	احسن	حسن	مختلف فيه
حسن الوجه	قبيح	احسن	احسن
حَسَن وجه	قبيح	احسن	احسن

۱. لِأنَّ الضمير فيه بقدر الحاجة، من غير زيادة ولانقصان. (جامى)

۲. لاشتماله على ضمير زائد على قدر الحاجة. (جامى)

[۱] قوله: واما البواقى وهى خمسة عشر قسما.

[۲] قوله: وهو تسعة قد ذكرناها فى الكلام المفيد مع وجه الاحسنية.

اثنان. والقبيح[1] ١ الخالى من الضّمير[2]، وهو اربعة.[3]

الخامس:[4] اسم التفضيل٢: وهو ما دلّ على موصوف بزيادة على غيره، وهو: افعل[5] للمذكّر، وفُعْلى[6] للمؤنّث. ولا يبنى إلاّ[7] من ثلاثى٣ تامّ متصرف، قابل للتّفاضل، غيرمصوغ منه افعل لغير التّفضيل، فلا يبنى ٤ من نحو: دَحْرَجَ ونعم[8] وصار[9] ومات[10]،

---

١. لِعَدَم الرابط فيه بالموصوف لفظاً. (جامى)

٢. بعضهم يقول: افعل التفضيل. قيل: وما عَبّر به المصنف اولى، ليشمل خيراً او شرّاً. (سيّدك)

٣. والمرادبه: ما كانَ حروفه ثلاثة، كما هو اصطلاح النحويين، لا ماحروفه الأصلية ثلاثة، سواء اشتمل على زيادة ام لا، كما هو اصطلاح الصرفيّين، ولهذا استغنى بالتّجريد. (سيّدك)

٤. قوله: فلا يبنى من نحو: دَحرجَ وانطلق، اذ لايمكن بنائه منه لِانّهُ لونقص لاختلّ، ولولم يحذف لزاد على بناءِ افعل، ولا من فعل ناقص، نحو صار وكان عند الجمهور، فلايقال: اصير، ولا اكون. واجازه «ابن الانبارى» و «الرّضي» قالَ: ولَعلّ عِلّة المنع: كون مدلول الناقص الزّمان دون الحدث، كما توهّم بعضهم،وافعل موضوع للتفضيل فى الحدث، والحقّ: انّها دالّة على الحدث ايضاً، فلا منع، وان لم يسمع انْ يقال: هو اكون منطلقا، وهو أصير منك غنياً، اى: اَشدّ انتقالاً الى الغنى، ولا من غير متصرّف قال فى «التصريح»: وعدم التصرف على

---

[١] قوله: وهو اثنان ذكرناهما ايضا هناك مع وجه كونهما حسنا.

[٢] قوله: والقبيح الخالى من الضمير اى لايكون ضمير عائد الى الموصوف لا فى الصفة ولا فى المعمول فقبح ذلك لايحتاج الى البيان.

[٣] قوله: وهو اربعة قد ذكرناها ايضا هناك مع الاشارة الى قبح ذلك فراجع.

[٤] قوله: الخامس اى من الاسماء العاملة المشبهة بالافعال.

[٥] قوله: افعل للمذكر نحو اعلم.

[٦] قوله: وفعلى للمؤنث نحو علمى.

[٧] قوله: فلايبنى من نحو دحرج لانه رباعى.

[٨] قوله: ونعم لانه غيرمتصرف.

[٩] قوله: وصار لانه غيرتام.

[١٠] قوله: ومات لانه غيرقابل للتفاضل.

ولا من: عَورَ وخضر وحمق؛ لمجئ اَعْوَر واَخْضَر واَحْمَق لغيره[1] ۱، فان فقد الشّرط[2] توصل باشدّ ونحوه[3]، وَ «اَحْمَق مِن هَبَنَّقه»[4] ۲ شاذّ، و «اَبْيَضُ مِنَ اللّبن» نادر.

وجهين:

احدهما: اَنْ يكونَ بخروج الفعل عن طريقة الافعال من الدّلالة على الحدث والزمان: كَنِعْمَ و بئس.

والثّاني: يكون لمجرّد الاستغناءِ عن تصرّفه بتصرّف غيره، وان كانَ باقياً على اصله من الدلالة على الحدث والزمان: كيذر، و يدع، حيث استغني عن ماضيها بماضي يترك، وكلا القسمين مرادهنا. [سيد كبير (ره)]

۱. اى: لغيراسم التفضيل، فلو اشتق اسم التفضيل ايضاً منها لالتبس ان المراد: ذوحمرة وعور، او زائد الحمرة والعور، وهذا التعليل اِنّما يتمّ اذا بيّنّ ان افعل الصّفة مقدّم بنائه على افعل التفضيل، وهو كذلك؛ لِاَنَّ مايَدلُّ على ثبوت مطلق الصّفة، مقدّم بالطّبع على مايدلُّ على زيادة الآخر في الصّفة الاولى، موافقة الوضع الطبع. (جامى).

۲. فلا يقاس عليه، وهبنّقة- بفتح الهاءِ والباءِ الموحدة والنون المشدّده والقاف- لقب ذى الودعات «يزيدبن نزوان» وانّما قيل له «ذوالودعات» لِاَنَّهُ جعل في عنقه قلادة من ودع وعظام وخزف مع طول لحيته، فسئل: فقال: لئلاّ اَضَلُّ. فسرقها اخوه في ليلة وتقلّدها، فأصبح هبنّقه ورآها في عنقه، فقال: اخى انت اَنَا، فمن اَنَا؟ فضرب بحمقه المثل، ومن حمقه: انّه كان في جماعة، فهبّت عليهم ريح سوداءِ مخوف، فجعل كلّ منهم يعتق رقيقا و بعضهم يتصدّق بضيعة، فقال هبنّقه: اللّهُم اَنّك تعلم لا املك شيئاً اتصدّق به، ولكن زوجتي طالق لوجهك الكريم، فاخذ الضحك بالجماعة، واشتغلوا عمّاهُم فيه من الخوف. (سيد على خان كبير).

---

[۱] قوله: لمجيئ اعور واخضر واحمق من هذه الافعال الثلاثة لغيره اى لغير افعل افعل التفضيل اى للصفة المشبهة فلايبنى منها اسم التفضيل.

[۲] قوله: فان فقد الشرط اى شرط من الشروط المتقدمة.

[۳] قوله: توسل باشدّ ونحوه من نحو اكثر واعظم ونحوهما فيوطى بمصدر الفعل الفاقد للشرط الممتنع صوغ اسم التفضيل منه بعد اشدّ ونحوه منصوبا على التميز نحو زيد اشدّ استخراجا وعمرو اكثر احمرارا من الدم وخالد اقبح عورا وبكر اسرع انطلاقا.

[٤] قوله: واحمق من هبنقة شاذ لصوق احمق مما صيغ افعل لغير التفضيل قال في اللسان هبنقة القيسى رجل كان

تتمّة: و يستعمل امّا: بِمنْ اَوْ بِأ لْ، اَوْ مضافاً[١].

فالأوّل[١]: مفرد مذكر دائماً، نحو: هند والزّيدان افضل من عمرو، وقد يحذف مِنْ نحو: اَللّهُ اَكْبَر.

والثّاني[٢]: يطابق موصوفه ولا يجامع مع من، نحو: هند الفضلى، والزّيدان الافضلان.

---

١. و إنّما وجب استعماله بأحد هذه الاوجه، لِأنَّ وصفه لتفضيل الشيء على غيره، فَلابُدَّ فيه من ذكر الغير؛ الّذي هوالمفضّل عليه، وذلك مع عن والاضافة ظاهر، وامّا مع «ال» فَلأنّها للعهد، يشاربها الى معين، ملتبس بتفضيل المفضَّل عليه بقيد مذكور قبله لفظاً او حكماً، كما اذا قلت: عندي شخص افضل من زيد، ثم قلت: عمر والأفضل، اي الشخص الّذى قلت انه افضل من زيد هو عمرو. [سيّدك (ره)]

احق بنى قيس ابن ثعلبة وكان يقال له ذوالودعات واسمه يزيدبن ثروان وكان يضرب به المثل فى الحمق قال الشاعر

عِش بـجَـدٍّ وكـن هـبـنـقـة يـر ض بك الـنـاس قـاضـيـا حكما

وقال فى المنتهى ودعه بالفتح شبه سپيد كه از دريا برآرند وشكاف آن همچون شكاف هستهٔ خرما باشد و بفارسى مورچه خوانند و بهندى كوزى وجهة دفع چشم زخم بگردن كودكان آويزند ودعات و ودع محركة جمع و ذوالودعات لقب هبنقة يزيدبن ثروان لقب به لانه جعل فى عنقه قلادة من ودع وعظام وخزف مع طول لحيته فسئل فقال لئلا اضلّ فسرقها اخوه فى ليلة وتقلّدها فاصبح هبنقة وراها فى عنقه فقال اخى انت انا فمن انا فضرب بحمقه المثل. وللاشارة الى ذلك قال الشاعر الفارسى من لسان هبنقة

گر مـن منم و كـدوچـه در گـردن تـو پس من تو شدم تو من شدى پس من كو

[١] قوله: فالاوّل اى الذى يستعمل بمن.

[٢] قوله: والثانى اى الذى يستعمل بال.

والثّالث: ان قصد تفضيله على من اضيف اليه، [١] وجب كونه منهم[١]، [٢] وجازت[٢] المطابقة [٣] وعدمها، نحو: الزّيدان اَعْلَمَا النّاس، اَوْ اَعْلَمهُمْ، [٤] وعلى هذا يمتنع[٣] يُوسُفُ

---

١. اى: موصوفه منهم، اى ممّن اضيف اليهم. قيل: والاولى ان يقال: «عنه» لئلاً يوهم ضميرالجمع، انّ المضاف اليه يجب انْ يكونَ جمعاً فينتقض، بنحو: زيد افضل الرّجلين. وإنّما وجب كونه منهم لتحصيل المشاركة بين الجميع؛ لذكره معهم، ليصحّ تفضيله عليهم، واورد: انّ وجوب كونه منهم؛ يستلزم وجوب تفضيل الشي ء على نفسه، واجيب: بأنّهُ داخل فيهم لفظاً، خارج عنهم ارادة، فَلا يلزم ذلك، وبهذا يندفع ايضاً ماا‌ورده «الرّضى» على «ابن الحاجب» من ان قوله على من اضيف اليه: ليس بمرضيّ، لِأنّهُ مفضل على ماسواه من جملة ما اضيف اليه، وليس مفضلاً على كُلّ ما اضيف اليه، وكيف ذلك وهو من تلك الجملة، فيلزم تفضيل الشي ء على نفسه. (سيّدك).
اى: من اضيف اليه افضل، لِأنّ المقصود من استعماله تفضيل موصوفه على مشاركيه فى هذا المفهوم، نحو: زيد افضل الناس، اى افضل من مشاركيه فى هذا النوع. (جامى).

٢. لضعف شبهه بالفعل، وعدم المطابقة لشبهه بالّذى، مع من فى ذكر المفضّل عليه. (ج)

٣. اى: وجب كونه منهم. (ج).

---

[١] قوله: والثالث اي الذى يستعمل مضافا.

[٢] قوله: وجب كونه منهم اى وجب كون المفضل من جملة المفضل عليهم كما فى المثال الاتى.

[٣] قوله: وجازت المطابقة وعدمها نحو الزيدان اعلما الناس هذا مثال لمطابقة اسم التفضيل المفضل اعنى الزيدان ومثال ايضا لكون المفضل من جملة المفضل عليهم اعنى الناس.

[٤] قوله: او اعلمهم اى الزيدان اعلم الناس فهذا حينئذ مثال لعدم مطابقة اسم التفضيل المفضل لكنه اى المفضل ايضا من جملة المفضل عليهم اعنى الناس الى هنا كان الكلام فيا قصد تفضيل المفضل على من اضيف اليه فقط فوجب كونه منهم (وعلى هذا يمتنع يوسف احسن اخوته) فان يوسف(ع) ليس داخلا فى جملة اخوة يوسف قال الرضى بدليل انك لوسئلت عن عدّ اخوة يوسف لم يجز لك عدّه فيهم لانه(ع) قد خرج عن جملتهم باضافتهم الى ضميره.

أحْسَن اخوته، وان قصد[1] تفضيله١ مطلقا، فمفرد[2] مذكّر٢ مطلقاً، نحو: يوسف احسن اخوته٣. والزّيدان احسن اخوتها، اى: احسن النّاس من بينهم.

١. قوله: وان قصد تفضيله مطلقا. اى: غير مقيّد بكونه على من اضيف اليه، بل على كُلّ من سواه. (سيّدك)

٢. وهوغلط صريح فى الاجتماع النحاة على وجوب المطابقة. (سيّدك)

٣. تنبيهات:

الأوّل: وقع- فيما وقفت عليه من نسخ هذا المتن- نصّه: وان قصد تفضيله مطلقا، فمفرد مذكّر مطلقا، نحو: يوسف احسن اخوته، والزيدان احسن اخوتها، وهو غلط صريح، بل المطابقة واجبة اجماعاً، كما فى سائر المتون- حتّى التهذيب للمصنف- ولم يتنبّه لذلك بعض من كتب على هذا الكتاب- من طلبة العجم المعاصرين- فشرحه على هذه العبارة، وهوغلط صريح، و وهم فاضح،فاحذروه. وحاشا للمصنف ان يقع له مثل هذا الغلط- الّذي لايخفى على ادنى طلبة، فضلاً عن مثله- فلذلك غيّرت العبارة واصلحتها، اذلايمكن حملها إلّا على تغيير النّساخ، كما قيل:

فكم افسد الراوى كلاماً بفعله وكم حرّف المنقول قوم وصحّفوا

وكم ناسخ اضحى لمعنى مغيّراً وجاء بشيء لم يرده المصنف

الثانى: قد يقصد بافعل اصل الفعل، فلا تفضيل فيه، ويجرى حينئذ مجرى ماقصد به التفضيل مطلقا من وجوب المطابقة، كقولهم: الناقص والاشج اعد لابنى مروان، اي: عادلاهم، لأنّهما لم يشاركهما احد من بني مروان في العدل. والناقض: هويزيدبن الوليدبن عبدالملك بن مروان، لانّهُ نقض ارزاق بجند، والأشج- بالشين المعجمه والجيم-: وهو عمرو بن عبدالعزيز، لقّب بذلك لِأنّهُ كان بجبينه اثر شجّة من دابة ضربته.

الثالث: التفضيل الّذى ذكره المصنف (ره) فى المستعمل مضافاً، إنّما يجرى فى المضاف لمعرفة، وامّا المضاف لنكرة فيلزمه الافراد والتذكير، لموافقته المستعمل بمن فى التنكير: زيد افضل رجل،

[١] قوله: وان قصد تفضيله مطلقا قال الرضى اى يقصد تفضيله على كل من سواء مطلقا لاعلى المضاف اليه وحده فلايشترط كونه (اى المفضل) بعض المضاف اليه (اى المفضل عليهم) انتهى باختصار.

[٢] قوله: فمفرد مذكر مطلقا قال السيد السند ونعم ماقال انه غلط صريح لاجماع النحاة على وجوب المطابقة قال الجامى النوع الثانى من نوعى اسم التفضيل المضاف وهو الذى يقصد به زيادة مطلقة والقسم المعرف باللام منه فلابد فيها من المطابقه اى مطابقة اسم التفضيل لموصوفه افرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا.

تبصرة: [۱] و يرفع الضّمير المستتر اتّفاقاً، [۲] ولاينصب المفعول به اجماعاً، [۳] ورفعه [٤] للظاهر[۱] قليل، نحو: رأيت [٥] رجلا احسن منه ابوه، و يكثر ذلك[۲] [٦] فى نحو: [۷] ما رأيت رَجُلاً آحسنَ فى عَيْنِهِ الكحل[۳] منه فى عين زيد لِأَنَّهُ بمعنى الفعل.

والزيدان افضل رجلين، والزيدون افضل رجال، وهند افضل امرأة، والهندان افضل امرأتين، والهندات افضل نساء اى: زيد افضل من كُلّ رجل قيس فضله بفضله، والزيدان افضل من كلّ رجلين قيس فضلهما بفضلهما، والزّيدون افضل من كُلّ رجال قيس فضلهم بفضلهم، وكذا الباقى هذه. (سيّدك)

۱. و انّما لم يعمل اسم التفضيل فى الظاهر، بل يعمل فى الضمير، لِاَنَّ جميع الاسماءِ المتصلة بالافعال انّما يعمل لكونه بمعنى الفعل، لعدم دلالة الفعل على زيادة، فَلا يعمل فى الظاهر، ولكن يعمل فى الضمير، لِاَنَّ العمل فى المضمر ضعيف لايظهر اثره فى اللّفظ، فَلا يحتاج الى قُوة العامل. (جامى)

۲. اى: رفعه للظاهر فى مسألة الكحل. (سيّدك)

۳. فاحسن: صفة لرجل، وهو اسم جنس مسبوق بنفى، والكحل: مرفوع به، على أنّه فاعله، وهو اجنبى من الموصوف، لكنَّهُ لم يتّصل بضميره، وفى عينه: ظرف مستقر، حال من الكحل قدمت

---

[۱] قوله: تبصرة فى اعمال اسم التفضيل.

[۲] قوله: ويرفع الضمير الضمير المستتر اتفاقا اى يرفع الضمير المستتر على الفاعلية لان العمل فى الضمير المستتر ضعيف اذالضمير المستتر لايظهر وجوده حتى يظهراثر عمله.

[۳] قوله: ولا ينصب المفعول به اجماعا سواء كان مظهرا او مضمرا بل ان وجد بعده مايوهم ذلك فالعمل لفعل مقدر دل عليه اسم التفضيل كقوله تعالى (هو اعلم من يضل عن سبيله) اى اعلم من كل واحد يعلم من يضل.

[٤] قوله: ورفعه للظاهر قليل لان هذا العمل بالاصالة انما هو عمل الفعل وهو لم يعمل عمل الفعل لانه ليس له فعل بمعناه فى الزيادة ليعمل عمله.

[٥] قوله: نحو رايت رجلا احسن منه ابوه هذا المثال نظير حكاية سيبويه مررت برجل افضل منه ابوه كما نقله السيوطى فراجع.

[٦] قوله: ويكثر ذلك اى رفعه للظاهر.

[۷] قوله: فى نحو مارايت رجلا الخ هذا المثال معروف عندهم بمسئلة الكحل وهى ان يقع هذا الظاهر بين

[۱]
خاتمه:

مَوانع صَرْفِ الاسم تِسعٌ: فَعُجمة[۱] وجمع، وتأنيث[۲]، وعدل[۳]، ومعرفة[٤]
وزايدتا[٥] فعلان، ثُمَّ تركُّبُ[٦] كذلك وزن الفعل[۷]، والتاسِعُ الصّفة
بِثْنتينِ[۲] مِنها يُمْتَعُ الصَّرْفُ هكذا[۳] بواحِدَة نابَتْ فقالوا مُضَعَّفَة[٤]،

عليه، ومنه: لغو متعلّق باحسن، وفى عين زيد مستقر: حال من الضمير المجرور بمن، والمعنى: ما رايت رجلاً احسن الكحل كائناً فى عين زيد، وقد ظهر: ان الكحل الّذى هو مرفوع اسم التفضيل مفضّل على نفسه، باعتبارين: امّا كونه مفضلاً، فباعتبار كونه فى عين الرّجل، وامّا كونه مفضّلاً على نفسه، فباعتبار كونه فى عين زيد. قالَ: «فى الهمع» ولاشتهار هذا المثال فيمابين النحاة بهذه المسألة، عرفت: بمسألة الكحل، وانّما ساغَ لاسم التفضيل هنا ذلك العمل. (سيد كبير رحمه اللّه).

۱. فرع العربيّة.
۲. فرع المذكّر.
۳. فرع للمعدول عنه.
٤. وهما فرعان لما زيدتا عليه.
٥. فرع الافراد.
٦. فرع وزن الاسم.
۷. فرع لموصوفه

الضميرين اولهما للموصوف وثانيهما للظاهر (نحو مارايت رجلا احسن فى عينه الكحل منه فى عين زيد) وانما كثر رفعه للظاهر حينئذ لتعلق النفى بزيادة افعل التفضيل لكونها قيدا وقد نقل عن الشيخ فى المطول ان النفى فى الكلام يتعلق بالقيد فيبقى اصل المعنى الذى هو جزء معنى الفعل فيتم شبهه بالفعل مع اعتماده بالنفى المذكور فيقوى عمله فيرفع الظاهر فتدبر جيدا.

[۱]قوله: خاتمة اى خاتمة الحديقة الثانية المتعلقة بالاسماء.

[۲]قوله: بثنتين منها يمنع الصرف اى يمنع التنوين لان المراد من الصرف هنا التنوين صرح بذلك الناظم بقوله
الصرف تنوين اتى مبينا معنى به يكون الاسم امكنا

[۳]قوله: هكذا بواحدة نابت اى نابت مقام اثنتين منها اى من العلل التسع.

[٤]قوله: فقالوا مضعفة اى قالوا ان تلك الواحدة التى نابت مقام اثنتين منها تكون مضعفة قال فى المنتهى دو

والعجمة[1] تمنع صرف العلم العجمی١ العلّمية[2]، بشرط زيادته على الثلاثة[3]٢: كابراهيم، ولا أثر لتحرك[4] الاوسط عندالاكثر، والجمع يمنع صرف وزن مفاعل ومفاعيل: كدارهم ودنانير، بالنيابة عن علتين، والحق[5] به حضاجر٣ للأصل[6]،

١. باضافة العجمى الى العلمية، وذلك بأن يكون قبل استعمال العرب له علماً فى لغة العجم، بخلاف مانقل عن لسانهم نكرة، فلا اثر للعجمة فيها لأنها عجمية جنسية، فالحقت بالأمثلة العربية، وذلك كلجام. (سيّدك)

٢. اى: ثلاثة احرف، لئلاّ تعارض الخفّة احدالسببين. (جامى)

٣. هذا جواب عن سؤال مقدّر تقديره: أنّ حضاجر علم جنس للضّبع، يطلق على الواحد والكثير، كما أنّ اسامة علم جنس للأسد، فلاجمعيّة فيه، وصيغة منتهى الجموع ليست من اسباب منع الصرف، بل هى شرط للجمعيّة، فينبغى أنْ يكونَ منصرفاً، لكنّه غير منصرف للجمعيّة، الحالية؛ بل للجمعية الأصليّة، فإنّهُ منقول عن الجمع، فإنّهُ كانَ فى الأصل جمع حِضَجْر، بمعنى عظيم البطن. (جامى)

چندان گرديده. وتلك الواحدة صيغة منتهى الجموع والفا التانيث المقصورة والممدودة.

[١] قوله: والعجمة اى كون الاسم مما وضع فى غير لغة العرب فارسيا كان او تركيا او غيرهما من اللغات غير العربية.

[٢] قوله: العجمى العلمية اى كون علميته منسوبا الى العجم بان تكون علميته متحققة فى لغة العجم.

[٣] قوله: بشرط زيادته على الثلاثة كابراهيم فعلى هذا يكون نوح منصرفا وان كان العجمىّ العلمية على ماقيل.

[٤] قوله: ولا اثر لتحرك الاوسط عند الاكثر فنحو شتر بفتحتين وهو اسم اعجمى علم لحصن بديار بكر منصرف خلافا لبعض حيث قال انه غير منصرف لمعارضة تحرك الحرف الاوسط خفة الثلاثى فتوثر العلتان.

[٥] قوله: والحق به حضاجر قال فى المنتهى حضاجر علم است مر كفتار يا بچهٔ كفتار را وهو معرفة لاينصرف لانه اسم لواحد على ابنية الجمع. وقال فى اللسان حضاجر اسم للذكر والانثى من الضباع سميت بذلك لسعة بطنها وحضاجر معرفة ولاينصرف فى معرفة ولانكرة لانه اسم للواحد على بنية الجمع.

[٦] قوله: للاصل قال الجامى حضاجر علما للضبع غير منصرف لا للجمعية الحالية بل للجمعية الاصلية لانه منقول عن الجمع فانه كان فى الاصل جمع حضجر (كقمطر) بمعنى عظيم البطن سمى به الضبع مبالغة فى عظم بطنها كان كل فرد منها جماعة من هذا الجنس فالمعتبر فى منع صرفه هو الجمعية الاصلية.

وسراويل[1] للشّبه[١]، والتأنيث ان كان بالفى حُبلٰى وحَمراءِ، ناب عن علّتين، وإلاّ منع صرف العلم[2] حتما، ان كان بالتّاءِ كطلحة، او زايداً على الثلاثة: كزينب، او متحرك الاوسط كسقر، او اعجميّا[٢]: كجور[3]، فَلا يتحتم[4] منع صرف هند،

١. جواب عن سؤال مقدر تقديره انْ يقال: قدْ تفصّيت عن الاشكال الوارد بقاعدة الجَمع بجضاجر، بجعل الجمع اعمّ من انْ يكون فى الحال، او فى الاصل، فما تقول فى سراويل: فَإنّهٗ اسم جنس يطلق على الواحد والكثير، ولا جمعيّة فيه، لا فى الحال ولا فى الاصل، فأجاب فى «التفصّى»: بأنّهٗ اسم اعجمى ليس بجمع، لا فى الحال ولا فى الاصل، لكِنّهٗ حمل وشبّهَ فى منع الصّرف على موازنة، اى: مايوازنه من الجموع العربيّة: كأناعيم، ومصابيح، فَإنّهٗ فى حكمها من حيث الوزن، وهو وان لم يكن من قبيل الجمع حقيقة، لكِنّهٗ من قبيله حُكماً. (جامى)

٢. اى: و انْ لَمْ يكن التأنيث بالفى حُبلٰى وحمراءِ، بَلْ كانَ بغيرهما، منع– اى التأنيث– صرف العلم حتماً اى: وجوباً– إن كان– اى العلم– مُؤنّثاً بالتاء، سواء كانَ علم مذكّر: كطلحة، او مُؤنث: كفاطمة، و إنّما لم يصرفوه لوجود العلميّة فى معناه، ولزوم عَلامة التأنيث فى لفظه، وهى ملازمة له؛ ومن ثَمّ لَمْ يؤثر فى الصّيغة، نحو: قائمة، لِأنّها فى حكم الانفصال؛ فالتّاء تارة تَجَرّدَ منها، وتارة تقترنُ لها. (سيّدك)

٣. بِضَمّ الجيم: اسم بلد من بلاد العجم، لِأنّ العجمة لما انضمت الى التأنيث والعلميّة تحتم المنع، وان كانت العجمة، لا تمنع صرف الثلاثى، كما مَرّ، لِأنّها لَمْ توثر هنا منع الصّرف، و إنّما اثرت تحتمه، وقيل: هو ذووجهين: كهند. (سيّدك)

٤. قوله: فَلا يتحتّم اى: لايجب منع صرف، نحو: هند، من الثلاثى السّاكن الوسط، لعدم الشروط المذكورة، بل يجوز المنع وعدمه؛ فالمنع: نظراً لوجود العلّتين، والصّرف: نظراً الى خفّة الوسط

[١] قوله: وسراويل للشبه اى والحق بالجمع سراويل مع انه ليس بجمع لا فى الحال ولا فى الاصل لكنه منع من الصرف لكونه شبيها فى الوزن للجموع العربية كاناعيم ومصابيح فانه شبيه لها فى الوزن فهووان لم جمعا حقيقة لكنه مثله حكما للشباهة المذكورة.

[٢] قوله: او اعجميا كجور قال فى معجم البلدان جور مدينة بفارس بينها وبين شيراز عشرين فرسخا وقال ايضا جور مدينة نزهة طيبة والعجم تسميها گور و گور اسم القبر بالفارسية وكان عضدالدولة ابن بويه يكثر الخروج اليها للتنزه فيقولون ملك بگور رفت معناه الملك ذهب الى القبر فكره عضدالدولة ذلك فسّماه فيروزآباد انتهى باختصار غير مخل.

خلافاً[1] «للزّجاج»، والعدل[2] ۱ يمنع صرف الصّفة المعدولة عن اصلها؛ كرباع ومَرْبَع وكَاُخَر[3]، فی: مَرَرْتُ بنسوة اُخَر. اذ القياس بنسوة اُخرى، لِاَنَّ اسم التّفضيل المجرّد عن اللاّم، والاضافة مفرد مذكّر دائماً و يقدّر[4] العدل فيما سُمِعَ غيرمنصرف، وليس

بالسّكون، و إِنّها قَدْ قاومت احد السببين؛ خِلافاً للزّجّاج فی ايجابه المنع، وعلّله: بأنّ السكون لا يغيّر حكما اوجبه اجتماع علّتين يمنعان الصّرف، والجمهور: علی انّ المنع اجود، تحاشياً عن الغاء العلّتين، قال ابن جنّی: وهو القياس، والاكثر فی كلامهم، وقال شيخه الفارسی: الصّرف اجود. قال الخضراوی: ولا اعلم احداً قالَ هذا القول قبله، وهو غلط، انتهی. قلت: ولا قال به احد بعده. وقد اجتمع الوجهان فی قوله: لَمْ تتلفع بفضل مبرزها وعد، ولم تسق وعد فی العلب. (سيّدك)

۱ ـ قوله: والعدل، وهو تحويل الاسم عن صيغته الأصلية الی اُخرىٰ، مع إتّحاد المعنی، لا الالحاق ولا اعلال ولا ترخيم ولا قلب، فخرج، نحو: رجل، لعدم اتحاد المعنی، ونحو: كوثر لإلحاقه بجعفر، وفی نحو: مقام، لإعلاله، ونحو: ياحار، فی حارث. لترخيمه، ونحو: ارام- جمع ريم- لِأَنَّهُ مقلوب عن ارام براءٍ ساكنة تلی همزة- فنقلت العين الی موضع الفاءِ. (سيّد علی خان كبير)

---

[۱] قوله: خلافا للزّجاج حيث قال بوجوب منع صرف هند مستدلالمنع صرفه بان سكون الوسط لايغير حكما اوجبه اجتماع علتين تمنعان الصرف ولنا فی المسئلة كلام ذكرناه فی المكررات فراجع.

[۲] قوله: كرباع ومربع فان كل واحد من هذين اللفظين عدل عن اربع اربع وبعبارة اخری كل واحد منها عدل عن المكرر والدليل علی ذلك ان فی معنی كل واحد منها تكرارا دون لفظه فعلم ان اصلها لفظ مكرر هو اربع اربع وقس علی ذلك احاد وموحد وثناء ومثنی الی عشار ومعشر علی اختلاف فی بعضها مذكور فی المطولات.

[۳] قوله: وكاخر فی مررت بنسوة اخر ای وكاخر بضمة ففتحة جمع اخری مؤنث آخر بهمزة بعدها الف وهو اسم تفضيل فی قولك مررت بنسوة اخر فلفظ اُخر عدل عن المفرد المذكر (اذالقياس) فی المثال المذكور ان يقال بنسوة اخر بهمزة بعدها الف (لان اسم التفضيل المجرد عن اللام والاضافة) ای الذی مع من (مفرد مذكر دائما) وقد تقدم ذلك فی بابه.

[٤] قوله: ويقدر العدل فيما سمع غير منصرف وليس فيه سوی العلمية كزحل وعمر بتقدير زاحل وعامر حاصل الكلام فی المقام انهم لما وجدوا بعض الاسماء كزحل وعمر غيرمنصرف ولم يجدوا فيه سببا ظاهرا غيرالعلمية احتاجوا الی فرض سبب آخر ليصح منع صرفه فقدروا ای فرضوا العدل فقالواانزحل اصله زاحل وعمر اصله عامر تصحيحا لمنع الصرف فيهما فتدبر جيدا.

فيه سوى العلميّة؛ كَزُحَلْ وعُمر[١]، بتقدير زاحِل وعامر. والتّعريف[1] شرط تأثيره في منع الصّرف العلميّة[٢]، والالف والنون[2] يمنع صرف العلم: كعِمران، والوصف[3] الغير

---

١. قوله: كَزُحَل وعمر. فهما معدولان عنهما لا لقياس يدلّ على ذلك، بل لما رأوهما ممنوعين عن الصّرف وليس فيهما، بحسب الظّاهر، الّا سبب واحد: وهو العلميّة، ولا تستقل بالمنع ايجاباً، احتيج الى تقدير سبب اٰخر، ولم يمكنهم غيرالعدل، فقدروه، كيلا تنحزم القاعدة المعلومة بالاستقراءِ من كلامهم، مِمّا سمع منصرفاً فليس بمعدول، نحو: لبد، اذسمع غيرمنصرف، وفيه مع العلميّة التأنيث المعنوى، باعتبار البقعة، فلاوجه لتكلّف العدل. (سيد على خان كبير)

٢. تنبيهٌ: مٰا كٰانَ احد سببه العلميّة: اذا نكر صرف، فتزول العلميّة و يبقى السّبب الثانى غير مؤثر، وهو: امّا التأنيث، اوالزيادة، اوالعدل، او الوزن، اوالعجمة، اوالتركيب، او الف الالحاق المقصورة، نحو: رأيت فاطمة وعمران وعمر واحمد و ابراهيم ومعد يكرب وارطى لقيتهم، و يستثنى من ذلك ما كانَ قبل العلميّة صفة، كاحمرو سكران، اذا كانا علمين. فنكر، فسيبو يه يبقيه غير منصرف، وخالف الأخفش اوّلاً: فقال بصرفه بناء على ان الصفّة اذا زالت لا تعود، وردّ: بأنّ زوال الصفة كٰان لمانع؛ وهو العلميّة. فاذا زال المانع رجعت الصفة، ثُمّ رَجَعَ الأخفش عن مخالفة سيبو يه فوافقه فى كتابه الاوسط [سيّدك (ره)]

---

[١] قوله: والتعريف شرط تاثيره فى منع الصرف العلمية وانما جعل التعريف مشروطا بالعلمية لان تعريف المضمرات والمبهمات لايوجد الا فى المبنيات ومنع الصرف من احكام المعربات والتعريف باللام اوالاضافة يجعل غير المنصرف منصرفا او فى حكم المنصرف على اختلاف الاراء فى ذلك فلايتصور كونه سببا لمنع الصرف فلم يبق الا التعريف بالعلمية.

[٢] قوله: والالف والنون يمنع صرف العلم قال الجامى الالف والنون ان كانا فى اسم فشرطه العلمية (كعمران)

[٣] قوله: والوصف الغير القابل للتاء كسكران حاصل الكلام فى المقام انه ان الالف والنون ان كانا فى وصف اى فى مشتق فشرطه ان لايكون قابلا لتاء التانيث (كسكران) فان مؤنثه غير قابل للتاء لان مونثه سكرى بالف مقصورة.

القابل[1] للتاءِ كسكران؛ فعريان[2] منصرف[1]، ورحمٰن[2] ممتنع[3]، والتركيب[3] المزجى يمنع صرف العلم: كبعلبك، و وزن[4] الفعل شرطه الاختصاص بالفعل، اوتصديره بزائدمن زوائده، ويمنع[5] صرف العلم: كشمر، والوصف[6] الغيرالقابل للتاءِ: كأحمر،

---

۱. و إنّما قيّد بغير القابل للتاءِ؛ بأنّ قبول التاءِ يبعّده عن الفعل؛ لاختصاص التاءِ الحرفية المتحركة بأخر الأسماءِ.(س)

۲. لِأنّ مؤنثه عريانة، وقدْ جازَ فى الشعر ممنوعاً، تشبيهاً له بباب سكران، قال: كانّه لأمّعَ عريان مسلوب. (س)

۳. من الصّرف، لانتفاء رحمانة، هذا هوالمشهور، وقيل: الألف والنّون يمنع صرف الوصف الّذى مؤنثه فُعْلى، فعلى هذا رحمٰن منصرف لانتفاء رُحمىٰ، قال الرّضى: والأوّل اولى، لِأنّ وجود

---

[۱] قوله: فعريان منصرف لانه قابل للتاء لان مؤنثه عريانة.

[۲] قوله: ورحمن ممتنع اى ممتنع من الصرف لانه ليس له مؤنث لانه صفة خاصة لله تعالى لايطلق على غيره لاعلى مذكر ولا على مؤنث فالشرط اى عدم قبول التاء موجود فيه اذ ليس له مونث حتى يقال انه قابل للتاء او غير قابل فالسالبة فيه بانتفاء الموضوع فيصدق عليه انه غيرقابل للتاء من باب السالبة بانتفاء الموضوع فيكون غير منصرف لوجود الشرط اى عدم قبول التاء فيه فتدبر جيدا.

[۳] قوله: والتركيب المزجى وهو كل كلمتين نزلت ثانيتهما منزلة تاء التأنيث مما قبلها فى ان ماقبله مفتوح الاخر مالم يكن ياء والا يسكن كمعد يكرب علما لرجل قال الازهرى كسر الدال من معدى شاذ والقياس فتحها كرمى ومسعى انتهى وانما يؤثر هذا التركيب بشرط العلمية ليأمن من الزوال فيحصل له قوة فيؤثر بها فى منع الصرف كما قال (ويمنع صرف العلم كبعلبك) والاصل قبل التركيب بعل وبك فامتزجا وصارا كالكلمة الواحدة.

[٤] قوله: ووزن الفعل شرطه احد الامرين احدهما (الاختصاص بالفعل) بمعنى انه لايوجد فى الاسم العربى الا منقولا من الفعل وياتى مثاله والثانى ما اشار اليه بقوله (او تصديره بزوائد من زوائده) اى زوائد الفعل اى حروف انيت.

[٥] قوله: ويمنع صرف العلم كشمّر هذا مثال للقسم الاول لانه فى الاصل كان الفعل الماضى المعلوم من التشمير فنقل من الفعل وجعل علما لفرس ومعناه فى الاصل كما قال فى المنتهى شمّر تشميرا خراميد در رفتن و كوشيد و سرعت نمود در آن و شمّر الشيئ فراهم آورد آن چيز را و شمّر الثوب وشمّر عن ساقه برداشت جامه را وشمّر فى الامر سبكى و شتاب كرد در كار انتهى محل الحاجة منه.

[٦] قوله: والوصف الغير القابل للتاء كاحمر هذا مثال للقسم الثانى فان وزن احمر اى افعل وان لم يكن مختصا بالفعل لكن متصدر باحد زوائده اعنى الهمزة مع كونه غيرقابل للتاء اذ مؤنثه على وزن فعلاء كحمراء.

فيعمل[1] منصرف ١ لوجود يعملة، والصّفة تمنع صرف الموازن للفعل، بشرط[2] كونها الاصل فيه، وعدم[3] قبوله التاءِ، فأربع،[4] فى مررت بنسوة اربع، منصرف لوجهين ٢.
وجميع[5] الباب ٣ يكسر مع اللام والاضافة ٤ والضرورة ٥.

فُعلى ليس مقصوداً بذاته، بل المطلوب منه انتفاء التاء، لِأنّ كلّ مايجيئ منه فُعلى لايجيئ منه فُعلانة، فى لغتهم. (س)

١. قوله: فيعمل «منصرف»: وهو الجَمَل القوى على العمل والسّير، منصرف لوجود يعملة لناقة؛ كذلك. قالَ بعضهم: و إنّما يصحّ التّمثيل به على التحقيق لوكان وصفاً، وهو ممنوع، اذلَمْ يستعمل «يعمل» فى كلام العرب بمعنى القوى فى العمل والسّير مطلقا، وانّما هو بمعنى الجمل القوى عليها، وفى القاموس: هما اسمان. اذلا يقال: جمل يعمل وناقة يعملة، انتهى. وفى «صِ» اليعملة: النّاقة النجيبة المعتمله والمطبوعة، والجمل «يعمل»؛ ولايوصف بها، إنّما هما اسمان، انتهى. وعلى هذا فالتّمثيل بأربل، لوجود اربلة؛ اولى. (سيّدك)

٢. احدهما: عدم اصليّة الوصف فيه، لِأنّهُ وضع اسماً للعدد فلم يلتفت لِما طرأ عليه من الوصفية. والثانى: قبوله للتاءِ، فى نحو: مررت برجال اربعة (سيّدك)

٣. اى: باب مالاينصرف يكسر اى: يجرّ بالكسر وجوباً، على اصله مع اللاّم؛ معرفة كانت: نحو مررت بالمساجد، او موصولة: كالأعمى والأصمّ، اوزائدة، كقوله: رأيت الوليدبن اليزيد مباركاً، ومثلها: ام، فى لغة طيّ؛ كما ذكره ابن مالك فى «التسهيل». (سيّدك)

٤. اى: اضافته الى غيره، نحو: مررت بأحدكم، ومساجد الله. (سيّدك)

٥. قوله: والضرورة، اى: مايضطر اليه الشاعر، كقوله:

---

[١] قوله: فيعمل منصرف لوجود يعملة بالتاء للناقة القوية لان وزن الفعل يخرج بهذه التاء لاختصاصها بالاسماء عن اوزان الفعل.

[٢] قوله: بشرط كونها الاصل فيه اى بشرط كون الصفتية الاصلَ فى الموازن.

[٣] قوله: وعدم قبوله التاء اى بشرط عدم قبول الموازن التاء.

[٤] قوله: فاربع فى مررت بنسوة اربع منصرف لوجهين احدهما عدم اصالة الصفتية وثانيها قبول التاء لانه يقال فى المذكر رجال اربعة بالتاء فتدبر جيدا.

[٥] قوله: وجميع الباب يكسر مع اللام والاضافة والضرورة اى جميع باب غير المنصرف يدخله الكسرة مع دخول لام التعريف عليه ومع اضافته الى غيره وكذلك يدخله الكسرة مع التنوين للضرورة الشعرية والامثلة مذكورة فى المطولات.

الحديقة الثّالثة: فيما يتعلّق بالافعال: [۱]

يختصّ المضارع بالاعراب: فيرتفع: بالتجرّد عن النّاصب والجازم،
و ينصب: باربعة احرف «لن»[۱]: وهی [۲] لتاكيد نفی المستقبل. و «كی» ومعناها السّببية [۳] و «اَنْ» وهی [٤]: حرف مصدریّ، والّتی بعد العلم [٥] غيرناصبة[۲]، وفی «اَنْ» الّتی بعد الظّن وجهان [٦][۳]. و «اِذَنْ»: وهی [۷] للجواب والجزاء، وتنصبه [۸]

إذا اغـزی فی الجیش خلق فإنّهُمْ　　عـصـائب طیر تهـتدی بعـصـائب
والقوافی مجرور، وانما قال یكسر ولم يقل ینصرف؛ لِأنّ المسألة خلافية، فبین ما هوالمتفق عليه. (سيّدك)

۱. وَبَدَءَ بها للازمتها النصب، نحو: لن نبرح عليه عاكفین. (سيّدك)
۲. لِأنّها ليست المصدريّة، بل هی المخفّفة من الثّقيله، فتعمل عملها؛ لِأنّ «ان» الناصبة علم الاستقبال، فما ينصب بعدها غير معلوم التحقّق، فَلايقع بعدالعلم بخلاف المخفّفة، لِأنّها للتحقيق؛ فناسب العلم. (سيّدك)
۳. هما لها بناء عَلٰی تأويله بالعلم، واعمالها اجراء له علی اصله، وهو الارجح عقلاً ونقلاً، لِأنّ

---

[۱] قوله: الحديقة الثالثة ای من الحدائق الخمس.

[۲] قوله: وهی لتأكيد نفی المستقبل وقيل انها لتابيد النفی نظرا الی قوله تعالی (لن ترانی).

[۳] قوله: ومعناها السببية نحو قوله تعالی لكيلا تاسوا.

[٤] قوله: وهی حرف مصدری ای يؤلّ مع المدخول بالمصدر.

[٥] قوله: والتی بعد العلم غيرناصبة ای ليست حرفا مصدريا بل مخففة من المثقلة نحو قوله تعالی (علم ان سيكون) وانما لم يكن حينئذ مصدريا لان المصدری للرجاء والطمع فلايناسب العلم.

[٦] قوله: وفی ان التی بعد الظن وجهان لان الظن باعتبار دلالته علی غلبة جانب الوجود علی جانب العدم يناسب ان المخففة من المثقلة الدالة علی التحقيق وباعتبار عدم التيقن يلائم ان المصدرية الناصبة التی للرجاء والطمع فيصح وقوع كل واحدة منها بعده فيجری فی ان التی بعده وجهان.

[۷] قوله: وهی للجواب والجزاء ای معناه ذلك دائما كالمثال الاتی.

[۸] قوله: وتنصبه ای تنصب المضارع بشروط ثلاثة الاول حالكونها (مصدرة) الثانی (مباشرة) ای متصلة بالمضارع الثالث حالكون مقصودا به الاستقبال(نحوقولك اذن اكرمك لمن قال ازورك)فقولك جواب وجزاءِ لمن قال لك ازورك واذن حاوية للصدارة وجزاء والمباشرة والمقصود بالفعل بعدها زمان الاستقبال.

مصدّرة مباشرة مقصوداً به للاستقبال، نحو: إِذَنْ اُكْرِمَكَ لمن قال: أَزُورُكَ. [١] ويجوز الفصل بالقسم و بعد التّاليه للواو والفاء؛ [٢] وجهان١.

تكميلٌ: [٣] وينصب [٤] بان مضمرة جَوازاً بعد الحروف العاطفة له على اسم صريح، نحو:

التّأويل خلاف الأصل. والاكثر فى لسان العرب النّصب بعده، ولهذا اجمع القراء عليه، فى: أَحَسِبَ النّاس أَنْ يتركوا، واختلفوا فى: وحسبوا ان لايكون فتنة، فقرائة غير ابى عمرو وحمزة والكسائى بالنصب، والثلاثة بالرّفع. [سيّدك (ره)]

١. الرّفع والنّصب باعتبارين؛ فالرّفع: باعتبار كون العاطف من تمام ماقبله، بسبب ربط بعض الكلام ببعض. والنصب: باعتبار كون مابعدالعاطف جملة مستقلة والفعل فيها بعد اذن ليس من تمام ما قبلها، والرّفع اجود و اكثر فى لسان العرب، قال تعالى «واذاً لايلبثون خلفك إلّا قليلاً»، «فاذاً لايؤتون الناس نقيراً» و قُرِئَ شاذا بالنصب فيهما، قال ابن هشام فى «المغنى»: والتحقيق انه اذا قيل: ان تزرنى ازرك و اذن احسن اليك، فان قدّرت العطف على الجواب جزمت، و بطل عمل اذن لوقوعها حشواً، اوعلى الجملتين معاً جازالرّفع والنّصب لتقدّم العاطف فقط، وقيل يتعيّن النصب، لِاَنّ مابعدها مستأنف، اولأن المعطوف على الأوّل اوّل، و مثل ذلك: زيد يقوم و اذن احسن اليه، ان عطفت على الفعليّة رفعت، او على الاسميّة فالمذهبان. (سيّدك)

[١] قوله: ويجوز الفصل بالقسم اى ويجوز ان يفصل بين اذن والمضارع القسم لان القسم لكثرة استعماله فى الكلام لايعد فصلا ولهذا جاز هذا غلام والله زيد مع كون الاتصال فيه اشد حتى قيل ان المضاف والمضاف اليه كالكلمة الواحدة.

[٢] قوله: وبعد التالية للواو والفاء وجهان اى اذاكان المضارع بعد اذن التالية للواو العاطفة نحو (واذن لايلبثون خلافك الا قليلا) واذا كان المضارع بعد اذن التالية للفاء العاطفة نحو قوله تعالى (فاذن لايؤتون الناس نقيرا) ففى المضارع حينئذ وجهان احدهما الرفع كما هوالقرائة المشهورة فى الايتين وذلك لفرات تصدر اذن بحرف العطف وثانيها النصب كما قرئتابه شاذا وذلك على كون مابعد العاطف مستانفا لضعف العاطف.

[٣] قوله: تكميل اى لماسبق.

[٤] قوله: وينصب بان مضمرة جوازا اى ينصب المضارع بان المصدرية حالكونها مقدر والنصب حينئذ جائز لا واجب.

لَلِبْسُ[١] عَبَاءة[٢] وتقرّ عيني، و بعد لام كي اذا لم يقترن بلا، نحو: اَسْلَمْتُ لِاَدْخُل الْجنّة، ووجوباً[1] بعد خمسة احرف: «لام الجحود»: وهي المسبوقة بكون منفيّ، نحو: وَمٰا كٰانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ، واو بمعنى الى او اِلاّ، نحو: لالزمنّك[٣] او تعطيني

١. ولبس عباءة الخ. هو من ابيات لميسون بنت بجدل الكلبية امرأة معاوية عليها الهاوية قالها حين نقلها من البدو الى الحضر و تزوجها، فضيقت نفسها و استولى عليها الهمّ. و قال لها معاوية: انت فى ملك عظيم وما تدرى قدره، فانشدت الابيات، اولها:

لَبيْت تَخفِقُ الارواح فيه   اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ قَصرٍمُنيف

ولبس عباءة الخ (ص) [جامع الشواهد]

٢. آخره: اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ لَبْسِ الشفوفِ، بنصب تقرّبان مضمرة جوازاً بعدالواو، وانَّ الفعل فى تأويل مصدر مرفوع بالعطف على لبس، والتقدير ولبس عباءة و قُرّة عينى، والواقع فى نسخ هذاالمتن للبس عباءة باللاّم، وهو تعريف، والصّواب ولبس بالواو العاطفة على قولها لبيت تخفق الأرواح فيها. (سيّدك)

٣. قوله: لالزمنك اوتعطينى حقّى، اى: اِلىٰ اَنْ تعطينى، او اِلاّ اَنْ تعطينى. و يتعين الغاية، فى نحو: لا تنظرنَّ او يجيئُ والاستثناء فى نحو: لأقتل الكافر او يسلم، وقوله:

و كنت اذا غمزت فتاة قوم   كسرت كعوبها اوتستقيما

اذالأسلام لايكون غاية للقتل، والاستقامة لاتكون غاية لكسر، و احترز بقوله بمعنى «الى» او «اِلاّ» عن الّتى لاتكون بمعنى احدهما، فانّ المضارع اذا وجد بعدها منصوباً جاز اظهار «ان» كقوله:

ولولا رجال من رزام اعزّه   وآن يسمع او اسوئك علقما

[سيّدك (ره)]

[١] قوله: ووجوبا بعد خمسة احرف اى ينصب المضارع على سبيل الوجوب بعد الحروف الخمسة المذكورة.

حتّى، و «فاء السّببية[1] و واو المعية[2]، المسبوقين بنفي اوطلب، نحو: زُرني فاكرمَك، ولا تأكل السمك[3] وتشرب اللّبن، و «حتى» بمعنى الى او كى، اذا اريد به الاستقبال، نحو: آسيرُ حتّى تَغربَ الشَّمْسُ، واسلمتُ حتّى ادخل الجنّة. فان[1] اردت الحال كانت حرف ابتداءٍ.

---

١. قوله: فاء السّببيّة «اه»، اى: التى قصد بها السّببية، والجمهور: على انّها حينئذ عاطفة للمصدر المسبوك من انّ المضمرة بعدها وصلتها على مصدر متصيد من الفعل المتقدم، فتقدير زرنى فاكرمك؛ ليكن زيارة منك فإكرام منّى، واستشكله الرّضى بانّ فاء العطف تكون للسّببيّة اِلّا اذا عطفت جملة على جملة، نحو: الذى يطير فيغضب زيد الذّباب، واختار هو ان تكون الفاء للسّببية دون العطف، و انّ ما بعدالفاء مبتداء محذوف الخبر وجوباً، والتقدير زرنى فاكرامك ثابت. (سيّدك.)

٢. قوله: و واو المعيّة. اى: التى تقع موقعها مع، وهى ما يجتمع مضمون ماقبلها وما بعدها فى زمان واحد، و يسمّيها الكوفيّون «واوالصّرف»، والجمهور: على انّها عاطفة. و خالفهم الرّضى فقال: انّهم لمّا قصدوا فيها معنى الجمعيّة؛ نصبوا المضارع بعدها، ليكون الصرف عن سنن الكلام المتقدّم مرشدا من اوّل الامر، الى انّها ليست للعطف. (سيد على خان صغير رحمه الله)

٣. على معنى: لايكن منك اكل السّمك مع شرب اللّبن. فيكون الكلام نهياً عن الجمع بينهما، وقوله:

لا تنه عن الخلق و تأتي مثله عار عليك اذا فعلت عظيم

وقس على ذلك:

و يشترط فى النهى عدم التقض بالّا، فلونقض بها لم يجز النصب، نحو: لاتضرب اِلّا عمراً فيغضب، فيجب فى يغضب الرّفع، قاله «ابن هشام» فى شرح الشذور تبعاً لسيبويه، وفى الاستفهام ان لايكون باداة تليها جملة اسميّة خبرها جامد، فيمتنع النصب، فى نحو: هل اخوك زيد فاكرمك؟ بخلاف هل اخوك قائم فاكرمه؟ (سيّدك.)

---

[١] قوله: فان اردت الحال كانت حرف ابتداء اى فان اردت بالمضارع الزمان الحاضر كانت حتى حينئذ حرف ابتداء اى حرف استيناف يبتدء بعدها الجمل فليس المراد تقدير مبتدء بعدها فيجب حينئذ رفع المضارع بعدها اذ لايمكن حينئذ اضمار ان لانها علم الاستقبال فلا تجتمع مع مايدل على الحال اى الزمان الحاضر.

فصل: والجوازم نوعان:

فالأوّل: مايجزم فعلا واحداً. وهو اربعة احرف: «اللاّم» و «لاٰ»[1] الطلبيّتان، نحو: ليقم زيد، ولاٰ تشرك باللهِ، و «لَمْ» و «لَمّا» يشتركان[2] فى النّفى والقلب الى الماضى، ويختصّ «لم» بمصاحبة اداة الشّرط، نحو: اِنْ لَمْ تَقم اَقم، وبجواز انقطاع نفيها، نحو: لم يكن ثُمَّ كاٰنَ، ويختصّ «لمّا» بجواز حذف مجزومها، نحو: قَارَبْتُ المَدنية ولَمّا[3]. و بكونه متوّقعاً»[4] غالباً، كقولك: لمّا يركب الأمير[5]، للمتوقّع ركوبه.

---

۱. اى: الدّالتان على الطلب، فدخل فى ذلك لام الامر، نحو: ليقم زيد. ولام الدّعاء نحو: ليقض علينا ربّك. (س)

۲. اى: «لم» و «لَمّا» فى الامور الحرفيّة، والاختصاص بالمضارع، والجزم والنّفى والقلب للمضى، و جواز دخول همزة الاستفهام عليها، فكل منها حرف يختصّ بالمضارع و يجزمه، و ينفى معناه و يقلب زمانه الى المضىّ؛ وفاقاً للمبرّد، و اكثرالمتأخّرين وهو ظاهر مذهب سيبو يه. و ذهب قوم منهم «الجزولى» الى انّه يدخل على لفظ الماضى فيقلبه الى المضارع، و نسبه بعضهم الى «سيبو يه» و جهّوه: بأنَّ المحافظة على المعنى اولى من المحافظة على اللّفظ، قال «المرادى» فى الجنّى الدّانى: و الاوّل هوالصحيح، لانَّ له نظيراً، هوالمضارع الواقع بعد لولاٰ. والقول الثانى لاٰنظير له. (سيّدك.)

۳. اى: ولمّا ادخلها. (س)

٤. ثبوته غالباً لاٰلازماً. (س)

۵. اى: الى الاٰن لَمْ يَرْكبْ وسوف يركب، بخلاف «لم» فَلَا يكونَ منفيها متوقعا، ولهذا يقال: لَمْ يقتض مالاٰيكون دون لمّا، وهذا معنى قولهم: «لم» لنفى فعل و «لما» لنفى قد فعل، وقديكون منفيها غير متوقّع فى غيرالغالب، نحو: ندم ابليس ولمّا ينفعه الندم. واختصاص «لَمّا» بذٰلِك غالباً بالنّسبة الى المستقبل، وامّا بالنسبة الى الماضى فهى و«لم» سيّان فى نفى المتوقع وغيره. مثال المتوقع ان تقول: مالى قمت فلم اوقلّما تقم.
ومثال غيرالمتوقع ان تقول ابتداء: لم يقم اولّمّا يقم. قاله فى المغنى. (سيّدك)

الثانى: مايجزم فعلين[1] وهو: «إنْ» و «اذْما» و «مَنْ» و «ما» و «متى» و «ایّ» و «ایّانَ» و «أيْن» و «أنّى» و «حيثُما» و «مَهْما»: فالاوّلان حرفان، والبواقى[2] اسماءٍ على الاشهر، وكلّ واحد منها يقتضى شرطا[3] وجزاء؛ ماضيين اومضارعين[4]، اومختلفين، فان كانا مضارعين او الأوّل[1]؛ فالجزم[2]، وان كانَ الثّانى[3] وحده، فوجهان، وكل جزاء يمتنع جعله شرطا[5]؛ «فالفاء» لازمة له[6]؛ كأن يكون

---

١. قوله: مايجزم فعلين، وهى احد عشر كلمة: «إنْ»: وهى امّ الباب و لذلك قدّمها، و«اذما» وانكر قوم الجزم بها و خصّوه بالضّرورة، وهما موضوعان لمجرّد تعليق الجواب بالشّرط، نحو: وان تعودوا نعد واذ ما تقم اقم. و «من»: وهى موصوفة للعاقل، ثُمّ ضمنت.

٢. قوله: والبواقى اسماء على الأشهر. اى: على اشهر الأقوال من انّ الأوّلين حرفان، والبواقى اسماء. وامّا القول بحرفية «ان» فجمع عليه، و امّا «اذما» فقال «سيبويه»: انها حرف بمنزلة ان الشرطية، فاذا قلت: اذما تقم اقم، فعناه إن تقم اقم. وقال «المبرّد» و «ابن السّراج» و «الفارسى»: انّها اسم ظرف زمان، و اصلها «اذ» الّتى هى ظرف لماضى، فزيد عليها ما. (سيّدك)

٣. وهو لغة العلامة، سمّى به الفعل الأوّل لكونه علامة ترتُّب الثاني عليه. [سيّدك (ره)]

٤. تنبيهٌ:
حكم المضارع المنفى بلم اذا كان شرطاً، حكم الماضى؛ لِأنّ مجزوم «لم» لاعمل للأداة فيه فهو كالماضى، نحو: ان لم تقم اقم، واقوم؛ بالوجهين. (سيّدك)

٥. لِأنّ الجزاء حينئذ امّا: ماض اوغيره، وعلى كُلّ تقدير لا تأثير بحرف الشرط، فاحتاج الى رابطة وهى الفاء. (جامى)

٦. تحصيل الرّبط بين الجزاء و شرطه، و خصّت الفاء بذلك لما فيها من معنى السببية قيل

---

[١] قوله: او الاول اى او كان الشرط مضارعا.

[٢] قوله: فالجزم اى فحينئذ اى حين اذكانا اى الشرط والجزاء مضارعين او الشرط وحده الجزم واجب فى المضارع لفظا.

[٣] قوله: وان كان الثانى وحده فوجهان اى ان كان الجزاء وحده مضارعا فى المضارع حينئذ وجهان اى الجزم والرفع اما الجزم فلتعلق المضارع بالجازم وان كان بينهما فاصل وهو شرط الماضى وامّا الرفع فلضعف التعلق

جملة اسمية او انشائية او فعلاً جامداً اوماضياً مقروناً بقَدْ، نحو: ان تقم[1] فانا اقوم اوفاكرمنى، اوفعسى ان اقوم، اوفقد قمت.

مسألة: و ينجزم[2] بعد الطّلبِ «بان» مقدّرة مع قصد السّببيّة١، نحو: زُرنى[3] اُكرمكَ

ولمناسبتها للجزاء معنى من حيث انّ معناها التعقيب من غير فصل، كما انّ الجزاء تعقيب على الشّرط كذلك، وهذا ضابط حسن فى ضبط ما يدخله الفاء، وقد سَبَقَ اليه ابن مالك.
قال ابوحيّان: وهو احسن و اقرب ممّا ذهب اليه بعض اصحابنا من تعداد ما يدخله الفاء، وهو ستّة. ذكرالمصنف منها اربعة، فقال: كان يكون- اى الجزاء- جملة اسميّة- اى مبدوّة باسم- او يكون جلة انشائية غيرمحتملة التصديق والتكذيب، او يكون فعلاً جامداً كعَسىٰ وليس، او يكون فعلاً ماضياً مقروناً بقد لفظاً اَوْ تقديراً، ومثّل لِذلِك على طريق اللّف والنّشر المرتّب، فقال: ان تقم فانا اقوم الخ. (سيّدك)

١. اى: سببية الطلب للفعل، بأن يقدّر الفعل مُسبّباً عن ذلِك الطّلب، كما انّ فعل الشرط سبب لجزاءِ الشّرط، و يشمل الطلب الامر، نحو: زرنى اكرمك فاكرمك واقع بعدالطّلب وهو زرنى، وقصد به السّببية، فجزم بأن مقدّرة، والتقدير زرنى ان تزرنى اكرمك، فالزيارة سبب الأكرام. (سيدك)

لحيلولة الشرط الماضى والفصل بغير المعمول والامثلة من اول الحديقة الثالثة الى هنا ذكرناها فى الكلام المفيد فراجع ان شئت.

[١] قوله: ان تقم فانا اقوم مثال لكون الجزاء جملة اسمية (او فاكرمنى) مثال لكون الجزاء انشائية او (فعسى ان اقوم) مثال لكون الجزاء فعلا جامدا او (فقد قمت) مثال لكون الجزاء ماضيا مقرونا بقد ولايذهب عليك ان الموارد التى يمتنع جعل الجزاء شرطا ستة كما يصرح المصنف بذلك فى حديقة المفردات وقد ذكر المصنف فى المقام اربعة منها وقد ذكرنا نحن فى الكلام المفيد الموردين اللذين لم يذكرهما المصنف فراجع.

[٢] قوله: وينجزم بعد الطلب بان مقدرة مع قصد السببية اى ينجزم المضارع بعد الطلب سواء كان طلب فعل او طلب ترك بان الشرطية حالكونها مقدر مع قصد السببية اى سببية الطلب للمضارع.

[٣] قوله: نحو زرنى اكرمك مثال لما كان الطلب فيه طلب فعل فانجزم المضارع اعنى اكرمك بان المقدرة مع شرط من جنس الطلب فالتقدير ان تزرنى اكرمك فقصد من الطلب اى من زرنى السببية فانجزم اكرمك جوابا للشرط المقدر وقس عليه (ولا تكفر تدخل الجنة) وهو مثال لكون الطلب طلب ترك فقصد من طلب ترك

ولا تكفر تدخل الجنة[1]. ومن ثَمَّ[1] امتنع[2] لا تكفُر تدخل النار[2]. -بالجزم-، لفساد المعنى[3].

١. قوله: فَلا تكفر تدخل الجنّة، اى: ان لا تكفر تدخل الجنّة، لِأنَّ النهى قرينة الفعل المنفى لا المثبت، ولهذا امتنع لا تكفر تدخل النار عند الجمهور خلافاً للكسائى، فَإنَّهُ لا يمتنع ذلك عنده، فامتناعه عند الجمهور لِأنَّ التقدير على ما عرفت: ان لا تكفر تدخل النار. وهو ظاهر الفساد وامّا عدم امتناعه عند الكسائى فلانّه يقول معناه بحسب العرف، ان تكفر تدخل النّار فالعرف فى هذه الموضع قرينة الشرط المثبت، والعرف قرينة قوّية. (جامى).

٢. قوله: ومن ثَّم امتنع: لا تكفر تدخل النّار، اى: ومن اجل اعتبار قصد السببية، امتنع قولك: لا تكفر تدخل النار بالجزم، لتدخل لفساد المعنى، لِأنَّ عدم الكفر لايكون سبباً لدخول النّار، اذالتقدير: ان لا تكفر تدخل النّار، ولايجوز اَنْ يكون التقدير ان تكفر تدخل النار. لِأنَّ المقدّر يجب ان يكون مثل المظهر نفياً و اثباتاً. (سيّدك)

٣. قوله: وينجزم- اى المضارع- ايضاً بان الشرطية حال كونها مقدّرة بعد الطّلب، اى بعد الاشياء السّتة التى يجيئ فى جوابها الفاء، اعنى: الامـر والنّهى والنفى والاستفهام والتمنى والعرض، اِلّا النّفى: فَإنَّهُ ليس منها. فَإنَّ «اِنْ» لا تضمر بعده، وانّما اضمرت «ان» بعد المذكورات؛ لِأنَّ كلاًّ منها يَدلُّ على انَّ الجزء الثانى مشروط بالجزء الأوّل، فيدلّ انّ هنا شرطا مقدّراً بخلاف النفى، فَإنَّ مدخوله قطعى فَلا يَدلُّ على تعليق مابعده شىء فَلايصير دليلاً على تقدير الشرط. (شرح انموذج)

الكفر السببية اى سببية ترك الكفر لدخول الجنة فالتقدير ان لا تكفر تدخل الجنة فانجزم المضارع اى تدخل جوابا لان المقدرة.

[١] قوله: ومن ثم اى من اجل ان الشرط فى جزم المضارع كون المقصود سببية الطلب.

[٢] قوله: امتنع لا تكفر تدخل النار بالجزم لفساد المعنى لان التقدير حينئذ ان لا تكفر تدخل النار وهو ظاهر الفساد لان دخول النار لايتسبب عن عدم الكفر بل يتسبب عن الكفر اعاذنا الله بلطفه من ذلك بحق محمد واله الطاهرين.

فصل: فی افعال المدح والذّم[1]: افعال وضعت لإنشاءِ[2] مدح اوذم[1]، فنها[3] «نعم» و «بئس» و «ساءَ»، و كلّ منها يرفع فاعلاً معرّفا باللاّم، اومضافاً[4] الی معرّف بها، اوضميرا مستترا مفسّرا بتميين، ثم يذكر المخصوص مطابقا[5] للفاعل، ويجعل مبتداءً مقدّم الخبر، او خبراً محذوف[6] المبتداء نحو: نعم[4] المرأة هند، و بئس[5] نساءِ

۱. قوله: افعال وضعت لانشاءِ مدح (اه) فخرج مايمدح به تجوزاً، نحو: شرف زيد، مقصوداً به المدح. وما هو للاخبار عن المدح والذّم نحو: مدحت، و ذممت، فإنّ شيئاً من ذلك ليس موضوعاً لانشاءِ مدح اوذمّ. وفی قوله: مدح او ذمّ، بالتنكير اشارة الی انها للمدح والذّم العامّين، ای الّذين لاخصوصيّة فيها. فإنّك اذا قلت نعم الرجل زيد؛ مثلا، فقد مدحته مطلقا من غير تعيين خصلة بجهة المدح، وكذا بئس الرجل زيد. (سيّدك)
۲. والدّليل علی فعليّتها لحوق تاء التأنيث الساكنة بها، نحو: نعمت و بئست. (انموذج)
۳. نحو: نعم صاحب الرجل زيد. (ج)
٤. و بعديّته انّما هی بحسب الغالب لانّه قد يقدّم المخصوص فيقال: زيد نعم الرّجل. صرّح به فی المفتاح. جامی
٥. لكونه عبارة عن الفاعل فی المعنی. (جامی)
٦. تنبيهٌ:
جرت عادة النحويين ان يقولوا بحذف المفعول اختصاراً اواقتصاراً، و يمثّلونه، بنحو: كلوا و اشربوا، ای اوقعوا هذين الفعلين. وقول العرب: من يسمع يخل، ای يقع منه خيلة.
والتحقيق ان يقال: انّه تارة يتعلق الغرض بالأعلام بمجرّد وقوع الفعل من غير تعيين من اوقعه او من اوقع عليه. (سيّدك)

[۱] قوله: فی افعال المدح والذم ای الافعال التی اشتهرت فی الاصطلاح بهذا الاسم.
[۲] قوله: افعال وضعت لانشاء مدح اوذم فليس منها مدحته او ذممته ونحوهما لانها لم توضع للانشاء بل وضعت للاخبار بالمدح او الذم.
[۳] قوله: فنها نعم وبئس وساء فالاول لانشاء المدح والاخيران لانشاء الذم.
[٤] قوله: نعم المرئة هند مثال لكون الفاعل معرفا باللام.
[٥] قوله: وبئس نساء الرجل الهندات مثال لكون الفاعل مضافا الی المعرف باللام.

الرّجل الهندات، وساء رجلاً[1] زيد، ومنها [1] «حبّ»[2] و «لاحبّ» [2] وهما كنعم وبئس، والفاعل «ذا» مطلقا[3]، وبعده المخصوص، ولك ان تأتي قبله او بعده بتميز او حال على وفقه، نحو: حبّذا الزيدان[4]، وحبّذا زيدٌ راكباً [3]، وحبّذا امرأة [4] هند.

فصل: فعلا التعجّب: فعلان وضعا لانشاءِ التعجب، وهما: ما افعله [5] وافعل به [6]،

---

١. و تقول ايضا: نعم الرّجل زيد، و نعم رجلا زيد، و نعم الرجلان الزيدان، و نعم رجلين الزيدان، و نعم المرأتان الهندان، و نعم المرأتين الهندان. (سيّدك)

٢. اصله: حَبُبَ- بضمّ العين-، فادغم ثُمّ رَكّب مع فاعله، وهو ذا للتخفيف، فصار كالكلمة الواحدة، ومعناه صارمحبوباً جدّاً. (انموذج)

٣. فلايثنّى ولايجمع ولايؤنّث، اذا كان المخصوص مثنى اوجمعا اومؤنثا؛ لجريها مجرى الامثال. (جامى)

٤. مثال لحبّذا، اذا كانَ بعده المخصوص دون تميزاو حال، نحو: حبّذا زيد راكباً، مثال لما كانَ بعده حال على وفقه فى التذكير والإفراد، ومثله: حبّذاالزيدان راكبين، والزيدون راكبين، وكذا تأتى بالحال قبل المخصوص، فتقول: حبّذا راكباً زيد، و راكبين الزّيدون، و ذوالحال هو ذا للمخصوص، لِأنّ المخصوص لايجيىء إلّا بعد تمام المدح او الذّم؛ لفظاً او تقديراً، اوالركوب فى نحو الامثلة المذكورة من تمام المدح. (سيّدك)

---

[١] قوله: ساء رجلا زيد مثال لكون الفاعل ضميرا مستترا مفسّرا بتميين.

[٢] قوله: ومنها حب ولاحب الاول لانشاء المدح والثانى لانشاء الذم.

[٣] قوله: وحبذا زيد راكبا مثال لاتيان الحال بعد المخصوص ولك ان تقول حبذا راكبا زيد.

[٤] قوله: وحبذا امرئة هند مثال لاتيان التميز قبل المخصوص ولك ان تقول حبذا هند امرئة وقد ذكرنا فى الكلام المفيد امثلة اخرى لزيادة التوضيح فراجع.

[٥] قوله: وهماما افعله نحو قوله تعالى (ما اصبرهم على النار).

[٦] قوله: وافعل به نحو قوله تعالى (ابصربه واسمع) ونحو قوله تعالى (اسمع بهم وابصر).

[۱]
ولا يبنيان إلاّ ممّا يبنى منه اسم التفضيل،[۱] و يتوصّل الى الفاقد باشدّ واشدد به، ولا يتصرّف فيهما، وما مبتداء اتّفاقا، وهل هى بمعنى شى ء، وما بعدها خبرها، او موصولة، ومابعدها صلتها، والخبر محذوف خلاف. وما بعد الباءِ فاعل[۲] عند

۱. قوله: إلّا مِمّا يبنى منه اسم التفضيل (اه)، وهو كلّ فعل ثلاثى تامّ متصرّف مثبت، قابل للتفاضل، مبنى الفاعل، غير مصنوع منه افعل لغير تفضيل، فلا يبنيان من غير فعل: ككلب و حمار، فلايقال: ما اكلبه ولا احمره: وشذّ ما اقته وما اجدره، بنوا الأوّل: من قولهم: هو قسمين بكذا، والثانى: من قولهم: هو جدير بكذا والمعنى فيهما ما احقّه بكذا ولا من غير ثلاثى والمراد به ماكانَ حرفه ثلاثه– كما هو اصطلاح النحويّين–، وشذّ: ما اعطاه للدّراهم، وما اولاه للمعروف، ومااتقاه، وما املاء القربة، لِأَنَّهُ من اتّقى– بتشديد التاء– و امتلأت، وان كان قد سمع تقى بمعنى خاف، و ملاءَ و بمعنى امتلائه؛ لندورهما، ولامن ناقص، ولامن جامد، و شذّ: ما عساه، اعس به، اى ما احقه و احقق به، ولامن نتقى، ولامن غير قابل للتفاضل ولامبنىّ للمفعول، و شذّ: ما اخصره، من وجهين: الزيادة على الثلاثة، والبناء للمفعول؛ لِأَنَّهُ اختصر بالبناء للمفعول، ولامن مصوغ منه افعل لغير تفضيل؛ و ذلك لمشابهتها افعل التفضيل من حيث ان كُلاً منها للمبالغة والتأكيد، وتساويها فى الوزن. (سيّدك)

۲. من افعل به، فاعل لِأفعل، عند سيبويه و جمهور البصريّين، والباء زائدة. قالوا: إنَّ افعل لفظه الامر و معناه الخبر، وهو فى الأصل فعل ماض على صيغة افعل– بفتح العين– بمعنى صارَ ذاورق، و ذازهر، و ذاغدّة، ثُمّ غيّرت الصيغة الماضويّة الى صيغة الأمر لِأجل المبالغة، يقولون: كن ماشئت، اذا اراد المبالغة؛ فقبح اسناد صيغة الأمر الى الاسم الظّاهر، فزيدت الباء للفاعل لاصلاح اللفظ، بصيرورته على صورة المفعول المجرور بالباء؛ كامرر بزيد، ولذلك التزمت زيادتها، بخلافها فى نحو: كفى بالله، فيجوز تركها لِعَدم القبح، و ضعّفت هذاالقول من اوجه:
احَدُها: استعمال الفعل للصّيرورة قياساً، وليس بقياس.
الثانى: وقوع الظاهر فاعلالصيغة الامربغيرلام، ولم يسمع.
الثالث: زيادة الباء فى الفاعل، وهو قليل، و انّما المطرد عكسه.
الرّابع: جعل الأمر بمعنى الماضى، ولم يعهد، انّما المعهود عكسه، نحو: اتقى الله امرء و فعل خيراً يثب عليه، اى ليتق. (سيّدك)

[۱] قوله: ولايبنيان الا مما بنى منه اسم التفضيل وقد تقدم مايبنى منه اسم التفضيل فتذكّر.

سيبويه، وهى زايدة، ومفعول عند الاخفش؛ وهي للّتعدية، او زائدة.

فصل: افعال[1] القلوب[1]: افعال تدخل على الاسميّة لبيان مانشأت[2] منه من ظنّ او يقين، وتنصب المبتداء[3] والخبر، مفعولين، ولايجوز حذف[4] احدهما[5] وحده[6] وهى: «وَجَدَ» و «الفى» لتيقّن الخبر، نحو: اِنَّهُمْ اَلْفَوا ابآءهم ضالّين، و

١. سميّت هذه الافعال: «افعال القلوب»: لِاَنَّ بعضها للعلم، و بعضها للظّن والعلم، والظن مِمّا يتعلق بالقلب، وان كانَ للحواس مدخل فيها. (حدائق)

٢. قوله: لبيان مانشأت منه من ظنّ او يقين (اه)، كما اذا قلت: ظننت زيداً قائماً، فقولك: ظننت، لبيان ما نشأت الجملة عنه حين تكلمت بها، و اخبرت بها عن قيام زيد إنما هوالظن، واذا قلت: علمت زيداً قائماً، فقولك: علمت، لبيان انَّ منشأ الاخبار بهذه الجملة هوالعلم، و كذلك بواقى الافعال. (سيّدك)

٣. افعله اسم مبتداء اتفاقاً، امّا كونه اسماً؛ فَلِاَنَّ فيه ضمير يعود عليها، والضّمير لايعود اِلّا على الاسماءِ، و امّا كونها مبتداء؛ فلِاَنّها مُجرّدة عن العوامل اللفظيّه. للاسناد اليها، قيل وما روى عن الكسائى من انّها لاموضع لها من الاعراب؛ فشاذٌّ لايقدح فى الاجماع. (سيّدك)

٤. قوله: ولايجوز حذف احدهما وحده، بخلاف باب اعطيت، فَاِنَّهُ يجوز فيه الاقتصار على احدهما مطلقا، يقال: فلان يعطى الدّنانير من غير ذكر المعطى به، ويعطى الفقراء من غير ذكر المعطى له، وقد يحذفان معاً كقولك: فلان يعطى. اذ يستفاد من مثله فائدة بدون المفعولين، بخلاف المفعولين فى باب علمت، فَاِنّك لاتحذفهما نسيا منسيّا، فَلَانقول: علمت و ظننت. لعدم الفائدة، اذ من المعلوم: انّ الانسان لايخلو عن علم و ظنّ، وامّا مع قيام قرينة فَلا بأسَ بحذفها، نحو: من يسمع يخل. اى يخل مسموعه صادقاً. (جامى)

٥. اى: احد المفعولين، وحده اقتصاراً بالاتفاق، لِاَنَّ اصلهما المبتداء والخبر، فكما لايجوز اَنْ يؤتى بمبتداء دون خبر، ولا بخبر دون مبتداء قبل دخول الناسخ، فكذلك بعده. (سيّدك)

٦. لِاَنَّ المفعولين معاً بمنزلة الاسم الواحد، لِاَنَّ مضمونها معاً هوالمفعول فى الحقيقة، فلو حذف احدهما كان كحذف اجزاءِ الكلمة الواحدة. (جامى)

[1] قوله: افعال القلوب سميت بذلك لقيام معانيها بالقلب كذا قال الاشمونى.

«جَعَلَ» و «زَعَمَ» لظَنّه، نحو: زَعَمَ الَّذينَ كَفَرُوا اَنْ يبعَثُوا، و «علم» و «رأى» للامرين والغالب لليقين، نحو: انَّهُمْ يَرَوْنَهُ بعيداً ونَرٰاهُ قريباً، و «ظَنَّ» و «خالَ» و «حَسِبَ» لهما ، والغالب فيها الظَّنّ، نحو: حَسبتُ زيداً قائماً؛

مسألة: واذا توسّطت بين المبتداء والخبر، او تأخّرت، جاز ابطال عملها لفظاً و محلاً، و يسمّى «الالغاء»، نحو: زيد علمت قائم، وزيد قائم علمت، واذا دخلت على الاستفهام اوالنّفى او اللاّم او القسم؛ وجب[1] ابطال عملها[1] لفظا فقط، و يسمّى «التّعليق»، نحو: لِنعلَمَ اىّ[2] الحزبين اَحْصىٰ، وَعَلِمْتُ لَزيْد قائم.

خاتمه: اذا تنازع عاملان ظاهراً[2] بعدهما، فلك اعمال ايّهما شئت، إلاّ انَّ

---

۱. لاستقلال الجزئين كلاماً، فيمنعان عن التأثر عند ضعف العامل، بالتأخر عن كليهما اواحدهما، ويمكن آنْ يوثر فيها العامل بقوّته ذاتاً، فيجوز الوجهان، و يسمّى هذاالحكم- وهو ابطال عملها لفظا و محلاً-: الغاء، و وجه التسمية ظاهر. (سيّدك)

۲. فأىّ: اسم استفهام مبتداء، واحصى: خبره؛ وهو فعل ماض، وقيل اسم تفضيل، بحذف الزّوايد. (س)

---

[۱] قوله: وجب ابطال عملها لفظا فقط اى لامحلا قال السيوطى الجملة المعلق عنها العامل فى موضع نصب حتى يجوز العطف عليها بالنصب.

[۲] قوله: ظاهرا بعدهما اى اسما ظاهرا بعد العاملين المتنازعين وانما قيد بذلك لان المعمول المتقدم على العاملين والمتوسط بينهما معمول للعامل الاول اذهو يستحقه قبل وجود العامل الثانى فلايكون حينئذ مجال للتنازع لان الفعل الثانى قبل وجوده لايمكن ان ينازع وبعد وجوده ايضا لايمكن ان ينازع فيما اخذه العامل الاول قبل وجوده اى العامل الثانى ومعنى التنازع فى الاسم الواقع بعد العاملين ان يتوجهان اليه بحسب المعنى بحيث يصح ان يكون المعمول الواقع بعدهما معمولا لكل واحد منهما على البدل وللكلام فى المقام تتمة ذكرتها فى الكلام المفيد فراجع ان شئت.

البصريّين يختارون الثانی لقربه[1] ، وعدم استلزام اعماله[2] الفصل بالاجنبيّ، والعطف على الجملة قبل تمامها[3] ، والكوفيّين الاوّل[4] لسبقه[5] وعدم التزامه الاضمار قبل الذّكر[6] وايّها اعملت[7] اضمرت الفاعل فی المهمل موافقاً للّظاهر[8].

امّا[1] المفعول: فالمهمل ان كان الأوّل حذف[9]، اوالثّانی اضمر[10]، اِلاّ ان يمنع[11]

---

١. فتارة يحذف و تارة يضمر؛ فالعامل المهمل من العمل فی الظاهر: ان كانَ هوالأوّل حذف- ای المفعول- ولايضمر فيه، اذلو اضمر الحال، وهذه لزم الاضمار قبل الذكر، و ذلك ارتكبناه

---

[١] قوله: لقربه ای العامل الثانی والقريب يمنع البعيد.

[٢] قوله: وعدم استلزامه الفصل بالاجنبی مثلا فی نحو ضربنی واكرمنی زيد لو اعملنا اكرمنی فی زيد لم يلزم فصل بينها بالاجنبی بخلاف مالواعملنا ضربنی فی زيد فانه يلزم الفصل بينها بالاجنبی اعنی اكرمنی.

[٣] قوله: والعطف على الجملة قبل تمامها ای عدم استلزام اعمال الثانی العطف على الجملة الاولى اعنی ضربنی قبل تمامها مثلا لو اعملنا فی المثال المذكور الفعل الاول اعنی ضربنی لصار زيد من تمامه لانه حينئذ معموله فيلزم من ذلك كون عطف اكرمنی على جملة ضربنی زيد عطفا قبل تمام ضربنی بفاعله اعنی زيد.

[٤] قوله: والكوفيين الاول ای انّ الكوفيين يختارون اعمال الاول.

[٥] قوله: لسبقه ای العامل وذلك واضح.

[٦] قوله: وعدم استلزامه الاضمار قبل الذكر ای عدم استلزام اعمال العامل الاول الاضمار قبل الذكر لفظا ورتبة اذلو اعمل فی المثال المتقدم العامل الثانی اعنی اكرمنی فی زيد للزم اضمار فاعل ای ضمير فی ضربنی عائد الى زيد الذی هو جزء الجملة المعطوفة وكون ذلك اضمارا قبل الذكر واضح لايحتاج الى البيان اذالجملة المعطوفة متاخرة لفظا ورتبة عن الجملة المعطوفة عليها.

[٧] قوله: وايّها اعملت ای ایّ العاملين اعملت فی الاسم الظاهر سواء كان ذلك الاول اوالثانی.

[٨] قوله: اضمرت الفاعل فی المهمل موافقا للظاهر المتنازع فيه وان استلزم ذلك الاضمار قبل الذكر لجواز ذلك فی العمدة والفاعل من اقسام العمدة.

[٩] قوله: واما المفعول فالمهمل ان كان الاول حذف المفعول منه ای من المهمل نحو رايت واكرمنی زيد وذلك للتحرز عن التكرار لوذكر المفعول فی المهمل وتحرزا عن الاضمار قبل الذكر فی الفضلة لو اضمر فيه ای فی المهمل.

[١٠] قوله: اوالثانی اضمر ای اوكان المهمل العامل الثانی فحينئذ اضمر المفعول فيه ای فی العامل الثانی ولم يحذف وان كان فضلة نحو ضربنی واكرمته زيد حيث اعمل الاول اعنی ضربنی فی الاسم الظاهر اعنی زيد واهمل الثانی اعنی اكرمت فاضمر مفعوله فقيل اكرمته.

[١١] قوله: الا ان يمنع مانع من الاضمار فی الثانی كما فی حسبنی وحسبتهما الزيدان منطلقا حيث اعمل الاول اعنی

مانع[۱-۲] وليس منه، نحو: حسبني وحسبتُهما مُنْطَلِقَيْنِ الزيدانِ مُنْطَلِقا، كما قاله بعض المحققين[۳].

للضرورة؛ لإجل الفاعل اجتناباً لحذف العمدة، وامّا المفعول فهو فضلة مستغنى عنه، فيجب حذفه. (سيّدك)

۱. قوله: إلّا أن يمنع مانع: وذلك اذا كان المفعول خبراً عمّا يخالف المفسّر، وهو المتنازع فيه في الافراد و فرعيه، والتذكير و ضدّه، لكن المصنف لايسلم أنْ تكون المسألة حينئذٍ من باب التنازع. (سيّدك)

۲. قوله: إلّا ان يمنع مانع، من الأضمار، كما هوالقول المختار، ومن الحذف؛ كما هوالقول الغير المختار. فتظهر المفعول؛ فَاِنَّهُ اذا امتنع الاضمار والحذف لاسبيل إلّا الى الاظهار، نحو: حسبني، وحسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا، حيث اعمل حسبني فجعل الزّيدان فاعلا له، و منطلقاً مفعولاً له، و اضمر المفعول الأوّل في حسبتهما، و اظهر المفعول الثاني، وهو منطلقين، لمانع؛ وهو: انّه لو اضمر مفرداً لخالف المرجع، وهو قوله منطلقا، ولا يخفى انّه لايتصوّر التنازع في هذه الصّورة إلّا اذا لاحظت المفعول الثاني اسماً، و إلّا على اتصاف ذات بالانطلاق من غير ملاحظة تثنيته وافراده، وإلّا فالظّاهر انه لا تنازع بين الفعلين في المفعول الثاني، لِاَنَّ الأوّل يقتضى مفعولا مفرداً، والثاني مفعولا مثنى، فَلَايتوجّهان الى امر واحد، فلا تنازع. (سيّدك)

۳. قوله: كما قاله بعض المحققين، خلافاً لمن قال انّه منه، وان: حسبني و حسبتهما تنازعا منطلقا، حسبني فجعل الزيدان فاعلا له ومنطلقا مفعولا ثانيا له اذ مفعوله الاول ياء المتكلم فبقي حسبتهما مهملا يقتضي مفعولا ثانيا اذ مفعوله الاول ضمير التثنيةالمتصل به اعني هما الراجع الى الزيدان فقتضى التفصيل المذكور الاضمار اى جعل مفعوله الثاني ضميرا كمفعوله الاول لكن هنا مانع يمنع من الاضمار لانه لو اضمر المفعول الثاني مفردا خالف المفعول الاول اعني هما وذلك غير جائز لان المفعولين هنا في الاصل مبتدء وخبر وتطابقهما في الافراد والتذكير وفروعهما واجب ولو اضمر مثنى خالف المرجع اعنى منطلقا وهذا ايضا غير جائز الا في بعض الموارد وهذا ليس منه فلابد حينئذ من جعل مفعوله الثاني اسما ظاهرا بان يقال حسبني وحسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا فجعل منطلقين مفعولا ثانيا ولا محذور فيه ولكن لايذهب عليك ان المثال حينئذ ليس من باب التنازع لان كلا من العاملين قد عمل في اسم ظاهر والى هذا اشار المصنف بقوله (وليس منه نحو حسبني وحسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا كما قاله بعض المحققين) ويظهر وجه عدم كونه من باب التنازع ماذكره السيوطي في شرح قول الناظم:

واظهر ان يكن ضمير خبرا	لغير مايطابق المفسرا
نحو اظنّ ويظنّاني اخا	زيدا وعمرا اخوين في الرخاء

الحديقة الرّابعة[1]: في الجمل ومايتبعها[2]:

الجملة: قول تضمّن كلمتين باسناد[3]، فهي[4] اعمّ[1] من الكلام عند[2] الاكثر؛ فَاِنْ بدئت[5]: بأسم، فاسميّة. نحو: زيد قائم، واَنْ تَصُومُوا[3] خيرلكُمْ. واِنَّ زيداً

واعمل فيه حسبني، فوجب اظهار المفعول الثاني لحسبتهما، وهو منطلقين، لامتناع اضماره، لِأَنَّهُ ان اضمر مفرداً ليطابق مرجعه خالف المفعول، وان اضمر مثنى ليطابق المفعول الأوّل؛ اذهما مبتداء وخبر في الأصل، خالف مرجعه، ولايجوز ارتكاب الحذف فيه لكونه ثاني مفعولي حسبت، وهو محذوركما عرفت، و اجازه الكوفيّون لدلالة منطلقا عليه، فيقولون: حسبني و حسبتهما الزيدان منطلقا، و اجازوا اضماره ايضا مقدّما على وفق المخبر عنه، فيقولون: حسبني و حسبتهما ايّاه الزيدان منطلقا، ووجه كونه ليس من التنازع- كما ذهب اليه المصنف (ره) تبعاً لجماعة المحققين، منهم ابن هشام وصاحب الوافي- ان العاملين لايتوجّهان الى امر واحد، لِاَنَّ الأوّل يقتضي مفعولاً مفرداً، والثاني مفعولاً مثنى، فانتفى شرط التنازع؛ وهو كون المتنازع فيه مطلوبا لكل من العاملين من حيث المعنى، فينتفي التنازع ضرورة. (سيّدك)

۱. عموماً مطلقا، لِصدقها عليه وعلى غيره، اذ شرطه الفايدة بخلاف الجملة فكل كلام جملة، ولا عكس.

۲. وقد ذهب بعضهم الى انّها مترادفان؛ وهو ظاهر كلام الزمخشري في المفصّل، فَاِنّه بعد ان فرغ من حدّالكلام قال: و يسمّى الجملة. (سيّدك)

۳. اى: صومكم خيرلكم، فَاِنَّ المُؤَوّل كالصريح في الحكم، والمُراد بالتصدّر المسند والمسنداليه،

[۱] قوله: الحديقة الرابعة اى من الحدائق الخمس.

[۲] قوله: ومايتبعها من ذكر اقسام الجملة واحكامها وبيان النسبة بينها وبين الكلام.

[۳] قوله: باسناد اى مع اسناد سواء كان ذلك مقصودا لذاته نحو زيد قائم وضرب عمرو ونحوهما اولا كجملة الشرط وحدها وجملة الجزاء وحدها وجلة الصلة واما الكلام فقد تقدم في اول الكتاب انه لفظ مفيد بالاسناد.

[٤] قوله: فهي اعم من الكلام اذ شرط الكلام (عند الاكثر) الافادة والافادة لا تكون الا بما يكون مقصودا لذاته وفي المسئلة ابحاث لايتحملها المقام لالتزامنا في اول الكتاب بالاختصار ومن اراد الاطلاع على تفصيل ذلك فعليه بمراجعة اوّل الباب الثاني من المغني.

[٥] قوله: فان بدئت باسم فاسمية اى فالجملة حينئذ اسمية قال ابن هشام في الباب الثاني في بحث انقسام الجملة

قائم، اذلا عبرة بالحرف. او بفعل[1]، ففعليّة: كقَامَ زيد، وهل قَامَ زيد وَهَلاَّ زَيْداً ضَربْتَهُ، و يا عَبْدَاللّهِ، وَاِنْ اَحَدٌ من المُشركينَ استَجارَكَ لِاَنَّ المقدّر كالمذكور. ثمّ ان وقعت خبراً فصغرى، او كان خبر المبتداء فيها جملة فكبرى[2]، نحو: زيد قام ابوه. فقام ابوه: صُغرى، والجميع كبرى. وقد تكون صغرى وكبرى باعتبارين

فَلايضرّ بالنسبة مَا تَقَدَّمَ من الحروف لغرض ما، نحو: اقائم الزيدان وازيداخوك، ولو غير الاعراب والمعنى، نحو: انّ زيدا قائم، و لَعَلّ امامك منطلق و ازيد قائماً، اذ لاعبرة بالحرف في ذلك، فالجمل المذكورة كلّها اسميّة، لكونها مبدوّة بالاسم بالمعنى المذكور. (سيّدك)

١. قوله: اوبفعل (اه)، اى او بدئت بفعل متصرّفا كان او جامداً، تامّاً اَوْ ناقِصاً، فاسمها جملة فعلية، او تسمّى فعلية، نسبة الى الفعل لتصديرها به: كقام زيد، و ضرب اللّص، وعسى زيدان يقوم، وكان زيد قائماً، وظننته قائماً، و يقوم زيد، وهل قام زيد؟ مِمّا تقدّم فيه الحرف، اذ لاعبرة به كما تقدم. والمعتبر ايضاً فى الصّدر، ماهو صدر فى الاصل، فَلا يضرّ ايضاً تقدم المعمول لموجب اومُجوّز، فنحو: كيف جاء زيد، واِيّاكَ نعبد، و فريقاً هدى، واىّ ايات الله تنكرون، جملة فعلية؛ لِاَنّ هذه الاسماءِ فى نية التأخير. (سيّدك)

٢. اعلم: انّ لفظة كبرى و صغرى: تأنيث اكبر منه و اصغر منه، وإنّما انّثهما المصنف بدون اللاّم او الأضافة، مع ان افعل منه لايؤنث ولايثنى ولايجمع، موافقة للنحاة، وإنّما الوجه استعمال فعلى افعل- باللاّم اوالاضافة-، ولذلك لحّنَ من قَال:

كأنّ صغرى و كبرى من مواقعها　　　حصادر على ارض من الذّهب

(قواعد)

الى اسمية وفعلية وظرفية مرادنا بصدر الجملة المسندا والمسند اليه فلا عبرة بما تقدم عليها من الحروف فالجملة من نحوا قائم الزيدان وازيد اخوك ولعل اباك منطلق وما زيد منطلق اسمية (والجملة) من نحو اقام زيد وان قام زيد وقد قام زيد وهلا قمت فعلية. فعليك المقايسة بين امثلة المصنف وما مثل به ابن هشام حتى تعرف انه لافرق بينهما الا تغيير العبارة والعاقل يكفيه الاشارة.

نحو:[1] زيد ابوه غلامه منطلق، وقد لاتكون صغرى ولا كبرى[2] كقام زيد.

---

١. فزيد مبتداء وابوه مبتداء ثان، وغلامه مبتداء ثالث، ومنطلق خبرالثالث، والثالث خبره خبرالثانى، والثانى خبره، خبر الأوّل و يسمّى المجموع: جملة كبرى لاغير، وغلامه منطلق: جملة صغرى لاغير لانّه خبر، وابوه غلامه منطلق: جملة كبرى بالنسبة الى غلامه منطلق، و صغرى بالنسبة الى زيد ابوه غلامه منطلق. (قواعد هشام)

٢. تنبيهان:

الأوّل: الجملة الكبرى كماتكونُ مصدّرةبالمبتداء كمامرَّ تكون مصدّرة بالفعل، نحو: ظننت زيدا يقوم ابوه، و تفسير المصنف شامل لذلك، و امّا تفسير غيره بانها الاسميّة التى خبرها جملة، فغير مطرد؛ لخروج المصدّرة بالفعل.

الثانى: قال ابن هشام فى «المغنى»: قديحتمل الكلام «الكبرى» و غيرها، ولهذا النوع امثلة: احدها، نحو: انّا اتيك هذا، و يحتمل انْ يكونَ فعلاً مضارعاً و مفعولا، وان يكون اسم فاعل و مضافاً اليه، مثل: وانّهم آتيهم، وكلّهم اتيه يوم‌القيمة فردا، و يؤيّده انَّ اصل الخبر الافراد، وان همزة يميل الالف من أتيك، وذلك ممتنع على تقدير انقلابها من همزة.

الثانى: نحو زيد قائم ابوه، يحتمل انْ يقدر ابوه مبتداء، وان يقدّر فاعلا بقائم.

الثالث: نحو زيد فى الدّار. اذ يحتمل تقدير استقر، و تقدير مستقر.

الرّابع: إنّما انْتَ سيراً، اذ يحتمل تقدير تسير، و تقدير سائر، ينبغى انْ يجرى هنا الخلاف الّذى فى المسألة قبلها، انتهى. قال «الدّيا منى» يشيرالى الخلاف الّذي جرى فيما يتعلق بالظرف، من نحو: زيد فى‌الدّار، هل هو فعل، نَظَر الى انَّ الاصل فى‌العمل الافعال، فعندالاحتمال يكون الاولى تقدير ماهوالاصل، وهذا الخلاف معروف ولم يذكره المصنف فى‌المسألة السّابقة، واحال عليه لِشهرته وفى قوله: وينبغى اشعار بانّهم لم يصرّحوا باجراء الخلاف فى عامل المصدر من نحو: إنّما انت سيراً، وهو مثل مسألة الظرّف، من غيرفرق؛ فينبغى جريان الخلاف فيه ايضاً. (سيّدك)

---

[١] قوله: نحو زيد ابوه غلامه منطلق فمجموع هذا الكلام جملة كبرى لاغير وغلامه منطلق صغرى لاغير لانها خبر لابوه ومجموع ابوه غلامه منطلق كبرى باعتبار ان خبر المبتدء فى هذا الكلام جملة اذابوه مبتدء وغلامه منطلق خبره ومجموع ابوه غلامه منطلق ايضا صغرى لانها وقعت خبرا لزيدالمبتدء.

[٢] قوله: وقد لا تكون صغرى ولا كبرى وذلك فيما لم يكن فيها مبتدء (كقام زيد) او كان فيها مبتدء لكن لم تقع الجملة خبرا لمبتدء ولا خبرا لمبتدء فيها جملة نحو زيد قائم.

اجمال[1]: الجمل[1] الّتی لها محلّ، سبع: الخبرية[2]، والحاليّة، والمفعول بها[3]، والمضاف[4] اليها، والواقعة جواباً لشرط جازم[5]، والتّابعة[6] لمفرد، والتّابعة لجملة[7] لها محلّ.

والّتی لامحّل لها سبع[8] ايضاً: المستأنفة: والمعترضة[9]، والتفسيّرية[10]، والصّلة[11]

---

١. تتمّة فی الکلام علی تعداد الجمل الّتی لّهامحلّ من الاعراب، والّتی لامحلّ لها منه، الجمل الّتی لها محلّ من الاعراب سبع کما هوالمشهور، والحق انّها تسع کما سيأتی بيانه، و بدأ بالّتی لها محلّ من الاعراب لکونها اشرف من الّتی لامحلّ لها، والّذی عکس؛ نظراً الی الاصل، وهو کون الجملة لامحلّ لها من الاعراب، و إنّما کانَ کذلك لانّها امّا کان لها محلّ من الاعراب تقدّرت بالمفرد، لأنّ المعرب انّما هو المفرد، والأصل فی الجملة ان لاتکون مقدّرة بالمفرد. (سيّدك)
٢. هی الواقعة خبراً، نحو: زيد ابوه منطلق، وان زيدا قام ابوه. (س)
٣. نحو: قال إنّی عبدالله. (۲آ)
٤. نحو: والسّلام عَلیَّ يوم وُلِدتُ.
٥. قوله: والواقعة جواباً لشرط الجازم، نحو: من يضلل الله فَلَا هادی له، وان تصبهم سيّئة بِمَا قَدّمَتْ ايديهم اذا هم يقنطون. (۲آ)
٦. نحو: واتقوا يَوْماً ترجعون فيه الی الله. (۲آ)
٧. نحو: زيد قام وقَعَدَ.
٨. نحو: فَلَا يحزنك قولهم إنّ العزّةَ لِله جميعاً.
٩. نحو: ضربت وقام زيد وعمراً. (۲)
١٠. نحو: إنَّ مثل عيسی عندالله کَمَثَلِ آدم خلقه من تراب. (۲آ)
١١. قوله: والصّلة، نحو: جائنی الّذی ابوه قائم. (س)

---

[۱] قوله: اجمال ای فی تعداد الجمل التی لها محل من الاعراب والتی ليس لها محل من الاعراب ولکن لايذهب عليك ان تقديم الجمل التی لها محل علی التی ليس لها محل خلاف ماعليه المحققين من تقديم ماليس لها محل لانها لم تحل محل مفرد وذلك هوالاصل فی الجمل لاستقلالها کما يظهر ذلك من تتبع تعليلاتهم فيما يحتاج الی رابط فتبصر.

والمجاب بها القسم[1]، والمجاب بها شرط غيرجازم[2]، والتابعة لِما لا محَلّ له[3]

تفصيل، الاولى: مِمّا له محل الخبرية: وهي[1] الواقعة خبر المبتداء،[4] اَوْلِاَحد[2]

---

١. نحو: يٰس والقرآن الحكيم إنّك لمنَ المرسلين. (س)
٢. نحو: اذا جئتني اكرمتك. (آ٢)
٣. نحو: جائني زيد فاكرمه. (آ٢)
٤. تنبيهان:
الأوّل: قال ابن هشام: اختلف في نحو: زيد اضرب وعمرو هَلْ جاءَ؟ فقيل: محلّ الجملة الّتي بعد المبتداء رفع على الخبريّة وهو الصحيح. وقيل: نصب بقول مضمر هوالخبر، بناءً على اَنَّ الجملة الانشائية لا تكون خبراً، انتهى.
قال «الدماميني» واضمار القول لايعيّن النصب، اذ يجوز اَنْ يقدر مقول فيه كذا، فيكون المحكي في محلّ رفع على أنهُ نائب عن الفاعل، ويجوز اَنْ يقدر اقول فيه كذا، فيكون في محلّ نصب، انتهى.
قلت: والخلاف في وقوع الجملة الانشائية خبراً مشهور، وفي المسألة ثلاثة اقوال:
احدها: منع وقوع الانشائية خبراً، وهو قول جماعة من الكوفيّين، منهم ابن الانباري.
الثاني: جواز الوقوع بتأويل قول محذوف هوالخبر، فاذا قلت زيداً ضربه، فالتقدير زيدا، اقول لك اضربه، او مقول فيه اضربه، فالجملة محكية به.
والثالث: جوازالوقوع من غيرتأويل، وهوقول جماعة منهم ابن مالك.
الثاني: قال العلامة الكافجي: لايسوغ الإخبار بجملة ندائية، نحو: يا زيد يا اخاه، ولامصدّرة بلٰكِنْ اَوْ بَلْ اَوْ حتّى بالاجماع في كُلّ ذلك، ولابُدّ فيها- اي في الجملة الخبرية- من ضمير يربطها بما هي خبر عنه، لِاَنَّ الجملة من حيث اَنّها جملة كلامٌ مستقل، فاذا قصد جعلها جزء الكلام، فلابُدّ من رابطة يربطها بالجزء الاٰخر ليكون الجميع كلاماً واحدا، والّا لَمْ تحصل الفائدة. (سيّدك)

---

[١] قوله: وهي الواقعة خبر المبتدء نحو زيد يقوم.
[٢] قوله: او لاحد النواسخ نحو ان زيدا يقوم وكان زيد يقوم وكاد زيد يقوم.

النواسخ، ومحلّها[1] الرفع[2] او النّصب، ولابُدَّ[3] فيها من ضمير مطابق[4] له، مذكور[5] او مقدّر، [6] الّا اذا اشتملت[7] على المبتداء، او على[8] جنس شامل له، او اشارة[9] اليه، او كانت[10] نفس المبتداء.

---

١. فى باب المبتداء اوالنصب، فى باب كان، نحو: بما كانوا يظلمون، و باب كادَ، نحو: وما كادوا يفعلون. (س)

---

[١] قوله: ومحلها الرفع فى بابى المبتدء وانّ كما فى المثال الاول والثانى.

[٢] قوله: او النصب فى بابى كان وكاد كما فى المثال الثالث والرابع.

[٣] قوله: ولابد فيها من ضمير مطابق له وبعبارة اخرى لابد فى الجملة الواقعة خبرا من ضمير يربطها بما وقعت خبرا عنه لاستقلال الجملة.

[٤] قوله: مطابق له اى مطابق لماوقع خبرا عنه فى الافراد والتذكير وفروعهما.

[٥] قوله: مذكور نحو زيد قام ابوه ونحو كان زيد يداوم درسه.

[٦] قوله: او مقدر نحو البر قفيز بدرهم اى منه قفيز مبتدء ثان وسوغ فيه الابتداء بالنكرة للوصف المقدر اعنى منه وبدرهم خبر له والجملة خبر للمبتدء الاول اعنى البر والرابط الضمير المجرور فى منه المقدر.

[٧] قوله: الا اذا اشتملت على المبتدء بان تكرر المبتدء بلفظه نحو قوله تعالى (الحاقة ما الحاقة) فجملة ما الحاقة لاتحتاج الى ضمير يربطها بما وقعت خبرا عنه اعنى الحاقة الاولى وذلك لكون ما الحاقة مشتملة عليها لتكرارها فيها بلفظها.

[٨] قوله: او على جنس شامل له حاصله ان تشتمل جملة الخبر على لفظ اعم من المبتدء بحيث يدخل المبتدء فيه بان يكون من احد مصاديقه نحو زيد نعم الرجل على قول من نعم الرجل خبرا عن زيد فزيد مبتدء وجملة نعم الرجل خبرعنه وفيه لفظ شامل له وهو الرجل لانه اى زيد احد مصاديق الرجل.

[٩] قوله: او اشارة اليه اى او اشتملت الجملة الواقعة خبرا على اسم اشارة يشاربها الى ماوقعت الجملة خبرا عنه نحو قوله تعالى (ولباس التقوى ذلك خير) فلباس التقوى مبتدء اول وذلك مبتدءثان وخير خبره والجملة خبر للمبتدء الاول اعنى لباس وهذه الجملة لاتحتاج الى ضمير رابط لكونها مشتملة على اسم اشارة يشاربه الى المبتدء الاول اعنى لباس وهذا كله على جعل ذلك كما قلنا مبتدء ثانيا لاعطف بيان او بدلاً عن اللباس والا فلاشاهد فى الاية لان الخبر حينئذ مفرد وهو خير وحده.

[١٠] قوله: او كانت نفس المبتدء اى اوكانت الجملة الخبرية نفس المبتدء معنى نحو قولك نطق الله حسبى فنطق مبتدء اول ولفظ الجلالة مبتدءثان وحسبى خبره والجملة خبر نطق فهذه الجملة لاتحتاج الى ضمير رابط لانها نفس المبتدء من حيث المعنى لان هنا النطق بمعنى المنطوق والجملة اعنى الله حسبى عينه.

الثانية[1]: الحالية: وشرطها انْ تكونَ خبرية، غيرمصدّرة بحرف الاستقبال[2]، ولابدّ[1] من رابط؛ فالاسميّة: بالواو والضّمير[2] اواحدهما[3]، والفعليّة: ان كانت مَبدوّة بمضارع مثبت بدون قد، فبالضّمير[4] وحده، نحو: جائني زيد يُسْرع، اَوْ معها[5] فمَعَ الواو، نحو: لِمَ تُؤْذُونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ اَنّي رَسُولُ اللهِ، والاّ[3] فكالاسميّة[6]، ولابُدّ مع الماضى المثبت من قد ولو تقديراً.

---

١. من الجمل الّتى لها محل من الاعراب، الجملة الحالية: وهي الواقعة حالاً، و محلّها من الاعراب النصب. (سيّدك)

٢. كالسّين و سوف ولن فلايقال: مررت بزيد سيقوم، اوسوف يقوم، اَوْلَنْ يقوم، و ذلك لمنافاة الحال والاستقبال فى الظاهر، وان لَمْ يكن حقيقة، اذالحال الّذى نحن فيه لَيْسَ هوالحال الّذى يدلُّ عليه المضارع حتى ينافى الاستقبال، اشاراليه الرّضى، واعترضه الشريف الجرجانى: بأنّ الحال الّذى نحن بصدده يجامع كلاً من الازمنة الثلاثة على السواء، ولا يناسب الحال بمعنى الزمان الحاضر المقابل للإستقبال إلاّ فى اطلاق لفظ الحال على كلّ منهما اشتركا لفظياً، و ذلك لايقتضى امتناع تصدير الجملة الحالية بعلم الاستقبال، كمالايخفى. (انتهى) [سيّدك]

٣. تكن الجملة الفعلية مبدؤة بالمضارع مثبت، بل كانت مبدّؤة بالمضارع المنفى، اوبماض مثبت، اومنفى، فكالاسميّة فى انّها تربط بالواو والضمير معاً، او باحدهما. (سيّدك)

---

[١] قوله: الثانية الحالية اى الثانية من الجمل التى لها محل من الاعراب الجملة الحالية ومعلوم ان محلها النصب.

[٢] قوله: بالواو والضميراى كليهما.

[٣] قوله: او احدهما كما قال الناظم بواو او بمضمر اوبهما.

[٤] قوله: فبالضميروحده اى بدون الواو كما قال الناظم

وذات بدء بمضارع ثبت   حوت ضمير او من الواو خلت

[٥] قوله: او معها فمع الواو اى او كانت الجملة المبدوة بمضارع مثبت مع قد فمع الواو والضميراى كليهما.

[٦] قوله: والا فكالاسمية اى ان لاتكن الجملة الفعلية مبدوة بمضارع مثبت بدون قد ولامبدوة بمضارع مثبت مع قدبان تكون مبدوة بمضارع منفى بلم او بماض مثبت او منفى (فكالاسمية) اى فهذه الجمل الثلاث بواو أو بمضمر او بهما وقد ذكرنا امثلة ذلك فى الكلام المفيد واوضحنا الشواهد فيها اى فى تلك الامثلة فى المكررات فراجع ان شئت.

الثالثة[١]: الواقعة مفعولا بها[٢]: وتقع محكيّة بالقول، نحو: قال انّى عَبدالله[٣]، ومفعولاً ثانياً لباب ظنّ، وثالثا لباب اعلم ومعلّقا عنها العامل، نحو: لِنَعْلَمَ ایّ الحزبَین اَحْصی، وقد[٢] تنوب[٤] عن الفاعل، ويختصّ[٣] ذلك بباب[٥] القول، نحو: يقال زيد عالم.

---

١. من الجمل الّتى لها محلّ من الاعراب؛ الجملة الواقعة مفعولاً، ومحلّها النصب ان لم تنبْ عن الفاعل، كما سيأتى. ويقع مفعولاً فى ثلاث صُوَر: اَحدها: اَنْ تكونَ محكية بالقول، ومعنى حكاية الجملة بالقول: ان تحكى ومعها القول، لِاَنَّ الجملة اذا حكى بها القول فقد حكيت عن نفسها مع مصاحبة القول، قاله النّدر ابن مالك. (سيّدك)

٢. تنبيهٌ: زاد الزمخشرى وابن جنّى وابن مالك وابن هشام «الجملة المبدلة» قال تعالى: «و اسرّوا النجوى الّذين ظلموا». ثُمَّ قال: «هل هذا اِلّا بشر مثلكم افتأتون السحر» قال الزمخشرى: «هذا» فى محلّ نصب بدلاً من النجوى، ويحتمل التفسير. (سيّدك)

٣. قوله: قال: انّى عبدالله. فجملة انّى عبدالله، فى محلّ نصب على المفعولية، محكية بقال، والدّليل على انّها محكية بقال، كسر «إن» بعد دخول قال. (سيّدك)

٤. قوله: وقد تنوب الى الجملة الواقعة مفعولاً عن الفاعل، فيكون مَحلّها من الاعراب الرفع. (سيّدك)

٥. لِاَنَّ الجملة اِنّما تقع نائبة، اذا اريدبها لفظها، كما سيأتى. وهو غير متصوّر اِلّا فى باب القول. (سيّدك)

---

[١] قوله: الثالثة الواقعة مفعول بها اى الثالثة مماله محل الجملة الواقعة مفعولا بها ومحلها النصب (وتقع) الجملة مفعولا بها فى اربعة مواضع الاول فيما كانت (محكية بالقول نحو قال انى عبدالله) والثانى فيما كانت (مفعولا ثانيا لباب ظن) اى لباب افعال القلوب نحو ظننت زيدا يذهب خراسان وعلمت بكرا يذهب الى طهران والثالث فيما كانت مفعولا (ثالثا لباب اعلم) نحو اعلمت خالدا زيدا يذهب خراسان واريت جعفرا زيدا يذهب الى طهران والرابع فيما كانت (معلقا عنها العامل نحو لنعلم اىّ الحزبين احصى).

[٢] قوله: وقد تنوب عن الفاعل اى قد تقع الجملة نائبة عن الفاعل ومحلها حينئذ رفع.

[٣] قوله: ويختص ذلك بباب القول نحو يقال زيد عالم قال ابن هشام وهذه النيابة مختصة بباب القول نحو قوله تعالى (ثم يقال هذا الذى كنتم به تكذبون) لان الجملة التى يرادبها لفظها تتنزّل منزلة الاسماء المفردة قيل وتقع ايضا فى الجملة المقرونة بمعلّق نحو عُلِم اقام زيد.

الرّابعة[1]: المضاف[1] اليها: وتقع بعد ظروف الزّمان، نحو: والسّلامُ عَليَّ يَوْمَ وُلِدْتُ[2]، واذْ كُروا اِذ انْتُم قليلوُن، و بعد حيث، ولا يضاف الى الجمل من ظروف المكان سواها[2]، والاكثر اضافتها الى الفعليّه.

الخامسة[3]: الواقعة[3] جوابا[4] لشرط جازم[4] مقرونة بالفاءِ واذا الفجائيّة، ومحلّها الجزم[5]، نحو: «مَنْ يُضلِلِ اللهُ فَلا هادىَ لَه»[6] و «اِنْ تُصِبْهُمْ سيئة بِما قدمَتْ اَيدْيهِمْ اِذاهُمْ

---

١. قوله: الرابعة من الجمل، الّتى لها محلّ من الاعراب: الجملة المضاف اليها، و محلّها الجرّ؛ فعليّة كانَتْ او اسميّة، قال «الدّمامنى»: ولا ينبغى ان تنتظم هذه فى سلك الجمل الّتى لها محلّ من الاعراب ضرورة، انّ المراد منها مايكون جملة حقيقة، ولايكون فى معنى المفرد؛ بل واقعة موقعه، والمضاف اليه لايكون جملة حقيقة، وكيف وهو لايكون اِلّا اسماً، اوماهو فى تاويل الاسم (سيّدك)

٢. قوله: «والسلام عَليَّ يَوْمَ وُلِدْت» فجملة «ولدت»: فى محلّ جرّ باضافة اليوم اليها، ونحو قوله تعالى: «يوم ينفع الصادقين»، و «انذرالناس يوم يأتيهم العذاب». (س)

٣. من الجمل الّتى لها محلّ من الاعراب. (س)

٤. وهو اِنْ واخواتها. (س)

٥. سواء كانت اسميّة ام فعلية، خبرية ام انشائية. (سيّدك)

٦. قوله: «من يضلل الله فَلا هادى له» (اه)، فجملة «لاهادى له»، من لا واسمها وخبرها فى

---

[١] قوله: الرابعة المضاف اليها ومحلها الجر قال ابن هشام ولايضاف الى الجملة الا ثمانية ولم يذكر المصنف منها الا اثنين احدهما مابينه بقوله (وتقع بعد ظروف الزمان وثانيها مابينه بقوله وبعد حيث قال ابن هشام ويختص بذلك عن سائر اسماء المكان).

[٢] قوله: والاكثر اضافتها الى الفعلية قال ابن هشام ويلزم حيث الاضافة الى الجملة اسمية كانت او فعلية واضافتها الى الفعلية اكثر.

[٣] قوله: الواقعة جوابا لشرط جازم اى لاداة شرط جازم.

[٤] قوله: ومحلها الجزم اى محل الجملة بتمامها لا اجزائها الجزم وانما كانت الجملة بتمامها مجزومة محلا لانها لم

يقنطون[۱]» وامّا [۱] نحو: ان تقم اقم. وان قمت قمتُ. فالجزم [۲] فيه للفعل وحده.

السادسة: التّابعة لمفرد: ومحلّها [۳] بحسبه، نحو: وَاتّقَوْا يَوْماً تُرْجَعُونَ[۲] فيه إلَى اللهِ. ونحو: «اَوَلَمْ يَرَوْا اِلَى الطَّيرِ فَوْقَهُمْ صافّات و يَقْبِضنَ[۳]».

السابعة: التابعة [٤] لجملة لها محلّ، ومحلّها بحسبها [٥]، نحو: زَيدٌ قامَ وَقَعَدَ اَبُوُه، بالعطف [٦] على الصغرى، وتقع بَدَلاً [۷] بشرط [۸] كونها اَوْفى بتأدية المراد، نحو:

محلّ جزم، وهو «من» ولهذا قرءَ بجزم يذر عطفاً على محلّ الجملة، والفاء المقدّرة كالمذكورة، نحو قوله: من يفعل الحسنات الله يشكرها. (س)

۱. فجملة «هُمْ يقنطون»: فى محل جزم لوقوعها جوابا لشرط جازم، وهو «اِنْ». (سيّدك)

۲. فجملة «تَرْجِعُون فيه الى الله»: فى محل نصب على انّها نعت ليوم، وفى محلّ جرّ فى قوله تعالى: «ليوم لارَيْبَ فيه»، فجملة «لارَيبَ فيه» فى محلّ جرّ، على انّها نعت ليوم. (س)

۳. فجملة «يقبضنَ» فى محلّ نصب عطفاً على صافات، وهو حال من الطيّر. (س)

تصدر بمفرد يقبل الجزم لفظا او محلا.

[۱] قوله: واما نحو ان تقم اقم وان قمت قمت اى ماتصدر بمفرد يقبل الجزم لفظا كتقم اقم او محلاً كقمت قمت.

[۲] قوله: فالجزم فيه للفعل وحده اى لا للفعل مع الفاعل معا.

[۳] قوله: ومحلها بحسبه اى محل الجملة التابعة لمفرد بحسب ذلك المفرد فان كان مرفوعا فمرفوعة وان كان منصوبا فمنصوبة وان كان مجرورا فمجرورة وقد ذكرنا امثلة ذلك فى الكلام المفيد فراجع.

[٤] قوله: التابعة لجملة لها محل من الاعراب والا فليس للجملة التابعة محل من الاعراب.

[٥] قوله: ومحلها بحسبها اى محل الجملة التابعة بحسب محل الجملة المتبوعة.

[٦] قوله: بالعطف على الصغرى اى بالعطف على جملة قام فمحل جلة قعد ابوه رفع لان محل جملة قام رفع لانها خبر.

[۷] قوله: وتقع بدلا اى تقع الجملة التابعة بدلا من الجملة المتبوعة.

[۸] قوله: بشرط كونها اوفى بتادية المراد قال ابن هشام ويقع ذلك فى بابى النسق والبدل خاصة فالاول نحو زيد قام ابوه وقعد اخوه والثانى شرطه كون الثانية اوفى من الاولى بتادية المعنى المراد.

نحو قوله

اقول له ارحل لا تقيمن عندنا والاّ فكن فى السرو الجهر مسلما

أَقُولُ لَه ارحل لَاتقيمَنَّ[1] عندنا[2] وإلّا[3] فكُنْ فى السِّرّ والجَهْرِ مُسْلِماً

تفصيل[1] اخر، الاولى[2]: مِمّا لامحل له المستأنفة[4] وهى[3] المفتتح بها الكلام اوالمنقطعة

١. لَمْ يُسمّ قائله، اقول: اصله قلت، عدل عنه الى المضارع؛ قصداً الى تصوير الحال للمخاطب، وارحل- بالحاءِ والرّاء المهملتين-، كاعلم: امر من الرحل، وهو الازالة عن المكان، خلاف الاقامة، وتقيمنّ: مخاطب من الاقامة، وهو ضدّ الارتحال.

٢. قوله: نحو: أقوُل له ارحَل لَا تقيمنّ عِندنا: فجملة لَاتقيمَنّ عندنا فى محلّ نصب بدل اشتمال من ارحل، لما بينهما من الملابسة اللّزومية، وهى أوْفى بتادية المراد من الجملة الأولى، فَإنَّ دلالتها من ما اراده من اظهار كراهيته لاقامته بالمطابقة؛ بخلاف الأولى. فَإن قلت: هى إنّما تدلُّ بالمطابقة على طلب الكفّ عن الاقامة، لِأنّهُ موضوع النهى، وامّا اظهار كراهية النهى فمن لوازمه و مقتضياته، فدلالته عليه تكون بالالتزام، دون المطابقة، قلت: نعم ولكِنْ صار قولنا: لَاتقم عندى بحسب العُرف حقيقة فى اظهار كراهة اقامته و حضوره، والتأكيد بالنون، دالاً على كمال هذاالمعنى. فَصار لَاتقيمَنّ عندنا دالاً، على كمال اظهار الكراهة لأقامته بالمطابقة بخلاف الأولى: قاله «التفتازانى» فى شرح التلخيص. (سيّدك)

٣. وقوله: وإلّا: اى وان لَاترحل فكُنْ على مايكون عليه المسلم من استواءِ الحالين فى السر والجهر، يعني: مى گفتم به آن مرد كه كوچ بكن و اقامت مكن- البته نزد ما- و اگر كوچ نمى كنى و نمى روى پس بوده باش در پنهانى و آشكارا مسلمان: يعنى چون مسلمانى بوده باش كه، ظاهر و باطن او يكى است و موافق است نه منافق. شاهد در بودن جملهٔ لَاتقيمَّنّ عندنا است كه بدل اشتمال از جملهٔ إرحَلْ وعدم جواز او بودن عطف بيان پس به اين ترتيب جدا شده است از جملهٔ اولى بطريق فصل بجهة كمال اتّصال ميان آن دو جمله. (جامع الشواهد)

٤. وتسمّى: الابتدائية- ايضاً، والأوّل اوضح. لِأنّ الابتدائية يطلق -ايضاً- على الجملة المصدرة

قال ابن هشام فان دلالة الثانية (اى لا تقيمنّ عندنا) على ما اراده من اظهار الكراهة لاقامته بالمطابقة بخلاف الاولى (اى ارحل).

[١] قوله: تفصيل اخر وهو للجمل التى لامحلّ لها من الاعراب.

[٢] قوله: الاولى مما لا محل له المستانفة وتسمى ايضا الابتدائية والاول اوضح لان الابتدائية تطلق على الجملة المصدرة بالمبتدء ولو كان لها محل من الاعراب.

[٣] قوله: وهى المفتتح بها الكلام او المنقطعة عما قبلها قال ابن هشام الجمل المستانفة نوعان احدهما الجملة المفتتح

عمّا قبلها، نحو فَلَا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُم إِنَّ العِزَّة لِله جميعاً، وكذلكَ[1] جملة العامل الملغى لتاخّره[۱]، امّا الملغى[2] لتوسّطه[۲] فجملة معترضة[۳].

الثّانية: المعترضة: وهى المتوسطة[3] بين شيئين، من شانها عدم توسّط اجنبى[٤] بينها،

بالمبتداء ولَوْ كـٰان لها محلّ. (سيّدك)

۱. نحو: زيد قائم ظننتُ. (س)

۲. نحو: زيد اظن قائم. (س)

۳. قوله: فجملة معترضة؛ لا محلّ لها من الاعراب ايضاً إلاّ انّها جملة معترضة لا منقطعة، والثانى: اعنى الّتى قطع تعلّقها عمّا قبلها معنى، نحو قوله تعالى: «اَوَلَمْ يَرَوا كَيْفَ يبدءالله الخلق ثُمَّ يُعيده.» فجملة ثُمَّ يعيده منقطعة عما قبلها معنى، لِاَنَّ الرّابط المعنوى مفقود؛ اذ اعادة الخلق لم يقع بعد فيقرّوا برؤيتها، مَعَ اَنَّ الرّابط اللفظى موجود؛ وهو حرف العطف.

٤. لإفادة الكلام تقوية و تشديداً و تحسيناً، وفى البسيط شرطها ان تكون مناسبة للجملة المقصودة، بحيث تكون كالتاكيد او التنبيه على حال من احوالها، وان لا تكون معمولة لشىء من اجزاءِ الجملة المقصودة، وانْ لا تكون الفصل بها إلاّ بين الاجزاءِ المنفصلة بذاتها؛ بخلاف المضاف والمضاف اليه، لِاَنَّ الثانى كالتنوين معه. على انه قد بينها: لا اخا فاعلم؛ لزيد. انتهى (سيّدك)

بها النطق كقولك ابتداء زيد قائم ومنه الجمل المفتتح بها السور الثانى الجمل المنقطعة مما قبلها نحو مات فلان رحمه الله ثم قال من الاستيناف ماقد يخفى وله امثلة كثيرة فعدّ من تلك الامثلة قوله تعالى (ان العزة لله جميعا) بعد قوله تعالى (فلايحزنك قولهم) فانه ربّما يتبادر الذهن الى انه محكى بالقول وليس كذلك لان ذلك ليس مقولا لهم.

[۱] قوله: وكذلك جملة العامل الملغى لتاخره نحو زيد قائم اظن فجملة اظن من النوع الثانى فانها منقطعة مما قبلها معنى.

[۲] قوله: اما الملغى لتوسطه نحو زيد اظن قائم (فجملة معترضة) لامحل لها من الاعراب لكنها ليست مستانفة ويانى المراد من المعترضة بعيد هذا.

[۳] قوله: وهى المتوسطة بين شيئين قال ابن هشام الجملة الثانية المعترضة بين الشيئين لافادة الكلام تقوية وتسديدا او تحسينا ثم ذكر ان مواضع وقوع المعترضة سبعة عشر موضعا وذكر المصنف منها خمسة مواضع والامثلة كلّها مذكورة فى الكلام المفيد فراجع.

وتقع غالباً بين الفعل ومعموله، والمبتداء وخبره[1]، والموصول وصلته[2]، والقسم[3] وجوابه، والموصوف[4] وصفته[5].

---

١. قوله: والمبتداء وخبره، كقوله:

وفيهنّ والايّام يعثرن بالفتى نوادب لا يمللنه ونوايح

ومنه: الاعتراض بجملة الفعل الظني، في نحو: زيد اظنّ قائم، و بجملة الاختصاص، نحو قوله عليه السّلام: «نحن معاشر الانبياء لانورث»، وقوله هند بنت عتبة:

نحن بنات طارق نمشى على النمارق

[سيّدك (ره)]

٢. كقوله:

ذاك الّذى وابيك يعرف مالكاً والحق يدفع ترهّات الباطل

(سيّدك.)

قوله: ماذا ولا عبت في المقدور زنت قطعيك بالشجيج ام خسرو تضليل

وافهم كلام ابن مالك في «شرح التسهيل»: ان القسمية ليست من الاعتراضية، وليس كذلك، بل هي نوع منها. وفي «الارتشاف» عن نصّ الفارسي في الأغفال: انه لايجوز الفصل بالاعتراضيّة بين الصّلة والموصول، وان جاز بين المبتداء والخبر، والفصل بالأعتراض بينهما بالقسميّة بالوقف عليه، من كلامهم، او بين اجزاء الصلة، نحو: الّذى جوده والكرم زين مبذول. (سيّدك)

٣. كقوله تعالى: «فالحق والحق اقول لآمَلأنَّ جهنم» الاصل: اقسم بالحق، والحق اقول اعتراض. (سيّدك)

٤. قوله: و بين الموصوف وصفته، كقوله تعالى: «فلا اقسم بمواقع النّجوم وانّه لقسم لوتعلمون عظيم انّه لقرآن كريم»، فيها اعتراض بين الموصوف؛ وهو قسم، وصفته وهو عظيم بجملة لوتعلمون. و بين اقسم بمواقع النجوم وجوابه؛ وهو «انّه لقرآن كريم» بجملة «وانه لقسم لو تعلمون عظيم». (سيّدك)

٥. قوله: الموصوف وصفته، ويجوز الاعتراض باكثر من جملة واحدة، حتى حكم «الزمخشرى» بجواز الاعتراض بسبع جمل بسورة الأحزاب، في قوله تعالى: ثُمَّ بَدَّلنا مكان السيئة إلى قوله ناعمون. اذ زعم انّ «آ فآمِنَ» معطوف على «فَآخذناهُمْ» و مابينهما جمل سبع. (قواعد هشام)

الثالثة: المفسّرة[١]: وهی[١] الفضلة الكاشفة لِماتليه، نحو: اِنّ مَثَلَ عیسی عِنداللّٰه كَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهُ[٢] من تُراب. والاصحّ[٢] انّه لا محلّ لها، وقیل هی بحسب ماتفسّره[٣].

---

١. قوله: الثالثة المفسّرة: وتسمّی التفسیریة، وهی كما قال «ابن هشام» فی «المغنی»: الجملة الكاشفة حقیقة ماتلیه، احترز به عن الجملة المفسّرة لضمیرالشأن، فإنّها كاشفة لحقیقة المعنی المراد به، ولها موضع بالاجماع؛ لأنّها خبر في الحال او في الأصل.
وعن الجملة المفسرة فی باب الاشتغال فقد قیل: انها تكون ذات محل، كما سیأتی. وهذا التقیید اهملوه ولابُدّ منه. انتهی. قال الدمامینی: و هذا التعریف غیرمانع لصدقه علی الجملة الحالیة، فی قولك؛ اسررت الی زید النجوی، وهی ماجزاء الاحسان إلاّ الاحسان، اذ هی فضلة كاشفة لحقیقة ما تلیه من النجوی، فیلزم ان لایكون لها محلّ من الاعراب؛ وهو باطل. ثُمّ الجملة المفسّرة فی باب الاشتغال لایخرج بقید الفضلة، فی مثل قولنا: قام زید عمرا یضربه؛ لأنّها هنا مفسرة للحال، فهی فضلة. (سیّدك)
٢. قال فی «الكشاف»: قوله: «خلقه من تراب» جملة مفسرة لماله شبه عیسی بآدم، ای خلق آدم من تراب ولم یكن له اَبٌ ولا اُمٌّ، فكذلك حال عیسی. فان قلت كیف شبّه به وقد وجد هو بغیر اَب و وجد آدم(ع) بغیراب و ام؟ قلت: هو مثله فی احد الطرفین، فلایمنع اختصاصه، ومعه بالطرف الاخر من تشبیه به، لأنَّ المماثلة مشاركة فی بعض الاوصاف، و لأنَّهُ مشبّه به فی انّه وجد وجوداً خارجاً عن العادة المشتهرة، فهما فی ذلك نظیران. (سیّدك)
٣. قال الشلوبین: انّها من التوابع، لِأنّها عطف بیان، اَوْ بدل عنده، علی خلاف ماعلیه الجمهور. (قواعد)

---

[١]قوله: وهی الفضلة الكاشفة لما تلیه ای لما قبلها نحو قوله تعالی (ان مثل عیسی عنداللّٰه كمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له كن فیكون) قال ابن هشام فخلقه وما بعده تفسیر لمثل اٰدم(ع) لا باعتبار مایعطیه ظاهر لفظ الجملة من كونه قدر جسدا من طین ثم كوّن بل باعتبار المعنی ای ان شان عیسی عنداللّٰه كشان اٰدم فی الخروج عن مستمرّ العادة وهو التولد بین ابوین.
[٢]قوله: والاصح انه لامحل لها وقیل هی بحسب مایفسره قال ابن هشام قولنا ان الجملة المفسرة لامحلّ لها خالف فیه الشلوبین فزعم انها بحسب ماتفسره فهی فی نحو زیدا ضربته لامحلّ لها وفی نحو قوله تعالی (انا كل شیئ خلقناه بقدر) ونحو زیدا الخبز یاكله بنصب الخبز فی محل رفع ولهذا یظهر الرفع اذا قلت اكله.

الرّابعة: صلة [٢] الموصول: و يشترط [١] كونها[١] خبريّة معلومة للمخاطب، مشتملة على ضمير مطابق للموصول[٢].

الخامسة:[٣] المجاب بها القسم، نحو: «يٰس والقُرْاٰنِ الحَكيم إنَّكَ لِمَنَ المُرسلين»، ومتىٰ[٤] اجتمع شرط وقسم اكتفى بجواب المتقدّم مِنهما، اِلاّ اذا تقدّمها مٰا يفتقر الى خبر، فيكتفى بجواب الشّرط مطلقا[٣].

---

١. قوله: و يشترط كونها خبريّة؛ لِاَنَّ الموصول وضع صلة الى وصف المعارف بالجمل، نحو: جاء الّذى قٰام ابوه، ومن شرط الجملة المنعوت بها اَنْ تكون خبرية، هذا مذهب الجمهور، وجوّز الكسائى الوصل بجملة الأمر والنهى، نحو: الّذى اضربه اولا تضربه زيد، وجوّزه المازنى بجملة الدّعاء، اذا كٰانت بلفظ الخبر، نحو: الّذى يرحمه الله زيد، قٰال ابوحيّان: ومقتضى مذهب الكسائى موافقته؛ بل، اولىٰ لما فيها من صيغة الخبر. وجَوَّزَ هشام بجملة مصدرة بليت ولَعلَّ وعسى، نحو: الّذى ليته و لَعلّه منطلق زيد، والّذى عسى اَنْ يخرج زيد. (سيّدك)

٢. قوله: على ضمير مطابق للموصول؛ فى الافراد والتذكير وفروعهما: كجاء الّذى قٰام ابوه، والّتى قٰام ابوها، واللّذان واللتان قٰامَ ابوهما، والّذين قٰامَ ابوهم، واللاّتي قٰام ابوهنَّ. (سيّدك)

٣. اى: سواء تقدّم او تأخّر، تفضيلاً له بلزوم الاستغناء بجوابه عن جواب القسم، لِاَنَّ سقوطه مخلّ بالجملة، بخلافه. لِاَنَّهُ لمجرّد التاكيد، نحو: زيد و الله ان يقم اقم، وزيد ان يقم والله اقُم.

---

[١] قوله: ويشترط كونها (جملة) خبرية معلومة للمخاطب قال التفتازانى فى بحث وصف المسند اليه يجب كون جملة الصلة متضمنة للحكم المعلوم للمخاطب حصوله قبل ذكرها والانشائية ليست كذلك.

[٢] قوله: مشتملة على ضمير مطابق للموصول صرح بذلك الناظم فى قوله

وكلها تلزم بعد هاصلة على ضمير لائق مشتملة

[٣] قوله: الخامسة المجاب بها القسم سواء ذكر اداة القسم ام لا فالاول نحويس والقرءان الحكيم انّك لمن المرسلين الشاهد فى انك لمن المرسلين.

[٤] قوله: ومتى اجتمع شرط وقسم اكتفى بجواب المتقدم منها اشار الى ذلك الناظم بقوله

واحذف لدى اجتماع شرط وقسم جواب ما اخّرت فهوملتزم

قوله الاّ اذاتقدمهايفتقرالى خبرفيكتفى بجواب الشرط مطلقاً اشارايضاًالى ذلك الناظم بقوله: ←

السّادسة: المجاب بها شرط غير جازم، نحو: اذا[١] جئتني اكرمتُك وفى حكمها المجاب بها شرط جازم. ولم يقترن بالفاءِ ولا باذا الفجائية، نحو: [٢] انْ تقم اَقُمْ.

السّابعة: التابعة١ لِما لا محلّ له، نحو: [٣] جائني زيد فاكرمته٢، جائني الّذى زارني واكرمته، اذا [٤] لَمْ يجعل الواو لِلْحال بتقدير قد.

فالجملة الشرطية هى الخبر والقسم تأكيد، وجوابه محذوف، وقضيّة كلامه لزوم الاكتـفا بجوابِ الشرط، والحالة هذه فَلا يجوز اجابة القسم وحذف جواب الشرط، وهوما صَرّحَ به ابن مالك فى «التسهيل». (سيّدك)

١. تنبيه: قال الدّماميني فى شرح المغنى: «اطلاق التبعية على الجملة التى لا مَحلّ لَها من الاعراب مشكل، فَإنّ التابع هو الثانى. باعراب سابقه من جهة واحدة فلابدّ ان يكون لمتبوعه محلّ من الاعراب. (شرح)

٢. قوله: نحو جائني زيد فاكرمته (اه)، فجملة اكرمته لا مَحَل لَها، لِاَنّها معطوفة على جملة جائني زيد، وهى لا مَحلّ لها لِاَنّها مستانفة. ومثلها نحو جائني زيد واكرمته، اذا لم يَجعَلْ الواو الدّاخلة على اكرمته لِلْحال، بتقدير «قد»، فَإن جعلت للحال بتقدير «قد» كانت الجملة فى محلّ نصب على الحال من زيد. (سيّدك)

وان تــوالـسـيـا وقـبـل ذوخبر　　　فـالشـرط رجّـح مطـلـق بـلاحـذر

وقد ذكر السيوطى شرح البيتين مع المثال فراجع ان شئت.

[١] قوله: نحو اذا جئتني اكرمتك فجملة اكرمتك لامحل لها من الاعراب لان اذا لا تعمل جزما الا فى الضرورة.

[٢] قوله: نحو ان تقم اقم فانه قد تقدم فى بحث الجملة الواقعة جوابا لشرط جازم ان اقم لامحل لها من الاعراب لظهور الجزم فى لفظ الفعل فتذكر.

[٣] قوله: نحو جائني زيد فاكرمته فجملة اكرمته لامحل لها من الاعراب لانها تابعة ومعطوفة على الجملة التى لامحلّ لها من الاعراب اعنى جائني زيد لانها مستانفة وقد سبق ان الجملة المستانفة لامحل لها من الاعراب وكذلك جملة اكرمته فى (جائني الذى زارني واكرمته).

[٤] قوله: اذا لم يجعل الواو للحال بتقدير قد فهى حينئذ تابعة ومعطوفة على الجملة التى لامحل لها من الاعراب اعنى زارني لانها صلة والصلة لامحل لها من الاعراب كما تقدم أنفا واما اذا قدرت الواو للحال فهى فى محل نصب على الحالية لان الجملة الحالية من الجمل التى لها محل من الاعراب كما بين ذلك سابقا.

خاتمه:[1] فى احكام الجار والمجرور والظّرف: اذا وقع[2] احدهما بعدالمعرفة المحضة فحال، اوالنّكرة المحضة[1] فصفة، او[2] غيرالمحضة فحتمل لهما، ولابُدَّ[3] من تعلّقهما بالفعل او بما فيه رائحته، ويجب[4] حذف المتعلق[3] اذا كان احدهما صفة او صلة

١. قوله: او النكرة المحضة (اه)، نحو قوله تعالى: حتّى تنزل كتاباً نقرئه فجملة «نقرئه» صفة لقوله كتاباً، لِأنَّهُ نكرة محضة. (قواعد هشام)

٢. تنبيهٌ: اذا لم يكن شيء من الأربعة المذكورة الّتي يتعلّقان بها موجوداً قدّر، كقوله تعالى: «والى ثمود اخاهم صالحاً» بتقدير ارسلنا، ولم يتقدّم ذكر الأرسال، ولكن ذكر الشيء المُرْسَل اليهم يَدلُّ على ذلك، ومثله فى تسع آيات الى فرعون. ففي والى متعلّقان باذهب مقدّر، وبالوالدين احساناً: اى واحسنوا بالوالدين احساناً، مثل: وقد احْسَنَ بى، او وصيّناهُمْ بالوالدين احساناً مثل: و وصيّنا الإنسان بوالديه حُسناً، و منه باء البسملة، كما تَقدّم. (سيّدك ره)]

٣. بالفتح، اى: المتعلق به على الحذف والايصال، او بالكسر على التعلق من الظّرفين. (سيّدك)

[١] قوله: خاتمة اى هذه خاتمة الحديقة الرابعة (فى احكام الجارّ والمجرور والظرف).

[٢] قوله: اذا وقع احدهما بعد المعرفة المحضة فحال او النكرة المحضة فصفة او غير المحضة فحتمل لهما والمراد من المعرفة المحضة ماليس فيها شائبة التنكير ومن النكرة المحضة ماليس فيها تخصيص اصلا ولا تعريف لفظى ومن غيرالمحضة المعرف بلام الجنس والنكرة الموصوفة وقد اوضحنا الاقسام الاربعة فى الكلام المفيد فليراجع.

[٣] قوله: ولابد من تعلقهما بالفعل او بما فيه رائحته قال ابن هشام فى الباب الثالث لابد من تعلقهما بالفعل او ما يشبهه او ما اوّل بما يشبهه او ما يشير الى معناه فان لم يكن شيئ من هذه الاربعة قدر ثم قال مثال التعلق بالفعل وشبهه قوله تعالى (انعمت عليهم غير المغضوب عليهم)ومثال التعلق بما اول بما يشبه الفعل قوله تعالى (وهو الذى فى السماء اله) اى وهو الذى هو اله فى السماء ففى متعلقة باله وهو اسم غير صفة بدليل انه يوصف فتقول اله واحد ولا يوصف به لايقال شيئ اله وانما صح التعلق به لتاوله بمعبود ومثال التعلق بما فيه رائحته قوله (انا ابوالمنهال بعض الاحيان) وقوله (انا ابن مارية اذ جدّ النقر) فتعلق بعض واذ بالاسمين العلمين لا لتاولهما باسم يشبه الفعل بل لما فيهما من معنى قولك الشجاع او الجواد وتقول فلان حاتم فى قومه فتعلق الظرف بما فى حاتم من معنى الجود ومثال التعلق بالمحذوف قوله تعالى (والى ثمود اخاهم صالحا) بتقدير وارسلنا ولم يتقدم ذكر الارسال ولكن ذكر النبى والمرسل اليهم يدل على ذلك انتهى باختصار.

[٤] قوله: ويجب حذف المتعلق فى ثمانية مواضع ذكر المصنف ثلاثة منها ونحن ذكرنا كل واحد من الثمانية فى الكلام المفيد فراجع.

اوخبراً اوحالاً، واذا كانَ كذلك [۱] او اعتمد على نفی او استفهام جازَ اَنْ يَرْفَعَ الفاعل، نحو جاءَ الّذی فی الدّار ابُوه [۲]، وما عندی اَحَدٌ [۳]، وأفی الله شَكٌ [۴]؟

الحديقة الخامسة [۵]**: فی المفردات** [۶] [۱]:

الهمزة [۷]**:** حرف ترد لنداءِ القريب والمتوسّط [۲]، وللمضارعة وللتسوية، وهی [۸] الدّاخلة عَلیٰ جملة فی محلّ المصدر، نحو: «سواءٌ عليهم ءَأنْذَرْتَهُمْ [۳] اَمْ لَمْ تُنذرهُمْ لایؤمنون»

---

۱. ای: منها حروف، ومنها اسماء وظروف تضمنت معنی الحروف، ومنها مایرد اسماً وحرفاً، والمصنّف لَمْ يستوف جميعها، بل اقتصر منها عَلیٰ اَدوات مُهمّة يكثُر دورانها و تشتد الحاجة اليها، وجملة مااورده اربع و عشرون كلمة. (سيّدك (ره)]

۲. ای: و يرد لندائه، وهٰذا لَمْ يقل به احد، وانّما هو عندهم لنداء القريب فقط، نعم نقل: «ابن الخبّاز» فی شرحه علی الدّرة الألفية لابن معط عن شيخه: ان «الهمزة» للمتوسط، وان الّذی للقريب «يا» والمصنف جَمَعَ بين القولين فجعلها للقريب والمتوسّط مَعَاً. (سيّدك)

۳. ای: سواءٌ عليهم الانذار وتركه: وقدْ يقال: تاويل الجملة بالمفرد هنامشكل، اذ لاسابك له لفظاً ولاتقديراً، فيلزم شذوذ التركيب، كما صَرَّحوا به فی: «وتَسْمَعُ بالمُعيدی خَيرٌ مِنْ اَنْ

---

[۱] قوله: واذا كان احدهما كذلك ای كان صفة اوصلة او خبرا او حالا.

[۲] قوله: نحو جاء الذی فی الدار ابوه هذا مثال للصلة.

[۳] قوله: ماعندی احد مثال للاعتماد علی النفی.

[٤] قوله: افی الله شك مثال للاعتماد علی الاستفهام ومما يجب ان يعلم هيهنا انه يجوز فی المرفوع بعد احدهما كونه مبتدء مؤخراو احدهما خبرا مقدما ويجوز كونه فاعلا لاحدهما علی ظاهر المتن او للمتعلق علی مايظهر من بعض المحققين.

[۵] قوله: الحديقة الخامسة وهی خاتمة الحدائق الخمس.

[٦] قوله: فی المفردات والمراد بها هنا علی مايظهر ممایاتی الحروف ومايتضمن معناها من الاسماء والظروف.

[۷] قوله: الهمزة حرف ترد لنداء القريب نحو (افاطم مهلا بعض هذا التدلّل) وللمضارعة نحو اقوم واقعد.

[۸] قوله: وهی الداخلة علی جملة فی محل المصدر قال ابن هشام هی الداخلة علی جملة يصح حلول المصدر محلها. وهنا كلام ذكره المحشی معلقا علی كلام ابن هشام فی حرف السين فی كلمة سواء عند قوله تعالی (ءانذرتهم) فراجعه فانه يفيدك فائدة مهمة.

وللاستفهام، فيطلب[1] بها التصوّر[1] والتّصديق،[2] نحو:[3] أزيد فى الدّار أمْ عمرو؟ وأفى الدّار زيد أمْ فى السّوق[2] بخلاف «هَلْ» لاِختصاصها بالتّصديق.

أَنْ: بالفتح والتخفيف: ترد اسميّة وحرفيّة:

تَرَاهُ. ـبرفع تسمع ـ» مع أنَّهُ لاشذوذ هنا، فيجاب: بأنَّ سبك الجملة بالمفرد من غيرحرف المصدرى انّما يعد شاذاً لو لَمْ يطرد فى باب، امّا مع اطّراده، فلايسبك الجملة الأولىٰ، نحو: لا تاكل السّمك وتشرب اللبن ـ بنصب تشرب بأن مقدّرة ـ والجملة المضاف اليها، فى نحو: يَوْمَ ينفع الصّادقين صدقهم، حذراً من عطف الاسم على الفعل فى الأوّل، والاضافة الى الفعل فى الثانى، والأولىٰ أنْ يجاب: بأنَّ الشذود هو مخالفة القياس فلا يستلزم الضّعف او الندور، ولا ينافى الفصاحة، و كثرة الاستعمال، وكأنَّ هذٰا هو مراد المجيب الأوّل، فالمراد انّ الشذوذ اذا اندفع قبحه بكثرة استعماله، فاندفاعه باطراده فى باب اولىٰ، لِأنَّهُ ينافى الأطراد، كما هو ظاهر لفظه. (سعدالدين)

١. اى: ادراك غيرالنسبة، والتصديق: اى ادراك وقوع النسبة، وهو التصديق الايجابى اولا وقوعها؛ وهو تصديق السلبى؛ فطلب تصوّر المسند اليه. (سيّدك)

٢. ونحو: أدِبْس فى الاناءِ أمْ عَسَل؟ فإنّك عالم بكون شخص فى الدّار، وشىء فى الاناءِ، وانّما تطلب تعيينه، وطلب تصوّر المسند، نحو: أزيد فى الدّار أمْ فى السّوق؟ وَ أفى الخابية دِبسٌك أمْ فى الزّق؟ فإنَّكَ تعلم بأنَّ زيداً محكومٌعليه بالكينونة فى الدّار او فى السّوق، وان الدبس محكومعليه بالكينونة فى الخابية او الزق، وانّما المطلق تعيين ذلك. (سيّدك.)

---

[١] قوله: فيطلب بها التصور اى فهم احد اجزاء الكلام غيرالنسبة.

[٢] قوله: والتصديق اى فهم النسبة فى الكلام الموجب او المنفى.

[٣] قوله: نحو ازيد فى الدار ام عمرو وافى الدار زيد ام فى السوق ظاهر كلامه ان المثال الاول للتصور وهو كذلك لان الهمزة فيه لطلب فهم جزء الكلام وتعيينه لان المتكلم عالم بكون شخص فى الدار وانما يستفهم تعيينه فالسؤال فيه لطلب المبتدء لا الخبر كما ان ظاهره ايضا كون المثال الثانى للتصديق وفيه نظر بل منع اذاالسئوال فيه ايضا عن تعيين الجزء غاية الامر ان الجزء المطلوب تعيينه فيه هو الخبر فالمثال الصحيح للتصديق قولك ازيد عادل فتحصل مما ذكرنا ان الهمزة مشتركة بين طلب التصور وطلب التصديق (بخلاف هل للاختصاصها بالتصديق) واما سائر اداة الاستفهام فانها مختصة بطلب التصور.

فالاسميّة: هى ضمير المخاطب: كَأنْتِ، وأنْتُما، اذ[1] مابعدها حرف الخطاب اتّفاقاً.

والحرفيّة: ترد ناصبة للمضارع، ومخفّفة من المثقلة، ومفسّرة[2]، وشرطها[1] التوسّط بين جملتين: اوّلها[2] بمعنى القول وعدم[3] دخول جارّ عليها وزائدة ، وتقع[4] غالباً بعد

١. قوله إذْ ما بعدها حرف الخطاب، (اه) يفتح فى المذّكر، و يكسر فى المؤنث، و يوصل بميم فى الجمع المذّكر، وبميم والف فى المثنى، و بنون فى جمع الأناث، وتضمّ التاء فى الثلاثة، اجراء للميم مجرى الواو لقربها مخرجاً، وليس نقل الأتفاق على ذلك بصحيح؛ بل هو مذهب الجمهور. وقال الفرّاء: إنْ أنْتَ بكماله اسم، والتاء من نفس الكلمة. وقال بعضهم: ان الضمير المرفوع هو المتصرفة، كانت مرفوعة متصلة، فلمّا ارادوا انفصالها وعموها بمستقل لفظاً، كماهو مذهب بعض الكوفيين (سيّدك)

٢. قوله ومفسرة، والثالث: أنْ تكون مفسرة بمنزلة اى، لكِنْ تفارقها فى انّها لا تدخل على مفرد، لا يُقال: مررت برجل ان صالح قال فى «الهمع»: وكانَّهُمْ ابقوا عليها ما كانَ لَها من الجملة، وجميع هذا غيرمختصّة بالفعل؛ بل تكون مفسرة للجملة الأسميّة والفعلية، نحو: كتبت اليه ان قم، وأرْسل اليه أنْ ما أنتَ هذا وشرطها التوسّط بين جملتين:
اوليها: بمعنى القول، وعدم دخول جارّ عليها ولو زايداً، نحو: قوله تعالى: وَأوْحَينا اليه ان اصنع الفلك»، وَ «نودوُا أنْ تلكم الجنة»، ولاشتراط الترّبط بين جملتين؛ غلط من جعل منها قوله تعالى «و اخر دَعْويهم أنِ الحمدللّه رَبِّ العالمين» لِأنّ المتقدمة عليها غير جملة، وانّما هى المخفّفة من المثقلة، و بأشتراط كون اوليها بمعنى القول، رّد ابوعبداللّه الرازى على الزمخشرى حيث زعم ان الّتى فى قوله تعالى «وأوحى رَبُّكَ الى النحل أن اتّخذى» مُفسّرة، قال: لِأنَّ قبله واوحى، والوحي هنا الهام باتفاق، وليس فى الألهام معنى القول، وانّما هى مصدرية؛ اى باتّخاذ الجبال. انتهى. (سيّدك)

[١] قوله: وشرطها اى شرط المفسرة.

[٢] قوله: اوّلها بمعنى القول نحو قوله تعالى (فاوحينا ان اصنع الفلك).

[٣] قوله: وعدم دخول جار عليها فلودخل عليها جار كما فى قولك كتبت اليه بان قم لم تكن مفسرة بل مصدرية.

[٤] قوله: وتقع غالبا بعد لما التوقيتية نحو قوله تعالى (ولما ان جائت رسلنا لوطاسيئ بهم).

لمّا و بين القسم ولو[1] ١.

و إنْ: بالكسر والتخفيف: ترد شرطيّة ونافية، نحو[2] ٢: اِنِ الكافِرُوْنَ اِلّا فى غرور ومخفّفة من المثقلة، نحو: و اِنْ كُلّ لَمّا جَميعٌ لَدَيْنا مُحْضَرونَ، فى قراءة التخفيف٣.

---

١. مذكوراً كان، كقوله:

فاقسم انّ لَوْ التقينا وانتم — لَكانَ لَنا يَوم مِن الشر مظلم

أوْ متروكاً، كقوله:

اَمَا واللّه ان لو كنت حرّا — وما بالحرّ انت ولا العتيق

وزعم ابن عصفور فى «المغرب»: انّها فى ذلك حرف يربط جملة القسم بجملة المقسم عليه، والّذى نصّ عليه «سيبويه» أنّها زائدة. نصّ فى موضع آخر مِنَ الكتاب على أنّها بمنزلة القسم الموطئة، وقال «ابوحيّان»: الّذى اذهب اليه فى أنَّ هذه غيرهذه المذاهب الثلاثة: وهو إنّها المخففة مِنَ المثقلة: وهى الّتى وصلت بِلَوْ كقوله تَعالىٰ: «وأنْ لو استقاموا» و تقريره إنَّهُ اذا قيل اقسم ان لو كانَ كذا لَكانَ كذا، و يكون الفعل القسمى قَدْ وَصَلَ اليها على اسقاط حرف الجرّ، اى اقسم عَلىٰ أنّه لَوْ كانَ، فَصلاحية: ان المشددة تَدلُّ على أنّها مخفّفة. انتهى. (س).

٢. وتدخل على الجملة الاسميّة، نحو قوله تعالى: «ان الكافرون اِلاّ فى غرور»، وعلى الجملة الفعلية الماضوية، نحو: «اِنْ اَرَدْنا اِلاّ الحُسنى»، والمضارعية، نحو: «انْ يَعد الظالمون بعضهم».

٣. اى: فى قراءة من خَفّفَ «لمّا» وهم، من عَدا «عامرو عاصم وحمزة» وَجازَ اعمالها فى غير الضمير استصحاباً للأصل؛ خلافاً للكوفيين، نحو: «فان كُلاًّ لما ليوفينّهُمْ» فى قراءه نافع و «ابن كثير» - بتخفيف ان، ولما - ولايجوز أنّكَ قائمٌ -بالتخفيف- اِلاّ فى الضّرورة، وَاِنْ دَخَلَتْ على الفعلية وجب اهمالها، و الاكثر كون الفعل ماضياً ناسخاً، نحو: «ان كانَتْ لكبيرة»، و «ان كادوا ليفتنونك» دونه أنْ يَكُونَ مضارعاً ناسخاً نحو: و «اِنْ يكاد الّذين

---

[١] قوله: وبين القسم ولو كقوله (واقسم ان لو التقينا وانتم).

[٢] قوله: نحو قوله تعالى (ان الكافرون الا فى غرور) مثال للنافية.

وَمَتى[1] اجتمعت «ان» و «ما» فالمتأخّرة منهما[1] زائدة.

أَنَّ: بالفتح والتّشديد: حرف تأكيد، وتأوّل[2] مع معموليها بمصدر، من لفظ خبرها ان كان مشتقّا، و بالكون[3] ان كان جامداً نحو: بَلَغَنى أَنَّكَ[2] مُنطَلِق، وَأَنَّ هٰذا زيد.

إِنَّ: بالكسر والتشديد: ترد حرف تأكيد، تنصب[4] الاسم وترفع الخبر، ونصبهما[5] لغة،

كفروا» و يقاس على التوعين اجماعاً، وقول «ابن مالك» أنّ الثانى سماع لايقاس عليه، قال «ابوحيّان» ليس بصحيح، ولا اعلم له موافقا وندركونه ماضياً غيرناسخ، نحو قولها:

يمينك ان قتلت لمسلماً حلّتْ عليك عقوبة المتعمد

واندر منه كونه مضارعاً غيرناسخ، كقول بعضهم: ان يزنيك لنفسك، وان يشنيك لهيه ولا يقاس على التوعين اجماعاً في الثانى، وعلى الصحيح فى الأوّل. (سيّدك)

۱. فإنَّ فى نحو قوله: وانْ آتيت بشىء هي الزائدة، وما نافية، وما فى نحو قوله تعالى: «وامّا تَخافَنَّ»، و «امّا ينزغنّك» هى الزائدة، وإن شرطية (سيّدك)

۲. التقدير: بلغنى انطلاقك، ومنه بلغنى أنّك فى الدّار. التقرير: استقرارك فى الدّار، لأنّ الخبر فى الحقيقة هو المحذوف من استقراومستقرّ(سيّدك)

---

[۱] قوله: ومتى اجتمعت ان وما سواء كانت ما متقدمة نحو قوله (فما ان طبنا جبن) او مؤخرة نحو افعل هذا اما لا اى ان مالا تفعل فالمتاخرة منها زائدة فى المثال الاول ان زائدة وفى المثال الثانى مازائدة.

[۲] قوله: وتاوّل مع معموليها بمصدر من لفظ خبرها ان كان مشتقا ونعم ماقيل بالفارسية

اگر خواهى بدانى اى برادر که چون انّ رود تاويل مصدر
بدقت سوى اخبارش نظر كن پس آنكه حذف ان با خبر كن
زجنس آن خبر مصدر بياور اضافه كن سوى اسمش سراسر

[۳] قوله: وبالكون ان كان جامدا اى تاوّل مع معموليها ان كان الخبر جامدا قال ابن هشام ان كان الخبر جامدا قدر بالكون نحو بلغنى ان هذا زيد تقديره بلغنى كونه زيدا لان كل خبر جامد يصح نسبته الى المخبرعنه بلفظ الكون تقول هذا زيد وان شئت هذا كائن زيدا ومعناهما واحد.

[٤] قوله: تنصب الاسم وترفع الخبرتقدم ذلك فى باب النواسخ ايضا.

[٥] قوله: ونصبهما لغة اى نصب الاسم والخبر لغة ذكرها ابن هشام.

وقَدْ تنصَبُ[1] ضمير شأن مقدّر؛ فالجملة١ خبرها. وحرف جواب: كنعم، وعَدَّ المبرّد[2] من ذٰلِكَ قوله تَعَالىٰ «إِنَّ هٰذانِ لَسٰاحِرانِ» ورَدَّ٢ بامتناع اللّام فى خبر المبتداء.

إِذْ: ترد ظَرفاً للماضى، فتدخل على الجملتين وقد يضاف اليها اسم زمان، نحو: حينئذ و يَوْمَئِذٍ[3]. وللمفاجاة بعد بينما او بيننا، وهل هى حينئذٍ٣. حرف اوظرف؟ خلاف.

---

١. كقوله(ص): انَّ من أشدّ النّاس عذاباً يَوْمَ القيٰمَة المصوّرون، الاصل انه اى انسان، والجملة خبره، وخرجه الكسائى على زيادة «من» فى أسم إنَّ. (سيّدك)

٢. قوله: ورَدَّ بامتناع اللاّم، (اه) و ردّ بأمور، احدها ان مجيئ «أن» بمعنى «نعم» شاذ، حتّى قيل انه لم يثبت الثانى امتناع اللاّم، اى لام ابتداء فى خبر المبتداء، وقَدْ دَخلت هنا، لِأنَّ قوله: «هذان» مبتداء و «ساحران» خبره وانما امتنعت لام الابتداء فى الخبر لِأنَّ لها الصدر، و وقوعها في الخبر المفرد مناف لذلك، لخروجها حينئذ عن الصدر، واجيب عن هذا: بانّها لام زائدة وليست للابتداء و بانّها داخلة على مبتداء محذوف، اي: لها ساحران، اى بأنها دخلت بعد ان هذه لشبهها بأنَّ المؤكدة لفظاً. (سيّدك)

٣. يعنى اذ حينئذٍ، اى: حين اذا، وردت للمفاجاة بعد بينما و بينا، ظرف مكان او زمان، او حرف يدلُّ على المفاجاة فى غيره، او مؤكّد، اى زائد، فيه خلاف، فاذا قلت: بينا او بينما انا قائم اذ أقبَلَ عمرو.

فعلى القول: بزيادة «اذ» يكون الفعل الواقع بعدها هو العامل فى بينا او بينما، كما يكون ذلك لو كانت «اذ» غيرزائدة؛ وهو واضح.

وعلى القول: بانّها حرف مفاجاة «او» ظرف لايمكن أنْ يعمل مابعدها فيما قبلها

---

[١] قوله: وقد تنصب ضميرشان مقدرا اى قد يكون اسمها ضميرشان مقدر منصوبابها فيكون الجملة خبرها فالمبتدء والخبر بعدها مرفوعان.

[٢] قوله: وعدّ المبرد من ذلك قوله تعالى (ان هذان لساحران) فيكون هذان مبتدء وساحران خبر والمعنى نعم هذان لساحران.

[٣] قوله: حينئذ والتنوين عوض عن المضاف اليه فالتقى السّاكنان اعنى اذ والتنوين فحرك اذ بالكسر.

إذا: ترد ظرفا للمستقبل، فتضاف الى شرطها وتنصب بجوابها[١]. وتختصّ بالفعليّة، ونحو: «إذا السَّماءُ انشقَّتْ» مِثل:[١] «و إنْ أحَدٌ مِنَ المُشركين استجارَكَ».

لكن اذا قلنا: بانّها حرف مفاجاة؛ فالعامل فى بينا و بينما فعل محذوف؛ تفسيره مابعد إذْ؛ وهو أقْبلَ فى المثال المذكور.

وعلى القول بالظرفية، فقال «ابن جنّى»: عاملها الفعل الّذى بعدها، لِأنّها غيرمضاف اليه، وعامل بينا و بينما محذوف، يفسّره الفعل المذكور. وقال الشلوبين: «اذ» مضّافة للجملة، ولا يعمل فيها الفعل، ولا فى بينا و بينما؛ لِأنَّ المضاف اليه لا يعمل فى المضاف ولا فيما قبله، وانّما عاملها محذوف يَدلُّ عليه الكلام و «اذ» بَدَل منها. وقيل العامل مايلى بين بناء، على انّها مكفوفة عن الاضافة اليه كما يعمل تالي اسم الشرط فيه، وقيل بين خبر المبتداء محذوف، والتقدير فى المثال: بين اوقات قيامى اقبال عمرو، ثُمّ حذف المبتداء مدلولاً عليه ما قبل عمرو. (سيّدك)

١. تنبيهات: الأوّل الجمهور على ان اذا لاتخرج عن الظرفية كما هُوَ قضية اقتصار المصنف وزعم قوم انّها تخرج عنها فقال الاخفش وتبعه ابن مالك انّها وقعت مجرورة بحتّى فى قوله تعالى: «حتّى اذا جاؤها» وقال ابن جنّى فى «اذا وقعت الواقعة» الأية، فيمن نصب؛ خافضة رافعة، انّ «اذا» الأولى: مبتداء و «اذا» الثانية: خبر، والمنصوبين حالان، والمعنى: وقت وقوع الواقعة؛ خافضة لقوم، رافعة لآخرين، هو وقت رجّ الأرض. وتبعه ابن مالك على ذلك. وقال ابن مالك: انها وقعت مفعولاً به، فى قوله(ص) لعائشة: «انى لأعلم اذا كنتِ علىّ راضية، واذا كنتِ علىّ غضبى» والجمهور: على أن «حتى» فى تلك الأية حرف ابتداء داخلة على الجملة باسرها، ولا عمل لها، وامّا «اذا وقعت الواقعة»، فاذا الثانية بدل من الاولى، والاولى ظرف، وجوابها محذوف لفهم المعنى، اى: انقسمتم اقساماً، وكنتم ازواجاً ثلاثة، وامّا الحديث و «إذا» ظرف لمحذوف، وهو مفعول اعلم، اى: شانك علىّ، ونحوه. (سيّدك)

---

[١] قوله: مثل (وان احد من المشركين استجارك) اى اذا داخلة على فعل مقدر يفسره انشقت المذكور كما انّ ان الشرطية داخلة على فعل مقدر يفسره استجارك المذكور.

وللمفاجاة، فتختص بالاسميّة، نحو: خَرَجْتُ فَاِذا السَّبُعُ واقِفٌ، والخلاف فيها كأختها[1].

أم: ترد للعطف[1] متصلة ومنقطعة؛ فالمتصلة: المرتبط[2] مابعدها بما قبلها، وتقع[2] بعد همزة التّسوية[3] والاستفهام[3]. والمنقطعة: كبل[4]، وحرف تعريف[5]، وهى لغة حمير[6].

---

١. يعني: «اذ» في كونها حرفاً اَوْ ظَرفاً، وهَلْ هو ظرف زمان او مكان؟ فذهب الاخفش والكوفيون: الى انّها حرف، و اختاره ابن مالك. (سيّدك)

٢. قوله: فالمتصلة المرتبطة مابعدها بما قبلها (اه)، بحيث لا يستغنى باحدهما عن الاخر؛ لأنّهما مفردان تحقيقاً او تقديراً، ونسبة الحكم عند المتكلّم اليهما معاً، اوالى احدهما من غيرتعيين، ولذلك سميّت «متصلة». قال الدّماميني: وعلى هذا فالإتصال بين السّابق واللاّحق، فأطلق عليها انّها متّصلة باعتبار متعاطفيها المتّصلين، فتسميتها بذلك إنّما هولأمرخارج عنها، و بعضهم يقول سميت متصلة، لإنّها اتّصلت بالهمزة، صارتا فى افادة الاستفهام بمثابة كلمة واحدة، إلاّ انّهما جميعاً بمعنى «ايّ» فيكون اعتبار هذا المعنى في تسميتها اولى من الوجه الاوّل، لأنّ الاتصال على هذا المعنى راجع اليها نفسها لا إلى امر خارج عنها. (سيّدك)

٣. وقد مَرَّ معناها، نحو: «سواء عليهم استغفرت لَهُمْ اَمْ لَمْ تستغفر لَهُمْ» والاستفهام نحو: ازيد عندك ام عمرو؟ وأفى الدّار زيد، اَمْ فى السّوق؟ (س)

---

[١] قوله: ام ترد للعطف متصلة ومنقطعة اى حالكونها متصلة لاتصال مابعدها بما قبلها واليه اشار بقوله متصلة لاتصال مابعدها بما قبلها واليه اشار بقوله فالمتصلة المرتبط مابعدها بما قبلها.

[٢] قوله: وتقع بعد همزة التسوية وقد عرفتها فى اول بحث المفردات.

[٣] قوله: والاستفهام اى تقع ايضا بعد همزة الاستفهام الحقيقى التى يطلب بها وبام التعيين وبعبارة اخرى بعد الهمزة التى عن لفظ ايّ مغنية نحو ازيد فى الدار ام عمرو والى هذين القسمين اشار الناظم بقوله

وام بها اعطف بعد همز التسوية او همزة عن لفظ اى مغنية

[٤] قوله: والمنقطعة كبل اى كبل الاضرابية وهى على ثلاثة اقسام وقد ذكرناها مع امثلتها فى الكلام المفيد فراجع.

[٥] قوله: وحرف تعريف اى ترد حرف تعريف بمنزلة ال كما فى الحديث ليس من امبر امصيام فى امفسر اى ليس من البر الصيام فى السفر.

[٦] قوله وهى لغة حمير قبيلةٌ من طى.

امّا: بالفتح والتّشديد: حرف[1] تفصيل غالبا، وفيها معنى الشّرط[2] للزوم الفاء، والتزم[3] حذف شرطها، وعوّض بينها عن فعلها جزء ممّا فى حيّزها، وفيه[4] ۱ اقوال. وقد تفارق التفصيل، كالواقعة[5] فى اوائل الكتب.

اِمّا: بالكسر والتشديد: حرف ۲ عطف[6] على المشهور، وترد للتفصيل، نحو: «اِمّا شاكراً واِمّا كَفُوراً». وللابهام ۳ والشّكّ وللتّخيير والاباحة، وامّا لازمة[7] قبل المعطوف

---

۱. اى: فى الجزء المذكور اقوال ثلاثة: احدها: انّها جزء من اجزائها الواقع بعد الفاء، وهو: امّا مبتداء، نحو: امّا زيد فنطلق. وامّا معمول لما وقع بعد الفاء، سواء كانَ مابعدها مايمنع التقديم مع قطع النظر عن الفاء، نحو: امّا زيد فانى ضارب، اَوْ لَمْ يكن، نحو: امّا يوم الجمعة فزيد منطلق. (سيّد على خان صغير «ره»)

۲. ورَدّ بدخول الواو العاطفة غالباً، اذ لايدخل عاطف على عاطف. (س)

۳. اى ترد: امّا للأبهام على السامع، وهو الّذى يعبرون عنه بالتشكيك، كقوله تعالى: «و اُخرون

---

[۱] قوله: حرف تفصيل غالبا نحو قوله تعالى (فاما الذين امنوا فيعلمون انه الحق من ربهم واما الذين كفروا فيقولون)

[۲] قوله: وفيها معنى الشرط للزوم الفاء اى للزوم الفاء الجزائية بعدها والى ذلك اشار الناظم بقوله:

اما كمها يك من شيئ وفا لتلوتلوها وجوبا الفا

[۳] قوله: والتزم حذف شرطها وعوّض بينها اى بين امّا والفاء (جزء مما فى حيزّها) وذلك الجزء امور ستة ذكرناها فى الكلام المفيد فراجع.

[٤] قوله: وفيه اقوال اى فى الجزء الفاصل بين اما والفاء اقوال ذكرناها ايضا هنالك فراجع.

[٥] قوله: كالواقعة فى اوائل الكتب والخطب حيث يقال بعد الحمد والصلوة والسلام على رسول واله اما بعد فلفظة اما بعد حينئذ للاستيناف والبيانيون يسمون لفظة اما بعد فصل الخطاب.

[٦] قوله: حرف عطف على المشهور اى اما الثانية حرف عطف نحو جائنى اما زيد واما عمرو.

[۷] قوله: واما لازمة قبل المعطوف عليها وبعبارة اخرى يلزم قبل اما الثانية اما الاولى اى يلزم قبل المعطوف عليه باما الثانية اما الاولى فلا تستعمل اما الثانية بدون اما الاولى فحاصل الكلام فى المقام انه يجب تكرار اما لبقع

عليه بها، ولا تنفكّ عن الواو غالباً[1] .[1]

أيّ: بالفتح والتّشديد: ترد اسم شرط نحو: «اِيّا[2] ماتدعو فلَهُ الأسماءُ الحُسنى».
واسم استفهام، نحو: أيُّ الرَّجُلَيْن قامَ ودالّة على معنى الكمال[3]، نحو: مررت برَجل
أيّ رجل[4]. ووصلة لنداءِ[5] ذى اللام؛[2] نحو: يا ايّها[6] الرجل. وموصُولة، ولايعْرب من

مرجون لأ مراللّه اما يعذبهم وامّا يتوب عليهم» فإنّ اللّه سبحانه عالم بحقيقة حالهم، ومايؤل اليهم، ولكن انزل الكلام فى قالب لم يجز السّامع معه بأحَدِ الأمرين مُعيّناً، ولٰكِنَّهُ يَشُكُ، والشك، كقولك: جائنى امّا زيد وامّا عمرو، اذا لم تعلم الجائى منهما، والتخيير كقوله تعالى: «امّا ان تعذبهم وامّا ان تَتّخِذَ فيهم حسناً» فخيّر بين تعذيبهم بالقتل، و بين اتّخاذ الحُسن فيهم بارشادهم، وتعليم الشرائط. (سيّدك.)

١. وانّما قالَ: غالباً، لِاَنّها قد يجيئ من غيرواو لفظاً، نحو: امّا الى الجنة امّا الى النّار. (ج)
٢. بدليل جزم تدعو، و ادخال فاء الرابطة على الجملة الاسمية، وهى الجواب. (سيّدك.)
٣. فتقع صفة لنكرة مذكورة غالباً، و يلزم اضافتها لفظاً ومعنى الى ما يماثل موصوفها لفظا ومعنى. (سيّدك.)
٤. اى: كامل فى الرّجولية.
٥. تنبيه: لا تستعمل «ايّ» مقطوعة عن الاضافة لفظاً ومعنى اِلاّ فى النداءِ والحكاية، يقال: جائنى رجل، فتقول ايّ يا هذا، و جائنى رجلان، فتقول ايّان، وجائنى رجال، فتقول ايّون، وقطعها عن الاضافة فى غيرهذين البابين، اِنّما هو بحسب اللّفظ دون المعنى. (سيّدك.)
٦. وذلِكَ أنّهم استكرهوا اجتماع الّتى تعريف صورة، وان كانَ فى احديهما من الفائدة ما لَيس الأخرى كما تقدّم. (س)

احداهما قبل المعطوف عليه والاخرى قبل المعطوف كما تقدم فى المثال المذكور ومما يجب ان يعلم انه لاخلاف بينهم فى ان اما الاولى غيرعاطفة لاعتراضها بين العامل والمعمول كما فى المثال المتقدم.

[١]قوله: ولا تنفك عن الواو غالبا اى اما الثانية لاتنفكّ عن الواو غالبا وقد بيّنا الغالب وغيرالغالب فى الكلام المفيد مستوفى فراجع.

[٢]قوله: ووصلة لنداء ذى اللام نحو يا ايها الرجل وانما سميت هذه وصلة لانه اذا نودى المعرف باللام اى اذا

الموصولات سِواها، نحو: أكرِم أيّا أكرَمَكَ.

بَلْ: حرف عطف، وتفيد بعد الاثبات، صرف الحكم عن المعطوف عليه الى المعطوف[١]، وبعد النهي والنّفي، تقرير حكم الأوّل واثبات ضده للثّانى، أوْ نقل حكمه اليه عند بعض.

حاشا: ترد للاستثناء حرفاً جارّا، أوْ فعلاً جامداً، وفاعلها مستتر عايداً الى مصدر مصاغ[٢] مِمّا قبلها، او اسم فاعل[٣]، او بعض مفهوم ضمناً[٤] منه، وللتنزيه، نحو:

١. نحو: قام زيد بل عمرو، واضرب زيداً بل عمراً، فتصرف الحكم بالقيام والأمر بالضّرب عن زيد الى عمرو، و يصير المعطوف عليه مسكوتا عنه فَلا يحكم عليه بشيء، كأن المتكلم قال: احكم على الثانى ولاتعرض للأوّل، لأنّهُ منفى عنه الحكم عليه قطعاً، وفى كلام ابن الحاجب: انّها تقتضي في نحو: جائنى زيد بل عمرو، عدم مجيئ زيد قطعا، امّا اذا انضمّ اليها «لا» كجائنى زيد لابل عمرو، فتفيد عدم مجيئ زيد قطعا. (سيّدك)

٢. سواء كانَ ماقبلها فعلا، نحو: قام القوم حاشا زيدا، المعنى جانب هو اى قيامهم زيداً، أوْ كلاماً يتصيّد منه مصدر يمكن عود الضمير عليه، نحو: القوم اخوتك حاشا زيداً. المعنى: جانب هو اى انتسابهم اليك بالاخوة زيداً، فيفهم من ذلك انّ زيداً ليس بأخ، وهو المقصود بالاستثناء اذ لو كانَ اخاً للمخاطب لم يتجاوز غيره؛ بانتساب الأخوّة اليه، و عبارة المصنف هذه احسن من عبارة «غيره» حيث قال: عائد الى مصدر الفعل المتقدم عليها لشموطها، ولذلك اورد عليه تلك العبارة، انّه لايطّرد فيها ذلك لانتقاضه بما اذا فقد الفعل، كالصّورة الثانية. (سيّدك.)

٣. نحو: قام القوم حاشا زيداً، اى جانب القائم منهم زيداً. (س)

٤. نحو: قام القوم حاشا زيداً اى جانب بعضهم زيداً. (س)

اريد ندائه قيل يا ايها الرجل بتوسيط ایّ مع هاء التنبيه بين حرف النداء والمنادى المعرف باللام تحرزا عن اجتماع اداتى التعريف بلافاصلة وقد يكون الوصلة اسم اشارة نحو يا هذا الرجل وقد تكونان معا نحو يا ايهذا الرجل.

حاشا لِله. وهَلْ هي اسم بمعنى براءة، اوفعل بمعنى برئت، او اسم فعل بمعنى ابرّء، خلاف.

حتّى[1]: ترد١ عاطِفة بجزءِ اقوى اواضعف[2]، بمهلة ذهنيّة٢[3]: وتختص بالظاهر عند بعض. وحرف[4] ابتداءٍ فتدخل على الجمل، وترد جارّة: فتختصّ بالظّاهر، خلافاً للمبرّد، وقد ينصب بعدها المضارع بان مضمرة لابها، خلافاً للكوفيّين.

---

١. قوله: حتّى ترد (اه)، حتى على ثلاثة اوجه: اَحُدها: اَنْ تكون عاطفة لجزء من المعطوف عليه، او لماهو كجزئه؛ فالأوّل نحو: اكلت السّمكة حتى راسها، والثانى: اعجبتنى الجارية حتى كلامها، لِاَنَّ كلامها ليس جزء منها، لكن لما كانت متكلماً له نزل منزلة الجزء، فان عطفت مايوهم انّه ليس بجزء، اوّل به وجوباً، كقوله:

القى الصّحيفة كى يخفّف رحلها والـزّاد حتّى نـعـلـه الـقـاهـا

فى رواية من نصب نعله بالعطف على الصّحيفة والزاد، على تاويل: القى مايثقله حتى نعله، فله بعض ما يثقله. قال ابن‌هشام: والّذى يضبط ذلك، انّها تدخل حيث يصحّ دخول الاستثناءِ، وتمتنع حيث يمتنع، ولهذا لايصحّ: ضرب الرّجلين الاّ افضلهما. انتهى.

قيل: و يرد عليه الاستثناء من اسماء العدد. (سيّدك)

٢. اى: لايشترط فيها الترتيب الخارجى؛ بل يكفى الترتيب الذهنى، يعنى يجب اَنْ‌يتعقل اولاً موت النّاس، ثُمّ موت الانبياءِ، فى مثالنا: مات الناس حتى الانبياءِ. (شرح)

---

[١] قوله: حتى ترد عاطفة لجزء اقوى نحو مات الناس حتى الانبياء.

[٢] قوله: او اضعف نحو قدم الحاج حتى المشاة.

[٣] قوله: بمهلة ذهنية اى المعتبر فى حتى ترتيب اجزاء ماقبلها ذهنا من الاضعف الى الاقوى كالمثال الاول او بالعكس كالمثال الثانى ولايعتبر الترتيب الخارجى لجواز ان يكون ملابسة الفعل لما بعدها قبل ملابسته لما قبلها نحو مات كل الانبياء حتى ابونا ادم او فى اثناء ماقبلها كالمثال الاوّل او فى زمان واحد نحو جائنى القوم حتى خالد اذا جائوك معا وكان خالدا واقواهم.

[٤] قوله: وحرف ابتداء اى ترد حرف ابتداء لاجارة ولا عاطفة ومعنى كونها حرف ابتداء ان تكون حرفا يبتدء بعدها الجمل اى تستانف لا ان يقدر بعدها مبتدء يكون المذكور بعدها خبرالتكون حتى داخلة على اسم دائما كما توهم ذلك بعضهم.

الفاء[١]: ترد[٢] رابطة للجواب الممتنع جعله شرطاً، وحُصر[١] فى ستّة مواضع. ولربط[٢] شبه الجواب، نحو: الّذى ياتينى فَلَهُ دِرْهمٌ. وعاطفة: فتفيد التّعقيب والترتيب بنوعيه، فالحقيقى، نحو: قام زيد فعمرو. والذّكرى: نحو: وَنادىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقال. وقد يفيد ترتّب لاحقها على سابقها، فتسمّى: فاء السّببيّة، نحو: فَتُصْبِحُ الْأَرْض مُخْضَرَّة[٣]. وقد تختصّ حينئذ باسم النتيجة والتّفريع. وقد تنبئ عن محذوف،

١. الفاء المفردة: حرف مهمل، خلافاً لبعض الكوفيين فى قولهم: انّها ناصبة، فى نحو: ما تأتينا فتحدّثنا. والصحيح: انّ النصب بأن مضمرة، كما سيأتى. (مغنى)

٢. قوله: الفاء ترد رابطة- للجواب الممتنع (اه)، فإنْ قلت: هذا الضّابط الّذى ذكره المصنف (ره) ينتقض، بنحو: «ومن عاد فينتقم الله منه» لدخول الفاء على الجواب، مع صحّة جعله شرطا، وبالمضارع المقرون بلا: فقد جعلوه ممّا يجوز فيه الاتيان بالفاء وتركه، كقوله تعالى: «ان تدعوهم لايسمعوا دعاءكم». وقوله تعالى: «ومن يؤمن بربّه فَلا يخاف بخساً ولا رهقا» قلت: قد أجابوا عن الأوّل: بأنّ الفاء انّها دخلت لتقدير الجملة الفعليّة خبراً لمبتداء محذوف، وحينئذ فالجواب: جملة اسميّة، وهو احد المواضع التى يمتنع جعل الجواب فيها شرطا.
والجواب عن الثانى: بأنّ «لا» تستعمل تارة لنفى المستقبل، وتارة لمجرّد النفى.
فعلى التقدير الأوّل: لا يصحّ مجامعتها لحرف الشّرط، فيجيئ الفاء.
وعلى الثانى: يمكن مجامعتها لحرف الشرط، فيمتنع الفاء، كذا قيل.
وقد تقدّم: انّ ابن مالك يقدر الجملةخبرا لمبتداء محذوف فى كلّ، مالم يمتنع جعله شرطاً، واقترن بالفاء، ولم يفرّق بين المضارع المقرون بلا وغيره. قال: ومن ذلك، قوله تعالى: «مَنْ يؤمن بربّه فَلا يخاف بخساً ولا رهقاً» ومثله قراءة حمزة: «ان تضلّ احديٰهما الأُخرى.» (سيّدك)

٣. فإنّ اصباح الأرض مُخْضرّة مترتّب بانزال الماء من السّماء، والثانى: نحو قوله تعالىٰ: «لا كلون من شجر من زقّوم فالئون منها البطون» مترتّب على الأكل، وقيل «الفاء» فى الآية الأولىٰ

[١] قوله: وحصر فى ستة مواضع ذكر المصنف فى بحث الجوازم اربعة من تلك المواضع وذكرنا نحن موضعين الباقيين فى الكلام المفيد فراجع.

[٢] قوله: ولربط شبه الجواب نحو الذى ياتينى فله درهم وقد اوضحنا ذلك فى الكلام المفيد مستوفى.

فتسمّى فصيحة، عند بعض، نحو: فَاْضْرِبْ بِعَصٰاكَ الْحَجَر فَانْفَجَرتْ.

قد: ترد[1] اسماً بمعنى يكفى أوْ حَسب،[2] نحو: قَدْنى،[3] وقدى درهم. وحرف تقليل مع المضارع، وتحقيق مع الماضي غالباً، قيل: وقَدْ تقرّبه[4] من الحال؛ ومن ثَمَّ[5] التزمت فى الحاليّة المصدّرة به، وفيه[6] بحث مشهور٢.

بمعنى: ثُمَّ لتراخى معطوفها، والحق انّها السّببية. قال ابن الحاجب: وفاء السببية لا يستلزم التعقيب؛ بدليل صحّة قولك: ان يسلم زيد فهو يدخل الجنة، ومعلوم مابينهما من المهلة والتحقيق، أنّها مستلزمة للتعقيب. وقد مرّ: ان التعقيب فى كلّ شيء بحسبه، وهو بهذا المعنى متحقّق فى الآية؛ نعم قد تأتى الفاء لمجرّد السببية والرّبط لا غير، نحو: إنْ جئتنى فأنَا اكرمك. وحينئذٍ لا يلزمها التعقيب. (سيّدك.)

١. وهذه تستعمل على وجهين: مبنية -وهو الغالب- لشبهها بـ«قد» الحرفيّة فى لفظها، ولكثير من الحروف فى وضعها، و يقال فى هذه: قَدْ زيد درهم -بالسّكون- وقدنى -بالنّون- حرصاً على بقاء السّكون، لِأنّه الأصل فيا يبنون و معربة وهو قليل، يقال: قَدُ زيد درهم -بالرّفع- كما يقال: حسبه درهم -بالرّفع- وقدى- بغير نون-، كما يقال: حَسْبي من. (مغنى)

٢. وهو: انَّ «قَدْ» انّما تقرب الماضى من الحال -بمعنى الزّمان الحاضر- الّذى هو زمان التكلم، لا بمعنى مايبين كيفية الفعل، فَإنَّ الحال -بهذا المعنى- الّذى كلامنا فيه على حسب عاملها؛

---

[١] قوله: قد ترد اسما بمعنى يكفى فتكون اسم فعل.

[٢] قوله: او حسب اى او يكون اسما بمعنى حسب اى كافى.

[٣] قوله: نحو قدنى درهم وقدى درهم ولايخفى عليك انه يحتمل ان يكون المثال الثانى فى المتن اشارة لكلمة قد التى بمعنى حسب فتامل.

[٤] قوله: وقد تقربه من الحال اى تقرب الماضى من زمان الحال.

[٥] قوله: ومن ثم التزمت فى الحالية المصدرة به اى من اجل ان قد تقرب الماضى من زمان الحال التزمت قد فى الجملة الحالية المصدرة بالماضى نحو قوله تعالى (ومالنا ان لا نقاتل فى سبيل‌الله وقد اخرجنا من ديارنا وابنائنا).

[٦] قوله: وفيه بحث مشهور اى فى التزام قد فى الجملة الحالية المصدرة بالماضى بحث مشهور ذكرناه فى المكررات فى باب الحال فراجع ان شئت.

وقط: ترد اسم فعل بمعنى اِنْتَهِ، وكثيراً ما[1] تحلّى بالفاء، نحو: قام زَيْدٌ فقط. وظرفا لاستغراق[1] الماضى منفيّا، وفيه خمس لغات، ولا تجامع[2] مستقبلاً.

كَمْ: ترد خبريّة[3] واستفهاميّة، وتشتركان فى البناءِ والافتقار الى التّميز ولزوم

قَدْ تكون ماضياً، وقَدْ تكون حالاً مستقبلاً، كما لا يخفى. وماذكره غلط نشأ من اشتراك لفظ الحال. (سيّدك)

١. قوله: لاستغراق الماضى (اه) لِاَنَّ معنى ما فعلته قطّ: ما فعلته فيما انقطع من عمرى، لانَّ الماضى عن الحال والاستقبال. (قواعد هشام)

٢. وامّا قول العامّة «لا افعله قط» فلحن ولايلتفت اليهم، لانَّ استعمالها مع نفى الفعل الماضى قد ثَبَت عند اهل اللّغة. (سيّدك)

٣. وتختصّ الخبريّة بجرّ التمييز، اى: مميّزها باضافتها اليه، كما فى عشرة ومائه لا بمن مُقدّرة، خلافاً للفراءِ. وقيل للكوفيّين قاطبة؛ بدليل انّه متى فصل كان منصوباً، حملاً علٰى كَمْ الاستفهاميّة، كقوله:

كَمْ نالنى منهم فضلاً علٰى عَدَم　　اذ لا اكاد من الاقتار احتمل

مفرداً كان مميّزها او مجموعاً، تقول: كم عبدملكت، وكم عبيد ملكت. [سيّدك (ره)]

تنبيهٌ: اشتهر فى كتب العربيّة نسبة هذا الكلام، وهو: «نعم العبد صهيب لولم يخف اللّه لم يعصه» الى عمربن الخطاب، وقال القاضى بهاءالدّين السّبكى فى «شرح التلخيص»: قَدْ نَسبَ الخطيبى هذا الكلام الى النبى(ص) ولَمْ أره فى شى ء من كتب الحديث؛ لا مرفوعاً ولا موقوفاً عن النبى(ص) ولا عَنْ عمرِ مع شدّة الفحص. قال الدّمامينى فى «التحفة» وكذا نسبه القرانى فى «الفروق» الى النبى(ص) وقد سألت عن ذلك بعض حفّاظ العصر، فأخبرنا انّه فحص عن ذلك فَلَمْ يقف عليه، ثُمّ وقفت فى «الحلية» لابى نعيم فى ترجمة سالم– مولٰى ابى

---

[1] قوله: وكثيرا ماتحلى بالفاء اى حينا كثيرا تزين بالفاء كالمثال المذكور فى المتن قال التفتازانى فقط من اسماء الافعال بمعنى انته وكثيرا مايصدر بالفاء تزيينا للفظ وكانه جزاء شرط محذوف. واوضح من ذلك ماقاله الطريحى فى مجمع البحرين فراجع.

الصّدر، وتختصُّ الخبريّة: بجرّ التّمييز مفرداً او مجموعاً، والاستفهامية: بنصبه[1] ولزوم افراده[2].

كيف: ترد شرطيّة: فتجزم الفعلين عند الكوفيّين، واستفهاميّة: فتقع خبراً، فى نحو كَيفَ[3] زَيد؟ وكيف انْتَ؟ ومفعولاً، فى نحو: كيف ظننت زيداً وحالاً، فى نحو: كيف جاءَ زَيد؟

حذيفة - على حديث رفعه من طريق عمر بن الخطّاب قال: سمعت رسول الله صَلّى اللّه عليه وآله، يقول: «انّ سالماً شديد الحبّ لِلّه عَزّوَجلّ، لو كانَ لا يخاف الله ماعصاه». (سيّدك)

١. اى: نصب تمييزها، وظاهره: انَّهُ لا يجوز جرّه مطلقا، وهو قول لبعضهم. وذهب الفرّاء والزّجاج وابن السرّاج وآخرون: الى جواز جرّه مطلقا، حملاً لها على الخبرية، وفصّل قوم فقالوا: ان جرّت هى بحرف جرّ، نحو: بِكَمْ درهم اشْتريت؟ جاز الجرّ، والاّ فَلا ومعذلك، فالنصب كثير، ثُم الجرّ حينئذٍ بمن مقدّرة، حذف تخفيفاً، وصارَ حرف الجرّ الدّاخل على كم عوضاً منها. هذا مذهب الخليل وسيبويه والفرّاء والجماعة، وخالف الزّجاج فقال: أنّه باضافة كم، لا باضمار من، وردّه ابوالحَسَن: بانّهمْ حين حفضوا بعدها لم يخفضوا إلاّ بعد تقدّم حرف جرّ، فكونهم لَمْ يتعدّدوا، هذا دليل قوله الجماعة. (سيّدك)

٢. اى: افراد تمييزها، خلافاً للكوفيّين فى جواز جمعه، وما اوهمه يحمل على الحال، ويجعل التميز محذوفاً، فاذا قلت: كم لك غلمانا؟ فالتقدير: كم نفساً إسْتقرّ ذلِكَ غلمانا، فحذف المميز، والجمع المنصوب حال من ضميرالظرف المستقر، والعامل فيه الظرف، اوعامله المحذوف، فلو قلت: كَمْ غلمانا لَكَ لَمْ يتمش هذا التخريج الاّ على رأى الاخفش من تجويز تقديم الحال على عاملها المعنوى فى ذلك وذهب الأخفش إلى جواز جمعه، إنْ كانَ السؤال عن الجماعات، نحو كَمْ غلمانا لَكَ؛ اذا اردت اصنافاً من الغلمان. (سيّدك)

٣. فكيف فى الأوّل: خبرالمبتداء، وفى الثانى: خبر كانَ، قَدّمَ فيها للزومه الصّدر. (سيّدك)

لو[1]**:** ترد شرطيّة، فتقتضى امتناع شرطها واستلزامه[2] لِجَوابها، وتختّص بالماضى[3] ولو مؤوّلا[1]، وبمعنى ان الشّرطيّة وَلَيْسَتْ جازمة، خلافاً لبعضهم. وبمعنى ليت، نحو: لَوْ اَنَّ لَنا كَرَّة. ومصدريّة[4]، وقد مضت[2].

لولا[3]**:** حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود شرطه، وتختصّ بالاسميّة، و يغلب معها حذف الخبر ان كانَ كونا مطلقا. وللتّوبيخ، و يختصّ بالماضى.

---

۱. تنبيهٌ: اختلف فى عد«لو» المذكورة من حروف الشرط، قال الزمخشرى وابن مالك: لو حرف شرط، وأبى قوم تسميتها حرف شرط، لِاَنَّ حقيقة الشّرط إنّما تكون فى الاستقبال، و«لو» انّما هى للتعليق فى المعنى، فليست من ادوات الشرط، قاله المرادى فى «الجنى الدانى»، والأوّل هوالمشهور، ولهذا سمّاها المصنف شرطيّة. (سيّدك)

۲. قوله: واستلزامه لجوابها (اه)، من غير تعرّض لامتناع الجواب ولا ثبوته، فاذا قلت: لوقام زيد قام عمرو، فقيام زيد محكوم بانتفائه فيما مضى، و بكونه مستلزماً ثبوته لثبوت قيام من عمرو، وهل لعمرو قيام آخر غيراللازم عن قيام زيد، لألَيْسَ له تعرّض فى الكلام لِذٰلِكِ، و عبارة ابن مالك فى «التسهيل» لو حرف شرط يقتضى امتناع مايليه والتزامه لتاليه. (سيّدك)

۳. قوله: و تختصّ بالماضى ولو مُؤوّلا (اه)، لِاَنّها اِنّما تفيد الشرط فيه، فلايكون الشرط والجزاء معها الاّ ماضيين، من حقّها ان لا تدخل الاّ على الماضى، ولوكانَ مُؤوّلا، كقوله تعالى: ولوترى اذاالمجرمون. لِاَنَّهُ لصدوره عمّن لايكذب، متحقق الوقوع، فالمضارع عنده بمنزلة الماضى، فهذا مستقبل فى التحقيق، ماض بحسب التأويل، كَاَنَّهُ قيل: انقضى هذا الاَمْر لكنّك ما رأيته، ولورأيته لرأيت امراً قطعياً عجيباً. (سيّدك)

۴. بمعنى. «انَّ»، نحو: ودّوا لوتدهن فيدهنون، وقد مضت مشروحة فى باب الموصوف. (سيّدك)

---

[۱] قوله: ولو مؤوّلاً نحو لويفى كفى اى لو وفى كفى.

[۲] قوله: وقد مضت اى فى باب الموصوف فتذكر.

[۳] قوله: ويغلب معها حذف الخبر ان كان كونا مطلقا وقد تقدم بيان ذلك فى بحث المبتدء والخبر مستوفى فتذكر.

وللتحضيض[1] والعرض؛ فيختصّ بالمضارع ولو تأويلا.

لَمّا: ترد لربط مضمون جملة بوجود مضمون اخرى، نحو: لمّا قمت قُمتُ. وهل هى حرف اوظرف؟ خلاف. وحرف استثناء، نحو: إن كُلُّ نفس لَمّا عَلَيْها حافِظٌ. وجازمة للمضارع كـ «لم» وتفترقان[1] فى خمسة امور[2].

---

۱. بمهملة و معجمتين، والْعَرض- بفتح العين واسكان الرّاء المهملتين- والفرق بينهما: ان التحضيض: طلب بحث و ازعاج، والعَرضْ طلب بلين وتأدّب.(سيّدك)

۲. قوله: و يفترقان فى خمسة أُمور:

احدها: ان «لمّا» لا تقترن بأداة الشرط، لايقال: ان لمّا تقم، و«لَمْ» تقترن به، نحو: و إنْ لَمْ تَفْعَلْ.

والثانى: ان منفى «لمّا» يتّصل بالحال، كقوله:

فان كنت مأكولاً فكُنْتَ خيرآكل والّا فـادركنى ولـمّـا افـرق

و منفى «لَمْ» يحتمل الإتصال والانقطاع، كمامَرَّ، ولامتداد النفى بعد «لما» لم يجز اقترانها بحرف التعقيب، بخلاف «لم»، تقول: قمت فَلَم تَقُمْ؛ لِأنَّ معناه: ولما قمت عقيب قيامى، ولايجوز: قمت فلمّا تقم؛ لِأنَّ معناه: وما قمت الى الآنَ.

الثالث: ان منفى« لمّا» يكون الّا قريباً من الحال، ولايشترط ذلك فى منفى «لَمْ»، تقول: لَمْ يكُنْ زيد فى العالم مقيماً، ولايجوز لما يكن.

الرّابع: ان منفى «لما» متوقّع ثبوته غالباً، ألا تَرى أنَّ معنى «بَلْ لَمّا يذوقوا عذاب» انّهم لَمْ يذوقوه الى الآن، وان ذوقهم متوقع. بخلاف منفى «لم» كما تَقَدَّم.

الخامس: ان منفى «لما» جائز الحذف لدليل، كقوله:

فـجـئـت قـبـورهـم ولـمّـا فـناديت القـبـور فَلَمْ يُجْبهُ

اى: ولَمّا لَمْ أكُنْ قبل ذلك بدء، اى مبتداء، ولايجوز حذف منفيّ «لَمْ» إلّا فى الضّرورة، كَما قال ابن هشام، وعلّة هذه الأحكام إنّ «لَمْ» لنفى فعل، و«لما» لنفى قد فَعَلَ. (سيّدك)

---

[۱] قوله: وتفترقان فى خمسة امور قد ذكرنا تلك الامور فى الكلام المفيد فراجع ان شئت.

مٰا: ترد اسميّة وحرفيّة، فالاسميّة ترد موصولة ونكرة موصوفة، نحو: مَرَرت بِمٰا[1] مُعْجِب لَكَ وصفة¹ لنكرة، نحو: لِأَمْرٍ مٰا[2] جَدَّع قصيرٌ أنفُه، وشرطية زمانية وغير زمانيّة، واستفهاميّة. والحرفيّة؛ ترد مشبهة بليس ومصدريّة زمانيّة وغيرزمانيّة، وصلة وكٰافّة.

هَلْ[3]: حرف استفهام. وتفترق عن الهمزة بطلب التّصديق وحده، وعدم الدّخول على العٰاطف والشّرط²، واسم بعده فعل، والاختصاص بالايجاب، ولٰا يقال هَلْ

---

١. والثالث: أنْ تكون صفة لنكرة، وتفيد الابهام و تأكيد التنكير، و يعبّر عنها بالإبهاميّة، و يتفرع على الابهام التّعظيم، نحو: لِأَمْرٍ ماجزع قصير انفه، اى لِأَمرٍ عظيمٍ، وقصير هذا هو ابن سعد صاحب حذيمة؛ قيل فيه هذاالمثل لَمّا جزع انفه للحيلة، فى طلب دم حذيمة من الزّباء؛ والقصّة مشهورة. والتعميم: كأعطِ شيئاً مٰا. ایّ شيء كٰان، والتحقير، نحو: أعطانى شيئاً ما؛ اى حقيراً. والنوعيّة: كأضرب به ضربا مانُوعاً من الضّرب، و يختلف معناها بحسب المقام.
والرّابع: أنْ تكون شرطيّة؛ وهى نوعان: زمانيّة وغيرزمانيّة.
فالزّمانية، نحو: قوله تعٰالى: «فما استقاموا لَكُمْ فاستقيموا لهم» اى استقيموا لهم زمان استقاموا لَكُمْ.
وغير الزمانية، نحو قوله تعٰالىٰ «وما تفعلوا من خير يعلمه الله»، و مجيئها للزمان اثبته الفارسى وابوالبقا و ابن مٰالك. (سيّدك)

٢. والرّابع: عدم الدخول على اسم بعد فعل اختيارا، ولذلك وَجَبَ النّصب، فى نحو: هل زيداً ضربته؟ لِأَنَّ «هل» اذا كٰانَ فى خبرها فعل وجب ايلائها ايّاه، فَلٰا يقال: هل زيد قٰامَ، إلّا فى ضرورة. (سيّدك)

---

[١] قوله: مررت بما معجب لك مثال للنكرة الموصوفة.

[٢] قوله: لامر ماجدع قصير انفه مثال لكون ماصفة للنكرة

[٣] قوله: هل حرف استفهام توضيح بحث هل مذكور فى الكلام المفيد فعليك بمراجعته.

لَمْ يَقُمْ؟ بخلاف الهمزة، نحو: «أَلَمْ نَشرح لَكَ صَدْرَكَ».

اللهُمَّ اشرح صدورنا بأنوار المعارف، ونوّر قلوبنا بحقائق اللّطائف، واجعل ما اوردناه فى هٰذه الورقات خالصاً لوجهک الكريم، وتَقَبّله مِنّا اِنّكَ اَنْتَ السميع العليم. فَاِنّا نتوسّل اَلَيكَ بحبيبكَ محمّد سيّد المرسلين، وآله الأئمة المعصومين، صلوات الله وسَلاٰمَهُ عليهم اجمعين.

والحمدلله الذى وفقنى لاتمام هذه التعليقه الانيقة على الصمدية وكان الفراغ منها يوم الخميس الثالث والعشرين من شهر ذى القعدة الحرام من سنة اربعمائة وست بعد الالف من هجرة سيد الانام صلى‌الله عليه واله شفعاء يوم القيام وكان ذلك فى جوار ثامن الحجج عليهم صلوات الملك العلام وانا اقل العباد واحوجهم الى عفو ربه الكريم محمد على المشتهر بالمدرس الافغانى والسلام خير ختام.

فهـرست